به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

فصلنامهٔ فرهنگ و زبان و ادب فارسی

شمارهٔ ٥٤-٥٣، پائیز ـ زمستان ١٣٩٠ هـ ش

ویژه‌نامهٔ استاد عابدی

مقالاتِ استاد عابدی

تهیّه و انتشار *قند پارسی* کوششی است به‌قصد ارائهٔ آرای استادان و پژوهشگران هند و ایران و دیگر پارسی‌زبانان در معرّفی و نقد آثار نگاشته شده به‌زبان فاخر فارسی از گذشته تاکنون و شرح احوال ادیبان و فرهیختگان و دیگر پدیدآورندگان این آثار، به‌ویژه در هند.

مرکز تحقیقات فارسی

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران

دهلی‌نو

فصلنامهٔ فرهنگ و زبان و ادب فارسی

شمارهٔ ۵۴-۵۳، پائیز ـ زمستان ۱۳۹۰ هش

ویژه‌نامهٔ استاد عابدی

مقالاتِ استاد عابدی

صاحب امتیاز

رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران ـ دهلی‌نو

مدیر مسئول: کریم نجفی برزگر

سردبیر و ویراستار: علی رضا قزوه

مشاوران علمی این شماره

شریف حسین قاسمی، مهدی خواجه‌پیری، سیّده بلقیس فاطمه حسینی،

چندر شیکهر، سیّد حسن عبّاس و بهروز ایمانی

خوشنویسی عنوان : کاوهٔ اخوین

طرّاحی جلد : مجید احمدی و عایشه فوزیه

حروفچینی و صفحه‌آرایی : عبدالرّحمٰن قریشی و علی رضا خان

چاپ و صحّافی : الفا آرت، نوئیدا، یو.پی.

نشانی : شمارهٔ ۱۸، تیلک مارگ، دهلی‌نو ۱۱۰۰۰۱

خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران

تلفن : ٤-۲۳۳۸۳۲۳۲، دورنگار : ۲۳۳۸۷٥٤۷

ichdelhi@gmail.com

newdelhi@icro.ir

http://fa.newdelhi.icro.ir

فهرست مطالب

حکایتی مردی که یک عمر دوید

آورده‌اند که در زمان‌های نه چندان دور در مدرسه‌ای مسابقه‌ی دو استقامت برگزار شد و بنا بود مسافتی ـ مثلاً چند کیلومتر ـ را همه بدوند. در میان آن همه دانش‌آموز بزرگ و کوچک از مقاطع مختلف تحصیلی، دست آخر پسرکی کوچک و لاغراندام، زودتر از بقیه این مسافت را طی کرد و از خط پایان گذشت و به‌مقام اوّل رسید، از او پرسیدند که راز موفّقیّتِ شما چه بود؟ گفت: خانه‌ی ما در روستایی کوهستانی است که راه ماشین رو هم ندارد و من برای رسیدن به‌مدرسه هر روز باید این راه طولانی را یک نفس با دویدن طی کنم تا به‌مدرسه برسم. نمی‌دانم چرا هنگام نوشتن سرسخن برای ویژه‌نامه‌ی مقالات استاد عابدی، یاد این بچّه‌ی لاغراندام مدرسه و مسابقه دو استقامت افتادم. امّا فکر می‌کنم بین آن طفل و این استاد فرهیخته ـ که حالا در بین ما نیست ـ شباهتی عمیق وجود دارد.

نمی‌دانم سرنوشت آن کودک چه شد. نمی‌دانم چند سال دوید و سرانجام به‌کجا رسید. شاید آن دانش‌آموز مدرسه فقط در همان سال‌های مدرسه دوید و بعد زندگی فرصتی برای استراحت برایش فراهم کرد، خانه‌ای و همسری و آرامشی، امّا استاد عابدی تمام عمر دوید. اگرچه به‌آرامش رسیده بود و خانه و زن و فرزند و مقام و پست و جایزه و کتاب و همه چیز داشت امّا باز هم ناچار به‌دویدن بود و آرامش و استراحتش در همان دویدن بود. آری تمام عمر استاد در تلاش و تکاپو و نوشتن و تحقیق طی شد و بیش از آن‌که برایش تحقیق و پژوهش مهمّ باشد درست زیستن و راست گفتن و پاک زندگی کردن اهمیّت داشت. او معلّم اخلاق نیز بود و با صفا و صمیمیّت و مردمداری عمری را با محبّت با فرزندان و خانواده و شاگردان و همکارانش به‌سر بود و هرکس که با وی می‌زیست شیفته‌ی مرام و مسلک عیّارانه‌ی وی

می‌شد. او چون مردمک چشم همه کس را می‌دید و خود را نمی‌دید، لبریز از شعر و پندهای عارفانه و اخلاقی بود و عاشق جستجو و یافتن. کتابخانه‌ها، خانه‌ی اوّل او بودند. کتاب برادر بزرگش به‌حساب می‌آمد. با کتاب و با پژوهش و با کاغذ و قلم الفت دیرینه‌ای داشت. مقالات بی‌شمار و کتابهای پژوهشی فراوان و یافته‌های نو و معرّفی بسیاری از شاعران و عارفان و بزرگانی که گرد گمنامی بر نامشان نشسته بود این همه را استاد عابدی به‌تنهایی بر عهده داشت. دشواری‌های فراوانی که استاد در سیر و سفرهایش به‌روستاهای دورافتاده متحمّل می‌شد تا به‌کتابخانه‌ای برسد و دست نوازش بر سر کتابی بکشد و زخم‌های ناسورشده‌ای را مرهم بنهد. حالِ او در رسیدن به‌کتاب و کتابخانه‌های خطّی هند حالِ تشنه‌ای را می‌مانست که به‌چشمه‌ای رسیده است، هر کتاب در نگاه استاد عابدی چشمه‌ای زلال بود و باید که از آن تشنگان بسیاری را سیراب می‌کرد. شاگردان استاد عابدی اعضای خانواده‌ی او بودند. در رنج‌ها و شادی‌ها چون پدری با آنان همراه بود. آری عابدی بودن تنها پژوهش خالی و داشتن یک عنوان استادی و پروفسوری و بلد بودن چند زبان مثل هندی و اردو و سانسکریت و انگلیسی و فارسی نبود، عابدی بودن تواضع و فروتنی و مهربانی و صمیمیّت و پدر بودن و مفهوم درد را فهمیدن و دستگیری کردن و بابایی نیز بود.

گفتم «بابا» و این لقب بابا را مردم و شاگردان و همکاران استاد به‌او داده بودند. عابدی، بابا بود اگرچه شاعر نبود و پژوهشگر بود و پیش از این نیز لقب بابا لقبی بسیار دشوار بود که تنها تنی چند از شاعران زبان فارسی چون بابا طاهر و بابا افضل و بابا فغانی و... این لقب را به‌دست آوردند و صاحبان این لقب می‌بایست که اهلِ پاکی و صفای ظاهر و باطن باشند و اهل مکتب و دارای شاگردان و بیش از همهٔ بابا کسی می‌توانست باشد که در دشواری‌ها و رنج‌ها دستگیری کند و این همه صفات نیک براستی که در استاد عابدی جمع بود.

عابدی کسی است که استاد فرهیخته و بزرگ سرزمین ایران، روانشاد دکتر سیّد جعفر شهیدی، عظمتش را ستوده است و نگران نبودن عابدی‌ها درآینده‌ی نزدیک در سرزمین هند بود. شاید این استاد بی‌بدیل چاره‌ای برای این دل نگرانی استاد شهیدی و همه‌ی ما اندیشیده باشد. او بیش از همه بار سنگین این امانت را بردوش نحیف خویش

داشت و بیش از تمام استادان هند در کودکی و جوانی و میانسالی و در پیری دوید و کار کرد و نوشت و سختی کشید و از استراحت خود زد تا زبان فارسی در این سرزمین به‌اعتلا برسد و جایگاه والای گذشته‌ی خود را تا حدّی فرایاد آورد.

تمام استادان و دانشجویانی که با رسیدن به‌یک مقام و منصب و کمی مال و منال و یک دو جایزه گمان می‌کنند به‌پایان راه رسیده‌اند و دین خود را به‌زبان فارسی ادا کرده‌اند، شاگردان با مرام عابدی نیستند. آنان که شبها بی‌دغدغه و نگرانی سر بر بالش می‌گذارند و خواب‌های انگلیسی رنگ می‌بینند و شوق زیارت سواحل می سی سی پی را بر شیراز و اصفهان ترجیح می‌دهند، از مرام استاد عابدی بسیار تا بسیار به‌دورند.

برای استاد عابدی زیبایی زبان فارسی و فرهنگ شیراز و اصفهان و مشهد و تهران و دهلی و لکنهو و جونپور و حتّی دهکوره‌های این سرزمین آفتابی بخشی از آن فرهنگ اصیل و ماندگار بود. استاد عابدی را باید در تلاش و کوشش و مجاهدت و زلالی‌هایش یافت و به‌دغدغه‌ها و رنج‌هایش آفرین گفت. او یک تنه و به‌تنهایی شبانه از جاده‌هایی گذشت که جماعتی از شاگردانش شاید با چراغ و با الهام از نفس گرم و دعای استاد بتوانند این مسیر دشوار را طی کنند و از این آزمون با سربلندی برون آیند.

هرچه هست حالا استاد در بین ما نیست. او یک چراغ بود، یک نشان تا راه را گم نکنیم. او یک اسوه بود، یک معلّم به‌تمام معنا. معلّمی که مقامش از هر استادی بالاتر است. معلّمی که لباس‌های ساده می‌پوشید و اهلِ تواضع و فروتنی بود. در اتوبوس‌های عمومی می‌نشست، با قطارهای درجه سه سفر می‌کرد و یاد گرفته بود که به‌رفتگران محلّه نیز سلام کند. چرا که ریشه‌های خود را می‌شناخت و با جدّیت قدم در جاده‌های دشوار می‌نهاد. مردی که اهل رسیدن بود و رسید. چون میوه‌ای رسیده. چون باغی پر از سیب‌های سرخ بهشتی. استاد عابدی به‌تمام معنا نماد زلالی فرهنگ مشترک ایران و هند بود.

جای بسی خوشوقتی است که فرزندان معنوی استاد ـ کتابها و مقالاتش ـ در کنار فرزندان واقعی استاد ـ فرزندان و دانشجویان و همکارانش ـ خانواده‌ی بزرگ عابدی را در زبان و ادب فارسی هند شکل داده‌اند و هر روز به‌غنای این فرهنگ اضافه می‌شود و

راه و رسم و مرام استاد چراغ راه جماعتی بیدار دل است که با اشتیاقی تام و تمام، قدم در جاده‌ی دشوار پژوهش و کوشش نهاده‌اند و فداییان فرهنگ غنی فارسی‌اند.

جای بسی خوشحالی است که اینک قلم استاد در دست جوانان برومند این سرزمین از حرکت باز نمانده است و فردای این سرزمین از عابدی و عابدی‌هایی سخن خواهد گفت که با همه‌ی توشه و توان همچنان از عدالت و فرّ و فرهنگ پاسداری خواهند کرد.

سال ۱۳۹۰ خورشیدی سال عروج استاد عابدی بود و این هردو شماره‌ی مجلّه‌ی *قند پارسی* را با حدود یکهزار صفحه مطلب و مقاله از استادان و دانشجویان استاد و با مقالات ارجمند آن فرهیخته‌ی گرامی و پیر سفرکرده زینت بخشیدیم. راستش مقالات بسیار بیش از اینها بود و راست‌تر آن‌که حق عابدی نیز بر گردنِ یکایک ما بسیار بیش از اینها بوده و هست و این ویژه‌نامه ادای دینی کوچک به‌آن بزرگمرد است. امید که روح آن استاد بزرگ از همه‌ی ما خوشنود باشد. از درگاه ایزد متعال برای آن سفرکرده طلبِ مغفرت و رستگاری داریم. روحش با پارسایانِ طریقتِ پارسی محشور باد. آمین.

علی‌رضا قزوه

دهلی‌نو

زمستان ۱۳۹۰

شاهنامه و هند

روابط فرهنگی ایران و هند از زمان قدیم مستحکم بوده و اقوام آریایی هردو کشور را زینت و بهی داده‌اند. به‌علاوه طبق گفتهٔ جواهرلعل نهرو "در دنیا هیچ دو کشوری قریب‌تر از ایران و هند نیستند". اگر پنجتنترا یا کلیله و دمنه از هند رفته و از راه ایران ادبیّات جهان را غنی ساخته، شاهنامهٔ فردوسی به‌صور گوناگون جزو فرهنگ مشترک ما بوده و داخل دروس دانشگاهی ما می‌باشد.

در خود شاهنامه چند جا روابط فرهنگی این دو کشور دوست و همجوار ذکر شده است. مثلاً خواندن بهرام لوریان را در هندوستان، فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان ساختن بوذرجمهر نرد را و فرستادن آن را با نامه نزد رای هند، پیدا شدن شطرنج، داستان آوردن «کلیله و دمنه» از هندوستان.

تذکره‌نویسان هند از حکیم فردوسی توصیف و تجلیل کرده. نقّادان و محقّقان ما در این زمینهٔ دامنه‌دار مطالعات عمیق و فرهنگ‌نویسان ما از ابیات وی استشهاد نموده‌اند. مؤلّف لباب‌الالباب می‌گوید:

> "فردوسی که فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهان بود، مقتدای ارباب صنعت و پیشوای اصحاب فطنت است... فردوسی برهان فضل نموده و جمله گذشتگان را در خجلت انداخته و آیندگان را در تگ و پوی فکرت افگنده"[1].

صاحب میخانه در ساقی‌نامهٔ خود شعر فردوسی را تضمین نموده است:

---

۱. عوفی بخارایی، سدیدالدّین محمّد: *لباب‌الالباب* (تألیف: ٦١٨ ه)، به‌کوشش سعید نفیسی، کتابخانهٔ ابن سینا، کتابخانهٔ حاج علی علمی، چاپ اتّحاد، ۱۳۳۵ ه ش، ص۲۶۹.

درین داستان هفت بیت متین ز اشعار فردوسی پاک دین
مناسب به‌حال تو تضمین کنم و از گفتهٔ خویش رنگین کنم
کز اوراد آن قطب قدسی کلام شود نظم من ختم و یابد نظام[۱]

باقر خورده کاشی این رباعی را سراییده و از ابراهیم عادلشاه[۲] جایزه دریافته است:

خوارند دو جا بدهر ارباب سخن نزد شه غزنین و شهنشاه دکن
بی‌جا صله بردند ظهوری و حسن بی‌جایزه ماند شعر فردوسی و من[۳]

صاحب نتائج‌الافکار می‌نویسد:

"طوسی که استعداد فطری داشت و لیاقت خلقی، همچو وی در عجم ناظمی عالی دستگاه قدم به‌عرصهٔ ظهور ننهاده و نقد سخن را به‌این خوش اسلوبی در بازار رواج نداده. زور طبع بلندش از شاهنامه می‌توان دید، که بر علوّ مرتبتش دلیلی ساطع است و حجّتی قاطع"[۴].

مؤلّف نشتر عشق می‌گوید:

"خواجه در سلاست و فصاحت امام سخنوران است و خداوند بلاغت پروران، از زمان ظهور او تا الآن... کسی را مرتبهٔ او دست نداده و به‌درجهٔ خوش کلامی و شیرین مقالی او نرسیده"[۵].

به‌علاوه این مؤلّف از متفرّقات وی ابیات ذیل را نقل نموده است:

مردم آزادی مفرما نرگس خونخوار را کار فرمودن نشاید مردم بیمار را
دل و دیده کردند کارم خراب زمانی به‌آتش زمانی به‌آب

---

۱. ملّا عبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی: تذکرهٔ میخانه، باهتمام احمد گلچین معانی، شرکت حاج محمّد حسین اقبال و شرکا، چاپخانهٔ سپهر، ۱۳۳۹ هـ ش، ص ۸۸۲

۲. ابراهیم عادلشاه ثانی (۱۰۳۷–۹۸۷ هـ/۱۵۷۹–۱۶۲۷–۱۵۷۹ م.

۳. آفتاب رای لکهنوی: ریاض‌العارفین، به‌تصحیح و مقدّمه سیّد حسام‌الدّین راشدی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۶ م/۱۳۹۶ هـ ق، ص۱۰۱.

۴. محمّد قدرت الله گوپاموی: تذکرهٔ نتائج‌الافکار، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، دی‌ماه ۱۳۳۶ هـ ش، ص ۵۲۳.

۵. حسین قلی خان عظیم‌آبادی: تذکرهٔ نشتر عشق، با تصحیح و مقدّمه اصغر جانفدا، زیر نظر اعلا خان افصح‌زاده و جابلقاداد علیشایف، نشریات دانش، دوشنبه، ۱۹۸۳ م، جلد سوم، ص ۱۱۴۷.

چـــشمت از حـــال مـــن خبـــر دارد   مـردم مـست اگرچـه بـی‌خبـر اسـت
ز عکس زلف تو چشمم سـیاه شـد آری   همیـشه خانـهٔ مـردم سـیه شـود از دود
به‌خواب ناز خوشند آن دو نـرگس بیمـار   که سودمند بـود خـواب در زمـان خمـار
فتنـهٔ چـشم تـرا دیـدم و حیـران مانـدم   این چه فتنه‌ست درین چشم سیه حیرانم
نرگس بیمار با چشمت اگر دعـوٰی کنـد   آورد باد صبا چشم از سـر نـرگس بـرون

او باز می‌نویسد:

"دیوان خواجه در هندوستان نایاب است... این چند بیت به‌تلاش بسیار از متفرّقات به‌هم رسانیده"[1].

امّا به‌ظاهر این ابیات از فردوسی نیست، چنانکه از سبک آن ظاهر می‌شود.

مؤلّفانِ خزانهٔ عامره، شمع انجمن، تذکرهٔ حسینی و ریاض‌الشعرا وی را «اقدم‌الفصحا و اوّل رسلِ ثلاثهٔ شعرا،[2] فحل استادان این فن و صندید ماهران سخن»[3]. «رضوان نعم سخن»[4] «از اساطین شعرا و سلاطین بلغا»[5] گفته‌اند.

صاحب شمع انجمن مزید اضافه می‌کند و می‌نویسد:

"شک نیست که زبان گبران را خوبتر می‌شناخت و مدح مجوسیان، چنانکه باید بپرداخت"[6].

و مؤلّف ریاض‌الشعرا می‌گوید:

"انتخاب ابیات شاهنامه گرانتر از لآلی آبدار است"[7].

گذشته از این می‌نویسد:

---

١. تذکرهٔ نشتر عشق، ص ١١۴٩.
٢. میر غلام علی آزاد حسینی واسطی بلگرامی: خزانهٔ عامره، مطبع منشی نولکشور، کانپور، سپتامبر ١٨٧١ م، ص ٣۶۵.
٣. نوّاب صدّیق حسن خان: شمع انجمن، انیس‌المطابع شاهجهانی، بهوپال، ١٢٩٢ هـ ق، ص ٣۵٧.
۴. حسین دوست سنبهلی: تذکرهٔ حسینی، مطبع نولکشور، ١٨٧۵ م، ص ٢۴۴.
۵. واله داغستانی: ریاض‌الشعرا، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۵۴.٣٧، موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، ص ۵٧۴.
۶. شمع انجمن، ص ٣۵٧.
٧. ریاض‌الشعرا، ص ٧٩-۵٧۴.

"تقی اوحدی نوشته که بعد از فرار از سلطان محمود، به‌هند آمد و مدّتی در دهلی بود"[1].

پس از آن خودش می‌گوید:

"حرف تقی اوحدی اعتبار را نشاید"[2].

محمّد صادق القا که از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل[3] بوده، دربارهٔ فردوسی می‌گوید:

"فردوسی مالک این بیت است، که مثلش نمی‌توان گفت:

به‌دنبال چشمش یکی خال بود   که چشم خودش هم به‌دنبال بود"[4]

علّامه شبلی نعمانی در جلد اوّل شعرالعجم زندگانی و آثار فردوسی را به‌تفصیل بیان کرده است و می‌گوید:

"فردوسی فطرتاً شاعر و نابغهٔ عصر خویش بود"[5].

و در جلد چهارم می‌نویسد:

"اگر بگوییم ایران خود موجد مثنوی نبوده بلکه تقلید از رجز کرده است، این تقلید را از اجتهاد بالاتر باید دانست"[6].

نیز می‌گوید:

"فردوسی تا این حد آشنا به‌وظایف و حقوق تاریخ‌نویسی است که در بیان وقایع ذکر سند را قبل از هر چیز ضروری می‌داند... شاهنامه را یک دایرةالمعارف مبسوط و جامع ایران باید نام نهاد. مذهب، فلسفه اخلاق، طرز حکومت و تشکیلات قواعد و نظامات مالی و لشکری، رسوم و عادات و

---

۱. ریاض‌الشعرا، ص ۵۷۴.

۲. همان، ص ۵۷۴.

۳. ۱۱۳۳-۱۰۵۴ هـ/۱۷۲۰-۱۶۴۴ م.

۴. تذکرهٔ حسینی، ص ۲۴۴.

۵. شبلی نعمانی: شعرالعجم، ترجمهٔ آقای سیّد محمّد تقی فخر داعی گیلانی، چاپخانهٔ علمی تهران، ۱۳۱۶ هـ ش، جلد اوّل، ص ۷۷.

۶. شعرالعجم، جلد چهارم، چاپ دوم، کتابفروش ابن سینا، تهران، ص ۱۹۱.

بالآخره تمام نظامات سیاسی و اجتماعی، تفصیل هر یک را می‌توان از این کتاب به‌دست آورد"[۱].

محمود شیرانی «*فردوسی پر چار مقالے*» (چهار مقاله دربارهٔ فردوسی)[۲] نوشته که شامل اسباب نظم شاهنامه و زمانهٔ آن، هجو سلطان محمود غزنوی، مذهب فردوسی، یوسف زلیخای فردوسی» می‌باشد. به‌علاوه وی «تنقید شعرالعجم» نوشته، اشتباهات تاریخی آن کتاب را نشان داده است و می‌گوید:

"پس از مطالعه شعرالعجم، به‌نظر من علّامه شبلی از فرایض تاریخی و تحقیقی غافل بوده‌اند"[۳].

جویل واعظ لال در تاریخ ادبیّات فارسی می‌نویسد[۴]:

"در نیروی تخلیق، ظرافت هنری، شدّت احساسات و قوّهٔ فکری، او کاملاً همانند هومر و دانته می‌باشد. علاوه بر این در ایجاد صور و اجرای آنها، در ابراز نرم‌ترین احساسات، شدیدترین علاقه، تأثیر درامی، شکوه رنگ‌آمیزی، صحنهٔ تخیّل و لطافت عواطف، او به‌هیچ وجه کمتر از خود شکسپیر نیست". (ترجمه از انگلیسی به‌فارسی)

سر ویلیام جونس از فردوسی این‌طور تقدیر می‌کند[۵]:

"اثر مجلّل و با شکوه نابغهٔ شرقی دارای رقابت شایستگی با خود هومر می‌باشد". (ترجمه از انگلیسی به‌فارسی)

دکتر هادی حسن کتابی مفصّل به‌انگلیسی به‌نام مطالعات ادبیّات فارسی تألیف نموده و در آنجا دربارهٔ شاهنامه نوشته است[۶]:

---

۱. شعرالعجم، جلد چهارم، ص ۱۹۱.

۲. پرفسور محمود شیرانی: *فردوسی پر چار مقالے*، انجمن ترقی اردو (هند)، دهلی، لاهور، ۱۹۴۲ م.

۳. مقالات حافظ محمود شیرانی: تنقید شعرالعجم مع ضمایم، مرتّبهٔ مظهر محمود شیرانی، مجلس ترقّی ادب، لاهور، ۱۹۷۰ م، مطبع عالیه لاهور، جلد پنجم، ص ۴.

4. Rev. Joel Waiz Lal: An Introductory History of Persian literature, Atma Ram & Sons, Lahore, Second Edition, p.88.

5. P.B. Vacha: Firdausi and Shahnama- A Study of Great Persian Epic of the Homer of the East, New Book Company, Bombay, 1953, p.9.

6. Hadi Hasan: Studies in Persian Literature, Jamia Millia Islamia Press, Aligarh, p.15.

"در مقابل شعرای غزنوی، فردوسی دارای درجهٔ مخصوصی است، زیرا آنها از نظر فکر از وی جدا هستند. آنها ایرانی و شاعر هستند، ولی شاعر ایرانی نیستند، زیرا برای ایران نمی‌نویسند". (ترجمه از انگلیسی به‌فارسی)

واچه فردوسی را هومر مشرق می‌نامد و می‌گوید[1]:

"این امر حایز اهمیّت است که در دنیای ادبیّات هیچ شاهکاری مثل شاهنامه انگیزندهٔ تقلید نبوده است. جهان فردوسی یک دنیای عشق و قهرمانیست، دنیای جادوئی هومر، مهابارت، راماین و حتّی الف لیلی نیست. در وی مثل دیگر سرایندگان افکار بشریّت، نیروی شعر و هنر با توازن کامل جمع و مخلوط گردیده است".

دربارهٔ قصّه سیاوش، واچه در پانویس می‌نویسد[2]:

"داستان سیاوش موازی کامل و برجسته‌ای با حکایت بکتی پوران در اساطیر هندوان می‌باشد". (ترجمه از انگلیسی به‌فارسی)

در سال ۱۰۶۳ ه‍ ق/۱۶۵۳ م مطابق بیست و شش جلوس شاهجهان پادشاه[3]، توکّل بیگ مخاطب به‌شمشیر خان، حاکم غزنین، خلاصه‌ای از شاهنامه تهیّه کرده بود که به‌نام «شاهنامهٔ شمشیرخانی» شهرت دارد. یک نسخهٔ خطّی این شاهنامه در کتابخانهٔ انستیتوت تحقیقات عربی و فارسی مولانا ابوالکلام آزاد راجستان، تونک مضبوط است که در سال ۱۲۵۲ ه‍ ق/۱۸۳۶ م استنساخ گردیده است[4]. ایتکنسن همین خلاصه را در زبان انگلیسی ترجمه کرده که در سال ۱۸۳۲ م انتشار یافته است.

هند افتخار دارد که همه متون اساسی و مهم کلاسیک فارسی بالخصوص شاهنامهٔ فردوسی را اوّلین بار به‌چاپ رسانیده است. کپتان ترنر میکن (Captain Turner Macan) مترجم رئیس ستاد ارتش هند، به‌نسخ متعدّد و قدیم و معتبر مقابله و تصحیح

1. Firdausi and Shahnama, p.6, 178, 201, 205.
2. Firdausi and Shahnama, p.178.

۳. ۱۰۶۸–۱۰۳۷ ه‍ ق/۱۶۵۸–۱۶۲۸ م.
۴. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۲۲۰.

نموده با فرهنگ «الفاظ نادر و اصطلاحات غریب» در سال ۱۸۲۹ م در چند جلد انتشار داده است[۱].

به‌علاوه به‌فرمایش آقا محمّد باقر تاجر شیرازی به‌سعی و اهتمام رتنجی کاؤس صرّاف، به‌توسّط سیّد رضا ابن احمد الحسینی شیرازی در بمبئی در سال ۱۲۶۶ ه ق/ ۱۸۴۹ م به‌چاپ رسیده است. گذشته از این در همان شهر بمبئی در سالهای ۱۲۷۲ ه ق/ ۱۸۵۵–۵۶ م و ۱۲۷۴ ه ق/۱۸۵۷–۵۸ م از چاپخانه بیرون آمده است. علاوه بر این در مطبع نولکشور کانپور در سالهای ۱۲۹۱ ه ق/۱۸۷۴ م، ۱۳۱۴ ه ق/۱۸۹۷ م، ۱۳۲۶ ه ق/ ۱۹۰۸ م، ۱۳۲۷ ه ق/۱۹۰۹ م به‌چاپ رسیده و انتشار یافته است. علاوه بر این چاپخانه‌های دیگر مثل مطبع انوار احمدی (اله‌آباد، یو.پی.) هم طبع گردیده است. نسخه‌های بی‌شمار خطّی مصوّر و غیرمصوّر شاهنامه در کتابخانه‌ها و موزه‌های هند مضبوط می‌باشند. چهار نسخهٔ خطّی[۲] در کتابخانهٔ شخصی نوّاب رحمت الله خان، مزمّل منزل، علیگره (یو.پی.)، یک شاهنامه خطّی مصوّر[۳] در کتابخانه انستیتوت تحقیقات عربی و فارسی مولانا ابوالکلام آزاد راجستان، تونک و یک نسخهٔ خطّی مصوّر[٤] و سه غیرمصوّر[٥] در کتابخانهٔ راجا محمودآباد، لکهنؤ، یک نسخهٔ مصوّر[٦] و پنج غیرمصوّر[٧] در کتابخانهٔ ندوةالعلما، لکهنؤ، یک نسخهٔ خطّی[۸] در دانشگاه لکهنؤ، دو نسخهٔ خطّی[۹] در

۱. باپتیست میشن پریس، کلکته، ۱۸۲۹ م.
۲. (الف) شمارهٔ ۷۹، کتابت ۱۰۰۴ ه (۹۶–۱۵۹۵ م)، جونپور، نستعلیق، صفحات ۸۱۴، سطور ۳۱، سائز ۲۱×۳۲/۴، مطلّا، منقوش شامل سه مهر مسعود حسن، بادشاه خان و غیره.
(ب) شمارهٔ ۷۸۹، کتابت ۱۲۵۸ ه (۱۸۴۲ م)، نستعلیق، صفحات ۱۵۲۲، سطور ۱۹، سائز ۱۵×۲۸/۴.
(ج) شمارهٔ ۷۸۸، کتابت ۱۲۵۳ه (۱۸۳۷ م)، نستعلیق، صفحات ۱۶۳، سطور ۱۹، سائز ۱۶×۲۷/۲.
(د) شمارهٔ ۷۸۹، کتابت ۱۲۵۸ ه (۱۸۴۲ م)، نستعلیق، صفحات ۱۵۲۲، سطور ۱۹، سائز ۱۵×۲۸/۴.
۳. شمارهٔ ۴۶۷۶.
۴. شمارهٔ ۸۱/۲۹، شاهنامهٔ خطّی مصوّر مورّخ ۸۲ هجری، بیست میناتور، برای شاهرخ پسر تیمور.
۵. شمارهٔ ۸۰/۲۳، نستعلیق، ۱۰۶۳ هجری، ۸۲/۵، ۸۳/۳۱۷
۶. شمارهٔ ۱۲۵/۷۷.
۷. شمارهٔ ۱۲۴/۶۱، ۱۲۶/۴۵، ۱۲۷/۶۲، ۱۲۸/۵، ۱۲۶/۷۸.
۸. شمارهٔ ۸۹۱–۵۵۱/F۴۷ S/۴۵۱۱۸
۹. شمارهٔ ۲۴/۲۷۹، نستعلیق، ۹۹۲ هجری، ۲۵/۲۸۰.

کتابخانهٔ حمیدیه بوپال (مادّیاپرادش)، هشت نسخهٔ خطّی[۱] در کتابخانهٔ خدابخش، پتنا (بیهار)، یک نسخهٔ خطّی[۲] در کتابخانهٔ دارالعلوم دیوبند (دیوبند، یو.پی.)، یک نسخهٔ مصوّر[۳] و پنج غیرمصوّر[٤] در کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات شرقی (کتابخانهٔ آصفیه)، حیدرآباد، یک نسخهٔ مصوّر[۵] و دو غیرمصوّر[٦] در موزهٔ قلعهٔ سرخ، دهلی، پنج نسخهٔ خطّی مصوّر[۷] شاهنامه در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، یک نسخهٔ مصوّر در کتابخانهٔ شخصی عقیل محمّد[۸]، دو نسخهٔ خطّی[۹] در کتابخانهٔ آزاد باوان دهلی‌نو، نه نسخهٔ خطّی[۱۰] شاهنامه در مجموعهٔ تونک، موزهٔ ملّی، دهلی‌نو دو نسخهٔ خطّی[۱۱] در کتابخانهٔ

---

۱. شمارهٔ ۱۷۹۲، ۱۷۹۳ (۲۳ رمضان ۱۲۴۶ ه)، ۱۷۹۳، ۷۹۵، ۱۷۶۹، ۱۷۹۷ و...

۲. شمارهٔ ۹۸/۲۵۸.

۳. شمارهٔ ۱۳۳۵ (کتابت: ۱۲۳۶ هجری، بخط هری رام پندت).

۴. شمارهٔ ۲۶۲ (کتابت: ۱۰۰۷ ه)، شمارهٔ ۲۱۲، ۱۵۸۱، ۱۸۷۱، ۲۲۵۱.

۵. شمارهٔ ۱۰ (با مقدّمه بایسنقری، ناقص‌الآخر).

۶. (الف) شماره ۸۴۰ (کتابت ۱۱۸۰ هجری، باسم عالمگیر بادشاه و آبا و اجداد وی).
(ب) شمارهٔ ۱۴۱.

۷. (الف) شاهنامهٔ مصوّر، نود و هفت مینیاتور، کتابت ۸۵۰ ه/قرن پانزدهم میلادی در شیراز، شمارهٔ ۵۸۰۱.
(ب) شمارهٔ ۵۴۰۶۰، با مقدّمهٔ بایسنقری، کاتب: محمود ابن محمّد، برای خواجه نورالدّین محمّد، کتابت ۸۳۱ ه/۱۴۲۸ م، نود مینیاتور مکتب بخارا.
(ج) شمارهٔ ۵۴۰۲۰، از اوّل ناقص، کاتب: یعقوب بن شیخ ابراهیم شیرازی، کتابت: ۱۰۵۷ ه/۱۶۴۷ م، پنجاه و هشت مینیاتور، مکتب مغولان گورکانی.
(د) شمارهٔ ۷۰۵۳۲/۸، شامل مقدّمهٔ بایسنقری و پیش از بایسنقر، کاتب: ملک شرف‌الدّین قادری، کتابت: ۱۲۴۶ه/۱۸۳۰ م، یکصد و شصت و دو مینیاتور، مکتب کشمیر، در لاهور، عهد مهاراجه رنجیت سینگ.
(ه) شمارهٔ ۸۸۰۸۷۱ چهل مینیاتور، قرن نوزدهم.

۸. بیست و دو مینیاتور، حاطهٔ حاجی خدابخش، فتح گنج، لکهنؤ، یو.پی.

۹. شمارهٔ ۶۳ (کتابت: ۸۲۹ ه)، شمارهٔ ۱۳۳.

۱۰. شمارهٔ ۷۰۰، شمارهٔ ۷۰۱، شمارهٔ ۷۰۲ (کتابت: ۲۴ رجب ۱۰۰۰ ه)، شمارهٔ ۷۰۳ (کتابت: ۲۷ جمادی‌الاوّل، ۱۲۵۲ه)، شمارهٔ ۷۰۴ (کتابت:۱۲۰۳ه)، شمارهٔ ۷۰۵، شمارهٔ ۷۰۸، شمارهٔ ۷۰۹، شمارهٔ ۷۱۱.

11. Descriptive Catalogue of the Oriental Library of Tipu Sultan of Mysore, Cambridge, 1809, by Charles Stewart, Vol. 1&2.

تیپوسلطان، چهار نسخهٔ خطّی[1] در کتابخانهٔ صولت (رامپور، یو.پی.)، یک نسخهٔ خطّی[2] در کتابخانهٔ گجرات ودِیا سنستا (احمدآباد)، دو نسخهٔ خطّی مصوّر[3] و دو غیرمصوّر[4] در موزهٔ الور (راجستان)، یازده نسخهٔ خطّی[5] مصوّر و غیرمصوّر در کتابخانهٔ دولتی رضا (رامپور، یو.پی.)، یک نسخهٔ خطّی مصوّر[6] و یک غیرمصوّر[7] در کتابخانهٔ ایشیاتیک سوسائیتی (کلکته)، شش نسخهٔ مصوّر[8] و یک نسخه غیرمصوّر[9] و یک نسخهٔ مصوّر تاریخ دلکشای شمشیر خانی[10] چهار نسخهٔ غیرمصوّر[11] و یک نسخهٔ خطّی مرآةالملوک[12] در موزهٔ سالار جنگ (حیدرآباد)، چهار نسخهٔ خطّی مصوّر[13] و هیجده

---

۱. شمارهٔ ۳۵۶/۳۲، ۲۹۲/۳۶، ۳۴۴/۳۴، ۳۴۳/۵.

۲. شمارهٔ ۱۲.

۳. شمارهٔ ۹۱ با شش مینیاتور، شمارهٔ ۹۴ با ۱۸۵ مینیاتور.

۴. شمارهٔ ۹۲ (کتابت: ۱۲۳۵ ه)، شمارهٔ ۹۳.

۵. شمارهٔ ۳۹۰۹، ۳۹۱۰، ۳۹۱۱، ۳۹۱۲، ۳۹۱۳، ۳۹۱۴، ۳۹۱۵، ۳۹۱۶، ۳۹۱۷، ۳۹۱۸، ۳۹۱۹.

۶.. شمارهٔ ۴۲۲ با هشت مینیاتور.

۷. شمارهٔ ۴۲۱ (کتابت: ۸۸۲ ه/۱۴۷۷ م) کاتب: بدّن بن قوام‌الدّین بن کمال‌الدّین یوسف معروف به‌امیر بلغاری).

۸. (الف) شمارهٔ (۱۰۹۹) A/Nm ۵۷۶ با مقدّمهٔ بایسنقری و پانزده مینیاتور مکتب شیراز، کتابت: ۸۲۹ ه/۱۴۲۶ م.

(ب) شمارهٔ (۱۱۰۰) A/Nm ۵۸۱ با سه مینیاتور مکتب دکن (بیجاپور)، کتابت: ۱۰۰۹ ه/۱۶۰۱ م.

(ج) شمارهٔ (۱۱۰۱) A/Nm ۵۷۷ با سی و هفت مینیاتور، مکتب شیراز، کتابت: ۱۰۲۶ ه/۱۶۱۷ م.

(د) شمارهٔ (۱۱۰۳) A/Nm ۵۷۹ با سی و هفت مینیاتور، مکتب مغول، کتابت: ۱۰۷۱–۱۰۶۹ ه/ ۱۶۶۰–۱۶۵۸ م.

(ه) شمارهٔ (۱۱۰۴) A/Nm ۵۵۷ با بیست و دو مینیاتور، مکتب شیراز.

(و) شمارهٔ (۱۱۰۵) A/Nm ۵۸۰ با هفت مینیاتور، مکتب مغول.

۹. شمارهٔ (۱۱۰۳) A/Nm ۵۷۷ کتابت: ۱۰۴۱ ه/۱۶۳۲ م.

۱۰. شمارهٔ (۱۱۰۶) N.N./۱۰۶ با نوزده مینیاتور.

۱۱. شمارهٔ (۱۱۰۷) A.N./۸۰۹، شمارهٔ (۱۱۰۸) A.N./۱۰۷، شمارهٔ (۱۱۰۹) A.N./۱۰۸، شمارهٔ (۱۱۱۰) A.N./۳۹۳.

۱۲. تألیف هربگوان، ۱۱۷۸ ه/۱۷۶۵ م.

۱۳. شمارهٔ ۱۱– فارسی ۲، شمارهٔ ۴۰۵/۱–۴۰۷/۳، شمارهٔ ۱۰۴–۱۰۷– فارسی، شمارهٔ ۱۴۰–۱۴۳.

هیجده غیرمصوّر[1] در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگر، یک نسخهٔ خطّی مصوّر[2] و سه نسخهٔ غیرمصوّر[3] در کتابخانهٔ ملّا فیروز (کاما انستیتوت، بمبئی)، یک نسخهٔ غیرمصوّر[4] در کتابخانهٔ جامعه ملّیه اسلامیه (دهلی‌نو) مضبوط می‌باشند.

علاوه بر نسخه‌های بی‌شمار خطّی و چاپی، شاهکار نامبرده در زبانهای محلّی هند، بالخصوص در زبان اردو ترجمه و چاپ گردیده است. مولچند لکهنوی متخلّص به‌منشی، شاهنامهٔ شمشیرخانی را در عهد گورنر جنرل سر هنری هاردینگ به‌دستور کپتان جارج ترنبل مارشل بهادر، بنام «قصّهٔ خسروان عجم» برای مدارس ترجمه نمود، تا محصّلین با اصطلاحات رزمی آشنا و چست و چالاک گردند.

بیت:

هر آن کس که شهنامه خوانی کند اگر زن بود پهلوانی کند

به‌علاوه مولوی غلام حیدر، ساکن هوگلی، اضافه می‌کند که اگرچه این کتاب تاریخی قدیم است، امّا این‌قدر جاذب و پرکشش است که همواره تازه به‌نظر می‌رسد.

بیت:

ساقی تو نظر کیجیو تک صحن چمن کو اس پیر کے جلوے کا بھلا کوئی جوان ہے[5]

---

۱. (الف) شمارهٔ ۶۵۵۱/۱۰۳–۸۹۱ ضمیمهٔ مجموعهٔ سبحان الله، علیگر.
(ب) شمارهٔ ۴۰۸/۸ ف، ۴۰۶/۲، ۴۰۹/۵، ۴۱۱/۷.
(ج) شمارهٔ ۹۰، ضمیمهٔ دانشگاه علیگر.
(د) شمارهٔ ۱۴،۱۳.
(ه) شمارهٔ ۸۲،۸۱
(و) شمارهٔ ۱۳۵/۲، ۱۳۸/۵.
(ز) شمارهٔ ۵۵۱۴/۲۱–۸۹۱ ذخیرهٔ احسن، علیگر.
(ح) شمارهٔ ۷۵۴/۲۱، ۷۵۷/۲۲.
(ط) شمارهٔ ۱/۲، ذخیره شاه منیر عالم.
(ی) شمارهٔ ۱۲، ف ۲.
۲. شمارهٔ ۹۰.
۳. شمارهٔ ۹۱، شمارهٔ ۹۲–۹۳ (کتابت: ۱۰۳۵ه)، شمارهٔ ۹۴ (کتابت: ۱۰۲۱ ه).
۴. شمارهٔ ۴۱، کتابت: ۲۴ شعبان ۱۲۵۱ ه/۱۸۳۵ م.
۵. ترجمهٔ عبارت اردو: مولوی غلام حسین.

ترجمهٔ نامبرده با بیت ذیل شروع می‌شود:

سرنامہ حمد خداے کریم　　کہ ہے کردگار غفور و رحیم

و با این بیت بپایان می‌رسد:

جو شمشیر خانی میں تسطیر تھا　　سو وہ بے کم وکاست میں نے لکھا

پس از اختتام اصل ترجمه مترجم «در خاتمهٔ کتاب» از خدای متعال سپاسگزاری و از اکبر شاه ثانی[1] تمجید می‌کند:

سپاس خدای جهان آفرین　　بر آزردهٔ آسمان برین
الہی شہنشاہ والاگہر　　کہ یہ نامہ جس کے ہوا نام پر
ابونصر اکبر خدیو زمان　　جہاں میں رہے جب تلک ہے زمان

این ترجمهٔ منظوم به‌سعی و اهتمام غلام حیدر و مولوی احمد علی گوپاموی در سال ۱۲۶۲ ه‍/۱۸۴۶ م در کلکته به‌چاپ رسیده است.

۱. ۱۸۰۶–۱۸۳۷ م.

ابیاتِ ناشناختهٔ امیر معزّی

امیرالشعرا ابوعبدالله محمّد بن عبدالملک نیشابوری یکی از بزرگترین شعرای دورهٔ سلجوقی به‌شمار می‌رود، پدرش عبدالملک برهانی[۱] که شاعر دربار الپ ارسلان[۲] بوده، در آغاز سلطنت ملکشاه وفات یافت. بر جای وی پسرش معزّی وابسته به‌دربار شد. چون ابوعبدالله محمّد نسبت به‌معزّالدّین والد نیا ملکشاه داشته، تخلّص وی «معزّی» گردید. بعلاوه ملکشاه به‌وی لقب «امیر» اعطا کرده بود.

پس از مرگ ملکشاه[۳] معزّی در هرات و نیشابور و اصفهان به‌سر برد و بعداً به‌دربار سنجر[۴] پیوست و تا آخر عمر وابسته به‌همان دربار بود. تقریباً در سال ۵۲۰ ﻫ/۱۱۲۶ م جهان را بدرود گفت.

دیوان امیر معزّی را اوّلین مرتبه مرحوم عبّاس اقبال دانشمند بزرگ و استاد دانشگاه تهران تصحیح نمود و به‌سال ۱۳۱۸ ﻫ ش انتشار داد[۵] و آن دیوان شامل تقریباً ۱۸،۵۰۰ بیت می‌باشد. بعداً در سال ۱۳۶۳ ﻫ ش به‌طور اغلب همان نسخه طبع یافته به‌نام «دیوان کامل امیر معزّی» یا «کلیّات دیوان امیر معزّی» با مقدّمهٔ ناصر معیّری تجدید چاپ یافت[۶].

---

۱. ۴۰۹–۴۶۵ ﻫ/۱۰۱۸–۱۰۷۲ م.
۲. عضدالدّین ابوشجاع الپ ارسلان محمّد بن جعفری بیگ (۴۵۵–۴۶۵ ﻫ/۱۰۶۳–۱۰۷۲ م).
۳. ۴۶۵–۴۸۵ ﻫ/۱۰۷۲–۱۰۹۲ م.
۴. معزالدّین ابوالحارث احمد بن ملکشاه (۵۱۱–۵۵۲ ﻫ/۱۱۱۷–۱۱۵۷ م).
۵. کتابفروشی اسلامیه.
۶. دیوان کامل امیر معزّی (کلیّات دیوان امیر معزّی) با مقدّمهٔ ناصر معیّری، تهران، ۱۳۶۲ ﻫ ش.

"این‌جانب چندی پیش بتخانهٔ[۱] صوفی مازندرانی[۲] را موردِ مطالعه قرار دادم و به‌کلامی از بزرگترین شعرای فارسی، که تا به‌حال به‌چاپ نرسیده است، برخوردم. دراین مقاله تنها اشعاری از امیر معزّی عرضه می‌شود که در دیوان طبع شده یافت نمی‌شود، اینجا باید تذکّر داده شود که برخی از این اشعار در یک بیاض ضخیم دیگری که در کتابخانهٔ انجمن آسیایی[۳] نگهداری می‌شود، وجود دارد و به‌اثبات می‌رسد که این کلام متعلّق به«امیر معزّی» می‌باشد. ابیاتی که در «بتخانه» صوفی مازندرانی و در بیاض هم وجود دارد، در پاورقی نشان داده شده است، و این هم لازم به‌یادآوری است که اشتباهات در بیاض‌ها رُخ‌داده و اشعار یک شاعر به‌دیگری منسوب گردیده است". (امیر معزّی)

درکشا از نخست میکده را — بس طلب کن حریف میکده را
هم به‌می کن علاج می‌زدگان — زانکه می بهتر است می‌زده را
بر لب آمد غم دل و جانم — تا نهادم دو گوش بیهده را
به‌می ناب زود تر دریاب — این دل و جان بر لب آمده را
داد بستان ز عمر خویش که چرخ — ندهد باز عمر بسته‌ده را

*

شب بشبگیر رسیده‌ست مکن بیهده خواب — جام شبگیری برگیر و در افگن می ناب
نور خورشید پدیدار شدست از سر کوه — آفرین باد به‌آنکس که ندارد سر خواب
تن من گرچه خرابست و دل آبادانست — دل ز شادی شده آباد و تن از باده حراب
خوردن باده در این وقت مباحست مباح — دادن بوسه در این وقت صوابست صواب

*

امروز روز باده و خرگاه و آتش است — سرداست‌واین‌سه‌چیز‌بسرما‌درون‌خوش‌است
گر آتش و تنور نباشد روا بود — در جام و جانم از می و از عشق آتش است
در خرگه از نشاط بساطی بگستریم — گر برف گستریده بگلزار مفرش است

---

۱. نسخه‌های خطّی شمارهٔ ۳۱، ۳۲، ۵۹، ۶۰ (انتخاب دواوین شعرای متقدّمین) مولانا آزاد.
۲. وفات: ۱۰۳۵ ه/۲۶–۱۶۲۵ م.
۳. مجموعهٔ اشعار (منتخبات اشعار فارسی)، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۹۲۷، ایشیاتک سوسایتی، کلکته.

خـواهیم بامـداد میـی همچـو آفتـاب — از دست آنکه عارض او مشتری‌وش است
آن بت که مرا صحبت او راحت جان است — شیرین سخن و نوش لب و تنگ دهانست
نادیدن و دیدنش مـرا بـیم و امیـد اسـت — نزدیکی و دوریش مرا سود و زیـان اسـت
تا گشت ز من غایب و آمـد بـر مـن بـاز — هرچند همی بنگرم او را نه همـان اسـت
اندر شـدن او را همـه آهنـگ پـری بـود — درآمدن او را همه آهنـگ بـه‌جـان اسـت
بوســی ندهــد تــا ز یکــی دل نــستاند — یک بوسه هم آخر بخرم گرچه گران است

*

روزی در شــادی و شــراب اســت — آبــاد بــر آنکــه او خــراب اســت
شــادی ز شــراب حاصــل آیــد — شـادم کـه بدسـت مـن شـراب اسـت
از خــواب ســخن مگــوی بــا مــن — مـی بایـد کـه جـای خـواب اسـت؟
ز آن مـی کـه برنـگ و بـوی گـوئی — چون سرخ گل است و چون گلاب است

*

هر که در راه عشق صـادق نیـست — جـز مراتـی و جـز منـافق نیـست
وانکــه در راه عــشق خاموشــست — نکته گویست اگرچـه نـاطق نیـست
بـاد سـرد و سرشـک [و] گونـهٔ زرد — هر سه در عشق بی‌حقـایق نیـست
هرکه مـست از شـراب عـشق بـود — احتسابش مکن کـه فاسـق نیـست
توبــه از عاشــقان امیــد مــدار — عشق و توبـه بهـم موافـق نیـست
دل بعشق اسـت زنـده در تـن مـرد — زنده دل نیست هرکه عاشق نیست

*

امــشب بــر آن صــنم شــوم مــست — در دامــن زلــف او زنــم دســت
گــویم کــه تــرا ز بهــر مــن نیــست — آن غــم کــه مــرا ز بهــر تــو هــست
خــواهم کــه مــرا دهــی بیــک بــار — از دو لــب خــویش بوســه‌ای هفــت
بـا اینهمـه آرایـش و بـا اینهمـه خـوبی — شد نیز سرزلفک مشکینش بـه‌پیراسـت
امـروز عـدوّ منـی و جـان و دل مـن — این آن مثل راست که از ماست که بر ماست

*

نگـارا بـر دلـم نامـت نگـار اسـت — دلم بی‌تو چو زلفت بـی‌قـرار اسـت
در آغوش و کنارم گیـر یـک شـب — که مقصود من آغوش و کنار اسـت

*

نه بفرمان من است این دل معشوقه‌پرست همه فریاد مرا زین دل بی‌فرمان است
گر مرا بوسه دهد باز بدو بخشم دل بوسه‌ای زان لب شیرین بدلی ارزان است
هم بدانسان که بود جان من اندر دل من [روشن]است آن بت و پیوسته ز من پنهان است

*

ای شاه ز می تیز شود خاطر شاعر چون می نبود شعر بزودی نتوان گفت
می هست چو الماس و سخن هست چو یاقوت یاقوت گران مایه به‌الماس توان سفت

*

در مرتبه و جاه ز عیّوق گذشتست در قدر ز اندیشهٔ مخلوق گذشتست

*

سمنبرا نبود سرو را چو قدّ تو قد صنوبرا نبود ماه را چو خدّ تو خد
نه من ز جملهٔ دیوانگان و مستانم که پند و حدّ تو در حد من گذشت ز حد
اگر مراد تو آنست تا مرا بکشی ز کوی خویش بعمدا کنی مرا مشهد
سزای مشهد کوی ستمگران نبود کسی که بارگه داوران کند مقصد
در آفرین تو بیتی ز گفتهٔ منجیک بیاورم که سزاوار آن بوی مفرّد
همهٔ صفات خداوند بر تو زیبا گشت برون ازین دو سخن لم یلد ولم یولد
چرا حکایت آن حادثه کنم شب و روز که روز ابیض من کرد چون شب اسود[۱]

*

در بهاران رخت سوی بوستان باید کشید بادهٔ سوری بیاد دوستان باید کشید
در کسی را تیرگی در دیدگان آید پدید سرمهٔ قلاش اندر دیدگان باید کشید
عاشقان گر بود خواهی در صف میخوارگان خم می بر تارک سر رایگان باید کشید

*

ترک من بر لاله و نسرین خط مشکین کشید نادرست آن خط که او بر لاله و نسرین کشید
خواستم کز مهربانی بوسه بر رویش دهم چشم‌او با من خصومت کرد و از من کین کشید
دوش دستم زلف او بگرفت او را نرم نرم از میان مجلس اندر بستر و بالین کشید
من غلام دست خویشم که به‌مشکین سلسله از فلک در بستر و بالین مه [و] پروین کشید

*

۱. مجموعهٔ اشعار (منتخبات اشعار فارسی)، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۹۲۷، ایشیاتک سوسایتی، کلکته.

مپسند جای بنده جزایی که هر زمان دیوارها رکوع کند سقفها سجود

*

همی چو آبله بر دست دارمش شب و روز اگرچه در طلب او دو پایم آبله کرد
رخ رخشان آن ترک سمنبر چو خورشیدست بر سیمین و صنوبر
رخ او هست همچون آتش خشک لبِ او هست همچون شکّر تر
دلم بازیگر است از عشق آن بت که زلفش... است از مشک و عنبر
دل اندر عشق آن دلبر چه بندم که شاخ وصل او خشک‌ست و بی‌بر
دلی در خدمت او چون نهد پای عدوّ از طاعت او چون کشد سر
حلال‌ست آن دلی را آب انگور حرام مست آن عدوّ را شیر مادر
چو پرگار است توفیق تو نقطه چو تصریف است تشریف تو مصدر
کفایت را ز فضل تست ترکیب سعادت را ز لطف تست پیکر
بفعل اندر کمر عقل مرکّب به‌لطف اندر کمر جانی مصوّر
خداوندا مرا جانی‌ست در تن معانی گسترد الفاظ پرور
بتو پاینده عمر و مال جاوید همی دارو همی بخش و همی خور

*

ای مبارک رای دستور و مبارک پی وزیر ملک خسرو را عمید و دولت او را امیر
چون مسلمانی عزیزی چون خرد بایسته‌ای چون جوانی درخور و چون زندگانی ناگزیر
فرخ آن ملکی که باشد چون تویی او را عمید خرّم آن شاهی که باشد چون تویی او را وزیر
رفتن کلک تو جان رفته باز آرد همی کلک تو دارد مگر با او مسیح اندر صریر
از تو باید یک نفس تا شغل من گیرد قرار وز تو باید یک سخن تا چشم گیرد... یر

*

مکن ای دوست مرا مست مگیر چون شوم مست مرا چست مگیر
جنگ اگر جوئی همواره مجوی خشم اگر گیری پیوست مگیر
کینهٔ خویش مکن بیست یکی جرم من بنده یکی هست مگیر
بد مپسند مرا چون دگران آسمان را چو زمین پست مگیر
مست گوید همه بیهوده سخن سخن بیهود بر مست مگیر
هرکه او گیرد در دست شراب هرچه او گوید بر دست مگیر

*

آن بت که ز رخسارش نقص است بماه اندر / آمد ز قضا پیشم سرمست به‌راه اندر
با عارض چون نسرین با جبهت چون پروین / نسرین بکمند اندر پروین به‌کلاه اندر
دیدم ز رخ و زلفش در صومعه افتاده / عابد بفساد اندر زاهد به‌گناه اندر
گفتم که تنت کاهست از لاغری و زردی / و اندیشهٔ تیمارت کوهست به‌کاه اندر
از حملهٔ عشقاقت در میکده من دارم / صد قطره بچشم اندر صد شعله به‌آه اندر

*

ننگاشت قلم طرفه نگاری چو تو هرگز / ننمود جهان تازه بهاری چو تو هرگز
ای آهوی سیمین در افتاده بدامم / در دام که افتاد شکاری چو تو هرگز
و آن بوسه شمار تو که در مجلس خلوت / کس را نبود بوسه شماری چو تو هرگز

*

سه چیز همی داردش از صحبت ما باز / در تیره شب از بیم رقیبان بداندیش
نور دو رخ و مشعلهٔ جنبش و زیور / وان بوی که از مشک بود خوشی او بیش
گیرم که بپوشد رخ و زیور بگشاید / چاره چه کند تا نبود بوی خوش خویش

*

باد آمد و کشاد نقاب از رخان گل / ابر آمد و نهاد گهر در دهان گل
آمد گه شگفتن گل در میان باغ / و آمد گه نشستن ما در میان گل
سوگندها خورند بگلزارها کنون / مستان به‌جام باده و مرغان بجان گل
هستیم مدح خوان من و قمری بروز و شب / من مدح‌خوان شاهم و او مدح‌خوان گل

*

می چو داری در صراحی ای غلام / جام پر کن تا بکف گیریم جام
تا که می شادی فزای جان ماست / جان ما می را غلام است ای غلام
از شرابی وز طعامی چاره نیست / تا که ما را هست در گیتی مقام
جان لطیف است و نخواهد جز شراب / تن کثیف است و نخواهد جز طعام
گرمی پخت است قومی را حلال / در می خام است خلقی را حرام
خام ده ما را که در غم پخته‌ایم / پخته آن را ده که در عشق است خام
ما مدام اندر مدام آویختیم / کز مدامست این همه شادی مدام
تازه گردد جان ما چون بشنویم / ایّهاالسّاقی ادرکاس المدام

هر کـه بهـر تـو… … … خویـشتن   فرض دارد چون صلات و چـون صـیام
از بـــدی هرگـــز نیفتـــد در هـــلال   وز ضـــیا هرگـــز نیفتـــد در ظـــلام
دولــت انــدر خانــهٔ تــو نــور خــویش   گـــستریده بـــر در و دیـــوار و بـــام

*

بحـق نعمـت و جـان و سـر خداونـدم   که من بخـدمت و دیـدارش آرزومنـدم
جـواهر لطفـش جمـع داشـتم در شـمع   همـه ز دیـده بـه‌نادیـدنش پراکنـدم
ز بیم هجر و امید وصال او شـب و روز   چو ابر و برق همی گریم و همی خنـدم
سرم سـفید شـد انـدر فـراق خـدمت او   گمان بـرم بـه‌سـر چـون کـه دماونـدم
اگرچه بر تن من هیچ بند ظـاهر نیـست   ز قهر و صبر تو گویی کـه بـستهٔ بنـدم
همه نصیحت و پندم از ایـن گـروه مـرا   چه کرده‌ام که سزای نـصیحت و پنـدم
بـه‌نیـک شـوییماننـد مـن توانـد مـن   به‌نیک عهـدی نـاممکن اسـت ماننـدم
ز گلـستان وصـالش برنـگ خوشـنودم   ز بوســتان جمــالش ببــوی خرســندم

*

گر من از سرپیش آن دلبر قدم سازم رواست   کو همی خوبی و زیبا نیست از سر تا قـدم

*

گر بعمری اندرش لب بـر لـب جانـان نهـم   خضر دیگر گردم و جاوید دل بر جـان نهـم
در زیارت باشم آن ساعت کـه بیـنم روی او   باز چون رویش نه بینم روی در نقصان نهم
گر کف پایش ببوسم دسـت در گـردن زنـم   وز سـرزلفش بگیـرم پـای بـر کیـوان نهـم

*

ای خوش آن روزی که ما معشوق را مهمان کنـیم   خانــه از روی نگــارینش نگارســتان کنــیم
گر وصالش روز ما خرّم کند چـون روز عیـد   ما به‌شادی خویشتن در پیش او قربان کنـیم
او بــه‌آزار دل مــا هرچــه خواهــد آن کنــد   مــا نیــازاریم دل او هرچــه گویــد آن کنــیم

*

مــی ده پــسرا کــه در خمــارم   افکنـــده ز جـــور روزگـــارم
هــر چنــد ز بخــت بــد بــه‌دورم   هر چند بـه‌چـشم خلـق خـوارم
بــا رود و ســرود و بــادهٔ نــاب   ایّــام جهــان همــی گــذارم

*

جانــا بیــار بــاده و بخــتم بلنــد کــن		وز حلقه‌هـای زلـف دلـم را کمنـد کـن
اندیشه گم کن از دل و اندیـشه دور دار		دل را به‌خرّمی و خوشی بهـره‌منـد کـن
انــدوه را بدســت فنــا ده کــه بــازدار		و اندیشه را بدست عدم ده که بند کـن
سردست روز مجلس ما گـرم بهترسـت		جـام شـراب در ده و آتـش بلنـد کـن
مجلس خوش است و ما و ندیمان همه خوشیم		آتـش بیـار و چـارهٔ مـشت سـپند کـن

*

بدان خوشی و بدان نیکویی لب و دنـدان		اگـر بجـان بتـوانی خریـد نیـست گـران
لب و جنان را عاری به‌سیم و زر بفروخت		عجب تر از دل عاری ولـی بـود بجهـان
لطافت‌ست در آن لب چنانکه نتوان گفت		اگــر دلــم دهــدی خلــق را نمــایی آن
اگــر نــه از قبــل شــرم آن نگارســتی		ز بوسه ندهمی او [را] به‌هیچ وقـت امـان
و گـر هـزار دلـستی مـرا چنانکـه یکـی		همه فـدا کنمـی پـیش آن لـب و دنـدان
هـزار سـال ملامـت کـشیدن از پـی او		توان و روزی از آن لب جدا شـدن نتـوان

*

داند ملک‌العرش که مشتاق توام مـن		مدّاح تو و شـاکر اخـلاص تـوام مـن

*

ای شاه نکو عهد و خداوند نکو خـواه		شاه ملکـان و پـسر شـاه ملـک شـاه
پاینده‌تر از چرخی و تابنده‌تـر از مهـر		بخشنده‌تر از ابری و رخشنده‌تر از ماه

*

قدر شعر من چنان آزاده‌ای دانـد بـشرط		حق فضل من چنـین آزاده‌ای دارد نگـاه
از فروغ مدح آن روز سیاهم شـد سـفید		وز بخار شکر این موی سپیدم شد سـیاه
سر ز مدح آن نه پیچم تا به‌پیچد مار و مور		دل ز شکر این نتابم تا بتابد مهر و مـاه

*

ایـا زمانــه تـرا بنــده و سـتاره رهــی		تویی سـپهر بزرگـی و آفتـاب مهـی
خجسته‌تر ز تو بر جویبار عزّ و شـرف		به‌بوستان معانی نرسـت سـرو سـهی
دلم چو نار بدانه به‌مهرت آگنده است		مدار بی‌گنـه روی مـن برنـگ بهـی
اگر رضا بود این بس سخط چگونه بـود		ازین چگونه رود شکر بر زبـان رهـی
به‌چاره سازم [و] تنها تو را بدست آرم		تلطفی نکنی یا ز دسـت مـن بجهـی

حوالتی و عطائی که واجب است تـرا   چرا همی ندهی تا ز رنج مـن برهـی

*

در آی بـا مـن یـارا اگـر مـرا یـاری   وگرنه رو بسلامت که بر سـر کـاری
نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و بـرو   تـرا سـلامت بـاد و مـرا نگونـساری
مـرا بخانـهٔ خمـار بـرده و بـسپارید   نگـر مـرا بغـم روزگـار نـسپاری
به‌پند چند به‌من بـر شـمار مـستی را   که سرکشیم ازین زیرکی و هـشیاری

*

مـه اردیبهـشت و عیـد اضـحٰی   بهـشتی سـاختند از دار دنیـا
یکـی کـرد از ثمرهـا حـوض کـوثر   یکی کـرد از شـجرها شـاخ طـوبٰی
یکی گل کاشت انـدر بـاغ عـشرت   یکی خـون ریخـت انـدر راه تقـوٰی

*

ای دودهٔ تـو همـه خداونـدان   تـو بـار خـدای دودهٔ خویـشی
با فضل نـدیم و بـا هنـر یـاری   با جود رفیق و با خـرد خویـشی
از روی شمار یـک تنـی لـیکن   از روی هنـر هـزار تـن بیـشی

*

انـدر عـراق شـاعر مغلـق بروزگـار   پندار بود در ری و منـصور منطقـی
وز جمع شاعران خراسان بوقت مـن   در بقعـهٔ هـری ورقـی بـود ازرقـی
نزدیک من شریف‌تر از طبع هر چهـار   یک قطعـهٔ لطیـف ز طبـع مـوفّقی

رباعیّات

گر نعل سـمند تـو بـر آهـن سـاید   زو چشمهٔ خـضر در زمـان بکـشاید
ور خـصم تـو روبـه آینـه بنمایـد   دسـت اجـل از آینـه بیـرون آیـد

*

روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد   زیـرا رخ گلـزار همـی شـوید گـرد
بلبـل بزبـان پهلـوی از گـل زرد   آواز همـی دهـد کـه مـی‌بایـد خـورد

*

باز اینهمه شرم چیست ای کـافر کـیش   پیش آی [و] حجاب شرم‌بـردار ز پـیش
گردست فراق تـو دلـم خـسته و ریـش   هان تا نکنم لب تر چونـان دل خـویش

*

از بس‌که ز دیدگان باریدم خون از دیدهٔ من کنار من شد جیحون
در دیده نشته‌ای و از دیده برون چون صورت مه در آب و مه در گردون

*

از نور دو عارض آفتابی گویی از بوی دو زلف مشکنابی گویی
جان تازه به‌لطف تست آبی گویی مجلس ز تو گرم است شرابی گویی

*

از بخل [به]خلق هیچ چیزی ندهی ور جان بشود به‌کس پشیزی ندهی
سنگی که بدو در آسیا آش کنند گر بر شکمت نهند تیزی ندهی

در نسخهٔ چاپی[1] «دیوان کامل امیر معزّی» یا «کلیّات دیوان امیر معزّی» قطعه‌ای در ردیف قطعات چاپ یافته که مطلع ندارد، در صورتی که این غزل است و مطلع آن در «بتخانه» این‌طور داده شده است:

مشک پیش سمن و لاله سپر خواهد شد غالیه بردهٔ یاقوت و شکر خواهد شد

قطعه‌ای دیگر هم داده شده است که اوّلین بیت آن وجود ندارد؛ در صورتی که در «بتخانه» موجود می‌باشد:

ز گفت... بدر... ای تست دو بیت کزان دو بیت شود طبع شاد و دل خرّم

در دیوان چاپی امیر معزّی بعضی ابیات ناقص نقل شده‌اند که به‌کمک «بتخانه» دو بیت زیر کامل گردیده و واژه‌هایی که از «بتخانه» گرفته در پرانتز جا داده شده است:

جامه (را) پیرایه ساز از بهر من گر عاشقی زین و پالان (چند سازی) از پی اسپ و شتر
باز گرد از من که ما را با سلامت تاز دیر چرخ گردان شاد گرداند ز وصل[2] یکدگر

قصیدهٔ ذیل در «بتخانه» به«امیر معزّی» منسوب گردیده است، که اصلاً به‌او تعلّق ندارد:

برد گوی دولت از شاهان گیتی سر به‌سر

زیرا که در بیت زیر شاعر کنیت و اسم خودش را «ابوبکر» و «عمر» می‌آورد. در صورتی که امیر معزّی هیچ وقت این کنیت و اسم را به‌کارنبرده است.

---

۱. دیوان کامل امیر معزّی (کلیات دیوان امیر معزّی) با مقدّمهٔ ناصر معیّری، نثر و زبان، تهران، ۱۳۶۲ هـ ش.
۲. بتخانه ابروی.

غزلیّات و رباعیّاتِ بازیافتهٔ ابن یمین

ابن یمین فریومدی[1]، از شعرای بزرگ زبان فارسی است و قطعات[2] وی در دانشگاه‌های هند تدریس می‌شود.

دیوانِ ابن یمین فریومدی در تهران انتشار یافته است، امّا متأسّفانه فاقد بسیاری از آثار این شاعر می‌باشد.

یک نسخهٔ خطّی کلیّات ابن یمین در مخزن حبیب گنج در دانشگاه اسلامی علیگره نگهداری می‌شود[3]. اصل نسخه که تقریباً پانصد سال از کتابت آن می‌گذرد، در کتابخانهٔ نوّاب بهاولپور می‌باشد. نوّاب حبیب‌الرحمٰن خان شیروانی صدریارجنگ آن را از کتابخانهٔ نوّاب بهاولپور، به‌وسیلهٔ مولوی سراچه بخش عاریت گرفت و یکی از کاتبان حیدرآباد دکن برای وی در سال ١٣٤١ ه‍/١٩٢٢ م استنساخ کرد.

اصل نسخه شامل عبارات ذیل است که بر اصالت و قدمت آن دلالت می‌کند:

"حرره للسلطان الاعظم الاعدل مغیث السلطنة ابن ابوالفتح".

"رسم خزینةالسّلطان الاعظم الاعدل مغیث السلطنة والدین ابوالفتح ارسم سلطان".

خلاصهٔ اصل نسخه یکی از نسخه‌های خطّی قدیم کلیّات یا دیوان ابن یمین فریومدی می‌باشد. گذشته از این در نسخهٔ نامبرده «ذ» فارسی صرف شده است که امروز متروک است.

یکی از مزایای نسخهٔ نامبرده در داشتن غزلیّات و رباعیّات ذیل است که در نسخهٔ چاپی دیوان ابن یمین دیده نمی‌شود:

---

١. امیر محمود بن امیر یمین‌الدّوله طغرایی (م: ٧٦٩ ه‍/٨–١٣٦٧ م).

٢. دیوان اشعار ابن یمین فریومدی، به‌تصحیح و اهتمام جان علی باستانی‌راد، از انتشارات کتابخانهٔ سنایی، تهران.

٣. شمارهٔ ٤٨/٤٦٠.

غزلیّات

آمـــد گـــشاده دلبـــرم از رخ نقـــاب را　　بر گـل شکـسته سـنبل پـرپیچ و تـاب را
ز آن ســایه‌ای ز شــعر ســیاه معنبــرش　　آورد در پنـــاه بـــه‌لطـــف آفتـــاب را
بر کف نهاذه باذه و رویش ز لطف خویش　　بخـــشنده روح قالـــب جـــام شـــراب را
وز بهـر خـواب بـستن عـشّاق جـادویی　　تعلیم کرده چـشم خـوش نـیم خـواب را
دیـذم عـرق نشـسته ز مـی بـر عـذار او　　گـویی فـشاند بـر سـمن بـر گـلاب را
بگشاد لب به‌پرسش و خوش دل شدم بلی　　چیزی بجز نمـک نکنـد خـوش کبـاب را
ابن یمین ز وصل وی الحق گـه مـشیب
دریافـــت بـــاز لـــذّت عهـــد شـــباب را

*

بـــاذ بهـــار مـــی‌وزد بـــاذه بیـــار ســـاقیا　　عهد صبوح تـازه کـن وقـت بهـار سـاقیا
ای لب جـانفزای تـو چـشمهٔ آب زنـدگی　　آب ز تشنه جو[ی] مـن بـاز مـدار سـاقیا
پیش که تند باذ غـم گـرد بـرآرد از دلـم　　ز آتـش غـم بـآب زر گـرد بـرآر سـاقیا
تـــا بوصـــال دخـــت رز راه بمـــوذهٔ مـــرا　　گوهر عقل مـی‌کـنم بـر تـو نثـار سـاقیا
دختر رز بدور تـو غـارت عقـل مـی‌کنـد　　خونش بریـز و جـرم ازو درمگـذار سـاقیا
فصل بهار وقت گل دست مکش ز جام می　　باز فـروغ مـی‌کنـی رخ چـو بکـار سـاقیا
کشتی باذه کن روان تا ز میان بحـر غـم
ابن یمـین بـرد دمـی جـان بکنـار سـاقیا

*

ای حلقـــهٔ ولای تـــو در گـــوش آفتـــاب　　نقـش طـراز حـسن تـو بـردوش آفتـاب
نور این نه تو بر فلک افکند عکس خویش　　آن نـور گـشت برقـع رخ نـوش آفتـاب
رخسار همچو مـاه بپـوش از خـدا بتـرس　　رحمـت نمـای بـر دل پرجـوش آفتـاب
دایـــم کنـــد تفـــرّج رویـــت دلـــم مگـــر　　حربـا شدسـت والـه و مـدهوش آفتـاب
ای مـاه اگـر نقـاب ز عـارض بـر افکنـی　　حـسنت بـدلبری ببـرد هـوش آفتـاب
جز چشمه سار خضر تو کان هست پر ز نـوش　　هرگز کـه دیـده چـشمهٔ پُرنـوش آفتـاب
رخـسار همچـو مـاه تـرا آفتـاب دیـد　　از رشـک زر دگـشت بنـاگوش آفتـاب
جانا طمـع بوصـل تـو مـی‌آیـدم چنانـک　　دارد کـــی رمیـــد بـــآغوش آفتـــاب

ای بس بگوش هوش کز این شنید (؟) مدح جمالت از لب خاموش آفتاب

*

روی چون ماهت تماشاگاه ماست منزل مهرت دل آگاه ماست
روی نتوانی نهفت از ما ازانک روزها خورشید و شبها ماه ماست
تا ز لعلت شد رخم چون کهربا کوه انده بر تن چون کاه ماست
خواهم افکندن سر اندر پای تو گر قبول تست وگر رد راه ماست
گر بخوانی ور برانی بندهایم هرچه خواهد رای تو دل خواه ماست
نوبت شاهی زند ابن یمین
گر تو گویی بندهٔ درگاه ماست

*

چنان بروی توام دیده آرزومندست که گر خیال تو بیند بخواب خرسندست
تویی که بر سر مویت رگیست از سودا که با دل همه آشفتگانش پیوندست
غرض ز خلقت آباو امهات جهان وجود صورت زیبای چون تو فرزندست
شراب با تو حلالست در عقیدهٔ من بیار بادهٔ صافی چه جای سوگندست
ز بس که با سرزلفت نشست خسته دلم بسان زلف تو آشفته حال و دربندست
اگر بگویم و شوری برآورم چه عجب چو شور من همه زان پستهٔ شکرخندست
شمار زلف خود از چشم ناتوانت پرس که آن شبیست که بیمار داندش چندست
نهال مهر ترا در زمین دل کشتم ز دیده میدهم آبش که بس برومندست
زیاد لعل لبت در حدیث ابن یمین
حلاوتیست که گویی دهانش پرقندست

*

مژده امروز سوی خانهٔ خمّار شدست کز افق دوش مه عید پدیدار شدست
دختر رز که [چو] دیوانه بهمردم میجست باز در شیشه پریوار گرفتار شدست
آنک دی پای ز مسجد ننهادی در چه مست دستار کشان بر سربازار شدست
دی ز بیآبی اگر بود چو آبی رخ یار ز آتش می نگر امروز چه گلنار شدست
هرکه انکار همی کرد می و مستی را تا مه عید بدیداری این کار شدست
عاشقان را هوس دیدن ماه عیدست زانک انگشت نما همچو رخ یار شدست

زحمت روزه کشیدست مگر ماه چـو مـن　　که قدش خم زده چون ابروی دلدار شدست
گرشدم زرد و نزار از مه روزه چـه عجـب　　روی مه نیز ازین زرد و تنش زار شدست
باده بـر نـه بکـف ابـن یمـین ای سـاقی
که شدش توبه بسر ورنه شد انکار شدست

*

درین موسم که گـل در بوستانـست　　گـه عـیش و نـشاط دوستانـست
گـل از شـادی بخنـده لـب گـشاده　　بلی بلبل ز غم چون مـن موانـست
قـد سـرو روان گـر راسـت پرسـی　　لبـــسان قدســـیان دلستانـــست
چو چشم عاشق اندر روی معـشوق　　بـه هـر سـو چـشمهٔ آب روانـست
مـــرا از دوســـتان مهجـــور بـــودن　　نـــشان بـــی‌وفـــایی در جهانـــست
بناکـــام از عزیـــزان دور گـــشتم　　یکـی کـام فلـک پیوسـته آنـست
کـــه یـــاری را ز یـــاری دور دارد　　چه گویم چـون قـضای آسمانـست
روان گشتم ولی دل نیست بـا مـن　　دلـم بـا یـار و تـن بـا کاروانـست
برفت ابن یمـین بـی‌دل بتـر آنـک
ز هجـر دوســتانش بـیم جانــست

*

گفتم ای دلبر بحال من نظـر دارد نداشـت　　با سرو سودای این بی‌پا و سر دارد نداشت
در دوای در[د] دل لعل لبش تقـصیر کـرد　　زانک می یارست کز من درد بردارد نداشت
بارهـــا عـــشّاق خـــود را آهـــوان ســـیمبر　　با بدل سوزی چو من یار دگر دارد نداشـت
از لـب شـیرین جـواب تلـخ از ذوقـیم داد　　کانچنان ذوقی بجستم با شکر دارد نداشت
در کنـار آوردش گفـتم کـه نیکـو بنگـرم　　گر میانش کس نشانی چو مگر دارد نداشت
نسخهٔ رخسار او مـی‌جـستم از اوراق گـل　　بازکردم نور تـو گفـتم مگـر دارد نداشـت
از فلک چندانک جستم با تجسّس اختـری　　در همه دور قمر زیـر و زبـر دارد نداشـت
در وجود خود بدیدم ما پس از تاراج عـشق　　جز دهان و دیده هیچ از خشک [و تر] دارد نداشـت
در فراق چشم خواب‌آلود و آن روی چو حور
چشم از ابن یمین تا خواب و خور دارد نداشت

*

تا دلم در خم آن طرّهٔ مشک افشانست همچو گوییست که اندر شکن چوگانست
رخم از بتحه(؟) چو فلک نیلی شد اشک بروی چو ستاره به‌سحر غلطانست
گوید از حرمت من کس بوصالم نرسد حرمتش هست ولی هجر من از حرمانست
بر سر کوی ویم دید فلک یک روزی گفت برخیز ازین کوی که بیم جانست
گفتم از کوی وی آسان نتوانم برخاست لیک برخاستنم از سرجان آسانست
گر بجانی لب لعلش بفروشد بوسی بی‌گرانی بجز ای دل که قوی ارزانست
جان فشانی بود اوّل قدم اندر ره عشق عاشقی را که دل اندر هوس جانانست
هرکسی درد مرا نوع دگر درمان کرد وین نه دردیست که جز وصل تواش درمانست
شد دل ابن یمین ز آتش هجرانش کباب
بر رخش اینهمه خونابه نشان آنست

*

تا برگ بنفشه بدمید از گل رویت آشفته شدم بر رخ زیبات چو مویت
چون سرمه دهد روشنی چشم پرآبم به‌گرد که آرد سوی من باد ز کویت
تا دل نکند ز آهن پولاد نیارد آیینهٔ چینی که کند روی برویت
ابروی تو چون ماه نو انگشت نمایست صاحب نظران زان نگرانند بسویت
گر باده پرستی کنی از صومعه آیم بر سر بکشم سوی خرابات سبویت
من با تو ره عشق نه امروز سپردم عمریست که تا می‌روم اندر پی خویت
در وقت صبوحی الست ابن یمین را
در گوش دل افتاد صدای هو و هویت

*

رنگت ز رنگ عارض گلزار خوشتر است بویت ز بوی نافهٔ تاتار خوشتر است
بر عارضت ز گرمی می قطره‌های خوی از اشک زیر بر رخ گلنار خوشتر است
بگشای گه گهی لب میگون به‌پرسشم کان پسته بس خوش است وبه تکرار خوشتر است
کارم همیشه فکرت بوس و کنار تست کاری نشان که داد کزین [کار] خوشتر است
هرچند ناز بیش کند یاد نازنین هر بار ناز او ز دگر بار خوشتر است
گر قصد جان ابن یمین می‌کند رواست
معشوق خوب روی دل آزار خوشتر است

*

با دیده دید طلعت چون آفتاب دوست	زان چشم نیم مست دلم شد خراب دوست
گر خرده‌ای رود به‌بزرگی تو درگذار	از من که مستم از لب همچون شراب دوست
مسکین دلم چگونه تواند برید ازو	گردن به‌بند حلقهٔ مشکین طناب دوست
ابریست مشکبار سرزلف پر خمش	افکنده سایهٔ بر رخ چون آفتاب دوست
گویی که هست قطرهٔ شبنم فراز گل	بر رخ ز تاب می عرق چون گلاب دوست
آید برم نگار به‌عمر وی و صد شتاب	عمرست از آن بود سوی رفتن شباب دوست
گر دوست میهمان بود ار چند مفلسم	بر دیده و دلست شراب و کباب دوست
صدره سؤال کردم از آن دوست یک نظر	دایم بکام دشمنم آمد جواب دوست

دیوانگی ابن یمین بین که آمدش
آب حیات وعدهٔ همچون سراب دوست

*

ای ماه شب چارده عکسی ز جمالت	نقصان فرستاد از نظر عین کمالت
مسکین دل زارم هدف تیر بلا کرد	ابروی مقوس شده مانند هلالت
تو اختر سعدی شعری سوی من افکن	در گردنم ار باشد ازین هیچ وبالت
باد سحری نسخهٔ رویت بچمن برد	چون دید گلش سرخ برآمد ز خجالت
دارم به‌تو صد گونه امید ارچه نباشد	پروای من خسته دل از غنج و دلالت
چون روز وصالت بسزا شکر به‌گفتم	قانع شدم اندر شب هجران بخالت
گر صید تو شد مرغ دلم هیچ عجب نیست	چون دانه و دام بهم طرّه و خالت
وصل تو و خونم به‌چه فتوٰی و چه تقوٰی	آن گشت حرام من و این گشت حلالت

بر ابن یمین رحم کن ای جان که ندارد
نی طاقت هجران و نه اقبال وصالت

*

من نیم ای ساقی از شراب تو مست	مستی من هست از صبوح الست
از ره توحید هرکه روی بتافت	گوهر ذاتش به‌سنگ جهل شکست
غروهٔ و تقی لانفصام لها	داد از ما بجزوی هیچ ز دست
عاشق و معشوق و عشق هر سه یک‌اند	از ره اسمیست امتیاز که هست
واضع اسما سزد که به‌هر یکی	نام نهد بیشتر ز پنجه و شست

غیــر یکــی در دو کــون هــیچ ندیــد هرکـه بـه‌تحقیـق شـد خـدای پرسـت
ابـن یمـین وصـل یـار جـست بـسی
یـک سـر بـا او نـشد ز هجـر نرسـت

*

زر پی چو مهش رونق جان و دل و دین اسـت جان و دل و دین خود همه لعبت چین اسـت
شاهیست که فرما نـده خوبـان ز مانـست ماهیست که جولانگه او سطح زمین است
چون دیدهٔ مـیم اسـت ز یـاقوت دهـانش دُر سیم درو صف زده دندانـهٔ سـین اسـت
دل معتکــف کــوی دلارام از آن شـــد کش رغبت حور و هوس خلـدبرین اسـت
کی مرغ دلم جان بـرد از نـاوک چـشمش وانگه به‌کمان خانهٔ ابـروش کمـین اسـت
ای غنچـهٔ خنـدان تـو از سـبزهٔ سـیراب چون خاتم یاقوت که میناش نگـین اسـت
دل زلف ترا نامهٔ چین گفـت و خطـا کـرد زلف تو ز سر تا بقدم خود همه چین اسـت
بر خاک ره پای تو خـواهم کـه نهـم سـر گردست دهد غایت مقـصود همـین اسـت
وقتـست کـه آیـی بتماشـا سـوی صـحرا خورشید چرا سایه صفت خانه‌نـشین اسـت
آمـد بـه‌عیـادت بـرم آن سـرو خرامـان چون یافت خبر ابن یمین نیز حزین اسـت
در دیـده خیـالی ز مـنش بـود مرادیـد
ترسید کزین هر دو کدام ابن یمـین اسـت

*

ماه رخسارت کـه جـایش منزلـست نوربخش چشم هر صـاحب دلـست
هندوی زلفت که مه در دام اوسـت زیرکی میمـون و جلـدی مقبلـست
ســلک درّ شــاهوارت در نظــر هست برد دینی که ماهش منزلست
... ... من صبورم عمر بـس مستعجلـست
بی‌تو زنم ترک جـان آسـان گرفـت تـرک جانـانم گـرفتن مشکلـست
مـن برنـدی بـرده‌ام عمـری بـسر زاهدی جستن ز من بـی‌حاصلـست
بگــذر ای فرزانــه از دیوانگــان با کسی گو این سخن کو عاقلـست
جان فزاید عاشقان را همچـو نـوش گر ز دسـت دوسـت زهـر قاتلـست
هرچـه بـا ابـن یمـین از جـور کـرد
در همه الا ز هجران در حلّـست (؟)

*

زلف او بر سوسن از سنبل طرازی می‌کشد　　بلبل جان از گل خندانش نازی مـی‌کـشد
ترک جان باید گرفت آن را که جانان بایدش　　کعبه آن بیند که او رنج حجازی می‌کـشد
می‌کند نقد روان عاشق در آن سود آزمـان　　همچنانش دل بسوی دلنـوازی مـی‌کـشد
می‌کـشد بـی‌آگهـی او را دلـم در زلـف آز　　کبکی عاجز را که اندر جنگ بازی می‌کشد
مجلس افروزست شمع آری و جمع دوسـتان　　نیستند آگه که او سوز و گدازی مـی‌کـشد
می‌کشد پروانه وارم زان نه اندیشد که شمع　　از چنین کشتن چنان تعذیب گـازی مـی‌کـشد
گفتم ای دل دانهٔ خالش بمان رسـی ودام (؟)　　مرغ را در پای دام آخـر بـه‌آزی مـی‌کـشد
گفت آری لیک عمری هست کین آشفته حـال　　بـر در امیـد او بـاری نیـازی مـی‌کـشد
می‌پزم سودای خـامی تـا بـسوزم انـدران　　عاقبت سوی حقیقت هر حجازی می‌کـشد
قصّهٔ ابن یمـین و وصـف حـسن دلبـرش
سر به‌وصف حال محمود ایازی مـی‌کـشد

*

بـسالی گـر مـرا مـاهی شـبی ناگـه بدسـت آیـد
سپهر از شام سازد صبح یـا در شـب شکـست آیـد
دلم می‌گویدش ماهی و این خوشتر که خـود بـردم
چو ماهی از خم زلفـش سـوی پنجـاه شـست آیـد
زنـد بنیـاد هـشیاریم همچـون زلـف خـود بـرهم
ولی تیری که جست از شست دیگر کی نشست آید
دلا گر عاشقی برخیـزد سـر در بـاز و فرصـت دان
درین خدمت زما منشین که خود وقت نشست آیـد
گـــرش گـــویم نگارینـــا در آب و آینـــه منگـــر
از آن ترســم کــه از آزر خلیــل بــت‌پرســت آیــد
کنـد ابـن یمـین مـه را چـو زلفـش در خـم چنبـر
کرا ز مـشکین رسـن روزی ز اقبـالش بدسـت آیـد

*

از زلف دلآویز تـو یـک بنـد گـشادند　　وز ظلمت آن رسم شب تیـره نهادنـد
آن روز که نقش رخ زیبای تو بـستند　　بر روی خلایق در فـردوس گـشادند

بر روی دل آرای تو شد دانهٔ دل خال عـشّاق بـدام تـو ازان دانـه فتادنـد
تا دل به‌تـو دادم نفـسی شـاد نبـودم بی‌غم در آنها که دل از دست ندادنـد
شادی نرسد از تو بـه‌عـشّاق و لـیکن بر یاد وصالت به‌غم هجر تـو شـادند
سودازدگان ز آتـش صـفرای رقیبـت پنهان گذران بر سرکوی تو چو بادنـد
جان بر صفت ابن یمین بر تو فـشانند
مانند وی ار عاشـق و آزاده درآیندنـد

*

آن خط مشکبار کـه بـر خـور نوشـته‌انـد یارب چه دلفریب و چه درخور نوشـته‌انـد
شـیرین و دلفریـب خطـی بیـنمش مگـر بر گل ز مشک سوده و شـکّر نوشـته‌انـد
سر بر خطش چو زلف وی ار می‌نهم رواست پیش از وجودم این همه بر سرنوشـته‌انـد
دارم بـرات بـر لـب میگـونش بوسـه‌ای و آن را به‌خـط دوسـت مقـرّر نوشـته‌انـد
جمع جمال اوست کـه مـستوفیان صـبح بـر دفتـری ز مـه ورق خـور نوشـته‌انـد
جانـا بــه‌بنــدگی تــو اقــرار کــرد مــاه ور نی چـرا بـرو خـطِ محـضر نوشـته‌انـد
هرچنــد مهــر و مــاه ســرافراز عالمنــد خود را به‌پیش روی تـو چـاکر نوشـته‌انـد
خطّــی بــه‌بنــدگی تــو دادنــد اختــران وانست جـدّ کـه بـر مـه انـور نوشـته‌انـد
بیمـار عـشق اگـر طلـب نـار دانـه کـرد شـاید بـرو چـو خـطّ مـزوّر نوشـته‌انـد
تـضمین مطلعـی کـنم از شـعر فاضـلی کان را به‌نور دیـده بجـان بـر نوشـته‌انـد
ابن یمین چو زلف تو سر بر خطـت نهـاد
تا عنبرین خطـت بـه‌گـل تـر نوشـته‌انـد

*

رنگ روی دلبرم از گـل نـشانی مـی‌دهـد زلف عنبر بویش از سنبل نشانی مـی‌دهـد
می‌کند پنهان ز من عشوه ولی درپیش خلـق رنگ و بوی لعل او از مل نشانی می‌دهـد
زانک باهم روز و شب یکجا تواند بود جمع بر جبینش عنبرین کاکل نشانی مـی‌دهـد
زین سخن پرآب زر بـر آتـش انـدوه ریـز زانک باد نو بهار از گـل نـشانی مـی‌دهـد
در صـفات روی شـهرآرای او ابـن یمـین از گل سیراب و از بلبـل نـشانی مـی‌دهـد
بنـدهٔ حـسن تـوام بـر گـردنم از سـاعدت طوق سیمین نه که طوق از غل نشانی می‌دهد

*

از خراسان می‌رود بادی که جان می‌پرورد در سرم سودای ماه مهربان می‌پرورد
مژده می‌آرد ز دلداری کـه از سـوداش دل در سـویدا مهـر مـاه آسـمان مـی‌پـرورد
زین شکاری دلبری کز غمـزه و ابـروی او بهر صید مرغ جان تیر و کمان مـی‌پـرورد
دایهٔ صنعش بلند و لطف چون طفلان پنـد از بـرای رحمـت خلـق جهـان مـی‌پـرورد
ضعف و سودا بیشتر می‌گردد و تـا لعـل او نوشـدارو در میـان نـاردان مـی‌پـرورد
باغبـان گلـشن خـوبی ز زلـف و خـدّ او سنبل اندر پـای سـرو بوسـتان مـی‌پـرورد
از خیال قـدّ و حـدّش جویبـار چـشم مـن می‌کند خندان گل و سر و روان می‌پـرورد
ای خراسان شاد ذی کاب و هوات ار حاصلست چون دم عیسٰی و آب خضر جان می‌پرورد
مهر مهرویـان تـو ابـن یمـین را شـمع‌وار
گرچه تن کاهد ز سوز اما روان مـی‌پـرورد

*

دایـــم دلـــم تفکّـــر رخـــسار او کنـــد طبـع لطیـف مـن همـه فکـر نکـو کنـد
وجهی نکوست عارضش ای کاشکی مرا بوسـی زکـات حـسن حوالـه بـرو کنـد
بـــاد ســـپیده دم دهـــن غنچـــه بـــر درد گر باد جود او سخن از رنـگ و بـو کنـد
گر شاه اختران نه نهـد سـر بـه‌بنـدگیش والـی ملـک حـسن حوالـه بـرو کنـد
هرگز ز چـشم مـن نـرود نقـش روی او هرچند چشم او بر من شست و شو کنـد
گر پای بر دو دیدهٔ من می‌نهـد رواسـت سرو سهی وطن همه برطـرف جـو کنـد
آیـا بـود کـه بـاز بـه‌صـد نـاز یـاد مـن بی‌شک دل مرا چو دهن تنگ جـو کنـد
ابن یمین سلامت ازین پس طمـع مـدار
با فتنه‌هـا کـه آن صـنم فتنـه جـو کنـد

*

یـارب تـب عـشق را فـسون گـرد زان گـــرد شـــکر خطّـــی درآورد
خوشتر ز خط و رخش کـه دیدسـت از عنبـــر ســـوده بـــر زمـــین گـــرد
گفـتم کـه بـه‌عـارض تـو مـه را تـــشبیه کـــنم نمـــی‌تـــوان کـــرد
رخـسار تـو آفتـاب حـسن اسـت مه کیست کبـود روی و شـب گـرد
دور از رخ سرخت ای چـو خورشـید گـشتم چـو هـلال لاغـر و زرد
در عـشق تـوام چـو صـبح صـادق بـا جامـهٔ چـاک و بـا دم سـرد

دردی اســت مــرا نهفتــه در دل　　لعــل تــو کنــد دوای آن درد
ای ابـن یمـین بـسی سـت گفـتم
عـشقت مطلـب کـه عـشقت ارزد

*

فرمان چو نمـی‌بـری تـو دانـی　　زین بیش غمت نمی‌توان خورد

*

باز آی کز فراق تو صبحم چـو شـام شـد　　بر مـن حیـات بـی‌رخ خوبـت حـرام شـد
باز آی رغـم دشـمن بـا دوسـت گویـدم　　بختـت ز در درآمـد و کـارت بکـام شـد
گفـتم بکویـت آیـم و دوری سـفر کـنم　　چون دیـدمت ضـرورتم آنجـا مقـام شـد
چون با تو کار پخته نکـرد از نخـست دل　　بنگـر چگونـه در سـر سـودای خـام شـد
زین پـیش عـادت دل مـن بـود توسـنی　　اکنون بدسـت رایـض عـشق تـورام شـد
یارب غـلام کیـستی ای تـرک مـاه روی　　کازاد شد ز بند غـم آن کـت غـلام شـد
دربند زلف تـو دلـم از بهـر خـال نیـست　　مــرغ از بــرای دانــه گرفتــار دام شــد
جز زلف و عارضت که نشان داد در جهان　　هرگز شبی که هم بـر مـاهی تمـام شـد
یاد لب تو کـردم و هـرکس شـنید گفـت
ابن یمین مگر که چه شیرین کـلام شـد

*

مژده ای دل که دل آرام وفا خواهـد کـرد　　با غریبان پس ازین ترک جفا خواهد کـرد
وعده‌ای داد که کامت بدهم از لب خویش　　ای خوشا عیش من از وعده وفا خواهد شد
داشت یک بار بـر خویـشتنم یـک چنـدی　　رشتۀ وصل دگـر بـاره دوتـا خواهـد کـرد
گرچه من لایق وصـلش نـیم امـا ز کـرم　　از لـب لعـل خـودم کـام روا خواهـد کـرد
ورچه زین پیش بسی داد دلـم داد و لیـک　　زین پس از لطف خودم باز دوا خواهد کرد
در میان من و آن سرو سـهی قامـت مـن　　ماجرا نیست و گر هست صفا خواهد کـرد
هرچه مـی‌گویـد اگـر یـار زبانـست دلـش　　من چگویم که ز الطاف چه ها خواهد کرد
همچو فرهاد به‌تلخی ز تنم طـوطی جـان　　از پـی شـکّر شـیرینش هـوا خواهـد کـرد
تا بود ابـن یمـین دشـمن آن کـس باشـد
که بناکامش ازین دوست جدا خواهد کـرد

*

بـر گلـشن حـسن او گـر بـاد گـذر یابـد / بر چـین گـل سـوری از سـنبل تـر یابـد
با چین سر زلفـش بـی‌شـک بخطـا آهـو / سر نافه کـه بگـشاید پرخـون جگـر یابـد
آن طاق مطوّس بین برگـرد لـب شـیرین / دانی به‌چه می‌ماند و طی کـه شـکر یابـد
نی نی غلطم حسنش دریای پر از موجـست / بـر سـاحل آن عنبـر بشکـست اگـر یابـد
تا از دهـنش کـامی برداشـت دلـم مانـد / از ناز بدان مفلـس کـاو گـنج گهـر یابـد
هر تیر که بکشاند آن تـرک کمـان ابـرو / از جـان مـن بیـدل پیکـانش سـپر یابـد
هرکس که رخم بیند شـرح دل ریـشم را / از سـیم روان خطّـی بـر صـفحهٔ زر یابـد
گر نیست دل خارا هـم نـرم شـود روزی / از سختی حال مـن گـر هـیچ خبـر یابـد

صد رمز چو دریا او گفت ابن یمین اکنون
از گوش دمی آن یک چون حلقه بدر یابد

*

نگـارینی کـه دل شـیدای او بـود / سـر ابـن یمـین در پـای او بـود
نشان از جوهر فروش همین بـس (؟) / کـه لؤلـؤ کمتـرین لالای او بـود
دلـم را خوشـترین آرام گـاهی / شـکنج زلـف سوسـن سـای او بـود
مـرا سـرو روان گـر راسـت پرسـی / خیـال قـدّ سـرو آسـای او بـود
سـفر افتـاد ناگـاهش اگرچـه / سـفر کـردن خـلاف رای او بـود
نوشـتم نامـه‌ای از دودهٔ دل / که سـر تـا پـا شـکایت‌هـای او بـود
... ... / کـه گفتـی در سـرم سـودای او بـود
بقاصد گفت کین سوداست آن رفـت / کـه مـا را گـه گهـی پـروای او بـود
جوابم چـون شـنیدم جـای غـم شـد / دلـی کـز بـدو فطـرت جـای او بـود

*

هـر کجـا آن نگـار برگـذرد / دل خلقـی بـه‌غمـزه‌ای ببـرد
حـیفم آیـد کـه پـای نـازک او / خاک را بـی‌حجـاب مـی‌سـپرد
پـردهٔ دیـده افکـنم بـر راه / تـا بـرو نـور چـشم مـن گـذرد
لبش از خنده چـون شـکر بـارد / طـوطی جـانم از نفـس ببـرد
با لبش غنچه گـر ز خـود لافـد / باد صبحش دهـن ز هـم بـدرد
عمر بـی‌او گذشـته حیـف بـود / گـر زمانـه ز عمـر مـن شـمرد

در صــفا دل چــو آینــه کــردم بــوک آن مــاه رخ درو نگــرد
گــر ازو شــاد باشــد ابــن یمــین غم نیـک و بـد جهـان نخـورد
بنده ای کـش قبـول او بخریـد ملک شاهان به‌نـیم جـو نخـرد

*

پستهٔ شور تو بر شـهد و شـکر مـی‌خنـدد پرتو روی تو بر شمس و قمـر مـی‌خنـدد
با رخت لاف زند گـل ز خـود ایّـام بهـار بلبل مست از آن بـر گـل تـر مـی‌خنـدد
ما لبـت را بـه‌تبـسّم شـکر افـشان دیـدم طوطی جان من از ذوق شـکر مـی‌خنـدد
غنچه را باد سحر با دهنـت نـسبت کـرد بس‌که خوش آمدش از باد سحر می‌خندد
لعل میگـون تـو چـون رشـتهٔ در بنمایـد همه گویند که بـر عقـد گهـر مـی‌خنـدد
غنچهٔ تنگ دلت بر رخ مـن خنـدان شـد زعفران دیـد از آن روی مگـر مـی‌خنـدد
تا ز روی چو زرم بر دهنـت عکـس فتـاد غنچه زردار شـد از شـادی زر مـی‌خنـدد
خنده در گریه نهان می‌کنم از بیم رقیـب شمع گریان مگر از سوز جگـر مـی‌خنـدد
عاقبت عرضه کند ابن یمین گریهٔ خویش گرچه ظاهر بـه‌رقیبـان تـو در مـی‌خنـدد
رونق ملک علاء دل و دیـن شـد دهنـت آنک رایش به‌صفا بر مه و خور مـی‌خنـدد

*

اینجـا زبـرم بـی‌تـو ز مـن هـیچ نیایـد جانی و چون جان رفت ز من هـیچ نیایـد
دریـاب مـرا یـار دگـر زنـده کـه دانـم زین سان که منم خسته ز من هیچ نیایـد
بعد از من اگر خاک من ای دوست ببویی جـز بـوی محبّـت ز کفـن هـیچ نیایـد
دادم به‌تو جـان و سـتدم عـشوه‌ای دانـم کـز عـشوهٔ تـو عهـد شـکن هـیچ نیایـد
با چـین سـرزلف تـو جـز سـوخته خـونی از نافــهٔ آهــوی خــتن هــیچ نیایــد
هـر کـاو هـوس عـارض زیبـای تـو دارد او را ز گـل و بـرگ سـمن هـیچ نیایـد
و آن را کـه هـوای قـد بـالای تـو باشـد از نــارون و بــرگ ســمن هــیچ نیایــد
بر گوهر شهوار تـو هـر کـو نظـر افکنـد انــدر نظــرش درّ عــدن هــیچ نیایــد
از عشق دو پـسته گهـرت ابـن یمـین را
در دیــده بجــز عقــد پــرن هــیچ نیایــد

*

جــان منــی ای صــنم حــور نــژاد در بـــد ایّـــام گزنـــدت مبـــاد
یــاد همــی دار کــه شــد هفتــه‌ای کــز مــن دل خــسته نکــردی بــداد

ز آتش هجرت دل غمگین بسوخت ناشده از وصل تو یک روز شاد
حیف بود کز ستم چون تویی باز در غیر تو جوییم و آد
نقش رخ و زلف تو آنکس که بست بر دل عشّاق در غم گشاد
طرّهٔ تو چون دم مشکین زند در عرق افتد ز خجالت ز باد
با دل من خاص تو شد عشق تو بر رخ او داغ محبّت نهاد
روشنی دیدهٔ ابن یمین کز خطِ نغز خوش مشک است و آد
قافیه گو دال شو آری رواست روشنی دیده بود از سواد

*

از زلف مسلسل چو رخ یار بتابد گویی مه روشن ز شب تار بتابد
بنگر رخ و زلف وی ار ز نیک ندیدی کافور که از نافهٔ تاتار بتابد
چون پای نهد در چمن آن سرو سهی قد از عکس رخش گل ز سر خار بتابد
زیباست رخ سرخ و بنا گوش بنندش چون لاله که از روی سمن زار بتابد
در گردن جانها شود از عشق صلیبی هر بند کز آن زلف چو زنّار بتابد
در جان من خسته جگر آتش غم را در هر نفس از دیده به‌صد بار بتابد
موسٰی صفت از جانب ایمن نگرانم باشد که شبی شعلهٔ دیدار بتابد
بگشای نقاب از رخ و بنمای فروغی تا بر دلم از پرتوش انوار بتابد
چون زلف تو گر سیر برند ابن یمین را
آن نیست که رخ از رخ دلدار بتابد

*

ای مه تابان ز من گرچه بیاری بیاد نیست دلم یک نفس بی‌تو چه غمگین چه شاد
نقش رخت در ازل هرکه چنین خوب بست از ارم و باغ خلد بر رخ ما در گشاد
قبلهٔ صاحبدلان هست رخ فرّخت چشم بد روزگار از رخ تو دور باد
نافهٔ زلف ترا گر بگشاند صبا در خوی خجلت فتد زان دم مشکین ز باد
سرو سهی را دلم دید به‌طرف چمن گفت مگر قدّ تست در قدمش اوفتاد
گر تو فروشی مرا کس نخرد بعد ازین زانک غمت بر دلم داغ محبّت نهاد
جان من اندر سر حسن اگر شد چنانک سهل بود کامد جان حسن تو دایم زیاد

گـر نکـنم صـابری بـی تـو شـکفتی مـداد　　صبر من آن دم هلاک رفت که حسن تو زاد
بـاد صـبا صـبحدم مـژدهٔ وصـلت رسـاند
ابـن یمـین جـان و دل داد ز شـادی بیـاد

*

مـرا دوش کـان دل برآمـد پدیـد　　تـو گفتـی مـه نـور آمـد پدیـد
شـب تیـره روشـن‌تـر از روز شـد　　که هنگـام خـوابم خـور آمـد پدیـد
فروشد به‌گـل پـای شمـشاد و گـل　　چون آن سرو نـسرین برآمـد پدیـد
گــه خنــده از عکــس دنــدان او　　بجـز غـم درون گـوهر آمـد پدیـد
خـط سـبز گـویی بـه‌گـرد لـبش　　نباتــست کــز شــکّر آمــد پدیــد
بنفــشه غــم ســر بزانــو نهــاد　　ز آبــش چــو نیلــوفر آمــد پدیــد
ز در پای حسنش مگر موج خاسـت　　کـه بـر سـاحلش عنبـر آمـد پدیـد
بـدو گفـتم از عکـس رخـسار مـن　　عقیــق روان بــر زر آمــد پدیــد

*

تـرک پیمـان شـکنم گـر بوفـا بازآیـد　　دولـت رفتـه بـه‌چـشمم بـه‌صـفا بازآیـد
شـود از کلبـهٔ مـا مهـر سـعادت طـالع　　اگــر آن مــاه شــبی از در مــا بازآیــد
بـا صـبا گفـتم اگـر هـیچ دلـی را بینـی　　از منش گـوی کـه تـو بهـر خـدا بازآیـد
گفت در حضرت آن حـور سرشـتم دیـدم　　منزلش همچـو بهـشت‌سـت چـرا بازآیـد
خود گرفتم که دلـت راغـب یـار ابدسـت　　چـو نمانـد از تـو نـشانی بـه‌کجـا بازآیـد
دل که در سایهٔ خورشید رخش جای گرفـت　　نـه همانـا کـه چـو ذرّه ز هـوا بازآیـد
ای صبا ترک مرا بگوی صوابست و ثواب　　گـر ازیـن پـس دلـت از راه خطـا بازآیـد
وین رفیقان همـه از بهـر دل ابـن یمـین
بــا دلارام بگوینــد کــه تــا بازآیــد

*

پرده‌بـردار کـزین بـیش مـرا صـبر نمانـد　　غم هجران تو خون دلـم از دیـده فـشاند
جانم آمد بـه‌لـب از آرزوی نـوش وصـال　　لبش که دور فلک نیش فراق تـو چـشاند
بی‌تو در تن رمقی بود که جانی مـی‌کنـد　　آن هم از درد غمت دوش سحرگاه نمانـد
بنهـاد آن مـه تابـان بهمـه عمـر لبـی
بر لب ابن یمین تا به‌لـبش جـان برسـاند

*

تنیاً لمن یلقاکم الطّالع السعد نیالیت شعری هل الا فیکم بعد
ولی فیکم بدر اذ ما لقیته و منظره ایلمون طالعنا السّعد
هو الشّمس الاّ انّه الصبح طالعاً سوی انّه البتان یکنه الورد
اذا ما اراد الصّید غمزة لحظه فمن طایر الارواح یلقی لها الصّید
فما ینبغی من اضیق القید مخلصاً اذا کان من صدغ الحبیب لناقد
شکوت الیه ضعف حالی تعالی لی
تری ما تری بابن الیمین فقف بعد
*

با نگاری حور پیکر عشق‌بازی خوش بود شهسواری بر فراز اسپ تازی خوش بود
عشق باید باخت چون فرهاد با شیرین لبی ار حقیقی باشد آن عشق او مجازی خوش بود
غمزهٔ جادوی او دلها به‌یغما می‌برد گو ببر کز ترک یغما ترک بازی خوش بود
سرّ همچون من گدایی گر فرو نارد رواست از چنان سلطان حسنی سرفرازی خوش بود
در خم چوگان زلفش گوی دل افکنده‌ایم تا کنم بازی که با دلدار بازی خوش بود
دل ببوسی با تو آرام دل سودا کنم با چنین قلبی اگر با من بسازی خوش بود
عشق بازی با تو کس غیر من شایسته نیست تا مپنداری مگر ار کوف بازی خوش بود
با تو جان را باختم امّا چه غم دارم از آن با نگار حور طلعت روح بازی خوش بود
دلنوازی کن ز لطف ابن یمین را گه گهی
کز کسی امید نبود دلنوازی خوش بود
*

آتشی را کامدست بر دل فشاند هیچ آبی باز نتواند نشاند
شد دلم سر دفتر دیوانگان بس‌که سودا نامهٔ عشق تو خواند
دل نه مرد عشق تست امّا چه سود قاضی تقدیر چون حکمی براند
اوّل عشق است و دل جان می‌دهد کار ما آخر کجا خواهد رساند
من به‌چشمت دل نمی‌دارم و لیک او به‌صد دستان ز دست من ستاند
نیمه جانی مانده بود آن نیز برد گوهر آخر ز هجرم وا رهاند (؟)
مدّتی ابن یمین درجست وجوت راه نور دیده را هر سو دواند
مردم چشمم چو بی‌هوشیم دید روی زردم را گلابی برفشاند
چون دل مجروح را درمان نیافت برکشید از درد آهی و نماند
*

تویی که در دو جهانم کسی بجای تو نبـود   یگانه‌ای دو جهان خود کسی ورای تو نبـود
خرد پسند ندارد کـه گویمـت کـه ز خـاکی   که آب چشمهٔ خورشـید را صـفای تـو نبـود
بیا که گر بـودم جـان هـزار بـر تـو فـشانم   مباد یک نفـسم جـان اگـر بـرای تـو نبـود
به‌هیچ وقت فروغـی نبایـد از همـه رویـت   که آن زمان شه سـیّارگان گـدای تـو نبـود
مرا جفـای تـو فخـری بـود دریـغ مـدارش   از آن که همچو منی را طمع وفای تو نبـود
بـه‌تیـغ قهـرت اگـر ذرّه مـی‌شـود دل مـن   هنـوز در سـر آن ذرّه جـز هـوای تـو نبـود
به‌هرچه رای تو فرمان دهد رضای تو جـویم
که باشد ابن یمین کو مطیـع رای تـو نبـود

*

هوشم از دل چـشم مـستش مـی‌بـرد   بس جفـا کـه دل ز دسـتش مـی‌بـرد
دل بـدام زلـف خـود مـاهی صـفت   بـستهٔ پنجـاه و شـستش مـی‌بـرد
گـوش‌دار ای سـرو قامـت زلا آه دل   دل بـسوی بـالا و پـستش مـی‌بـرد
غمـزهٔ نـاوک زنـش را نـرم یـاد   ز آنچه دل از زخـم شـستش مـی‌بـرد
نـوش دل بهـر شـفای خـویش را   از لبـان مـی‌پرسـتش مـی‌بـرد
مـستی ابـن یمـین از بـاده نیـست   مست از آن می کان ز هستش می‌برد
مـست و لایعقـل سـوی بـزم عیـوق   از صـبوحی الـستش مـی‌بـرد

*

بیـا کـه بـی‌تـو دل از جـان ملالتـی دارد   ز کفـر فـارغ و ز ایمـان ملالتـی دارد
جهان برای تو خواهم وگرنـه خـاطر مـن   ز هرچـه جـز تـو بـود زان ملالتـی دارد
به‌پیش عارض گلگـون و سـبزهٔ خـط تـو   دلـم ز لالـه و ریحـان ملالتـی دارد
بجست‌وجوی تو زان دم که خاست خسته دلم   ز جـستن سروسـامان ملالتـی دارد
اگرچـه رنجـش مـوری بدسـت مـی‌نایـد   دلـم ز ملـک سـلیمان ملالتـی دارد
وگر[چه] منّت خضرش قبـول بایـد کـرد   ز آب چـشمهٔ حیـوان ملالتـی دارد
ملولم الحق از آن دم کـه گویـدم حاجـب   کـه یـار کـرد کـه سـلطان ملالتـی دارد
تویی مـراد ز کیهـان وگرنـه ابـن یمـین
بـه دوسـتی کـه ز کیهـان ملالتـی دارد

*

زلفت از غالیه بر مه رقمی پیدا کرد		عاشقان را دل و جان شیفته و شیدا کرد
پرتو روی تو عکسی بفلک باز فکند		نقش خورشید برین منظرهٔ مینا کرد
زلف هندوی تو [چون] دست تطاول بگشاد		چشم ترکانهٔ تو خانهٔ دل یغما کرد
بس‌که سودای سرزلف تو پخت این دل خام		زلف کردار سر اندر سر این سودا کرد
دولت وصل تو دلشاد همی‌داشت مرا		محنت هجر تو ناگه گذری برما کرد
باد سرد غم تو بر دل گرمم بگذشت		گل شادی طربی در دل من سرما کرد
هست پیوسته روان بر رخ چون زر گهرم		وانک سیلاب غمت چشم مرا دریا کرد
مددی از نظرت چشم همی دارم زانک		دل قبول غمت از جمله جهان تنها کرد

مدّتی ابن یمین درد غمت پنهان داشت
عاقبت مردمک دیدهٔ او پیدا کرد

*

بر بنا گوش چو سیم یار درّ شاهوار		زهره پنداری دو هفته ماه را شد گوشوار
سرو آزاد از برای بندگی قامتش		هست بر یک پای قایم دست درکش بنده‌وار
گرد مشک او به‌گرد صفحهٔ کافور بین		تا محقّق گردد از خطّ دیت نسخِ غبار
غمزه و ابروی او تیر و کمان از بهر چیست		گر نخواهد کرد ترکم مرغ جانها را شکار
در میان بحر عشقش دست و پایی می‌زنم		تا رسانم جان به‌لب یا عاقبت آیم کنار
گر بجای در شهوارت سخن بودیم در		زان بکار سیم بر کارم شدی همچو نگار
شعر می‌باید بزر معشوق سیم اندام را		پیش ترک سیمبر شعر چو زر باید بکار

*

ای زلف و رخت باهم شام و سحری دیگر		وی عالم حسن از تو با زیب و فری دیگر
بگشای نقاب از رخ تا آینهٔ گردون		بنمایدم از عکسش پایان قمری دیگر
ای خسرو مهرویان فرهاد تو گشتم زانک		شیرین نبود چون تو یک خوش پسری دیگر
گر لعبت سیمینم از پرده برون آید		در [هر] قدمی بینی برپاش سر[ی] دیگر
تا رشتهٔ دندانش دیدم به‌گه خنده		هر قطره ز اشکم شد غلطان گهری دیگر
چون ترک کمان ابرو ناوک زند از غمزه		جز جان نبود ما را در کف سپری دیگر
از معرکهٔ عشقش یک نشدم هرگز		جز کشتن اگر نبود آنجا خطری دیگر

گفتا که به‌دست خود روزیت بخواهم کشت　　از شـادی دل گفـتم در ده خبـری دیگـر
عیـبم شـمرد زاهـد رنـدی و نمـی‌دانـد
کز ابن یمین مانـد بـه‌زیـن هنـری دیگـر

*

نظـاره[۱] وجهــه نــور علــی نــور　　که بـاد[ا] چـشم بـد از روی او دور
بگــویم حــور را مانــد بخــوبی　　که باشد با قـصور از حـسن او حـور
دلم بوسـی ز لعلـش خواسـت گفتـا　　بــود شــکر زیــانِ طبــع محــرور
اگر عشقش همی بازم عجب نیست　　که من بس قـادرم بـر اجـر مقـدور
مـرا حالیـست بـا آن سـرو سـیمین　　کـزو هرچنـد باشـم دور و مهجـور
بـود بـر یـاد وصـلش و غـم ایّـام　　سرورم بـر سـرور و سـور بـر سـور
بیـا ای سـاقی و مـستانه مـی ده　　چرا باشیم چون چـشم تـو مخمـور
غبار عـیش دل از بـاد غـم خاسـت　　کــسش نــه نــشأ الا آب انگــور
ز غــم ابــن یمــین را دل بفرســود
به‌می می‌داردش یک لحظه مسرور

*

ای بخت من بیـا بنگـاریم دسـت گیـر　　تنهــا شــدم ملــول بیــاریم دســتگیر
غرقـاب اشـتیاق مـرا در جهـان گرفـت　　لطفی کن ای صنم بـه‌کنـاریم دسـتگیر
من در خمار عشق و ترا لب شراب لعـل　　گر مـی‌تـوان بکـسر خمـاریم دسـتگیر
گر گل نمی‌رسد به‌من از گلشن وصـال　　حرمــان روا مــدار بخــاریم دســتگیر
بودم و با در انده در کنج غم که شد (؟)　　با که به‌لطف خـویش بکـاریم دسـتگیر
ابن یمین به‌مردمک چشم خویش گفت　　کامــد نگــار مــن بــسپاریم دســتگیر
نــیم تــرا چــه قــدر ز بحــرین در بیــار　　در پــای او نــشان بــشماریم دســتگیر

*

مـن توبـه و پرهیـز شکـستیم دگـر بـار　　در میکده بـا دوسـت نشـستیم دگـر بـار
بر خود در صـد فتنـه و آشـوب گـشادیم　　دل در شـکن زلـف تـو بـستیم دگـر بـار
بودیم ز غم رسته چو با وصل تـو بـودیم　　المنّــة لله کــه برســتیم دگــر بــار

---

۱. ن: نضاره.

ما و تو ازین پیش که یار تو نبودیم — بودیم بسی باهم و هستیم دگر بار
با تو سخنی جز که [به]مستی نتوان گفت — همراز از آنیم که مستیم دگر بار

*

در سرم هست که در پای تو اندازم سر — وز خیال دگران پاک بپردازم سر
پای بوس توام ار دست دهد تا بزنم — از تفاحز به[مه] و مهر برافرازم سر
جز هوای سر کویت نکنم ور بینم — که رود بر سر کوی تو به‌پروازم سر
همچو ابر نه [د]هم ساعد سیمت ز دست — ور فتد همچو زر اندر دهن کارم سر
دل اگر قلب بود نقد روانش بدهم — گر بدین مایه درآرد بت طنّازم سر
گر ترا قصد سرماست فدای قدمت — بسته بر گردن خود پیش تو می‌بارم سر
تا چه سر است درین حال که با چندان خور — پر ز سودای سرزلف تو شد بار سر
مهره در ششدر و جان در گرو و من ز غرور — با حریفی چو تو ناپاک همی آرم سر

با خیالت همه دم ابن یمین می‌گوید
خرّم آن روز که در پای تو اندازم سر

*

ای دریغا که عمر شد به‌فسوس — ار لبت نا ستانده داد به‌بوس
ساقیا گلشن از نسیم بهار — گشت آراسته چو روی عروس
[ا]ز قدح شد ز حلق بط خونی — همچو روی اندرو و چشم خروس
رزم بر بزم اختیار مکن — هست ما را بخود هزار ببوس

هرگز ابن یمین عوض نکند
نغمهٔ چنگ را به‌نعرهٔ کوس

*

معشوق دلربای من از گرد بار خویش — بگذشت و بنگریست مرا سر فکنده پیش
از بخت ماست این نه ازان نامهربان — کانجا که نوش بود طمع می چشم به‌نیش
رفتم چو سایه در پی آن آفتاب رخ — بی‌هیچ التفات به‌بیگانه و به‌خویش
در عشق او هر آنچه بود از قبیل وعظ — بتوانش نسبت بر من شید جایی سریش
با حسن او ز حور ملالت بود مرا — جایی که هست برّه که آورد ز میش
تا گشت شادی دل من کم ز هجر او — دارم غمی ز هرچه تصوّر کند [به]بیش

درمـــان درد مـــن نتوانـــد طبیـــب کـــرد | یک زخم نیست ظاهر و بـاطن هـزار نـیش
چشمش بقصد ابن یمین در کمـان نشـست | تـا برکـشد بنـام دلـش نـاوکی ز کـیش
قربـان تـرک تیـز قـدم زیـن چنـین بـود | آنکس که هست عشق کمان ابروانش کیش

*

نمی‌کند سخنم تـرک سـیم پیکـر گـوش | اگرچه می‌کندش لفظ من گهـر در گـوش
بدان طمع که زنـد بـاز حلقـه بـر در مـن | مرا بود گه و بیگه چو حلقـه بـر در گـوش
بعمـر خـویش دمـی گـر وصـال او یـابم | بلـرزدم ز سـبب فـراق بـر سـر گـوش
اگـر بگـوش مـن آیـد ز لعـل او سـخنی | صدف مثال مرا بـر شـود ز گـوهر گـوش
به‌گوش من مرسان خبر حدیث یـار قـدیم | که باز می‌نکشندم بـه‌هـیچ دیگـر گـوش
ز بهـر ابـن یمـین ای نـسیم بـاد صـبا | گذر بر آن بت نامهربان کـن و بـر گـوش
که هست امیدم ازین پس که پیش بنده کشد | ترا گرفته زر ای تـرک سـیم پیکـر گـوش

*

زلفــین مــشکبار بــه‌رخ بــر شکــستمش | شـاخ بنفـشه بـر سـمن تـر شکـستمش
جیبم گرفت عقل که بگذر بگـوی عـشق | دامـن بـرو فـشاندم و بـر در شکـستمش
بس تیغ طعنه کز کف دشمن ز بهر دوست | کردم سپر به‌جـان و بـدل در شکـستمش
غوّاص عـشق بـر در بحـرین چـشم مـن | پــر درّ شــاهوار کــه بــر زر شکــستمش
پرسیدمش که با دل ابن یمـین چـه رفـت | گفتا به‌سنگ جور چـو گـوهر شکـستمش
تنها نه اوست این که بسا کلبه کین چنین | بامش بـه‌خـاک بـر زدم و در شکـستمش

*

صدر هم گر بکشد دوست بکام دل خـویش | زو مجویند قصاصم که مـنم قاتـل خـویش
تو من و من توام آخر دویـی یـار کجاسـت | خود گـشایم گـره مـسئلهٔ مـشکل خـویش
خود بدانی کـه نـیم آنـک مـنش مـی‌دانـی | که توانی شـدن آگـاه ز آب و گـل خـویش
نقـد کـونین تـو داری چـه ز درهـا طلبـی | نرسی هرگـز از ایـن واقعـهٔ هایـل خـویش
هرکـه در کعبـه شناسـد کـه گرامـی طلبـد | ننهند پای برون یک قدم از منـزل خـویش
وانـک از خانـه بـرون خانـه خـدا را طلبنـد | دور دور است ز مقصود و مـراد دل خـویش

وصل جانان نشود حاصـلت ای ابـن یمـین
تا برون نفکنی از حجرهٔ جان حاصل خویش

*

دل سؤال یک نظر می‌کرد زان فرّخ رخش　　از لب شیرین نیامد جز به‌تلخی پاسخش
گاه مهرم کین نمایدوقت صلح آید به‌جنگ　　دور بادا چشم بد زان شیوه‌های ننسخش (؟)
خاک نعل اسپ آن شاه بتان شد دل از انک　　بر بساط عشق کردم راست رو همچون رخش
گر بود جنّت به‌عقبی پس ازینها من چرا　　نزهت فردوس دیدم از لقای فرّخش
گر سر ابن یمین چون شانه سازد شاخ شاخ
رخ نتابد آینه کردار هرگز از رخش

*

ای روی طرّهٔ تو چو باد بهار خوش　　بی‌روی تو نه می‌گذرد روزگار خوش
ای خرّم آن زمان که جهان در میان گل　　گیرم ترا چو سرد روان در کنار خوش
شد مدّتی که یار به‌یک بوسه وعده داد　　ای ماه مهربان نبود انتظار خوش
گیرم ز کبر و ناز نیایی بنزد من　　باری مرا نپرسی بر ره گذار خوش
بی‌ما روی و باده خوری با جسود و ننگ　　پنهان شوی و دل ببری آشکار خوش
ای باد صبح از خم گیسوی آن صنم　　گر ره بدر بری خبر دل به‌یار خوش
کلک قضا به‌احسن تقویم آیتی　　بر عارضت نوشت به‌خطّ غبار خوش
ای یار نازنین که دلم در هوای تست　　یا نزد من فرست درآ پایدار خوش
هر شاعری که لاف سخن‌پروری زند　　گو در ردیف شعر ازینسان به‌یار خوش

*

تشریف ده به‌مجلس ما ای نگار خوش　　کز تست انجمن چو چمن از بهار خوش
در چشم من خیال قد خوش خرام تو　　سروی بود برآمده از جویبار خوش
مست خمار چشم توام زانک در جهان　　کس را چو چشم مست تو ناید خمار خوش
از چین زلف غالیه رنگ تو هر دمی　　بویی دهد چو نکهت مشک تتار خوش
بس روزها که غوطه زنم در میان خون　　تا بوک یک شبی کشمت در کنار خوش
روزم در انتظار بشب رفت و باک نیست　　گر هست امید وصل بود انتظار خوش
بلبل در انتظار گل از شام تا سحر　　بشیند راز بود همه بر نوک خار خوش
جانا اگرچه در عربی پیش ازین سعید　　بر دست بر طریقهٔ دعوای بکار خوش
گفتست هرکه دم ز سر شاعری زند　　گو در ردیف شعر ازین سان به‌یار خوش
لیک ار تو دلنوازی ابن یمین کنی
صد ره به‌از سعید کند در قطار خوش

*

یارب چه لطیف‌ست بر آن سرو روانش / مانندهٔ نی بسته کمر چست میانش
ذوق سخنش روح فزاید ز لطافت / گویی که مگر چشمهٔ خضرست دهانش
با غمزه و ابروش درافتادم اگرچه / دانم که ندارم سپر و تیر و کمانش
دزدیده اگر بنگرم ای یار برویت / از نازکی چهره توان دید نشانش
تا یک جهانست لذت در دهن اینست / یار بوز پس ستر سیاهی منشانش(؟)
دل جستن ما را به‌لب خویش دوا کن / باشد که دهد لعل شفای خفقانش
تا ابن یمین وصف لبت ورد زبان کرد
بنگر که چه شیرین [و] لطیفست بیانش

*

برد باران بهاری از سر کهسار برف / شد بیابان یکسر از سیلاب چون دریای برف
آمد آن موسم که آرد سر برون از جیب خاک / لعبتانی بس لطیف و شاهدانی بس شگرف
آورد بهر مشام جان مستان صبوح / باد نوروزی ز خاک بوستان صد گونه عرف
لاله و شبنم چو جام لعل پر گوهر شود / نرگس سرمست بکشاید ز خواب صبح طرف
ساقیا تا چند ازین تقلید بر تحقیق رو / بادهٔ حرفم بده تا کی ز بحث نحو و صرف
گنج حکمت باید اندر گنج دل نه سیم و زر / شور با را کی سزد گر جام جم سازند ظرف
کار عالم می‌نیرزد آنک اندوهش خورند / بشنو از ابن یمین چون عمر گشت ای دوست صرف
یک صراحی باده جوی و شاهدی و مطربی / قلیه‌ای از مرغ وقایق کرده سیر و جوز و برف
هرکه چون ابن یمین باشد درین ره مستقیم
در زهش انگشت ننهد هیچکس بر هیچ حرف

*

بگرفت در بهار سر کوی یار برف / زینگونه کس ندید بفصل بهار برف
تا دفع تاب خور کند از لعبتان باغ / برخاست ابر و کرد بر ایشان نثار برف
اطفال باغ را نرسد بیش تربیت / از نفس نامیه که فکندش ز کار برف
معذور باشد ار نکند جنبشی از انک / کافور سوده ریخت بروی شمار برف
از شاهدان عرصهٔ گلشن نیامدست / جز در مذاق نرگس تو خوشگوار برف
عیش مکن به‌برف اگرش جسم روشن‌ست / باشد بلی موافق اهل خمار برف
گفتم که خوش چو سرو برآیم به‌جویبار / خود سر به‌سر گرفته لب جویبار برف

ابـن یمـین عزیمـت گلـشن چـرا کنـد   خاصه که بسته از خنکـی ره گـذار بـرف
او را چو خانه از رخ اصحاب گلشن اسـت   گو خواه بار ازین پس و خواهی مبار بـرف

*

روی تو دیدن مبارک است بـه‌فـال   بـاد ز حـسن تـو دور عـین کمـال
بـر رخ تـو جـیم زلـف غالیـه فـام   آمـــده بـــر عـــین دلبـــر تـــو دال
وگر تـو درد منـست در شـب و روز   فکر تو کـار منـست در مـه و سـال
مـــرغ دلـــم نهـــاده دانـــه و دام   حـسن جهـانگیر تـو ز طـرّهٔ خـال
غـرّهٔ ماهـت نیـک طلـوع نمـود   از خـم ابـروت عنبـرین دور هـلال
دور فکنـــدم ز تـــو زمانـــه چنانـــک   بنـــده خـــوانم در آرزوی خیـــال
نـی بـود لـیکن بخـتم ابـن یمـین
خـواب درآمـد زهـی خیـال محـال

*

دل با تو حال خویش به‌خلـوت کنـد بیـان   چون نزد بنـدگیت گـشاده اسـت کـار دل
با خسته دل تطـاول زلـف احتیـاج نیـست   چشم خوشت بس اسـت بـلای سـپاه دل
روزی کـــه پـــرده از رخ اســـرار برفتـــد   گـر زانـک عاشـقی شـمرند از گنـاه دل
هر دل که در هوای تو باشد چه غم خـورد   باشد به‌لطف خویش رخت عـذر خـواه دل
ابـن یمـین ز پـیش تـو دل را کجـا بـرد
ای شـاه دلبـران چـو تـو داری سـپاه دل

*

ای قاعـــدهٔ لعلـــت پـــروردن جـــان و دل   وی جـــزع تـــرا عـــادت آزردن جـــان و دل
شادی دل و جانی بـر مـن مـشکن زیـراک   دشـوار بـود بـاغم خـو کـردن جـان و دل
جان و دل مشتاقان یغمای تو شد یـک سـر   وین خوش که نگشتی سیر از بردن جان و دل
با معجـز عیـسٰی نـی از حکـم قـضا گـویی   بر لعل تـو وقـف آمـد پـروردن جـان و دل
درده صـــنما جـــامی از نـــوش لـــب لعلـــت   کز حد بگذشت آخر خون خوردن جان و دل
شد رسم سرشک مـن در هجـر رخ جانـان   از صـفحهٔ لـوح جـان بـستردن جـان و دل
در خـــوابش اگـــر بیـــنم کـــاری نکـــنم الّـــا   در پـــای خیـــال او گـــستردن جـــان و دل

من زنده بـه‌جانـانم زیـن روی نمـی‌ترسـم   با تاب و تب عـشقش از مـردن جـان و دل
جان عاشق دلبر شد دل مایل جانان گـشت
ای ابن یمین خونـت در گـردن جـان و دل

*

دوشم آن ساقی طـاؤس‌وش و نیـک خـرام   تـا سـحر خـون تـذرو از دل بـط دارد جـام
مـدّتی مـرغ دلـم رسـته بـود از دام هـوا   دانـهٔ خـال دلـش بـاز در افکنـد بـه‌جـام
در شـبی چـون شـبهه از سـاغر زردار مـرا   بی‌چـون لعـل مـذاب از صـنم سـیم انـدام
چـشم بـادام‌وش و پـستهٔ شـکّر شـکنش   داد بـادام و شـکر تـا سـحرم از گـه شـام
در میان من و آن بت بجز از نقـل و شـراب   هیچ دیگر نشد از خشک و تر و پخته و خام
گرچه میلم بسوی زهـد و ورع بـود و لیـک   چون ندیدم که ازو کـار طـرب یافـت نظـام
گفتمش با تو مـرا بـاده چـو آبـست حـلال   بی‌تو آبی است مـرا بـر صـفت بـاده حـرام
سـالها در طلبـت ابـن یمـین رنـج کـشید   تـا رسـید از لـب تـو عاقبـه‌الامـر بکـام
راحت وصل تو دیدن ز پـس محنـت هجـر   هست چون عید که آیـد ز پـس مـاه صـیام

*

چون صـبا بـویی ز مـاه مهربـان مـی‌آردم   همچو بلبل بی‌رخ گل بـا فغـان مـی‌داردم
مردم چـشمم بـه‌یـاد روی چـو گلـزار ارم   زیر سر از نـرگس تـر ارغـوان مـی‌کـاردم
مـی‌دهـد یـادم ز لطـف رسـتهٔ دنـدان او   هر سرشکی کز دو چشمم زرفشان می‌یاردم
گفته بودم بگذرم از کویش امّا دست شوق   در تحیّر پشت پا از من نهـان مـی‌خـاردم
چشم دل بی‌آب و آتش کرده‌ای ابن یمین
گر صبا گـردی ز کـوی دلـستان مـی‌آردم

*

از عشق توام دلبر چون چشم تـو بیمـارم   در هجـر لـب لعلـت از دیـده گهـر بـارم
چون چشم تو بیمارم چون زلف تو آشـفته   چون لعل تو در خونم چون بخت تو بیدارم
در هجر لب لعلت چون لعل تـو در خـونم   دریـاب مـرا جانـان زینگونـه نـه بگـذارم
از دیده گهر بارم چون بخـت تـو بیـدارم   زینگونـه بـه‌مگـذارم آخـر چـه گنـه دارم

*

گر نکردی هوس روی تو خـود رأی دلـم   کی فتادی چـو سـرزلف تـو درپـای دلـم
بـستهٔ طـرّهٔ عنبـر شـکنت شـد دل مـن   گرهی بـاز کـن از طـرّه و بگـشای دلـم

چون تو برمی‌گذری گرچه دلم می‌شکنی — به‌تماشای رخت مـی‌جهـد از جـای دلـم
با وجود لب میگونت ز خود بی‌چیز اسـت — گـر کنـد یـاد ز جـام طـرب افـزای دلـم
سبزه چون برطرف چشمهٔ نوشـت بدمیـد — نسبتش کـرد بـه‌طـوطی شـکرخای دلـم
تا دل خـستهٔ مـن بـستهٔ زلفـین تـو شـد — شد پریشان‌تر از آن زلف سمن سای دلـم
شـد دل زار مـن از بـار غمـت فرسـوده — زیر بـار غـم ازیـن بـیش مفرسـای دلـم
بـر لـب لعـل شـکر بـار دل زار مـرا — گـر دوایـی نکنـی وای دلـم وای دلـم
یـا بـده داد دل ابـن یمـین چـون بـردی
یانـه هـم بـامن سـودا زده فرسـای دلـم

*

گاه آن آمد که من بـر یـاد آن دلبـر خـوریم — رغم گیتـی را دمـی از راحـت دل برخـوریم
می ز جام لعل او نوشم که تـا باشـد حـلال — کی بود آخر حرام آبی کـه از کـوثر خـوریم
نقل مستان را ز جـزع و لعـل گـوهر بـار او — از یکی بادام خواهیم از یـک شـکّر خـوریم
باشد آبستن بروز خرّمـی آن شـب کـه مـاه — آب لعل از جام زر با یـار سـیمین برخـوریم
زنـدهٔ جاویـد مـاییم از طـرب ماننـد خـضر — گرمیی چون آب حیوان از کف دلبـر خـوریم
گر به‌گیتی نیست آن از خورد دل خوردن گریز — پس همان بهتر که آن خون از دل ساغر خوریم
خاک هستی گر شود یکـسر بـه‌بـاد نیـستی — آب آزر فــام روزی بابــت آزر خــوریم
چون ز غم خوردن نخواهد شد دگرگون هیچ حـال
شادباش ابن یمین کان به‌که غم کمتر خـوریم

*

در سلـسلهٔ زلفـش دیوانـه دلـی دارم — بـا خـویش ز عـشق او بیگانـه دلـی دارم
تا شمع رخش آتش افروخـت مـرا در دل — خو کرده بسوزش چون پروانـه دلـی دارم
گفتند نصیحت کن دل را که مکن میلش — گفـتم شـنود الحـق فرزانـه دلـی دارم
بیـداری و هـشیاری نایـد ز دلـم زیـراک — زان نرگس خواب آلود مـستانه دلـی دارم
گر با مرغ وصالش را باشد که بچنگ آرم — در دام سـر زلفـش یـک دانـه دلـی دارم
تـا آینـهٔ رویـش کـرده اسـت صـفا پیـدا — از غصّهٔ آن صد شاخ چون شانه دلی دارم
چون ابن یمین دیگر کعبـه برسـم زانـک
از یـاد رخـش دایـم بتخانـه دلـی دارم

*

ای شده در دلبری رشک پری رخسار تو　　این باغ خوبی را گلی خوش منظر چون یاسمین
یوسف مصری به‌گاه دلبری حیران ز تو　　در خجالت زان رخ چون مشتری خوبان چین
کرد قدّم را چو زلفت چنبری باد فراق　　عشق و نازت نیز آمد بر سری ای نازنین
زان دهان تنگ‌تر ز انگشتری خوش می‌کشد
برنگین جان نشان چاکری ابن یمین

*

ای به‌لطف از جهان گزیدهٔ من　　عارضت نور بخش دیدهٔ من
وصف حسن تو آشنایم و بس　　بهترین گفته و شنیدهٔ من
دانهٔ خال تو بدام کشید　　مرغ از آسمان پریدهٔ من
دارد از عشق گوی سیم تنت　　شکل چوگان قد خمیدهٔ من
رنگ آینهٔ دو هفته مهست　　آه بر آسمان رسیدهٔ من
تا ترا دیدم از برم برمید　　دل از جان طبع بریدهٔ من
در شبستان چین زلف تو شد　　آرمیده دل رمیدهٔ من
تاج شاهی بر آسمان شاید　　نفس سرا ز زمین کشیدهٔ من
گر تو گویی که هست ابن یمین
زبدهٔ خاص از خریدهٔ من

*

بگذار نازنینا آیین بی‌وفایان　　هرچند بادشاهی در ساز با گدایان
با ما مکن ازین پس بیگانگی که هرگز　　بیگانگی نباشد لایق ز آشنایان
عهدی که با تو کردم هرگز از آن نگردم　　دانی که من نباشم از جمع بی‌وفایان
چون عاشقی و رندی معشوق می‌پسندد　　ما نیز ترک کردیم آیین پارسایان
دشمن لطیفه گوید از عاشقی حذر کن　　من ترک دوست گیرم از گفت ژاژ خایان
ماییم و نیم جانی کرده فدای عشقت　　جز بذل جان چه خیزد از دست یک بیابان
شرح غمت نیاید در وصف چون نیامد　　عشق رهی نهایت حسن رخ تو پایان
راهی که آن نباشد سوی وصال دلبر　　بیزار گشت سنده زان راه و رهنمایان (؟)
در عشق تو نباشد کارش جز آنک باشد
بی‌جان همیشه نالان بی‌دل غزل سرایان

*

حبّذا فصل خزان و خوشی رنگ ازان | که برد آب رخ کارگه رنگرزان
با صبا گونه ده زر و زق بستان شدی | از گران جمله شدند از حسد انگشت گران
شاهدان چمن اکنون همه جز بوی شدند | بس‌که شد باد خزان بر چمن باغ دران
ساقیا فصل خزانست بده آب رزان | تا بهار طربم تازه شود فصل خزان
در خزان شادی دل زاب روان باید جست | کاتش دل ننشاند بجز از آب رزان

راحت ابن یمین‌ست ازو باز ندار
راح صافی که بود روشنی روح ازان

*

باد خزان که بود ازین پیشتر نهان | کز دست حسن روی بینداش در جهان
بردی مثال روی دل آرایت آفتاب | گر داشتی چو روی تو طغرای آروان (؟)
باریک‌تر ز موی میانت دقیقه‌ایست | کز لطف جرکه با کمرت نیست در میان
گر با دهانت پسته کشاید بخنده لب | بشکافمش دهان زرین پر کنم زبان
بادام چشمم از غم سیب تو تا بکی | باشد ثقبّهٔ عنبی آب ناروان
گر آستین وصل تو آرم دمی بدست | در حضرتت چوپای نهم سر بر آستان
ای شمسهٔ زمین مر سادت زوال حسن | کز رشک تست کاستن ماه آسمان
از زلف همچو جیم تو قدّم چو دال شد | ای چون الف مقام تو اندر میان جان

چندان شدست بر رخ ابن یمین لبت
آری رواست زانک رخش هست زعفران

*

ای در ریاض حسن قدت سرو راستین | وی سرو راستین ترا یار یاسمین
مشّاطه نقش کرد رخ چون نگار تو | نقشی کزان صفت نکند نقشبند چین
عقلم شگفت ماند ز مشّاطگان چنان | بر آب نقش بست که بر دستش آفرین
مانند حلقه بی‌سر و بی‌پای شد دلم | تا دست زد به‌حلقهٔ آن زلف عنبرین
جان می‌دهیم در غم تو سر بر آستان | چون نیست دست آنک بگیرمت آستین
بردار برقع از رخ چون ماه و رحم کن | بر جان نازنین من ای جان نازنین
تا ابروی تو بر سر ماهی کمان کشید | چشمت گشاد ناوک دلدوز از کمین
کردی به‌تیر غمزه دل راز من شکار | بی‌چاره را بکشتی و بگذاشت بر زمین
هستند عاشقان تو بسیار در جهان | لیکن مرا سزد چو تو معشوق هم نشین

بر روی چون غزاله و چشم غزال تو کو عاشقی که او غزلی گفت اینچنین
همچون دهان تنگ تو گر خاتمی بود
سازد ز دیده ابن یمین مهر او نگین

*

بیاض صبح اسلام و سواد شام کفرست آن فروغ روی رخشان و شکنج موی مشک افشان
رقیبش گرچه نگذارد که بیرون آید از خانه ولی مشکل توان کردن بگل خورشید را پنهان
ندیدم جز زنخدان و سر زلفین آن مهوش ز کافور ریاحی گوی رشک ستی(؟) چوگان
ز دندان وی از عکسی به‌چشمم بر نیفتادی نبودی پر گهر دایم بسان لجّهٔ عمّان
مرا گویند کز جانان ببر گر وصل جان خواهی ز جان دارم گریز امّا گریزم نبود از جانان
فرستم جان بر جانان به‌تحفه گرچه می‌دانم که باشد این متاع آنجا مثال زیره و کرمان
طبیب آن به‌که بگذارد مرا با درد عشق او که نفروشند عشّاقش چنین دردی بصد درمان
اگر میگون لب جانان بجانی می‌دهد بوسی بجز ابن یمین از وی که ارزانست و سخت ارزان
وگر تو اندرین کالا دخیلی من نیم باری مکن سستی بده جان و مهم بازی من بستان

*

بر سر سرو سهی سوسن سیرابش بین در بر برگ سمن سنبل پرتابش بین
می‌خورد خون دلم ور ز منّت باور نیست لب شیرین چو شکر سرخ چو عنّابش بین
گر ندیدی که بیک جای بود آتش و آب شعلهٔ آتش آن لالهٔ سیرابش بین
پیش روی وی اگر سجدهٔ تعظیم کنم هیچ عیبم مکن ابروی چو محرابش بین
گفتمش جان بستان بوسه بده گفت نظر از پی مختصری این همه اطنابش بین
روی آن ماه دو هفته است و تنم تار قفس سوز تار قصب از پرتو مهتابش بین
تا دلم همچو کبوتر بطپد زان خم زلف چنگل باز مگر حلقهٔ مضرابش بین
بی‌گمان گوشهٔ ابروش دلا میل مکن آخر آن غمزهٔ چون ناوک پرتابش بین
طمع خام چو بست ابن یمین بر لب دوست
بر زر پخته رو آن چشمهٔ سیمابش بین

*

ای لب شیرین تو شکّر فشان وی خط مشکین تو عنبر فشان
ز آرزوی رشتهٔ دندان تو دیدهٔ چاکر شده گوهر فشان
رحم کن ای سیمبر آخر که شد چهرهٔ من در غم تو زر فشان

از دم گــرم تــو و هــیچ دگــر — شد دل من کـوره‌وش آذر فـشان
بـی‌رخ مـه پیکـرت ابـن یمـین
چون فلک از دیده شد اختر فشان

*

روی آن زیبا صنم بین کـو بهـاری آنچنـان — روضـۀ رضـوان نـدارد لالـه زاری آنچنـان
در میان بحر عشقش دست و پایی مـی‌زنـم — تـا بـه‌گریـانم کنـاری گـر کنـاری آنچنـان
ماه حسنش در حصارست از خط مشکین ختن — کی رسد دسـتم بـدور او حـصاری آنچنـان
گرچه دل از غم ندارم یک زمان خالی و لیـک — غم چه باشد گر بیـابم غمگـساری آنچنـان
یار آن سیمین سرین هرچنـد از پـایم فکنـد — سهل باشد این تحمّل خاصه بـاری آنچنـان
ور چه یار عنبـرینش زخـم بـر دل مـی‌زنـد — لیک زهر آید چـو تریـاقی ز یـاری آنچنـان
هر کرا در پای خار عشق آن گلرخ شکـست — میل گلشن کی کند در پای خـاری آنچنـان
می‌کند ابن یمین عـارض بخـون دل نگـار
تـا بـود از دسـت او دوران نگـاری آنچنـان

*

اگر تو جان طلبی منع چون تـوان کـردن — بــدین قــدر نتــوان خــاطر تــو آزردن
بدان امیـد کـه در کـار مـا کنـی نفـسی — به‌پیش چون تو مسیحا دمی تـوان مـردن
هزار جـان و جهـان مـی‌رود بـسر لـیکن — نه ممکن است که بی‌تو بسر توان بـردن
بگفتمش که رقیبت نه لایق چو تو هست — جـواب داد کــه نــاکرد زان بـود کـردن
اگرچـه بـادل شـادی کـه تـا ابـد بـادی — غم شکسته دلان نیـز مـی‌تـوان خـوردن
به‌زلفت ارچه که دل دادن آنچنـان باشـد — که در کمنـد بـلا حلـق خـویش افـزودن
ولی به‌عشق تو گر کشته گردد ابن یمـین
بکشته‌ایست که هست آنجنـاب پـروردن

*

اگــر در بــاغ بخرامــد قــد بــا اعتــدال او — سرِ سرو سـهی کـرده ز خجلـت پایمـال او
ریاض خلد را کوثر دهان غنچـه گـر دادش — سـپهر حـسن را آخـر رخ زیبنـده فـال او
لبش همچون رحیق از لطف رخ چون جنب ارجوبی(؟) — ختام مشک اگر خواهی نگه کن سوی خـال او
جمال خلق عالم را گر ایـزد صـورتی سـازد — جمــال عــالم آرایــش بیارایــد جمــال او
گر آب حسن آن مهوش نگشتی دفع آن آتش — جهان را سوختی خوش خوش رخ آتـش مثـال او

خیال زلف او در خواب اگر جویم مکن عیبم رگ سوداست پیوسته مرا بـا جـان خیـال او
که زیر خاک درگاهش چو باد صبح اگر بالد نـشاند آتـش دل را بـه‌لطـف آب زلال او
ببـوی دانـهٔ خـالش بـدام افتـاد مـرغ دل نیامد باز [تا] منزل کمر بشکـست و بـال او
اگر ابن یمین صدره ز تاب شمع رخـسارش
بسوزد همچو پروانـه نجویـد جـز وصـال او

*

دختـــر رز کـــه راح روحـــست او مـــونس مجلـــس صبوحـــست او
گـه نهـان همچـو ذرّه در سـایه گه چـو خورشـید در وضوحـست او
گاه چون شمع مجلس افـروز اسـت گـاه پروانـهٔ متوحشـــست او (؟)
بـر دلـی گـر ز غـم جراحاتـست ضامن آرش کـه آن مجروحـست او
هـست بکـری کـزو طـرب زایـد گرچـه همـزاد عمـر نوحـست او
تـا بـر ابـن یمـین هویـدا شـد کـز صـفا مایـه بخـش روحـست او
بـی‌خـود از آب توبـه کـرد و هنـوز بـر همـان توبـهٔ نصوحـست او

*

باشد کـه کـسی گویـد از تـا سـخنی بـا او هرچنـد نمـی‌گویـد هرگـز سـخن از مـا او
بـس یوسـف دل دیـدم در چـاه زنخـدانت دانـم کـه بجـان آمـد از نالـهٔ دلهـا او
هر در کـه پریـشان شـد از دیـدهٔ عـشّاقش در حقّـهٔ یـاقوتین بنمـود بـه‌یـک جـا او
جان می‌دهم از سودا در بوسه مباش [اینک] در رشـتهٔ او سـودا سـودی نکنـد بـا او
یـک دم ز مـی از وی نگریـزدم و دانـم کاین خوی که من دارم یا مـی‌کـشدم بـا او
تا عـشق ویـم گویـا کردسـت همـی‌گـویم در گلشن جان طـوطی مـاییم و شـکرخا او
شـد ابـن یمـین بـا وی بربـاد نهـاد وی
از ابـن یمـین هرگـز یـادآورد آیـا او

*

ای ملک لطافت را رخـسار تـو شـاهی نـو وی بر فلک خـوبی ابـروی تـو مـاهی نـو
گـرد شـکر میگـون یعنـی لـب شـیرینت از مورچه مشکین شد کو فتنـه ز آهـی نـو
گر بالم وگر حالم در کار شد سهلـست (؟) هـر روز تـرا بـاد امـالی نـو و جـاهی نـو
بگرفت جهان جان زان رو که پیـاپی شـد از عالم حـسن او هـر لحظـه سپاهی نـو
بـر محـضر نیکـویی اثبـات ملاحـت را بنوشـته بـه‌خـطّ خـویش آورد گـواهی نـو

گر عشق پری رویان بر بنده گنه گیرند پس هر نفسی از من بینید گناهی نو
آینهٔ روی او در ریگ نهان زان شد کز عشق کهن هر دم دل می‌کشد آهی نو

*

ای ز سنبل سایبان بر آفتاب انداخته رایت شاهی رخت در ملک حسن افراخته
وی ترا در مفرد خوبی فذلک یافته انک او جامع حساب دلبران پرداخته
گر دلی یکدم ز میدان غمت بگریخته چشم خونریزت دو اسپه بر پی او تاخته
بر سپهر دلبری تا مهر رخسارت بتافت والهٔ[1] مهرت شدم چون ماه[نو] بگداخته
روی سوی طاق ابروی تو آرم در نماز تا بگویندم که هست او قبله را نشناخته
بر بناگوش چو کافورت خطّ مشکین نقاب چون شب قدرست و روز عید باهم ساخته
تا کی از هجران دمی همچون ز بام گوشمال وز وصال خود چو حکم یک زبان بنواخته
طوطی جان در هوای شکّر میگون تو طوق عشق افکنده در گردن بسان فاخته
بر بساط عشق تو هرکس که چون ابن یمین
در خمار آرزو افتاده جان در باخته

*

منم امروز به‌حسرت سفری پیش گرفته شده بیگانه ز من صبر سرخویش گرفته
از کمان نهم چرخ روان تیر حوادث بر من و من سپری از جگر خویش گرفته
چه کنم صحبت دنیا چه شوم طالب وصلش هست در خلق دل از نوش دلم نیش گرفته
به‌که قسمت شده شادی و غم اهل زمانه دل من حصّهٔ غم از همه کس بیش گرفته
این چنین روز که شب می‌کنم ای وای که آن را باشد ایّام ز عمر من درویش گرفته
روزگاریست که کژ آمده بر اسپ روان را هر حسابی که ز بیگانه راز خویش گرفته
یارب امروز چه عید است که تا ابن یمین
شده قربان غم او و کم کیش گرفته

*

ای بگرد گلت از سنبل سیراب کلاله چون بر اطراف دو هفته قمر از غالیه هاله
خون لعل از چه گرفتست عقیق لبت را دودباری ز رخانت مرساد از دل لاله
مگر از مشک و گلاب است وجود تو وگرنه باید از آب و ز گل همچو تو خوشبوی سلاله

---

۱. ن: والش.

چون مگس بر سر خوان هوس وصل تو سازم گرچه بی‌چاشنی غم نخورم هیچ نواله
تو همه شب چو گل آسوده و من بی‌تو چو بلبل تا به‌روزم نبود یک نفس آرام ز ناله
داد بر خون دلم نرگس جادوت گواهی لیک مستند گواهان و خطِ توست قباله
راند در خرج تو مستوفی تقدیر شکیم (؟) ماند باقی غم عشق تو بدل کرد حواله
چون صراحی ز چه خون دل از دیده بیارم تا چرا بوسه دهد بر لب میگونت پیاله
بوسه از لعل لب تو خریدیم بجایی
وای بر ابن یمین گر کند این بیع اقاله

*

تا ز عنبر گرد مه خطّی مدوّر کرده‌ای کار من چون دایره بی‌پا و بی‌سر کرده‌ای
شاید از طوطی خطّت دم بشیرینی زند چون تو او را تربیت دایم به‌شکّر کرده‌ای
بندهٔ آن زلف و رخسارم که پنداری مگر سایبان آفتاب از سنبل تر کرده‌ای
چون صراحی خون همی گریم ز غم تا دیده‌ام کز لب آب زندگی در خلق ساغر کرده‌ای
زلف چون شام ترا گر مشک چین گویم خطاست چون تو اندر هر شکنجش چین دیگر کرده‌ای
خوبتر می بینم امروزت که زدی گویی که درش (؟) بندگی مجلس دستور کشور کرده‌ای
صاحب عادل علاء ملک و دین کز عدل او
ظلم بر ابن یمین امروز کمتر کرده‌ای

*

بنگر بتاکه باز چها در گرفته‌ای بی‌هیچ موجبی کم چاکر گرفته‌ای
این شرط دوستی بود آخر تو خود بگوی کز ما رمیده‌ای و به‌غیر آرمیده‌ای
دل را که غنچه‌وش ز تو مستور داشتم چون باد صبحدم بسر آن رسیده‌ای
اکنون که دست عشق تو بگرفت جیب جان دامن چرا ز صحبت ما در کشیده‌ای
سوزی که هست در دلم از آتش فراق هرگز ندیده‌ای و نه از کس شنیده‌ای
در کوی عشق پرده ز من باز کرده‌ای وندر پناه پردهٔ عصمت خزیده‌ای
تا پرده کرده‌ای ز من ای جان نازنین صد بار پیش پردهٔ صبرم دریده‌ای
تلخ است بی‌تو عیشم و دانی تو هم یقین گر هیچ وقت شربت صبری چشیده‌ای
غایب مشو ز دیدهٔ ابن یمین از انک
تو اشک نیستی که روی نوردیده‌ای

*

ای رخ گلگونت چو خرّم نوبهاری چشم من از عکس رویت لاله زاری
قدّت اندر چشم من دانی چه سانست راست چون سرو سهی بر جویباری
دانهٔ در در بنا گوش چو سیمیت زهره گویی هست مه را گوشواری
از رخت با گل صبا می‌گفت رمزی گل برآمد سرخ همچون شرمساری
یا گل رویت به‌باغ حسن دارم در دلم افتاد ازان گل خار خاری
آهوانه چشم مست شیر گیرت می‌کند در مرغزار جان شکاری
مشکبار آید نسیم صبحگاهی گر به‌چین زلف تو یابد گذاری
در میان بحر عشقت غرقه گشتم دستگیرم باش تا یابم کناری
پرنگار آید ز خون دیده رویم تا ز دستم شد چنان زیبا نگاری
می شاد ابن یمین با درد می‌گفت (؟)
دخترا بوسی به‌ما ده یادگاری

*

نگارینا بنام ایزد قدی داری و رخساری چو بر فرق سهی سروی شکفته تازه گلزاری
مرا خورشید عشق تو چو بر دل سایه گستر شد خرد با آن گران جانی چو ذرّه شد سبکساری
گروهی را دل از دنیا و عقبی بارها دارد دل آشفته حال من ندارد جز غمت باری
چو بلبل از سرمستی گذشتم بر گلستانی نمود از هجر رخسارت بچشمم هر گلی خاری
دلم می گفت با چشمت که خوردی جویم از مستی ولی لعل ترا دیدم ز خون دل نشان داری
به دل گفتم که خون خود ز لعلش خواه اگر خواهی مخواه از چشم مخمورش چه میخواهی رسماری(؟)
چه گویم از تطاولها ز زلف ترکتاز او چه گوید کس ز هندویی پریشان کار طرّاری
دلم را در فساد افکنده چشمت وینچنین باید صلاح آخر کجا یابد ز جادوی سیه‌کاری
گروهی را اگر رغبت به‌تسبیح‌ست و سجّاده
گرفت ابن یمین باری ز زلفین تو زنّاری

*

هوا طار می‌شد سوی طارم آی بایوان خرّام ای مه دل ربای
که قمری و بلبل گرفتند بازی بنای اندرون جنگ و در جنگ نای
نسیم صبا نافهٔ سزو را کشادست گویی که شد مشک سای
صبا شد ز همراهی بوی گل چو انفاس روح القدس جانفزای
گر از ساغر زیر گل باده‌ای خور وزان سرخ گشتش رخ دلکشای

چرا شد چنین مست نرگس که سر — سهی سرو را بر ندارد ز پای
به‌دوران گل مست نتوان چنان — که مانند نرگس شوی سرگرای
در این فصل خرّم که خاک چمن — ز لطف هوا گشت صورت نمای
می لعل نوشند بر سرخ گل — اگر شان سعادت بود رهنمای
چو ابن یمین وقت را خوش کنید — با طرار جمشید فرخنده رای
جهان کرم جان آزادگی — که بادا نگه‌دار جانش خدای

*

جانا جمال روی ترا نیست غایتی — فردوس کوی تست دگرها حکایتی
دل را بغمزه نرگس مست تو کشته بود — گر لعل جان فزات نکردی حمایتی
عشق مرا چو با تو هدایت‌پذیر نیست — دانم کزین بسم نبود هم نهایتی
با عشق در جمال دلا برامند عقل — کین پیر سال خورده ندارد کفایتی
کردم تنسل عشق ولی گر توام کشی (؟) — باشد عنایتی و چه نیکو عنایتی
جمعی شدند غرّه بصاحب ولایتی — ماتیم و بندگیت چه خرّم ولایتی
اوّل که چشم من نظر افکند بر رخت — گفتم که این بدل کنم آخر سرایتی
بتوانم آنک از تو بغیری برم پناه — غم با تو گر بود که مبادا شکایتی
در پات همچو ابن یمین سر فرو کند
آن کو ز نور عشق تو یابد هدایتی

*

نگارینا بنام ایزد چنان زیبا و دل خواهی — که شیخت درنمی‌یابم بجز چشم تماشایی
ترا من ماه می‌دانم و لیکن چون رخت بینم — چو خورشید فلک حالی ز چشمم چشمه بکشایی
دلم را بستهٔ زلفین خود کردی و خوش کردی — که زنجیریست تدبیری نکوتر بهر شیدایی
من از هندوی زلف تو پریشانی نمی‌بینم — ولی بر دل نگیرم زو که آشفتست و شیدایی
بگرد لب خط شیرین ببین یا خاتمی بینی — ز لعلش حلقه و رویی نگین از شیم مینایی
شکر گفتار و خوش رفتار چون طوطی و چون کبکی — ولیکن درگه جلوه چو طاوسی به‌زیبایی
تو در چشمم نه‌ای پیدا و شوری از تو در جانم — ندانم تا چها خیزد اگر دیدار بنمایی
ترا عیسٰی نفس بینم ازان ترسم که ناگاهم — بزنّار خم اندر خم در اندازی به‌ترسایی
بتابا نزد خود خواهم که دارد هجر هم حدّی
دل ابن یمین [آخر] بجان آمد ز تنهایی

*

ای وصـــل تـــو ســـرمایهٔ ادراک امـــانی — سر تا قدم از بس کـه لطیفـی همـه جـانی
زیبد که کنـد جـان هـدف نـاوک چـشمت — زینسان کـه کنـد بهـر وی ابـروت کمـانی
خـوش بـود بـه‌اقبـال خیالـت شـب دوشـم — چـــون روز جـــوانی و خوشـــا روز جـــوانی
گر مردم چـشمم نـه‌ای آخـر بچـه موجـب — عـــالم بـــه‌تـــو مـــی‌بیـــنم و از دیـــده نهـــانی
من وصف ازین بیش نـدانم کـه بهـر حـال — در چـشم مـن از غایـت لطـف آب روانـی
گـر بـی‌تـو بگلـشن گـذرم چـشم پـرآبم — بینـــد ز گلـــش خـــاری و از خارســـتانی
زنجیـر سـر زلفـش اگـر رفـت ز دسـتت — نومیـد مبـاش ای دل دیوانـه چـه دانـی
شـاید کـه دگـر بـاره بـه‌توفیـق سـعادت — در عرصـهٔ میـدان مـراد اسـپ دوانـی
در سر هوس است ابن یمین را که با خلاص
بدل تو کنـد جـان و جهـان گـر تـو درانـی
*

سرو اگـر بـا قـدّ رعنـای تـو هـم بالاسـتی — کی چنان مطبوع و بـا انـدام و بـا آساسـتی
آزر بت‌گـر ملامـت کـی شـنیدی از خلیـل — گـر چـو روی عـالم آرایـت بتـی آراسـتی
می‌کند خورشید پیش سایهٔ رویـت سـجود — وان اثـر در پـاکی سـیمای او پنداشـتی
چشم مخمور تو هست از زلف مشکی مشتکی — چون نباشد او چنان بیمار و شـب یلداسـتی
در هـوای آفتـاب عارضـت مـسکین دلـم — ذرّه‌ایماننـد دان هـم دانـم ارواسـتی (؟)
بنـدهٔ آن قـدّ همچـو سـرو آزادم و لیـک — گـر مـرا یاراسـتی گفـتن حـدیث راسـتی
چشمهٔ چـشمم ز عکـس رسـتهٔ دنـدان تـو — پر گهر گشتست آری چـشم مـن دریاسـتی
بر خیالت عرضه کردم یک غزل چون آب زر
گفـت رو ابـن یمـین ایـن نامـهٔ سوداسـتی
*

تا در سـرایم آن بـت مهـوش نهـاد پـای — بر تـارک فلـک دل غمکـش نهـاد پـای
چـشم کمـان ورش نگـه نـاوک افکنـی — درپـیش صـد هـزار جـوارش نهـاد پـای
چون شاه اختـران کمـر بنـدگیش بـست — بـر تخـت لاجـورد مـنقّش نهـاد پـای
دیوانـــه‌وار در خـــم زنجیـــر زلـــف او — بنگر دلم چه خرّم و چون خوش نهاد پای
گـر زلـف را دمـی نبـود بـر رخـش قـرار — عیبش مکن که بر سـر آتـش نهـاد پـای
آن دم ز وصل ابن یمین دل کنـاره کـرد — کانـدر میـان حلقـهٔ زلفـش نهـاد پـای
من نیز دست شسته‌ام از دل به‌آب چـشم — چـون در میـان کـار مـشوّش نهـاد پـای
*

از تو پنهان چکنم هست دلم را هوسی — که بوصلت بودم بار دگر دسترسی
هرکسی [را] هوس مال و منال است مرا — نبود جز هوس رویت و نیکو هوسی
روز و شب با تو نظر بازی من پنهان نیست — مفلسی را غم از شحنه چنانک از عسسی
با حبیبی که دلم رغبت او دارد و بس — روزگارم نگذارد که برآرم نفسی
گرچه طاؤس بعمری بر من خلق کند — در زمانش نرباید ز برم جز مگسی
من همی نالم و او فارغ و این خود مثل‌ست — کاروان را چه غم از نالهٔ زار جرسی
گلشنی کرد جهان را و مرا بلبل او — بوده‌ام بی‌گل جان بر در جانان نفسی
بی‌رخ و زلف تو اندر چمن باغ مرا — گل و سنبل ننماید بجز از خار و خسی
کرهٔ خاک شود مرکز آتش چو اثر — از تنور دلم از شعله برآرد قبسی

این زمان ابن یمین را زره لطف بجوی
گر نیابی دگرش باز و بجوییش بسی

*

دلبرا تابکی ز خون خواری — بیش ازینم مدار در خواری
تو چنان مستی از شراب غرور — که خوری خون و باده پنداری
خرمن مه ز آتش حسنت — گر بسوزد بنیم جو داری
چشم مستت به‌جادویی در بست — بر دل من طریق هشیاری
تا دلم آفتاب حسنت دید — گشت چون ذرّه از سبکساری
یک ره آخر بر غم بدگویان — چون رخ خویش کن نکوکاری
چه شود گر بکوری دشمن — خاطر دوستان نیازاری

گرچه در زیر بار بخت بود
هست ابن یمین بصد زاری

*

پری رخا تویی آن کس که در جهان نکویی — نظیر خویش نداری بهر صفت که بجویی
نظر بسویی [که] کردم ز عکس لالهٔ رویت — ز خار هر مژه بازم گلی شکفت ببویی
رخ تو بلبل سرمست دید و با گل گفت — که گرچه نازک و رعنا و دلفریب و نکویی
گمان مبر که شوی همچو روی او بطراوت — هزار بار اگر رخ به‌آب ابر بشویی
بیا و خوش بنشین بر کنار مردم چشمم — که راست همچو سهی سرو بر کنارهٔ جویی
فدای خاک رهت جانم ای نسیم که گویی — گذشته‌ای بخم زلف او که غالیه بویی

ز حدّ مپیچ سر زلف رو که مصلحت اینست   گرت ز تاب بچوگان زند [به]گوی چه گویی
هنوز ضربت چوگان زلف یار ندیدی   بگوی کز چه برین گونه بی‌قرار چو گویی
بسان ابن یمین نیست کس موافق رایت
تو ماه روی بگویی چرا مخالف رویی
*

آنک بر ماه زد از عنبر سارا رقمی   کسوت حسن بیاراست به‌مشکین علمی
نورچشم خود و شادی دلش دانم داد   هر زمانیم سپارد بدگر گونه غمی
ماهرویا دهن تنگ تو جای سخن است   که نماید بشکر خنده وجود عدمی
یوسف حسنی و این طرفه که هر جا که روی   چون سلیمان رودت بر عقب از جان حشمی
دیده آزر بنگر به‌همه عمر بخواب (؟)   می‌ندیدست خیال چو تو زیبا صنمی
گوییا قامت و رخسار ترا درنظر آر   هرکه باور نکند بر سر سروی ارمی
چون میان تو نحیفیم و چو جسم تو سقیم   چه شود گر ز کرم باز بگیری قدمی
زان سبب بر الم داغ دلم رحمت نیست   که نداری الم ای جان و مبادت المی
گر به‌عشق تو شود ابن یمین کشته چه باک
مار لعلت کندش زنده چو عیسٰی بدمی
*

دلم بر بود عیّاری دل آرا از جگر خواری   چو گیتی شست پیمانی چو گردون سخت پیکاری
کنونش در صلیب زلف آن عیسٰی نفس بینم   چو رهبان میان بسته به‌مشک... آلودی
معاذالله که تا چشمش ز خون دل سخن گویم   مرا کی شربتی آخر دریغ آید ز بیماری
مرا هرکس که در عشقش چنین سرگشته می‌بیند   به‌طنز و طعنه می‌گوید برو آخر پی کاری
ملامت گوی اگر بیند بچشم من جمال او   دگر با من درین کارش نباشد هیچ انکاری
بجانی می‌دهد بوسی و منّتها همی‌دارم   چو از هر سوش می‌بینیم بهر سویی خریداری
نگارینا بسر باری به‌هجرانت جفا خوشتر   بس است این بار بر جانم منه زین بیشتر باری
قریب دشمنان مشو عهود دوستان مشکن   چو سنگ آرند همی دانی مده یاری با غیاری
بسوی گلبن وصلت گذر بر تیغ اگر باشد   بزیر پای مشتاقان نماید کمتر از خاری
نگشت ابن یمین هرگز شکیبا از جمال تو
بلی بلبل کجا دارد شکیبایی ز گلزاری
*

صنما ز دل ستانی چه بود کـه تـو نـدانی — مرساد چشم زخمت کـه لطیـف داسـتانی
سوی جویبـار بگـذر کـه تواضـع قـدت را — چو بنفـشه سـر درآرد قـد سـرو بوسـتانی
سحری خیـال رویـت بنمـود رخ بخوابـت — بجز آن ندید چشمم ز نعـیم ایـن جهـانی
چو نشست بر عقیقت ز سـیه غبـار گفتـی — که بنفشه شـد شـکفته ز شـراب ارغـوانی
چو من آن محل ندارم که بگیرم آسـتینت — سـرما و آسـتانت اگـرم ز در برانـی
صنما به‌نیم جانی که مراست قصد کم کن — که نمی‌شکیبم از جان چو تو در میان جانی
دلم ار شـود چـو ذرّه بهـوای مهـر رویـت — ز سـؤال رخ نتـابم بـه‌جـواب لـن ترانـی
من اگر به‌تیغ عشقت شوم ای نگار کـشته — ندهم چنـان هلاکـی بـه‌حیـات جـاودانی

پـسر یمـین ز عـشقت بـبلا فتـاد اوّل
چـه کـشد نـدانم آخـر ز قـضای آسـمانی

*

نگارینا بدین خـوبی دو هفتـه مـاه را مـانی — اگر صورت پذیرد جان تو زیبا صورت آن جانی
ترا من جان از آن خوانم کزین خوشتر نمی‌دانم — وگر چیزی ز جان خوشتر بود تو سیم برآنـی
جهانی در هوای تو چو ذرّه گشته سـرگردان — جهانگیرست حسن تو بلی خورشـید تابـانی
ز دل بیرون نخواهم کرد مهر روی چون ماهت — که جای گنج می‌دانی که باشد کنج ویرانـی
دمی دیدار جانان را بصد جان بـاز نفروشـم — چنان نادان نیم آخر خداوندی تـو مـی‌دانـی
مرا گر کشته بر فتراک خود بندی ازان خوشـتر — که مانی زنده بر خاکم عنان از من بگردانـی
تو با آن قدّ چون شمشاد و گر در باغ بخرامی — بآزادی شـود بنـده قـدت را سـر و بـستانی
هزاران جیب و دامن را توان پرمشک چین کردن — ببـاد آسـتین گـردی ز زلفـت گـر بیفـشانی

ز بس کابن یمین دارد هوای زلفت اندر سـر
دمی خالی نمی‌گـردد دمـاغش از پریـشانی

*

ای بزلف آفـت انـسان و بـرخ رشـک پـری — روز پیروز کـسی راسـت کـه در وی نگـری
راحت جـان منـی، جـان منـی، عمـر منـی — گرنه ای عمر بگو کز چه چنـین مـی‌گـذری
دل نباشـد کـه چـو ذرّه نکنـد میـل هـوات — چون تو مهروی ز خورشـید فلـک خـوبتری
بـستهٔ آن سـر زلفـین چـو زنجیـر بـود — هرکـه او را دل دیوانـه ربودسـت پـری
من ز مهر رخ چون ماه تو گشتم چو هـلال — همچو مه گرچه که هر روز به‌جـای دگـری
چشم سرمست تو ای دوست بلایی است سیاه — کـه بهـر گوشـه ازو جـان و جهـانی ببـری

سرمهٔ چشم جهان‌بین من مسکین است   خاک آن راه که گه‌گاه به‌می می‌سپری
نرگس مست تو هر [کس] که در آفاق بدید   گفت زنهار که تو فتنهٔ دور قمری
جان و دل ابن یمین در سر سودای تو کرد
شادبادا دلت ارچه غم جانش نخوری
*
تویی که در رخ رخشان صفای جان داری   نگاه خنده ز پسته شکر همی باری
گهی که تیغ زند آفتاب طلعت تو   کند چو ذرّه دل عاشقان سبکساری
اگرچه آینه را آهنین دلی باشد   ولی تو در دلش از چهره مهر بنگاری
هوای گلشن کوی تو ساخته است مرا   ز شور و گریه و زاری چو ابر آذاری
ز تاب سنبل و از خواب نرگست نبود   مرا نصیب جز آشفتگی و بیماری
همه ستمگری آموختی ز غمزهٔ خویش   چرا ز چهره نیاموختی نکوکاری
چه دردهاست که در دل ندارم از غم تو   ولی دواش توان کردن ار تو بگذاری
فتاد خواست [دلم] در چه زنخدانت   درین قضیه طلب کردم از خرد یاری
چه گفت گفت که ابن یمین چه چاره کند
ببوسه تا به‌لب آن چاه را نیساری (؟)
*
تویی چو ماه ولی ماه سرو بالایی   تویی چو سرو ولی سرو سیم سیمایی
بر آب چشمهٔ کوثر درخت طوبی نیست   نظیر قدّ تو در چابکی و رعنایی
ندیده‌ام چو تو چابک سوار در صف حسن   هزار قلب فزون بشکنی به‌تنهایی
ز تاب زلف تو با کس شکایتی نکنم   از انک دانمش آشفته‌ای‌ست سودایی
بسان نرگس سرمست سر بسر چشمم   در انتظار که چون گل جمال بنمایی
بنفشه‌وار همه گوش گشته‌ام همه عمر   در استماع که تابنده را چه فرمایی
اگر به‌دست تو افتد... ... ... زنجیر   برآورد سر همّت به‌جیب شیدایی
گهی که ابن یمین وصف پستهٔ تو کند
بود چو طوطی گویا گه شکرخایی
*
حبّذا لعل مذاب اندر بلورین ساغری   از کف یاقوت لب در دانهٔ سیمین پری
آن پری پیکر که بت گر مثل او زیبا بتی   تا ابد پیکار دارد... گردد به‌صنعت آزری

در سر ماهست ساقی از می دوشین خمار
مست مان کرد آن بتا در ده میی پس دیگری

زان میی کز آبگینه درفشان چون می‌شود
هست چون در منجمد آبی گداز آن اخگری

آفتاب و آخر گردون نماید درنظر
پر می گلگون حباب اندر بلورین ساغری

لیک گردونش ز آب و آفتابش آتش است
ذرّه‌های او شرار و هر شرر زان اخگری

تا بنوشد بنده بر یاد خداوند جهان
صاحب اعظم جلال ملک و دین آن سروری

کوست در عالم سزاوار سری و سروری
تا نه پنداری که باشد سروری در هر سری

تا هوای حضرتش ابن یمین را در سر است
بر خیالش می‌فشاند ابر خاطر گوهری

*

باز چون زلف خودم کار پریشان چه کنی
باز چون روی خودم جزع در انسان چه کنی

یافتند گوی دلم در خم چوگان غمت
گوی سیمینست پس از غالیه چوگان چه کنی

دل چو سودای سر زلف تو می پخت خرد
گفتش ای خام طمع کار پریشان چه کنی

می‌کنم زاری و بر راه دلم می‌نروی
گر بزورت برم ای سرو خرامان چه کنی

کرده‌ام سایه صفت در پی خورشید رخت
گر بدست افتی و دور از تو رقیبان چه کنی

من و تو مست خرابیم و شبست [و] سرکوی
گر بگیرد عسست با من ازین سان چه کنی

جان به‌جانان ده و از غم بره‌ای ابن یمین
گر به‌جانان ندهی ساده دلا جان چه کنی

*

ای صبا گویی که از خاک خراسان می‌رسی
کاتش دل را بجای آب حیوان می‌رسی

درد دل راهست امید به‌شدن زین پس چو تو
از بر دلدار من بابوی درمان می‌رسی

از بر یوسف نسیم پیرهن برداشته
مهر نور دیدهٔ یعقوب کنعان می‌رسی

جان چیزی باید از جانان سحرگاهی که تو
هدهد آسا از سبا سوی سلیمان می‌رسی

می‌کنی با کشتگان تیغ هجران آشکار
معجز عیسٰی ز خلقان گرچه پنهان می‌رسی

خاک پایت سرمهٔ چشم جهان‌بین می‌کنم
بهر عزّت کز در آن شاه خوبان می‌رسی

راه آفت هست الحق ای صبا کابن یمین
بر تو جان افشان کند کز کوی جانان می‌رسی

ای صبا بگذر بچین زلف مشک افشان دوست
گرچه آنجا از پریشانی هراسان می‌رسی

گو ز دست هجر آمد جان مشتاقان بلب
وقت را دریاب اگر فریاد ایشان می‌رسی

*

اکنـــون کـــه نـــسیم نوبهـــاری بکـــشاد نفـــس بـــه‌مـــشکباری
شاد انک نهد چو نـرگس مـست سـر بـر پـی سـرو جویبـاری
بایـــد کـــه بـــدانی ار بـــدانی نیـک و بـد عجـز و کامگـاری
حاصل ز جهان جـز آنـک روزی گـر ز انـک بـود ز بخـت یـاری
در پـــای گلـــی بگـــام امیـــد بـا سـرو قـدی دمـی بـرآری
دریاب کـه مغتـنم زمـانی اسـت ایّـــام نـــشاط و مـــی‌گـــساری
در فصل خزان که ضـامن تـست بـــا موســـم بـــاد نـــو بهـــاری
ای ابـن یمـین ز غـم مینـدیش تــا جــام طــرب بدســت داری
کان را به‌تو دیگری سپرده است تـو نیـز بـه‌دیگـر[ی] سـپاری

*

ای آفتــاب حــسن تــو در اوج دلبــری وی تـاب آفتـاب تـرا مـاه [و] مـشتری
مـــن ذرّهٔ هـــوای تـــوام روی را بگیـــر کـــایین آفتـــاب بـــود ذرّه پـــروری
بهـــر نظـــارهٔ رخ تـــو جـــان عاشـــقان آینـد بـر دریچـهٔ لـب چـون تـو بگـذری
بـا قـدّ چـون صـنوبرت آزاد سـرو را بستی کمر چو نی سرو از بهر چاکری (؟)
بـر مـاه و آفتـاب تـرا نـاز مـی‌رسـد زیـراک از منـازل ایـن هـردو برتـری
گـر آفتـاب را خـط شـیرین مـشکبار گـو روی مـاه را سـر زلفـین عنبـری
با چون تـو آدمـی بـر دانـا فـسانه‌ایـست گفـتن حکایـت از ملـک و حـور از پـری
دستت چو می‌دهد که دهـی داد عاشـقان وقت است اگر بـه‌حـال مـن زار بگـذری
پیری و ضعف ابن یمین بین و رحـم کـن
تـا از جمـال و جـاه و جوانیـت برخـوری

مستزاد

زیبـا صـنما یـک نظـرت اهـل صـفا را از ملـک جهـان خوشـتر
یک شکّر ازان پـستهٔ خنـدان تـو مـا را صد بـار ز جـان خوشـتر
ای سرو سـهی بنـدهٔ بـالای تـو برخیـز بـر دیـدهٔ مـن بنـشین
زیرا که سهی سرو بود حـسن و بهـاران بـــر آب روان خوشـــتر
هر شب که خیال رخ چون روز تو بیـنم تـا روز سـپید آن شـب
عیشی بـود آن مفلـس درویـش گـدا را از عـیش شـهان خوشـتر

تا خوانده چو بختم ز در حجره درآمد جانانه ز خوبی خوش
در بست در حجره و بکشاد قبا را وین خوشتر ازان خوشتر
گر جان گران مایه رود در سر سوداش توقیر دران باشد
در رشتهٔ بازار کرم اهل وفا را از سود و زیان خوشتر
هو صبانیهٔ در نافه کشایی در چین سر زلفش
بویی که کند همنفسی باد صبا را از عنبروبان خوشتر
پیوسته از آن سیم سرین ابن یمین را باریست گران بر دل
یا محنت ایّام درین بی‌سر و پا را آن یار گران خوشتر

مربّع

با ابروی تو به‌دل ربایی انگشت نمای چون هلالست
دارد ز جمال تو خجالت خورشید که مظهر جمالست

ای از تو جهان حسن آباد ایزد همه حسنها ترا داد
از عین کمال در امان باد حسنت که به‌غایت کمالست

یک صبحدم ای نسیم خوشبوی بگذر سوی آن نگار و برگوی
کز مویه تنم شدست چون موی وز نالهٔ زار همچو نالست

ماییم ز عشقت ای پری‌وش با چشم و دلی پرآب و آتش
در هجر تو نیست زندگی خوش باز آی که نوبت وصالست

دل کز تو صبور گشت یارا دل نیست که هست سنگ خارا
گر هست ترا شکیب یارا باری ز تو صابری محالست

گفتم که خیال چون تو ماهی بینیم به‌خوابگاه گاهی
لیک از غم چون تو دل پناهی خواب آیدم این هوس خیالست

گر ابن یمین ز عشق رویت برباد شود چو خاک کویت
بیرون نرود ز دام مویت مرغ دل او که بسته بالست

مسدّس

آمـد بـر مـن نگـار سرمـست　　بردوش فکنده زلـف چـون شـست
هر دل که ز بند عـشق مـی‌جـست　　زودش بکمنـد زلـف مـی‌بـست
بگسـست زمـام عقـل از دسـت　　چـو در مـن بیقـرار پیوسـت

ای وصـل تـو اصـل شـادمانی　　درمـان دلـم چـو مـی‌تـوانی
برخیـز و بیـا چنانکـه دانـی　　برهـانم ازیـن غـم نهـانی
کان کس کـه تـواش همـی‌رهـانی　　از محنـت روزگـار وارسـت

هنگـام سـپیده دم ز گلـزار　　آمـد بـر مـن نـسیم اسـحار
می‌گفت بگوشم ایـن خـوش اسـرار　　از گفتـهٔ بلـبلان بیـدار
... ...　　بایـد کـه بـود بهـار سرمـست

خونـاب گرفـت زلـف سـنبل　　آورد صـبا دم قرنفـل
عـذرا صـفت اسـت چهـرهٔ گـل　　چـون وامـق عاشـق اسـت بلبـل
شـاد آنکـه گرفـت سـاغر مـل　　بـا یـار سـمن عـذار بـر دسـت

اکنـون کـه صـبا چمـن بیاراسـت　　دهقـان قـد سـرو را بپیـر اسـت
اسـباب طـرب همـه مهیّاسـت　　هنگـام نـشاط وقـت صحراسـت
شـاد آنکه گه صـبوح برخاسـت　　چون ابن یمین بـه‌عـیش بنشـست

رباعیّات

دلدار کجاست و آن کجاهاست کـه نیـست　　در عالم اوزان چـه صفاهاسـت کـه نیـست
عـالم همـه اوسـت ور جـز او مـی‌بینـی　　اندر نظـرت آنچـه خطاهاسـت کـه نیـست

با مطرب و مـی جـور سرشـتی گـر هـست　　یـا آب روان کنـار کـشتی گـر هـست
بـه‌زیـن مطلـب دوزخ و بیهـوده متـاب　　کاینست و جز این نیست بهشتی گر هـست

زلفـت کـه حیـات دلـم از بـوی وی اسـت　　همچون دل من هزار در تـوی تـوی اسـت
از سـنبل تـر بـر سـمنت چوگـانی‌سـت　　هـر جـا کـه دلـی شـیفتهٔ کـوی ویـست

ای دل چو سروکار فلک پیدا نیست
نیکی و بدیش هیچ پا بر جا نیست
گر با تو کند دشمنی ای دوست مرنج
لیکن با همه هست با تواش تنها نیست

خصم تو که چون قرابه غمّاز شدست
چون کاسه شکم پرست و آزار شدست
بر خاک مذلّت اوفتاده چو حصیر
در پای جماق بر سر انداز شدست

آن آب که روح‌پرور اشیا شد
هم اوست که گه خامش و گه گویا شد
در دور وجود ابر شد و بار دگر
شد قطره و قطره آخرش دریا شد

یارب چورسی در تو و خود می‌نگرد
معلوم همی گرددش از روی خرد
گر نیک و بد آنچه می‌کند کردهٔ اوست
او کیست بگویی که کند کار بخود

آن چیست که چون ابروی جانان باشد
قلب وی مشوشیش یکسان باشد
در بحر ضمیر خویشتن شست آمدار
کان چیز که در شست‌ست خندان باشد

بشنو پسرا یک سخن پیر پدر
بی‌زر منشین که کار زر دارد زر
ور ز انک نیاید این حدیثت باور
در معنی این رباعی[ام] خوب نگر

چون نان حسن غم برساند به‌عمر
از خاصهٔ ما برّهٔ فربه یک سر
الضعف دو سر و ذاک فی شهر صفر
افزوده ز سال بیست بر چارده بر

ای عارض تو تازه چو گل وقت سحر
بارای که عزم کرده‌ام بار دگر
گردست اجل مرا ز پا ننشاند
ما در سر کوی عشق در بازم سر

در هجر لب چون عسلت ای دلبر
بگذشت مرا ز آسمان آه سحر
ناگه کنم از فتنهٔ سیب ز نخت
مانند چراغ پایه آبش بر سر

ای شمع روان تا رود از طبع ملال
در ده گلبون یک قدح مالامال
سیب زنخت کر[د] دلم همچو ترنج
در دیده چو کرّات گشاد آب زلال

خـصمت چـو قرابـه سـست حـالش بیـنم زان کاســهٔ ســر پــر ز محــالش بیــنم
از کـس کـه چمـاق مـی‌کنـد سرزنـشش دایــم چــو حــصیر پــای مــالش بیــنم

گــویم لغــزی گــرش تــو آری بیــرون دایـم کـه بنزدیکـی تـو هـست کنـون
آن چیست که چون بر شمری همچو[ن] عـشق تصنیفش نه کم بـود و عـشرش نـه فـزون

زنهــار [کــه] در ســرای خــود پیوســته مــی‌دار بهرحــال کــه باشــی بــسته
درآ ز پی بستن و این خـوش سـخن اسـت در بـــسته خداونـــد در از غـــم رســـته

بـــا گـــردش آســـمان بـــود پیوســـته بـــادا ســـر دشـــمن از حماقـــت خـــسته
دایــم غــضب مالــک عــرش و کرســی گــردنش بــر میهمــان خــواری بــسته

گـر نیـک زیـی ای دل وگـر بـد باشـی در فـن خـود آن بـه‌کـه سـرآمد باشـی
وان لحظه کـه بـا خـود او فتـادی ز جهـان زنهــار در آن کــوش کــه بیخــود باشــی

خـوش بـاش کـه بـی‌قـضا نباشـد کـاری بــر دل منــه از مانــدهٔ محنــت بــاری
تـــدبیر خـــرد در بـــر تقـــدیر بـــود چــون مکرمــت مــستی بــر هــشیاری

گــر عمــر بــود بینــیم احــوال بــسی ور هــم نبــود بــدان نــدارم هوســی
گـر رفتـه و نـا آمـده کـو دسـت رسـی از دســت مــده تــا بتــوانی نفــسی

یــک کــوزهٔ مــی کجــا و کــو جانــانی در پـــیش نهـــاده‌ام ســـر بریـــانی
بــر لعــل لــب تــازه تــرش آب حیــات چــون اســتره تیــز کــرده مــن دنــدانی

غزلیّات و رباعیّاتِ بازیافتهٔ بابا فغانی

بابا فغانی شیرازی[1] از بزرگ‌ترین شاعران عصر خود می‌باشد. تذکره‌نویسان هند از وی تجلیل بسیار نموده‌اند. والهٔ داغستانی می‌نویسد:

"از چهره گشایان مصطبهٔ فصاحت و سرخوشان بادهٔ بلاغت است. عشق سخن را در بوتهٔ فکرت گداخته و به‌اکسیر جوهر طبع، طلای احمر ساخته است. بابا را به‌نحوی در ارتکاب شرب، شراب عنان از دست رفته بود که حواس خمسه را درباخته، همچو سبو در میخانه‌ها دوش به‌دوش می‌گردید و همچنین به‌طرزی فریفتهٔ علم کیمیا گردیده بود که پیوسته در کوزهٔ اندیشه چون قرص آفتاب در تب و تاب می‌بود. عجب‌تر آن‌که تا حال مهوّسان این علم بر سر مزارش مجتمع شده، معلومات خود را بر یکدیگر عرضه می‌دارند و ممکن نیست که در شهر مشهد که مدفن آن مرحوم است، این مجلس در جای دیگر منعقد شود. والحق این اثر خالی از غرابت نیست".

آنچه سام میرزا در احوال بابا مرقوم فرموده است، منافی است با آنچه در سایر کتب و تواریخ به‌نظر رسیده، مگر همین‌قدر که شراب می‌خورده و در آن افراط می‌نمود. لیکن این‌که مانند گبران در میخانه‌ها افتاده و سلطان یعقوب یک من گوشت و یک من شراب هر روزه به‌جهت او مقرّر فرموده باشد، هیچ معلوم نیست. همچنین روشن نیست که میرزا را چه بر این داشته بود که نسبت به‌بابا این همه بی‌لطفی کند، با آنکه احوال دیگر شاعران را چنان بیان نموده که رخسارهٔ معایب آنها در نقاب خفا مستور مانده است. همچنین باید دانست کمتر کسی هست که از عیوب و نقایص مبرّا و معرّا باشد و

---

۱. وفات: ۹۲۵ ه/۱۵۱۹ م.

اگر شخص مؤلّف متوجّه اظهار عیوب مردم شود، *تذکرةالشعرا* مبدّل به‌*تذکرةالفسقا* خواهد شد.

واله داغستانی دربارهٔ او می‌گوید:

"به‌هرحال آنچه حقیر تحقیق نموده این است که در اوایل حال به‌خراسان آمده، به‌هرات رفت. شعرایی که در عصر سلطان حسین میرزا بودند، تمکین وی نکردند، به‌جهت آنکه گفتگوی آنها به‌روش دیگر بود و بابا را گفتگو به‌طرز دیگر و مخترع این شیوهٔ تازه بابا فغانی است. زیرا که پیش از آن احدی به‌این روش گفتگو نکرده و کسی را به‌این‌طور آشنایی نبود، بلکه فهمیدن بعضی اشعارش بر آنها مشکل شد. آخر قرار دادند که سخنان وی مزخرف و هرزه است. لهذا بابا از ایشان رنجیده به‌عراق آمده..."

بابای مغفور، مجتهد فنّ تازه‌ای است که پیش از وی احدی به‌آن روش شعر نگفته. پایهٔ سخنوری را به‌جایی رسانیده که عنقای اندیشه پیرامون او نمی‌تواند پرید. اکثر استادان زمان مثل مولانا وحشی یزدی و مولانا نظیری و مولانا ضمیری اصفهانی و خواجه حسین ثنایی و مولانا عرفی شیرازی و حکیم رکنای مسیح کاشانی و مولانا محتشم و غیرهم متتبّع و مقلّد و شاگرد و خوشه‌چین خرمن طرز و روش اویند، تا به‌میرزا صائب رسید.

میرزای مغفور مزبور... تغییر شیوه داده، در طرز خود مجتهد و امام آن فن می‌باشد؛ چنانچه الحال شعرای زمان ما اکثر متتبّع طرز میرزا صائب شده‌اند. با آنکه در عهد ما ناطقی که به‌نطق او یک لحظه توان گوش داد، به‌نظر نمی‌آید، مگر شیخ محمّد علی حزین لاهیجی و میر شمس‌الدّین فقیر دهلوی و میرزا جعفر اصفهانی...[1]

مؤلّف *مرأةالخیال* وی را «قطب دایرهٔ نیکو بیانی و... مجذوب و صاحب حال»[2] گفته است و صاحب *منتخب‌الاشعار* می‌نویسد:

---

۱. واله داغستانی، علی قلی خان (م: ۱۱۷۰ ه): *ریاض‌الشعرا* (تألیف: ۱۱۶۱ ه/۱۷٤۸ م) (خطّی)، موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، شمارهٔ ٥٤/۳۷، ص ٥۸۲.

۲. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرأةالخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ ه)، به‌اهتمام میرزا محمّد ملک‌الکتّاب شیرازی، بمبئی، ۱۳۲٤ هجری، ص ۷٤.

"درّ آبداری که از موّاجی بحر فکرتش به‌کنار افتاده و زینت‌افزای گوش و هوش خردمندان (شده) و نکاتی که از زبان فصاحت ترجمانش سرزده، مسند الیه جهانیان است. در کشور نکته‌پروری است بالغ و در قافیه‌سنجی بدری است لامع، سرشار بادهٔ عرفان و سرخوش میکدهٔ ایقان، اعجوبهٔ دوران و سرآمد زمان خود بوده"[۱].

مؤلّف تذکرهٔ حسینی می‌گوید:

"طرّاح طرز تازه‌بیانی، قلندر دایم‌الخمر بابا فغانی مرشد مهوشان کیمیا بوده و نقد گرامی به‌بازار تلاش صرف نموده، چنانچه تا حال طالبان این فن بر سر مرقدش مجتمع می‌شوند و معلومات خود را با یکدیگر عرض می‌کنند"[۲].

و صاحب *نتایج‌الافکار* می‌نویسد:

"عندلیب گلستان سخن‌طرازی بابا فغانی شیرازی که در مهارت سخن یگانه و به‌جوش کلامی ممتاز زمانه بوده، صاحب ذوق است و اشعارش سراسر شوق"[۳].

مؤلّف *مخزن‌الغرایب* در توصیف وی می‌نویسد:

"لوای فصاحت و رایت بلاغت به‌عیوق افراشته و رستم‌وار قدم مردانه در معرکهٔ سخنوری استوار نموده. پیش از وی شعرای متأخّرین خون جگر خورده، فامّا در آن طرز هیچ یک به‌او نرسید"[٤].

و علّامه شبلی نعمانی دربارهٔ وی می‌گوید:

---

۱. مبتلای مشهدی، مردان علی خان: *منتخب‌الاشعار* (تألیف: ١١٦١ ه)، ترتیب و تلخیص دکتر محمّد اسلم خان، اندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۷۵ م، ص ۸۳

۲. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی* (تألیف: ١١٦٣ ه/١٧٥٠ م)، مطبع نولکشور، لکهنو، ١٢٩٢ ه/١٨٧٥ م، ص ٢٤٢.

۳. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله (م: ١٢٨٠ ه): *نتایج‌الافکار* (تألیف: ١٢٥٨ ه/١٨٤٢ م)، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، دی‌ماه ١٣٣٦، ص ٥٢٨.

۴. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: *مخزن‌الغرایب* (تألیف: ١٢١٨ ه/١٨٠٣ م)، به‌اهتمام دکتر محمّد باقر، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۱ ه ش، ص ۳۱۵.

"انقلاب شعر و شاعری که در دورهٔ متوسّطین روی‌داد و دورهٔ دیگر به‌نام دورهٔ متأخّرین با نازک‌خیالان روی کارآمد، موجد و بانی آن فغانی شیرازی بود... اهل سخن او را مجدّد فن می‌دانند"[1].

مؤلّف شمع *انجمن* در توصیف وی این‌طور می‌نویسد:

"طرّاح طرز تازه‌بیانی و معاصر ملّا جامی است. مجذوب و صاحب حال بود و شعر او نزد مردم درجهٔ قبول و استحسان یافت. مرشد مهوشان کیمیاطلب است. نقد عمر گرامی به‌بازار تلاشش صرف کرد. وحشی و عرفی و ثنایی و رکنا مسیح و شفایی متتبّع طرز اویند و میرزا صائب اندکی آن شیوه را تغییر داده اجتهاد به‌طرز خاص نمود"[2].

صاحب *نشتر عشق* در تجلیل از فغانی می‌گوید:

"فغانی... از فغان خاطر خود ولوله در دلها انداخته و از صفای کلام تجلّی خویش آیینه را مکدّر ساخته. شیرینی مذاقش از آب کوثر سبقت برده و رنگینی ابیاتش روضهٔ رضوان را زینت بخشیده. از افصح‌الشعراست و (او را) پیشرو و بلغا گویند. در آن وقت هفت نفر همراه با فغانی برسر عرصه بودند و الّا در همه ممتاز بود طبع آزاد و وارسته داشت... راقم... می‌نویسد، قطعه:

حیف بابا فغانی افصح — همچو او نیست در زمان و زمن
بعد سعدی و حافظ شیراز — مخترع بود طرز نو و کهن
سال آسودنش چو خواست کسی — عاشقی گفت با ملال و محن...
وه کجا مثل اوست در عالم — موجد و بانی والا سخن

و شیفته... قطعه:

آه بابا فغانی شیرازی — سوی فردوس رفت چون خوش حال

---

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلما سراج‌الدّین محمّد شبلی (۱۳۳۲–۱۲۷۳ ه/۱۹۱٤–۱۸۵۷ م): *شعرالعجم*، ترجمه سرور خان گویا، انجمن ادبی ثور، مطبعهٔ عمومی، کابل، ۱۳۱۵ ش، حصّهٔ سوم، ص ۲۳.

۲. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: شمع *انجمن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ ه ص ۳٤٦.

سال فوتش بگفتم از سر داد　　عالمی بود وی بلند خیال"[۱]

سراج‌الدّین علی خان آرزو می‌نویسد:

"بابا فغانی از کمال شهرت، محتاج تعریف نیست. دیوان او را جمیع متأخّرین مثل عرفی و نظیری و ظهوری و امثالهم تتبّع نموده‌اند. بعد از ملّا جامی مثل او برنخاسته"[۲].

م= یک نسخهٔ خطّی پُرارزش و مطلّا و مذهّب از دیوان بابا فغانی با خط عالی نستعلیق در موزهٔ ملّی دهلی‌نو نگهداری می‌شود[۳] که شامل غزلیّات و رباعیّات او بوده و در سال ۱۰۴۶ ه/۱۶۳۶ م کتابت شده است.

ر= نسخهٔ خطّی دیگری در کتابخانهٔ رضا رامپور در شهر رامپور مضبوط است[٤]، که فقط شامل غزلیّات بوده و در سال ۱۰۴۸ ه/۱۶۳۸ م کتابت شده است.

یکی از مزایای این دو نسخه غزلیّات موجود در ذیل می‌باشد که در نسخهٔ چاپی[٥] دیده نمی‌شود. باید متذکّر شد که کتابخانهٔ رضا دارای هفت نسخهٔ خطّی دیوان فغانی می‌باشد و بعضی از این غزلیّات ناشناخته در آن نسخه‌ها هم موجود است.

غزلیّات

تا کی شود نقاب رخ بت لباس ما　　آتش زنید بهر خدا در پلاس ما
این غیرتم کشد که چرا با چنین جمال　　شکری نگوید از تو دل ناسپاس ما
با آن که یک زمان ز برابر نمی‌روی　　گرید هنوز دیده حق ناشناس ما
نتوان رخ تو دید ز بویت توان شنید　　دیگر برای چیست ندانم حواس ما
صد بار تیغ قهر کشیدی و همچنان　　می‌آید از پی تو دل بی‌هراس ما

---

۱. عاشقی عظم‌آبادی، حسین قلی خان: نشتر عشق (تألیف: ۳۳–۱۲۲٤ ه) (خطّی)، کتابخانهٔ رضا رامپور، شمارهٔ ۲٤۲۱ف، ص ۱۰٤۰.

۲. آرزوی گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان (م: ۱۱٦۹ ه/۱۷٥٦ م): *مجمع‌النّفائس* (تألیف: ٤–۱۱٦۳ ه/ ٥۱–۱۷٥۰ م) (خطّی)، کتابخانهٔ رضا رامپور، شمارهٔ ۲٤۰٥ف، ص ٦٦۸.

۳. شمارهٔ ٥٥۰٤٦/۱.

۴. شمارهٔ ۳۳٤۸ف.

۵. فغانی شیرازی، بابا فغانی (م: ۹۲۵ /۱۵۱۹ م): *دیوان فغانی شیرازی*، به‌تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، چاپخانهٔ اقبال، چاپ دوّم ۱۳۵۳ هجری.

خونابه تا به‌کی خورم از عشق دلبران	من بی‌خبر شدم تو نگهدار پاس ما
هر لحظه مستی دگرم می‌رسد ز عشق
این باده کم مباد فغانی ز کاس ما[۱]

*

داغ را چون اتّصال ساعد او داد دست	دلبران ماه پیکر را سراسر دست بست
تا برای شوق مشتاقان نهادی[۲] رسم داغ	چشم بر دست تو دارد هر گل‌اندامی که هست
بس‌که می‌بندم درون دل خیال داغ تو	عاقبت بینی که می‌سوزم من[۳] آتش‌پرست
شمع تا واقف شد از داغ دلسوزانِ من	قصّهٔ من در میان می‌آورد هرجا نشست[٤]
سوخت چندی[٥] چون فغانی از هوای داغ تو
آنکه هرگز برگ گل از ناز نگرفتی به‌دست[٦]

*

ای آنکه همه سوختنت از پی نام‌ست	تا در دل‌گرمی نرسی کار تو خام‌ست
درویش چو در مشرب توحید رسیدی	هم‌صحبتی خلق دگری بر تو حرام‌ست
ای مرد خدا از تو به‌او راه بسی نیست	گر پای طلب بیش نهی یک دو سه گام‌ست
در وادی عشق است اگر هست شکاری	پای همه چون می‌نگری دانه و دام‌ست
مجنون ز در خانهٔ لیلی نشود پیش	دیوانه چه داند که ره کعبه کدام‌ست
عاشق نکند فرق سپیدی و سیاهی	این نکته که گفتم سخن شاه و غلام‌ست
از جای بلند آمده است این سخن دور
خوش باد فغانی نفست این چه کلام‌ست[۷]

*

---

۱. ر.
۲. م: نهادم.
۳. که تو من بی‌شرم.
۴. ر: هرجا که هست.
۵. ر: صد کی.
۶. ر، م؛ نسخهٔ ۳۳۵۱، کتابخانهٔ رضا رامپور.
۷. م.

محتـاج درد را بـه‌مـداوا چـه احتیـاج بیمار دوست را بـه‌مـسیحا چـه احتیـاج
چون جلوه‌گاه سبز خطان شـد مقـام مـا ما را دگر بـه‌سـبزهٔ صـحرا چـه احتیـاج
تا کی نیاز رفتن و گفتن کـه جـان بـده جان می‌دهم بیا بـه‌تقاضـا چـه احتیـاج
چون ما فـرح ز سـایهٔ قـصر تـو یـافتیم آهسته باش این همه غوغا چـه احتیـاج
تا چند بهر سود و زیـان دردسـر کـشیم داریم یک سر این همه سودا چه احتیاج
دور از تو خو گرفت فغانی بـه‌کُـنج غـم
چون خسته گشته‌ایم مداوا چـه احتیـاج[1]

*

آن گل را کشت(؟)کشت می‌آید وه چـه عنبـر سرشـت مـی‌آیـد
بـسته زنّـار و دل‌گـره کـرده مـست سـوی کنـشت مـی‌آیـد
شب کجا باده خورده‌ای ای گل کـز تـو بـوی بهـشت مـی‌آیـد
بـه‌دعـای فرشـته ردّ نـشود آنچـه از سرنوشـت مـی‌آیـد
ای تعالی سزای [تست] گلـشن هرچه از خوب و زشت می‌آیـد[2]

*

مرغی که دارد از چمن آسـمان نـصیب گر دانه‌ای نیافت ز کشت زمین چه باک
جایی که صـد همـای نیابنـد اسـتخوان موری حقیر اگر نبرد انگبـین چـه بـاک
گیرم که اهـرمن بـرد انگـشتری ملـک چون نام دیگری‌ست نشان نگین چه باک
دشـمن ز آه گـرم فغـانی حـذر کنـد
آتش‌پرسـت را زدم آتـشین چـه بـاک[3]

*

اگر باد فنا از کـوی او بیـرون بـرد خـاکم بماند همچنان در انتظارش چشم نمنـاکم
من آن صیدم که چون از دور بینم شهسوار خود [روان] ناخورده تیر از پا درآرد[4] ذوق فتراکم
درون سـینهٔ پرآتـشم پیکـان دلـدوزش نماند و ماند داغ حـسرت او در دل چـاکم

---

۱. م.
۲. ر.
۳. م.
۴. ر: از یاد نرود.

من سرگشته را این بیقراری از جنون نبـود　　هوای گلرخی هر سو دواند همچو خاشاکم
به‌جرم عـشق او در آتـشم مـی‌افکنـد امّـا
نخواهـد کردکـاری ای فغـانی دام پـاکم[۱]

*

ز خون خوردن نیاسودم شب آنجایی که مـن بـودم
هلاک خـویش دیـدم در تماشـایی کـه مـن بـودم
گلـی هرگـز نچیـدم زیـن همـه نخـل امیـد آنجـا
زهــی بیهــوده کــار[۲] بــاد پیمــایی کــه مــن بــودم
زبـــانم ناامیـــدی بـــست ورنـــه کـــی زیـــاد او[۳]
دمی غافل شدی زین گونه[۴] شیدایی که مـن بـودم
چو من از هوش رفتم[۵] وه که باشد این زمان یـارب
بـه‌گریـه رو نهـادم در تـه[۶] پـایی کـه مـن بـودم
جگر خونم به‌شـهر از طعنـهٔ خلـق ایـن سـزای آن
که می‌رنجیدم از خاری به‌صحرایی کـه مـن بـودم
مـزن طعـن جنـونم ایـن زمـان[۷] از عـشق نادیـده
چه عقل و دل رود سر هم، به‌سودایی که من بـودم
خراشی دارم از هر نالـه در دل[۸] کـاش مـرگ مـن
رسیدی هم در آن آشوب و غوغایی[۹] که مـن بـودم

---

۱. ر، م.
۲. ر: گویی.
۳. ر: تو.
۴. ر: کویه.
۵. ر: رفته.
۶. ر: نهاده بر کف.
۷. ر: زیان.
۸. ر: نالهٔ خود.
۹. ر: تمنّایی.

ز مـرگم روز هجـران هـر بلایـی مـژده‌ای دارد
رسـیدم ای فغـانی[۱] در تمنّـایی کـه مـن بـودم[۲]

*

ربایـد کـاش یـاد آن مـه نامهربـان هوشـم
کـه رشـک همـدمان او شـود یـک دم فراموشـم
ز رشک غیرسوزم تا کشم یـک جرعـه بـا آن گـل
چو من خون جگر صد پاره‌ای[۳] زین می که مـی‌نوشـم
رقیـب خـام دل کـی تـاب صـحبت آورد امـشب
چنین کز خنده‌هـای گـرم[۴] آن میخـواره در جوشـم
به‌کوشش گشت قدر هرکسی در پـیش یـار افـزون
من مسکین زبون تر می‌شوم چندان که مـی‌کوشـم
به‌سعی و بخت[۵] و رنج من چه کام دل شود حاصل
که بخت خفته در خواب‌ست و من حیران و مدهوشـم
چـو بگـشاید قبـا تـا دیـه را یـک دم دهـم آبـی
هـم از اوّل نظـر بیهـوش سـازد ذوق آغوشـم[۶]
زهی صحبت فغانی[۷] خواب گویم یا خیال‌ست ایـن
که هرسو مست نازی می‌نهد سـر بـر سـر دوشـم[۸]

*

دلم شد زنده از چاک گریبـانی کـه مـن دیـدم
کجا میرم دگر زینسان تن و جانی که من دیدم

---

۱. ر: بر سر من هم در آن جامی.
۲. ر، م؛ نسخه‌های خطّی، شمارهٔ ۳۳۴۹، ۳۳۵۰.
۳. ر: باره به.
۴. ر: گرم خونی‌های.
۵. ر: به‌سعی بخت و رنج من چو.
۶. ر: آن گوشم.
۷. ر: تعالی.
۸. ر، م.

خیـــال آن جـــوانم زنـــدهٔ جاویـــد مـــی‌دارد
کسی هرگز ندید آن[۱] آب حیوانی که من دیـدم
یقین گـر زاهـد صـد سـاله بینـد مـی‌رود از ره
در آن حسن و جوانی حال پنهانی که من دیدم[۲]
نیابـد کـس غبـارم گـر بجویـد زان سـر عـالم
ز دست نوجوانی ضرب پیکانی که مـن دیـدم[۳]
بـسوزاند جهـان چـون از میـان زنّـار[۴] بگـشاید
چنـان کـافر نهـاد نامـسلمانی کـه مـن دیـدم
فغانی شد ز یک مژگان زدن نـابود زان جـادو[۵]
کند[۶] بسیار ازینها چشم فتّانی کـه مـن دیـدم[۷]

*

چنان در مجلس می عشوهٔ سـاقی کنـد مـستم
که بی‌خود[۸] گردم و افتد ز حیرت جام از دستم[۹]
برآرم سـر بـه‌آزادی کنـون کـز سـاغر شـوقت
کشیدم جرعهٔ دردی و از قیـد خـودی رسـتم[۱۰]
نیـــابم ذرّه‌ای بـــی‌پرتـــو مهـــر تـــو از هـــستی
ز عشقت نیستم خالی و غافل هر کجـا هـستم

---

۱. ر: این.
۲. ر: ندارد. یقین... دیدم.
۳. ر ندارد. نیاید... دیدم.
۴. ر: جهانی و ز میان نار.
۵. ر: سگ کافر ز دل تا بود ازان زنده.
۶. ؟: کنه.
۷. ر، م.
۸. نسخهٔ ۳۳۵۱: بخور.
۹. در نسخهٔ چاپی از این غزل تنها مطلع آن تحت عنوان «مفردات» آمده است.
۱۰. نسخهٔ ۳۳۵۱ ندارد: برآرم... رستم.

شبی در خواب می‌دیدم که آن زلف پریشان را
ز رویت باز می‌کردم به‌بازی باز می‌بستم
ز شادی باز کردم چون فغانی دیده را وانگه[1]
نظر بر صورت محراب ابروی تو پیوستم[2]

*

سیاه از دوده‌ای در[3] دیدهٔ سرگشتهٔ من به
که چشم گلخنی را سرمه هم از خاک گلخن به
چراغ و شمع گو در بزم عیش یار روشن باش
من تنها نشین را خانه از مهتاب روشن به
چو دارم صد شکاف از خار خار هجر او در دل
گریبانم چو گل هم چاک گشته تا به‌دامن به
مخوان[4] در گلشن از پیراهن[5] یارم که پیش شمع
بزاری سوختن پروانه را از گشت گلشن به
مبادا ناله و آه از دل ریش فغانی کم
ازین زندان مرا[6] چون سوز و عیشی نیست شیون به[7]

*

از گریه سوختیم و تو آهی نمی‌کنی — در آب و آتشیم و نگاهی نمی‌کنی
بهر تو در متاع خود آتش زدیم و هیچ — رحمی به‌حال خانه سیاهی نمی‌کنی
کشت وجود ما نشدی سبز کاشکی — بر کس چو اعتماد گیاهی نمی‌کنی
ما را ز پهلوی تو دل و نامه شد سیاه — تو شادمان این که گناهی نمی‌کنی
من از نظّارهٔ تو چنین می‌شوم خراب — ورنه چه دیده‌ای تو که راهی نمی‌کنی

---

۱. ۳۳۵۱: آنگه.
۲. م، نسخهٔ دیوان فغانی، کتابخانهٔ رضا رامپور، شمارهٔ ۳۳۵۱.
۳. ر: دل.
۴. ر: بخوان.
۵. م: پیرامن.
۶. ر: درین و پران سرا.
۷. ر، م.

در یک دم التفات تو می‌سوزدم ز شوق　　شکرست کین وفا همه گاهی نمی‌کنی
کس را چکار با تو فغانی به‌نیک و بد
شب‌ها بدان در از چه پناهی نمی‌کنی[۱]

*

رفتی و درد در دل چاکم گذاشتی　　یک غمزه‌ام زدی و هلاکم گذاشتی
گفتم به‌شکوه‌ای ز تو خالی شود دلم　　سنگم زدی و عربده ناکم گذاشتی
آیند و گل برند به‌دامن بهشتیان　　زین نخل‌ها که بر سر خاکم گذاشتی
بگذار تا ببوسم و بر رخ کشم دمی　　این پا که بر دو دیدهٔ پاکم گذاشتی[۲]

رباعیّات

رباعیّات ذیل بیشتر از نسخهٔ موزهٔ ملّی گرفته شده است، امّا بعضی رباعیّات در دو نسخهٔ دیگر هم مضبوط است[۳]:

ای دل چو دهد نور چراغ طلبت　　خورشید شود شمع[۴] صباح طربت
امروز اگر شب دویی دور کنی　　فردا که شود روز شبت

*

روی تو که همچو برگ[۵] گل بر طبق است　　در پردهٔ شرم آفتاب[۶] و شفق است
ابری‌ست قبای[۷] تو که از غایت لطف　　برقش گره جبین و باران برق[۸] است

*

روزم همه در بلای دوری گذرد　　شب در غم و درد ناصبوری گذرد
افسوس که سرمایهٔ عمر ابدی　　پیوسته به‌هجر و بی‌حضوری گذرد

*

---

۱. م.
۲. ر.
۳. دیوان فغانی، شمارهٔ ۵۵ (کتابت: ١٢٤٨ هـ/١٨٣٢ م)، ٦٩ (کاتب: محمّد معزّالدّین)، دهلی‌نو.
۴. ۵۵: شمع هر.
۵. ٦٩: همچو گل.
۶. نسخهٔ مزبور: آفتاب و.
۷. ٦٩: حیای.
۸. نسخهٔ موزه: برق.

مـا پـرده[1] ز روی خـویش برداشـته‌ایـم وز دل غم نوش و نـیش[2] برداشـته‌ایـم
فرهاد صفت گذشته[3] از هـستی خـویش ایـن کـوه بـلا ز خـویش[4] برداشـته‌ایـم

*

می نوش که شد چمن گلستان ز خـزان رخ چـون گـل آتـشین کـن از آب روان
در خاک بـسی سـرو قـدان لالـه عـذار آینـــد و رونـــد چـــون بـــادخزان[5]

در نسخهٔ چاپی تحت عنوان «مفردات» فقط مطلع ذیل داده شده است:

چنان در مجلس می عشوهٔ ساقی کنـد مـستم
که بی‌خود افتم و ماند چو صورت جام در دستم

در نسخه‌های خطّی موزهٔ ملّی و رضا و آزاد بهاوان (Azad Bhavan) غزل کامل با همین مطلع یافت می‌شود، چنانکه قبلاً نقل شده است. همین‌طور اگر نسخه‌های خطّی دیگر موجود در کتابخانه‌های سراسر هند بررسی شوند، غزل‌های دیگری هم پیدا خواهند شد که تاکنون به‌چاپ نرسیده است.

---

۱. ٦۹: پنبه.
۲. ۵۵: در هر غم نوش بیش.
۳. ۵۵: کشته از.
۴. ۵۵: ز بلا بیش.
۵. این رباعی فقط در نسخهٔ ٦۹ یافته شده است.

غزلیّات و مقطّعات و ابیاتِ بازیافتۀ کمال خجندی*

کمال خجندی[1] از شعرای بزرگ زبان و ادبیّات فارسی می‌باشد و تذکره‌نویسان هند از وی تمجید و توصیفِ بسیاری نموده‌اند. مؤلّفین: *تذکرۀ حسینی*، *منتخب‌اللّطایف*، *مرأة‌الخیال*، *نتایج‌الافکار*، *عرفات‌العاشقین*، *مجمع‌النّفایس*، *مخزن‌الغرائب* و *خلاصة‌الافکار* وی را «سالک مسالک حق پسندی»[2]، «مرجع خاص و عام و از عرفای کرام»[3]، «مقبول ابرار و سرآمد روزگار و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایّام»[4]، «بزم‌آرای عزّت و ارجمندی... از صوفیۀ کرام... و اکابر مشایخ عظام»[5]، «زبدة‌الانام»، عمدة‌الکرام، گوهر معدن بزرگی و هنرمندی... بغایت عالی‌قدر والی صدر... در درج جلادت، اختر برج سعادت»[6]، «اهل حال و صاحب کمال»[7]، «زبدة‌الاتقیا و قدوة‌الاولیا... سرخیل مشایخ و

---

* استاد عابدی این مقاله را در اوایل جولای ۱۹۹٤ م انجام رسانید.

۱. کمال‌الدّین خجندی، متوفی: ۷۹۲ ه/۱۳۹۰ م یا ۸۰۳ ه/۱۴۰۱ م.

۲. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرۀ حسینی* (تألیف: ۱۱٦۳ ه/۱۷۵۰ م)، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۲ ه/۱۸۷۵ م، ص ۲۷۹.

۳. ایمان فرّخ‌آبادی، رحم علی خان (م: ۱۲۲۶ ه): *منتخب‌اللّطایف*، انتشارات تابان، تهران، ۱۳۴۹ ه ش، ص ۳۳۵.

۴. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرأة‌الخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ ه)، مطبع مظفّری، بمبئی، ۱۳۲۴ ه ص ۵۵.

۵. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ ه): *نتایج‌الافکار* (تألیف: ۱۲۵۸ ه/۱۸٤۲ م.)، نامش اردشیر بنشاهی، چاپخانۀ سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ ه ص ۵۹۳.

۶. تقی اوحدی اصفهانی، میر تقی‌الدّین محمّد: *عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین* (خطّی)، شمارۀ ۲۲۹، کتابخانۀ خدابخش، پتنا.

۷. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان: *مجمع‌النّفائس* (خطّی)، شمارۀ ۲۳۷، کتابخانۀ خدابخش، پتنا.

اکابر صاحب ارشاد زمان خود»[۱]، «از اکابر اولیا و معاریف بلغا»[۲] گفته‌اند.

ابوعبدالله محمّد فاضل ترمذی اکبرآبادی در «تاریخ رحلت افصح‌الفصحا کمال خجندی علیه‌الرحمه» این‌طور می‌سراید:

آن خجندی که نام اوست «کمال» — به‌کمال سخن بداشت «کمال»
بود در گلشن سخن گویا — به‌فصاحت چو بلبل گویا
سال شنقار آن فصیح عجم — زد خرد «عندلیب خلد»[۳] رقم
قبر پرنور اوست در تبریز — رحمت‌آمیز و فیض حق‌انگیز[۴]

واله داغستانی در بیاض[۵] خود ابیاتی از شعرای بی‌شمار فارسی انتخاب کرده و از کمال خجندی هم اشعار ذیل را نقل نموده است:

یار گفت از غیر ما پوشان نظر، گفتم بچشم
وانگهان دزدیده در ما می نگر، گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
تا سحرگاهان ستاره می‌شمر، گفتم بچشم

*

هر کجا باشد نشان چشم او آنجا بچشم — خاک برداریم چندانی که آب آید برون
خرقه‌های صوفیان در دور چشم مست تو — سالها باید که از رهن شراب آید برون
با همه تقوٰی و زهد ار بشنود نامت «کمال» — از درون صومعه مست و خراب آید برون

مولانا ابوالکلام آزاد[۶] در تذکرۀ خود از این بیت کمال خجندی استفاده نموده است:

۱. هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان: *مخزن‌الغرایب* (خطّی)، شمارۀ ۴–۷۱۳، کتابخانۀ خدابخش، پتنا.
۲. ابوطالب تبریزی اصفهانی، میرزا ابوطالب خان بن حاجی محمّد بیگ خان: *خلاصة‌الافکار* (خطّی)، شمارۀ ۲۱۹، کتابخانۀ خدابخش، پتنا.
۳. عندلیب خلد= ۸۰۰
۴. مخبرالواصلین، یعنی تاریخ‌های وفات آنحضرت و خلفای راشدین و ائمّۀ معصومین و اولیای مقرّبین... مؤلّفۀ ابوعبدالله محمّد فاضل بن سیّد حسن حسینی ترمذی اکبرآبادی... در عهد شاهجهان پادشاه، کتابخانۀ نذیریه، دهلی.
۵. نسخۀ خطّی، ایوانِ غالب، دهلی‌نو.
۶. ۱۸۸۸–۱۹۵۸ م.

چشم اگر این است و ابرو این و نـاز و عـشوه ایـن
الوداع ای زهد و تقـوٰی، الفـراق ای عقـل و دیـن[۱]

یکی از منابع ناشناخته که تا امروز در گمنامی مانده است، «انیس‌الشعرا»[۲] می‌باشد که گویا نسخهٔ خطّی منحصر به‌فرد آن در کتابخانهٔ سلطان‌المدارس، لکهنو مضبوط است. کاتب این نسخهٔ خطّی در خاتمه می‌نویسد:

"تمام شد... *انیس‌الشعرا* تصنیف مولانا عبدالکریم بن قاضی راجن، ساکن قصبهٔ همیرپور، من مضافات سرکار کالپی، بخط... کریم بخش، متوطن اوده... سوم شهر ذی‌قعده ۱۲۳۰... در فیض‌آباد، در محلّهٔ احاطهٔ خسرو بیگ".

مؤلّف در تألیف نامبرده لغات گوناگونی را آورده و از ابیات شعرای بزرگ مثل کمال خجندی استشهاد نموده است. مثلاً برای تشریح درّ عدن و کوه هیوغل ابیات زیر کمال خجندی را آورده است:

ای دل حـدیث دوسـت بـه اسـت از در عـدن
این نکته گوش کن که ز درّ عدن خوش اسـت

*

ایـــن دانـــهٔ حقیـــر دریـــاب   این لعل به‌کوه هیوغل نیست

دیوان کمال خجندی در ایران و شوروی سه‌بار به‌چاپ رسیده و انتشار یافته است[۳].

با وجود این چاپ‌ها، غزلیّات و ابیات بی‌شمار «کمال» از نظر دانشمندان مخفی مانده است. نسخه‌های بی‌شمار خطّی «دیوان کمال خجندی» در کتابخانه‌ها و موزه‌های هند نگهداری می‌شود و دلالت می‌کند که کلام این شاعر بزرگ چقدر مورد علاقهٔ مردم هند می‌بوده است.

---

۱. تذکرهٔ ابوالکلام آزاد، ساهتّیه اکادمی، دهلی‌نو، ص ۳۱۴.
۲. شمارهٔ ۳۶، کتابخانهٔ آغا ابوصاحب، سلطان‌المدارس و جامعهٔ سلطانیه، لکهنؤ.
۳. الف: دیوان «کمال»خجندی، به‌تصحیح عزیز دولت‌آبادی چاپخانهٔ شفق، تبریز.
ب: ناؤکا، مسکو، ۱۹۷۵ م، (تهیّه ک. شیدفر).
ج: نشریات عرفان، دوشنبه، ۱۹۸۶ م، (متن انتقادی شریف حسین‌زاده و سعدالله اسدالله‌یف).

نشانه‌های اختصاری نسخه‌های خطّی این شاعر و عارف بزرگ و بیاضی که در تهیّهٔ این مقاله مورد مطالعه بوده، در ذیل داده می‌شود:

حی = نسخهٔ حیدرآباد[۱].

پت = نسخهٔ پتیالا[۲].

غا = نسخهٔ غالب انستیوت، دهلی‌نو[۳].

بم = نسخهٔ دانشگاه بمبئی[۴].

نی = نسخهٔ موزهٔ ملّی، دهلی‌نو[۵].

کل = نسخهٔ کلکته[۶].

شی = انتخاب کمال خجندی[۷].

خد = نسخهٔ خدابخش[۸].

بخ = نسخهٔ دیگر خدابخش[۹].

سا = نسخهٔ موزهٔ سالارجنگ[۱۰].

عل = نسخهٔ دانشگاه اسلامی علیگره[۱۱].

مج = مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف (سیف جام هروی)[۱۲].

علاوه بر نسخه‌های نامبرده، نسخه‌های خطّی «دیوان کمال خجندی» در کتابخانه‌های دانشگاه اسلامی علیگره[۱۳]، دفتر اسناد اتّراپرادش[۱۴]، کتابخانهٔ دولتی رضا رامپور[۱۵]

---

۱. شمارهٔ ۱۳۷۶، کتابخانه و انستیتوی مطالعات دولتی آندراپرادش (کتابخانهٔ آصفیهٔ قبلی)، حیدرآباد.
۲. شمارهٔ ۱۵۳۵، کتابخانهٔ مرکزی عمومی، پتیالا (پنجاب).
۳. شمارهٔ ۲۹۷۹.
۴. شمارهٔ ۳۲، جلد ۲۲.
۵. شمارهٔ ۵۵۰۷۳/۱۹۸۹.
۶. شمارهٔ ۵۹۶، کتابخانهٔ انجمن آسیایی، کلکته.
۷. شمارهٔ ۵۹۷، همان کتابخانه.
۸. شمارهٔ ۴۷۱/۱۶۳.
۹. شمارهٔ ۴۷۲/۱۶۴.
۱۰. شمارهٔ ۹۳۱، ادب، نظم.
۱۱. شمارهٔ ف ۴۷/۲۲، ذخیرهٔ حبیب گنج.
۱۲. نسخهٔ خطّی، موزهٔ بریتانیا و دانشگاه کابل.
۱۳. بکس نمبر ۲^{۶}/$_{۱}$، بکس نمبر ۲^{۶}/$_{۲}$ (ذخیرهٔ منیر عالم)، شمارهٔ ۷۹۱/۵۵۱۱/۳۷ (ذخیرهٔ سبحان الله).
۱۴. شمارهٔ ۱۷۱۸.
۱۵. دو نسخه (کتابت: ۹۷۸ ه و ۱۰۰۷ ه).

(اتّراپرادش)، مولانا ابوالکلام انستیتوی عربی و فارسی راجستان، تونک[۱]، کتابخانهٔ راجا محمودآباد، لکهنو[۲] (اتّراپرادش)، کتابخانهٔ نسخه‌های خطّی بخش تحقیق و اشاعت کشمیر، سرینگر[۳] (جامّو و کشمیر)، موزهٔ سالارجنگ[۴] و کتابخانه‌های دیگر مضبوط است.

اینجانب به‌گوشه و کنار هند رفته نسخه‌های گوناگون «دیوان کمال خجندی» را مورد مطالعه و بررسی قرار داده است و غزلیّات و مقطّعات ذیل را پیدا کرده که هنوز انتشار نیافته و در نسخه‌های چاپی منتشر نشده است:

غزلیّات

آنکه رخ چون مه و ابرو چو هلالست او را — از بنفشه خط و از غالیه خالست او را
می‌خورد خون دل من بشکر خنده لبش — خون من گرچه حرامست حلالست او را
تنم از غصّه چو نونست و دل از درد چو جیم — زانکه قامت چو الف، زلف چو دالست او را
ماه نو را هوس شکل خم ابروی اوست — روشن است این بر مردم که خیالست او را
هرچه بینی تو زوالیست ورا در دل من — مهرش آن نیست که یک ذرّه زوالست او را
ای که می‌پرسی از احوال دل از دست هم — حالیا رفت ندانم که چه حالست او را

بزبان تا که حدیث لبش آورد «کمال»
سخن از غایت لطف آب زلالست او را[۵]

*

بس دردِ دلی لذّت درمان نتوان یافت — تا جان ندهی صحبت جانان نتوان یافت
هر دل نبود جای غم عشق تو کان غم — گنجیست که جز بر دل ویران نتوان یافت
در دامن خاری به‌نشینیم چو گل نیست — با درد بسازیم چو درمان نتوان یافت
تا چشم تو جادو بود و زلف تو کافر — در روی زمین هیچ مسلمان نتوان یافت

---

۱. شمارهٔ ۱۹۰۱/۸۸.
۲. شمارهٔ ۲۷۶ و ۲۷۷.
۳. شمارهٔ ۹۰۷.
۴. شمارهٔ ۱۵۱۱، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶.
۵. بم.

جان‌پروریی کز لـب دل جـوی تـو دیـدم انصاف که در چشمهٔ حیوان نتـوان یافـت
در سایهٔ زلـف تـو کـه شـد مجمـع دلهـا غیر از دل من هیچ پریشان نتـوان یافـت
برخیز «کمال» آی که در کعبـهٔ مقـصود
بی‌آنکه کنی قطـع بیابـان نتـوان یافـت[۱]

*

شادی نداشت هرکه غم دلبری نداشـت در سر هوای مهـر جفاگـستری نداشـت
در حیرتم ز آدمی‌یی کـه بعمـر خـویش سودای عشق [هیچ] پری پیکری نداشت
امّـا سـری ز وصـل بـرآورد گیـسویت در پا از آن فتاد که با ما سـری نداشـت
در بـاغ جـان بدسـت ارادت بخـون دل کشتیم تخم دوستی امّـا بـری نداشـت
چون باد رفت کشتی عمرم بـآب چـشم گرچه ثقیل بـود ولـی لنگـری نداشـت
دل در سواد زلف تو گـم کـرد راه عقـل شب بود او غریب مگر رهبـری نداشـت
از هر طرف «کمال» بسوی تو کـرد رو
زیرا که چشم مرحمت از دیگری نداشت[۲]

*

روزی که بمن ناز و عتابت بحساب اسـت آن روز مرا روزِ حسابست و کتـاب اسـت[۳]
گفتی پس قرنی ز جفایـت بکـشم دسـت فریاد من از دست تو باز این چه شتاب است
گرد لب و رخسار تو جـان بـر سـر آتـش از ذوق نمک رقص‌کنان همچو کباب است
خواهند شـدن صـید تـو از مـاه ز مـاهی کز عارض و زلف تو بسی شست در آب است
من پند تو چون بشنوم ای شیخ که چون عود گوشم به‌سوی مطرب و گوشی به‌رباب است
در مجلس وعظم به‌قدح بـیش کـشد دل روزی که هوا سرد بود روز شـراب اسـت
از غمزه میندیش «کمال» و مکش آن زلف
گو مرغ ببر دام که صیّاد به‌خـواب اسـت[۴]

*

---

۱. نی.
۲. نی، خد.
۳. کل: عذابست.
۴. حی، کل، پت، خد، عل.

از کوی دوست دوش نسیمی به‌من رسید کز لطف او رمیده روانم به‌تن رسید
جانم فدای باد، که از یک نسیم او صد روح راحتم بدل ممتحن رسید
نجمی که بی‌سهیل کشیدیم در یمن سهلست چون سهیل دگر تا یمن رسید
بودیم ناامید به‌یکبارگی ز جان ناگه امید از هب عین‌الحزن رسید
گویی چه کرده‌ام ز نکویی که در عوض کانچ از خدای خواسته بودم بمن رسید
دم در کشیده بود «کمال» از سخن کنون
درّ سخن گشاد که وقت سخن رسید[۱]

*

ای خوش آن دم کز تو بویی با دل افگاران رسد نکهت وصل مسیحا سوی بیماران رسد
از ضیافت خانهٔ درد تو دل محروم نیست هر نصیبی زان سرخوان با جگرخواران رسد
کار دولت این نبینی سعی ما کز بارگاه چو[ن] تو مطلوبی بسر وقت طلبگاران رسد
پیش رویت دیده را از گریه می‌دارم نگاه زحمتی از گل نمی‌خواهم که از باران رسد
روی گل نادیده نرگس یافت بلبل صد وصال خفته نابینان بود دولت به‌بیداران رسد
ما و جور دشمنان بردن که دارد لذّتی هرچه بهر دوست بر جان دل افگاران رسد
دل... از سگ کویش نرنجاند «کمال»
یار منّت دار باید هرچه از یاران رسد[۲]

*

جمع باش ای دل که این وقت پریشان بگذرد گرچه مشکل می‌نماید لیک آسان بگذرد
چشم یعقوب از نسیم پیرهن بینا شود وز سر یوسف بلای چاه و زندان بگذرد
هیچ جائی را ثباتی نیست بد مهری مکن چونکه وصل تو درآید روز هجران بگذرد
شاخ امیدت شود سرسبز روی عیش سرخ باز در جوی مرادت آب حیوان بگذرد
در غم و شادی بباید ساختن با روزگار زانکه از دور زمان هم این و هم آن بگذرد
تازه گردد باغ عیشت از نسیم اعتدال بوی جان بخش بهار اندر زمستان بگذرد
ای «کمال» از غربت و حرمان مشو غمگین که زود
محنت غربت نماند دل ز حرمان بگذرد[۳]

*

---

۱. نی.
۲. نی، بم، نما.
۳. نی، حی.

بیـــزارم از آن دل کـــه در او درد نباشـــد هـرکس کـه بترسـد ز بـلا مـرد نباشـد
یـاران مـرا در دهـن سـوخته دل نیـست دشمن به از آن دوست که همدرد نباشـد
گر هست غباری ز دلـت پـاک فروشـوی آیینـه همـان بـه‌کـه در او گـرد نباشـد
از درد بنـالیم چـو درمـان نتـوان یافـت بـا خـار بـسازیم اگـر درد نباشـد
چون شمع هر آن کس نشود سوختهٔ هجر بـی‌دیـدهٔ گریـان و رخ زرد نباشـد
قدر می و معـشوق و خرابـات کـه دانـد؟ آن کس که چو من میکده پـرورد نباشـد
دل گرمی مستان ز غزل‌های «کمال» است
آری نفـس سـوختگان سـرد نباشـد[1]

*

خـال و لـبش از روز ازل همنفـسانند غافل ز نفس‌هـای چنـین هـیچ کـسانند
گرد لب او بی‌سـببی نیـست بـسی خـال آنجا شکری هست که چنـدین مگـسانند
پروازگـه کـوی تـو دارنـد تمنّـا زان روز که مـرغ دل و جـان همنفـسانند
هر زاهد خشکی چه سزاوار بهشت اسـت شایـستهٔ آتـش شـمر آنهـا کـه خـسانند
مگـذار کـه روبنـد رهـت خلـق بمژگـان ترسم که کف پـای تـو را چـشم رسـانند
از بنـدگی سـرو قـدت غنچـه دهانـان چـون سوسـن آزاد همـه رطـب لـسانند
بگذشت بصد وهم «کمال» از سر آن کوی
کز زلف و دو چشم تو شب است و عسسانند[2]

*

دلبرا چشم خوشـت آفـت مـستان آمـد تـشنهٔ لعـل تـو سرچـشمهٔ حیـوان آمـد
پرتـوی ز آینـهٔ روی جهـان آرایـت مطلـع صـبح لطافـت مـه تابـان آمـد
شـمّه‌ای از سرگیـسوی عبیـر افـشانت نافـهٔ آهـوی چـین دسـتهٔ ریحـان آمـد
تا رسید از سر کوی تو نسیمی به‌بهشت بنده را خاک درت روضـهٔ رضـوان آمـد
سـال‌هـا پـیش وصـالت نتـوانم گفـتن آنچه بر جان من از آفـت هجـران آمـد
دل بامیـد سـراپردهٔ وصـلت هیهـات رفت چنـدان کـه ره عمـر بپایـان آمـد
ای که دل می‌طلبی در شکن زلفش جوی زانکه او مجمـع دل‌هـای پریـشان آمـد

---

۱. مج.
۲. خد، پت، غا.

هرکه را در دو جهان آرزوی روی تو نیست　　حیوانی‌ست که در صورت انسان آمد
که رساند به «کمال» از سر آن کوی نشان
پای امید چو اندر ره نقصان آمد[۱]

*

بهار آمد خبر با می‌فرستید　　سلام گل بباد از نی فرستید
درود عید یک یک گوش دارید　　به‌گوش نی درود ار وی فرستید
اگر دست از ادا کوته کند چنگ　　به‌ناخن‌های چنگی نی فرستید
نسیم زلف جان پیوند لیلی　　به‌مجنون جدا از می فرستید
زمین بوس کمان ابروی دوشت　　ز صید بنده پی در پی فرستید
سر و زر می‌خرند آنجا نه زاری　　دعای عاجزان تا کی فرستید
«کمال» از فقر چون بنشست بر خاک
گلیم او به‌رهن می فرستید[۲]

*

جانا بنظر قدّ تو سرو چمن آمد　　شمع رخت آرایش نثر چمن آمد
پیرایهٔ یاقوت لبت درج......　　مشّاطهٔ گلبرگ رخت یاسمن آمد
بشکست دل پستهٔ خندان خجالت　　هر بار که تنگ شکرت در سخن آمد
کوته نظرست آنکه ترا سرو سهی گفت　　کس سرو ندیدست که در پیرهن آمد
یک بوسه از آن لعل شکر بار بمن ده　　در پستهٔ تنگ تو چو شکّر بمن آمد
بر خوان سخن طبع «کمال»ست شکر ریز
تا وصف لب لعل توأش در دهن آمد[۳]

*

مریض عشق بتان را سر طبیب نباشد　　به‌اتّفاق طبیبی به از حبیب نباشد
امید هست که باز از درم چو بخت درآید　　اگر چنانکه بد آموزی رقیب نباشد
ز ناله‌های حزینم بترس، روی مپوشان　　که این معامله گل را به‌عندلیب نباشد

---

۱. خد، پت.
۲. خد، پت.
۳. خد.

تو در زمانه چو شاهی بلطف و بنده‌نوازی گر التفات غریبان کنی غریب نباشد
نسیم باد صبا را بگاه عطر فسونی به‌حلقه‌های سر گیسوی تو طیب نباشد
مکن ملامتم ای پارسا که دلشدگان را سرمجادلهٔ ناصح ادیب نباشد
بخوردن غم دل غم مخور «کمال» که کس را
ز خوان دولت خوبان جز این نصیب نباشد[1]

*

اگرچه دور بود از تو مه بصد فرسنگ دهان تو بشکر نسبت[2] است تنگاتنگ
مپوش رخ که غلوّ کرد خطّ زنگاری چو دور شد ز نظرها بگیرد آینه زنگ
ز اشک جمله تنم سرخ ساخت مردم چشم چنانکه رنگ رزان را بدل خوش آید رنگ
به‌راه عشق اگر پای بشکند صوفی ز گشت کوی بتان تا سرت بجاست بلنگ
چو این غزل سروپایش دقیق و شیرین‌ست
سزد که نغمه‌سرایان بدان کنند آهنگ[3]

*

دو بوسم که گفتی اگر گویم آن کو مرا آن زبان کو ترا آن دهان کو
کمر گفته بودی که بندم بخدمت کمر خود به‌بندی نگویی میان کو
دلت دود گفتی بر آتش نشانم نشانی ولیکن ازین دل نشان کو
فشاندی سرزلفت و ریخت جان‌ها برین در چو من عاشق جانفشان کو
تو چاک گریبان من گر بدوزی باندازهٔ چاک‌ها ریسمان کو
«کمال» از تو دلبر، دل و عقل جوید
کسی این چه داند کجا رفت و آن کو[4]

*

ای گل روی ترا چو من بهر سو بلبلی از تو دارد این مثل شهرت که شهری و گلی
می‌کند در دور رویت دل ز هر وقتی خروش وقت گل هرگز نباشد بلبلی بی‌غلغلی

---

۱. عل.
۲. انیس‌الشعرا: بست.
۳. شی.
۴. بم.

زلـف تـو بـر رخ ز تشویـشت ز آه سـرد مـا همچو بر برگ گل از بـاد سـحرگه سـنبلی
فتنه‌ها دارند در سـر عنبـرین مویـان شـوخ زانکه در زیـر کلـه دارنـد هـر یـک کـاکلی
مطربا فرمان من بر یک دو صوفی کن روان چون ز حلق شیشه از هر سـو برآیـد قلقلـی
گو کله بر آسـمان افکـن ز شـادی لالـه‌وار هرکـه مـی‌گیـرد بیـاد گلرخـی جـام ملـی
جز سر کویت اقامت را نمی‌شـاید «کمـال»
زانکه عالم بر سـر آبـست و نـامحکم پلـی[۱]

*

چه موجب‌ست که هیچ التفات ما نکنـی ترحّمـی بـه‌غریبـان بـی‌نـوا نکنـی
بدشـمنان مخـالف بـسر بـری بـاری بـه‌دوسـتان وفـادار جـز جفـا نکنـی
چو کام ما ندهی زان دهـان بگـو بـاری که این مضایقه بـا دیگـران چـرا نکنـی
بوعـده چنـد دهـی انتظـار وصـل مـرا چـو حاجـت دل بـی‌چـاره‌ای روا نکنـی
حیات جان من‌ست آنکه بـر نـشانهٔ دل بـه‌نـوک غمـزهٔ نـاوک او خطـا نکنـی
«کمال» دل شده بیگانه‌ای ز خویش هنوز
توهم چنانش به‌وصل خود آشنا نکنـی[۲]

*

ورای آن، چه سعادت بـود کـه ناگـاهی به‌حال بـی‌سـروپایی نظـر کنـد شـاهی
چــراغ صــبحدم دلفــروز عــالم را چه کم شود که شود رهنمای گمراهـی
نسیم را چه زیـان گـر ز راه هـم‌نفـسی کنـد عنایـت دلخـسته‌ای سـحرگاهی
بجـان و دل شـده‌ام پـای‌بنـد بنـدگیت نـه از سـر غرضـی نـی ز راه اکراهـی
چگونه دست توان داشت از چنین سروی؟ چگونه روی توان تافت از چنین مـاهی؟
هلال ابـروی او را ز حـسن مـوئی کـم نگردد ار نگـرد سـوی مهـر مـا گـاهی
«کمال» عزّ و قبول تو از سعادت یافت
که یافت از همه اقران خود چنین ماهی[۳]

*

۱. بم.
۲. حی.
۳. حی.

اگر ز محنت دنیا خلاص می‌طلبی بنوش بادهٔ صافی ز شیشهٔ حلبی
چنان به‌آب عنب تشنه گشته صورت او برون نمی‌رودم از حدیقهٔ عنبی
اگر ز سایهٔ خمخانه بر درت باشد ز روزگار ببینی هزار بوالعجبی
ترا چو صحبت امن و کفایتی باشد به‌عیش کوش و بعشرت دگر چه می‌طلبی
شراب نوش به‌فصل بهار و فارغ باش فلا یلیق زمان الشباب بالکربی
«کمال» را چو مداوا بباده فرمایند
رواست گر بخورد می به‌حکم شرع نبی[1]

*

کدام سر که ندارد دماغ سودایی کدام دل که بود خالی از تمنّایی
کجاست پای... کدام دست و دلی که نیست بستهٔ[2] زنجیر زلف زیبایی
مکن ملامتم از مدّعی در این دعوٰی که هست در سر هرکس بقدر سودایی
چو صبح اگر نفسی می‌زنم ز بهر مهی‌ست بود هر آینه‌ای دم زدن هم از جایی[3]
بیا و سرو قد خویش عرضه کن بر ما که همچو سرو قدت نیست مجلس‌آرایی
حدیث سرو چمن با قدت نیاید راست که پیش تو نتوان گفت نشیب و بالایی
چنان ربودهٔ حسن تو شد وجود «کمال»
که هیچ‌گونه ندارد بخویش پروایی[4]

مقطّعات

باغ اگرم نیست هست باغ معانی بسی نخل مرا برگ و شاخ جز ورق و کلک نیست
خانهٔ ملک مرا نیست بجز بیت شعر ملک دگر قافیه است قافیهٔ ملک نیست[5]

*

---

۱. حی.
۲. حی: بسته ز.
۳. نی: جاهی.
۴. در نسخه‌های حی و نی دو شعر اخیر، جداگانه به‌صورت قطعه‌ای کتابت شده است، در صورتی که باید این هر دو جزو این غزل باشد. به‌علاوه در نسخه‌های نی و حی بعد از شعر پنجم، شعر ششم و هفتم این‌طور آورده شده است که اشتباه است:
گذر از سر کین عشّاق کینها گناهی ندارند جز بی‌گناهی
مکن از دعای کمال اجتنابی کاثرهاست در نالهٔ سحرگاهی
۵. حی.

چـو دور افتـاده‌انـد از سـبزه و آب بـصحرای عـدم رفتنـد چـون بـاد
چو آهو بر کمان کردی اجـل صـید بقـای آهـوان چـشم تـو یـاد[۱]

گذشته از این، بعضی غزلیّات «کمال» خجندی که در زیر آورده می‌شود، فاقد ابیات زیر است که در نسخه‌های خطّی دیوان وی در هند پیدا شده است. برای ترتیب ابیات در این غزل‌ها به‌شعر قبلی هم اشاره می‌شود:

کردند صید آن زلف و رخ دل‌های بی‌آرام گفتی دهیمـت... ... ...
گه‌گه که لب از چاشنی با هر دعا گوئی دهی از بهر من داری نگه در زیر لب دشنام را[۲]

*

بی‌غمت شاد مباد این دل غـم‌پـرور مـا دل مـا گـم شـده... ... ...
عذر صاحب نظرانش شود آن دم روشن که به‌بنـدد مـه روی تـو ملامتگـر مـا[۳]

*

مرا با زلف او گـر دسـترس نیـست اگــر دانــم... ... ...
چمـن بـی‌روی گـل بـر عنـدلیبان به‌دلگیری کم از قید قفس نیـست[۴]

*

این چنین مشک در همـه چـین نیـست رای بــالین... ... ...
میــوه‌ای کــز خجنــد مــی‌آرنــد ایـن چنـین آبـدار [و] شـیرین نیـست[۵]

*

آبی کجاست کاتش عشقم جگر بـسوخت گفتم که سـوز... ... ...
دوشـم بگوشـه‌ای نظـرم کـرده‌ای عزیـز نازک دل ضعیف تو بر ما مگـر بـسوخت[۶]

*

تـا خیالـت را دلـم منزلگـه اسـت یک شـبی بـا مـا... ... ...

---

۱. حی، نی.
۲. عل.
۳. نی.
۴. پت.
۵. نی.
۶. نی، هی.

تـا چـه گـویی حاضـریم و مـستمع چاکران را گوش بر قول شه اسـت[۱]

*

یار بر خوان ملاحـت نمـک خوبانـست گفتم از لعـل... ... ...
عشق بلبل بچه انـدازه بـر گـل باشـد[۲] شوق من بر گل رخسار تو صد چندانست[۳]

*

دل مسکین تو گفتند کجا رفت «کمـال» خال گفت از خم زلفش که به‌مسکینان‌ست[٤]

*

دل بیاد زلف او بر خویش پیچیدن گرفـت دی یکـــی... ... ...
دیده را گفتم ببین در روی خوبان خون گریـست لاجرم این جمله خونش در ره دیدن گرفـت[٥]

*

حلقه بر دل می‌زند هر دم خیال زلف دوست دل که چون... ... ...
گرچه نیک ار بد بود بی‌عقل نتوانم شـناخت این‌قدر دانم که بهـر روی او وجـه نکوسـت
بی‌لبش گر شد لبالب ساغر از اشکم رواست کاولین چیزی که رفت اندر سری سودای اوست[٦]

*

گر مرا سر رود اندر ره عشقش غم نیست بگدایان نظری... ... ...
باغ فردوس که غیرتگه اهـل نظـر اسـت بی‌تماشای گلستان رخـت خـرّم نیـست[۷]

*

حسن بس یار مرا مهر و وفا گر نیست نیست خاک پاش... ... ...
این حدیث چون شکر ما را پسند است و مگر آن دهان پیدا میان هم در قبا گر نیست نیست[۸]

*

اگـر تـو فخـر نـداری بـدلق گـرد آلـود ز طیلــسان ســیه... ... ...

---

۱. حی، نی.
۲. عل: عندلیب از طرف گل که چه مشتاق بود.
۳. عل، نمی.
۴. نمی.
۵. پت.
۶. مج.
۷. مج.
۸. عل.

چه خشت مسند آزادگان را و چه خـاک　　چه سبز خرقهٔ پوشیدگان حق چه کبـود[۱]

*

سال‌ها دل در هوایت بر سر هر کو دویـد　　... ... ...
عقل سرگردان درین وادی بسی جولان نمود　　راه سـودا را نیایـد هـیچ پایـانی پدیـد
تا صبا نـشنید بویـت برنخواهـد خاسـتن　　از فغان بلبل و گل زحمت گفت و شـنید[۲]

*

بی‌تـو مـرا زنـدگی بکـار نیایـد　　... ... ...
تا تو نیـایی چـو آرزو بـه‌کنـارم　　هـیچ مـرادیم[۳] در کنـار نیایـد[۴]

*

ای آتش سودای توام سوخته چـون عـود　　خوبـان جهـان... ... ...
گاهی بنوا زلف توام سـاخته چـون چنـگ　　گاهی بجفا هجر توام سوخته چون عـود[۵]
ناگاه مبـاد... ... ...
جانا تو طبیبـی و مـن از هجـر تـو بیمـار　　ای وای که وصـل تـو علاجـیم نفرمـود[۶]

*

من ازین خرقـهٔ پـشمینه کـه دربـردارم　　دلـــم از محنـــت... ... ...
خرقـهٔ زهـد مـرا زود ببـر بـاده بیـار　　باده در سر به ازین خرقه کـه دربـردارم
گر به‌مسجد بـروم مـی ندهنـدم بـاری　　ور به‌میخانـه شـوم هـیچ نباشـد عـارم
چون صراحی به‌هوای لب میگون بتـان　　می‌زنم قهقهه در مجلس و خون می‌بـارم[۷]

*

چه خسته می‌کنی آخر بغمزه خاطر مردم　　شبی که با تو... ... ...
بپای بوس تو زاندم که یـافتیم جـسارت　　لب امید فراهم نمـی‌شـود [بـه][۸] تبـسم[۹]

*

---

۱. نمی.
۲. پت.
۳. بم: مراد دلم.
۴. عل، بم.
۵. عل: ناگاه مباد... گاهی بنواز
۶. پت، عل.
۷. مج.
۸. نما: در.
۹. نما.

چه خوش بود آن شبی کز در درآمد یار مهرویم   دلاگر... ... ...
برای مستی من گو میاور آب می‌ساقی   که از خاک سرکویش صبا می‌آورد بویم[۱]

*

من اوصاف حسنت ندانم کماهی   مرا در سرست... ... ...
تو گر سر برآری بقصد هلاکم   هنوزت من از جان کنم[۲]...

به‌علاوه غزل ذیل چاپی:

از من ای اهل نظر علم نظر آموزید

در دو نسخهٔ خطّی[۳] در ردیف «ت» این چنین داده شده است:

از من ای اهل نظر علم نظر آموزیت

و قافیه‌های دیگر بر دوزیت افروزیت، می‌سوزیت، پیروزیت، روزیت و آموزیت می‌باشند. همین‌طور غزلیّات ذیل چاپی:

غمت دارم ترا شادی همین است

و

ای لبت چون شکر و نقل دهان نیز چنان

در دو نسخهٔ خطّی این طور داده شده است:

غمت دارم ترا شادی همین بس

و

ای لبت چون شکر و نقل دهان نیز همان

علاوه بر این یک نسخهٔ خطّی شامل بیت زیر هم می‌باشد که در نسخهٔ چاپی دیده نمی‌شود:

گرچه گه حاضر و گه چون دهنت پنهانی   آشکارا همه لطفی و نهان نیز همان[۴]

---

۱. عل.
۲. نم.
۳. حی، نی.
۴. حی.

ابیاتِ بازیافتهٔ سعدی*

چنانکه در یک مقاله «نسخهٔ تورانشاهی کلیّاتِ سعدی[1]» نوشتهٔ شده است، نسخهٔ تورانشاهی که در سال ۷۷۰ ه‍/۱۳۶۹ م کتابت گردیده، عیناً نقل قدیم‌ترین نسخهٔ کلیّاتِ سعدی است که در سالهای ۷۳۴-۷۲۶ ه‍/۱۳۳۴-۱۳۲۶ م می‌باشد.

نسخهٔ تورانشاهی با نسخه‌های فروغی و آشتیانی در جاهای بی‌شماری اختلاف دارد. مثلاً در *گلستان*، نسخه‌های فروغی و آشتیانی، دارای بیت ذیل می‌باشند که در نسخهٔ تورانشاهی نیست:

چه غم دیوار امّت را کـه دارد چـون تـو پـشتیبان
چه باک از موج بحر آن را کـه باشـد نـوح کـشتیبان

علاوه بر این، نسخه‌های فروغی و آشتیانی شامل مصرع ذیل می‌باشند:

کمـال همنـشین در مـن اثـر کـرد

در صورتی که در نسخهٔ تورانشاهی این مصرع این‌طور است:

جمـال همنـشین در مـن اثـر کـرد

نسخه‌های فروغی و آشتیانی دارای ابیاتِ ذیل می‌باشند که در نسخهٔ تورانشاهی نیست:

گــر گزنــدت رســد تحمّــل کــن کــه بــه‌عفــو از گنــاه پــاک شــوی
ای بــرادر چــو خــاک خــواهی شــد خاک شو پیش از آن که خاک شـوی

در حکایت دو درویش خراسانی، این بیت سوم که در نسخهٔ تورانشاهی هست، در نسخه‌های فروغی و آشتیانی نیست:

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۵/۵/۹ م انجام رسانید.

۱. مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

تنور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن

بزرگترین ارزش نسخهٔ تورانشاهی در داشتنِ مقطّعات و رباعیّات و مفردات ذیل می‌باشد که در نسخه‌های فروغی و آشتیانی گنجانیده نشده است:

مقطّعات

خردمند باشد جهان دیده مرد که بسیار گرم از خودست و [؟] سرد[۱]

*

جوانان فرخندهٔ بخت‌ور ز گفتار پیران نپیچند سر

*

جوانان ببازوی شمشیرزن نواحی گشایند و مردان بفن

*

جوانان پیل افگن شیرگیر ندانند دستان روباه پیر

*

اگر نیک دستی مرو پیشِ یار اگر سیم داری بیا و بیار

*

که گر روی بر خاک پایش نهی جوابت بگوید بدست تهی

*

خداوند زر پر کند چشم دیو بدام آورد صحن چینی بریو

*

تهی دست با خوب رویان... که بی‌هیچ مردم نیرزند صبح

*

ز دست تهی برنیاید امید بزر پر کنم چشم دیو سفید

*

بلغت عظیم القدر اعزّالوری و قدرک عندالله اعلی و اجمل

۱. مصرع دوم چنانکه در متن آمده از لحاظ وزن مختل است شاید درست آن چنین باشد:

«که بسیار از گرم خوردست و سرد»

(مهدی نوریان)

اذا کـــان یرجـــواالمنی عیالـــه　　فکیف یحـسب المحـسن المقبـل

*

از اندازه بیـرون مـرو پـیش زن　　نه دیوانه‌ای تیغ بـر خـود مـزن
به‌می رغبتی شـهوت انگیخـتن　　برغبت بود خـون خـود ریخـتن

*

تـــا دل دوســـتان بدســـت آری　　بوســـتان [را] بـــزر فروختـــه بـــه
پخـتن دیـگ نیـک بختـان را　　هرچه رخت سراست سوخته بـه
دیـدهٔ تنـگ دشـمنان خـدای　　بفـــسان اجـــل بدوختـــه بـــه
بـا بدانـدیش هـم نکـویی کـن　　دهن سگ بـه‌لقمـه دوختـه بـه

*

آن روز کـه خـط شـاهدت بـود　　صـاحب نظـر از نظـر برانـدی
و امـــروز بیامـــدی بـــصلحی　　کش فتحه و ضمّه بر نـشاندی

*

رعیّـت درخـت‌سـت اگـر روزیـی　　بکـــام دل دوســـتان بـــر خـــوری
به‌بی‌رحمـی از بـیخ و بـارش بکـن　　که نادان زنـد تیـشه بـر خویـشتن؟

*

طعـــام ار لطیـــف و اگـــر سرســـری　　چو دیرت بدست افتدت خـوش خـوری
ســـر آنگـــه ببـــالین نهـــد هوشـــمند　　کـه خـوابش بقهـر انـدر آرد بـه‌بنـد
مجـــال ســـخن تـــا نیـــابی ز پـــیش　　بـه‌بیهـوده گفـتن مبـر قـدر خـویش

*

یامن نعـم الـوری فـضلاً و مکرّمـهٔ　　ســـواء العـــاکف المـــضطر البـــادی
یا اسعد النّاس عبرا ما سعی قـدمی　　الیـــک الّـــا اراد الله اســـعادی
لا تطلـــب ا... الامـــن ســـعادته　　و انت صـاحب خیـر فـالزم العـادی

رباعیّات

خیـری کـه برآیـدت بتوفیـق از دسـت　　در حق کسی کن که درو خیری هـست

ور زانک بخون مردمان تشنه نه‌ای شمشیر مده بدست دیوانه و مست[۱]

*

کس با تو عدو مخالفت نتواند زیرا که گرفتار کمندت ماند
نه دل دهدش که با تو شمشیر زند نه صبر که از تو روی برگرداند

*

گر من شبکی زان تو باشم چه شود خاری ز گلستان تو باشم چه شود
شیران جهان بندهٔ درگاه تواند گر من سگ دربان تو باشم چه شود

در نسخه‌های فروغی و آشتیانی و بمبئی[۲] «مردی نه بقوّت است و شمشیرزنی» داده شده است. در صورتی که در نسخهٔ تورانشاهی «مردی نه بقوّت است و شمشیرزدنی» می‌باشد که شکل درست همان شمشیرزنی است.

ای راه روان را گذر از کوی تو نه ما بی‌خبر از عشق و همه سوی تو نه
هر تشنه که از دست تو بستاند آب از دست تو سیر گردد از دست تو نه

رباعی ذیل نسخهٔ تورانشاهی «دیوار چه حاجت که منقّش بودی» در نسخهٔ فروغی و آشتیانی این‌طور آمده است:

دیوار چه حاجت که منقّش باشد

مفردات

مروّت نباشد بر افتان زور برو مرغ دون دانه از پیشِ حور

*

من سخن راست نبشتم اگرش راست بخوانی
جرم لجلاج نباشد چو تو شطرنج ندانی

فقط مصرع دوم:

کافتد که بار دگر بر خاک ما گذری؟

در نسخه‌های فروغی و آشتیانی و بمبئی این بیت در مفردات داده شده است:

---

۱. در نسخه‌های فروغی و آشتیانی دو مصرع اوّل این رباعی در ذیل مفردات آورده شده است، در صورتی که در نسخهٔ تورانشاهی این به‌صورت رباعی آمده است.

۲. کلیّاتِ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی، طبع محمّدی، بمبئی، رجب ۱۳۸۱ ه‍/دسامبر ۱۹۶۱ م.

خیـری کـه برآیـدت بتوفیـق از دسـت در حق کسی کن که درو خیری هـست

در صورتی که در نسخهٔ خطّی تحتِ رباعیّات می‌باشد و در مصرع دیگر آن در ضمن رباعیّات آورده شده است.

علاوه بر این، در نسخه‌های فروغی و آشتیانی و بمبئی این شعر «مردی نه بقوّت است و شمشیر زنی» در نسخهٔ تورانشاهی این‌طور آمده است:

مردی نه بقوّت اسـت و شمـشیر زدنـی

در آخر از آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری، رئیس مرکز میکروفیلم نور، تشکّر می‌نمایم که این نسخهٔ گرانبها را در اختیار بنده گذاشته و در تصحیح متن خیلی کمک فرموده‌اند.

جایگاهِ موسیقی آریایی در ادبیّاتِ فارسی دری هندوستان

یکی از زمینه‌هایی که افغانستان، هند و آسیای میانه و مرکزی را به‌هم پیوند می‌دهد موسیقی است. جواهرلعل نهرو می‌گوید:

"موسیقی ارتباط دیگری میان هند، افغانستان ـ ترکستان و سایر کشورهای آسیای میانه و مرکزی است"[1].

موسیقی یک هنر طبیعی است که از آغاز خلقت بشر در کشورهای گوناگون مطبوع و مورد توجّه بوده است. در سرزمینهای فرهنگی این هنر نسبت به‌مزایای دیگر انسانی بیشتر جلو رفته و موسیقی‌دانان بزرگ در گوشه و کنار دنیا به‌وجود آمده‌اند. امّا چون این هنر بیشتر شفاهی است، بعضی آثار به‌طور ارثی بما رسیده و یا نامهای آنها به‌صورت اساطیری باقی‌مانده است. در صورتی‌که بیشترشان در دخمهٔ فراموشی مانده‌اند.

باربد یکی از بزرگترین نغمه‌پردازان، مطربان، خوانندگان و نوازندگان جهان است که فقط اسم وی زنده و جاوید مانده، ولی آثارِ وی از بین رفته است. امّا اگر سعی و تحقیق شود در موسیقی سنّتی ما ممکن است در سرزمین آسیا به‌نام‌های دیگری باقی‌مانده باشد.

مؤلّفین برهان قاطع، فرهنگ جهانگیری، مؤیدالفضل، فرهنگ آنند راج، و آصف‌اللّغات، اسم باربد را آورده‌اند، البتّه در تلفّظ این نام اختلاف نموده‌اند. مؤلّف مدارالافاضل «پاربد»[2] تلفّظ نموده و از سلمان این شعر را نقل کرده است:

از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار　　نغمه پاربد و صوت نکیسا آورد

---

۱. نهرو، جواهرلعل: *کشف هند*، ترجمه محمود تفضّلی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۱ ه ش، ج ۱، ص ۳۵۲.

۲. سرهندی، الله‌داد فیضی، ابن اسدالعلما علی شیر السرهندی: *مدارالافاضل*، به‌اهتمام دکتر محمّد باقر، لاهور، ۱۳۳۷ ه ش، جلد اوّل، ص ۲۷۹.

در قافیهٔ کالبد آورده است:

گرت شیرین بخـوانی باربـد هـست وگر جان نیست باری کالبـد هـست

به‌علاوه بیشتر نویسندگان وی را از جهرم شیراز نوشته‌اند، امّا طبق نوشته یک مستشرق[1] بعضی او را از مردمان مرو می‌شمارند. به‌هر صورت در زبان‌های فارسی دری و اردو باربد تلفّظ می‌شود.

در ادبیّات فارسی اسم باربد به‌طور یک سمبول و نماد درآمده است و این نام را شعرا و نویسندگان هند بارها در ادبیّات و نثرهای خود گنجانیده‌اند. فیضی دکنی[2] ملک‌الشعرای دربارِ اکبری، در مثنوی نل و دمن می‌سراید:

امروز بَـاین نـوای چـون شـهد مـن باربـدم تـو خـسرو عهـد[3]

باید دانست در هند دو نوع موسیقی وجود دارد. یکی موسیقی جنوب که موسیقی کرناتک نامیده می‌شود و بیشتر تحت نفوذ دراویدیها به‌وجود آمده است. امّا نوع مهمّ و دامنه‌دار و وسیع و پهناور، هندوستانی موسیقی یا موسیقی شمال نامیده شده و تحت تأثیر کشورهای همسایه بالخصوص افغانستان و آسیای مرکزی بوده است.

مردم آریایی چه در هند و چه در ایران و افغانستان و کشورهای دیگر از یک نژاد هستند. به‌علاوه سرودهای ویدایی و گاتاها از یک اصل و منبع ظهور نموده‌اند. علی اصغر حکمت می‌نویسد:

> "مکتب شمال از موسیقی ایران بسیار متأثر بوده وساز و آواز ایرانی به‌یمن نفس اساتید فن که از طریق مغرب به‌هندوستان سفر کرده‌اند رواج یافته است. آلات موسیقی ایران نیز به‌همین قیاس در شمال انتشار یافته. موسیقی هند بر روی ملایمت آهنگ ساخته شده و ازین حیث به‌موسیقی ایران شبیه می‌باشد. موسیقی مشرق «هند و افغانستان و ترک و عرب» کاملاً براساس آهنگ فردی‌اند".

---

1. Richard N. Frye: *The Golden Age of Persia*, Barnes & Noble, Harper & Row, U.K., 1975, p.42.

۲. بدایونی، عبدالقادر بن ملوک شاه: *منتخب‌التّواریخ*، به‌تصحیح مولوی احمد علی، کالج پریس، کلکته، ۱۸۶۹ م، جلد سوم، ص ۳۶.

۳. حکمت، علی اصغر: سرزمین هند، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۷ ه ش، ص ۳۰–۱۲۸، ۲۲–۳۱۷.

«وینا» معروف به‌ساراسوتی که آن را به‌عود ترجمه کرده‌اند با آلات قدیمه آریایی مانند «چنگ» و «تار» شباهت دارد. سرود نیز اصلیت آریایی دارد.

تأثیر و نفوذ موسیقی هند در آریانای قبل از اسلام و نیز در عصر اسلامی خیلی زیاد است. چنانکه بعد از تأسیس سلطنت‌های اسلامی هند، استادان هنر موسیقی پیوسته از افغانستان و آسیای مرکزی رهسپار دربارِ شاهان هندوستان شده و آلات موسیقی خود را همراه می‌آورده‌اند.

چون آن جماعت در هندوستان متوجّه نغمات و الحان ملّی هندی شدند و انواع راگها و سرودهای مذهبی هندوان را استماع کردند، اندکی بعد، از ترکیب آوازها و سرودهای خود با نواها و الحان هندی نغمات و سرودهای جدید به‌ظهور آوردند.

عامل دیگری که در انتشار موسیقی خراسان اسلامی در هندوستان تأثیر فراوان داشته است، همانا مجالس وجد و حال و محافل رقص و سماع صوفیه بوده است. این جماعت را به‌تقلید از افغانستان هنوز «قوّال» می‌گویند.

بسیاری از ادوات جدید موسیقی که در قرون اسلامی در هند متداول گردید مانند رباب، سرود، تار، طنبور، طبله، دلرب، همه با همان نامهای فارسی دری معمول گردیده‌اند. همه نشان دهده آن است که اجداد این ادوات از افغانستان قدیم و آسیای مرکزی بدیار هند آورده شده‌اند[1].

موسیقی هندی به‌راگ و راگنی و راگ پتر تقسیم می‌شود، که آنها را در زبانهای اروپایی نمی‌شود ترجمه کرد. امّا مؤلّف مجمع‌العلوم می‌نویسد:

> "حکمای عجم دوازده مقام اختراع کرده‌اند. مقام به‌موجب اصطلاح هندوان بمنزله راگ است. دوازده مقام. بیست و چهار شعبه دارد و شعبه به‌حسب اصطلاح هندوان بمنزله راگنی است. هر شعبه چند نغمه دارد. هریکی از دوازده مقام چهل و هشت فرزند دارد که بدین حساب فرزندان دوازده مقام چهل و هشت گوشه می‌شوند. این فرزندان را به‌اصطلاح اهل خراسان گوشه گویند. راگ ادی، شناخت راگ و راگنی و راگ پُتر (پسر) یعنی مقام و شعبه و گوشه را گویند".

---

۱. واجد علی، *مطلع‌العلوم و مجمع‌الفنون*، نولکشور، لکنهو، ۱۳۳۱ ه‍ ش (۱۹۱۳ م)، ص ۳-۲۱۲.

بسیاری از شعرا و نویسندگان بزرگ علاوه بر شعر و ادبیّات منثور و منظوم در علم موسیقی هم دسترسی کامل داشته و از مطربان و خنیاگران و نوازندگان و موسیقی‌دانان توصیف و تمجید نموده‌اند. مسعود سعد سلمان یکی از بزرگترین شعرای فارسی‌گوی هند محسوب می‌شود. وی در دیوان خود مستقلاً نی‌نوازان، خوانندگان، چنگ‌نوازان، بربط‌نوازان، قوّالان، خوش آوازان، طبالان و غیره را ذکر و توصیف نموده است:

صفت محمّد نایی:

لحن نای محمّد نایی ارغنونی بود به‌تنهایی
چون بسر نای او در افتد دم شاد گردد دلی که دارد غم
نغمهٔ او چو جان بیفزاید گر نثارش کنند جان شاید
راحت آن ساعت‌ست کو او از خشم مهر بازی کند بکلک در چشم
امر و نهی از امارتش خیزد زر و دُر از عبارتش ریزد
مطربان را بجمله گرد آرد پرده از پیش صفحه بردارد...[1]

*

طبل از وصل تو چنان نالد که من اندر فراق روح کسل
ای صنم چنگ زنان چنگ ساز فخر همه چنگ زنان جهان
نگارینا نرستی ز آب و در آب سبک رفتاری و نیکو شناهی[2]

همین‌طور امیر خسرو دهلوی[3] بزرگترین شاعر هند [امیرخسرو اصلاً از بلخ بوده و هست، ولی عمری را در هندوستان زیست.] شمرده می‌شود. وی تنها در شعر استادی کامل نداشته، بلکه در علم و فن موسیقی هم کمال داشته است. به‌علاوه او را موجد سه‌تار هم می‌نامند. او در موسیقی راگهای هندی را با مقامات خراسانی مخلوط کرده راگهای تازه ایجاد کرده است. علّامه شبلی می‌نویسد:

---

۱. شبلی نعمانی، شمس‌العلما سراج‌الدّین محمّد شبلی (۱۳۳۲–۱۲۷۳ ه/۱۹۱٤–۱۸۵۷ م): *شعرالعجم*، ترجمه سیّد محمّد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، ابن سین، ۱۳۳۹ ه‌ ش، جلد دوم، ص ۱۰۰–۹۹.

۲. همان.

۳. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: *نه سپهر*، به‌سعی و اهتمام دکتر وحید میرزا، چاپخانهٔ آکسفورد، لندن، ۱۹۵۰ م، ص ۳–۳۸۲.

"ذوق سر شار امیر خسرو باین فن (موسیقی) ظریف متوجّه شد و در اندک زمانی آن را به‌پایهٔ کمال رسانید که از ششصد سال به‌این طرف هم کسی در هند همپایه او پیدا نشده است. امیر خسرو علاوه بر هندی در آهنگ و آوازهای فارسی هم مهارت داشته، لذا این دو موسیقی را بهم ترکیب داده علم تازه‌ای پدیدآورده است. او خود آهنگ‌های زیادی اختراع کرده است. در کتاب راگ درپن مذکور است که امیر خسرو در اختراع بعضی آهنگها بهترین شاهکار موسیقی‌دانی خود را به‌خرج داده است"[1].

از اختراعات حضرت امیر خسرو: محیّر، سازگیری، یمم، عشّاق، موافق، غنم، فرغنه، سرپرده، باخرز، فرودست و صنم می‌باشند.

گذشته از این حضرت امیر خسرو در مثنویهای خود بارها نغمه و سرود و خنیاگیری و مطربی را ذکر نموده است. مثلاً در مثنوی «نه سپهر» می‌سراید:

لعبتــان هنـــدویی هـــم جابجـــای   گشته هم پاکوب و هم نغمـه سـرای
هریکـــی را گـــاه قتـــل معنـــوی   خنجـــری هنـــدی زبـــان هنـــدویی
این سـرودی گفـت کـآهو گربدشـت   بـــــشنود نـــــارد بصحرابازگـــــشت
او الاون را چنـــــــان بنواختـــــــه   کـــآب حیـــوان را بـــه‌درانداختـــه
ایـن گرفتـه تـال رویـین را بدسـت   زان دو روی او همه یک رویه مـست
او کـشیده تـار پـولادین بـه‌سـاز   کـــآهنین دلهـــا فتـــاده در گـــداز
ایـن بـه‌نغمـه زهـره کیـوان نـسب   آن بـه‌زیبـایی مـه زهـره طـرب[2]

به‌علاوه در مثنوی «قران‌السّعدین» چنگ، رباب، نای، دف و پرده را این‌طور توصیف می‌کند:

صفت چنگ که بی‌موست تن یکساقش   موی ساق دگـرش تـا بـزمین آویـزان

*

چنـگ سـر افگنـده سـر افراختـه   مـوی بـه‌مـویش بـه‌هنـر سـاخته

---

۱. خسرو دهلوی، امیرخسرو بن امیر محمود: *قران‌السّعدین*، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۱۸ م، ص ۸۲–۱۷۷.

۲. خسرو دهلوی، امیر خسرو بن امیر محمود: *دولرانی خضر خان*، به‌تصحیح مولانا رشید احمد، دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره، ۱۳۳۶ هـ ش، ص ۸–۱۵۷.

یـک شـبه مـاهی ز سـرانگیخته — سـی شـب و سـی روز درآمیختـه
نـیم کمـانی و زهـش هـست چـار — زخمـه پیکـانش بجـان کـرده کـار
کـشتی کاغـذ بـرو بحـرش گـذر — کاغــذ او ناشــده از رود تــر
شـیخ عبـاپوش بـه‌بـزم شـراب — پیـر دلـی سـاخته بهـر شـباب
گرچـه چـو معـشوق کـشندش ببـر — هـم دهـد از نالـه عـشاق اثـر
بس‌که نماندش به‌رگ از ناله خـون — رگ بزنـی خـونش نیایـد بـرون
زاده بسی زخمه کـه در جـان نهـی — لیـک شـکم تـا بـه‌تهیگـه تهـی
پـرده ز ابریـشم و از مـو طنـاب — گـاه بریـشم‌گـر و گـه مـوی تـاب
صـد فـن باریـک چـو مـو بافتـه — زان همه مو چنـد رسـن تافتـه...[۱]

*

گرفتـه چـون پیالـه تـال در دسـت — نه از می کز سرود خویشتن مـست[۲]

طوطی‌نامهٔ نخشبی[۳] از یک کتاب سانسکریت بنام «شوک ستپتی» به‌فارسی و پس از آن به‌زبان انگلیسی ترجمه گردیده است[۴]. مطابق ترجمه نامبرده در بامداد، طلوع خورشید، صبحانه، ناهار، نصف‌النّهار، نیمروز، فاصله بین نمازهای ظهر و عصر، غروب، شام تاریکی، مغرب، نیم شب، و سپیده دم راگهای رهوی، حسینی، رست، بوسالیک، نهاوندی، عشاق، حجاز، عرق، مخالف، باخرز، زیر بزرگ و زیر خورد سروده می‌شود. از این دوازده راگ، راگنی‌ها برمی‌آیند که آنهارا براشیم می‌گویند.

اوّلین کتاب فارسی در زمینهٔ موسیقی هند «غنیه‌المنیه» می‌باشد که در عهد فیروزشاه تغلق[۵] در سال ۷۷۶ ه برابر با ۱۳۷۴ م به‌دستور ملک شمس‌الدّین ابراهیم حسن ابوراجه استاندار گجرات[۶] تألیف و در سال ۱۹۷۸ م بسعی و اهتمام شهاب سرمدی چاپ و

---

۱. کتاب نورس، به‌سعی و اهتمام دکتر نذیر احمد، اکادمی سنگیت.
۲. همان.
۳. گزیده‌ای از نظم و نثر فارسی، نشر کهن، وزارت فرهنگ، تهران، ۱۳۵۴ ه ش. جلد اوّل، ص ۵۳۳.
۴. علّامی دهلوی، شیخ ابوالفضل علّامی (۱۰۱۱–۹۵۸ ه/۱۶۰۲–۱۵۵۱ م) بن مبارک ناگوری: *آیین اکبری*، به‌تصحیح اچ. بلخمن، بنگال، ایشیاتیک سوسایتی، ۱۸۷۷ م، جلد اوّل، ص ۴–۲۶۲.
۵. شیروانی، حافظ محمود: مجموعهٔ *حافظ* محمود *شیروانی*، دانشگاه لاهور، لاهور، ۱۹۶۶ م.
۶. راگ درپن، به‌تصحیح دکتر نورالحسن انصاری و دکتر شکیلا، دانشگاه دهلی، دهلی، ۱۹۸۱ م.

انتشار یافته است[1]. کتاب دوم که بعداً در زمان پادشاهان لودی[2] تألیف گردیده و خیلی پُرارزش می‌باشد «لهجاتِ سکندرشاهی» است. عمر یحیٰی کابلی به‌دستور سلطان سکندر لودی[3] این کتاب را تألیف و بنام وی معنون کرد. نسخهٔ منحصر به‌فرد و کامل این کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه لکهنو مضبوط است[4].

علاوه بر سلطنت دهلی مراکز دیگر هم از نظر سیاست و فرهنگ پُرارزش بوده‌اند. سلاطین شرقی که مرکز آنها شیراز هند یعنی جونپور بود، عاشق موسیقی بوده‌اند. بالخصوص سلطان ابراهیم شرقی و سلطان حسین شرقی این هنر را خیلی جلو بردند. همین‌طور در جنوب هند سلاطین عادلشاهی که مرکز آنها بیجاپور بود موسیقی را به‌کمال رسانیدند. ابراهیم عادلشاه ثانی در زبان هندی «کتابِ نورس» را نوشته بود که شامل دو راگ غیرهندی حجاز و نوروز هم می‌باشد. ظهوری ترشیزی بر این کتاب مقدّمه‌ای در فارسی نوشته بود که در دانشگاه‌های هندی تدریس می‌شود. مقدّمهٔ نامبرده که بارها انتشار یافته این‌طور شروع می‌شود:

"سرودسرایان عشرت‌کده قال، که بنورس سرابستان حال، کار کام و زبان ساخته، شهد ثنای صانعی عذب‌البیان‌اند که چاشنی نغمه‌های شکرین در رگ و پی می‌دوانیده، و خوش نفسان چمن نشاط، که به‌بسط بساط انبساط پرداخته، به‌زلال حمد خالقی رطب‌اللسان‌اند، که گل ترانه‌های تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده. محمل شوق حجازیانش بصدای تال هندیان رنگله‌بند، و زخم

---

۱. میرزا خان ابن فخرالدّین محمّد: *تحفة‌الهند*، به‌تصحیح و تحشیه دکتر نورالحسن انصاری، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۴ ه ش، جلد اوّل.

۲. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرآت‌الخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ ه)، مطبع مظفّری، بمبئی، ۱۳۲٤ هجری.

۳. آفتاب دهلوی، جلال‌الدّین شاه عالم بهادر بن عالمگیر دوم (م: ۱۲۲۱–۱۱٦۳ ه/۱۸۰٦–۱۷۵۹ م): مجموعهٔ سرودهای فارسی، اردو، هندی و پنجابی شاه عالم، به‌سعی و اهتمام امتیاز علی خان عرشی. Album of Calligraphies and Paintings, A Manuscript on Music, Ms. No. 89, 579.

۴. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب* (فارسی)، مرتبهٔ سیّد مرتضٰی حسین فاضل لکنهویی، محمود پرنتنگ پرس، لاهور، ۱۹٦۷ م، جلد اوّل، ص ۳۸۸.

جگر عراقیانش به‌نمک طنبور ترکان در شکرخند. جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه‌ریز و بلبلان منقار بلیان بنوای او نغمه خیز"[۱].

امّا دورهٔ سلطنت مغولان گورگانی عهد طلایی هند بوده است. در دورهٔ این سلسله هنرهای زیبا مثل معماری و نقّاشی و موسیقی به‌اوج خود رسیده بود و بعضی از پادشاهان این سلسله بالخصوص اکبر اعظم در تاریخ دنیا بی‌مثل می‌باشد. به‌علاوه نورتنان وی هریک به‌نوبهٔ خود بی‌نظیر هستند. تان سین مطرب و مغنی دربارِ اکبر بود که طبق گفته ابوالفضل در ظرف یک هزار سال مثل وی به‌وجود نیامده است. ما وی را باربد هندی می‌نامیم. ابوالفضل در «آیینِ اکبری» یک باب برای موسیقی هند یا سنگیت مخصوص ذکر کرده دربارهٔ تال سین و خنیاگران دیگر می‌نویسد:

"گاه پردگیان شبستان دل را بفراز زبان جلوه دهد و زمانی با کمال تقدّس بمیانجی دست و تار چهره برافروزد. از دریچهٔ گوش در شده بدیرین بنگاه بازگردد و هزاران ارمغان از خود به‌خود آرد. نیوشندگان را فراخوردید غم و شادی برافزاید وارستگی و پابستگی را یاوری کند. گیتی خداوند را بدو توجّه فراوان و پژوهندگان این شنگرف جادو را درست‌دار. نادره کاران هندی و آریایی و تورانی و کشمیری از مرد و زن عشرت افزای بزم همایون و این جادو نفسان سحرپرداز را هفت لخت ساخت و هریک را بروز هفته نامزد گردانید. به‌اشارت والا باده را از راه گوش بر دهند و مستی و هوشیاری برافزایند. علاوه بر تان سن وی سی و سه بین‌نواز، کرنانواز، نغمه‌سر، نوازنده، خواننده، گوینده و طنبورنواز را اسم برده است، که در میان آنها میر سیّد علی مشهدی، تاش بیگ قبچاقی، سلطان حافظ مشهدی، سلطان هاشم مشهدی و پیرزاده نبیره میر دوام خراسانی می‌باشند".

پس از جلال‌الدّین اکبر، پسر و نبیرهٔ وی این هنر را رونق بخشیدند. یکی از شعرای ناشناخته سعدالله مشهدی متخلّص به‌ساعی بود که نسخهٔ خطّی منحصر به‌فرد کلیّات وی در سال ۱۰۷۱ هـ (۱۶۶۱ م) مرتّب شده بود. فعلاً یک نسحه منحصر به‌فرد آن در موزهٔ ملّی،

۱. اقبال لاهوری، محمّد اقبال: *دیوان اقبال لاهوری*، حواشی م. درویش، محمّد حسن علمی، لاهور، ۱۳۶۱ هـ ش، ص ۷-۲۲۶.

دهلی‌نو مضبوط است. به‌علاوه یک نسخهٔ ناقص آن در کتابخانهٔ ایشیاتیک سوسایتی، کلکته محفوظ می‌باشد. ساعی از درباریان شهزاده شاه شجاع پسر شاهجهان بود. او علاوه بر فارسی در زبان هندی نیز شاعری قوی دست بوده است. در مثنوی ساقی‌نامه شاعر یازده تصنیف خود را ذکر نموده که بعضی از آنها در زمینهٔ موسیقی می‌باشد:

نوشتم در اوّل دو «خورشید و ماه» که هریک منوّر شد از نام شاه
سوم «هفت گوهر» نهادم اساس که با «هفت پیکر» بود هم قیاس
چهارم یکی نسخه نام جو که دیوان ساعی بود نام او
بود پنجمین نامه خوش کلام که دارد بدان «راحت خواب» نام
بکس گو بهندی سخن رس بود ششم نامه من «سرس» بود
دگر هفتمین نامه «سورج» من است بهر جا که بینی بدان از من است
دگر هشتمین نامه دولت است بجو تک بدان نام «جوتک‌ست» است
نهم چون نمودم به‌هندی سرود بدان کرده‌ام نام «دوله نبود»
دگر گشتم از نام او نام جو دهم «فیض‌نامه» بود نام او
ده و یک همین «نامه ساقیان» که از خواندنش عیش یابد روان

در مثنوی «پری پیکر» هم شاعر تصنیفات خود را به‌ترتیب ذکر نموده است و بعضی از تصنیفات وی مربوط به‌هنر موسیقی می‌باشد:

ز نظم و نثر و ز هندی فسانه ز موسیقی بسی قول و ترانه
در اوّل نظم کردم سی فسانه شده موزون کتاب عاشقانه
در آوردم حکایت‌های نایاب نهادم نام اورا «راحت خواب»
پس آنگه هم بوزن هفت پیکر نمودم نظم نامش «هفت گوهر»
از آن پس گوهری از کلک سفتم برای بزم «ساقی‌نامه» گفتم
پس از وی یافتم از فیض خامه نوشتم نظم نامش «فیض‌نامه»
نمودم جمع اوّل از قصاید پس از وی هم غزل کو دل گشاید
ازان پس قطعه او دیگر رباعی نهادم نام او «دیوان ساعی»
نمودم جمع مکتوبات نامی نهادم نام او «منشأ نامی»
دگر در عشق نثر انجام کردم بدان خورشید ماهش نام کردم
پس از وی نسخهٔ هندی سرودست به‌هندی نام او «دوله نبود» است

ز موسـیقی سـخن انجـام کـردم به‌هندی هم «سرس رس» نام کردم
بـه‌هنـدی پـوتهی ای ترتیـب دادم به‌هندی نام «سورج» مـن نهـادم[1]

امّا اورنگ‌زیب عالمگیر موسیقی را قدغن و از دربار خارج کرده بود. ولی امرای وی این فن را حفظ کردند و از آن سرپرستی نمودند. به‌علاوه آثار بی‌شمار پُرارزش موسیقی در این عهد به‌وجود آمد. تان سین در زبان هندی کتابی بنام «بدپرکاش» نوشته بود که امروز وجود ندارد. امّا حکیم محمّد ارزانی آن را بنام «تشریح‌الموسیقی» ترجمه کرده است که فقط دو نسخهٔ خطّی آن محفوظ است.

همین‌طور مان کتوهل که به‌دستورِ راجه مان سینگ، حاکم گوالیار توسّط استادان برجسته به‌زبان هندی تألیف گردیده بود، امروز معدوم است. امّا ترجمهٔ فارسی آن به‌نام «راگ درپن» به‌وسیلهٔ فقیرالله مشهور به«سیف خان» یکی از امرای اورنگ‌زیب انتشار یافته است. خوشبختانه همرای ترجمهٔ نامبرده «صوت‌الناقوس» تألیف محمّد عثمان قیس که قبلاً در مطبع نولکشور چاپ شده بود نیز دوباره طبع گردیده است. گذشته از این در همین عهد توسّط یکی از امرای اورنگ‌زیب کتاب «پاریجاتکا» نیز از سانسکریت به‌فارسی ترجمه گردیده است.

دو کتاب مهم دیگر که در عهد اورنگ‌زیب تألیف گردیده بود عبارت از «تحفة‌الهند» و «مرأة‌الخیال» می‌باشند. تحفة‌الهند تألیف میرزا جان یا میرزا خان شامل هفت باب است و باب پنجم آن باب موسیقی می‌باشد. جلد اوّل این کتاب به‌سعی و اهتمام مرحوم دکتر نورالحسن انصاری انتشار یافته است. «مرأة‌الخیال» تألیف امیر شیر علی خان لودی اصلاً تذکرهٔ شعراست. علاوه بر ذکر شعر و شعرا علوم و فنون گوناگون مثل تاریخ، عروض، صنایع و بدایع، علم نفس، عرفان و تصوّف، تعبیر خواب، جغرافیا، طب، عجایب دینی، اخلاق و موسیقی نیز در آن بررسی گردیده است. این کتاب در سال ۱۱۰۲ ه (۹۱–۱۶۹۰ م) تألیف و در سال ۱۳۲۴ ه/۱۹۰۶ م چاپ گردیده است.

پس از اورنگ‌زیب سلطنت مغولان گورگانی رو به‌انحطاط رفت. امّا در قرنهای هجدهم و نوزدهم میلادی در زمینه‌های گوناگون فرهنگی بالخصوص در زمینهٔ موسیقی

---

۱. اقبال لاهوری، محمّد اقبال: *دیوان اقبال لاهوری*، ص ۷–۲۲۶.

آثار بی‌شمار پُرارزش به‌زبان فارسی دری به‌وجود آمد. علاوه بر پادشاهان این سلسله نوّابان و راجگان هند از فن موسیقی سرپرستی نموده آن را زنده و جاوید نگهداشتند. از میان کتابها و رساله‌های بی‌شمار که در این موضوع تصنیف و تألیف گردیده یک تعداد آن عبارت از: اصول نغمات آصفی، نادرات شاهی، مرات آفتاب نما، خلاصةالعیش عالمشاهی، مفتاح‌السرود، معرفةالنعم، شمس‌الاصوات، ذکر مغنیان هندوستان بهشت نشان، رساله در علم موسیقی، تألیف درویش علی چنگی خانی (خوانی)، نغمات‌الاسرار تألیف میرزا احمد بن میرزا محمّد، رسالۀ موسیقی، منتفع‌الطالبین و راگ راگنی می‌باشد.

کتاب موسیقی که تا امروز ناشناخته مانده است محتوی نغمۀ داؤد و البوم موزیک می‌باشد. نسخۀ مصوّر نغمه داؤد که در قرن هجدهم نوشته و به‌خط نستعلیق استنساخ گردیده بود در موزۀ ملّی هند دهلی‌نو محفوظ است. این نسخه دارای چند مینیاتور است که در صفحه مقابل آن در فارسی دری تشریح گردیده است. مثلاً در مقابل یک مینیاتور این ابیات داده شده است:

یک حور مثـال انـدر آن دشـت   بردوش گرفته بـین مـی‌گـشت
چون بود ز هجـر یـار غمگـین   مـی‌داد بخـود ز سـیر تـسکین
چون نغمـه‌اش آهـوان شـنیدند   مـستانه بـه‌پـیش او دویدنـد

آلبوم خطّاطی شامل رساله‌ای دربارۀ موسیقی است که در آن ابیات راگها و راگنی‌های گوناگون در زبان هندی داده شده و در فارسی‌دری ترجمه گردیده است. مثلاً راگنی رام کلی، راگنی کیدار، راگ توری، راگ بیروی، راگ مالسری، راگنی بنگالی، راگنی مارو، راگ گوری، راگ ملار، راگنی سد کلیان.

متأسّفانه این نسخه که در سال ۱۸۳۰ م استنساخ گردیده ناقص‌الاوّل است. ولی آنچه موجود است دارای بیست و یک مینیاتور و شصت و یک ورق می‌باشد.

بزرگترین شاعر دو زبانه فارسی‌دری و اردو میرزا اسدالله خان غالب دهلوی[۱] می‌باشد. غالب یک مثنوی بنام «مغنّی‌نامه» سروده است که این‌طور شروع می‌شود:

مغنّـی دگـر زخمـه برتـار زن   گل از نغمه تـر بدسـتار زن...

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب* (فارسی)، جلد اوّل، ص ۳۸۸.

دل از خویش بردار و بر ساز نـه　　هم از خویش گوشی بر آواز نـه
ز گنجینـــه ســـاز بـــر دار بنـــد　　درین پرده نقشی به‌هنجـار بنـد
بـــرامش بـــزاورهم آواز شـــو　　بآهنـگ دانـش نـوا سـاز شـو
که دانم ز دستان‌سـرایی چنـین　　دل آویـز باشـد نـوایی چنـین
زکام و زبان هرسه جان را درود　　ز جـان جـاودانی روان را درود
گهر جوی را مژده کز تیره خاک　　درخـشد همـی گـوهر تابنـاک[1]

آخرین شاعر بزرگ دوزبانه فارسی‌دری و اردو علّامه اقبال می‌باشد. اقبال در «بندگی‌نامه» تحت عنوان «در بیان فنون لطیفه غلامان» دربارهٔ موسیقی می‌نویسد:

مرگهـــا انـــدر فنـــون بنـــدگی　　من چه گـویم از فـسون بنـدگی
نغمـــه او خـــالی از نـــار حیـــات　　همچو سیل افتـد بـدیوار حیـات
چون دل او تیره سـیمای غـلام　　پست چون طبعش نواهای غلام
از دل افـــسرده او ســـوز رفـــت　　ذوق فـردا لـذّت امـروز رفـت
از نــــــی او آشــــــکارا راز او　　مرگ یک شهر است اندر ساز او
نـــاتوان و زار مـــی‌ســـازد تـــرا　　از جهـان بیـزار مـی‌سـازد تـرا

*

الحـذر ایـن نغمـهٔ مـوت اسـت و بـس　　نیستی در کسوت صـوت اسـت و بـس
تشنه کامی ایـن حـرم بـی‌زمـزم است　　در بـــم و زیـــرش هـــلاک آدم اســـت
ســـوز دل از دل بـــرد غـــم مـــی‌دهـــد　　زهـــر انـــدر ســـاغر جـــم مـــی‌دهـــد
بنـــدگی از ســـر جـــان نـــا آگهیـــست　　زان غـــم دیگـــر ســـرود او تهیـــست
من نمی‌گـویم کـه آهـنگش خطاسـت　　بیـوه زن را اینچنـین شـیون رواسـت
نغمـــه بایـــد تنـــدرو ماننـــد ســـیل　　تـا بـرد از دل غمـان را خیـل خیـل
نغمـــه مـــی‌بایـــد جنـــون پـــرورده‌ای　　آتـشی در خـون دل حـل کـرده‌ای...
مـی‌شناسـی در سـرود اسـت آن مقـام　　«کانـدرو بـی‌حـرف مـی‌رویـد کـلام»
مطـــرب مـــا جلـــوهٔ معنـــی ندیـــد　　دل به‌صـورت بـست و از معنـی ندیـد[2]

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب* (فارسی)، جلد اوّل، ص ۳۸۸.
۲. اقبال لاهوری، محمّد اقبال: *دیوان اقبال لاهوری*، ص ۷–۲۲۶.

انشای خلیفه

در استان اتراپرداش، قنّوج که در سانسکریت Kanyakobja می‌باشد، پایتخت پادشاهان قدیمِ هند بوده است و برای عطر و حنایش شهرت دارد. یکی از افاضل قنّوج، خلیفه شاه محمّد قنّوجی می‌باشند. انشای خلیفه در سال ۱۰۸۵ ه‍/۱۶۷۴ م، با یک مقدّمه و چهار فصل و یک خاتمه گردآورده شده و در سال ۱۲۹۱ ه‍/۱۸۷۵ م توسط مطبعهٔ منشی نولکشور انتشار یافته است. انشای خلیفه این‌طور شروع می‌شود:

"بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خرد دانشوران از تحریر انشای ثنای بیکرانش چون قلم سرگردانست... و تحفهٔ درود بر آن عاقبت محمود... و علی آله‌العظام و اصحابه الکرام".

و پس از آن صاحب انشا دربارهٔ خود و وطن و مردمان آنجا این‌طور می‌نویسد:

"امّا بعد من هیچمدان... که از جفاکاری سپهر بی‌مهر... خاطر آشفته دارم و دل سرد... هنگام طالب علمی بلدهٔ قنّوج... مقامیست فیض‌آگین، که علم به‌عمل عالمان عظیم‌الشّانش علم بر آسمان افراخته... صداقت پیشگان راست گفتارش معجزه آموز موسوی و صداقت اندیشگان درست کردارش چراغ افروز عیسوی مهندسان دور بینش از سمک تا سماک کاشف استار و منجّمان دقیقه گزینش از ثری تا فلک‌الافلاک واقف اسرار، شاهدان جادو طرازش بتازه ادایی تسخیر دل پاکان نموده و گلعذاران سحرسازش به‌نکته‌سرایی شکیب از دل قدسیان ربوده".

و دربارهٔ انشا می‌نویسد:

"وفور خواهش دوستان محبّت اساس دقیقه‌شناس... بر آن آورد که به‌اجتماع مکاتیب مرسوله... به‌ترتیب مرغوب جمع نموده گلدستهٔ انجمن سازد..."

فصلِ اوّل

شاملِ مکتوبات است که به‌اشخاصِ زیر ارسال کرده و در بعضی مکاتیب صنایع گوناگون صرف گردیده است:

"شیخ پیر محمّد، زینت‌بخش پرگنهٔ سلون، مرشد کامل مولوی نظام‌الدّین قبله ارباب فضائل... حضرت میان عبدالغفور، زینت‌بخش بلگرامی بدوست سراپا معز... میان محمّد مراد که کمانی فرستاده بود. تلمیذ پرتمیز عبدالعزیز بهاریه که به‌موجب فرمایش عزیزی بقلم آمده. خلاصهٔ خاندان اصطفا... میر خیرالله بلگرامی صداقت پناه... میان عبدالشکور، پور شیخ نور متوطّن بلدهٔ فاخرهٔ جونپور... فضائل پناه... میان شیخ امان الله، مشتمل بر ابیات تازه مضمون، اقبال پناه... سیّد مظفّر، امین پرگنهٔ انوپ نگر، میان ابوالمظفّر، میان محمّد یعقوب.

فضائل مرتبت... سیّد عبدالله به‌خدمتِ دوستی که گاه‌گاهی مر تلکِ مفهیات می‌بود... میان محمّد، میر سیّد کرم الله. میان بدرالدّین، هنگامی که این فقیر به‌مقتضای تماشای باران گهرریز با جمع یاران در باغ... بیگم صاحبه نشسته بود.

رفعت و اقبال مرتبت... میان مصطفٰی خان میان جهان خان... در باب استعذار گستاخانه که به‌درویش دلریش کرده بود. میان محمّد صادق، میان عبدالنّبی، میان عبدالغفّار، متوطّن صوبهٔ بهار... سیدی سندی، میر سیّد میر، میان شیخ محمّد.

فصلِ دوم

شاملِ رقعات است، که به‌اشخاص زیر نوشته شده است:

میان عبدالشکور، که من بادای حقوق استاد نمی‌داد و باغوای ناقصان کینه‌کیش زبان بر مقدّمات لاطائل می‌کشاد. رقعهٔ دوم که به‌نظم و نثر توان خواند،

به‌دوستی تحریر یافت: بر ضمیر منیر مهر نظیر، آن خردمند صاحب تدبیر زیب دولت و جاه، دانش آگاه، شیخ نورالله، نوّاب ارشد خان، در اعتذار قبول منشی‌گری میان شیخ غلام محی‌الدّین، مشتمل بر... ترک صحبت جاهلان.

دوست بهجت پیرای محبّت گرامی بهیّا هررای، مشتمل بر ترک صحبت یاران آشنا و بیگانه خو تحریر یافت. دولت و سعادت یار و دیدهٔ بخت بیدار باد. مکتوبی که دربارهٔ ناحق‌شناسی و ناسپاس پاندی، برادر گهاسی، که اوّل به‌لباس دوستی بود و آخر اساس دشمنی محکم نمود، نوشته‌اند. آری، ع: «اصل بد از خطا خطا نکند». برادرم، به‌حکم آنکه از گل کاغذ بو برنمی‌آید و غنچهٔ تصویر نمی‌گشاید. بیت: نخست موعظت پیر مجلس این سخن است، که از مصاحب ناجنس احتراز کنند".

مشتمل بر صنایع دوستانه، بدوستی که اسپ جور و جفا می‌تاخت. بسیاری که نمی‌خواند و به‌لهو و لعب می‌گذراند. بدوستی که بجهت دفع آزار چشم ادویه طلب داشته. محمّد درویش نونهال چمن اقبال، سیّد جلال. مجمع‌الفضائل، منبع‌الفواضل، محمّد فاضل در صنعت واسع الشفتین یعنی در خواندنش لب به‌لب نمی‌رسد، در طلب دوستی که نامش هم از همین قبیل بود... "از آنجا که دیده در اشتیاق آن یگانهٔ آفاق اشک‌ریزان و سینه از آتش فراق آن سراسر اشفاق شعلهٔ آه و ناله خیزانست. درین صورت اگر از روی تلطّف و التفات، که طریقه راسخ‌الاتّحاد و واثق الوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خورسند گردانند، هر آیینه خاطر را از نگرانی انتظار وا رهانند. زیاده چه نگاشته آید. الله تعالی عیش و نشاط را جاودانی رفیق گرداناد.

مقبول درگاه ودود، میر سیّد محمود، حدیقه پیرای عشرت و کامرانی، میرزا سبحانی، که بعد از انقضای جوانی به‌محنت کسب علم پرداخته بود.

ابوالمظفّر خان ذیشان... امانت خان... میان الهداد.

بدوستی که اینها فرستاده بود... انبه‌های نغز سراپا مغز، که قوّت روحی توان گفت، رسید. ذایقه را حلاوت شکر بخشید، خانه‌آباد. شکر مهربانی آن دوست از رگ و ریشهٔ قلم خشک پوست بیرونست. از آنجا که تحفهٔ شایستهٔ آن سرزمین،

همین تواند بود. اگر گاه‌گاهی بار سال آن رشک میوه‌های بهشتی ضیافت ذایقه می‌کرده باشند، در بارگاه محبّت گنجایش دارد.

میان الهبخش. خان ذیشان، رفیع‌الکمال... همّت خان میان کمال خان، میان رحمت الله.

مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطهٔ بالا دارد... "مشاطهٔ اخلاص نامه اختصاص آموز آن نقادهٔ خاندان مصطفٰی و خلاصهٔ دودمان ارتضا مسرت و نشاط افزود... خان بلندمکان... فیروز خان بر صفت الفاظ غیرمنقوطه نگارش یافت. "داور دادار، سالک مسالک سداد، مؤسّس اساس و داد، محمّد مراد، همواره محروس داراد".

خطّ ریحان سرشت آن سردفتر خوشنویسان روزگار، که صد دُرِ شاهوار در جنب بهای ثلث آن نیرزد، خجلت ده خط مهوشان گلعذار باد. دیرگاه است که مخلص صمیمی... بورد رقاع مهر شعاع کامیاب نگردیده و خبر حال جمعیّت مآل آن سرمایهٔ فضل و کمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان بیشترست نشنیده. رجا که... دوستدار دیرینه را که خطّ نسخ بر صفحهٔ رسمیّات کشیده تقویم پارینه ما نگارند".

صدرنشین مکان رفیع، میان محمّد شفیع، شیخ عزّت الله، میر علی.

به‌مقبولی که نامش از ابیاتِ مرقومه به‌طریق تو شیخ برآید... "مکشوف ضمیر مهرگزین، ابیات: مه‌جبینی چو رخ ز پرده گشود، یاس را صورت امید نمود. راحت افزای بی‌دلان به‌کلام، سرو درپیش قدّ اوست غلام. یادِ او درد را دهد نسیان، درد را طعنه زن به‌صد درمان عید رویش بهر شقی و سعید، بهره بخشد چه از قریب و بعید. دولت حسن راست مایه ازو، آنکه خورشید راست سایه ازو. لطفِ او مرهم جراحت دل، جوهر لعل اوست راحت دل، لب عیسٰی ازوست در گفتار، یوسف از مهر او زلیخاوار، لفظ از معنیش به‌خود نازد، معنی از لفظ او فزون سازد... مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش نقطهٔ پایین دارد..." داور بی‌همال همه جا و همه حال یاد و بار در عارج معارج ببند صاعد مساعد عدل و داد، سیدی میر سیّد جواد باد.

مشتمل بر صنعتی که یک لفظ نقطهٔ پایین دارد و دیگر بالا: "ابوناصر که نامش هم از این قبیل بود تحریر یافت: "ابواب نشاط دایمی کشاده باد... قدوهٔ دانادلان حقیقت گزین، شیخ نورالدّین تحریر یافت: گلدستهٔ محبّت و ولا... که مشتمل بر شرح بیت معمّا باسم کمال: گر تو می‌خواهی که یابی نام آن سیمین ذقن، قلب قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن... مبرهن باد که از قلب لفظ قلب به‌اعتبار عکس بلق و از بلق بعمل ترادف مکر و از مکر به‌وسیلهٔ قلب ثالث که به‌اعتبار دل دلالت بر حرف اوسط دارد، کاف حرفی خواسته و از قلب لفظ قلب به‌اعتبار دل که به‌عمل انتقاد بر حرف میانه دال‌ست لازم همی گرفته. و از قلب ثالث به‌اعتبار عکس لفظ مال حاصل کرده. هرگاه کاف حرفی را که محصول ماسبق است، با لفظ مال اتّصال دهند، کمال حاصل می‌شود.

شیخ جمال‌الدّین. شیخ محمّد شاکر.

شیخ عبدالسّبحان

مشتمل بر صنعت اتّصال حروف بدو قسم، موافق اجزای اسم مکتوب الیه: "گل گلشن بهجت، شمع جمع محبّت، مایهٔ جمعیّت خاطر فاتر، شیخ محمّد شاکر... مشفقی سیّد سالم.

دوست دانش‌آموز، شیخ داؤد...

مشتمل بر صنعتی که حروف الفاظش مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جداست، تحریر یافت".

برگزیده بارگاه آفریدگار، سیّد عبدالغفّار. قدوهٔ آگاه دلان حق‌شناس... روح مجسّم شیخ اکرم.

فصلِ سوم

مشتمل بر دو قسم: اوّل در مراسلات تهنیت‌آمیز... در تهنیّت فرزند به‌خدمت... شیخ پیر محمّد قنّوجی در تهنیّت صحّت... میان محمّد طاهر.

قسم دوم

در مکاتباتِ تعزیت‌انگیز

در تعزیت دوستی... به‌مقتضای این بیت عرفی:

عرفی اگر به‌گریه میسّر شدی وصـال   صد سال می‌تـوان بـه‌تمنّـا گریـستن

فصلِ چهارم

در آداب و القاب و خاتمهٔ کتاب القاب بادشاه "کمترین فدویّت کیشان عقیدت آگین، بدیع‌الدّین لوح جبین را به‌نقوش سجدات بندگی منقّش داشته و رقوم تسلیمات غلامی به‌اقلام انامل بر صفحهٔ تارک نگاشته، به‌موقف عرض ناصیه‌سان بارگاه خواقین سجده‌گاه شاهنشاه ملایک سپاه... می‌رساند.

القاب شاعر، بیت: زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر...

القاب حکیم: ذات مسیح صفات آن مرا هم جراحت دلخستگان کلید کار...

اهلِ نجوم: لوحهٔ خاطر صافی اثر آن ادب‌آموز مجلس اربابِ تقویم...

القابِ منشی، رباعی: ای از تو خجسته گشت آثارِ قلم...

نوعِ دیگر، رباعی: ای آنکه کلامت از حقایق مخبر...

القاب پدر وجد: سایهٔ بلندپایهٔ آن قبلهٔ حقیقی...

القاب عمّ: ایزد جان‌بخش جهان آفرین، ذات عطوفت سمات آن قبلهٔ صوری و معنوی...

القاب برادر کلان: جمعیّت صوری و معنوی...

القاب فرزند: باغبان قضا و قدر نهال آمال...

القاب برادرزاده: صفحه جان بهجت اشتمال

القاب برادر خورد: کارساز بی‌نیاز، آن برادر بجان برادر

خاتمهٔ کتاب

مشتمل بر چندی از قوانین

قانون اوّل در تسطیر آداب... نوع دیگر بشرف ورود فیض آمود...

قانون دوم، در ترقیم آداب...

نوعِ دیگر: شرف صدور نشان والاشان...

قانون سوم، در بیان اسامی مکاتبات، که در محاورات نویسند: نوازش‌نامهٔ فیض آمود...

قانون چهارم در بیان وصول مکاتیب:

ورود یافت، پرتو ورود انداخت...

قانون پنجم، در بیان الفاظ ترقیم

مکتوب الیه: مرقوم قلم فیض توام گردیده بود...

قانون ششم، در بیان تحریر حالات گزارش

حال: مکرم، داور بی‌همال

قانون هفتم، در بیانِ الفاظِ امید:

متوقع که رجا که...

علاو بر مکاتیب و رقعات و القاب و آداب، انشای خلیفه شامل «اشعار ملحقات» است، که در آن «اشعارِ مکتوبی از شعرای متقدّمین» که بعضی از آنها نامعلوم یا گمنام و کم نام می‌باشند، آورده شده است. ما در اینجا بعضی از آن ابیات را با نام شاعر نقل می‌کنیم:

ملّا قدری شیرازی[1]:

قاصد و نامه و پیغام تسلّی ندهد   خسته‌ای را که بجز وصل تو درمانی نیست

قاتل:

رفت قاصد که برد نام مرا گفت خموش   این خط نامه سیاه است که من می‌دانم

فیّاضی:

شرح شوقت می‌نوشتم دیدهٔ خونبار گفت

جای سرخی‌هاش بگذاری که من خواهم نوشت

در اینجا صاحب انتخاب، پنج شاعر را ذکر نموده است که تخلّصِ آنها مخلص می‌باشد:

۱. وفات: ۹۸۹ ه/۱۵۸۱ م، با عرفی و قیدی و غیرتی هم‌طرح بوده و قبل از عرفی به‌اتّفاق قیدی به‌هند آمده است.

۱. مخلص، آنند رام، وفات: ۱۱۶۴ ه/۱۷۵۱ م.
۲. مخلص، انبا داس.
۳. مخلص، گلاب رای، عهدِ عالمگیر پادشاه.
۴. مخلص، میر احمد حسینِ سرهندی، عهدِ عالمگیر.
۵. مخلص، میرزا محمّد کاشانی، معاصر حزین و سلطان حسین صفوی.

در آخر، تحت عناوین گوناگون، ابیاتِ شعرای غیرمعروف را نقل می‌کنیم:

اشعارِ انتظار شاه محمّد عارف

قریبِ وعدهٔ امروز فردا کار نگشاید   که من امروز فردا را نمی‌دانم نمی‌دانم

متوسّلان نویسند:

آهنی:

شد آرزوی تو از حد امیدداران را   چو اشتیاق مه عید روزه‌داران را

در بیانِ نصایح و تأسّف و غیرت:

ابن حسین:

شو همدم پروانه تا سوختن آموزی   با سوختگان بنشین شاید که تو هم سوزی

در ذکرِ عطیات و حسن طلب و عرض مطلب:

علی فیضی:

بلند مرتبه زان خاک آستان شده‌ام   غبار کوی توام گر بر آسمان شده‌ام

در بیانِ عزلت و قناعت:

اسیر شاری:

هرکس گرفته دامن سرو بلند خویش   ماییم و گوشه‌ای و دل دردمند خویش

ذهنی:

به‌حیرتم که چه گم کرده‌ام که می‌جویم   درین دیار که بویی ز آشنایی نیست

در بیانِ بی‌وفایی و ناانصافی و زودرنجی و تندخویی معشوقان:

میر صدری:

صیّاد ما بنای ستم تازه کرده است   مرغی که پرشکسته شد آزاد می‌کند

اشعاری که لفظ یا معنی، یاد و فراموشی در آن باشد:

احسنی طوسی:

رفته است آن بی‌وفا از ناله‌ام شادم نکـرد　　من بسی چون عمر یادش کردم و یادم نکـرد

در واسوخت طعنه و کنایات معشوق:

عنایت خان:

او هـم بـروز مـا بنـشیند خـدا کنـد　　با غیر من نشیند و دشنام مـی‌دهـد

مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق:

قاضی ریحی:

درد دل مـــن نهفتنـــی نیـــست　　این درد دگر که گفتنـی نیـست

در وصفِ حسن و جمالِ معشوق و کوتاهی شب وصال:

مولانا جاگیری:

هلال عید را ای ماه بر روی تو مـی‌بیـنم　　تو می‌بینی مه عید و من ابروی تو می‌بینم

امیر بیگ قصّاب:

صبحدم مست از سر کویم گذاری کرده بود　　گر حیا مانع نمی‌گردید کـاری کـرده بـود

در ذکرِ آه و ناله و فریاد و غم و گریه:

سلطان محمّد معمار:

نالـۀ دل شــده گـر باعـث دردِ سـر تـو　　دست دل گیرم و بیرون شوم از کشور تـو

در ذکرِ سراغ و جستجوی گم گشتۀ خود:

سیّد عمادالدّین خان:

ما راه به‌گم گشتۀ خود هیچ نبـردیم　　از یـــار بپرســـید ســـراغ دل مـــا را

در اشعارِ دل و دیده و آه و دردِ عشق:

محمّد عظیم خان:

چون شمع تا فتاد ببزمت گـذر مـرا　　در اشک و آه زندگی آمد بـسر مـرا

دل را نویـــد آمـــدن او نمـــی‌دهـــم　　ترسم بجانِ خود بگـذارد دگـر مـرا

در عیادت و تقریب فصد و ذکرِ طبیب و بیمار

شرف‌الدّین خان:

ز مـردم درد چـشمی مـی‌شـنیدم　　کنـون آن را بچـشم خـویش دیـدم

برخی از منابع ناشناختهٔ فارسی در مطالعهٔ تاریخ و فرهنگِ ایران و هند

خلاصه

شرحی بر ترجمه و تهیّه نسخهٔ خطّی به‌زبان پارسی از کتاب «پنچاکیانه» از زبان سانسکریت، فهرستی از آثار کلاسیک که طی پادشاهی تیموریان در فارسی نوشته و یا ترجمه شده، عصر حکومت شاهزاده داراشکوه قرن یازده هجری و پاره‌ای از اشعار وی، معرّفی «چندربهان برهمن» از دانشمندان و هنرمندان هندوی، آثار مثنوی وی، معرّفی دو کتاب «جامع‌الطائف» و «دبستان مذاهب».

*

در تمام مدّت قرون وسطی زبان فارسی نه‌تنها زبان رسمی دولت هند، بلکه زبان روشنفکران هند بوده و ادبیّات ما را از راه نثر و نظم اصیل و همچنان به‌وسیلهٔ تراجم بی‌شمار از زبان‌های هند به‌خصوص سانسکریت غنی‌تر ساخته است.

پنچتنترا (Panchatantra) از آن خزینهٔ ادبیّات جهان است و طی قرون گذشته فرهنگ و ادبیّات عده زیادی از دول و ملل را غنی ساخته است ـ معذالک، مسئول ترویج و تعجیم دامنه‌دار این کتاب برزویه حکیم ایرانی، می‌باشد که از امرای پادشاه ساسانی خسرو انوشیروان بوده است. پننرر می‌نویسد:

> اهمیّت این دسته (ترجمهٔ پهلوی و ترجمه‌هایی که مبنی بر آن است) دو برابر است. اوّل این‌که ترجمه پهلوی یکی از قدیمی‌ترین ترجمه‌ها می‌باشد که تاکنون ظاهر شده است و حتماً از یک متن بسیار باستانی سانسکریت که با اوّلین نسخهٔ سانسکریت قریب بوده ترجمه شده است. دوم این‌که ما با ترجمه‌هایی که

از پهلوی شده و با اسم‌های (Fables of Pilpay) و «کلیله و دمنه» و Lights of) (Canopus و (Moral Philosophy of Doni) معروف است خیلی آشنا شده‌ایم[۱].

این کتاب به‌پهلوی، سریانی، عبرانی، عربی، فارسی، لاتین، اسپانیولی، تبّتی، یونانی، انگلیسی، روسی، فرانسه، ایتالیائی، اسلاوی، ترکی، آلمانی، هلندی، دانمارکی، چکسلواکی، ایسلندی، یدی، سوئدی، لهستانی، مجاری، هندی، بنگالی، بحرانی، مراتی، برج بهاشا، تامیل، تیلگو، ملیالی، مغولی، اردو، دکنی، پشتو، گرجی، مالایائی، جاوائی، حبشی، چیلیا (بربر)، مدورائی، پیشاچی پراکرت، کنادا، (کرناتک، کناری)، مادی، سیامی، لاوتی، بالانی و غیره ترجمه شده است.

مفرّح‌القلوب، ترجمهٔ فارسی از «هیتوپدیشا» (Hitopadesha) که آن‌ها فی‌الواقع ترجمهٔ سانسکریت از پنچتنترا می‌باشد، به‌دست تاج‌الدّین مفتی به‌عمل آمد.

هیتوپدیشا در ایالت بنگال زیر سرپرستی دوداچندرا (Dhavadachandra) تألیف شده و زمان مؤلّف این کتاب، ناراین (Narayana) مابین ۱۳۷۳–۸۰۰ میلادی تعیین گردیده است.

معهٰذا جای تعجّب است که تا آن‌جایی که من خبر دارم هیچ‌یک از نویسندگان و ادبا و فهرست‌نویسان به‌یک ترجمهٔ پرارزش فارسی اشاره ننموده و این ترجمه از نظر دانشمندان مخفی مانده است[۲].

اخیراً یک ترجمهٔ جدید به‌عنوان «پنچالیانه» از سانسکریت به‌سعی مصطفٰی خالقداد عبّاسی که به‌امر شاهنشاه اکبر به‌وجود آمد کشف کرده‌ایم، و تنها نسخهٔ خطّی آن در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، وجود دارد (شمارهٔ ٦٢١٠٠٥، ورق ۳۷۲) بدبختانه نسخهٔ خطّی از این جهت ناقص است که فاقد بعضی اوراق می‌باشد.

در مقدمهٔ ترجمهٔ خود مصطفٰی خالقداد عبّاسی از آن‌که چطور شاهنشاه اکبر وی را به‌ترجمهٔ فارسی متن سانسکریت مأمور کرد حرفی به‌میان آورده است. نامبرده می‌گوید که قبل از او هم چند نفر دست به‌ترجمه زده بودند، مثلاً برزویه به‌زبان پهلوی و

---

1. *The Ocean of Etory*, Vol. V, p.218.

۲. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲٥٦/۲٤٦، کتابخانهٔ دانشگاه تهران، تهران.

ابن المقفّع به‌زبان عربی و رودکی و نصرالله حسین واعظ کاشفی و ابوالفضل به‌زبان فارسی، و همه این ترجمه‌ها موجود بودند، امّا ترجمه‌های فارسی مورد پسند شاهنشاه واقع نگردید، چون در آن‌ها یا ترتیب داستان‌های متن سانسکریت را به‌هم زده بودند، یا تصرّفاتی کرده بودند، و در نتیجه صورت اصل آن عوض شده بود، و یا در استعمال لغات و اصطلاحات زبان عربی در آن‌ها راه افراط رفته بودند.

اکبر که قبلاً ترتیب ترجمهٔ چندین کتاب سانسکریت را داده بود، در کتابخانهٔ خود نسخه‌ای خطّی سانسکریت «پنچتنترا» را پیدا کرد و عبّاسی را مأمور کرد که آن را به‌زبانی که مورد استفادهٔ عموم خوانندگان باشد ترجمه کند. چنین می‌نماید که «عیار دانش» تألیف ابوالفضل که قبل از «پنچاکیانه» به‌امر خود اکبر ترجمه شده بود به‌طور کلّی مورد پسند وی قرار نگرفت و خواست که ترجمهٔ دیگری از آن بشنود.

به‌طور حتم نمی‌توان‌گفت که کدام یک از متون سانسکریت اساس این ترجمه فارسی بوده است. همه می‌دانند که اکبر علاقهٔ وافری به‌ادبیّات و فلسفه‌های هندی داشت و به‌همین جهت وی علمای زبان سانسکریت، مرتاضین هندی، مبلّغین ژزویت و دانشمندان دین جینی را در دربار خود جمع کرده بود. حضور مؤخّرالذّکر در دربار اکبر تأثیری در مسائل متعلّق به«پنچتنترا» دارد. گمان می‌رود که نسخه‌ای که در کتابخانه اکبر بود اثر جینی بود، چنان‌که عنوان ترجمهٔ عبّاسی «پنچاکیانه»، نشان می‌دهد.

اطّلاعات ما دربارهٔ مصطفٰی خالقداد عبّاسی خیلی کم است. با وجود این علاوه بر این کار گران‌بها او به‌امر جهانگیر کتاب «الملل و النحل» محمّد شهرستانی را به‌فارسی ترجمه کرد و اسمش را توضیح‌الملل گذاشت که تازه در ایران به‌چاپ رسیده است. ترجمهٔ فارسی دیگر از اثر مهمّ سانسکریت به‌نام «بریهات کَتا» (Brihat Katha) از نویسندهٔ نامبرده می‌باشد به‌نام «دریای اسمار». تنها نسخهٔ خطّی این ترجمه که تابه‌حال ناشناخته بوده در کتابخانه مرکزی دولتی حیدرآباد (به‌شمارهٔ ٢٦٤٢، تاریخ) می‌باشد. من از دانشگاه اسلامی علیگره برای به‌عهده گرفتن چاپ کتاب «پَنچاکیانا» اظهار امتنان می‌نمایم.

اثر قابل توجّهٔ دیگری که اهمیّت آن از اثر سابق‌الذّکر کمتر نیست داستان بودائی بلوهر و یوذاسف (Bluhar and Yuzasaf) که اصلاً اسم بومی آن بلرام و بودیستوا

(Balram and Buddhisatva) می‌باشد. این داستان در قرن ششم یا هفتم میلادی از هند به‌ایران رفت و یحتمل به‌زبان پهلوی آورده شد، و پس از آن به‌سریانی، عربی، فارسی، حبشی، یونانی، لاتین و زبان‌های دیگر اروپایی ترجمه گردیده. ملّا محمّد باقر مجلسی آن را در فارسی ترجمه کرد که یک قسمت کتاب عین‌الحیات وی می‌باشد. سه سال پیش در مجلّهٔ «ساهتّیا آکادمی» (Sahitya Academy) به‌نام (داستان‌های هندی در ادبیّات فارسی هند) نوشته بودم که چون هیچ‌یک از ترجمه‌های فارسی این داستان در هندوستان نوشته نشده بنابراین از حوزهٔ ادبیّات فارسی هندی خارج می‌شود، امّا اخیراً به‌ترجمه منظوم این داستان دست یافته‌ام که در کشور هند تألیف شده. سیّد نجف علی فیض‌آبادی استاد شاعر بزرگ اردو میر انیس، شاید در خدمت جواهر علی خان، سامان بیگم، زوجهٔ نوّاب شجاع‌الدّوله اَوَده (Audh) بوده است. او اثر منثور ملّا محمّد باقر مجلسی را در ١٦٧٥ بیت تحت عنوان «نظم جواهر»، به‌نظم کشیده است. نسخهٔ خطّی منحصر به‌فرد این مثنوی و رساله‌های دیگر از نویسندهٔ نامبرده پیش آقای خورشید انور، وکیل دادگستری رانچی در استان بهار می‌باشد.

امیر خسرو (٧٢٥-٦٥١ هجری قمری) ملقب به«طوطی هند» بزرگترین شاعر سبک هندی می‌باشد. او به‌هفت پادشاه خدمت نموده و گفته می‌شود که بین چهار صد و پانصد هزار بیت را باقی گذاشته. علاوه بر این مورد، نود اثر به‌او نسبت می‌دهند. آخرین اثر امیر خسرو دهلوی «تغلق‌نامه» است که به‌خواهش سلطان غیاث‌الدّین تغلق (١٣٢٥-١٣٢٠) مؤسّس سلسلهٔ تغلقیّه به‌تحریر درآورده. این کتاب دربارهٔ قتل قطب‌الدّین مبارکشاه (١٣٢٠-١٣١٦) و مدّت کوتاه فرمانروایی خسرو خان (١٣٢٠) و تخت‌نشینی غیاث‌الدّین تغلق (٧٢٥-٧٢٠ هجری قمری) می‌باشد. در عهد جهانگیر یک نسخهٔ خطّی غیرکامل این مثنوی که از اوّل و آخر ناقص بود در دست بود. بنابراین جهانگیر (٣٧-١٠١٤ ﻫ) به‌شاعران درباری‌اش دستور داد که تکمیلش کنند. اضافات حیاتی پادشاه را به‌قدری خوشحال ساخت که او را هم‌وزن خودش طلا و نقره بخشید. انجمن نسخه‌های خطّی فارسی حیدرآباد این «تغلق‌نامه» حیاتی را به‌چاپ رسانده، به‌قول مرتّب این از اوّل کامل و از آخر ناقص می‌باشد.

اخیراً یک نسخهٔ خطّی کامل «تغلق‌نامه» حیاتی پیدا شده است که به‌طور قابل توجّهی با نسخهٔ چاپی متفاوت است، مخصوصاً در قسمت آخر مثنوی، مصحّح نسخهٔ چاپی این «تغلق‌نامه» را به‌حیاتی کاشی (م: ۱۱۰۰ ه) منسوب نموده درحالی‌که، به‌نظر من این نسخه متعلّق به‌حیاتی گیلانی (م: ۱۰۱۵ ه) می‌باشد. دو شاعر هم‌زمان بودند. ان‌شاءالله روزی می‌توانیم نسخهٔ کامل «تغلق‌نامه» اصلی را که می‌تواند راز از کار افتادن خلجی‌ها و به‌روی کار آمدن تغلقی‌ها را روشن سازد به‌دست آوریم.

در طی عهد پادشاهی تیموریان آثار زیاد کلاسیکی در فارسی نوشته یا ترجمه شدند. فیضی افسانه نل (Nel) دمیانتی (Damayanti) را به‌نام «نل دمن» در مثنوی فارسی منظوم ساخته، که بعد به‌سال ۱۳٤۷ ه/۳۲-۱۸۳۱ م عشرتی عظیم‌آبادی آن را باز به‌نثر فارسی برگردانید. فیضی «کتاسریت ساگر» (Katha Sarit Sagar) تألیف «سومادیوا» (Soma Deva) را نیز که مجموعهٔ حکایات می‌باشد، به‌فارسی درآورد. ملّا عبدالقادر بدایونی «سنْگاسن بتّیسی» و «رامایانا» را که امروز به‌دست نیست در فارسی ترجمه کرد. ملّا شِری هَری‌ونشای (Harivansha) ویاس (Vyasa) را در فارسی ترجمه کرد. ملّا شاه محمّد شاه‌آبادی «راج‌ترنگنی» (Rajatarangani) و محمّد سلطان هانیدی و دیگران مهابارتا (Mahabharata) را در فارسی درآوردند. مرزا روشن ضمیر «پریجاتاکا» (Parijataka) را و فقیرالله سیف خان «راگا دَرپَن» (Raga Darpan) را به‌فارسی ترجمه کرد. ملّا عبدالشکور بزمی، حیات جان باقی کلابی، حمید کلامیری، عاقل خان رازی، حقیریه، حاجی محمّد رضایی و صالح داستان‌های «پدماوت» (Padmavat) هیر و رانجها (Hir and Ranjha)، «چنداین» (Chandain)، «منوهر و مَدُهومالتی» (Manohar Madhumalti)، «مَدهوانالا و کاما کاندالا» (Maduavanala & Kama Kandal)، «سَسی و پنون» (Sassi & Punnun) و «سوهنی مهیوال» (Sohne & Mahival) را در نظم آوردند. میر محمّد کاظم حسینی داستان «مکامروپ و کاملتا» (Kamrup & Kamlata) و شاهی داستان واقعی برادرش «موسی و موهنی» (Mohni) را در سلک نظم آوردند.

حدّاقل بیست ترجمهٔ «رامایانا» (Ramayana)، دوازده ترجمهٔ «سنگهاسن بیتی»، (Singhasana Battisi) بیست و پنج ترجمهٔ «هیر و رانجها»، دوازده ترجمهٔ «پدماوت»، هشت ترجمهٔ «کامروپ و کاملتا»، شانزده ترجمهٔ «سَسی پنون» و دو ترجمهٔ «چنداین»

در ادبیّات فارسی هند وجود دارند. بعضی از این تراجم امروز در دست ما نیستند، درحالی‌که بعضی دیگر در پرده خفا می‌باشند.

کامی شیرازی را که یکی از شعرای عهد جهانگیر می‌باشد هیچ تذکره‌نگاری متذکّر نشده، خوشبختانه در پیدا کردن یک نسخهٔ خطّی کامل کلیّاتش موفّق شدم که از نظر تاریخی مهمّ می‌باشد. علاوه بر این من این کلیّات را در مقاله‌ای در مجلّهٔ علوم اسلامیه علیگر (ماه ژوئن ۱۹٦۰ م) معرّفی کردم. الان این نسخه را برای کتابخانهٔ رضا واقع در رامپور خریداری کردند. کامی، علاوه بر کلیّات یک مثنوی به‌عنوان «وقایع‌الزّمان» یا «فتح‌نامهٔ نور جهان بیگم» سروده است که در کتابخانهٔ ملّی پاریس موجود می‌باشد. شاعر دیگری از همین عهد که هیچ تذکره‌نگاری از او یاد نکرده اویس بیگ فطرت بود که او را با میر معزّ فطرت اشتباه کرده‌اند. تنها نسخهٔ خطّی دیوانش در کتابخانهٔ ایندیا آفیس (India Office) لندن (شمارهٔ ۱٥٦۰) وجود دارد.

از لحاظ فلسفه و اختلاط قوی تصوّف و ویدانت، عصر شاهجهان (۱۰٦۹–۱۰۳۷ ه) در حقیقت دورهٔ شاهزاده داراشکوه (۱۰٦۹–۱۰۲٤ ه) به‌حساب خواهد رفت. یکی از بزرگترین و نمایان‌ترین مزایای این شاهزاده ایجاد هندوئیسم و اسلام به‌وسیلهٔ تصوّف و ویدانت می‌باشد. وی یکی از متفکّرین بزرگ دنیا بوده که می‌خواست از راه وحدت‌الوجود نه فقط دو مذهب هند، هندوئیسم و اسلام را به‌یکدیگر نزدیکتر بکند، بلکه از ترکیب اینها روحیه‌ای به‌وجود آورد که با محیط این کشور سازگارتر باشد. تصوّف و ویدانتیسم می‌توانند در میان فرق مختلف و اقوام گوناگون توافق و هماهنگی پیدا کنند و داراشکوه عالی‌ترین نمایندهٔ این توافق و هماهنگی بوده است. وی سعی کرده است از اتّحاد مذاهب وحدت روحی و ملّی در سراسر کشور به‌وجود بیاید. اگر وی یکطرف از ملّا شاه بدخشانی (۱۰۷۰ ه) و سرمد (م: ۱۰۷۲ ه) استفاده می‌کرد از طرف دیگر از عرفای بزرگ هندو به‌خصوص بابا لال دیال بهره‌ای برمی‌داشت اگر یک‌طرف مذاهب رائج هند را مطالعه می‌کرد، از طرف دیگر ادیان مسیحی و کلیمی را نیز مورد مطالعه خود قرار می‌داد.

داراشکوه در زبان‌های فارسی، عربی، سانسکریت و هندی وارد بوده و در شعر و نثر هردو دارای آثار بزرگی می‌باشد. وی در فارسی و هندی هردو شعر می‌سرود و در

فارسی صاحب دیوان است. نسخهٔ خطّی ناقص «اکسیر اعظم» یعنی دیوان داراشکوه شامل یکصد و سی و سه غزل و بیست و هشت رباعی می‌باشد. بعضی از اشعار و رباعی وی در ذیل نقل می‌شود:

این حرف ترا راست همی پندارم   کافر گفتی تو از پی آزارم
من مذهب هفتاد و دو ملّت دارم   پستی و بلندی همه شد هموارم

*

وندر نظرم هیچ جز الله نماند   از دولت فقرم هوس جاه نماند
هرکس که به‌حق رسید گمره گفتند   من گمره از آنم که مرا راه نماند

*

عارف شدم وز خویش عریان گشتم   معروف شدم تا که به‌عرفان گشتم
پیدا کردی مرا و لیکن من هم   پیدا کردم ترا و قربان گشتم

علاوه بر دیوان غزلیّات و رباعیّات، داراشکوه *سفینة‌الاولیا*، *سکینة‌الاولیا*، *رسالهٔ حق‌نما*، *حسنات‌العارفین مجمع‌البحرین*، *مکاتیب*، *طریقة‌الحقیقت*، *بیاض* داراشکوه، و گوشتی بابا لال (Goshthi Baba Lal Dayal) را هم به‌تحریر درآورد. یکی از رساله‌هایی که تاکنون کسی از آن ذکر ننموده رسالهٔ «سئوال و جواب داراشکوه و فتح علی قلندر» است که من اخیراً کشف کرده‌ام. نسخهٔ خطّی این سئوال و جواب در کتابخانهٔ میر ضامن علی، شاه گنج، آگره موجود است.

در جواب یکی از سئوال‌های داراشکوه، حضرت شاه فتح علی قلندر سطری از کبیر نقل کرد:

"کبیرا، بلی جایئے وہ پرش کے جو من ہے، ہد جایئے"[۱].

علاوه بر این آثار، بهاگوت گیتا (Bhagwat Gita)، تزک، رسالهٔ معارف و رموز تصوّف را نیز به‌داراشکوه منسوب کرده‌اند. داراشکوه خطّاطی بود و *سفینة‌الاولیا*، *قرآن*، پنجم *سوره*، *رسالهٔ* حکمت ارسطو، ده پند ارسطو، شرح *دیوان* حافظ، دوازده وصلی و مقدّمهٔ مرقعه که او با دست خود نوشته بود وجود دارند.

۱. ترجمه: ای کبیر من بر آن انسان قربان می‌گردم که در کعبهٔ دل پرستش می‌کند.

داراشکوه می‌خواست که کتاب‌های سانسکریت در فارسی ترجمه شود تا مردمانی که فارسی بلد بودند مخصوصاً مسلمانان، از آن استفاده بکنند او خودش پنجاه «اُپنشاد» (Upanishad) را در طی شش‌ماه به‌نام «سّر اکبر» یا «سّرالاسرار» ترجمه کرد که از لحاظ سلاست و روانی یکی از شاهکارهای زبان فارسی به‌شمار می‌رود، امّا چون مجال نکرد همه کارها را خود انجام دهد، می‌خواست به‌وسیلهٔ دانشمندان کتاب‌های دیگر هم از سانسکریت به‌فارسی ترجمه گردد. سپس یکی از کتاب‌های مهمّ زبان سانسکریت که به‌نام «جوگ وشست» شهرت دارد، توسّط علماء آن عصر تحت نظر وی در سال هزار و شصت و شش هجری در زبان شیرین فارسی ترجمه گردید. بر طبق مقدّمهٔ این کتاب، شبی شاهزاده داراشکوه «وشست» (Vasishta) و «رام چندر» (Ramachandra) را در خواب دید. در آن خواب «وشست» از «رام چندر» خواهش کرد که با شاهزاده نامبرده بغلگیر شود، نیز به«رام چندر» شیرینی داده که شاهزاده را بخوراند. پس از بیدار شدن شاهزاده مزبور برای تجدید ترجمه کتاب «جوگ وشست» هرچه بیشتر تشویق گردید و به‌یکی از علماء آن عصر دستور داد که این کتاب را دوباره ترجمه کرد. باید تذکّر داده شود که کتاب مزبور قبلاً هم ترجمه شده بود، ولی داراشکوه ترجمه‌های پیشین را ارزش نمی‌داد، چنان‌که در مقدّمه این ترجمه به‌آن اشاره شده است.

یکی از ترجمه‌های مهمّ فارسی «جوگ وشست» در عصر اکبر می‌باشد. در سال هزار و شش هجری به‌دستور شاهزاده سلیم، پسر اکبر، که بعداً به‌نام جهانگیر بر تخت سلطنت نشست، نظام‌الدّین پانی‌پتی «جوگ وشستی» را که «پندت گودا ابیندا» (Pandit Gauda Abhinanda) انتخاب نموده بود، از سانسکریت به‌فارسی ترجمه کرد. امّا بر طبق گفتهٔ مؤلّف فهرست کتابخانهٔ «ایشیاتک سوسائیتی (Asiatic Society)، نظام با کمک دو پندت کتاب مزبور را ترجمه کرده و به‌شاهزاده سلیم تقدیم نموده بود.

میر ابوالقاسم فندرسکی (متوفٰی به‌سال ۱۰۵۰ هـ) که فیلسوف بزرگ ایران می‌باشد بر این ترجمه حاشیه نوشته و فرهنگی درست کرده است که به‌نام «کشف‌اللغات کلیّات جوگ» موسوم می‌گردد و نیز وی در توصیف «جوگ وشست» می‌سراید:

پـاک و دانـش‌فـزای چـون قـرآن   همچو آب است این سخن به‌جهان

*

نیست کس را بدین نمط گفتار   چون ز قرآن گذشتی و اخبار
*
یا بدید این لطیف سر و بیان   جاهلی چون شنید این سخنان
*
زانکه بر ریش خویش می‌خندد   جز به‌صورت بدین نه پیوندد

چندربهان برهمن (Chandra Bhan Brahman) شخص مهمّ دیگر این عصر می‌باشد، برهمن (م: ۱۰٦۸ یا ۱۰۷۰ ه) یکی از بزرگترین دانشمندان هندوی ادبیّات فارسی هند به‌شمار می‌رود. شاهجهان او را منصب هزاری داد و به‌لقب «هندوی فارسی‌دان» مخاطب می‌نمود. در سال ۱٦٥٦ میلادی/۱۰٦٦ هجری برهمن را دبیر کلّ در قسمت نامه‌نگاری دولت منصوب و به‌لقب رای (Rai) مخاطب نمودند و همچنان خواجه می‌خواندند. این باعث افتخار چندر بهان برهمن است که یکی از بزرگترین نثرنویسان معاصر میرزا جلال‌الدّین طباطبایی به‌عنوان یکی از دبیران زیر دستش خدمت می‌نمود.

با وجود وابستگی او با دربار و امور دنیوی برهمن از آن‌ها منقطع هم بود، و همین دلیل است که داراشکوه او را دوست می‌داشت. برهمن پس از درگذشت داراشکوه از دربارِ عالمگیر عزلت گزید و به‌آگره رفت و آن‌جا باغی را با استخری بنا نموده بود که هنوز هم به‌نام «باغ چندربهان» مشهور است و بعضی اوقات برهمن بر نژاد و سنن باستانیش افتخار می‌کرد:

زبان فارسی و ترکی و تازی نمی‌داند   برهمن از لب هندو نژادان نسخه می‌گیرد

او در اظهار عقایدش تردیدی ندارد و با اعتقاد برهمانی خود افتخار می‌ورزد، بنابراین می‌گوید:

جبین به‌صندل و زنّار در گلو کافی است   ز اعتقاد برهمن اگر نشان خواهند
*
دل کسی به‌صفای برهمنان نرسد   برهمن از همه‌کس خوش‌نماست پاکدلی
*
نظر به‌قاعدهٔ کیش برهمن دارم   به‌تار رشتهٔ زنّار کرده‌ام پیوند
*
که یادگار من از برهمن همین دارم   مرا به‌رشتهٔ زنار الفت خاص است

امّا اعتقاد برهمن او را از دیگران جدا نمی‌سازد و او از مذهب مخصوصاً ارزش‌هایی را می‌چیند که انسانیّت را جلو می‌برد و او را از همرنگی و یگانگی با دیگران منع نمی‌کند. بنابراین گوید:

به‌اختلاف مبین برهمن که در ره عـشق   یکی‌ست قاعدهٔ راه و اصل کار یکی‌ست

*

در شهر عشق شیوهٔ مهر و وفا یکی‌ست   بیگانه فرقه فرقه ولی آشـنا یکـی‌سـت

*

به‌حیرتم که در این پرده این چه اسـراری‌سـت

تـرا بـه‌دیـر و حـرم شـیخ و بـرهمن جوینـد

برهمن در برابر شریعت برای طریقت اهمیّت بیشتری قائل بود، و عشق که روح مذهب است او را بیشتر جلب می‌کرد. بنابراین گوید:

مست عشقم کعبه و بتخانه را گم کرده‌ام   در سرمـستی ره میخانـه را گـم کـرده‌ام

برهمن شاعر بزرگی بود و اوّلین شاعر هندوست که صاحب دیوان می‌باشد. داراشکوه به‌برهمن خیلی علاقه داشت. روزی از پدرش تقاضا نمود که برهمن را بخواند و بیتی را گوش کند که اخیراً سروده است، شاهجهان او را خواست و گفت: «آن بیت را بخوان که بابا دوستش دارد» و برهمن این بیت را قرائت نمود:

مرا دلی ست بکفر آشنا که چندین‌بـار   به کعبه بـردم و بـازش بـرهمن آوردم

ادّعا کرده‌اند که برهمن شاعر اردو نیز بوده ولی این امر اعتبار زیادی ندارد.

از مهم‌ترین آثار منثورش «چهار چمن» می‌باشد که به‌امپراطور در سال ۱۰۵۵ ه‍/ ۱٦٦۵ م در سرهند تقدیم شده. دو قسمت اوّل «چهار چمن» توصیفی می‌باشند، چمن اوّل واقعات مختلف و جشن‌های گوناگون دربار شاهجهان را که برهمن خودش شاهد آن بوده به‌تفصیل توصیف نموده. چمن دوم شهرها و شهرستان‌های امپراطوری گورکانی را توصیف می‌نماید، چمن سوّم مبنی است بر زندگانی برهمن و بعضی از نامه‌هایش و در چمن چهارم برهمن افکار اخلاقی و مذهبی را بیان کرده است.

تا آن‌جایی‌که من با «چهار چمن» معروف و مشهور کار داشتم نسخه‌های خطّی متعدّدی از آن در کتابخانه‌های مختلف یافته می‌شوند ولی اخیراً به«چهار چمن» دیگری

از همان مؤلّف دست یافتم که تنها نسخهٔ خطّی آن در مجموعهٔ تونک (Tonk) و موزهٔ ملّی دهلی‌نو (شمارهٔ ۲۳٤۰) وجود دارد که نمونه بسیار زیبای خطّاطی می‌باشد. متأسّفانه چند صفحه از آخرین نسخهٔ خطّی مفقود شده است.

در این «چهار چمن»، چمن اوّل زندگانی شاهجهان و واقعات سلطنتی وی را بیان می‌کند. چمن دوم دارای نامه می‌باشد که برهمن به‌مادر و برادرانش و امرای معاصر مثل اسلام خان، سعدالله خان، قدسی مشهدی، خواجه لعل چند، فتح چند، بندرابن داس (Bindraban) افضل خان، رای‌زاده شیام و دیگران فرستاده بود. چمن سوّم عبارت است از نامه‌هایی که وی به‌برادرش اودی‌بهان (Uday Bhan) ارسال کرده بود و چمن چهارم شامل نامه‌هایی است که او به‌پسرش تیج‌بان (Tej Bhan) فرستاده بود.

برهمن شاعر، متصوّف، خطّاط و نویسنده بود. او با اهل تصوّف و شاعران و خطّاطان و نویسندگان معاصرش نه‌تنها ملاقات کرد بلکه مقام ایشان را هم تعیین کرده بود و این از نوشتجات وی می‌باشد که ما از دانشمندان و هنرمندان بی‌شمار برخورد می‌کنیم که اکثرشان به‌کمک وی از گمنامی محفوظ ماندند و برای ما جاوید شدند.

آثار دیگر برهمن *کارنامه*، *تحفة‌الوزراء*، *مجمع‌الوزراء*، *تحفة‌الفصحا* و *مجمع‌الفقر* می‌باشند.

«نازک خیالات» که ترجمهٔ فارسی «آتما ولاسای» (Atma Valasa) شَنکر آچاریا (Shankar Acharya) که در چاپخانهٔ آنند، لاهور با یک مقدّمه از منشی موهن لال کارمند مهاراجه رنجیت سینگ (Maharaja Ranjit Singh) چاپ شده بود اشتباهاً به‌چندربهان برهمن نسبت داده شده است. حروف «نازک خیالات» تاریخ ترجمه (۱۱۲۰ هـ) را می‌دهد و چنین به‌نظر می‌رسد که این کتاب چهل و هفت سال بعد از وفات چندر بهان برهمن ترجمه شده بود. اثبات دیگر برای این اشتباه این است که مترجم این کتاب مؤلّف «چهار گلشن» و آثار دیگر می‌باشد و به‌طور قطعی می‌دانیم که چندر بهان برهمن مؤلّف کتاب‌های مذکور نبود، چندر بهان دیگری (کایست سکسینه) بود که «چهار گلشن» را نوشت (۲۹۲ مجموعهٔ عبدالسّلام، علیگر) و همین چندر بهان می‌باشد که مترجم «نازک خیالات» هم بود.

ساعی را که یکی از شعرای عهد شاهجهان است هیچ تذکره‌نگاری ذکر نکرده درحالی‌که یک نسخهٔ خطّی کامل کلیّاتش در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو (شمارهٔ ٥٥–٤٩/٧) موجود است. شاعر در این کلیّات خودش را به‌عنوان شاعر و نویسندهٔ هندی نیز ذکر نموده.

شاعر دیگری از همان عهد مذکور که در هیچ‌تذکره‌ای او را ذکر نکرده‌اند اصلحی می‌باشد که دیوان ضخیم کاملش اخیراً در کتابخانهٔ «بتیا» (Batia Estate) در استان بهار کشف شده است. آقای سیّد حسن استاد دانشگاه پتنا طی مقاله‌ای که در بخش مطالعات ایرانی در بیست و ششمین کنگرهٔ بین‌المللی مستشرقین منعقده در دهلی در سال ۱۹٦٤ م خواند آن را معرّفی نمودند، اصلحی در استخدام شاهزاده مرادبخش (۱۰۷۲–۱۰۲۳ ه) بوده و قصائدی در مدح سرپرستش نوشته است.

در قرن هیجدهم رحم علی‌خان ایمان (م: ۱۷۱۱ م) تذکرهٔ شاعران فارسی را تحت عنوان «جامع‌اللّطائف» به‌تحریر درآورد. بعداً این اثر ضخیم را خلاصه کرد و آن را «منتخب‌اللّطائف» اسم‌گذاری نمود. این کتاب فقط تذکرهٔ شعرای فارسی نیست بلکه یکی از قدیم‌ترین تذکره‌های شعرای اردو نیز می‌باشد.

اتوری (Etory) در کتابش به‌نام ادبیّات فارسی (Persian Literature) این کتاب‌ها را ذکر نکرده و معنیش این است که نسخهٔ این آثار در هیچ‌فهرستی و کتابخانه‌های مشهور جهان وجود ندارد، امّا من اخیراً نسخه منحصر به‌فرد «منتخب‌اللّطائف» را برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه دهلی خریداری کرده‌ام. این نسخه در ملکیّت محمّد سیف‌الحق ادیب یکی از شاگردان غالب بوده و دارای حواشی است که او بر آن افزوده من کوشش کرده‌ام که «جامع‌اللّطائف» را نیز پیدا کنم. از راه این‌گونه آثار تذکره‌نگاری است که ما شخصیّت‌های بی‌شمار را می‌شناسیم که بعضی از آن‌ها فقط در این‌گونه منابع نایاب و نامشهور ذکر شده‌اند.

یکی از کتاب‌های با ارزش که در قرن هفدهم میلادی نوشته شده «دبستان مذاهب» می‌باشد که نویسنده‌اش عمداً اسمش را ذکر نکرده. این کتاب را «داوید شیا» (David Shea) و «آنتونی تروی» (Anthony Troy) به‌انگلیسی ترجمه کرده‌اند. سر ویلیام جونز (Sir William Johns) و دیگران این کتاب را به‌محسن فانی کشمیری (م: ۱۰۸۰ ه) نسبت داده‌اند. در مقدّمهٔ مثنویات فانی کشمیری که توسّط آکادمی جامو و

کشمیر به‌چاپ رسیده سعی نموده‌ام ثابت نمایم که محسن فانی به‌این کتاب کاری نداشته، امّا این‌که نویسندهٔ اصلی چه کسی بوده تا آن زمان حلّ نشده بود. امّا نویسندهٔ «منتخب‌اللّطائف» صریحاً اسم ملّا موبد را به‌عنوان نویسنده دبستان ذکر کرده است. این کتاب را در فهرست کتب کلاسیک هند شامل کرده‌اند که قرار است توسّط دولت هند به‌چاپ رسد.

من «منتخب‌اللّطائف» را در مقاله‌ای که در کتاب «نذر ذاکر» چاپ شده و به‌مناسبت هفتاد و یکمین سال روز تولد به‌وی تقدیم شده معرّفی نموده‌ام.

در همان قرن نظیر اکبرآبادی (۱۲٤٦-۱۱٤۷ ه) یکی از شعرای بزرگ اردو زبان، نُه رساله به‌فارسی نوشته بود که فقط هفت رساله قبلاً معرّفی گردیده است. من برای اوّلین بار اسم هر نُه کتاب را ذکر کرده‌ام و در مقاله‌ای که در مجلّهٔ «نذر عرشی» به‌چاپ رسیده معرّفی نموده‌ام، نسخ نادر این رسالات در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی وجود دارند.

اینها برخی از منابع اصیل و نادر و ناشناخته فارسی هستند که تا به‌حال در گوشهٔ گمنامی افتاده بوده‌اند. آثاری از این قبیل می‌توانند نه فقط در درک و فهم میراث فرهنگی غنی ما کمک کنند، بلکه همچنان در ترتیب مجدّد تاریخ و فرهنگ ایران و هند به‌خصوص در قرون میانی، می‌توانند خلأهایی را پر کنند.

بررسی یکی از شروحِ قصاید عرفی

یکی از شرح‌های قصاید عرفی شیرازی[1]، شرح محمّد شفیع سهیلی بن شاه محمّد درویش بن محمّد راجع‌الدّین عرف شاه راجو علوی، ساکن سرای لادن، می‌باشد. شرح نامبرده، پس از شرح‌های منیر لاهوری[2] و قطب‌الدّین فارغ بن اسرائیل، به‌نام «کارنامهٔ فیض» تألیف گردیده است.

محمّد شفیع سهیلی، شرح خود را در سال ۱۱۱۱ ه‍/۱۷۰۰–۱۶۹۹ م. شروع کرده، در سال ۱۱۱۲ ه‍/۱۷۰۱–۱۷۰۰ م. به‌اختتام رسانیده است.

نسخهٔ خطّی منحصر به‌فرد این شرح در مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی‌نو، نگهداری می‌شود. مجاهد بن خان بن حسن بخش خان در سنهٔ جلوس محمّد اکبر شاه دوّم[3]، یعنی به‌تاریخ ۲۸ شوّال در سال ۱۲۰٤ ه‍/۱۸۰۷ م. کتابت را به‌اختتام رسانیده است.

چون شرح نامبرده در زمان سلطنت عالمگیر[4] پادشاه تألیف گردیده، شارح در تجلیل پادشاه عصر می‌سراید:

حامی دین شاه عالمگیر — جز ورع نیست نیکیش تدبیر
آنکه از نام اوست رونق ملک — و آنکه در کام اوست تاج و سریر
هست سلطان ولی فقیر مزاج — هست درویش لیک سلطان گیر
هادی دین و مهدی کامل — در طریق محمّدی‌ست بشیر

---

۱. متوفی: ۹۹۹ ه‍/۹۱–۱۵۹۰ م.
۲. متوفی: رجب ۱۰۵٤ ه‍/۱٦٤٤ م.
۳. ۱۸۰٦–۱۸۳۷ م.
۴. ۱۰٦۹–۱۱۱۸ ه‍/۱۷۰۷–۱٦۵۹ م.

راست گویم به‌اعتقاد درست   زنده پیر است شاه عالمگیر

و تاریخ اختتام شرح از عنوان آن یعنی «کارنامهٔ فیض» آورده است، چنانکه گوید:

سال ختم کتاب می‌جستم   گفت هاتف ز پردهٔ تقدیر
خود تواش «کار فیض» می‌گویی   صورتش خود به‌خود شده تصویر

یکی از مزایای این شرح این است که شارح به‌واسطهٔ چند نفر، سینه به‌سینه، از خود عرفی استفاده نموده، چنانکه در آغاز این شرح نوشته است:

"بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، بعد از تشریح قصیدهٔ پسندیده توحید واحد مطلق... فقیر محمّد شفیع بن شاه محمّد درویش بن محمّد راجع‌الدّین عرف شاه راجو علوی... قلم برمی‌دارد که چون اکثر یاران فقیر را... سخن سنج و نکته‌دان تصوّر نموده، به‌مقابله و تکرار کتب متداوله عربی و فارسی تشریف می‌آوردند... چنانکه قصاید... ملّا عرفی شیرازی... در میان نیز می‌آمد...

اگرچه منیر لاهوری و قطب‌الدّین بن اسرائیل دهلوی... در شرح خود... سر مو فروگذاشت نکرده‌اند... لیکن... در اکثر مواقع... انگشت ادراک ایشان به‌گره‌گشایی عقدهٔ عرفی... نرسیده بود... آنچه که این ناواقف... از خدمت شیخ محمّد رستم سلمه الله تعالی... و ایشان از خدمت میرزا محمّد بقاء و ایشان از خدمت دوست محمّد و ایشان از خدمت مصنّف... خوانده... سینه به‌سینه... حاصل کرده بود، تقریر می‌کرد و یک مرتبه... تکلیف به‌تحریر شرح می‌کردند... به‌موجب حکم محکم... پرداخت".

در اینجا ما فقط آن ابیات عرفی را نقل می‌کنیم که در شرح آنها شارحین قبلی اشتباه نموده‌اند:

طعمهٔ عشق ترا از مغز جان آورده‌ام   آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته

شارح: کسی که بر استعارهٔ مغز جان سخن بی‌مغز کرده حیف است، چه مولانا عبدالرّحمن جامی در یوسف و زلیخا می‌گوید:

چنان در مغز جانش جا گرفته   ....
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته   ....
من که باشم عقل کل را ناوک انداز ادب   ....

شارح: شارح غفرالله لهما... نظر بر ترکیب نکرده‌اند. ...در این بیت تعقید است.

اقبال کرم می‌گزد ارباب همـم را　　همّت نخورد نیشتر آری و نعـم را

شارح: در بعضی از نسخ... نیشتر لا و نعم نوشته‌اند، چنانچه شارح قطب‌الدّین نیز ضبط نموده، بر نسخهٔ آری و نعم ترجیع داده، لیکن لفظ اقبال رجحان آری و نعم می‌خواهد.

روزی که شمردند عدیلش ز محـالات　　تـــاریخ تولّـــد بنوشـــتند عـــدم را

شارح: قطب‌الدّین در اینجا بر منیر چربیده، تا چه لطف کلمهٔ محالات نرسیده.

قطعه:

از بـس شـرف گـوهر تـو منـشی تقـدیر　　آن روز کــه بگذاشــتی اقلــیم قــدم را

تا حکم نزول تو در ایـن دار نوشـته‌سـت　　صـد ره بـه‌عبـث بـاز تراشـیده قلـم را

شارح: هردو شارح... معنی بیگانه به‌دست آورده‌اند، لیکن از مطلب مصنّف بیگانه مانده‌اند.

جاوید همی بخشد و از مایه نکاهـد　　رشح قلمت ثـروت اصـناف امـم را

قطب‌الدّین: "در این بیت بی‌تصنّع از قلم عرفی سهوی چکیده و روی معنی خراشیده".

شارح: بی‌تکلّف گستاخی نموده. می‌شود که شارح... به‌کیفیّت معنی نرسیده".

هر عطسه که از مغز کمال تـو برآیـد　　ریـزد بـه‌گریبـان بقـا خـون عـدم را

شارح: منیر استعارهٔ مغز کمال پوست کنده می‌شود که مغز ندارد.

قطب‌الدّین: مغز کمان استعارهٔ مصرع صریح است، چنانچه عسجدی گوید:

از مغـز کمـان تـست عطـسه　　کز هیبت آن به‌برق جستـست

*

از ایمان گر دلت آسیب می‌یابد بدیرش بـر　　که می‌بندند حرز کفر بـر بـازوی ایمـانش

قطب: "اگر به‌جای لفظ «ایمان» کلمهٔ «اتّفاق» شود، به‌غایت خوب است. و اگر «ایمان» به‌فتح به‌معنی دست راست گفته شود، هم تکلّف برخیزد".

شارح: شاید که شارح جنون بهم رسانیده که بر عرفی طعن آسیب‌زدگان زده؛ چرا که عرفی خود تعویذ بر بازوی آسیب‌زده می‌بندد که آن دل است، نه ایمان آسیب

زن... لفظ ایمان جمع یمین است و اطلاق جمع در محلّ مفرد چگونه صورت بندد... لفظ ایمان جمع یمین است، به‌معنی سوگند است، نه جمع یمین به‌معنی دست راست".

مشهد بخت مرا بر مرده برگ گل رسید　　بس‌که از بذل چمن گردید بی‌مقدار گل

قطب‌الدّین: "بستن این معنی چون گل پژمرده است".

شارح: "حقّا که هر دو شارح... آشنا ناگشته و از راه انصاف افتاده، مدّعا خودها تراشیده‌اند، امّا به‌مدّعا نرسیده‌اند".

بر فشاند بـر لـبم خـون مـراد　　عطسه‌ای کز مغز ایمان می‌زنـم

شارح: "منیر به‌جای کلمهٔ ایمان، حرف حرمان بر زبان آورده اعتراض نموده، امّا منیر از ایمان طرف حرمان ورزیده".

گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکی‌ست　　شیونم تا برکشید آهنگ های هـای مـن

شارح: قطب‌الدّین گفته: الف ندائیه است. قول او ندای حرف است که ندای معنی ندارد".

سایهٔ من همچو من در ملک هستی امتت　　سایهٔ تـو در عـدم پیغمبـری همتـای مـن

قطب: "تخصیص ذکر را فایده نشد. معلوم شد که مصنّف چون سایه‌زدگان حرف‌زده است".

شارح: "خود به‌کنه نکتهٔ معنی نرسیده سخن مخبطانه برآورده".

در دهن بخت عقـل نـاوک لاریخـتن　　در کمر درس عشق دست نعم داشـتن

شارح: "قطب‌الدّین به‌جای کلمهٔ عقل، لفظ عیش در میان آورده، و این خلاف عقل است و منیر به‌موجب نسخه عقل معقول‌گویی کرده".

خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه　　ساده و بی‌زخم به‌لوح و قلم داشتن

قطب: "صاحب استعداد شدن در این زمانه ستم بر خود کردن است".

شارح: نظر به‌سیاق و سباق کلام ناانداخته ستم بر خود کرده".

قطعه:

در شب معراج کان یکتای بی‌شبه و نظیـر　　جامـهٔ صـورت ز دوش افکنـد در آرامگـاه
زان کسی محرم نبود انـدر حـریم ایـزدی　　تـا بـود وهـم غلـط را در امـان از اشـتباه

شارح: "بر رای کهنه پیمای اهل خطاست. پوشیده نیست که هردو شارح از عرض عرفی مغالطه خورده‌اند".

هزار مغلطه دارد در آستین زنهـار   کلاه گوشهٔ دانش به‌عشق بنمایی

شارح: "سماعت فقیر این است که دانش هزاران هزار مغالطه در آستین دارد".

چنـد در پـرده نـشیند خلـف دورهٔ کـون   محرمم نیست مگر هم تو شوی پرده‌کشای

شارح: "شاید شارح (قطب) بر ابیات آینده نظر تأمّل نکرده است که در این بیت خورده است".

سال مولودش از آن شاخ گل بی‌بدل است   کـه نـدارد بـه‌دلـت در چمـن دولـت زای

شارح: «شاخ گل بی‌بدل» مادّهٔ تاریخ ولادت است که نهصد و نود و نه می‌شود.

گل اندیشهٔ من سحر غلط معجزه رنگ   بلبل نطق من الهام غلط وحـی سـرای

شارح: "منیر در این بیت ناخن‌زده، و بی‌معنی گفته. انصاف آن است که سحر سخن عرفی درو اثری کرده که به‌جنون عیب‌گیری بی‌معنی رسانیده. قطب‌الدّین نیز در شرح خود نوشته که منیر بر معنی بیت نارسیده، وحی و سحر و معجزه را بازیچهٔ وهم... خودساخته و الهام را به‌صورت غوغای زنبور پرداخته. در چنین بیت آسان آسان آرد، عجب دارم. بدیهی است که علی‌الرّغم چشم از انصاف بسته".

پس از پایان شرح، شارح قصیده‌ای در مدح خواجه محمّد یوسف احراری سروده است و در تمهید آن می‌گوید:

"این قصیده، که موجب حکم حضرت پناه در معاملهٔ خواب استخاره، به‌مدح خدا آگاه، محمّد شیرق بل پناه، فقراپرور، صاحب دین و دیانت، مخصوص تدیّن و آیین امانت، سیّدالسّند چار یاری، خواجه محمّد یوسف احراری طرح نموده ختم کرده شد، که از برکت نامش این نسخه منسوخ نشود و از یمن مدحش این صحیفه مقبول گردد..."

قصیده:

دمـی کـز یـاد گلگـویی بـه‌گلگـشت چمـن رفـتم

بـــه‌تـــاراج شـــهید لالـــهٔ خـــونین کفـــن رفـــتم

خیـــال گــرم آن آتـــش نگـــه (را) ار گـــذارم او
بـــه‌طـور شـــمع بـزم او بـــه‌پـابوس لگــن رفـتم
چه می‌پرسـی ز لطـف و قهـر آن ظـالم نگـاه مـن
نمی‌دانم که هـستم یـا در آن چـشمک زدن رفـتم
سـراپا تـن شـده شـبنم ز خورشـید رخـش بنگـر
نه پنداری کـه آسـان تـا بـه‌آن حـورا وطـن رفـتم
مسلـسل بـودم از زلفـش دگـر قفلـی بـر آن پـر او
کـه پـا در حـلّ گـره رشـتهٔ لعـل سـخن رفـتم
ز وصـلش یـک بیابـان دور مـی‌گـشتم بـه‌گفتنهـا
بـه‌رنـگ غنچـه گـشتم تـا بـر پـسته دهـن رفـتم
مـــرادم شـــد میـــسّر از وصـــول گـــوهر احمـــد
که بهر دُرّ به‌صد بحر و بـه‌پـای صـد عـدن رفـتم
ز نعـت آن کـه در او صـورت احمـد چـو وا گـویم
که احمد تـا احـد حرفـی تمنّـایش چـو مـن رفـتم
ز ایمـــانش قـــدش مـــدح خواجـــه بالیـــدم؟
چه بالیدم بـه‌عـرش از وصـف فرزنـد حـسن رفـتم
زهـی گـو بـوی خلـق احمـد از پیـراهنش آیـد
تمنّـایی بـــه‌عطـر یوسـف گـل پیـرهن رفـتم
امـــارت در ســـعادت از وجـــود جـــود ســـامانش
شـجاعت پـر صـلابت از دل آن کـوه تـن رفـتم
چو اصحاب محمّد صدق و عدل [و] حلم [و] همّت هم
بـه‌مـصراع دلـش دیـدم بـه‌شـرح آن مـتن رفـتم
ز اوج رفعـت قـدرش فلـک حیـران شـده گویـد
کـه از آغـاز نظـرش تـا همـان عهـد کهـن رفـتم
دوبـاره از خـط خورشـید بـر بـستم کمنـد تـو
هنوز از سین‌بنـدی تـا گـره بـا صـد لحـن رفـتم
ز بـس نـور جبـین پـر شـعاع گـوهر ذاتـش
عرق کردم بـه‌رنگـی .... رفـتم

چسان پای مگس از نـام آیینـه ....
سخن از .... او چـون ....رفـتم
وجود خود بـدل خـواهم ز جـوزا تـا کـنم مـدحش
.... ثنای او به‌تدبیر دو تن رفـتم
دعـای تـو بـه‌رسـم شـاعران از مـن نمـی‌آیـد
.... خلق خود تو باش در اینجا که من رفتم
ز جـوش نافـهٔ خلـق نجیـب‌الـدّین گلـی [چیـدم]؟
بـــه‌عـــادت دادن آهـــوی تاتـــار و خـــتن رفـــتم
گـــل ایجـــاد او ســـرمایهٔ تـــاج... فیـــضش
که در نظّـاره‌اش رقـصان چمـن انـدر چمـن رفـتم
همیـــشه زیـــر ســـرو التفاتـــت ســـایه پـــرور بـــاد
بـه‌قطـع نخـل عمـر حاسـدان بـر تیـشه‌زن رفـتم

علاوه بر سه شارح نامبرده، شارحین دیگر قصاید عرفی به‌قرار ذیل می‌باشند:

۱. سیف‌الدّین ابوالحسن عبدالرّحمن المتخلّص به«ختمی»، لاهور: مرج‌البحرین، شرح دیوان حافظ[۱].
۲. محمّد افضل اله‌آبادی[۲]: شرح دیوان حافظ[۳].
۳. محمّد بن یحییٰ بن عبدالکریم لاهوری: شرح دیوان حافظ[٤].
٤. اصغر احاد معروف به‌عبدالاحد: شرح دو بیتین دیوان حافظ[٥].
٥. کمال‌الدّین احمد رضوی: شرح دیوان حافظ[٦].

---

۱. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ردیف ۱۱۱، کتابخانهٔ راجه محمودآباد، لکهنو (رک: مشترک ج ۳، ص ۱۵۹۷)؛ شمارهٔ ۳۸/۳، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره.
۲. متوفی: ۱۱۲٤ هـ/۱۷۱۲ م.
۳. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ درگاه پیرمحمّد شاه، احمدآباد، *فهرست وضاحتی کتابخانهٔ درگاه حضرت پیرمحمّد*، ج ٤.
۴. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۱۹۲/۵، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره.
۵. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۱۹/۲، کتابخانهٔ ندوةالعلما، لکهنو.
۶. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ فارسی ٢٦، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره.

٦. عبیدالله عبدالحق افغان خویشکی قصوری[1]: بحرالفراست = شرح دیوان حافظ[2].
۷. شرح قصاید عرفی، از محمّد طالب حسن بن محمّد جان نثار[3].
۸. شرح قصاید عرفی، از لاله عوض رای مسرّت شاهجهانپوری[4].
۹. شرح قصاید عرفی، موسوم به‌فیض بار[5]، کتابت ۱۲۳۰ هـ/۱۸۱۵ م.

---

۱. متوفی: ۱۱۰٦ هـ/۱٦۹۵ م.
۲. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ٤۷، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره.
۳. کتابخانهٔ رضا رامپور.
۴. همان.
۵. همان.

بیاضِ بنارس*

نسخهٔ خطّی یک بیاض خیلی پُرارزش که از بنارس آمده است، در مرکزِ میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو نگهداری می‌شود. بیاضِ نامبرده از آخر ناقص است و هرچند که سال کتابت ندارد، به‌احتمال بسیار در قرن نوزدهم میلادی تهیّه شده است. کاتب این بیاض محمّد فاضل صدّیقی می‌باشد و این بیاض مدّتی در کتابخانهٔ شخصی حکیم محمّد عمر، عالم‌پوره بنارس، هم بوده است.

این بیاض چند فصل دارد، امّا در اینجا فقط دو فصل اوّل معرّفی می‌شود:

فصل اوّل: شامل قصاید شعرای زیر می‌باشد:

سلمان ساوجی، جامی، نثاری، جمال‌الدّین عبدالرزّاق، سیف اسفرنگ، قاضی نور صفاهانی، خاقانی، عرفی، شاه طاهر دکنی، سعدی، ملّا تقی، ظهیر فاریابی، نظام استرآبادی، سنایی، ملّا فهمی، ملّا غربتی، امیر معزّی، سوزنی، امیر خسرو، خواجه عصمت الله بخاری، علی شیرنوایی، شیخ سبحانی.

علاوه بر شعرای بزرگ فارسی، یک قصیده از شیخ سبحانی نقشبندی در صفت بنارس هست. ذکر این شاعر در تذکره‌ها نیامده است. نه فقط قصیده بلکه صاحب قصیده هم اوّلین بار از گمنامی به‌منصهٔ ظهور آمده است.

قصیدهٔ شیخ سبحانی در صفتِ بلدهٔ بنارس بیان نموده:

خوشا گلزار و بستان بَنارس　　خوشا ازهار و ریحانِ بنارس
خوشا در کوچه‌های پُر نزاهت　　تماشای دبستانِ بنارس
چو غنچه گرد لال آشفتگان را　　دلال و غنچ خوبانِ بنارس

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۵/۹/۲٤ م به‌انجام رسانید.

کنار گنگ و سنگین فرش‌هایش صفِ خوبان در اشنانِ[1] بنارس
صبا گیسوی خود را کرده مشکین ز خاک عنبر افشانِ بنارس
شکفته بر درم دارند خنده ریاحین گلستانِ بنارس
ز نزهتگاه فردوسی فراغی همی دارند سکّانِ بنارس
بهشت زر بتش [را] چون نخوانم چو دیدم حور و غلمانِ بنارس
نه مجنون بلکه عاقل مانده در بند به‌قید سنبلستانِ بنارس
شنیده وصفِ نعمتها ز ارواح ملایک گشته مهمانِ بنارس
ستاده تا خرد از وی صفایی فلک در زیر دوکانِ بنارس
نگاهی بسته بی‌لمح بصر خور به‌رخسار نگارانِ بنارس
نشان نور روی مردم چشم بود خال نکویانِ بنارس
دریده خرقهٔ دستاربندان نگاه کج کلاهانِ بنارس
ثبات پای تقوٰی را بینداخت هوای سیم ساقانِ بنارس
رمیده در جهان ناپدیدی هما از شرم مرغانِ بنارس
بجز لعل جمال و گوهر حسن نباشد هیچ در کانِ بنارس
نظر بازان روم و چین بخوبی همه گشتند حیرانِ بنارس
تن پاکیزه دان معمورهٔ او کمال حسن خوان جانِ بنارس
اگرچه آمدم در دهلی اکنون ولی هستم ثناخوانِ بنارس
چو خورشیدم بروی زرد محتوم ز عشق ماهرویانِ بنارس
چو لاله سوخته جان من از داغ ز خال گل عذارانِ بنارس
به‌دَور شاه عالمگیر غازی رسید اسلام و ایمانِ بنارس
فروغ شرع پاک و دین روشن شده شمع شبستانِ بنارس
به‌علم عالم‌الاسرار سوگند که نو کرده‌ستِ بنیانِ بنارس
که در پاس شب این میمون قصیده بگفتم جمله در شأنِ بنارس
به‌عون ایزدی فرفر نوشتم یکایک وصف و بنیانِ بنارس
نفس بر بند سبحانی خوش آن دم که خواهی شد ز قطّانِ بنارس

---

۱. اشنان: واژهٔ هندی است به‌معنی آبستنی.

همیــشه تــا جهــان آبــاد باشــد   خـــدا بـــادا نگهبـــانِ بنـــارس
ثنـــا نایـــد بکـــار او ولـــی هـــست
دعـــا از نفـــع بخـــشانِ بنـــارس

فصل دوم: این بیاض شامل غزلیّات شعرای ذیل است:
رودکی، نظامی گنجوی، خاقانی، امیر خسرو دهلوی، امیر حسن دهلوی، جامی، سنائی، ملّا سلمان، ملّا محمود، خواجه زاکانی، آصفی، ملّا حمید، خواجه جنید، ملّا عزیز، ملّا یوسف، هلالی، ملّا جمالی، شیخ عبدالله انصاری، فیضی، مرزا خلیل، فردی، میر سیّد راجا، غربتی، ملّا راجی، سعدی، شمس تبریزی، ملّا حسینی، ملّا کاهی کابلی، شیخ احمد جامی، خواجه قطب‌الدّین، شیخ قائم، خواجه مودود چشتی، شیخ اشرف، شهودی، ملّا برهان، ملّا کشفی، فراقی، ملّا شاهی، عراقی، ملّا اوحدی، خواجه مغربی، عرفی، میان قاضی میر صوفی، سقّا، قاضی نوری، میر سیّد راجا، زیب‌النّساء، نویدی، ملّا جانی، صائب، طالب آملی، قاسم انوار، مسعود بیگ دهلوی، بادشاه بابر.

علاوه بر شعرای بزرگ فارسی، این بیاض شامل غزلیّات شعرای ذیل است که ذکر آنها در تذکره‌ها نیامده است و مثل اینکه مؤلّف بیاض از شعرای همجوار و اطرافِ بنارس هم استفاده نموده و ابیاتِ آنها را نقل کرده است. اکنون فقط ابیات منتخب غزلیّات شعرایی نقل می‌گردد که در جای دیگر ذکر آنها نیامده و اوّلین بار به‌ما رسیده است و مؤلّف سفینه نه فقط آنها را بلکه آثارِ آنها را نیز زندهٔ جاوید کرده است.

میان شیخ ابراهیم قوام فاروقی:

ترا شاید چنین گفـتم نـه گفـتم   ترا زیبد همین گفـتم نـه گفـتم

مخدوم حافظ حلوایی:

درون آتش عشق تو کـرده‌ام وطنـی   نه بلبلم که کنم آشیان به‌هـر چمنـی
شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بنـدی   چرا به‌گردن حافظ نمی نهـی رسـنی

رسولی:

نـــدانم محنـــت ایّـــام تـــا کـــی   بـه‌مـن ایـن چـرخ نافرجـام تـا کـی
یقین دان کین جهان آرامگـه نیـست   بـــه‌بـــی‌آرامـــیم آرام تـــا کـــی

بـــده بـــا[ری] رســـولی را خلاصـــی بـــرو ایـــن محنـــت ایّـــام تـــا کـــی

*

مـــرا مـــردن بـــسی از زیـــستن بـــه به‌جان دا[د]ن گذشتن‌زین وطن بـه

غزل شاهزاده سلیمان شکوه:

ای مسلمانان که من گنج و گهر گم کرده‌ام فخر عالم بادشاهی بحر و بر گم کـرده‌ام

چون ننالم چون نسوزم چون نگریم زار زار مادر و خواهر بـرادر بـا پـدر گـم کـرده‌ام

دردِ من از هجر دارا کمتر از یعقوب نیست او پسر گم کرده بود و من پدر گم کرده‌ام

چون سلیمان پا شکسته مانده اندر دیوبند

از کف دولت نگون تاج و گهر گم کرده‌ام

شیخ سبحانی (عبدالسبحان بن عبدالسّلام) صدّیقی نقشبندی ساکن موضع کرایی برادر خورد کاتب و مرید سیّد جلال بخاری دهلوی:

یارب همیـشه بـاد چـو سـبحانی فقیـر بر سـینهٔ محبّـت محـض تـو جـانِ مـا

*

به‌خط نامسلمانی نمـودم تـازه ایمـان را بلی افزاید آیات منی ایمـانِ مـسلمان را

اگر اشعار سبحانی به‌ملک فـارس روآرد مرید هند سازد اهلِ شیراز و صفاهان را

*

عید آمد و برداشت سر مهر دهـان را یارب چه فتوح آمـده مـاه رمـضان را

*

ای از فروغ روی تو روشن‌تر آفتـاب هر ذرّه از شعاع رخـت انـور آفتـاب

*

جز وصل دوست مطلبم از کردگار نیست شوقم بـه‌دیـدنِ رخِ او در شـمار نیـست

سـبحانیا همـه اسـت بـه‌دهلـی میـسّرم لـیکن هـوای پتنـه و ذوقِ بهـار نیـست

*

ایـن شـراب از قـدح جلـوهٔ ذاتـم دادنـد نقـل رنگـین ز تجلّـی صـفاتم دادنـد

حضرت قطب زمان شاه جلال‌الدّین است کـه ز خـاک در پـاکش درجـاتم دادنـد

*

سبحانی از آلام و تکالیف صوانع شادان و غزل خوان و سرایان بدرآمد

*

هرکه در تازه جوانی به‌حقیقت برسد همچو سبحانی من شیخ مکرّم باشد

*

باش سبحانی خموش از شکوهٔ حال خودت راضی و شاکر بنه سر بر خط پروردگار

غزل سبحانی صدّیقی که در حضرت دهلی رفته به‌خدمت سیّد جلال بخاری دهلوی مرید شدند:

به‌غیر تو نمی‌گویم به‌غیر تو نمی‌بینم مرا تو باش من فی طالب دنیا و فی دینم

غزل سبحانی صدّیقی که در حضرت دهلی بعد مرید شدن به‌مدح سیّد جلال بخاری دهلوی فرمودند:

شکر لله که بکف جام شرابی دارم ساقی دلکش و نقلی و کبابی دارم
حضرت قطب زمان غوث جهان شاه جلال [من که] از پیرویش راه صوابی دارم

غزل سبحانی صدّیقی برادر خورد این کاتب حروف محمّد فاضل صدّیقی مولوی محمّد سعد پتنوی[1]:

دل از من برد یاری سرکشی تندی ستمکاری بتی عاشق کشی خاطر فریبی سخت عیّاری
حریف باده پیمایی مه خورشید سیمایی بنفشه کاکلی شمشاد قدّی لاله رخساری
جفاکاری جهان سوزی دل آشوبی جگر دوزی ز غالب نارضامندی هوس بازی غلط کاری

سهمی:

ای شوخ اگر ز خانه برآیی چه می‌شود لطفی نموده سوی من آیی چه می‌شود
در پرده تا به‌کی سخنان می‌کن به‌من گر روی خود ز پرده نمایی چه می‌شود
سهمی صفت گذشته‌ای از سر براه عشق تیغی کشیده بر سرم آیی چه می‌شود

قاضی شهاب‌الدّین جونپوری در نسخهٔ عبیرالاحکام:

الله اکبر این چه برزگی و کبریاست کان برتر از احاطهٔ وهم و خیال ماست
شاهی که هست مالکِ ملک قدیم او بر جمع کاینات به‌تحقیق پادشاست

---

۱. شعرا و ادبای پتنا خود را عظیم‌آبادی می‌نویسند.

ملّا طفیلی:

تویی در ملک جان خسرو چه خسرو خسرو خوبان
بود نخل قدت فتنه چه فتنه فتنهٔ دوران
بود چشمت یکی جادو چه جادو جادو کافر
چه کافر کافر ره زن چه ره زن ره زن ایمان
طفیلی باشدت بنده چه بنده بندهٔ بی‌دل
چه بیدل بیدل عاشق چه عاشق عاشق حیران

ترجیع‌بند تصنیف میر سیّد علاءالدّین اودهی:

می‌رسد بی‌ترانه از هر سو   نغمهٔ لا اله الّا هو
ناوک اندر کمان خو دارد   شاهدان را بهانه در ابرو
سر به‌پیش تو می‌نهم هردم   پیش بت سجده می‌کند هندو
زاهدا بگذر از دویی و در آی   بر ره عشق یک دل و یک رو
گر ترا گوش جان نباشد کر   بالیقین بشنوی تو از هر سو
که به‌چشمان دل مبین جز دوست   هرچه بینی بدان که مظهر اوست

فریدون بیگ:

چیست چنین آتشی افروختن   سوخته را بار دگر سوختن

ملّا ندیمی:

گفتمش گل نازکست یا روی تو نازکتر است   گفت گل خوبست امّا روی ما نازکتر است
گفتمش همچون ندیمی عاشقی باشد ترا   گفت بسیار است امّا این گدا نازکتر است

نمکی:

دل من نقطه شد از گردش پرگار غمم   جای بیرون شدنش نیست ز دوار غمم
همه حوران جهان رقص کنان دست زنند   مطربی گر شود از پردهٔ اشعار غمم

مولانا واسعی:

نخل بستان لطافت خوش لقای تازه‌ای   جلوه‌گر اندر چمن رونق فزای تازه‌ای

رباعیّاتِ بازیافتهٔ طالب آملی*

دیوان طالب آملی به‌اهتمام و تصحیح و تحشیه طاهری شهاب، کلیّاتِ اشعار ملک‌الشعرا طالب آملی (١٠٣٦ ه/١٦٢٧ م) از کتابخانهٔ سنایی انتشار یافته است که شامل قصاید، قطعات، ترکیب‌بندها، مثنویّات، جهانگیرنامه، غزلیّات و رباعیّات می‌باشد. امّا چون از نسخه‌های گوناگون هند استفاده نشده، بسیاری از آثارِ این شاعر بزرگ بالخصوص رباعیّات ناشناخته مانده است.

اینجانب از یک نسخهٔ خطّی[1] رباعیّاتِ ذیل را یافته‌ام که در «کلیّاتِ اشعار» چاپی گنجانیده نشده است:

اسبی سبکی که پای تا سر شکم است   در آن حدوث است اگرچه قدم است
از حسرت جو که وجودش مرساد   نشخوار زن جوال گاه عدم است

*

طالب چو رفیق سفرت آگاه است   همراهی کن که کار خاطرخواه است
گامی بزن و رو بقفا کن کاینک   توفیق قدم بر قدمت همراه است

در مدح نوّاب اعتمادالدّوله العلیه العالیه[2]:

آنی که صفات تو چو ذات تو نکوست   فیض نظرت مربّی دشمن و دوست
از دیدن خصم تو برآید ز نیام   شمشیر به‌طبع خویش چون مار از پوست

*

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ٢٠٠٧/٤/١٦ م به‌انجام رسانید.

١. شمارهٔ ۶۸۴/۹، ذخیرهٔ سر شاه محمّد سلیمان دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

٢. چاپی: عنوان ندارد.

قصّاب به‌نشتر از رگـت خـون آورد[۱] یـــا آب رخ دیـــدهٔ گلگـــون آورد
در بحر کفت چو نیش غوّاصی کـرد گـوهر بـه‌لبـاس لعـل بیـرون آورد

*

آهـم رخ داغ را سـیه مـی‌سـازد این دود دماغ را سیه مـی‌سـازد
ایّام که تیـره مـی‌نمایـد بخـتم گویی پر زاغ را سـیه مـی‌سـازد

*

مجنونم و دانشم به‌تسخیر بـود کار فلکم جملـه بـه‌تـدبیر بـود
زنجیـر جنــون بپــای دارم امّــا چشم خـردم حلقـهٔ زنجیـر بـود

*

از موی سرش بپـای بنـدی فکنیـد وز زلـف بگـردنش کمنـدی فکنیـد
آرایـــش روی او دو ابـــرو دارنـــد در آتـش خـوی او سـپندی فکنیـد

*

طالب که رفیـق مفتـی جهـرم بـود در مجلس شان غـرور نـامردم بـود
این را عزّت بفضل می‌بـود بـه‌مهـر او را حرمت بریش چون گنـدم بـود

*

گلشن بنوای بلبلـت مـی‌سـازد[۲] محرا به‌نسیم سنبلت مـی‌سـازد
بلبل به‌طراوت گلـت مـی‌سـازد طاوس به‌چین کاکلت می‌سـازد

*

هم پیری و هم دانش و هم حالـت نـور بر بـاغ دلـش نکـرده جـز فـیض عبـور
بـــی‌عینـــک ظـــاهر از صـــفای بـــاطن شـبها خـط پیـشانی دل خوانـده ز دور

*

می‌تافت عنـان طـالع ناسـاز مـنش یا سیل خلاف وعده شـد راهـزنش
مـــی‌آیـــم و گفـــت در جـــوابم آری مــی‌آیـد نیــک بــوی[۳] ناآمــدنش

*

۱. چ: آرد.
۲. چ: نازد.
۳. چ: بویی لیک.

شبها که به‌بزم دوست پیمانه کشم[۱] از[۲] راندن سینه آه مستانه کشم
تا شمع رخش غیر نه نبیند هر دم خاکستر دل بچشم[۳] پروانه کشم

*

شبها پی آه صبحگاهی رفتیم[٤] تا راهِ غمت چنانچه خواهی رفتیم
نی نی زلف تو درنظر بود مرا این[٥] بادیه را به‌این سیاهی رفتیم

*

ما سوخته مرغان جراحت نفسیم[٦] در اوج فغان دوش بدوش جرسیم
محبوس قفس نکرده ما را صیّاد ما از پر و بال خویشتن در قفسیم

*

عمریست که در مجمرهٔ تن عودیم[۷] افسرده چو آتشکدهٔ بی‌دودیم
زنهار چنین بخاک راهم مگذار برگیر که آیینهٔ گردآلودیم

*

با نفس همیشه حرب و ضربی دارم[۸] بی‌حربه به‌پیل مست حربی دارم

در آخر نسخه کاتب می‌نویسد:

"تمام شد این دیوانِ طالب آملی... بروز جمعه با تاریخ بست و ششم ماه صفرالمظفّر سال یک هزار و سه صد و بست و دو (۱۳۲۲) هجری، مطابق سیزدهم ماه می ۱۹۰۴ عیسوی به‌مقام جی‌پور، باغ باجی صاحبه، بوقت نماز عصر، بقلم احقر محمّد علیم‌الدّین... متوطّن قصبهٔ سهنه، ضلع گورگاون، قسمت دهلی؛ اطّلاع ضروری از کاتب هٰذا.

۱. چ: کشیم.
۲. چ: وز.
۳. چ: بشمع.
۴. چ: رفتم.
۵. چ: وین.
۶. چ: نفسیم.
۷. چ: عودم.
۸. چ: داریم.

مدّتها در جستجوی دیوانِ طالب آملی مصروف بودم... آخر... از کتابخانۀ مولوی سیّد دلاور علی صاحب، متوطّن قصبۀ هاپور، ضلع میروت و سابق ناظم عدالت فوجداری راج الور، راجپوتانه، نسخۀ قلمی که بتاریخ دهم شهر ذیحجّه سال یکهزار و دو صد هشتاد (١٢٨٠) هجری، روز شنبه مطابق چهارم ماه اپریل ١٨۶۴ عیسوی، به‌کتابت آمده دست داد و از آن این نقل برداشته شد.

از حالت و ضخامت اصل منقول عنه پیداست که جمیع کلامِ طالب را در آن اوراق مدوّن کرده‌اند... فامّا افسوس که جزوی چند از قصاید مشموله این دیوانِ مفقود شده‌اند و از این باره مولوی صاحب... می‌فرمایند که صحّاف باعث این خرابی شده، ماورای از این در اصل منقول عنه کاتب جابه‌جا در کتابت آنچنان غلطیها را به‌کاربرده که توان گفت الفاظ و مضمون را مسخ کرده. تا هم احقر هنگامِ نقل این نسخه، به‌قدر فهمِ خود، تدارک غلطیها بسیار به‌عمل آورده و جایی که درستی اغلاط از امکان برون ماند، بر حاشیه نشان داده...

به‌جست و جوی بسیار، از جایی دیوانِ طالب آملی کامل نوشته قدیم مستعار به‌دست آمد و از آن تکمیل نقصِ اوراق اوّلین این نسخه کرده شد.

چون نسخۀ مستعار به‌عجلت تمام صاحبش زود باز گرفت، از این رو در صحّت اغلاط این نسخه سعی به‌کار نرفت... الاحقر محمّد علیم‌الدّین مقیم جی‌پور باغ باجی صاحبه رزیدنس، نگاشته سیزدهم ماه صفر ١٣٢٣ هجری، مطابق سیزدهم ماه اپریل ١٩٠۶ عیسوی، یوم جمعه بعد نمازِ عصر".

در آخر باید ناگفته نماند که یک نسخۀ خطّی دیوانِ طالب آملی در موزۀ ملّی دهلی‌نو به‌شمارۀ ۵۶٠۴٠/٢ نگهداری می‌شود که دارای مُهرهای شاهجهان و اورنگ‌زیب و شاه عالم با «عرض دیده شد» می‌باشد.

طنز و مزاح در ادبیّاتِ فارسی

استاد بنده، مرحوم دکتر محمّد معین، طنز را این‌طور معنی کرده‌اند:

"افسوس‌کردن، مسخره‌کردن، طعنه‌زدن، سرزنش‌کردن، مسخره، طعنه، سرزنش، ناز"[1].

و علّامه دهخدا در تشریح مفهوم طنز ابیات ذیل را نقل نموده‌اند[2]:

خاقانی[3]:

زبون تر از مه سی روزه‌ام مهی سی روز   مرا به‌طنز چو خورشید خواند آن جوزا

مولوی[4]:

سال‌ها جستم ندیدم زو نشان   جز که طنز و تسخر این سرخوشان

سنایی[5]:

گه گه آید بر من طنز کنان آن رعنا   همچو خورشید که با سایه درآید به‌طرب

سلمان ساوجی[6]:

عقلم به‌طنز گفت که انظر الی الابل   کاندر ابل عجایب صنع خدا بسی است

همین‌طور استاد مرحوم دکتر معین، مزاح را این‌طور معنی کرده‌اند:

"شوخی‌کردن، خوش‌طبعی‌کردن، شوخی، خوش‌طبعی"[7].

نیز این بیت را از *گلستان* نقل کرده‌اند:

---

۱. معین رشتی، محمّد معین: *فرهنگ فارسی*، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ج ۲، ص ۲۲۳۷.
۲. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: *لغت‌نامهٔ دهخدا*، ج ۳۳، ص ۳۲۵.
۳. خاقانی شروانی، حسّان‌العجم افضل‌الدّین ابوبدیل بن علی، متوفّی: ۵۹۵ ھ/۱۱۹۹ م.
۴. بلخی، مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی: متوفّی: ٦٧٢ ھ/۱۲۷۳ م.
۵. سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم، متوفی: ٥٤٤ ھ/١١٤٩ م.
۶. سلمان ساوجی، جمال‌الدّین سلمان بن علاءالدّین محمّد ساوجی، متوفّی: ٧٦٩ ھ/١٣٦٧ م.
۷. معین، محمّد معین: *فرهنگ فارسی*، ج ۳، ص ٤٠٥٧.

به‌مزاحت نگفتم این گفتار   هزل بگذار و جدّ ازو بردار

و علّامه دهخدا، در زمینهٔ مزاح شعر ذیل سوزنی[۱] را آورده‌اند[۲]:

به‌مداحان و مزاحـان سـعدالملک برخـوانم   چو اندر چنگ آن گرگان فتاد از برّه بیزارم

اکنون بعضی از تألیفات ایرانی را دربارهٔ طنز و مزاح نقل می‌کنیم:

آقای جواد کیانی، کتابی به‌نام *طنز و نطنز*[۳] تهیّه نموده‌اند.

آقای قیصری (شبادیز) در تقریظ این کتاب می‌نویسند:

"طنز، هجو، هزل، مطایبه و فکاهت بخش عظیمی از ادبیّات شرق و غرب عالم را دربردارند... حتّی در فرهنگ اسلامی شوخ‌طبعی و ظریفه‌گویی خالی از اهمیّت و ارزش نیست".

در این تألیف طنز ذیل از *شعرالعجم* گرفته شده است:

"وقتی فیضی[۴] شاعر بیمار شد، عرفی شیرازی[۵] به‌عیادت او رفت. فیضی میل بسیاری به‌سگ داشت و سگ بچه‌های بسیار با قلّاده‌های زرّین در اطراف او بازی می‌کردند. عرفی از روی تعرّض به‌فیضی گفت: این مخدوم زاده‌ها را نام چیست؟ فیضی گفت: عرفی... عرفی گفت: مبارک باشد. (مبارک نام پدر فیضی است)"[۶].

طنز دیگر به‌قرار ذیل است:

"میر فندرسکی[۷] در سیاحت به‌هندوستان که رسید، پادشاه هند ازو ملاقات نمود و مسایل زیادی سؤال کرد. من جمله گفت: شنیده‌ام که یکی از مختصات پیغمبر اکرم(ص) این است که او را سایه نبود. گفت: آری، خدا را نیز سایه نبوده. شاه خجل شد، چون متعلّقین شاه را ظلّ الله می‌گویند، یعنی سایهٔ خدا"[۸].

---

۱. سوزنی سمرقندی، شمس‌الدّین محمّد بن علی، متوفّی: ٥٦٩ ھ/۱۱۷۳ م.
۲. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: *لغت‌نامهٔ دهخدا*، ج ٤٤، ص ٢٥٤.
۳. جواد کیانی: *طنز و نطنز*، انتشارات نورین سپاهان، اصفهان، چاپ دوم ۱۳۷۳ ھ ش.
۴. فیضی دکنی، شیخ ابوالفیض بن شیخ مبارک، متوفّی: ١٠٠٤ ھ/٩٦-١٥٩٥ م.
۵. عرفی شیرازی، سیّد محمّد (محمّد حسین) بن خواجه زین‌الدّین علی، متوفّی: ۹۹۹ ھ/۹۱-۱۵۹۰ م.
۶. شبلی نعمانی، شمس‌العلما محمّد شبلی: *شعرالعجم* (تحت عنوان عرفی شیرازی)، ص ١١٦.
۷. ابوالقاسم فندرسکی استرآبادی معروف به«میر فندرسکی»، متوفّی: ١٠٥٠ ھ/١٦٤٠ م.
۸. منبع پیشین، ص ۱۱۹.

بعضی از طنزهای این کتاب در ذیل آورده می‌شود:
"روزی آقا حسین خوانساری[۱]، با ملّا محمّد باقر خراسانی به‌راهی می‌رفتند. شخصی خرس مرده بر خری بارکرده می‌گذشت. چون خر خراسانی و خرس خوانسار شهرت دارد، ملّا باقر... به‌آقا حسین گفت: جناب آقا ببینید. آقا حسین مطلب او را دریافت و گفت: هنوز مردهٔ ما بر زندهٔ شما سوار است"[۲].
"روزی جناب میر علی شاه[۳]، مولانا بنایی را طلبیدند. چون از دور پیدا شد، میر به‌نوعی نگاه کردن گرفت که گویا او را نمی‌شناخته. چون نزدیک رسید، میر گفت: بنایی تو بودی؟ چون از دور پیدا شدی، من خیال کردم که حماری است می‌آید. بنایی گفت: جناب میر، من هم که از دور شما را می‌دیدم، خیال کردم که آدمی آنجا نشسته است"[٤].
"مولانا رکن‌الدّین[٥] از احولی پرسید: راست است که شما یکی را دو می‌بینید؟ گفت: آری، همان‌طور ترا چهار پا می‌بینیم"[٦].
"شخصی از نابینایی پرسید که حقّ تعالی چیزی را بی‌فایده و عبث نیافریده است؛ از نابینایی تو چه متصوّر است؟ گفت: این‌که صورت چون تویی را ندیدن"[۷].
"طرّاری دستار قزوینی را ربود و فرار کرد. قزوینی به‌گورستان رفته، آنجا نشست. مردمان او را گفتند که آن مرد دستار ترا به‌طرف باغ برد، تو چرا در قبرستان نشسته‌ای؟ گفت: بالاخره گذارش به‌اینجا خواهد افتاد"[۸].
"ببخشید، شما ادّعا دارید که زنتان فرشته است؟ بلی، آخر او مدتی است مرده"[۹].

---

۱. حسین خوانساری، آقا حسین بن آقا جمال خوانساری (م: ۱۰۹۸ ه).
۲. منبع پیشین، ص ۱۳۸.
۳. علی قزوینی، شاه میر علی درویش از شعرای شاه طهماسب اوّل (دهم هجری).
۴. منبع پیشین، ص ۱٤٦.
۵. مسعود هروی، مولانا رکن‌الدّین مسعود بن محمّد امام‌زاده (م: ٦۱۷ ه).
۶. همان، ص ۱٤۸.
۷. همان، ص ۱۳.
۸. همان، ص ۱۷.
۹. همان، ص ۷۲.

"درویشی بی‌سر و پا خواجه‌ای را گفت: اگر من بر در سرای تو بمیرم، با من چه می‌کنی؟ خواجه گفت: ترا کفن کنم و به‌گور سپارم. درویش گفت: امروز... مرا پیراهنی پوشان و چون بمیرم، بی‌کفن به‌خاک بسپار. خواجه بخندید و او را پیراهن بخشید"[۱].

مرتضی فرجیان و محمّد باقر نجف‌زاده بارفروش *طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب* را در سه جلد تألیف نموده‌اند[۲].

در این کتاب طنز چنین تعریف شده است:

"طنز بیان واقعیات اجتماعی است به‌زبان شوخی و هزل"[۳].

نیز این قول محمّد علی جمالزاده را نقل می‌کنند:

"ایرانی فکاهی طبع خلق شده است و تمام خارجیانی که ما را از نزدیک شناخته‌اند تصدیق نموده‌اند که صحبت با ایرانیان دلپذیر و خوش‌مزه است و سرتاسر مشحون است از نکات و لطایفی که به‌دل می‌نشیند و فراموش نمی‌گردد و بهای مخصوص دارد و می‌توان آویزهٔ گوش و هوش قرار داد"[٤].

اینجانب در مدّت اقامت خود در دانشگاه تهران، در سال‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۵٦ م بارها همراه پروفسور نذیر احمد و استاد سیّد حسن مرحوم، زنده‌یاد نیما یوشیج[۵]، پدر شعر نو، را در خانهٔ وی زیارت نموده‌ام. «افسانه» وی خیلی شهرت دارد. در اینجا فقط «میر داماد» وی را نقل می‌کنیم:

میر داماد، شنیدستم من — که چو بگزید بُن خاک وطن
به‌سرش آمد و از وی پرسید — مَلَک قبر که «من ربّک؟ من؟»
میر بگشاد دو چشم بینا — آمد از روی فضیلت به‌سخن

---

۱. مسعود هروی، مولانا رکن‌الدّین مسعود بن محمّد امام‌زاده ، ص ۱۳۹.
۲. از نشر بنیاد، تهران، چاپ اوّل ۱۳۷۰ ه‍ ش.
۳. فرجیان، مرتضی و محمّد باقر نجف‌زاده بارفروش: *طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب*، چاپ و نشر بنیاد، تهران، چاپ اوّل ۱۳۷۰ ه‍ ش، ج ۱، ص ۱۱ (سخن ناشر).
۴. فرجیان، مرتضی و محمّد باقر نجف‌زاده بارفروش: *طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب*، ج ۳، ص ۷۹۸.
۵. علی اسفندیاری متخلّص به‌نیما یوشیج (۱۳۳۸-۱۲۷٦ ه‍ ش).

اسطقسی‌ست، بدو داد جواب　　اسطقسات دگر زو متقن
حیرت افزودش از این حرف مَلَک　　برد این واقعه پیش ذوالمن
که "زبان دگر این بندهٔ تو　　می‌دهد پاسخ ما در مدفن"
آفریننده بخندید و بگفت:　　"تو به‌این بندهٔ من حرف مزن
او در آن عالم هم، زنده که بود
حرف‌ها زد که نفهمیدم من!"[1]

در سال ۱۹٦۹ م که به‌ایران رفتم، برای دیدن شهریار[2]، بزرگترین شاعر دوزبانهٔ معاصر ایران، به‌تبریز رفتم. ایشان لطف فرمودند، با وجود مریضی، دو ساعت صحبت فرمودند و دیوان خود را به‌مهمانخانهٔ من ارسال نمودند. اینجانب مقالات مفصّل دربارهٔ نیما یوشیج و شهریار نوشته‌ام که در هند انتشار یافته است.

دوست من آقای ابتهاج «سایه» غزلی سروده است که یک بیت آن چنین است:

شهریارا تو بمان بر سر این خیل یتیم　　پدرا، یارا، اندوه گسارا تو بمان

شهریار در جواب غزل سایه «بمانیم که چه» سروده است:

سایه جان، رفتنی استیم، بمانیم که چه؟　　زنده باشیم و همه روضه بخوانیم که چه؟
درس این زندگی از بهر ندانستن ماست　　این همه درس بخوانیم و ندانیم که چه؟
خود رسیدیم به‌جان، نعش عزیزی هر روز　　دوش گیریم و به‌خاکش برسانیم که چه؟...
کشتی ما که پی غرق شدن ساخته‌اند　　هی به‌جان کندن از این ورطه برانیم که چه؟...
گر رهایی است برای همه خواهید از غرق　　ورنه تنها خودی از لجّه رهانیم که چه؟
ما که در خانهٔ ایمان خدا ننشستیم　　کفر ابلیس به‌کرسی بنشانیم که چه؟...
شهریارا دگران فاتحه از ما خوانند
ما همه از دگران فاتحه خوانیم که چه؟[3]

مرحوم دکتر محمّد اسحٰق، مؤسّس «انجمن ایران» در کلکته، دوست حبیب یغمایی[4] بوده و در تهیّهٔ تألیف کتاب خود در زمینهٔ ادبیّات معاصر فارسی از وی کمک گرفته

۱. علی اسفندیاری متخلّص به‌نیما یوشیج (۱۳۳۸–۱۲۷٦ هـ ش)، ج ۲، ص ۷٤٤.
۲. سیّد محمّد حسین شهریار (۱۳٦۷–۱۲۸۳ هـ ش).
۳. منبع پیشین، ج ۲، ص ٦–٤٤٥.
۴. حبیب یغمایی (۱۳٦۱–۱۲۸۰ هـ ش)، مدیر مجلّهٔ *یغما*.

گرفته بود. در مدت اقامت خود در ایران، بنده هم بارها به‌خدمت وی رسیده‌ام. اکنون بعضی ابیات از نظم «پیری» وی در اینجا نقل می‌شود:

لباس شویم و جارو کشم، غذا بپزم — به‌کنج خانه‌ام آقای خویش و نوکر خویش
نه نفت هست و نه هیزم، نه برگه و نه زغال — در آفتاب بشویم نحیف پیکر خویش...
پسر مراست، ولی او غلام خانم خود — چنانکه دختری، او هم کنیز شوهر خویش...
چه خوش بود که ره از خُور تا سلام آباد — پیاده در سپرم یا نشسته بر خر خویش
خودم غریب شدم تا زنم به‌غربت رفت — جزا چنین بود آن را که راند همسر خویش[1]

بعضی آثار دیگر شعرای طنزسرا هم در اینجا نقل می‌گردد.

رضا شاهد کفّاش:

پدر زر است، برادر زر است و یار زر است — اگر غلط نکنم لطف کردگار زر است...
اگر تو را نبود زر ز جمله چشم بپوش — برو همی پی تحصیل سیم و زر می‌کوش
که فضل و مایهٔ دانش به‌روزگار زر است — پدر زر است و برادر زر است و یار زر است[2]

فتح الله شکیبایی:

به‌خانوما، به‌آقاها، از حالا من خبر می‌دم
اگر نماینده بشم، وعدهٔ سیم و زر می‌دم
گوشتا رو ارزون می‌کنم، به‌جملگی جیگر می‌دم
کار می‌کنم، جون می‌کنم، قند می‌آرم، شکر می‌دم
کلهٔ اون قاچاقچی رو یکباره داغون می‌کنم
اگر نماینده بشم، این می‌کنم اون می‌کنم[3]

محمّد صالحی آرام[4]:

"یوسف گم گشته باز آید به‌کنعان غم مخور"
می‌رسی روزی تو هم بر لقمهٔ نان غم مخور...

---

۱. حبیب یغمایی (۱۳۶۱–۱۲۸۰ ه ش)، مدیر مجلّهٔ یغما، ج ۲، ص ٦–٧٨٥.
۲. منبع پیشین، ج ۲، ص ۶–٤٣٥.
۳. همان، ج ۲، ص ٤٤٠.
۴. متولّد: ۱۳۱۷ ه ش.

"ای دل غم دیده حالت به‌شود دل بد مکن"
افکند مأمور اجرایت به‌زندان غم مخور...
"هان مشو نومید چون واقف نئی ز اسرار غیب"
کشور جم می‌شود روزی گلستان غم مخور[۱]

محمّد تقی کهنمویی[۲]:

بیا تا سخن‌های نو بشنویم / دمی بوی ماهی پلو بشنویم...
به‌هر گوشه نطق و سخنرانیه / سمینار نیروی انسانیه
سمینار، پشت سمینار، رج / سمینار در یونجه زار و کرج!
بسا دیگها رو اجاق بار شد / بسی پول خرج سمینار شد[۳]

احمد گلچین معانی[۴]:

گفتم بدون پول به‌مجلس که برد راه؟
"گفت این حکایتی‌ست که با نکته‌دان کنند"...
گفتم که از وکالت پیران چه حاصل است
گفتا که پیر را به‌ریاست جوان کنند...
گفتم که شاه کی سوی مجلس شود روان؟
"گفت آن زمان که مشتری و مه قِران کنند"
گفتم دعا بکن که وکیلان کنندکار
"گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند"[۵]

ابوالقاسم لاهوتی[۶]:

یکی روم و یکی یونان پرستد / یکی کفر و یکی ایمان پرستد
یکی عکّا، یکی مکّه، یکی بلخ، / یکی دربار واتیکان پرستد...

---

۱. حبیب یغمایی (۱۳۶۱–۱۲۸۰ هـ ش)، مدیر مجلّهٔ یغما، ج ۲، ص ٤۸۱.
۲. متوفّی: ۱۳٦۳ هـ ش.
۳. منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۷۸.
۴. متولّد: ۱۲۹۵ هـ ش.
۵. منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۰–۵۸۹.
۶. ۱۳۳٦–۱۲٦٦ هـ ش.

یکی از دست ظلم انگلستان　　خلاص ملک هندستان پرستد[۱]

نورالله وثوقی[۲]:

نور چشمی از اروپا دنگ و فنگ آورده است
صد رقم سوغات از شهر فرنگ آورده است
رفته جای دکترا، این هیکل بی‌خاصیّت
دختری طناز و بور و شوخ و شنگ آورده است...
رفته بود آدم، ولی برگشته هیپی از فرنگ
جامه‌دانی مملو از شلوار تنگ آورده است[۳]

ملک‌الشعرا بهار[۴]:

بنگرید آن غول را کز هول او　　دیو لاحول دمادم می‌کند
گرکشی آن عکس بر دیوار خلد　　لولیی از هیبتش رم می‌کند[۵]

حسین حسینی[۶]:

ای نمایندگان بی‌تدبیر　　تا کی و چند دشمنی باهم...
توده‌ای را ز فقر برهانید　　با قوانین متقن و محکم...
از وجود شما عدم بهتر　　گر چنین است کار کشور جم[۷]

قاسم رفقا[۸]:

تقلّب ترا مایهٔ عزّت است　　تقلّب فزایندهٔ ثروت است...
"چنین گفت فردوسی پاک‌زاد"　　تقلّب کند نمره‌ات را زیاد[۹]

آقای محمّد جواد مظفّر در مقدّمهٔ *ماجراهای محلّهٔ ما*[۱۰] نوشته‌اند:

۱. منبع پیشین، ج ۲، ص ٦١٤.
۲. متولّد: ۱۳۱۹ ه‍ ش.
۳. منبع پیشین، ج ۲، ص ٧٤٧.
۴. ۱۹۵۱–۱۸۸٦ میلادی.
۵. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۰.
۶. متولّد: ۱۲۹۹ ه‍ ش.
۷. منبع پیشین، ج ۱، ص ٤–۲۳۳.
۸. متولّد: ۱۳۳۱ ه‍ ش.
۹. منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۲.
۱۰. مجموعهٔ ٢٤ *مقاله طنز اجتماعی*، چاپ گلشهر، چاپ اوّل ۱۳۷۹ ه‍ ش.

"نگارنده در انتشار این مجموعه... اندیشیده است شاید بتواند، ضمن آنکه خواننده را لختی فارغ از غوغای کار روزانه در زندگی شهری با خواندن این ماجراها سرگرم کند، لحظاتی نیز به‌تأمّل در رفتار فردی و اجتماعی مرسوم در جامعه وا دارد"[۱].

ایشان تحت عنوان «اوّل مرغ بود یا تخم مرغ» می‌نویسد:

"به‌دو راهی دزاشیب رسیده بودیم که ماشینها پشت سر هم تا چراغ قرمز میدان قدس ایستاده بودند. راننده به‌فریاد من رسید و مرا از مخمصهٔ بحث بی‌مورد با آن خانم نجات داد و گفت: "ببین همین وضع را، چند بار چراغ سبز و قرمز می‌شه تا از چهار راه بگذریم. اینو نمی‌بینید که بنزین و دیسک و صفحهٔ کلاج و لنت ترمز چه بر سرش می‌آد. فقط همین ده تومن اضافه را چشمتون می‌بیند؟" و آقایی که کنار دست من نشسته بود گفت: "آقا اعصاب خودت را خرد نکن" و آقایی که در صندلی جلو کنار دست آن جوان بخت برگشته نشسته بود... به‌صدا درآمد که: "همین حرفها ما را بدبخت کرده، تا می‌خواهی از حق خودت دفاع کنی..." و آقای کنار دست من با تندی گفت: "ببخشید، اگر دل‌تان می‌خواهد دعوا کنید، من برای خود شما گفتم" و آن آقا پاسخ داد که "آقا اصلاً بحث دعوا نیست. مسأله این است که اینها گران می‌کنند. آن وقت بقّال و قصّاب و سبزی فروش هم گران می‌کنند" و می‌گویند "کرایه‌ها گران شده" راننده گفت: "آقا رو ببین! ما گران می‌کنیم که آنها گران می‌کنند..." گفتم: می‌دانید آقا قرن‌هاست که بحث بر سر این بوده که مرغ اوّل خلق شده یا تخم مرغ"[۲].

در شعر فارسی شیخ و برهمن، زاهد خشک و قاضی و مفتی و صوفی ریاکار و ملّا همواره مورد انتقاد و طنز و مزاح گردیده‌اند. حافظ و شعرای دیگر در این زمینه ابیات لطیف سروده‌اند. اکنون چند بیت از شعرای هند و ایران هم آورده می‌شود که تخلّص و اسم بعضی از آنها اصلاً در تذکره‌ها نیامده است:

---

۱. مجموعهٔ ۲٤ *مقاله طنز اجتماعی*، چاپ گلشهر، چاپ اوّل ۱۳۷۹ ه‍ ش، ص ۱٤.

۲. منبع پیشین، ص ۲۰-۱۹.

بیدل[۱]:

شیخ چون عزم بر نماز شکست | صد وضو تازه کرد و باز شکست

سخنور بلگرامی[۲]:

از چه انکار ترا شیخ ز بتخانهٔ ما نیست | به‌خدا کعبهٔ تو به ز صنم خانهٔ ما نیست

عبدالجلیل متخلّص به‌موجود[۳]:

مطلب از شعر مرا گفتن درد جگر است | فهم ملّا دگر و مطلب سعدی دگر است

*

گفت که موجود به‌گفت است شیخ | ناز بر آن کن که خریدار تست

*

آمد بهار و عهد شکستیم توبه را | با دخت رز کنون شب دامادی من است

در دست سبحه دارم و زنّار زیر دلق | شیطان در انفعال ز شیّادی من است

*

ناگهان بهر تماشا آن گل رعنا گذشت | از حرم زاهد برآمد وز صنم ترسا گذشت

*

در زیر دلق مستی و رندی خوش است لیک | ذرّه ورع به‌شیوهٔ رندانه خوشتر است

شفایی[٤]:

امام شهر به‌روی تو دوش جام کشید | کشید جامی و با رغبت تمام کشید

مبتلا[٥]:

آستانش سجده‌گاه مبتلاست | آن صنم گویا خدای دیگر است

---

۱. متوفّی: ۱۱۳۳ ه/۲۱-۱۷۲۰ م.

۲. سخنور بلگرامی، شیخ محمّد صدّیق بن قاضی احسان الله (م: ۱۲۲۳ ه): *دیوان سخنور*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۲۷، فارسیه نظم، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۳. موجود، سیّد شاه عبدالجلیل: *دیوان موجود*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۹۳، فارسیه نظم، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۴. شفایی اصفهانی، حکیم شرف‌الدّین حسن (حسین) خلف حکیم ملّای اصفهانی، متوفّی: ۱۰۳۷ ه/۱٦۲۸ م.

۵. مبتلا دهلوی، پندت اجودهیا پرشاد، شاگرد صهبایی، موجود در حدود ۱۲۰۰ ه (۱۷۸۵ م)؛ نسخهٔ خطّی *کلّیات مبتلا*، ۲۱۱ فارسی نظم، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

نجات[۱]:

بر سر سجّاده شیخ شهر را دیدم نجات　　سبحهٔ کافر فرنگی بهتر از زنّـار داشـت

منابع

۱. جواد کیانی: *طنز و نطنز*، انتشارات نورین سپاهان، اصفهان، چاپ دوم ۱۳۷۳ هـ ش.

۲. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: *لغت‌نامهٔ دهخدا*، ج ۳۳، شمارهٔ مسلسل ۲۳، انتشارات مجلس شورای ملّی، تهران، خردادماه ۱۳۳۵ هـ ش.

۳. دهخدای قزوینی، علی اکبر بن خانبابا خان: *لغت‌نامهٔ دهخدا*، زیرنظر محمّد معین و سیّد جعفر شهیدی، ج ٤٤، شمارهٔ مسلسل ۲۰۸، مؤسّسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۵ هـ ش.

٤. سخنور بلگرامی، شیخ محمّد صدّیق بن قاضی احسان الله (م: ۱۲۲۳ هـ): *دیوان سخنور*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۲۷، فارسیه نظم، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۵. فرجیان، مرتضی و محمّد باقر نجف‌زاده بارفروش: *طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب*، سه جلد، چاپ و نشر بنیاد، تهران، چاپ اوّل ۱۳۷۰ هـ ش.

٦. مبتلا دهلوی، پندت اجودهیا پرشاد: *کلیّات مبتلا*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۱۱ فارسی نظم، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۷. معین، محمّد معین: *فرهنگ فارسی*، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ هفتم ۱۳٦٤ هـ ش، ج ۲.

۸. موجود، سیّد شاه عبدالجلیل: *دیوان موجود*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۹۳، فارسیه نظم، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۹. نجات اصفهانی، میر عبدالعالی (م: ۱۱٤۰ هـ)، معاصر سلطان حسین صفوی؛ *دیوان نجات* (مطلّا و مذهّب)، مکتوبهٔ قمر اسمٰعیل الحسین الاصفهانی، ۱۲۱۹ هجری؛ نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۱۲، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

۱۰. مظفّر، محمّد جواد: مجموعهٔ ۲٤ *مقاله طنز اجتماعی*، چاپ گل‌شهر، چاپ اوّل ۱۳۷۹ هـ ش.

---

۱. نجات، میر عبدالعالی اصفهانی، معاصر سلطان حسین صفوی؛ *دیوان نجات* (مطلّا و مذهّب)، مکتوبهٔ قمر اسمٰعیل الحسین الاصفهانی، ۱۲۱۹ هجری؛ نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۱۱۲، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

ابوتراب بیگ فرقتی*

ابوتراب بیگ متخلّص به«فرقتی»، از اهالی اندجان یا جوشقان بوده، امّا نشو و نما در کاشان یافته. وی در ابتدا کامی و مجدّداً فرقتی تخلّص کرده است. فرقتی از شعرای عهدِ شاه عبّاس ماضی[1] بوده و در سال ۱۰۲٦ ه‍/۱٦۱۷ م درگذشته است.

مؤلّفِ *شمع انجمن* می‌نویسد:

"از قافیه سنجان عهدِ شاه عبّاس ماضی بود و گوی سخن از هم داستان‌ها می‌ربود"[2].

یک نسخهٔ خطّی دیوانِ فرقتی در کتابخانهٔ رضا رامپور به‌شمارهٔ ۳۴۴۹ نگهداری می‌شود که در سال ۱۲۴۷ ه‍/۱۸۳۱ م کتابت شده است و با قصیدهٔ ذیل آغاز می‌گردد:

دگر ز لالهٔ نورسته کوه فـصل بهـار　　چو مادرست که فرزند پـرورد بکنـار

این نسخه شامل قصاید، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مثنوی، مقطعات و غزلیّات می‌باشد.

در یک قصیده که در مدح امام رضا(ع) می‌باشد، فرقتی می‌سراید:

بلا سجود کنـد پـیش درد حرمـانم　　اجـل پیـاده رود در رکـاب هجـرانم
علی موسی جعفر که خاک درگـه او　　بـود بـه‌روز جـزا نورچـشم ایمـانم

و در قصیدهٔ دیگر می‌گوید:

چو در دلت هوس قتل عاشقان آید　　ملک بصورت انسان ز آسمان آیـد

در ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مثنوی و مقطّعات می‌سراید:

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰٦/۷/۸ م به‌انجام رسانید.

۱. ۱۰۳۸–۹۹٦ ه‍/۱٦۲۹–۱۵۸۸ م.

۲. نوّاب صدّیق حسن خان: تذکرهٔ شمع *انجمن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری، ص ۳۷۰.

ترجیع‌بند

ساقی بده آن باده که ماه شب تار است　　آن باده که گلگونهٔ رخسار بهار است
ما خشک لبان تشنهٔ دیدار شرابیم　　چون کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم
دی مغیچه می‌خورد و بما جام فرستاد　　بهر لب ما بوسه به‌پیغام فرستاد
بیرون کنم از سینه غم خصم دژم را　　در کعبه چرا جای دهم خیل صنم را

ترکیب‌بند

دی سوی گلشنم گذار افتاد　　راه بر کلبهٔ هزار افتاد
بود در دل که چون بهار شود　　چشم جان فرض لاله‌زار شود

مثنوی

راوی افسانهٔ ارباب جود　　پرده ز رخسار معانی گشود
مردم آن قافله تا صبحگاه　　گرم تگاپو شده چون باد راه
جانب آن کعبهٔ خود آمدند　　بر در آن روضه فرود آمدند

مقطّعات

دوشم باعتبار تخلّص گذاشتی　　می‌خواستی بعجب مرا امتحان کنی
گفتم تخلّصی بکف آور ز بهر من　　تا در زمان ز شعر مرا داستان کنی
تا هست نام شعر بعالم چو آفتاب　　هر روز بر سپهر فصاحت مکان کنی

*

شکر خدا که آصف دوران تمام کرد　　باغی که هست عرصهٔ او جای خوشدلی
... ...　　تا رنج او بجوی ز ماوای خوشدلی

*

آنچنان مسجدی که چرخ برین　　گفتمش منزل خدای کریم

*

میوهٔ بستان حکمت نور دین　　گفت گردون چشم من بی‌نور شد

در آخر بعضی ابیات از غزلیّاتِ این شاعر انتخاب کرده، تقدیم می‌شود:

چشم سیهت گرم کند اهلِ فسون را　　از جام نگه باده دهد اهلِ جنون را

*

شکر خدا که کرد اثر ناله‌های من   شد آشنای ما بت ناآشنای ما
*
پیشِ ما فرقی میانِ مسجد و بتخانه نیست   آنچه در مسجد نباشد خانهٔ خمّار هست
*
نیست ما را بچمن رغبتی ای بادِ صبا   تعزیتخانهٔ مرغان گرفتار کجاست
*
ای دل امروز که خلوت گه جانان اینجاست   غم خود گوی که آن زود پشیمان اینجاست
خضر ره بود دلیلم چو بکوی تو رسید   گفت از اینجا مگذر چشمهٔ حیوان اینجاست
*
یار مستغنی فلک نامهربان طالع زبون   ای اجل رحمی بحالم کن که وقت مردن است
*
یارب چه کرده‌ایم که مخصوص قتل ماست   آن تیغ زهر داده که نامش تغافل است
*
در روزگار هرچه عزیز است خوارِ تست   این رسم تازه‌ایست که در روزگارِ تست
ترسیده است چشم اجل از نگاه تو   آسوده آن کسی که غریب دیار تست
*
در ایّام غمت بی‌غم تنی نیست   ز خون دیده خالی دامنی نیست
ز شور بلبلانم گشت معلوم   که گل چیدن کم از خون خوردنی نیست
*
خوش آن دم که زلفت پریشان نشیند   سیه پوش در مرگ ایمان نشیند
اسیری که بیمار عشق تو باشد   اجل بر سرش چون طبیبان نشیند
*
در حرم مشتی ز خاک کوی جانان ریختند   خاک خواری در میان کفر و ایمان ریختند
*
دیدم و سوختم از آتش غیرت که دلم   سجده در پیشِ بت برهمن آسا کردم
*
زاهد شده خوشحال ک زنّار فگندیم   ما خود گرهی چند برین تار فگندیم
*
بس‌که از علم پرستش بی‌وقوفم هر زمان   می‌زند کفر برهمن خنده بر ایمان من

شیخ علی حزین و هند

شیخ محمّد علی حزین بن ابی‌طالب، شاگرد پدر و عمّ خود شیخ ابراهیم جیلانی، ملّا محمّد باقر مجلسی[1]، میر محمّد مسیح زمانی، محمّد فسایی، شاگرد آقا حسین خوانساری، ملّا شاه محمّد و مولانا محمّد فصیح فسایی است و اگرچه اصلاً از لاهیجان بوده، امّا در اصفهان در سال ۱۱۰۳ ه‍/۲–۱۶۹۱ م متولّد شد و پس از تحصیلاتِ علوم رایج در سال ۱۱۳۵ ه‍/۳–۱۷۲۲ م به‌مکّه رفت و از آنجا به‌اصفهان بازگشت. در سال ۱۱٤٦ ه‍/۱۷۳۳ م عازمِ هند شد و از راه تتّه، مُلتان و لاهور به‌دهلی رسید. از دهلی به‌اکبرآباد و بنارس و عظیم‌آباد (پتنا) و بنگال رفته، دوباره به‌شهر مقدّس بنارس برگشت و در آنجا اقامت گزید و در سال ۱۱۸۰ ه‍/٦۷–۱۷٦٦ م در همانجا درگذشت و در فاطمین مدفون گردید.

خوشبختانه بنده در سال ۱۹۵۵ م به‌لاهیجان رفتم و موطّن اصلی این شاعر بزرگ را دیدم. به‌علاوه بنارس یا کاشی که امروز آن را «وارانسی» می‌گویند، از وطن من تقریباً ۸ کیلومتر فاصله دارد. گذشته از این تقریباً چهار سال در آن شهر مقدّس به‌عنوان دانشجو به‌سربرده‌ام.

فاطمین که حزین و بزرگان دیگر در آنجا مدفونند، مرکز بزرگ دینی مسلمانان آن شهر است که هر سال در روزهای مخصوص مثل روز عاشورا، بیستم صفر و بیست و یکم رمضان‌المبارک عزاداران امام حسین(ع) و عاشقان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب در آنجا جمع می‌شوند و سینه‌زنی و نوحه‌خوانی می‌کنند.

---

۱. ۱۱۱۰–۱۰۳۷ ه‍/۱٦۹۹–۱٦۲۷ م یا ۱۱۱۱–۱۰۳۷ ه‍/۱۷۰۰–۱٦۲۷ م.

در میان این‌گونه مردم، بزرگ‌ترین شهنایی‌نواز (نی‌نواز) بسم الله خان در حالت سینه‌زنی دیده می‌شود. اینجا باید متذکّر بشویم که بسم الله خان به‌هیچ قیمت از اوّل تا دهم محرّم شهنایی نمی‌نوازد. البتّه روز هفتم محرّم مرثیهٔ امام حسین(ع) را با شهنایی می‌نوازد و هزاران هندو و مسلمان آن را گوش می‌کنند. وی سالها پیش به‌ایران دعوت شده بود و آمدنش فقط برای زیارت مشهد مقدّس و روضهٔ امام رضا(ع) بوده است. وی با خانوادهٔ روحانی ما ارادت دارد. اینجانب بارها به‌فاطمین رفته و مناظر غم و الم را مشاهده نموده و مقبرهٔ حزین را زیارت کرده‌ام.

یکی از اجداد شیخ علی حزین، محقّق‌العارفین شیخ زاهد گیلانی[1]، پیر و مرشد شیخ صفی‌الدّین اردبیلی[2]، جدّ پادشاهان صفوی، بود. از این رو خانوادهٔ حزین روابط عمیقی با پادشاهان صفوی داشته و حزین هرجا که زندگی می‌کرد، مورد احترام پادشاهان و امرا، دانشمندان و علما بوده است. اگر در ایران شاه طهماسب ثانی[3] به‌خانهٔ او می‌رفت، در هند نوّاب شجاع‌الدّوله بهادر[4] و امرا و شاهزادگان در خدمت او حاضر می‌شدند. نوّاب عمدة‌الملک امیر خان بهادر متخلّص به«انجام»[5] خیلی به‌وی علاقه داشت و از حضور محمّدشاه[6] سلطان مغول گورکانی بیست لک دام برایش گرفت. بنارس در زمان اقامت شیخ علی حزین، مرکز بزرگ زبان و ادبیّات فارسی شده بود. حتّی مستخدم حزین هم شعر می‌سرود، یک روز حزین گفت:

رمضانی مگسان مـی‌آینـد

و رمضانی جواب داد:

ناکسان پیش کـسان مـی‌آینـد

---

۱. تاج‌الدّین ابراهیم بن شیخ روشن امیر.
۲. وفات: ۷۳۵ ه/۱۳۳۴ م.
۳. ۱۱۳۵–۱۱۴۴ ه/۱۷۲۲–۱۷۳۱ م.
۴. ۱۱۷۷–۱۱۸۸ ه/۱۷۶۳–۱۷۷۵ م.
۵. وفات: ۱۱۵۹ ه/۱۷۴۷ م.
۶. ۱۱۳۱–۱۱۶۱ ه/۱۷۱۹–۱۷۴۸ م.

واله داغستانی که از اصفهان تا دهلی تقریباً همراه و همسفر حزین بوده است، می‌نویسد:

"شیخ محمّد علی حزین در سخنوری فسانهٔ دهر است. الحق امروز سخنرانی مثل او در روی زمین وجود ندارد و پایهٔ سخن را به‌جایی رسانیده که شهباز اندیشه در حضور رفعتش پر می‌ریزد، جامع انواع طرز سخن و حاوی اقسام این فن در عهد خود است. القصّه گاهی به‌اتّفاق و گاهی به‌تقدیم و تأخیر طی مسافت ره نموده، به‌دهلی وارد شدیم. رایت قهرمان ایران پرتو را به‌هندوستان افکند. حضرت شیخ لابد به‌دهلی تشریف آورده، در کلبهٔ این ذرّهٔ ناچیز منزوی و مختفی ماند... تا حال تحریر، ایشان در شاهجهان‌آباد تشریف دارند... شیخ در این جزو زمان سرآمد سخنوران عالم است"[1].

بسیاری از علما و شعرا و نویسندگان هند صحبت شیخ را دوست می‌داشتند. بندرابن داس خوشگو او را در بنارس مفصّل دیده و از صحبت وی استفاده کرده بود. وی می‌نویسد:

"شیخ پاک دین فارغ از آن و از این محمّدعلی حزین... از بزرگان این زمین و صاحب فکر رزین است... چند سال است که به‌دارالخلاقه شاهجهان‌آباد زینت‌افروز... اعتقادی به‌متقدّمین مثل شیخ سعدی و خواجه حافظ شیراز و پاره‌ای به‌فغانی دارد و دیگر تازه‌گویان مثل صائب و سلیم و کلیم را وجود نمی‌گذارد... مردم را گمان آن است که حضرت شیخ دست غیب دارد... در اینکه حضرت ایشان از مسیر عظیم‌آباد معاودت کرده، به‌بنارس تشریف آوردند...، فقیر که از گوشه‌نشینان اینجاست، چند شعر به‌خدمت ایشان فرستاده، استدعای ملازمت نمود. طلب فرمودند. چون به‌سعادت حضور رسید، فرشته‌ای دید به‌آب و گل رحمت سرشته و عشق الهی سراپایش یک دردآلود آفریده. خیلی مرد بزرگ دردمند گداختهٔ از خود رمیده به‌نظر آمده. به‌تقریب این

۱. واله داغستانی؛ *ریاض‌الشعرا*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ 37.54، موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، ص ۱۱۸.

چند شعر خود می‌خواند... الله تعالی سایهٔ هماپایه‌اش بر سر سخن و سخنوران دیرگاه دارد. دیوانش قریب ده هزار بیت مشهور و متداول است..."

این غزل زادهٔ طبع مبارکش در شاهجهان‌آباد طرح شده بود:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد   در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

در این فریق از فقیر... این بیت رنگ قبول یافته:

آواز تیشه امشب از بیستون نیامد   شاید به‌خواب شیرین فرهاد رفته باشد[1]

مردان‌علی خان مبتلا وقتی که تذکرهٔ خود را می‌نوشت، حزین در شاهجهان‌آباد اقامت داشت. وی دربارهٔ حزین می‌نویسد:

"بلندپرواز سپهر نکته‌پردازی، مهر جهان‌سیر فلک، نتیجهٔ متقدّمین و متأخّرین شیخ محمّدعلی حزین... تا حالت تحریر در شاهجهان‌آباد تشریف دارد. پادشاه و امرا کمال محبّت و مراعات به‌وی دارند. این ابیات از دیوانش انتخاب کرده مرقوم می‌گردد..."[2]

رای صاحب خاموش دهلوی در بنارس در ملازمت انگلیس بود و وقت خود را با شیخ علی حزین صرف می‌کرد. پس از درگذشت وی هفت قطعهٔ تاریخ سروده است که یکی از آنها بدین قرار است:

آنکه مانندش نخواهد دید باز   چشم گردون شاعر معجز خیال

بود از هجرت هم از روی عدد   یکهزار و یک صد و هشتاد سال

نسخه‌های خطّی دیوان خاموش در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو[3] و کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد[4] نگهداری می‌شوند صاحب *الذریعه* و استاد خیّامپور هم از وی ذکر نموده‌اند.

---

۱. بندرابن داس خوشگو: *سفینهٔ خوشگو*، تصحیح سیّد محمّد عطاءالرّحمٰن عطا کاکوی، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، ۱۳۷۸ ﻫ/۱۹۵۹ م.

۲. مردان علی خان مبتلا: *منتخب‌الاشعار*، ترتیب و تلخیص دکتر محمّد اسلم خان، اندو پرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۷۵ م.

۳. شمارهٔ ۱۱۱۵، مورّخ ۱۲۰۸ هجری.

۴. رجوع شود به‌مقالهٔ بنده: *دیوان قصاید خاموش*، *معارف* (سپتامبر ۱۹۹۵ م)، دارالمصنّفین، شبلی آکادمی، اعظم‌گره.

مولوی ابومحمّد عبدالغفور خان بهادر متخلّص به«نسّاخ» و میر غلام‌علی آزاد در تاریخ وفات شیخ گفته‌اند:

پی سال ترحیل و فوت حزین   نوشتم غم جاودان حزین
علّامهٔ عصر شاعر خوب   افسوس که از میانه برخاست
تاریخ وفات او نوشتیم   از فوت حزین حزین دل ماست

مؤلّفین *نتایج‌الافکار* و *سفینهٔ هندی* سال وفات حزین را ۱۱۰۳ و ۱۱۷۷ هجری نوشته‌اند که اشتباه است.

پس از وفات حزین مردم به‌زیارت مزار شیخ می‌رفتند و می‌روند. بهگوان داس هندی می‌نویسد:

"فرمانروای اقلیم سخنوری و کشورگشای مملکت بلاغت‌گستری، ماهر اکثر فنون و عالم بسیاری از علوم بود... چون نادرشاه بر ایران تسلّط یافت، شیخ... به‌هند شتافت. چندی در شاهجهان‌آباد سکونت داشتند... در اواخر... به‌بنارس رسیده... در باغی مطبوع مکان مزار خود تیّار ساخت... به‌اعتقاد راقم کسی به‌بسیاردانی و زبان‌آوری [وی] در آن عهد نبود... کلیّاتش... تخمیناً سی هزار بیت از نظر راقم گذشته..."

هنگامی که راقم در بنارس وارد شد، برای زیارت مزار آن بزرگوار رفتم. این دو بیت را دیدم:

زبان‌دان محبّت بوده‌ام دیگر نمی‌دانم   همی دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا
حزین از پای ره‌پیما بسی سرگشتگی دیدم   سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

بر لوح مزار این بیت بود:

روشن شد از وصال تو شبهای تار من   صبح قیامت است چراغ مزار من

که در چراغ مزار کنده دیدم. چبوترهٔ مزار پائین قدم رسول است. گویند این ابیات را در حیات خود حضرت شیخ برای همین مصلحت گفته بود[1].

---

۱. بهگوان داس هندی: سفینهٔ هندی، مرتبهٔ سیّد عطاءالرّحمٰن عطا کاکوی، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، چاپ ۱۹۵۸ م.

حسین قلی خان عظیم‌آبادی می‌گوید:

"حزین افضل‌الفضلاست و اعلم‌العلما، محقّق دوران و همه‌دان خوش‌زبان... اباً و جدّاً از فروغ علوم متجلّی بود و از زیور کمال متحلّی بود. در اکثر علوم و زبان‌دانی و بلاغت‌گستری و سخن‌سرایی سرآمد فضلای دهر گردید و [به]تزکیهٔ نفس و عبادات الهی و ریاضت شاقّه تصفیهٔ باطن نموده، عارف... خداداد، واقف اسرار بی‌معلّمی شد. در... خطّ شفیعا دست قدرتی داشت... به‌اتّفاق علی‌قلی خان واله داغستانی... به‌ارادهٔ گلگشت سرزمین هند... به‌دهلی آمد... راقم سطور را نیز دو سه بار اتّفاق زیارت روضهٔ طیّبهٔ آن مصدر فضل و دانش افتاده"[1].

شعرا و نویسندگان هند شیخ را بسیار ستوده‌اند. محمّد قدرت‌الله گوپاموی می‌نویسد:

"مطلع دیوان سخن‌سنجی، شیخ محمّدعلی حزین لاهیجی... در مراتب شعری شاعر گران‌مایه و ناظم بلندپایه بوده، از طبع سلیم و فکر مستقیم گوی سبقت از معاصرین ربوده. اشعار آبدارش تشنگان وادی سخن را به‌زلال خوشگوار معانی سیراب گردانید و کلام با نظامش شایقان این فن را به‌فصاحت و بلاغت در نظم‌پردازی رهنمون گردید. نظم بی‌نظیرش از تکلّف مبرّا و ابیات دلپذیرش از تصنّع معرّا. الحق داد سخنوری داده و ابواب نظم گستری گشاده"[2].

بزرگ‌ترین شاعر دوزبانهٔ اردو و فارسی اسدالله خان غالب دهلوی[3] بارها در تمجید و توصیف شیخ علی حزین ابیات خوب سروده است. می‌گوید:

غالب مذاق ما نتوان یافتن ز ما   رو شیوهٔ نظیری و طرز حزین‌شناس

*

به‌دو بیتی ز گفته‌های حزین   صفحه را طرّهٔ ایاس کنم

---

۱. حسین قلی خان عاشقی عظیم‌آبای: *تذکرهٔ نشتر عشق*، آکادمی علوم تاجیکستان، انستیتوی خاورشناسی، با تصحیح و مقدّمه اصغر خان فدا، دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۸۸ م، ج ۲، ص ۴۷۵.

۲. محمّد قدرت الله گوپاموی: *نتایج‌الافکار*، چاپخانهٔ سلطان، بمبئی، دی‌ماه ۱۳۳۶ خورشیدی.

۳. ۱۲۸۵-۱۲۱۲ ه/۱۸۶۹-۱۷۹۷ م.

و در تقریظ کلیّاتِ خود می‌نویسد:

"شیخ علی حزین به‌خندهٔ زیر لبی، بی‌راهه روی مرا درنظر جلوه‌گر ساخت"[۱].

منشی نولکشور خدمت بزرگ به‌فرهنگ اسلامی و ایرانی نموده است و هند افتخار دارد که کلیّات و دوّاوین و کتابهای بی‌شمار عربی و فارسی در مطبع همین نولکشور به‌چاپ رسیده است. کلیّاتِ حزین در مطبع نولکشور، کانپور، در سال ۱۲۱۱ ه/۱۸۹۳ م به‌طبع رسیده است.

در خاتمه طبع جدید مع تاریخ، ابوناظم محمّد حامد علی حامد می‌گوید:

زهی کلیّات حزین طبع شد — خهی نکته‌دان، حبّذا کلیّات

به‌فرمان منشی عالی همم — بشد طبع این بارها کلیّات

(۱۲۱۱ ه)

نیز در خاتمه نوشته شده است:

"بسیار شاهزادگان دهلی شاگردی وی را تاج تارک افتخار خویش شمردند...

پاسخ‌نامه را به‌این شعر مختوم می‌کرد:

از بنارس نروم معبد عام است اینجا — هر برهمن بچه‌ای لچمن و رام است اینجا

... اصل این است که شیخ به‌سجّادهٔ صلح کل تمکّن می‌داشت"[۲].

علاوه بر این نوشته شده است:

"روایت می‌کنند که در قرب ایّام وفات شیخ... یکی از دوستانش... از ولایت در دهلی و از دهلی به‌بنارس رسید. چون خبر واقعهٔ جانکاه سامعه‌کوب شنید، بهر فاتحه بر قبر برفت و این شعر را که بر قبر نوشته بود حسب حال خویش دید..."

دیر آمدی بخاکم و این از تو دور بود — دامن فشاندنت به‌مزارم ضرور بود[۳]

تقریباً پس از صد سال *دیوان حزین* دوباره در ایران انتشار یافته است[۴].

---

۱. *کلیّات غالب*، مطبع نولکشور، بار سوم ۱۳۴۳ ه/۱۹۲٤ م.

۲. *کلیّاتِ حزین*، ص ۱۰۳.

۳. ص ۱۰۴.

۴. دیوان حزین لاهیجی، به‌ضمیمهٔ تاریخ و سفرنامهٔ حزین، به‌تصحیح و مقابله و مقدّمهٔ بیژن ترقّی، از انتشارات کتابفروشی خیّام، چاپ دوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۲ ه ش.

در ظرف این صد سال کلیّات و *دیوان* حزین طوری در ایران نایاب و کمیاب و نادر بود که کسی سرقه کرده، کلام وی را به‌نام خود انتشار می‌داد. دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی در این زمینه می‌نویسد:

"چند سال پیش از این، پیرمردی ظهور کرد که در فاصلهٔ بسیار اندک توانست مقامی فراتر از دیگران به‌دست آورد، تا که آوازهٔ شاعری او، در همهٔ اقطار این کشور پیچید..."

نویسندهٔ این سطور نیز از دلباختگان غزلهای شورانگیز این پیرمرد «بزرگوار» گردید... پس از مدّتی، هنگام مطالعهٔ یکی از تذکره‌ها، چند بیت از «شعرهای این پیرمرد بزرگوار معاصر [!] را در شرح احوال حزین لاهیجی یافت... به‌جستجو پرداخت و در تذکره‌های دیگر، ابیات دیگری نیز از همین دست یافت که این شاعر[!] معاصر، از غزلیّات حزین تضمین کرده بود!!

سپس *دیوان* حزین را در مطالعه گرفت... و دانست که هرچه بیشتر، غزلیّات حزین را «رونویس» کرده و فقط تخلّص آنها را دگرگون ساخته و به‌نام خویش در جراید و مجلّات مرکز، چاپ و منتشر کرده است.

نویسنده هنگامی که این موضوع را در یکی از مجلّات هفتگی تهران منتشر کرد، بسیاری از مریدان[!] این پیرمرد به‌فریاد برخاستند... سرانجام داستان خاتمه یافت و پذیرفتند که این غزل‌ها از حزین لاهیجی بوده است و او از *دیوان* حزین رونویسی کرده و با تغییر تخلّص به‌نام خود منتشر می‌ساخته است. بعداً آن شخص از در توجیه درآمد و به‌رؤیا و کشف و کرامت دست زد و به‌گروه مریدان فرمود:

"در عالم خواب حزین را دیدم و او به‌من گفت که من (یعنی حزین) شاعر خوبی هستم... امّا گمنام مانده‌ام... از تو می‌خواهم که این شعرها را به‌نام خود منتشر کنی..."

یادآوری این نکته از نظر تاریخی بی‌مناسبت نیست که در روزگار حزین نیز گویا بعضی از غزلهای وی را شاعری سرقت برده و حزین این قطعه را که مناسب حال این مرد روزگار ما[!] نیز هست، سروده است:

غزلـــی بـــرده «رنـــدکی» از مـــن کـــه نگـــویم زننـــگ، نـــامش بـــاز
«ســخن عاشــقان» نمایــان اســت «بوالهوس» کی شده‌ست محـرم راز؟[1]
[به‌نقل از استاد شفیعی کدکنی]

مؤلّفین *ریاض‌الشعرا*، *سفینهٔ خوشگو*، *سفینهٔ هندی*، *منتخب‌اللطایف*، *نتایج‌الافکار*، *منتخب‌الاشعار*، *نشتر عشق* و *ریاض‌العارفین*[2]، از ابیات حزین ۵۰۰ بیت، ١٤ بیت، غزل و سه بیت، ۱۳ بیت، ٦٣ بیت و یک رباعی، ٤٨ بیت، ۱۵۰ بیت و چهار رباعی و ۵۳ بیت انتخاب نموده‌اند. اینجانب مزید از آنها ابیاتی انتخاب نموده است که در ذیل آورده می‌شود:

داغ سودای تـو دارد دل دیوانـهٔ مـا کعبه لبیـک زنـد بـر در بتخانـهٔ مـا

*

این است که دل برده و خون کرده کسی را بسم الله اگر تـاب نظـر هـست کـسی را

*

به‌هند گشته زمـین‌گیـر نـاتوانی مـا رسیده است به‌شب روز زندگانی مـا

*

تا باد صبا بوی تـو را در چمـن آورد برداشته هر شاخ گلی دست دعـا را

*

جنون را کارها باقیست با مـشت غبـار مـا که بازی گاه طفلان می‌شود خاک مزار ما

*

خواه از لب مسیحا خواه از زبان نـاقوس صـــاحبدلان شناســـند آواز آشـــنا را

*

شور محشر از دل پیر و جوان برخاسـته اسـت تیغ بیداری که یارب از میان برخاسته اسـت

*

۱. دکتر سیّد هادی حائری: *شاطر عبّاس*، *یکی از عوام‌النّاس و شاعری با احساس* (بخش دوم)، آشنا، شمارهٔ بیست و نهم، سال پنجم، خرداد و تیر ۱۳۷۵ هـ ش/ژوئن و ژوئیه ۱۹۹۶ م، تهران.
۲. آفتاب رای لکهنوی: *تذکرهٔ ریاض‌العارفین*، به‌تصحیح و مقدّمه سیّد حسّام‌الدّین راشدی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، ۱۳۹۶ ه/۱۹۷۶ م.

در دل چو بیاد رخ او نـور فروریخـت　　چون طور بنای دل رنجور فروریخـت

*

آمد آن شمع شبی بـر سروسـامانم سـوخت　　جستم از جای چنان گرم که دامانم سـوخت

*

چیده از دام قفس طرفه بساطی هر سـو　　عشق پنداشته ما را پـر پـروازی هـست

*

فتنـــهٔ روز جـــزا در قـــدم جلـــوهٔ اوســـت　　با قیامت قـد او دسـت و گریبـان برخاسـت

بیکس‌تر از این عاشق دلخسته کسی نیست　　عمریست که بیمارم و عیسی نفسی نیـست

*

شهید کوی محبّت شوم که هـر گـامی　　هزار خضر درو نیم بسمل افتـاده اسـت

*

در دایـــرهٔ گـــردش افـــلاک ندیـــدم　　چشمی که به‌دنبال نگاهت نگران نیـست

*

کشور حسن تو را باغ و بهـار عجبـی اسـت　　هر طرف مستی و هر گوشه غزل‌خوانی هست

*

حق را بطلب مسجد و میخانه کدامست　　از باده بگـو شیـشه و پیمانـه کدامـست

*

گریبان چاکم و جانان مرا دیوانه پنـدارد　　شکایتهای هجـران مـرا افـسانه پنـدارد

*

دوستان در صف هنگامهٔ مـرگم جمعنـد　　کاش آن دشمن جان هم به‌تماشا برسد

*

در دیده مرا بی‌تو پریشان نظری بـود　　خونابهٔ آغشته بـه‌لخـت جگـری بـود

*

نگه رنگین تراز گل می‌کند روئی که او دارد　　ز دل صد پاره نازک‌تر بود خوئی کـه او دارد

صبر دل عاشـق کـم و غمهـای تـو بـسیار　　رحم است بر آن خسته که شیدای تو باشـد

*

نـــشیند خیـــال تـــو در گوشـــهٔ دل چو یوسـف کـه را کُـنج زنـدان نـشیند
همین بس که در فکر شـبهای مجنـون ســــرزلف لیلـــی پریـــشان نـــشیند

*

می‌آید از کوی مغان طرز طرب‌نـاکش نگـر صبح قیامت می‌دمد پیراهن چـاکش نگـر

*

حزینی را که ما دیدیم صد ره ننگ می‌آمد مسلمان را ز ایمانش بـرهمن را ز آییـنش

*

گــر یــاد حــزین وعــدهٔ دیــدار نمایــد تا روز جزا با دل و چـشم نگـران بـاش

*

روی که جلوه کرد که حیـرانم اینچنـین زلف که دیده‌ام کـه پریـشانم اینچنـین

*

بنمای رخ چون دیـده را گـرم تماشـا کـرده‌ای
ور خوش بود مستوریت ما را چه رسوا کـرده‌ای

*

کـرده اسـت بهـار عجبـی خـار بیابـان از دشت گذشـته‌سـت مگـر آبلـه پـایی
سواد هند خاطرخواه باشد بی‌کمـالان را نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را

*

داغند ز رخسار تو ای رشک چمن‌ها چون لالهٔ شهیدان چمن زار کفن‌ها

*

داریم حـزین ایـن غـزل از فـیض فغـانی «هر جا کـه رود همـره یارسـت دل مـا»
به‌لب از غنچه حزین مهر خموشی زده‌اند عندلیبان همه در فصل غـزل خـوانی مـا

*

زاهد حق‌پرست من منکر بـرهمن مـشو بـی‌خبـر از حقیقتـی چاشـنی مجـاز را

*

حزین اگر خلفی زیـب دودمـانم نیـست بس است ایـن غـزل تـازه یادگـار مـرا

*

قــدر کلامــم فــزود از حــسد مــدّعی رشک به‌شاهی رساند یوسف محسود را

*

حزین اردست و بازوی تو عاجزگشته از پیری　　بفـرق سـفلگان مردانـه زن تیـغ زبـانی را
*
در این زمانه نه یاری نه غمگساری هست　　غریب کشور خویـشیم روزگـاری هـست
حـــزین از کعبـــهٔ اســـلام بـــاز آی　　حرمگـــــاه صـــــنم را آذری هـــــست
*
ایـن غـزل گوشـزد والـه دانـا دل کـن　　آنکه از مهد مسیحای سخندان برخاسـت
*
عـالم تمـام از رخ جانانـه روشـن اسـت　　از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن اسـت
*
حیرت‌افزا صنمی کز دل مـا بـرده قـرار　　کعبه هم سنگ نشان در بتخانهٔ اوسـت
*
قدر گهر و سـنگ بـه‌میـزان تمیـز اسـت　　گر خار شدستم ز عزیزان گلـه‌ای نیـست
خود گوش کن امروز حزین آنچه سـرایی　　جز فهم سخن‌سنج سخن را صله‌ای نیـست
*
نـــشناخته بـــوديم دری غيـــر در دل　　ما را به‌چه تقصیر فلـک در بـدر انـداخت
*
از شوق تو دل خانه بـه‌دوش اسـت وگرنـه　　در کـوی غـم آوارهٔ مـا هـم وطنـی داشـت
عمری است حزین از نظرت رفت وگرنه گفتی　　درگـاه صـنم خانـهٔ مـا برهمنـی داشـت
*
این جواب غزل دلکش سعدی است حزین　　که نی خانـهٔ آتـش نفـسم را دم ازوسـت
*
ایـن آن غـزل قاسـم انـوار کـه فرمـود　　«با عشق ز تسبیح و مصلّا نتوان گفت»
*
ناید سرم به‌سدره و طوبی فرو حـزین　　ظـلّ لـوای شـاه خراسـانم آرزوسـت
*
از قحط سخن‌سنج به‌لب مهر خموشی‌ست　　زین مرده‌دلان خامهٔ من شمع مزار اسـت
*

غوغای حـزین اسـت ز فریـاد نظیـری　　«بانگی که نباشد نکند کوه صدا هیچ»

*

از دست حزین ندهی مـصراع سـنایی را　　«از یار بهـر زخمـی افگـار نبایـد شـد»

*

می‌برد مصرع حافظ دلم از دسـت حـزین　　«تکیه بر عهد گل و باد صبا نتوان کـرد»

*

تـازه کـردی روش حـافظ شـیراز حـزین　　«که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید»

*

رفت الفت وطن بـه‌خرابـات از دلـم　　ساقی غریب‌پرور و می در ایاغ بـود

*

حزین یک رشحه از فیض عراقی اسـت　　«نخـستین بـاده کانـدر جـام کردنـد»

*

این آن غزل که گفته پیش از حزین سنایی　　ایـن طـرز گفتگـو را از وی شـنید بایـد

*

چو چنگ پشت حزین شد زغـم دو تـا و هنـوز
نـشد کـه گـوش ز چنـگ و ربـاب بـردارد

*

خامه شکّرشکن از عارف رومی است حـزین　　طوطیـان را بـه‌صـدا در شکرسـتان آریـد

*

مشنو فسون زهد که در تیره خاک هنـد　　هـرکس نیافـت دولـت دنیـا فقیـر شـد

*

نبود تورا حریف کسی در سـخن حـزین　　با خامهٔ تو گوی ز میـدان کـه مـی‌بـرد

*

حزین آزرده دارد بـی‌کمـالان را نـوای تـو　　دل زاغ و زغن از طوطی شیرین زبان رنجد

*

برکش از دل نفـس مولـوی روم حـزین　　تا ز گلزار و چمـن رنـج خـزان برخیـزد

*

حزین چون شمع محفـل فـارغ از اندیـشهٔ رزقـم
چو روزی از دل خود گشت بی‌تشویش می‌گـردد

*

حزین از آب حیوان سخن باقی است نام من　　چو مرگ از زندگانی در جهان آثار نگـذارد

*

حزین از این غزلت تازه گشت طرز فغـانی　　سزد ز سدره فرود آیـد و زمـین تـو بوسـد

*

شمع‌ها برده‌ام از صدق بـه‌خـاک شـهدا　　تـا دل و دیـدهٔ خونابـه‌چکـانم دادنـد

*

کس نیست حزین پرسد از احوال غریبـان　　در ماتم ما مهـر و وفـا را کـه خبـر کـرد

*

این جواب غزل مرشد روم است که گفت　　«من به‌بوی تو خوشم نافهٔ تاتـار مگیـر»

*

پیمانهٔ لعلش را کـوثر ز سـیه مـستان　　میخانهٔ چشمش را صد کعبهٔ دین اندر

*

حزین از مردم دنیا نه‌ای پارا به‌دامن کـش　　ز باغی کآشیان زاغ شد، کنج قفـس بهتـر

*

زلف کدامین مه‌جبین دارد گرفتارش چنین　　بیتابی شامش ببـین آه سـحرگاهش نگـر
بی‌مطرب و می‌چشم تری را چکنـد کـس　　پیمانـهٔ خـون جگـری را چکنـد کـس

*

چو شمع انجمن افروز کفر و ایمان بـاش　　بـه‌مـدّعای دل کـافر و مـسلمان بـاش

*

عیش وطن چکار کنـد بـا دل حـزین　　مرغ شکسته بال مرا ز آشیان چه حظ

*

دایـم بـه‌تلخکـامی یـاران خـورم دریـغ　　بر خوان دهر سفله به‌مهمان خـورم دریـغ
در عـالمی کـه اهـل تمیزنـد ابلهـان　　یکسان به‌حال زیرک و نادان خورم دریـغ

*

عاقل گریزد از دهـن اژدهـا حـزین   هشدار تا که مفت نیفتی به‌دام خلق

*

این می حزین افاضهٔ مینای جامی است   «بر کف گرفته جام مصفّا برون رویـم»

*

سامان سـخن کـو دل ویـران حـزین را   بغداد خراب است به‌سلطان چه نویـسیم

*

مطـــرب ز نـــوای عـــارف روم   این پـرده بـزن کـه یـار دیـدم

*

ز هند تیره دل چون شمع روشنگر بـرون رفـتم
به‌پای خود به‌این بزم آمـدم ازسـر بـرون رفـتم

*

شاید ز کفر عقدهٔ دل وا شود حـزین   از دست سبحه داده و زنّـار بـسته‌ام

*

دلم از نغمهٔ حافظ به‌سـماع اسـت حـزین   «در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم»

*

بشنو حدیث حافظ شیرین سخن حزین   «دور فلک درنگ نـدارد شـتاب کـن»

*

حزین دور از وطن زین صعبتر دردی نمی‌باشـد
بـلای آفـت دونـان، غـم مهجـوری یـاران

*

حزین از زندگی این بس مرا کز بعد مـرگ مـن
کند خـوش اهـل معنـی را کـلام دلپـذیر مـن

*

این جواب غزل خواجه سنایی است حزین   خواهد این تازه غزل ناز به‌دیـوان کـردن

*

شد ملک دلها سربسر از طره ات زیر و زبر   گردد مسلمان خیره سر در حلقـهٔ زنّـار تـو

*

تو و مستوری حسن و من و رسوایی عـشق   سـینهٔ چـاک زمـن عـشوهٔ پنهـان از تـو

*

دارم حزین به‌زیر نگین ملک فقـر را   ایران به‌نیم حبّه و توران به‌نـیم جـو

*

مـی‌رسـی ای صـبا اگـر از سـرکوی یـار مـن

بوی از آن چمن چه شد برگـی از آن بهـار کـو

*

این آن غزل عراقی ماسـت   آن پرده سرای عاشقان کـو

*

عنقای مغربی که جهان زیر بال اوست   از بوالحـسن بـه‌حـضرت عطّـار آمـده

*

سوی محراب شدم لب می‌ناب آلـوده   در بغل مصحف و دامن به‌شراب آلوده

*

این جـواب غـزل قاسـم انـوار کـه گفـت   «می به‌مستان بده و توبه به‌هـشیاران ده»

*

حـرم کعبـه را زیـادم بـرد   طـوف بیـت‌الحـرام بتخانـه

در سـراپردهٔ وجـود حـزین   همه عشقست باقی افـسانه

*

بشنو چه خوش سرود حزین اوحـدی مـا   «ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه»

*

سودای رخ و زلف تو در بتکـدهٔ دل   قـدر صـنم و قیمـت زنّـار شکـسته

*

میخانه‌ها در جوش تو دیوار و در مـدهوش تـو

مست از لب خاموش تو ناقوس هـر بتخانـه‌ای

*

مؤمن برهمن می‌کند نیرنـگ سـازیهای تـو   رخ در نقاب افکنده‌ای عشق آشکارا کرده‌ای

*

دیده جز بوالعجبی هیچ نه بیند در هند فلـک انداختــه مــا را بــدیار عجبــی

*

جواب نکتهٔ رنگین او حدیست حـزین سزد که بر ورق لاله این نگار کـشی

*

حزین افـسانه‌ام جادودمـان را مهـر بـر لـب زد

بـه‌بـزم گفتگـوی عـشق اعجـاز مـرا دیـدی

*

نباشـم چـرا سـرخوش و پـای کوبـان بدسـت اسـت زلـف پریـشان معنـی

سرابست لفظی که جان در تنش نیست لبـی تـر کـن از آب حیـوان معنـی

*

در جهـنّم کـدهٔ هنـد کـه از تـاب هـوا شعله‌ور چون پـرپروانـه بـود بـال ملـخ

زندگانی حزین پر از حوادث گوناگون بوده، امّا شاعر به‌هیچ وجه هنر اصلی خود را از دست نداده و در زمان خود بزرگترین شاعر ایران و هند بوده است. به‌علاوه وی دوستان و شاگردان و آشنایان بی‌شماری داشته و با مراکز گوناگون ایران و هند آشنا بوده است. از میان معاصران وی میرزا بدیع نصرآبادی اصفهانی فرزند میرزا طاهر نصرآبادی و از میان شاگردان وی شیخ آیت الله کشمیری متخلّص به«ثنا» می‌باشند.

میرزا ابراهیم ادهم فرزند بن میرزا رضی آرتیمانی به‌هند آمده و با یکی از پرورده‌های دختر شاهجهان ازدواج کرد. نوادهٔ وی میرزا هاشم آرتیمانی همدانی اوّل «هاشم» تخلّص می‌کرد، امّا بعداً به‌استصواب حزین دل تخلّص کرد.

از میان شاگردان معتبر و ممتاز حزین راجه رام نراین موزون، ناظم عظیم‌آباد بود که به‌سبب خواهش و استدعای وی شیخ به‌عظیم‌آباد رفت.

صاحب روز روشن یک حزین دیگر را هم ذکر نموده است. طبق گفتهٔ وی سیّد محمّد مشهدی متخلّص به«حزین» می‌باشد و این شعر را هم از وی نقل کرده است:

چو برون روم ز بزمش غـم ایـن کنـد هلاکـم

کـه ز صـحبتم مبـادا المـی کـشیده باشـد

سنجر کاشانی*

میر محمّد هاشم متخلّص به«سنجر»، پسر میر رفیع‌الدّین حیدر معمّایی طباطبایی کاشانی متخلّص به«حیدری» کاشانی (م: ۱۰۰۰ ه‍/۱۵۹۲ م). پدرش به‌هند مهاجرت کرد و او هم به‌این کشور رسید. در هند پدر و پسر هردو از ملازمان دربارِ اکبری گردیدند و در مدح اکبر (۱۰۱۴-۹۶۳ ه‍/۱۶۰۵-۱۵۵۶ م) و شاهزادگان قصاید غرّا سرودند. علاوه بر این سنجر با میرزا جانی، والی تتّه و پسرش میرزا غازی ارتباط داشت.

اکبر پس از چندی سنجر را در زندان انداخته و نزد راجه سُورج سنگه (م: ۱۰۲۸ ه‍/۱۶۱۹ م) فرستاد و بعداً دستور داد که می‌تواند برای حج و زیارت برود.

سنجر به‌گجرات رسیده در صحبت نظیری (م: ۱۰۲۱ ه‍/۱۶۱۲ م) وقتِ خود را گذراند. پس از آن به‌بیجاپور رفت. دختر ظهوری (م: ۱۰۲۵ ه‍/۱۶۱۶ م) با مَلک قمّی (م: ۱۰۲۶ ه‍/۱۶۱۷ م) ازدواج کرد و به‌دربارِ ابراهیم عادلشاه ثانی (۱۰۳۵-۹۸۷ ه‍/ ۱۶۲۶-۱۵۷۹ م) رسیده، قصیدهٔ ذیل را سرود:

نسیم‌وش ز سبکروحی خود آمده‌ام — نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غایبانهٔ شاه — همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جا ده بپایهٔ سخنم — که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته‌ام — چو هون بداغِ غلامی رواج ده به‌دکن[1]

"عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتری زُمرّد بیش‌بها صله مرحمت فرمود"[2].

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۶/۷/۱۰ م انجام رسانید.

۱. آزاد الحسینی الواسطی البگرامی: *خزانهٔ عامره* (ص ۲۵۹)، مطبع منشی نولکشور، کانپور.

۲. غنی مئو فرّخ‌آبادی، مولوی محمّد عبدالغنی خان (م: ۱۳۳٤ ه‍/۱۹۱٦ م): *تذکرةالشعرا* (تألیف: ۱۳۲۸ ه‍/ ۱۹۱۰ م)، تصحیح دکتر محمّد اسلم خان، انتشارات مسعود احمد دهلوی، دهلی، ۱۹۹۹ م، ص ۱٤۱.

مؤلّف *شمع انجمن* می‌نویسد:

"ابراهیم عادلشاه شکسته حالی او را به‌مومیای لطف و احسان مداوا فرمود"[۱].

و دربارهٔ هنرِ او می‌گوید:

"سخنش هموار است و گهرش آبدار"[۲].

تقی کاشی در مدح سنجر ابیات ذیل سروده است:

تفاخر نموده به‌او آلِ هاشم   تظاهر فزوده به‌او نسل حیدر
باجدادِ او عزّ اعجاز و یثرب   باسلاف او فخر محراب و منبر

نیز می‌نویسد:

"بی‌شایبهٔ تکلّف در شعر چندان ترقّی که باید، او را حاصل شده و در زمرهٔ شعرای کرام آنجا به‌تازگی افکار و نازکی اشعار ممتاز و مستثنی گشته و اشعارش چون نسیم جهانگرد به‌این جانب می‌رسد، و یوماً فیوماً از آن ترقّی مفهوم می‌گردد... علی ذلک آنکه در این اوقات که مسوّد این اوراق... از تحریر تذکرهٔ شعرای این زمان... بازداشته، چون مکرّر تحفهٔ اشعارش به‌بازار تمیز این کمینه رسید...، لازم دید که یک‌بار دیگر قلم را رطب‌اللسان ساخته... به‌ایراد نام نامی و شعرسازی وی مشغول گردد... لاجرم این اشعار... در مشهور سنهٔ ثلاث و الف هجریة... در سفینهٔ این تذکره جای داد"[۳].

ابوالفضل علّامی می‌گوید:

"سنجر کاشی... چاشنی سخن دارد و بهروزی از ناصیهٔ او برتابد"[٤].

باقی نهاوندی می‌نویسد:

---

۱. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: *شمع انجمن*، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هـ ص ١٩٦.

۲. ص ۱۹۶.

۳. گلچین تهرانی، احمد گلچین معانی بن علی اکبر (ت: ۱۲۹۵ هـ ش): *کاروان هند*، مؤسّسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی ـ مشهد، چاپ اوّل ١٣٦٩ هـ ش، ج ۱، ص ٥٨٣.

۴. همان.

"میر محمّد هاشم... تاج تارک ارباب فصاحت و ساقیهٔ بحر بلاغت و یگانهٔ عهد و مشارٌالیه فرمانِ خود است"[۱].

شاه عبّاس کبیر (۱۰۳۸–۹۹۶ ه/۱۶۲۹–۱۵۸۸ م) برای سنجر از اصفهان خلعت فاخره فرستاده و او را طلبید. امّا او در بیجاپور به‌عمر چهل و یک سالگی در سال ۱۰۲۱ ه/ ۱۶۱۲ م درگذشت.

یک نسخهٔ خطّی دیوان سنجر در کتابخانهٔ رضا رامپور به‌شمارهٔ ۳۴۳۱ نگهداری می‌شود که از آخر ناقص است و ردیف «ی» نیست. گذشته از این، نسخهٔ نامبرده خراب است و درست خوانده نمی‌شود ولی با وجود این هنوز ما می‌توانیم از مطالعهٔ این دیوان گوشه‌های زندگی و هنر این شاعر را دریابیم.

معلوم نیست که پس از مرگ پدر بر جوان بیست ساله چه گذشت و به‌چه تقصیر زندانی گردید و شهنشاه اکبر به‌بهانهٔ حج و زیارت می‌خواست او را از کشورِ خود بیرون کند. سنجر پس از مرگ پدر چه مصائب کشیده و سرگردان شده و به‌گجرات رسیده است. در آنجا نظیری او را کمک کرده و میزبانی او را همّتِ خود ساخته است. غالباً در نتیجهٔ توصیهٔ وی سنجر به‌بیجاپور رفت، تا در هند باشد و از مملکت اکبر خارج نگردد. غالباً ابیاتِ ذیل زندگانی غریبانهٔ وی را آشکار خواهد کرد:

دستور خرد چند کنم نام و نشان را — رفتم که به‌یک سو نهم این نام و نشان را

*

سنجر درین دیار شناسای درد نیست — هرجا که بود خوشتر ازین بوده‌ایم ما

*

سنجر همه عمرم بسفر رفت و سیاحت — معمورهٔ عالم نه چو دیوانهٔ عشق است

*

تا چند دل از کوی تو خونین جگر آید — خندان رود از پیشم و با چشم تر آید

*

ز بس کاشفتهٔ خاطر گشته‌ام از دوستان سنجر — دعا گر بر زبانم بگذرد دشنام می‌گردد

*

۱. گلچین، احمد گلچین معانی بن علی اکبر (ت: ۱۲۹۵ ه ش): *کاروانِ هند*، ج ۱، ص ۵۸۳.

وقت است که پـا بـر سـر افسر بفـشارم　　دامـان گلـو بـر لـب خنجـر بفـشارم

*

آشـنا دشـمن و بیگانـه پرسـتم سـنجر　　سـاکن غربـت و آوارهٔ منـزل باشـم

*

خوش شبستانی‌ست هندستان ولی از بخت بد　　مـا نمـی‌دانـیم خفّاشـیم یـا پروانـه‌ایـم

*

بـه‌شـهر فقـر درآ شـهر شـهریارانِ بـین　　قدم ز فـرق کـن و فـرق تاجـداران بـین

سنجر در گوشه و کنارِ هند به‌سربرده و مردمان گوناگون این کشور را مشاهده کرده است. سپس در کلامِ خود دربارهٔ بت و بت‌پرست و برهمن سخن می‌گوید:

ترا هنوز لب طعـن بـرهمن بـاقی‌سـت　　ز چین زلف همان فتنه در ختن باقی‌ست

*

مـی‌یـابم از نمـازِ سـنجر　　آن شـیوه کـه بـت‌پرسـت دارد

*

دلم بسجدهٔ بت می‌کـشد چـه بـدبختم　　هنـوز گـرد ره کعبـه بـر جبـین دارم

*

شد سالها که کیش بـرهمن گرفتـه‌ایـم　　بـر آسـتان میکـده مـسکن گرفتـه‌ایـم

*

سنجر قبول سجدهٔ بت نیست جبهـه را　　تـا سـر بـر آسـتان بـرهمن نمـی‌زنـیم

سنجر بر هنرِ خود بالخصوص در غزل فخر می‌کند:

سنجر از تربتِ حافظ مـددی مـی‌خـواهم　　تـا هـم آوازهٔ شـیراز کـنم کاشـان را

*

صافی سینه عیانـست ز شـعر تـر سـنجر　　خصم گو پرده صد عیب کند این هنـرش را

*

زین شعر بوی سوختگی مـی‌تـوان شـنید　　سنجر مگو که پخته نـشد شـعر خـام مـا

*

سنجر اگرچه شعر تو خوب و لطیف و دلکش است　　از همهٔ سفینه شد این غـزل انتخـاب مـا

*

گوش گـل وقـف نـشد بلبـل بـستانی را تـا نیاموخـت زمـن طـرز غزلخـوانی را

*

سنجر از تست به‌یزدان که عزیزش می‌دار شـهرهٔ هنـد کـن ایـن سـاغر ایرانـی را

*

اختـر اوج هنـر طـالع فیـروز مـن اسـت شکرستان سخن شعر گلوساز مـن اسـت

*

در هنـد طـرز تـازهٔ سـنجر رواج یافـت می‌زیبدش که خسرو ملـک سـخن شـود

*

از گلـــشن شـــیراز صـــفیری نـــشنیدم زان روز که سنجر پیش آرای سـخن شـد

*

اخگر از گلخن ما بـرده بـه‌آتـشکدهٔ هنـد سنجر از خاک من آورد به محراب سلیمان

اکنون بعضی ابیات منتخب از دیوان سنجر نقل می‌گردد:

بر دست کـسی چـشم نـدارد هـوس مـا بـر خـوان سـلیمان ننـشیند مگـس مـا

*

سنجر همه شب یار به من روی سخن داشت مجلس دگر امشب به‌مـرادم چمنـی بـود

*

چند روزی شد که از چشم حبیب افتاده‌ام بر در خـواری بـه‌دلخـواه رقیـب افتـاده‌ام

*

دیـده را کـام روا از تـو بـه‌آسـان کـردم ترک دل گفتم و قطع نظر از جان کـردم

*

دو روز شد که دلی از تـو خـشمگین دارم به‌آسـمان جـدل و جنـگ بـر زمـین دارم

*

می‌رسم از چمن وصل غزلخوان و خرامان می‌جمشید بـساغر گـل خورشـید بـدامان

*

مست و غزل خوان از درم چون صبح آمد برسرم بر روی ساغر دیده شد صبح مبارک فال تـو

ارادت خان واضح*

چند شاعر با تخلّص «واضح» در تذکره‌ها ذکر شده‌اند. مثل واضح آقا زمان اصفهانی در عهد شاه طهماسب[1]، میر علی اصغر اصفهانی زرکش. علاوه بر این‌ها میرزا مبارک ارادت خان متخلّص به«واضح»[2]، شاگرد میر محمّد زمان راسخ سرهندی[3]، می‌باشد.

ارادت خان واضح، یکی از امرای عهد خود بوده است. آزاد بلگرامی دربارهٔ وی می‌نویسد:

"واضح، میرزا مبارک الله، مخاطب به‌ارادت خان... جدّش میر محمّد باقر از نجبای بلدهٔ ساوه و دامادی وی به‌میرزا جعفر آصف خان علاوه بود. در عهدِ جهانگیری به‌منصب میربخشیگری دم مباهات می‌زد. در زمان جلوس شاهجهانْ به‌والاپایهٔ وزارت مترقّی گشت و به‌فرصت قلیل ایالت دکن و خطاب خان اعظم یافت و به‌تفریق بر صوبه‌داری گجرات و بنگاله و کشمیر و الهآباد مأمور گردید... او فوجداری دارالخیّور جونپور برگزید و در آنجا ۱۰۵۸ هجری مرحلهٔ آخرت پیمود".

و دختر او با شاه شجاع منسوب بود. سلطان زین‌الدّین بن شاه شجاع از بطن آن عفیفه متولّد شد.

پسر خُردش میر اسحٰق ارادت خان در عصر خلدمکان، بعد از فتح داراشکوه به‌حکومت صوبهٔ اوده مأمور گشت.

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۵/۸/۲ م به‌انجام رسانید.

۱. ۱۵۲٤–۱۵۵٦ م.

۲. وفات: ۱۱۲۸ هـ/۱۷۱٦ م.

۳. وفات: ۱۱۰۷ هـ/٩٦–۱٦٩٥ م.

پسر او میرزا مبارک الله واضح از درگاه خلدمکان به‌خطاب موروثی ارادت خان و در سنهٔ ۱۱۰۰ ه‌.ق. به‌فوجداری نواحی اورنگ‌آباد و بعد از آن به‌قلعه‌داری گلبرگه منصوب گشت.

در عصر شاه شجاع بر منصب چهارهزاری امتیاز یافت و در عهدِ محمّد فرّخ‌سیر ۱۱۲۸ ودیعت حیات سپرد.

دیوان واضح به‌نظر درآمد. چند غزل به‌خطّ واضح بر حواشی این نسخه ثبت بود. قصاید و غزلیّات و رباعیّات و مثنوی متعدّد دارد[۱].

نسخهٔ خطّی دیوان واضح، در کتابخانهٔ مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، نگهداری می‌شود که با خطّ نستعلیق خوب کتابت شده است و دارای مهر واضح است. از این پیداست که نسخهٔ نامبرده برای کتابخانهٔ شخصی شاعر کتابت گردیده است.

علاوه بر غزلیّات این نسخهٔ خطّی شامل ۱۰ رباعی، یک ترجیع‌بند، یک ترکیب‌بند، یک قصیده و یک مثنوی *ساقی‌نامه* می‌باشد. در مجموع ابیات این نسخه تقریباً ۴۷۴۰ می‌باشد.

نسخهٔ نامبرده از اوّل و آخر، ناقص است و با این شعر شروع می‌شود:

آیینه... ... ... گویایی به‌لیل   کردست بهار غم تو رنگ خزان را

واضح یک شاعر تقلیدی است. وی غزلیّات اسناد خود را جواب داده است:

واضح دلم ز مصرع راسخ ز دست رفت   مهتاب را چو گرد فشاند کتان ما

*

از نگاه چشم معنی بین راسخ بعد مرگ   می برآید خاک واضح هم به‌رنگ توتیا

*

واضحا از مصرع راسخ ز جا رفتم که گفت   می‌کند گرد رم آهو ز خود پنهان مرا

*

---

۱. میر غلام علی آزاد بلگرامی: *مآثرالکرام* موسوم به*سرو آزاد*، مطبع دخانی رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۲ م، ص ۱٤٦.

دلم واضح ربود این مصرع برجستهٔ راسـخ   شود دامن ته پا صـید را گـرد رمیـدن‌هـا

*

واضحا دل می‌برد این مـصرع راسـخ کـه گفـت
شیشه بدمست است ای ساغر بلا خواهد گذشت

*

تسلّی بخش دل شد واضحا این مصرع راسخ   صدای موج خون از باد دامان تـو مـی‌خیـزد

*

در کمین‌گاه سخن واضح سراغ راسخ اسـت   صید گاه فکـر را معنـی شـکاری مـی‌رسـد

*

واضحا دل می‌برد این مصرع راسـخ ز کـف   از می خویشست چون یاقوت رنگین شیشه‌ام

*

دلم ز مصرع راسخ ز دست شد واضح   نگـــاه بازپـــسین وداع خـــود بـــودم

*

دلم واضـح ربـود ایـن مـصرع برجـستهٔ راسـخ
کشودم چشم حیرت خون‌بهای خویشتن گشتم

*

به‌درد آمد دل من واضح از ایـن مـصرع راسـخ
هجوم گریه طوفان می‌کند ای بی‌خبـر رحمـی

علاوه بر راسخ، واضح شعرای بزرگ دیگر را هم جواب گفته است. این جواب آن غزل واضح که حافظ گفته است:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیـر مـا   چیست یاران طریقت بعد از ایـن تـدبیرها
جواب آن غزل گفتم که گوید حافظ خوشگو   الایـا ایّهـا الـسّاقی ادرکاسـا و ناولهـا

*

بیا به‌گفتهٔ حـافظ تمـام کـن واضـح   که بر من و تو در اختیار نگشاد است

*

واضح ز حافظ این سخن آمد بگوش من   آن کس که گفت قصّهٔ ما هم ز ما شـنید

*

واضحا خواجهٔ شیراز به‌من گفت سحر　　یار باز آید [و] با وصل قراری بکند

*

این جواب غزل حافظ خوشگوست که گفت
سر من خاک ره پیر مغان خواهد شد

*

دل واضح ربود این مصرع حافظ که می‌گوید
بهار عارضش خطّی به‌خوبی ارغوان دارد

*

واضحا هست این جواب آن‌که حافظ[۱] گفته است
یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتیم

*

خوش آمد از فغانی[۲] واضحم این مصرع رنگین
که باز از طرف دشت آواز طبلی باز می‌آمد

*

براندازست واضح این غزل از وحشی یزدی[۳]
نگاهی گر کنی سوی گرفتاری چه خواهد شد

*

جواب شعر طالب[٤] گفته‌ام واضح که می‌گوید
به‌استقبال هم مویم صد آتش خانه می‌آید

*

جواب آن غزل است این‌که طالبا گفته است
کنار و جیب نگه را کرشمه‌دار کند

*

---

۱. وفات: ۷۹۱ ه/۱۳۸۹ م.
۲. وفات: ۹۲۵ ه/۱۵۱۹ م.
۳. وفات: ۹۹۱ ه/۱۵۸۳ م.
۴. وفات: ۱۰۳٦ ه/۲۷-۱٦۲٦ م.

به‌طرز واضح خوش گوست مصرع فیّاض[۱] ز آب آینــه روشــست چهــرهٔ هوســم

*

واضحا هست این جواب میرزا محسن[۲] که گفت
گر بـرای عـیش جـامی بایـدت میخانـه هـست

*

واضحا هست این جواب آن‌که ملهم[۳] گفته اسـت
مــرغ خــوش‌الحــان از آن افتــاد در دام قفــس

*

این جواب غزل قاسم دیوانه کـه گفـت مژده مویی است که از داغ جدا می‌گردد

*

این جواب آن غزل واضح که قاسم گفته اسـت
پــرده از رخ بــر گــشا تــا دیــده‌ام بینــا شــود

*

این جواب غزل قاسم دیوانه[٤] که گفـت رنگ آخر شد و نیرنگ تو تـصویر نـشد

*

جواب آن غزل واضح که گفته صائب[٥] خوشـگو
اگرنــه مــدّ بــسم الله بــودی تــاج عنــوان‌هــا

*

جواب آن غزل است این‌که صائبا گفته‌سـت ز چــشم شیرینــستان مــن چراغــان اســت

*

جواب آن غزل گفتم که گوید صائب خوشـگو چه غم دارد ز حسن آنکس که آتش زیر پا دارد

*

---

۱. فیاض، عبدالرزّاق لاهیجانی در عهد شاه عبّاس ثانی (۱۰۷۷–۱۰۵۲ ه/۱۶۶۷–۱۶۴۲ م)، به‌سربرده و شاگرد ملّا صدرا شیرازی و «هم‌سنگ» ملّا محسن کاشی بوده است.
۲. محسن شیرازی، در عصر جهانگیر در بنگاله، با آقا محمّد زمان به‌سرمی‌برد.
۳. میرزا ملهم تبریزی، وفات: ١٠٢٦ ه/١٦١٦ م.
۴. قاسم دیوانه، شاگرد صائب، وفات ١٠٦٠ ه/١٦٥١ م، در عهد شاهجهان به‌هند رسیده است.
۵. وفات: ۱۰۸۰ ه/۷۰–١٦٦٩ م.

واضحا هست این جواب آنکه صائب گفته اسـت
سنگ بـا آتـش چـو نرمـی کـرد مینـا مـی‌شـود
*
واضحا این غزل صائب خوشگوست کـه گفـت
قـــدرت حـــرف گرفتنـــد و زبـــانم دادنـــد
*
واضحا این غزل صائب خوشگوست کـه گفـت
نقــد جــان را لــب خــاموش نگهبــان دادنــد
*
این جواب غزل صائب خوشگوسـت کـه گفـت
چــشم را هرکـــه فـــرو خـــورد توانـــا گـــردد
*
جواب آن غزل است اینکه صائبا گفته اسـت اگرچـــه نیـــک نـــیم خـــاک پـــای نیکـــانم
*
این جواب آن غزل واضح که می‌گوید اسـیر می‌کند مست خموشی داد خـون خـویش را
*
واضح جواب آن غزل است اینکه گفت اسیر ای گلــشن از بهــار خیــال تــو ســینه‌هــا
*
از اسیر است واضح این مـصرع که چه در دسـت بـا دوایـی‌هـا
*
واضحا دل می‌برد این مصرع شوخ اسیر خوب می‌داند طریق دشمنی بیبـاک مـا
*
جواب آن غزل است این‌که گفته است اسیر نفـــس شـــمارهٔ اوراق زنـــدگانی ماســـت
*
این جواب آن غزل واضح کـه مـی‌گویـد اسـیر
یاد خود کرده است پنداری شکاری کرده است
*

واضح جواب آن غزل است اینکـه گفـت اسـیر
فرصت غنیمـت اسـت عزیـزان غنیمـت اسـت
*
این جواب آن غزل واضح کـه مـی‌گویـد اسـیر
گریـه را شـور دگـر غـم را رواج دیگـر اسـت
*
در کمال عشق واضح خوب می‌گوید اسیر شاه بیت آفرینش حرفی از دیوان ماسـت
*
این جواب آن غزل واضح کـه مـی‌گویـد اسـیر
خـواب‌هـای بـی‌اثـر تـأثیر فریـاد مـن اسـت
*
این همه واضح جواب آن‌که می‌گوید اسیر یک نگـاه آشـنا تکلیـف صـد پیمانـه بـود
*
خوش آمد از اسیر این مصرع برجسته‌ام واضـح
دلی در خـون طپیـد و نـسخهٔ گلـزار پیـدا شـد
*
واضحا هست این جواب آنکه مـی‌گویـد اسـیر
تـا کـشیدم نالـه خاموشـی بـه‌فریـادم رسـید
*
این جواب آن غزل واضح کـه مـی‌گویـد اسـیر
زخـــم دل را مـــرهم کـــافور نـــشتر داده‌انـــد
*
این غزل واضح نثار موسوی[۱] کـردم کـه گفـت
گـــوهر آب دیـــده و یـــاقوت خـــون دل نـــشد
*

۱. موسوی مشهدی، معزّالدّین محمّد، المتخلّص به«موسوی» و «فطرت»، ۱۱۰۱–۱۰۵۰ ه/۱٦۸۹–۱٦٤۰ م.

این کلام موسوی واضح بجز اعجاز نیست
می‌شگفتن ناله هی‌هی بوی گل فریاد هی

*

این جواب آن غزل واضح که می‌گوید علی
شمع در غم خانه‌ام در جیب رنگ چاک بود

*

جواب آن غزل گفتم که می‌گوید علی[۱] واضح
بیفشارد نگه را آن‌قدر چشمم که خون آید

*

جواب آن غزل واضح که گفته واثق[۲] خوش‌گو
گره از بال و پر بگشا پریزادان مینا را

*

چه خوش آمد به‌گوشم واضح از اعجاز[۳] این مصرع
که سیلی بر رم آهو زند موج شراب من

*

واضحا هست این جواب آنکه می‌گوید وحید[۴]
مرغ بسمل را به‌خواب مرگ هم آرام نیست

*

واضحا هست این جواب آنکه می‌گوید وحید
تنگی این خانه کار چوب دربان می‌کند

*

واضح، وحید نیز در این راه رفته است خون از رگ گشودهٔ بسمل نمی‌رود

*

۱. ناصر علی سرهندی، متخلّص به«علی»، وفات: ۱۱۰۸ ه/۹۷–۱۶۹۶ م.
۲. میرزا حسن بیگ شاهجهان‌آبادی، متخلّص به«واثق»، در عهد اورنگ‌زیب بوده است.
۳. ملّا محمّد سعید، متخلّص به«اعجاز»، وفات ۱۱۱۷ ه/۶–۱۷۰۵ م.
۴. وفات: ۱۱۲۰ ه/۱۷۰۸ م.

واضحا هست این جواب آنکه مـی‌گویـد وحیـد
تـا شـدم بیـدار صـد خـواب پریـشان دیـده‌ام

*

جواب آن غزل است اینکـه گفتـه اسـت وحیـد
نگـــه بـــه‌چـــشم چـــو زنّـــار در ســـلیمانی

*

جواب آن غزل واضح که گفته بیـدل[1] خوشـگو
نفـس باشـد رگ خـواب پریـشان زنـدگانی را

*

دل واضح ربود این مـصرع برجـستهٔ تحـسین[2]
ز ســیلاب قــدح شــستم غبارخانــهٔ خــود را

*

واضحا هست این جواب آنکه تحسین گفته است
بعـد مـردن هـم غـزالان بـی‌قـرارم کـرده‌انـد

*

دل واضح ربود ایـن مـصرع برجـستهٔ تحـسین
غبــار مــصرم و چــشمی بــه‌راه کــاروان دارم

*

این جواب آن غزل واضح که فایض[3] گفته اسـت
همچو برق از خویش دامن چیـدنی در کـار بـود

---

۱. ۱۱۳۳–۱۰۵٤ ه‍/۱۷۲۰–۱۶۴۴ م.
۲. تحسین، عبدالعظیم لاهوری، شاگرد فقیرالله آفرین.
۳. چند شاعر با تخلّص «فایض» مانده‌اند:
صدرالدّین محمّد خان از اولاد علی مردان خان در عهد شاهجهان بوده است.
فایض گیلانی، در سال ۱۰۲۰ ه‍/۱٦۱۱ م به‌هند رسیده است.
فایض، ملّا محمّد نصیر، وفات: ۱۱۳٤ ه‍/۱۷۲۱ م.
فایض، سیّد محمّد، وفات: ۱۱۰۰ ه‍/۱٦۸۸ م. معلوم نیست مقصود شاعر کیست؟

علاوه بر شعرای نامبرده، واضح جواب غزل‌های همّت خان و زخمی را هم داده است، که ذکر آن‌ها در تذکره‌ها نیامده است:

رنگین دل واضح شده از مصرع زخمی   این‌گونه صفا مطلع دیوان که دارد؟

*

واضح این مصرع ز همّت خان به‌گوش من رسید
شب به‌یاد لعل میگون تو چشمم خون گریست

*

به‌گوشم واضح این مصرع ز همّت خان چه خوش آمد
کدامین برق جولان جلوه فرما شد نمی‌دانم

واضح در غزلیّات خود یکی از امرای عهدِ خود را که بنام سنجر است خیلی تجلیل و توصیف کرده است:

نشاء علم علی درمی سنجر باقی‌ست   بر جبینش اثر نور پیمبر باقی‌ست

*

در یکتای سخن از جود سنجر یافتم
ورنه واضح طبع ما را فیض نیسانی که داد

علاوه بر این شاعر به‌فرنگیان اشاره کرده است که در آن زمان در گوشه و کنار هند دیده می‌شدند:

ای از تو پریخانهٔ چین خانهٔ زین‌ها   بیداد فرنگ از نگهت بر همه دین‌ها

*

آیینهٔ دل جلوه‌گه حسن فرنگ است
این بادیه از شوق که حیرت زده رنگ است

واضح به‌حضرت امام رضا(ع) عقیده داشته است و در منقبت او سروده است:

باقی‌ست بی‌ضیایی چشم تو توتیا   با خاک راه شاه خراسان نمی‌رسد

مثنوی ساقی‌نامه این‌طور شروع می‌شود:

به‌هشیار مستی که تاک آفرید   بهر برگش افسون نشاء دمید

و قصیده این‌طور آغاز می‌گردد:

نمود طبع من امروز برق جولانی   به‌یاد آن صنم شعله چین پیشانی

یکی از رباعیّات واضح هم به‌طور نمونه در این‌جا نقل می‌گردد:

روزی به‌سوی قبور کـردم گـذری   بر حال گذشتگان فگنـدم نظـری
فریـاد برآمـد از دل خـاک کـه آه   مطلب نشد و نشد ز مطلب خبری

واضح بر هنر خود فخر می‌کند:

نیست چون واضح کسی نازک خیال   خوش به‌طـرز خـویش اسـتادیم مـا

*

شد بوی گل لبـاس خیـال تـو واضـحا   جز بانگ عندلیب به‌طرزت کلام کیست

*

هرکه چون واضح فلک جولان طـرز تـازه شـد
هفت اقلـیم سـخن در قبـضهٔ تـسخیر اوسـت

*

ز شعرم فخر معنی هست واضح   بنام کس نگویم تا جهان اسـت

*

من به‌دیوان غزل صدرنشین زان شده‌ام   که ز دیـوانگیم پـر شـده دیـوانی چنـد

اکنون بعضی از ابیات منتخب از غزلیّات این شاعر نقل می‌شود:

باز با بیگانه خـویی آشـنا کـردی مـرا   سوختم شرمنده از روی وفا کردی مرا
صبح شور گفتگو در مطلـع امیـد بـود   شام خاموشی ز ترک مدّعا کردی مـرا

*

دست جنون گشاده و زلف دراز نیست   محمود هست جلوه‌گر امّا ایاز نیـست

*

حسن خورشید مگر سوختهٔ غیرت کیست   نفـس صـبح صـفا آینـهٔ حیـرت کیـست

*

بـه‌بـزمم شـاید آن شـمع سـراپا نـاز مـی‌آیـد
که چشمم چـون پـر پروانـه در پـرواز مـی‌آیـد

*

تا ز دل سوختگان نام و نشان خواهد بود   داغ ما رشک جنون دگـران خواهـد بـود

*

بی‌دلان از داغ حسرت گل بـه‌دامـان کـرده‌انـد
بـی‌نـوا پروانـه‌هـا امـشب چراغـان کـرده‌انـد

*

گـردی از قافلـهٔ عـشق نـشانم دادنـد سرمه از شـعله بـه‌چـشم نگـرانم دادنـد
راز دل‌سوختگان تا بکنم فاش چو شمع سـر بریدنـد پـس آنگـاه زبـانم دادنـد

*

داغ سودا نه متاعیست که ارزان باشد این کرم در عوض دیدهٔ گریان باشـد

*

سیل هرگز تخته بند منّت ساحل نشد رهرو بی‌مدّعا خجلت کش منزل نشد

*

تا زیـان چـشم آن بیـدادگر فهمیـده‌ایـم برق سان بر بی‌زبانی‌های خود خندیده‌ایم

*

پرواز دارد رنگ‌هـا جـوش بهـار کیـستی هر ذرّه‌ای خورشید شد شمع مزار کیـستی

در آخر از آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری تشکّر می‌نمایم که این نسخهٔ نادر را در اختیارِ بنده گذاشته‌اند.

طایر شیرازی*

طایر شیرازی از شعرای دورهٔ قاجاری است که چندان شهرتی نیافته است. مؤلّف *الذریعه الی تصانیف الشیعه*[1] وی را این‌گونه معرّفی کرده است:

"میرزا حسن خان بن عبدالرّحیم خان و برادرزادهٔ ابراهیم خان اعتمادالدّوله، رضا قلی خان هدایت که معاصر وی بوده شرح حال او را نوشته و دیوان غزلیّات او را مشتمل بر ۵،۰۰۰ بیت دانسته ـ جدا از قصاید وی ـ نسخه‌ای از دیوان وی با مقدّمه‌ای در شرح حال او که در حیات شاعر نوشته شده، در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی سابق موجود و در فهرست آن کتابخانه شناسانده شده و از مندرجات همان فهرست برمی‌آید که در سال ۱۲٤۷ ه‍/۲-۱۸۳۱ م به‌بیماری طاعون در کرمانشاه درگذشته است".

در *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی*[2] نیز نشان سه نسخهٔ دیگر از دیوان وی[3] آمده است:

"این شاعر همان است که عموی او حاج ابراهیم... در زمان لطف علی خان زند[4] کلانتر شیراز بود و به‌هنگام محاصرهٔ شیراز از طرف آغا محمّد خان[5]... وسیلهٔ تسخیر شهر را برای خان قاجار فراهم آورد... و به وزارت وی رسید.

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۱۹۹۷/٤/۵ م انجام رسانید.
۱. آقا بزرگ الطهرانی: *الذریعه الی تصانیف الشیعه*، ٦۳۵/۹.
۲. ج ۳، ص ۲٤۱۳.
۳. دو در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیّات و یکی در موزهٔ بریتانیا.
۴. ۱۲۰۳-۱۲۰۹ ه‍/۱۷۹٤-۱۷۸۹ م.
۵. ۱۱۹۳-۱۲۱۱ ه‍/۱۷۹۷-۱۷۷۹ م.

فتح علی شاه[۱]... او و همهٔ افراد خانواده‌اش را... به‌قتل رسانید و فقط از قتل یگانه فرزند بیمار او صرف نظر کردند و او خانوادهٔ قوام‌الملک را تشکیل داد“[۲].

یک نسخهٔ خطّی کامل از *دیوان طایر شیرازی با* یک مقدّمهٔ مفصّل در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو نگهداری می‌شود[۳]. این مقدّمه دربارهٔ طایر و خانواده‌اش توضیحات مفصّلی دربردارد که از نظر تاریخ و فرهنگ ایران ارزش زیادی دارد. مقدّمهٔ نامبرده این‌طور شروع می‌شود:

”بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدلله مطلع انوار الوجود و مقطع الوجود لکل موجود بدیع‌السموات والارض ناظم عوالم الامکان... ارسل رسلا و انزل کتبا و اختتم الانبیاء باکرمهم... الرسول النّبی الامّی الذی جعله للبریة هادیا... واتاه کتابا عربیاً... صلّی الله علیه و آله و اصحابه سیّما وصیّه و ابن عمه... علی امیرالمؤمنین و اولاده“.

در دنباله، تدوین‌کنندهٔ دیوان و نویسندهٔ مقدّمه به‌توصیف شیراز پرداخته و می‌نویسد:

”امّا بعد بر اذکیا و ارباب فطنت... مستور نماند که در عرصهٔ وسیع زمین... نیکوتر و دلجوتر از صفحهٔ فارس سیّما خاک پاک شیراز نیست.

بلد تفوق بمائها و هوائها — و بنائها و الحب فی ابنائها
بلد یظل به الغریب کانه — فی اهله و اسمع جمیع ثنائها

*

چشم مسافر چون بر جمال تو افتد — عزم رحیلش بدل شود باقامت

بادش همزاد دم پور مریم است و در خاکش خاصیّت آب حیات مدغم. آبش را مزاج سلسبیل و تسنیم است و فضایش را طراوت جنّات عدن و نعیم. صبایش از نزهت صبحی نشان دهد و هوایش چون نکهت هوا جان بخشد. خاکش را با محبّت سرشته‌اند و آبش را با... آغشته. موزونش شرم قد دلبران گلعذار و ریاض همیونش مصداق جنّات تجری من تحتها الانهار. فضای جانفزایش طرب‌آمیز و هوای دلگشایش نشاط‌انگیز.

---

۱. ۱۲۵۰–۱۲۱۱ ه/۱۸۳٤–۱۷۹۷ م.
۲. دکتر محمد معین: فرهنگ *فارسی*، ج ۲، ص ۷۶.
۳. شمارهٔ 74.256.

فضایش عجزبخش و عشوه‌ساز است   هــوایش مایــهٔ نــاز و نیــاز اســت
مـــزاج عاشـــقان را عجزبخـــشا   مـــزاج دلبـــران را نـــاز فرمـــا

در آبش کیفیّت شراب نهاده‌اند و به‌خاکش قوّت اطراب داده. صفیر بلبلان خوش‌الحانش غارتگر متاع دانایی است و نوای قمریان سوخته جانش آتش زن کالای شکیبایی.

نوای قمری و بلبل خروش عکّه و سـار   همی کننـد خجـل لحـن‌هـای خنیـاگر

خاک مصلّایش گویی مشک ازفر است که از پی سجود به‌خاک افتاده؛ و آب رکنیش مقسم زلال کوثر که از آنجا به‌خلد بهره‌ای داده‌اند.

مردمش در جان فردی طاق و در حسن و ملاحت مشهور آفاق. وفا در ایشان مضمر است و سخا در ذاتشان مخمّر. کلامشان را عذوبت جان است و خطابشان را لطافت آب حیوان. آبش بدانسان لطیف و خونش زبان و الیف و مهربانند که نکورویان آنجا عادت معشوقان از دست داده رسم جور و جفا ندانند. عرصهٔ باغ و بستان هر صبح و شام از گلرخان سرو اندام انجمن است و ساحت کاخ و شبستان از طبق‌های گل و سنبل چمن.

از ارباب فهم و دانش بدان پایه که از آن خاک پاک و ارض تابناک برخاسته از تمام بلدان و امصار نشان نداده‌اند. از فضلا مانند قطب‌الدّین علّامه و صدرالدّین محمّد و از عرفا شیخ عبدالله خفیف و شیخ روزبهان شطاح و از شعرا شیخ مصلح‌الدّین سعدی و خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ و از مترسّلین فضل الله صاحب معجم و عبدالله وصّاف و دیگر دانشمندان و سخنوران که از حد... بیرون است".

از دنبالهٔ مقدّمه برمی‌آید که اسم شاعر حسن بوده و خانوادهٔ وی مناصب عالی داشته‌اند و عمویش اعتمادالدّوله حاجی ابراهیم خان وزیر آقا محمّد خان بوده و عبدالرّحیم خان پدر طایر، سپهسالار لشکر و حاکم اصفهان بوده و کرمان و سیستان هم به‌وی تعلّق داشته است.

طایر در شب جمعه پنجم رجب ۱۱۹۲ ه‍/۱۷۷۸ م در شیراز متولّد شد. وی جوانی زیبا روی و عاشق مزاج و در زمان حکومت پدر خود در جمیع امور دخیل بوده و

بیشتر اوقات او به‌مقتضای جوانی در عیش و عشرت و سیر و شکار صرف می‌شد، تا به ۲٤ سالگی رسید.

در این اثنا فتح علی شاه قاجار، اعتمادالدّوله را در سال ۱۲۱۵ ھ/۱۸۰۰ م به‌قتل رسانید و خانوادهٔ وی مغضوب و طایر گوشه‌نشین و نابینا گردید.

چون صورت غضب شاهی فرونشست، در سال ۱۲۲۸ ھ/۱۸۱۳ م شاهزاده محمّد علی میرزا طایر را به‌اصفهان دعوت کرد و او را جلیس و ندیم خود گردانید. پس از درگذشت شاهزادهٔ نامبرده، طایر به‌خانوادهٔ شاهی پیوسته و مصاحب شاهزاده طهماسب میرزا گردید.

صاحب مقدّمه دربارهٔ شاعری طایر می‌نویسد:

"گوی سبقت از شعرای ماضی و حال ربودند، چنانکه در فن قصیده‌گویی، به‌سیاق استادان سلف اقرب از جمیع ابنای زمان است و در طرز غزل‌سرایی نادرهٔ دوران، در بداعت معنی و سلاست لفظ و دقّت فکر و تازگی خیال سالهاست که بدین مایه و پایهٔ شاعری پای به‌دایرهٔ نظم ننهاده".

نسخهٔ موزهٔ ملّی شامل ٤۳ قصیده، تقریباً ٤۸۸ غزل، ۳٦ قطعه و شش رباعی می‌باشد. قصاید طایر در مدح حضرت علی، امام حسین، امام رضا، طهماسب میرزا و غیره می‌باشند که در مواقع عیدالفطر، عیدالاضحٰی، و غیره سروده شده است. در دو قصیده تاریخ بنای بارهٔ نجف اشرف، سرای و کاخ، در یک قصیده تقریب اعطای خلعت شاهی به‌شاهزاده داده شده است. در قصیدهٔ ذیل که در ۵۵ سالگی سروده، شاعر از زندگی خود سخن گفته است:

دریغا که از گردش آسمان — مرا شد بهار جوانی خزان
گذشته است در این سرای سپنج — ز پنجاه و پنجم فزون سالیان

در یکی از قصاید شاعر بیت ظهیر فاریابی[۱] را تضمین نموده:

برحسب مدّعای خود از گفتهٔ ظهیر — تضمین مصرعی دو شد از روی اختصار
کای آفتاب جود زمن نور وامگیر — ای سایهٔ خدای زمن سایه بر مدار

۱. وفات: ۵۹۸ ھ/۱۲۰۱ م.

تـا ابـر را بخـار بـود بـاد را دخـان تـا بـاد را شـتاب بـود خـاک را قـرار
فرق و لب عدوی تو پر خاک و پر ز باد چشم و دل حسود تو پـرآب و پـر ز نـار

و در قصیدهٔ دیگر از انوری[1] داد طلب کرده است:

طبع مرا در شاعری آن پایه میده کـانوری جز معجـز پیغمبـری نـشمارد اشـعار مـرا

طایر به‌سروده‌های خود فخر نموده است:

پایهٔ شعر تـو از رفعـت ز شَـعرا برگذشـت گویی اشعار تو هست از خسرو خسرو نشان

در اینجا چند بیت از قصاید طایر نقل می‌گردد، تا سبک و قدرت وی درست سنجیده شود:

ابر آزاری گـذر سـوی گلـستان کـرد بـاز گلستان را غیرت کان بدخـشان کـرد بـاز
حلّه‌های رنگ رنگ و جامه‌های لون لون در بـر نوباوگـان بـاغ و بـستان کـرد بـاز
بست از غوغا زبان در گلستان زاغ و زغن قمری و بلبل به‌بستان لب بدستان کرد باز
ابر مروارید بار از کـوه آمـد سـوی دشـت باغ و بستان را در و گوهر بدامان کرد بـاز
بـاد عنبربیـز عنبرریـز شـد در بـاغ و راغ نرخ کالای گـران مـشک ارزان کـرد بـاز
سـر برآوردنـد اطفـال ریـاحین از زمـین مـادر خـاک آشـکارا راز پنهـان کـرد بـاز
دیـدهٔ گریـان بلبـل در فـراق روی گـل غنچه را لب برفراز شاخ خنـدان کـرد بـاز
دست گل از آستین شـاخ گردیـد آشـکار با ید بیضا عیان موسٰی عمـران کـرد بـاز
تا قبای صبر بلبل را کند یـک بـار چـاک غنچهٔ گل تکمهٔ لعل از گریبـان کـرد بـاز
شاهد رعنای گل بی‌پرده شد در گلـستان چشم نرگس را بروی خویش حیران کرد باز
بس‌که از شب تا سحر زد از ایاغ لاله می چشم نرگس را ز هم امروز نتوان کرد بـاز
شانه زد بر طـرّهٔ سـنبل صـبا مـشّاطه‌وار برسر از بوی بهارش عنبر افشان کرد بـاز
سوسن آزاد در طرف چمن شـد ده زبـان همچو من گویی هوای مدح سلطان کرد باز

*

چو آفتـاب نهـان گـشت شـامگه ز نظـر عیان بـه کلبـهٔ مـن گـشت آفتـاب دگـر
قدش چـو سـرو اگـر سـرو لالـه آرد بـار رخش چو لالـه اگـر لالـه سـنبل آرد بـر
عیان ز گلـشن رویـش طـراوت فـردوس نهـان بچـشمهٔ نوشـش حـلاوت کـوثر

---

۱. وفات: ۵۸۳ ه‍/۱۱۸۸ م.

بـــشرم از گـــل روی و بنفـــشهٔ مـــویش   چمن چمن سمن و دسته دسـته سیـسنبر
بـــلا بـــه زلـــف دلآویـــز او گرفتـــه مقـــام   اجـل بـه‌غمـزهٔ خـونریز او گزیـده مقـر
تکلّمـــی زوی و صـــد هـــزار معـــدن در   تبـسّمی زوی و صـد هـزار تنـگ شـکر
ز فرق تا قدمش عـشوه‌سـاز و شـورانگیز   ز پای تا بـسرش تـرک تـاز و غـارت‌گـر
ز شوق آمدنش من همان ز خود بی‌خـود   که از حکایت غمهـای مـن گرفـت خبـر
چه گفت گفت که ای مستمند خون شـده دل   چه گفت گفت که ای دردمند خسته جگر
چه شد که شاخ مراد تـو داد محنـت بـار   چه شد که نخل امید تـو داد حـسرت بـر
تـرا کـه بـود دهـانی بـه‌بذلـه دایـم بـاز   چه شد که مهر خموشی نهـادیش بـر در
جواب دادم کای ماهروی مـشکین مـوی   جـواب دادم کـای سـرو قـد نـسرین بـر
پس از قضیهٔ دولتشه سـتوده کـه گـشت   بنــای مردمــی انــدر زمانــه زیــر و زبــر
چـرا نگـریم بـر آن سـپهر جـاه و جـلال   چـرا ننـالم بـر آن جهـان حـشمت و فـر
اگر بخانه نشینم کجاسـت بـرگ معـاش   وگـر سـفر بگـزینم کجاسـت سـاز سـفر
اگرچـــه از خلـــف‌الـــصّدق او بحمـــد الله   بجاست رونق ایوان و تخت و تاج و کمـر
ولـی نظـر بغـرور و جـوانی از سـرلطف   نمــی‌کنــد بــسوی بنــدگان پیــر نظــر
بپاسخم لب شیرین گـشاد و گفـت از نـاز   که ای بفضل و هنر در زمانه گشته سـمر
امید من همـه از شـاهزاده ایـن مـی‌بـود   که جانب تـو رعایـت کنـد فـزون ز پـدر
ازین زیاد به کرمانشهان چـو بـی‌خـردان   به خیره خوار مباش و به هـرزه رنـج مبـر
ازین قصیده که قصدت ز شاه دستوریست   بخوان به‌حاجب دربـار و بوسـه ده بـر در
ز روی شوق قـدم را ز سـرکن و بـشتاب   بعــزم بنــدگی مقتــدای جــن و بــشر
امام ثامن ضامن کـه حکـم اوسـت روان   چه بر زمین و زمان و چه بر قـضا و قـدر

شاعر در غزلیّات خود هم بارها از شاه تجلیل می‌کند. به‌علاوه چنانکه در مقدّمهٔ دیوان اشاره شده، از بیت ذیل نیز پیدا است که طایر نابینا شده بود:

سالها بینایی خود از خدا کـردم طلـب   تا ز خاک راه شه گویی دوچار آمد مـرا

طایر هم مثل شعرای دیگر از قدرناشناسی دیگران نسبت به‌خود شکایت و به‌هنر خویش مباهات می‌کند:

درین بازار کالای هنر را چون شـوم بـایع   که فرقی از خزف در چشم مردم نیست گـوهر را

*

همچو کلک تو پس از دست گهر بار ملک طایر انـدر همـه آفـاق گهربـاری نیـست
*
ز نامرادی طایر فغان که در همه عمـر درین چمن گلی از گلـبن مـراد نچیـد
*
هزارت زاغ در گلـزار دارد جـا و نگـذاری چو طایر عندلیبی جا بطرف گلشنت گیـرد
وی هیچ وقت شیراز را فراموش نکرد و همواره به‌یاد وطن خود بود:
چه دید طایر مسکین زمردمش که همـان ز رنـــج راه نیاســـوده از صـــفاهان شـــد
*
نیاســاید دل طــایر ز یــاران صــفاهانی مگر آمد بخاطر صحبت یاران شـیرازش
*
رو سوی ملک فارس کن طـایر چنــد بیهــوده در دیــار عــراق
*
گر ترا طایر هوای عشق بازی در سر است رو به سـوی خطّـهٔ شـیراز رو از اصـفهان
*
طایر آیا چه دیـد از غربـت؟ که نمی‌آیدش به یاد وطـن
اکنون بعضی ابیات برگزیده از غزل های وی:
ای بر سر ار سودای تو شور همه دیوانه‌ها فرزانه‌هـا دیوانـه‌ات دیوانـه‌ات فرزانـه‌هـا
*
در بتکده از دست دهد سجدهٔ آن بت هر لحظه بیـا سـر بـنهم برهمنـی را
*
آن کفر زلف پر ز چین گر می‌زند ای همنـشین راه مسلمانی چنین از مـا سـلام اسـلام را
*
زاهد و عابد همه، هم عاشق و رسوا از آن طـرّهٔ عابـد شـکار غمـزهٔ زاهـد فریـب
*
تیغ ستم کشیده بغیر آزمود و رفـت بی‌قدریم به‌مردم عالم نمود و رفـت
*
سخن رندانه می‌گوید ز زهد انکار می‌جوید همانا شـیخ شـهر از خانـهٔ خمّـار مـی‌آیـد
*

این دردِ دگر کز مه من نامه‌برِ من　　هر نامه که آورد بنام دگری بود

*

در جهان تا عاقلان دیر مغانی ساختند　　از جفای آسمان ایمن جهانی ساختند
از همه عالم نهفتم راز عشق امّا چه سود　　کز زبان من بهر جا داستانی ساختند
بر سرخاک من خونین کفن از هر طرف　　همدمان از اشک خونین گلستانی ساختند

*

می‌دهد یاد از گلستانم　　پاره‌های جگر بدامانم

*

کس آگهی نداد ز گم گشته یوسفم　　هرچند طایر از پی هر کاروان شدم

*

یاد ایّامی که جا در گلستانی داشتم　　نه غم گلچین نه بیم باغبانی داشتم
پا نهادم زان ببازار غمش طایر که من　　نه سر سودی نه پروای زیانی داشتم

*

گیرم سخن ز مهر بتان سر کند کسی　　این آن فسانه نیست که باور کند کسی

مقطّعات و رباعیّات طایر شامل مدح و ثنای حضرت علی(ع)، امام حسین(ع)، امام رضا(ع)، پادشاه وقت، ملّا حسین، شیخ‌الاسلام، شیخ ابوالحسن، پند و نصایح، تاریخ وفات شاهزاده بیگم، میر جعفر صافی، تاریخ بنای کاخ شاهی و غیره، هجویّات، اقامت اصفهان و اجازت رفتن از آنجا به‌تهران و تقاضای نسخه‌ای که کسی عاریتاً گرفته بود، می‌باشند یکی از رباعیّات وی در اینجا آورده می‌شود:

صد شکر که کارها بسامان آمد　　جمعیّت دلهای پریشان آمد
یعنی که زِ رِی خسرو افریدون‌فر　　با فتح و ظفر سوی صفاهان آمد

در آخر ناگفته نماند که طایر یکی از شخصیّت‌های برجستهٔ ادبی و فرهنگی عصر خویش بود و نباید این‌گونه افراد صاحب فضل و هنر در بوتهٔ گمنامی و فراموشی بمانند. گذشته ازین مطالعه دقیق دیوان طایر و مقدمهٔ آن بسیاری از گوشه‌های تاریخی و فرهنگی آن عصر را برای ما روشن خواهد کرد.

فانی کشمیری

ملّا شیخ محمّد محسن متخلّص به«فانی» شاگر ملّا یعقوب صرفی (م: ۱۰۱۳ ه‍/۱٦۰٥ م) و ملّا واصب و استاد غنی کشمیری (م: ۱۰۷۹ ه‍/۱٦٦۸ م) و محمّد اسلم سالم کشمیری (م: ۱۱۱۹ ه‍/۱۷۰۷ م یا ۱۱۳۰ ه‍/۱۷۱۸ م) می‌باشد. وی مرید شیخ مُحب الله اله‌آبادی (م: ۱۰٥۸ ه‍/۱٦٤۸ م) و از درباریان شاهزاده داراشکوه (۱۰٦۹–۱۰۲٤ ه‍/۱٦٥۹–۱٦۱٥ م) بوده است. در تعریف داراشکوه و مرشد خود می‌سراید:

فانی که سجدهٔ در داراشکوه کرد　　دیگر سرش فرود به هر درنمی شود

*

هفت گردون خلوتی از خانقاه پیر ماست　　از گدا تا شه مرید پیر عالم گیر ماست

مؤلّف *مرآةالخیال* دربارهٔ او می‌نویسد:

"فاضل متبحّر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار خوش‌گو و خوش‌صحبت بوده"[۱].

صاحب *ریاض‌الافکار* می‌گوید:

"خیلی سخن‌رس و خوش تقریر بود و صحبتش را در کشمیر رشک افزای گُل و گلزار می‌توان انگاشت"[۲].

مؤلّف *نتائج‌الافکار* می‌نویسد:

"گنجینهٔ فنونِ نکته‌دانی شیخ محسن فانی... از اعیان کشمیر است و در فضل و کمال بی‌نظیر"[۳].

صاحبِ *صبح گلشن* می‌گوید:

---

۱. ص ۱۶۶.
۲. ورق ٤۹.
۳. ص ٥٤۱.

"از خوش‌نوایان خطّهٔ دل‌پذیر کشمیر و در تلامذهٔ ملّا یعقوب صرفی کشمیری فاقدالنّظیر بود. ملّا طاهر غنی و حاجی محمّد اسلم سالم کشمیری کلام خود را پیش نظر اصلاحش می‌کشیدند و به‌طفیلِ شاگردی وی در سخن‌سرایی به‌رتبهٔ استادی رسیدند و وی در اکثر علومِ عَلَمِ یکتایی می‌افراشت"[۱].

مؤلّف *کلمات‌الشعرا* می‌گوید:

"خود را از موحّدان می‌گرفت و از اکابر کشمیر صوفی مشرب بود"[۲].

صاحبِ *مجمع‌النفائس* می‌نویسد:

"در فضل و کمال و شعر شاگرد ملّا صرفی... است، خیل اهل کمال از دامن تربیت او برخاسته‌اند"[۳].

می‌گویند که فانی در اوائل زندگانی خود در خدمت نذر محمّد خان (م: ۱۰۶۰ ه/ ۱۶۵۰ م) حاکم بلخ بوده، امّا بعداً در خدمت شاهجهان (۱۰۶۸–۱۰۳۷ ه/۱۶۵۸–۱۶۲۸ م) وارد شد و به‌منصب صدارت فائز گردید. نیز گفته می‌شود که وقتی که مرادبخش (۱۰۷۲–۱۰۲۳ ه/۱۶۶۲–۱۶۱۴ م) نذر محمّد را شکست داد، در کتابخانهٔ او نسخه‌ای از دیوان فانی پیدا شد که دارای قصیده‌ها در مدحِ نذر محمّد بود و لهذا فانی از خدمت معزول شد، امّا اجازهٔ دریافت کردن حقوق تقاعد را داشت. بعد از معزول شدن فانی در کشمیر دورهٔ بازنشستگی خود را می‌گذرانید:

فانی آخر منزوی در گوشهٔ کشمیر شد　　گرچه جایی بهتر از شاهجهان‌آباد نیست

در کشمیر فانی وقت خود را در درس و تدریس صرف می‌کرد و اعیان شهر مرتّب نزد وی می‌رفتند. اسم منزل فانی «حوض خاص» بود.

وقتی که ظفر خان احسن[۴] به‌سمت استاندار به‌کشمیر رفت، فانی خیلی خوشحال گردید:

---

۱. ص ۳۰۸.
۲. ص ۸۵.
۳. ورق ۳۰۷٤.
۴. ظفر خان احسن (م: ۱۰۷۳ ه/۱۶۶۲ م): "به... نزاهت باغ و بستان و چمن‌سرایی و گلشن‌آرایی پرداخت. اقسام ریاحین از کابل طلبیده نهال ساخت". (*تاریخ کشمیر*، عاجز)

بهار گلشن کشمیر بـاز رنگـین شـد　　که ابر فیض ظفر خان کامگـار آمـد

امّا بعداً بین آنها مخالفت پیدا شد. فانی عاشق دختر رقاصی بود که ظفر خان هم او را دوست می‌داشت. وقتی که او به‌ظفر خان توجّهی نکرد، ظفر خان فانی و نجی هردو را هجو کرد:

خفتـه را بیـدار سـازد بـاد دامـان نجـی　　مرده را در جنبش آرد بوی ایشان نجـی

لتّهٔ حیض نجی شد شمله و دستار شیخ　　رشـتهٔ تـدبیر او شـد بـاد تنبـان نجـی

فانی نیز به‌نوبتِ خود اشعار هجایی دربارهٔ ظفر خان نوشت:

گو ظفر خان داغ شوِ امشب که فانی این غزل　　در اله‌آبـاد پـیش قـدردانی خوانـده اسـت

گفته می‌شود که فانی مجبور شد که کشمیر را ترک نموده و به‌دهلی پناه ببرد. فانی عشق زیادی به‌کشمیر داشت:

در بهار گلشن کـشمیر فـانی هـر طـرف　　جز شرابِ ناب شمع مجلس احباب نیست

و در مقابلِ آن آب و هوای هند موافق طبع او نبود:

فانی از بخت سیاهت شده در هند وطن　　ورنه جای تو به جز گوشهٔ کـشمیر نبـود

*

هوای برشگال هند خوش آمد مرا لیکن　　نسیم نَوبهار کابـل و کـشمیر مـی بایـد

از معاصرین فانی ملّا مفید بلخی او را هجو کرده است. فانی به‌شراب و تریاک معتاد بود. وی بالاخره در سال ۱۰۸۱ هـ/۱٦٧٠ م از این جهان فانی درگذشت.

می‌گویند دیوان فانی دارای بین پنج هزار و هفت هزار بیت شعر می‌باشد. کلیّات فانی به‌شرح ذیل است:

مثنوی: ٤ عدد، ٧،٣٦٦ بیت.	غزل: ٥،٢٦٥ بیت.
قصیده: ٥ عدد، ١٦٨ بیت.	رباعی: ١٦٦ عدد.

ناز و نیاز

نخستین مثنوی فانی «ناز و نیاز» (۱،۹۲۸ بیت) است که دارای یک داستان عاشقانه و تاریخی می‌باشد و بدین نحو آغاز می‌گردد:

الهــی آتــش عــشقی برافــروز　　که باشد همچو داغ لاله دلـسوز

بعداً شاعر می‌گوید:

زلیخا را بـه‌یوسف نـامزد سـاخت   به‌این آهنـگ سـاز عـشق بنواخـت
ز روی حـسن لیلـی پـرده برداشـت   نـوای عـشق از قـدّش برافراشـت
به‌فرهاد از لب شـیرین سـخن کـرد   به‌نل هم جلوه از حـسنِ دمـن کـرد
بـه‌محمـود از ایـاز آورده پیغـام   که گشت از عشق او بی‌صبر و آرام

قبل از آغاز حکایت، شاعر از هند و عرفای گرامی آن تمجید می‌کند:

سـواد هنـد خـاک عـشق خیـز اسـت   کـه آنجـا آفتـاب حُـسن تیـز اسـت
جهـان را نـور از هندوسـتان اسـت   سـوادش مـردم چـشم جهـان اسـت
دلـم شـد روشـن از حُـسنِ سیه فـام   عجـب کـز کفـر دیـدم نـورِ اسـلام
که بود استاد من خـوش‌طبـع و زیـرک   نظـام‌الـدّین محمّـد شـیخ میـرک
ز اهـل فـضل غیـر از آن حـق آگـاه   نگفتـه درس کـس در مجلـس شـاه
همین بـس عـزّ و شأن او کـه گوینـد   همـه شـهزاده‌هـا شـاگرد اوینـد
میـان اهـل دانـش بـا شـکوه اسـت   کـه یـک شـاگرد او داراشـکوه اسـت

*

بـه‌لاهـور از دم گـرم میـان سـیر   هـوا دارد بـسان شـعله تـأثیر...
در اجمیـر از معـین‌الـدّین چـشتی   روان در بحر عرفـان اسـت کـشتی
چـو هـر شـهری ز هنـدم یـاد آمـد   بـه‌یـادِ مـن الـه‌آبـاد آمـد
درو شـیخی محـبّ الله نـام اسـت   که مشهور جهان از فیض عام است

داستان

در زمان سلطنت اکبر (۱۰۱٤-۹٦۳ ه/۱٦۰۵-۱۵۵٦ م) مرد جوانی به‌اسم سیّد موسٰی از کالپی به‌فتحپور سیکری آمده و ده سال محترمانه در دربار اکبر بود:

بـرای امتحـان بخـت و اقبـال   به خدمت صرف کرد از عمر ده سال

سپس روزی موسٰی دختر زرگری به‌اسم موهنی را در خواب دید و شیفتهٔ جمال او گردید:

شـبی آمـد بـه‌خـوابش مـاهرویی   چو شب بر مه پریشان کرده مـویی
چو مهر و مـه بـه یکـدیگر رسـیدند   بهم از چشم مست افسون دمیدنـد
نهـادم تـا بـه‌راه دلبـری گـام   بـرآوردم بـه‌اسـم مـوهنی نـام

وقتی که اکبر حال او شنید او را طلب کرد و ابوالفضل (۱۰۱۱–۹۵۸ ھ/۱۶۰۲–۱۵۵۱ م) برای احضار وی نامه نوشت:

وزیـر اعظـم شـه شـیخ ابوالفـضل   که در فهم و فراست بـود بوالفـضل
بــه‌ســیّد نامــهٔ عظمــی فرســتاد   که شاهنشاه کـرد امـشب تـرا یـاد

به‌حکم شاه موسٰی به‌اکبرآباد فرستاده شد. موسٰی در خیابان‌ها و کوچه‌های اکبرآباد سرگردان شد تا به‌خانه‌ای رسید که محبوبهٔ او در آن منزل داشت:

نگاهی بر در و دیـوار مـی کـرد   تماشـای سـرای یـار مـی‌کـرد

برای دیدار معشوق موسٰی خود را در لباس گلفروش درآورد:

بــه‌قــصد دیــدن آن ســرو آزاد   به رسم گلفروشـان کـرد فریـاد

و بدین‌وسیله او داخل منزل موهنی شد و سه شب آنجا مخفیانه گذرانید:

گل و بلبـل بـه یکـدیگر رسـیدند   گلــی از گلــشن دیــدار چیدنــد
سه روز و شب به‌کوی یار گردیـد   مقــیم ســایهٔ دیــوار گردیــد

بعد از سه روز موسٰی خانه‌ای اجاره کرد و محبوبهٔ خود را به‌آنجا برد:

ز منزل رو سـوی بـازار کردنـد   وداع آن در و دیــوار کردنــد
در آن خانــه را زنجیــر کردنــد   بهــم دیوانــه‌هــا تــدبیر کردنـد
در عیش و طرب را بـاز کردنـد   بهــم نــاز و نیــاز آغــاز کردنـد

وقتی که خویشاوندان موهنی او را پیدا نکردند، نقشه ریختند که موسٰی را بکشند. از دیدن نقشهٔ وحشت‌ناک آنها موهنی به‌خانه برگشت و طوری نشان داد که دیوانه شده است.

موسٰی به‌چادر سلطنتی برگشت و موهنی هم از اکبرآباد همراه شاعری به‌نام قاضی جمال که رفیق موسٰی بود رفت. امّا در راه خویشاوندانش او را گرفتند و محبوس کردند:

پـی دفـع جنـون تـدبیر کردنـد   به پای آن صـنم زنجیـر کردنـد

موسٰی نتوانست جدایی را تحمّل کند و سپس وی سه مرتبه شعر ذیل را ادا کرد و جان سپرد:

دلم صد جان ز عشق دلستان یافت   ازین به دلـستانی کـی تـوان یافـت

جنازهٔ موسیٰ از نزدیکی خانهٔ موهنی ردّ شد و او گریه‌کنان از بام افتاد و بالاخره او هم درگذشت.

فانی عقیده داشت که این مثنوی هدیهٔ گران‌بهایی است برای ایران، توران و اصفهان و عنایت خان آشنا (م: ۱۰۸۱ ه‍/۱٦۷۰ م)، میرزا حسن بیگ رفیع (م: ۱۱۰۰ ه‍/۱٦۸۹ م) و صائب (م: ۱۰۸۱ ه‍/۱٦۷۰ م) را یاد کرده است:

قبولش گر کنند این شعر فهمان — شود مشهور در ایران و توران
در اندک فرصتی از سرمهٔ آن — کند روشن سواد خود صفاهان
کنون خواهم که از عین عنایت — عنایت خان ببیند این حکایت
رفیقش گر دهد جا در کف خویش — رود چون ساغر می کار او پیش
به صائب هم دعایی می‌رساند — که قدر این دعا او نیک داند

ابیات ذیل اسم و سال تصنیف این مثنوی را بیان می‌کند:

ز حسن و عشق از بس یافت اتمام — بود ناز و نیاز این نامه را نام
بگوشم گفت هاتف از عنایت — رقم زد کلک فانی این حکایت

ملّا عبدالقادر بدایونی (م: ۱۰۰٤ ه‍/۱۵۹٦ م) به‌حدّی از این داستان عشقی متاثّر بود که آن را به‌طور مفصّل بیان کرده است. گفتهٔ وی دارای جزئیاتی است که در مثنوی «ناز و نیاز» دیده نمی‌شود. بنابراین در اینجا عین عبارت او نقل کرده می‌شود:

"و از عجائب امور که در این سال [۹۷٦ ه‍/۱٦٦۸ م] واقع شد قضیهٔ وفات سیّد موسیٰ ولد سیّد مکری (یا بکری یا بکسری) گرمسیریست از اعیان سادات کالپی از دیار هند مجملاً آنکه سیّد موسیٰ در ملازمت شاهنشاهی بوده از قضا در آگره بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن چون زر خالص عیار بود شیفته گشت و کمند نظر پاک او معشوق را جذب کرد و رابطهٔ تعلّق و تعشّق از جانبین استحکام گرفت...

و چون لشکرکشی رنتهنبور شد سیّد موسیٰ تخلّف ورزیده و از درون قلعه آگره خانهٔ در جوار محبوب به‌کنار آب جون نزدیک به‌میر سیّد جلال متوکّل گرفت و کارش به‌جنون کشید و یک دو مرتبه او را مصحوب نفران معتمد خویش از خانه‌اش برآورد هر نوبت یا به‌دست عسسان یا به‌دست زرگران قبیلهٔ وی افتاد...

و مدّت دو سال و چهار ماه گذشت و در این فرصت گاه‌گاهی از دور به‌نگاهی قانع بودند تا شبی سیّد موسٰی به‌اشارت آن کمند افگن کمندی... بر بام موهنی انداخت. چون رسن‌بازان برآمد و با یکدیگر صحبت... گذرانیدند چنانچه مثنوی دلفریب نام که سیّد شاهی برادر سیّد موسٰی گفت اشعار بدان معنی می‌کند:

هرچند هوای دل زدی جوش　　می کرد حیا ندا که خاموش
در پیش نظر زلال حیوان　　یک دم نه مجال خوردن آن
دل‌ها ز کمال تشنگی گرم　　لب‌ها شده مهر بسته از شرم
یک خانهٔ خلوت و دو مشتاق　　دل‌ها شده جفت مانده تن طاق
ماندند دو خستهٔ دل افروز　　در بازی طاق و جفت تا روز
این است به‌نزد ما محبّت　　کز دل ببرد خیال شهوت
چون دل ز هوای نفس میرد　　کی عشق در آن قرار گیرد
نبود به جهان بی‌سر و پای　　جز در دل پاک عشق را جای
عشق است انیس جان پاکان　　عشق است رفیق دردناکان
القصّه به‌صد لطافت و ناز　　بگشاده هزار دفتر راز
دیدند قریب چون سحر را　　کردند وداع یک دگر را

و در وقت وداع قرار چنان یافت که معشوق از بستر خواب برخاسته خان و مان وداع کرده و از سر ننگ و ناموس گذشته همراه عاشق روان شود... و گفت:

کاری عاشق صادق وفاکیش　　من با تو موافقم میندیش
عهدی که نخست با تو بستم　　آن عهد یکی است تا که هستم
برخیز که فکر خود نماییم　　وز بام دگر فرود آییم
تا آنکه نگشته است آگاه　　دزدیده رویم تا سحرگاه

و از آن محلّه سرعت از باد و تعجیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در کاشانهٔ آشنایی معتمد علیه تا سه روز مختفی ماندند و خویشان نازنین خانهٔ سیّد موسٰی را حلقه‌وار در میان گرفته بنیاد دعوی و خصومت نهادند و سیّد شاهی برادر خورد سیّد مشارٌالیه که به‌فقیر نسبت محبّت صادق دارد و این قصّه را اوّل تا آخر در مثنوی کرده و بعضی ابیاتش بالا مذکور شد جواب‌ها می‌داد و به‌لعلّ و لیت می‌گذرانید و آن دلبر از آن معرکه خبردار گشته و دلش به‌سیّد موسٰی سوخته که مبادا از حاکم ضرری به‌او رسد

و آن دلداده را به‌ضرورت رخصت داد و به‌وعدهٔ وصل باز امیدوار ساخت و خود از ترس خال بدنامی که بر چهرهٔ او نشیند بازگشته به‌خانه رفت و بهانه آورد و گفت که به‌فلان شب که خواب در دیدهٔ من جا گرم کرد شخصی به‌آن چنان شکل دلربای که کسی در خواب هم مثل آن نبیند دست مرا گرفت، از عالم مثال به‌عالم خیال درآمدم و آن خواب به‌بیداری مبدّل شد و آن نازنین را عیان دیدم که تاجی مکلّل از جواهر بر سر و دو شهپری از نور دربردارد و بر من چون جادو زده‌ها افسونی خوانده حیران طلعت خویش گردانیده و بر پر و بال خویش گرفته به‌شهری برد که تعریف آن مگر در افسانه‌ها شنیده باشید و در قصری رفیع و منیع پر از عجائب و غرائب گوناگون و در هر گوشه‌اش خیل‌پری‌نژادان آرام گرفته:

هرچنـد کـه آن مقـام دلخـواه — بـوده بـه‌خـدا بـسی طـرب‌گـاه
و آن جملـــه بتـــان حـــورزاده — بودنـــد بـــه‌خـــدمتم ســـتاده
لـــیکن ز فـــراق دوســـتانم — آرام نمـــی‌گرفـــت جـــانم
مـــی مـــردم از اشـــتیاق مـــادر — مـــی‌ســـوختم از غـــم بـــرادر
هر لحظـه دریـن تـن بلاکـش — هجـــر پـــدرم همـــی‌زد آتـــش
بـــا گریـــهٔ زار و آه جـــان ســـوز — چون رفت در آن مقام سـه روز
دیدنـد همـه کـه بـس خـرابم — بـــسیار ز غـــم در اضـــطرابم
آگـــــاه شـــــدند از ملالـــــم — کردنـــد ترحّمـــی بـــه‌حـــالم
ز انسان که مرا بـه خانـه بردنـد — بـرده بـه‌چنـان غمـی سـپردند
آورده بـــه‌خانـــه‌ام رســـاندند — ز آن محنـت و درد وا رهاندنـد

هندوان... این حیلهٔ جمیله را باور داشتند و اگرچه مصلحت در اخفای آن قضیه بود امّا بنابر غرض روزی چند آن گنج را در حلقهٔ مار آهنین کشیدند و در بالاخانه مقفّل و محبوس گردانیدند و سیّد موسٰی از فراق به‌مرور مغلوب‌الحال شد و رسوایی تخلّص آورد و از عقیله عقل به‌یکبارگی خلاص یافت...

"و چون این قصّه... اشتهار یافت در هر مجلس از آن داستانی و در هر دهانی بیانی بود. دلآرام پیغام به‌دست مشّاطه فرستاد که من خود به‌هزار محنت و رنج

عذری و بهانه که زنان را می‌باشد ساخته از دست و زبان بدگویان فی‌الجمله خلاص یافتم:

از طعنۀ اهـل عـصر رسـتم   فـارغ ز چنـان بلانشـستم
در کـوی جنـون عـلاجیـابی   و آن رنـج مـرا بـه‌یـاد آری
اکنـون هـم اگـر عـلاجیـابی   امیـد کـه رو از آن نتـابی
نـوعی بکنـی کـه ایـن فـسانه   شـهرت نکنـد دریـن زمانـه
یعنـی کـه ز شـهر مـن برآیـی   وز منـزل مـا کنـی جـدایی
لـیکن ز گمـان دوسـتداری   یـک محـرم راز خـود گـذاری
تـا حـال مـرا چنانچـه دانـد   هـر روز بـه‌تـو خبـر رسـاند

و سیّد موسٰی به‌موجب فرمودهٔ او سحری رفته او را به‌حالی‌که معلوم است وداع کرد و غریو از جانبین برخاست و محرم رازی را در خدمت او گذاشت و خود به‌عزم ملازمت راه رنتهنبور پیش دیدهٔ همّت ساخت...

"و آن نازنین تاب و دوری نیاورده بعد از روزی چند به‌آن محرم متّفق شده گفت که شبی به‌صورت گدایان فریاد برآری و من به‌حیلهٔ چیز دادن از خانه به‌درمی‌آیم و با تو از این شهر به‌در می‌روم و کنیزکی را که دیدبان او بود در پی کار فرستاد و روی به‌فرار نهاد...

"و استعداد سفر قبل از آن ساخته بودند و سه روز شهر پنهان بوده به‌خاطر جمع به‌جانب فتحپور و بیاز روانه گردیدند. اتّفاقاً از آنجا که خدای عزّ و جل نمی‌خواست به‌یک‌بار در میانهٔ راه خویشی از خویشان آن لعبت چون بلای ناگهان پیدا شده او را که خود مستور افسانه‌اش چون روز روشن مشهور شناخت و دست در دامنش محکم زد...

"عسسان پهلوان جمال که در آن ایّام کوتوال بود رسیدند و غوغای عظیم برخاسته. جمیلهٔ گریخته را به‌خویشان و گریزاننده را به‌زندان سپردند تا از شکنجه به‌شدّت و صعوبت تمام مدّت مدید رنجه گشته و به‌نوعی خلاص یافته. خبر این واقعه به‌لشکر نزد سیّد بیچاره آواره بردند و او که از صنف دوری مانند هلالی و خیالی شده بود از شنیدن این خبر مایوس گشته دل به‌مرگ نهاد و

اسباب هلاک جمع شد و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز خوش است و گریبان صبوری چاک زده خواست که به‌آگره آید. برادران مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی نصیحت و گاهی به‌زجر و تهدید و ملامت و سرزنش نگاه می‌داشتند تا آنکه اردوی ظفرقرین به‌مستقر سلطنت رسید و سیّد موسٰی که داغ بود کباب گشت و در این مرتبه هرچند جهد کرد دیدار یارش از آنکه در جای مستحکم و محفوظ نگاه داشته بودند میسّر نشد. در این اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی سیوکن‌پوری از توابع کالپی را که با سیّد موسٰی نسبت مصاحبت جانی داشت و دل بر او سوخت و وقت نماز شامی آن کنج‌نشین کاشانهٔ عفّت را از آن کلبهٔ تاریک برآورده بر توسن سرکشی... ردیف خود ساخته به‌راه کنار دریای جون بالا رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظّاره‌کنان از پیش فریادزنان رسیدند و اسب در جرها و آب کندها که برای چاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر درو حل ماند و چون مهرهٔ نرد در آن ششدر روی گذشتن نداشت و نازنین دل تنگ آمده خود را به‌ضرورت از خانهٔ زین بر زمین انداخت و قاضی را گفت تو جان خود به‌سلامت ببر و سلام مرا به‌آن گرفتار رسان...

"سیّد موسٰی این خبر شنید و درون قلعهٔ آگره به‌جایی که داشت در بر روی خویش بربست و از یأس و حسرت روح او درگذار و جانش چون طایر ملکوتی به‌پرواز درآمد و از حبس چار دیوار طبیعت رست و از بند دوست و دشمن فارغ شد و در آن حال سه بار این بیت بر زبان راند که:

از یـار دلـم هـزار جـان یافـت　　　یـاری بـه‌ازو نمـی‌تـوان یافـت

الهی این درد را نصیبهٔ جان من خراب مهجور گردان... و چون رخت از این سرای مستعار به‌دارالقرار کشید قالب‌تهی او را به‌دست‌تهی به‌منزل بردند تا به‌گل بسپارند. از مرد و زن غریو و شیون برخاست. اتّفاق نعش او را از زیر غرفهٔ آن صنم طرفه گذرانیدند و صنم چون در این نوبت گرفتار شده زنجیری چون گیسوی مسلسل در پای او انداخته بودند بالای بام از صبح تا شام متحیّر و مبهوت ماند. مهر سکوت بر حقّهٔ لعل و یاقوت نهاده نظّارهٔ جنازه آن شهید عشق

می‌کرد. آخر بی‌طاقت و بی‌قرار گشته خود را به‌همان حالت نعره‌زنان از آن طاق بلند انداخت و زنجیر از پا بگسست و دیوانه‌وار سر و پای برهنه اوّل در محلّهٔ آن غریب از دولت وصل بی‌نصیب رسید و حالش زمان زمان تغیّرپذیر شد. گاهی خاموش و گاهی مدهوش سر تحیّر به‌گریبان تفکّر کشید و آثار بیماری برو ظاهر گشت:

بیـدار ز بهـر آخـرین خـواب   چون اشتر عیـد و گـاه قـصّاب
سـیب ذقـنش ز حـال گـشته   ماننـدهٔ سـیب سـال گـشته

مادر و پدر او را به‌آن حال دیده دست ازو به‌یک‌بار دست شسته معذور داشتند...

"و بعد از آنکه اختلافی و اختلالی تمام چون نبض اهل سکرات در حرکات و سکناتش پیدا شد دمبدم چون سوداییان با خود در جنگ و در گوشهٔ دلتنگ نشسته بر سینه سنگ می‌زد و نام سیّد موسٰی را ورد زبان و حرز جان ساخته... خود را بر خاک عاشق پاک زد و جان به‌جانان سپرد چنانچه سیّد شاهی صاحب در آن مثنوی اشاره به‌آن می‌کند:

با خـوبی او چـو عـشق شـد جمـع   پروانـه صـفت بـسوخت آن شـمع
کـرد از سـر شـوق و جذبـه فریـاد   موسٰی بـه‌زبـان گرفـت و جـان داد
در یک نفـس آن دو سـرور عـشق   گـشتند شـهید خنجـر عـشق
تـا آنکـه میـان بـاغ رضـوان   باشـند بهـم ز خلـق پنهـان
آن هـر دو مـصاحبان جـانی   رفتنـد از ایـن جهـان فـانی
از درد و غـم فـراق رسـتند   پنهـان ز همـه بهـم نشـستند
ای سـیدی ایـن چـه حـال داری   دل را چـه بـه‌غـم حوالـه داری
ایـن واقعـه را بکـن فرامـوش   در صـبر بکـوش و بـاش خـاموش

... اگرچه... جای اطناب در این واقعه نبود امّا چه توان کرد که سخن عشق بی‌اختیار عنان قلم از قبضهٔ اقتدار بیرون برد و دراز نفسی واقع شد"[۱].

۱. منتخب*التواریخ*، ج ۲، ص ۱۹–۱۰۸.

مؤلّف *هفت اقلیم* نیز از سیّد شاهی تمجید و این داستان را مختصراً بیان نموده است. سپس به‌قرار ذیل شروع می‌کند:

"سیّد شاهی صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و با وجود فضیلت شعری در غایت جودت انشا می‌نماید... آورده‌اند که سیّد شاهی را برادری بوده خو کرده محنت و دلدادهٔ محبّت... ناگاه در ره‌گذری هندو زنی بدید هر هفت کرده چون ماه دو هفته:

نگـــاه شـــرمگین مایـــهٔ نـــاز نهـــال قـــامتش همـــسایهٔ نـــاز
بلاپیچـــی ز زلـــف نـــیم تـــابش ســـتم خـــاری ز گلـــزار عتـــابش

میخانه

مثنوی دوّم به‌اسم میخانه (۱،۲۷۳ بیت) مانند مثنوی‌های دیگر در زمان پیری شاعر نوشته شده:

به‌صهبا کنم مـوی خـود را خـضاب که از وصل هر یک شـوم کامیـاب

*

بـه‌هنگـام پیـری جـوانی کـنم چو می در جهان زندگانی کـنم

در این مثنوی فانی از باغ‌ها، رودخانه‌ها، نهرها و جاهای با صفای کشمیر ذکر و ستایش کرده است:

گـرو بـرده از سلـسبیل آب ڈَل که رنگـین شـده از بهـار کـول

*

گلش آتـش انـداخت در آب ڈَل شـد آتـشکده روی تـالاب ڈَل

*

اگر کس کنـد سـیر بـاغ نـسیم نیـارد دگـر یـاد بـاغ نعـیم

*

اگر سر کنم وصـف بـاغ نـشاط نگنجـد دلـم در تـن از انبـساط

*

عروس همـه بـاغ‌هـا شـاله‌مـار که او را گرفته است ڈَل در کنار

*

چـو در عـیش‌آبـاد کـردم عبـور   دو بالا طرب شـد دوچنـدان سـرور
*
ازیـن بـاغ‌هـا بـه‌بـود بـاغ شـاه   که فـرق اسـت از خانـه تـا خانقـاه
*
بود حوض او حوضهٔ فیـل کـوه   سزد گـر بـود جـای داراشـکوه
*
چو کردم ره خانـهٔ خـویش یـاد   چو کشتی رهم در بهـت اوفتـاد
*
چو در بـاغ سـتیم گـذار اوفتـاد   عبـورم بـه‌شـهر و دیـار اوفتـاد
*
بـه‌بـاغ فـتح چنـد کـردم گـذر   که از هنـد یـابم در آنجـا خبـر
*
چو چشمم شود روشـن از بـاغ نـور   اگر صـفحهٔ گـل نخـواهم چـه دور
*
ز یاد قد سرو مـوزون شـوم   ز هر جلوهٔ بید مجنون شوم
*
کنـد تـا دعـایم بگـردون گـذار   دهم دست بیعت به دست چنـار
*
چنار از می شوق لبریز شـد   ز باد خزان آتشش تیز شـد
*
بـرآرم سـر از کـالپی و پیـاگ   ز چشمم فتـد چـشمهٔ ویرنـاگ
*
عمارات دلکش درو بـی‌حـساب   چو سـیماب لرزنـد از سـیم آب
*
به از چل ستونش کجا جـا بـود   کـه بـر ملتقـای دو دریـا بـود

در خاتمه شاعر قضات را هجو کرده و سیرت بد آنها را نشان داده است:

یکی قاضـی شـهر اسـلام شـد   که از رشوتش شرع بـدنام شـد

مصدرالآثار

مثنوی سوّم فانی «مصدرالآثار» (۱،٦۰۷ بیت) است که در سال ۱۰٦۷ ه‍/۱۵۵۷ م در بحر *مخزن اسرار* نظامی نوشته شده است. اسم مثنوی و سال تصنیف آن در ابیات ذیل ارائه شده است:

مصدرالآثار ز بس نام اوست — یک اثرش صورت اتمام اوست
بود اثرهاش چو از حد فزون — آمده تاریخ ز نامش برون

مثنوی مزبور با بیت ذیل شروع می‌شود:

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم — تازه نهالی‌ست ز باغ قدیم

شاعر در این مثنوی مثل مثنوی‌های دیگر خود اوّل مدح خدا، رسول، خلفای اربعه و شاهجهان را می‌سراید:

جعد شب از سلسلهٔ موی کیست — ماه نو از جنبش ابروی کیست
آب بریز این کرهٔ خاک را — خاک‌نشین کن همه افلاک را
خاک ز فیض قدمت پاک شد — نوبت آرایش افلاک شد
روشنی صبح شب تار ازوست — دیدهٔ بخت همه بیدار ازوست

بعداً نظامی، امیر خسرو، جامی شیخ یعقوب صرفی و شیخ محب الله الهآبادی را مدح می‌کند. در سه "«صحبت» شاعر برای احیای دل و اماته نفس شریر"، "حصول مقام بقا بالله که مقدّم است بر فنا فی الله" و "رویت عالم اطلاق در تقیّد و عالم تقیّد در اطلاق" از مرشد خود استفاده کرده است. فانی معتقد است که راه تصوّف از راه شریعت جدا نیست و بنابراین وی در رعایت مراسم و آداب دین اصرار می‌کند:

راه خدا غیر ره شرع نیست — مسلک آن اصل جز این فرع نیست

«مصدرالآثار» مثنویی کاملاً مذهبی می‌باشد و برپایهٔ تفکّر اخلاقی نوشته شده است. این مثنوی دارای هشت «اثر» است که در آن فضیلت کلمهٔ طیّبه، نماز، روزه، حج، زکٰوة، توبه، تواضع و توکّل بیان شده. نیز برای خاطر نشان کردن این فضائل داستان‌های کوچک اخلاقی به‌طور تمثیل داده شده است.

هفت اختر

مثنوی چهارم «هفت اختر» (۲،۵۵۸ بیت) در سال ۱۰٦۸ ه‍/۱۷۵۸ م نوشته شده است:

چون درو وصف هفت دلبر کرد　　نام او خانه هفت اختر کرد

*

گفت در گوش صفحه پنهانی　　کرده این نامه را رقم فانی

و چنین آغاز می‌گردد:

ای زبان کرده در دهان همه　　حمد خود گفته از زبان همه

در ابتدا فانی سه مثنوی را که در مدّت سه سال نوشته شده بود، چنین معرّفی کرده است:

اوّل از آسمان عشق مجاز　　شده نازل کتاب ناز و نیاز

ثانی آن سه نسخه میخانه　　کز میش گشته عقل دیوانه

ثالث آن سه مصدرالآثار　　هست بر وزن مخزن اسرار

او در نوشتن این مثنوی هفت شب صرف کرده و آن را به‌عالمگیر بادشاه اهدا کرده است:

هفت شب تا سحر درین نامه　　هفت افسانه زد رقم خامه

*

می‌توان برد فانی این تقویم　　بر در پادشاه هفت اقلیم

شاه اورنگ‌زیب ملک ستان　　که بود حکمِ او چو آب روان

مثنوی مزبور داستان عشق بادشاه ایران با شاهزاده خانم چینی را شرح می‌دهد، امّا در طی داستان چندین نقاط دیگر هم ذکر شده است.

داستان

یکی از شاهان زیبا و جوان ایران مایل نبود ازدواج کند، تا روزی مسافری به‌او دربارهٔ حسن فوق‌العادهٔ شاهزاده خانم چینی به‌نام خورشید گفت:

یک شب از حسن چین سخن می‌کرد　　زلف شه را پر از شکن می‌کرد

*

ناز شیدای چشم شهلایش　　عشوه هم محو در تماشایش

شاه در نتیجهٔ عشق مهیّج جوانی به‌نام هلال با عکس خود به‌چین فرستاد.

در ابتدای امر هلال به‌فرغانه رسید و مهمان شاه سلیمان شد. فانی مردمان فرغانه را هجو کرده است:

نـام آن شـهر بـود فرغانـه　　اهـل آن شـهر جملـه دیوانـه
کرده از خانه های خـویش فـرار　　جـا گرفتـه بـه‌خانـهٔ خمـار
همـه داده بـه‌پیـر میخانـه　　دسـت بیعـت بـسان پیمانـه
همـه گـم کـرده جـوهر ذاتـی　　در پـی شـاهد خرابـاتی

شاه فرغانه عاشق مهرانگیز بود. امّا بعد از دیدن عکس هم شاه و هم معشوقهٔ او به‌شاه ایران دل باختند.

از فرغانه هلال به‌ماهان رسید و در آنجا شاهزاده خانمی عاشق او شد و سپس هردو به‌وصال یکدیگر رسیدند:

حسن سرگرم مجلس آرایـی　　عـشق بـی‌پـا ز ناشـکیبایی

*

در بـر یکـدگر فتـاده ز شـوق　　روی بر روی همه نهاده ز شوق

*

کار عشق است روز و شب تازه　　شـام آغـوش و صـبح خمیـازه

از ماهان هلال به‌دشت گلچین که در خاک غزنین می‌باشد رفت:

جاده اش آب را ز جـو بـرده　　ریگش از شبنم آبـرو بـرده

در آنجا هم شاهزاده و خانم آن کشور عاشق وی شد و در نتیجه هردو به‌وصال هم رسیدند:

یافت چون خلـوتی در آن وادی　　تنگ در بر کـشیدش از شـادی

هلال از دست گلچین از راه هرات به‌کشمیر رسید:

دیـد از دور شـهر معمـوری　　چـون دل و دیـده جـای پـر نـوری
چون بهشت انـدران خجـسته مقـام　　سـبزهٔ صـبح مـی‌دمـد تـا شـام
دشـت او رشـک وادی ایمـن　　گـشته چـشم کلـیم ازو روشـن
کوه آن شهر خوشـتر از طـور اسـت　　کـه شـب و روز مطلـع نـور اسـت

*

از گـل سـرخ و لالـهٔ احمـر　　لعـل‌هـا بـسته کـوه او بـه‌کمـر

کمـر کـوه نیـست از کـان کـم نیـست کـشمیر از بدخـشان کـم
فیل مستی است کوه در کـشمیر هست پـایش ز سـبزه در زنجیـر

*

مـی‌نمایـد بـه‌اهـل عـالم آب کوه ها همچو شیشه های شراب
شـده جوهـای مـی درو جـاری بط می گـشته کبـک کهـساری

*

چون زمینش سه ربـع در آب اسـت طرح آن شـهر نقـش بـر آب اسـت
چـار بـاغ اسـت ربـع مـسکونش کـوه دیـوار و صـحن مـأمونش
گـرد آن بـاغ همچـو بـاغ جنـان نهرهـای عظـیم گـشته روان
هـست نهـری روان میانـۀ شـهر ریختـه آب جـوی شـیر آن نهـر

*

خانـه‌هـا در کنـار آن دریـا در تماشـا بـه‌چـشم روزن‌هـا

*

چون روان اسـت طبـع آن جیحـون از لبـش گـشته بیـت‌هـا مـوزون

*

کـوه بـر گـرد آن زمـین گـشته خوشـتر از خانـۀ نگـین گـشته

*

باغ و صحراش یک گلـستان اسـت گـل و سـنبل درو فـراوان اسـت

*

مرکب آنجا بـه‌غیـر کـشتی نیـست هیچ سیری چو سیر کـشتی نیـست

*

اهل آن شهر اهـل فـضل و کمـال خورش و پوشش است شالی و شال

*

همه خوش‌طبع و خوش‌دل و خـوش خـو همه خوش‌فهم و خوش‌خط و خـوش‌گـو

شاه، وزیر و شاهزاده خانم کشمیر به‌نام صنوبر از دیدن عکس، قلب خود را به‌شاه ایران باختند. وقتی که هلال از کشمیر حرکت کرد شال‌های زیادی همراه خود برد:

چون در آن ملـک شـال ارزان دیـد تحفه‌هـا بهـر یـار و دوسـت خریـد

هلال از کشمیر به‌تبّت رفت. از مردمان تبّت در این مثنوی به‌نیکی یاد نشده است:

اهــل آن ملــک گرچــه انــسانند   لیــک در عقــل کــم ز حیــوان‌انــد
از لبـــاس بـــشر همـــه عریـــان   پـای در مـوزه چـون دو آب نهـان

*

روی شان همچو روی شـیر مهیـب   خوی شان زشت‌تـر ز خـوی رقیـب
همـه ژولیـده مـوی چـون مجنـون   همـه پـشمینه‌پـوش چـون میمـون

امّا شاعر به‌هنر اطبّا و لامه‌های تبّت اعتراف نموده است:

در شـرائع جـو ملحـدان جاهـل   لیک در علم طـب همـه کامـل
علـم تـشریح جملـه را حـالی   از زبـان و بیـان دهـن خـالی
بهر کـسب کمـال خـود کـرده   لـــوح تعلـــیم از تـــن مـــرده
تـــن امـــوات پـــیش آن احیـــا   نیست کم از کتـاب بـیش بهـا

*

زان میان هرکـه هـست علّامـه   مـــی‌گذارنـــد نـــام او لامـــه

هلال از تبّت به‌ختن رسید و شاعر دربارهٔ مردمانش چنان می‌گوید:

مـــردم آن دیـــار ترکـــان‌انـــد   فارســـی را بـــه‌درس مـــی‌خواننـــد
هـیچ کـس فارسـی ندانـد چیـست   پیش این قوم فارسی ترکـی اسـت
چون در آن ملک فارسی‌ست هنـر   فارســـی‌گوســـت مـــرد دانـــشور
فارســـی در برابـــر عربـــی اســـت   طعن بر اهل فـرس بـی‌ادبـی‌سـت
زن و مـردش تمـام ترکـی گـوی   لیک چون اهلِ چین همه خوشروی

*

همــه مینــا بــه‌دســت و بــاده‌پرســت   کـس پـری را ندیـده شیـشه بـه‌دسـت

*

خانــه‌هــا رازِ نــی بنــا کــرده   همه در نی چو نغمه جـا کـرده

*

سـاده لـوح‌انـد اهـل آن کـشور   همه یک رو چو صفحهٔ مـسطر

اختر خان حاکم ختن بود و پسر او به‌نام ناهید نامزد همان شاهزاده خانم چینی بود.

آنگاه هلال عازم چین شد و در همان وقت دستهٔ سلطنتی از ختن برای عروسی حرکت کرده بودند. شاهزاده خانم چینی با شاهزادهٔ ختن، ازدواج کرد، امّا پس از عروسی وقتی که هلال عکس پادشاه ایران را به‌او نشان داد، او عاشق شاه شد:

عشق شـه را کنـد تنـک مایـه　　عـشق خورشـید را کنـد سـایه

و بالاخره عروسی اوّل او خراب شد.

هلال با شاهزاده خانم چین برگشت و از راه اندجان به‌اصفهان رسید. شاه از دیدن آنها خیلی خوشحال شد و گفت که پیش از ورود آنها چند درویش از چند جا به‌آنجا آمده بودند، امّا هلال گفت که آنها شاه، شاهزاده خانم و وزیر کشمیر و همچنین شاه و شاهزاده خانم فرغانه و ماهان می‌باشند.

علاوه بر مثنوی، فانی غزل، رباعی و قصیده هم نوشته است. او به‌اشعار و بالخصوص به‌غزل‌های خود افتخار می‌کند:

نی زمین تنها بود فـانی زمـین شـعر مـن　　آسمان هم صفحه‌ای از کهنهٔ دیوان ماسـت

*

بس که در طرح غزل چون ما کـسی اسـتاد نیـست
در زمـین شـعر مـا یـک بیـت بـی‌بنیـاد نیـست

*

تا بیاض شعر فانی بود دست آویز ما　　از برای چشم مردم توتیـایی داشـتم

امّا اغلب غزلیّات وی رسمی و غیرجالب بوده است. چنانکه از مثال‌های ذیل برمی‌آید:

از انتهای زلف سیه کس نشان نـداد　　نتوان شمرد بـال و پـر مـرغ زاغ را

*

ز تار زلف تو تشخیص نبض خواهد کرد　　خبـر ز عمـر دراز ار دهـد طبیـب مـرا

*

بر جبین مدّی ز بخت تیره می‌باید کشید　　واجب‌العرضی به‌زلف یار می‌باید نوشـت

مؤلّف *ریاض‌الشّعرا* می‌گوید:

"دیوانش قریب پنج هزار بیت است. امّا شعر بلند به‌ندرت دارد".

محمّد صالح کنبوه می‌نویسد:

"جلوه‌سنج حسن کلام است و مانند بهار در کشمیر صاحب مقام. شاهدان معنی را با حسن وجود بر صفحهٔ بیان جلوه می‌دهد و سرانگشت قلمش عقده از سررشتهٔ معانی به‌نیکوترین وصفی می‌کشاید. فکرش آرایش‌ده دیوان سخن است و کلکش چهره‌آرای بتان معنی. فیض اندوز کمالات طبعی و الهی بوده. اوج‌گرای جمیع علوم است و شاعری دون مرتبهٔ آن والافطرت است و سخنوری کهین پایهٔ آن مهین سردار خطّهٔ فکرت است. چون بعض اوقات به‌فکر شعر می‌پردازد و طرّهٔ اشعار را به‌شانهٔ قلم می‌طرازد (و لاجرم) نام آن عالی مرتبت در جرگهٔ شاعران به‌قلم آورده"[۱].

بعضی از اشعار غزلیّات فانی هنوز هم کاملاً خوب و روان است. چنانکه از نمونه‌های ذیل واضح می‌شود:

چنـان مـزاج عروسـان بـاغ نـازک شـد   که از صبا شود آشـفته زلـف سـنبل هـا

*

از پشت بام آن نازنین بنماید ار ماه جبـین   خورشید افتد بر زمین چون سایهٔ دیوارهـا

*

بس‌که عیش می‌کشان تلخ است در ایّام مـا   باده هم شیرین نباشد در مـذاق جـام مـا

*

قاصدان آه حسرت صبح راهی می شوند   شکوهٔ اهل زمین با آسمان بایـد نوشـت

*

در مجلس افـسرده دلان تـا نفـس صـبح   شمع است پریشان که، پروانه کدام اسـت

*

چشم دارم کز غمت چشم تری پیدا کـنم   از برای خوردن خون سـاغری پیـدا کـنم

*

هر سحر کز شیشه در ساغر شراب انداختیم   آب حـسرت در دهـان آفتـاب انـداختیم

---

۱. *عمل صالح*، ج ۳، ص ۴۱۶.

قصائد فانی دارای مطالبی مانند توصیف ماه صیام، مصیبت امام حسین[ع] و مدح شاهجهان است. رباعیّات وی بیشتر اخلاقی است. در یکی از آنها شاعر برای حافظی سوگواری کرده است.

یکی از مهم‌ترین نشانهای اختصاصی فانی این است که وی چندین کلمات هندی را در مثنوی و قصیدهٔ خود گنجانیده است. مثلاً می‌گوید:

بود مرکب خاص آن ملک بهل کزو سیر عالم بود بر تو سهل

*

لب گل‌رخان سرخ از پان شود گهرهای دندان چو مرجان شود

*

به خونریزی عاشقان هر سحر زده خنجر بیرهٔ پان کمر

*

نوبهار آمد به‌سیر گلشن هندوستان زیبد ار طوطی به جای پر برآرد برگ پان
در چمن هر صبح مینا می کند راگ بسنت نیست طوطی را به جز کلیان چون بلبل زبان
چنپه می‌گیرد چو نرگس دست گلچین را به‌زر لاله می‌بندد حنا چون گل به‌دست باغبان
گل ز شبنم هار چنبیلی بگردن افگند تا تواند شد حریف شاهد هندوستان
سیم و زر را وام می گیرد ز چنبیلی و بیل نرگس از بهر نثار ثانی صاحبقران

یکی از کتاب‌های مهم قرن یازدهم هجری، دبستان مذاهب به‌فانی منسوب شده که کاملاً اشتباه است، و در مقدّمهٔ انگلیسی‌اش، این مطلب به‌صورت مفصّل مطرح گردیده است.

مآخذ

۱. اخلاص شاهجهان‌آبادی، کِشن چند پسر اچل داس کهتری: همیشه *بهار* (تألیف: ۱۱۳٦ ﻫ) (خطّی/شمارهٔ ٦۸۹)، کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، پتنه.
۲. آرزو اکبرآبادی، سراج‌الدّین علی خان (م: ۱۱٦۹ ﻫ/۱۷۵٦ م): *مجمع‌النّفائس* (خطّی/شمارهٔ ۱٦۹۵)، کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، پتنه.
۳. حسن کهویهامی، پیر غلام حسن: *تاریخ حسن* (اردو ترجمه)، کوه نور پریس، سرینگر، ۱۹٦۰ م.

٤. رازی، امین احمد: هفت *اقلیم* (تألیف: ۱۰۰۲–۹۹٦ ه) (خطّی/شمارهٔ ۷۸۹۸)، آرشیوی ملّیِ هند، دهلی‌نو.

٥. سرخوش کشمیری، میر محمّد افضل (۱۱۲۷–۱۰۵۰ ه/۱۷۱٥–۱٦٤۰ م): *کلمات‌الشعرا* (تألیف: ۱۱۰۸–۱۰۹۳ ه)، تصحیح صادق علی دلاوری، به‌اهتمام ملک محمّد عارف خان، لاهور (پاکستان)، سپتامبر ۱۹٤۲ م.

٦. سلیم بهوپالی، سیّد علی حسن خان: *صبح گلشن*، به‌اهتمام مولوی محمّد عبدالمجید خان، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹٥ ه/۱۸۷۸ م.

۷. طاهر نصرآبادی اصفهانی، میرزا محمّد طاهر: *تذکرهٔ نصرآبادی* (عصرِ صفوی)، چاپخانهٔ ارمغان، تهران، ۱۳۱۷ ه ش.

۸. عاجز، نرائن کول: *تاریخِ* کشمیر (تألیف: ۱۱۲۲ ه/۱۷۱۰ م) (خطّی/شمارهٔ ۷٦۰)، آرشیوی ملّیِ هند، دهلی‌نو.

۹. عبدالرّحیم، مولوی: *لباب‌المعارف العلمیه فی مکتبهٔ دارالعلوم الاسلامیه* یعنی *فهرست مکتبهٔ مشرقیّهٔ دارالعلوم اسلامیّهٔ پشاور*، مطبع آگره اخبار، آگره.

۱۰. عبدالقادر بداونی، عبدالقادر بن ملوک شاه (م: ۱۰۰٤ ه): منتخب*التّواریخ*، ج ۲، کالج پریس، کلکته، ۱۸٦٥ م.

۱۱. عبرتی عظیم‌آبادی، میر وزیر علی: *ریاض‌الافکار* (خطّی/شمارهٔ ۱۷۸٤)، کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور، پتنه.

۱۲. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ ه): *نتایج‌الافکار* (تألیف: ۱۲٥۸ ه/۱۸٤۲ م)، مطبع سلطانی، بمبئی، ۱۳۷۷ هجری.

۱۳. کاتب، مرزا محمّد علی: *تذکرهٔ کاتب* (خطّی/شمارهٔ ۲٤۲۰)، کتابخانهٔ رضا، رامپور.

۱٤. کنبوی لاهوری، محمّد صالح (م: ۱۰۸٥ ه): *عمل صالح* موسوم به*شاهجهان‌نامه* (تألیف: ۸۰–۱۰۷۰ ه)، ج ۳، محمود پرنتنگ پریس، لاهور، ۱۹٦۰ م.

۱٥. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرآت‌الخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ ه)، مطبع مظفّری، بمبئی، ۱۳۲٤ هجری.

۱٦. محمّد اعظم: *تاریخ کشمیر*، ترجمهٔ اردو از منشی اشرف علی، مطبع‌العلوم مدرسهٔ دهلی، ۱۸٤٦ م.

۱۷. میر علاءالدّوله اشرف علی خان: *تذکرةالشعرا* (خطّی)، شمارهٔ ۲٤۰۹، کتابخانهٔ رضا، رامپور.

۱۸. واله داغستانی، علی قلی خان (م: ۱۱۷۰ ه): *ریاض‌الشعرا* (تألیف: ۱۱٦۱ ه/۱۷٤۸ م) خطّی/ شمارۀ ٤۳۱، کتابخانۀ ملک، تهران.

۱۹. *دبستان مذاهب*، مطبع نولکشور.

۲۰. *فهرست کتب عربی و فارسی و اردو*، کتابخانۀ آصفیه، مطبوعۀ دارالطّبع جامعۀ عثمانیّه، حیدرآباد دکن، ۱۳٤۷ هجری.

21. The Dabistan, translated by David Shea and Anthony Troy, Paris, New York and London.

22. S.M. Abdullah: A Descriptive Catalogue of Persian, Urdu, and Arabic Manuscripts in the Punjab University Library, Vol. I, Part II, Lahore, 1948.

23. Wladmir Ivanow: Concise Descriptive Catalogue of the Collection of the Asiatic Society of Bengal, Baptist Mission Press, Calcutta, 1924.

24. Hermann Ethe: Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office, Vol. I.

25. Abdul Qadir ibn-e-Muluk Shah known as Al-Badauni: Muntakhab-ut Twarikh, Vol. II. (pp.113-122), translated into English by W.H. Lowe, Baptist Mission Press, Calcutta, 1924.

نسخه‌های خطّی از دیوانِ حافظ و نظیری*

در مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، دو نسخهٔ خطّی پرارزش از *دیوان* حافظ[1] شیرازی و نظیری[2] نیشابوری مضبوط است که به‌خط خوب نستعلیق و آمیخته به‌شکسته کتابت گردیده است. متأسّفانه هردو نسخه ناقص است و تا ردیف «د» را دارد.

در مطالعهٔ *دیوان* حافظ از نسخه‌های ذیل استفاده شده است که نشانه‌های اختصاری آنها هم داده می‌شود:

ق= *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به‌سرمایهٔ کتابخانهٔ زوّار، چاپ سینا، تهران، ۱۳۲۰ هـ ش.

خ= *دیوان حافظ*، نسخهٔ شاهان مغلیه، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۹۲ م.

س=*حافظ*، *گزارش از نیمه راه*، تحقیق از مسعود فرزاد، انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۲ هجری شمسی.

ل= *دیوان حافظ*، مطبع نولکشور، شعبان ۱۲۸۹ هـ ق.

م= *دیوان حافظ مع اصطلاحات صوفیه*، مطبع نامی، لکهنو، چاپ چهارم ۱۹۰٤ م.

ی= *دیوان حافظ*، مطبع قیّومی، کانپور.

چ= *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، از روی نسخهٔ چاپی قدسی و با چند نسخهٔ قابل اعتماد دیگر مقابله شد، میرخانی، ۱۳۵۱ هـ ش.

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۳/۳/٤ م به‌انجام رسانید.

۱. وفات: ۷۹۱ هـ/۱۳۸۹ م.

۲. وفات ۱۰۲۱ هـ/۱٦۱۲ م.

ن= *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام سیّد محمّد رضا جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ سوّم ۱۳۵۲ هـ ش.

ک= *دیوان* حافظ، براساس سه نسخهٔ کامل کهن، به‌تصحیح بهروز و دکتر رشید عیوضی، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳٦۳ هـ ش.

ه= *دیوان* حافظ، به‌اهتمام حسین نیکنام، انتشارات نادی، چاپ دوّم ۱۳۷٤ هـ ش.

ت= *دیوان* حافظ، انتشارات سعدی، ۱۳٦٦ هـ ش.

غزلیّات ذیل این نسخه، اگرچه در نسخهٔ علّامه قزوینی نیست، هنوز در نسخه‌های دیگر بویژه در نسخه‌های معتبر موجود است:

۱. ما برفتیم تو دانی و دل در خور ما[۱]
۲. ز باغ وصل تو دارد ریاض رضوان آب[۲]
۳. صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب[۳]
٤. تعالی الله چه دولت دارم امشب[٤]
۵. بر سر بازار جانبازان منادی می‌زنند[۵]

غزلیّات ذیل را مسعود فرزاد مردود قرار داده است، در صورتی که در نسخه‌های دیگر موجود است که بعضی را معتبر می‌توان گفت:

۱. شب از مطرب که دل خوش باد وی را[٦]
۲. تا جمالش عاشقان را زد به‌وصل خود صلا[۷]
۳. لطف باشد گر نپوشی از گداها روت را[۸]

---

۱. چ، ت، ک، ی، خ، س، ه.
۲. خ، ل، م، ک، چ، ت.
۳. ن، ل، م، ی، ه، ک، ت.
۴. ل، م، ی، ت، خ.
۵. ه، ت.
۶. ل، م، ی.
۷. ل، م، ی، ک، چ.
۸. ل، م، ی، ت، چ. ای غزل را در حاشیهٔ نسخه کسی غیر کاتب اصلی نوشته است.

نسخهٔ خطّی ناقص دیوان نظیری نیشابوری شامل دو غزل زیر است، که تاکنون در نسخه‌های چاپی انتشار نیافته است:

به‌کجا می‌روی و جای تو ای ماه کجاست		شب کجا روز کجا صحبت دلخواه کجاست
تا ز رشکم برد از بزم به‌حالی بیرون		که ندانم به‌کجا می‌روم و راه کجاست
آنچه دیدم ز جفا عذر وفاداری بود		مژدهٔ آه سحر نالهٔ جانکاه کجاست
جرم من چیست وفا در دل بی‌رحم تو نیست		گریه را سرد گرفتم آخر، آه کجاست
اهل محشر همه محوند به‌جولانگه حسن		پرسش حشر چه و دعوی خونخوار کجاست
برد جور تو برون یاد مرا از دل خصم		بنگر یوسف تو در بن این چاه کجاست
می‌برد بر سر راه تو نظیری را شوق
ورنه از آمدن و رفتنت آگاه کجاست

*

پیش چشم منی و در همه دلهاست رهت		جلوه یکجا و صد آیینه بود جلوه گهت
آه از آن چشم تغافل که به‌یک چشم زدن		بازماند دو چنان شیوهٔ لطف از نگهت
به‌حجاب تو دهم جان که کس از سرمه ندید		گرد بر دامن مژگان دو چشم سیهت
سرِ تمکین تو گردم که نگاهی نکنی		یوسف مصر اگر بگذرد از پیش رهت
در وطن گرد نگیرد دل چون برگ گلت		از سفر نقص نبیند رخ چون قرص مهت
پاک دامان و ملک صورت و یوسف صفتی		کلک تقدیر نچیند ز... گنهت
ساقی حسنی و خوبان جهان مست توانـد		شاه خوبانی و باشد دل و جانها...
عهد پاینده‌تری از تو در این دوران نیست		جای آنست ولی عهد کند بادشهت
برخور از عمر و جوانی که نظیری شب و روز
به‌دعا دارد از آسیب نگه‌ها نگهت

دیوانِ حافظ*
(نسخهٔ شاهانِ مغلیه)

مقامات کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، عکسی از نسخهٔ خطّی دیوان حافظ[۱] (نسخهٔ خطّی شاهان مغلیه) را به‌چاپ رسانده‌اند[۲] که به‌نظر می‌رسد همایون شاه[۳] آن را همراه خود از ایران آورده بوده و پادشاهان گورکانی به‌ویژهٔ همایون و جهانگیر[٤] برای فالگیری از آن استفاده می‌کردند. اضافه کردن این نسخه به‌دیگر نسخه‌های حافظ بدون شک در حافظ‌شناسی کار ارزشمند و قابل ملاحظه است. به‌نظر نگارندهٔ این سطور این نسخه از لحاظ خط از اوّلین و بهترین نمونه‌های نستعلیق می‌باشد.

خطّ نستعلیق حدوداً از اوایل سدهٔ نهم هجری/پانزدهم میلادی رواج یافت و موجد آن میر علی تبریزی[٥] دانسته می‌شود. نسخهٔ مذکور دارای دستخط و مهر[٦] سلطان علی بایقراء[۷]

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۱۹۹٤/۳/۱۸ م انجام رسانید.

۱. وفات: ۷۹۱ ه‍/۱۳۸۹ م.

۲. در سال ۱۹۹۲ م.

۳. ۹۳۷–۹٦۲ ه‍/۱۵۳۰–۱۵۵۵ م.

۴. ۱۰۱۴–۱۰۳۷ ه‍/۱۶۰۵–۱۶۲۷ م.

۵. علی (میر) علی تبریزی ملقّب به‌ظهیرالدّین و قدوةالکتّاب شاعر و خطّاط (م: ۸۵۰ ه‍ ق) شهرت او به‌واسطهٔ خطّ نستعلیق است که گویند واضع این قلم بوده است، ولی باید دانست که خطّ مذکور... به‌تدریج ایجاد شده... امّا میر علی تبریزی اوّل کسی است که این خط را با قاعده و زیبا نوشته است. (فرهنگ فارسی، دکتر محمّد معین). نویسندهٔ *مرأةالخیال* می‌آورد: "گویند خط هشتم که نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحبقران از خط نسخ و تعلیق استنباط نمود". (*لغت‌نامهٔ دهخدا*، تهران، ۱۳۴۷ ه‍ ش)

۶. «سلطان حسین میرزا بایقراء شعبان سنهٔ ۱۸(؟) تحویل سهیل شد».

۷. بایقراء ابن عمر شیخ بن تیمور... در همدان حکومت داشته (۸–۸۱۷ ه‍). (فرهنگ فارسی، محمّد معین)

که در آغاز سدهٔ نهم هجری می‌زیسته است، می‌باشد. متأسّفانه این نسخه اسم کاتب و تاریخ کتابت ندارد، امّا با این وجود در مورد قدمت و اصالت آن شک و تردیدی نیست.

از لحاظ متن نیز نسخهٔ نامبرده حایز اهمیّت فراوانی است. بنده این نسخه را با نسخه‌های چاپی زیر که با علائم اختصاری ذکر می‌شود، دقیقاً مقایسه کرده‌ام:

پ: *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌انضمام کشف‌الغزل... و به‌تصحیح و به‌اهتمام حسین پژمان، کتابفروشی و چاپخانهٔ بروخیم، ۱۳۱۸ ه ش.

ج: *دیوان* خواجه حافظ شیرازی، با تصحیح و مقدّمه و حواشی و تکمله و *کشف‌الابیات*، *کشف‌اللّغات*، به‌اهتمام سیّد ابوالقاسم انجوی شیرازی، چاپخانهٔ محمّد حسن علمی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ پنجم، ۱۳۶۳ ه ش.

ح: *دیوان* حافظ، براساس نسخهٔ مورّخ ۸۱۸ هجری ترتیب و تنظیم پروفسور نذیر احمد، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۸۸ م.

خ: *دیوان* حافظ، نسخهٔ شاهان مغلیه، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۹۲ م.

د: *دیوان* حافظ، انتشارات سعدی، چاپخانهٔ مهارت، بهار، چاپ سوّم ۱۳۶۶ ه ش.

ر: *حافظ بر سی زبان*، به‌کوشش محسن رمضانی، انتشارات پدیده، آذر ۱۳۶۷ ه ش.

س: *غزلیّات* حافظ، براساس نسخهٔ مورّخ ۸۱۳ هجری، ترتیب و تنظیم پروفسور نذیر احمد، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۴۰۹ ه ق.

ش: *دیوان* حافظ شیرازی، انتشارات انجمن خوش‌نویسان ایران، با همکاری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، از نسخهٔ محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی.

ط: *دیوان* حافظ شیرازی، نشر طلوع، اوّل پاییز ۱۳۶۹ ه ش.

ع: *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌تصحیح عبدالرّحیم خلخالی، کتابفروشی حافظ، چاپ دیبا، چاپ سوّم پاییز ۱۳۶۶ ه ش.

عب: *دیوان* حافظ مترجم اردو، از خواجه محمّد عبادالله اختر امرتسری، شیخ الٰهی بخش (محمّد جلال) تاجران کتب، بازار کشمیری، لاهور.

ق: *دیوانِ* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، کتابفروشی زوّار، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۲ ﻫ ش.

قم: *دیوان* حافظ، به‌تصحیح دکتر حسین الٰهی قمشه‌ای، خط غلام حسین امیرخانی، انجمن خوشنویسان ایران، هدیهٔ انتشارات سروش، تهران، آبان ۱۳۶۷، چاپ دوم ۱۳۶۸ ﻫ ش.

قر: *دیوانِ* مولانا شمس‌الدّین حافظ شیرازی، به‌اهتمام دکتر یحیٰی قریب، انتشارات صفی علی شاه، چاپ پنجم ۱۳۶۸ ﻫ ش.

ک: *دیوانِ* حافظ، مطبع نولکشور، بار ششم، چاپ ۱۹۰۰ م.

ل: *دیوانِ* حافظ، خواجه شمس‌الدّین محمّد، جلد اوّل، غزلیّات، به‌تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۲ ﻫ ش.

م: *غزلیّاتِ* حافظ براساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف، از سیف جام هروی، همعصر حافظ، پروفسور نذیر احمد، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۹۱ م.

ن: *دیوانِ* خواجه شمس‌الدّین حافظ شیرازی، براساس نسخهٔ مورّخ ۸۲۴ هجری، به‌اهتمام دکتر نذیر احمد و دکتر سیّد محمّد رضا جلالی نائینی، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها، شرکت سهامی آفست، تهران، شهریور ۱۳۵۰ ﻫ ش.

ی: الف ـ *غزل‌های* حافظ، دکتر سلیم نیساری، مؤسّسهٔ فرهنگی منطقه‌ای، تهران، چاپ اوّل شهریور ۱۳۵۳ ﻫ ش.

ب ـ *غزل‌های* حافظ، براساس چهل و سه نسخه خطّی سدهٔ نهم، دکتر سلیم نیساری، انتشارات بین‌المللی الهدٰی، ۱۳۷۱ ﻫ ش.

فش: *دیوانِ کهنهٔ* حافظ، از روی نسخهٔ خطّی نزدیک به‌زمان شاعر، به‌کوشش ایرج افشار، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ ﻫ ش.

یکی از ویژگی‌های نسخهٔ شاهان مغلیه این است که دارای مقطّعات و رباعیّات زیر می‌باشد که در نسخه‌های دیگر ندیده‌ام:

مقطّعات

تــنم ز رنــج فــراوان همــی نیاســاید دلــم ز غــصّهٔ بیحــد همــی بفرســاید
بخار حسرت چون بـر شـود ز دل بـسرم ز دیــده‌هــایم بــاران غــم فرودآیــد
ز بس غمان که بدیدم چنان شدم که مرا نـسیم صـبح بـه‌یـک دم ز جـای برباید
دو چشم من رخ مـن زرد دیـد نتوانـست از آن بـه‌خـون دلـش دم بـه‌دم بیندایـد
کـه گـر ببینـد بـدخواه روی مـن روزی بـه‌چـشم او رخ مـن زرد رنـگ ننمایـد
زمانـه بـد و هرجـا کـه فتنـه‌ای باشـد چـو نـو عروسـی در چـشم مـن بیارایـد
چو مـن بـه‌مهـر دل خویـشتن درو بنـدم ربایــد آن و دگــر فتنــه‌ای پدیــد آیــد
زمانـه بـرد ز مـن پـاک آنچـه بـود مـرا به‌غیر محنت کـان نـزد مـن همـی پایـد
لقب نهـادم ازیـن روی فـضل را محنـت مگر کـه فـضل مـرا هـم زمانـه بـستاید
اگــر ننــالم گوینــد نیــست حاجتمنــد وگــر بنــالم گوینــد ژاژ مــی‌خایــد
به‌من شمرد فلـک هرچـه زاریـم مـی‌داد کنون که می‌دهدم غم همـی نـه بنمایـد
غمین نباشم لیکن [بـه] حـق جاویـدان؟ دری نبنــدد تــا دیگــریم نگــشاید

*

دریغـا حـسرتا دردا کـزین جـوی بخواهــد رفــت آب زنــدگانی
همی باید بریـد از خـویش و پیونـد چنـین رفـت‌سـت حکـم آسـمانی
و کــلّ اخ مفارقــه اخــوه لعمــر ابیــک الّــا الفرقــدانی

*

ای بـاد صـبا اگـر تـوانی از راه وفــا و مهربــانی
از مـن ببـری خبـر بیـارم کان سـوختهٔ تـو در نهـانی
می‌مرد ز اشتیاق و می‌گفت ای بـی‌تـو حـرام زنـدگانی

رباعیّات

در بحـر دل ماسـت بـسی درّ نهفـت وا حـسرت اگـر چنـین بمانـد ناسـفت
دردی که توان گفت که گوید زان درد فریاد ز دردی کـه از آن نتـوان گفـت

*

چون تیـغ زنـد اجـل سـپرها هـیچ‌سـت وین حشمت و جاه و گنج زرها هیچ‌ست
چندانکــه بــدونیک جهــان مــی‌بیــنم نیک‌ست که نیک‌ست دگرها هـیچ‌سـت

*

دل بـا رخ تـو سـرّ تعـشّق دارد چون سـوختگان داغ تـشوّق دارد
در وجه رخ تو جان نهادیم نه دل کـان وجـه بـه‌نـازکی تعلّـق دارد

*

هـر اهـل دلـی کـه در زمـان تـو بـود اوراد دلـش دعـای جـان تـو بـود
قرص زر و سیم و مهر و مه رشک برند از قـرص کمـر کـه در میـان تـو بـود

*

گرد شکرت مورچـه ره خواهـد کـرد بر لاله بنفشه تکیه‌گـه خواهـد کـرد
بر آتش رخسار تو خط دانی چیـست دودیست که عالمی سیه خواهد کرد

*

اندر طلب یـار چـو مردانـه شـدم اوّل ز وجود خویش بیگانه شـدم[1]
او فضل نمی‌شنید لب بـر بـستم او عقل نمـی‌خریـد دیوانـه شـدم

*

دی از سراسب ای صـنم خانـه‌نـشین گر زانکه فتادی که کنـد عیـب بـرین
تو برگ گلی و اسب تو بـاد صباسـت از باد صـبا بـرگ گـل افتـد بـه‌زمـین

*

کم گوی و به‌جز مصلحت خویش مگـوی چیزی که نپرسـند تـو از خـویش مگـوی
گــوش تــو دو دادنــد زبــان تــو یکــی یعنی که دو بـشنو و یکـی بـیش مگـوی

در نسخهٔ «د» فقط اوّلین بند این ترکیب‌بند آمده است:

ســاقی اگــرت هــوای مــاهی

---

۱. دکتر اختر مهدی می‌گوید:
"در دورهٔ خلجی (۷۲۱-۶۸۹ ه‍/۱۳۲۱-۱۲۹۰ م) شهر اله‌آباد از اهمیّت فرهنگی زیادی برخوردار بود... مجذوب شاه کُرک سهم زیادی در اشاعهٔ فرهنگ اسلامی در این شهر دارد... وی به‌زبان فارسی شعر می‌سرود... شاه وجیه‌الدّین اشرف صاحب تذکرهٔ بحر زخّار شعر زیر را به‌عنوان نمونهٔ کلام شاه کرک آورده است:

اندر طلب دوست چو مردانه شـدم اول قدم آن بود که بیگانه شـدم"

(*آشنا*، تهران، شمارهٔ چهاردهم،
آذر و دی ۱۳۷۲ ه‍ ش، ص ۱۱)

درحالی‌که در نسخهٔ خدابخش بندهای دیگر نیز موجودند و در نسخهٔ پژمان به‌بندهای مذکور اظهار شک گردیده است.

در نسخهٔ پژمان مثنوی و غزلیّات و قطعات و رباعیّات زیر که در نسخهٔ مغلیه وجود دارد، مشکوک و منسوب و الحاق و از آن دیگران گفته شده است. اکنون باید حافظ‌شناسان قضاوت کنند که پس از نسخهٔ خدابخش امکان شک و شبهه تا کجا مانده است؟

- **مثنوی مشکوک**: ایا ریح الصبا قلبی کئیبت
- **غزلیّات مشکوک**:

هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت
آن را که جام بادهٔ صهباش می‌دهند
ساقیا مایهٔ شباب بیار
نیست که را ز کمند سرزلف تو خلاص[1]
گر عذار یار من تا بنوشت دست خط[2]
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ[3]
حسن و جمال تو جهان جمله گرفت طول و عرض
به‌سحر چشم تو ای لعبت خجسته مثال
روز عیدست و من امروز در آن تدبیرم

- **غزلیّات منسوب به‌حافظ**:

سر سودای تو اندر سرما می‌گردد
دلم بی‌جمالت صفایی ندارد
کارم ز جور چرخ به‌سامان نمی‌رسد
هرکه او یک سر مو پند مرا گوش کند

---

۱. فش، ص ۲۳۰.
۲. فش، ص ۲۳۲.
۳. فش، ص ۲۳۳.

گر زلف پریشانت در دست صبا افتد
دلا چندان بریزی خون ز دیده شرم‌دار آخر
به‌راه میکده عشّاق راست در تک و تاز
من خرابم ز غم یار خراباتی خویش
به‌جدّ و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش
نیست کس را ز کمند سرزلف تو خلاص[۱]
کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق
ای که شور افکنده‌ای در بزم شاهان از نمک
رهروان را عشق بس باشد دلیل[۲]

- **غزلیّات و اشعاری که از گفتار دیگران به‌دیوان حافظ نسخهٔ مغلیه الحاق شده است:**
- **نزاری قهستانی:** ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما
- **ملک جهان خاتون:** غمت تا در دلم مأوا گرفت‌ست
- **از امیر خسرو دهلوی‌ست:** باز مه رخسار بتی[۳] درنظر آمد
- **از سلمان ساوجی:** می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد
- **از سلمان ساوجی:** گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

"این غزل هم به‌احتمال از خواجوی کرمانی است":
مرا می دگر باره از دست برد[٤]

- **رباعی مشکوک**: بر دل غم روزگار تا کی داری
- **رباعیّات منسوب به:**

شب رفت به‌پایان و حکایت باقی‌ست
زلفین تو پیچ و تاب از چه گرفت

---

۱. فش، ص ۲۳۰.
۲. فش، ص ۲٤۹.
۳. پ: رخ زیبای.
۴. فش، ص ٥٦.

از رنگ رخت نشان اطلس پرسم
جانا مگذر بر گذر تیزی آه
گفتم که چه خالست بدین شیرینی

- **رباعی الحاقی:** خط بین که فلک بر رخ بدخواه نوشت
- **قطعهٔ مشکوک**: حسود خواجهٔ ما را بگو که بد مپسند
- **قطعهٔ منسوب**: حکیم فکر من از عقل کرد دوش سؤال

این هم یک مزایای نسخهٔ خدابخش است که ابیات ذیل این نسخه در غزل‌های چاپی دیده نمی‌شود. اکنون باید حافظ‌شناسان قضاوت نمایند که این ابیات اصیل‌اند یا مشکوک:

- **منقار داشت**:

عارفی کو سیر کرد اندر مقام... نیست
نیست شد چون مستی‌یی از عالم اسرار داشت

- **رشحهٔ قلمت**:

کمین گه‌ست و تو خوش تیز می‌روی ای دل
فکن که گرد برآید ز شهرهٔ عدمت

- **نظری نیست که نیست**:

کمر کمین من بنده چه بندی که ز مهر
بر میان دل و جانم کمری نیست که نیست

- **زلف دوتا نیست:**

گفتم بر خورشد که من چشمهٔ نورم دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

- **نچشیدیم و برفت:**

گفت کز خود ببرد هرکه وصالم طلبد ما به‌امید وی از خود ببریدیم و برفت

- **عاشقست مباح:**

فلاح و توبه و تقوٰی مجوی شیخ از ما
ز رند و عاشق و مجنون کسی نجست صلاح

- **آن توان زد:**

از شرم در خمارم ساقی ترحمی کن باشد که بوسهٔ خوش بر آن دهان توان زد

- **دلم شاید:**

نخواهد این چمن سرو [و] لاله خالی ماند
یکی همی رود و دیگری همی آید

- **جهان ندارد:**

ذوق جنان ندارد بی‌دوست زندگانی   بی‌ذوق زندگانی ذوق جنان ندارد

- **دلبری داند:**

در آب دیدهٔ خود غرقه‌ام چه چاره کنم   که در [مجید] نه هرکس شناوری داند[۱]

- **باد صبا شنید:**

هر شام ماجرای من و دل شمال گفت
هر صبح گفت و گوی من و او صبا شنید

- **یک سر نمی‌ارزد:**

دیار یار مردم را مقید می‌کند لیکن
چه جای پارس کین محنت جهان یکسر نمی‌ارزد

- **سفر کرده داد باد:**

طرف کلاه شاهیت آمد به‌خاطرم   آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد

- **دوستداران یاد باد:**

نیک در تدبیر غم بیچاره‌ام   چارهٔ آن غمگساران یاد باد

- **خوش نشانی داد:**

بسان طوطی نطق تو حافظا به‌جهان   که داد عذب بیانی و خوش بیانی داد[۲]

- **از هلال وسمه کشید:**

مپوش روی، مشو درهم از تفرّج خلق
که خواند خطّ تو بر رو و «أن یکاد» دمید
مریز آب سرشکم که بی‌تو دور از تو
چو باد می‌شد و بر خاک راه می‌غلطید

---

۱. فش، ص ۱۷۰.

۲. مقطع نسخهٔ قزوینی در نسخهٔ خدابخش این‌طور است:

گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت   دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد

- **خوشتر نباشد:**

بنامیزد بت سیمین برم هست   کــه در بتخانــهٔ آذر نباشــد[۱]

- **قوّت نبود:**

هرکرا آینه صافی نشد از رنگ هـوا   دیده‌اش قابل رخسارهٔ حکمت نبـود

- **بتاب رود:**

مرا که عهد شـکن خوانـده‌ای و مـی‌ترسـم
کـه بـا تـو روز قیامـت همـین عتـاب رود

- **ارزانی بود:**

خوش بود خلوت هم ای صوفی و لیکن گرد او
بـــادهٔ ریحـــانی و ســـاقی روحـــانی بـــود

- **میل چمن نمی‌کند:**

لخلخه سای شد صـبا دامـن پـاکش از چـه رو
خـــاک بنفـــشه زار را درّ عـــدن نمـــی‌کنـــد

- **ببالین آمد:**

شادی یار پری چهره بده بادهٔ نـاب   که می لعل دوای دل غمگـین آمـد

- **تاجدارانند:**

رقیب درگذر و بیش ازین مکن نخـوت   کـه سـاکنان در دوسـت خاکـسارانند

- **آسان نبود:**

دردمنـدی کـه کنـد درد نهـان پـیش حکـیم
درد او بـــی‌ســـببی قابـــل درمـــان نبـــود

- **از یاد ببر:**

بعـد ازیـن چهـرهٔ زار مـن و خـاک در دوسـت
بـاده پـیش آور و ایـن جـان غـم آبـاد ببـر

- **گویای اسرار:**

خرد هر چند نقـد کائنـات‌سـت   چه سنجد پیش نقد کیمیـا کـار

---

۱. فش، ص ۹۲.

- **دوست کردم باز:**

بههیچ در نـروم بعـد ازیـن ز حـضرت دوسـت
چـو کعبـه یـافتم آیـم ز بـت‌پرسـتی بـاز
صـبا بمقـدم گـل راح روح مـی‌بخـشد
کجاسـت بلبـل خـوش‌گـوی گـو بـرآر آواز

- **عنبر افشانش:**

سحر به‌طرف چمن می‌شـنیدم از بلبـل   نوید حافظ خوش لهجهٔ خوش الحانش[1]

- **شاع شجاع:**

بیـار مـی کـه چـو خورشـید شـعله افـروزد
رسـد بـه‌کلبـهٔ درویـش نیـز فـیض شـعاع
صـراحیی و حریفـی خوشـم ز دنیـا بـس
که غیر ازین همه اسباب وحشت اسـت و نـزاغ
ز زهـد واعـظ و طامـات او ملـول شـدم
بساز رود و غـزل‌خـوان و مـی[سـرود] سـماع[2]

- **هواه خواه خدمتم:**

در ابروی تو تیر نظر تا بگـوش جـان   آورده و کـشیده و موقـوف فرصـتم[3]

- **خدمت می‌کنم:**

از یمـین عـرش آمـین مـی‌کنـد روح‌الامـین
چـون دعـای بادشـاه ملـک و ملّـت مـی‌کـنم
خـسروا امیـد اوج جـاه دارم زیـن جهـت
التمـاس آسـتان بوسـی حـضرت مـی‌کـنم

- **مدّعیان اندیشم:**

دامن از رشحهٔ خون دل ما در هم چـین   که اثر در تـو کنـد گـر بخـراش ریـشم

۱. در نسخهٔ قزوینی مقطع این‌طور است:
بگیرم آن سرزلف و به‌دست خواجه دهـم   که سوخت حافظ بیدل ز فکر و دستانش
۲. فش، ص ۲۳۶: بساز رود و غزل خوان به‌جان شاه شجاع.
۳. فش، ص ۲۶۱: کشیدهٔ موقوف فرصتم.

- **غبار تنم:**

مرا که منظر حور است مسکن و مـاوا چـرا بـه‌کـوی خرباتیـان بـود وطـنم

- **شاهد و ساغر کنم:**

وقت گل گویی که زاهد شو به‌چشم سـر ولـی
مـی‌روم تـا مـشورت بـا شـاهد و دلبـر کـنم

- **زیر بارم:**

بـسی خـوردم مـن از پیمانـهٔ او که با هشیار و بیداری چه کـارم

- **مهرو ببین:**

لرزه بر اعضای مهـر از رشـک آن مهـرو نگـر
نافه را خون در جگـر زان عنبـر هـر سـو ببـین

- **دوست‌نامه:**

باد صبا ز ما هم ناگـه نقـاب برداشـت کالشمس فی سحابه طلع من الغمامـه

- **زنخدان بدر آیی:**

در خانهٔ غـم چنـد نـشینی و ملامـت وقت‌ست که از دولت سلطان بدر آیی

- **انوار پادشاهی:**

در دودمـــان آدم تـــا رســـم ســـلطنت هـــست
مثل تـو کـس ندانـست ایـن رسـم را کمـاهی
جـور از فلـک نتابـد تـا تـو ملـک صـفاتی
ظلم از جهان برون شـد تـا تـو جهـان پنـاهی

- **اسرار عشق و مستی:**

عشقت به‌دست طوفان خواهد سپردن ای جـان
چون برق ازین کشاکش پنداشـتی کـه رسـتی

- **دومنی:**

بگوشـــه‌ای بنـــشین خوشـــدل و تماشـــاکن
گـرت ز ملـک قناعـت هـوس کنـد وطنـی

- **ابر بهمنی:**

گر صبحدم خمار ترا درد سر دهـد پیشانی خمار همان به که بـشکنی

در مقابل در نسخه‌های قزوینی و غیره ابیاتی هست که در نسخهٔ خدابخش نیست، مثل ابیات ذیل:

زلـف دل دزدش صـبا را بنـد در گـردن نهـاد
بـا هواخواهـان رهـرو حیلـت هنـدو ببـین

*

مرا به‌دور لبت دوست هست پیمانی — که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

اکنون بعضی از ابیاتی نقل کرده می‌شود که در نسخهٔ خدابخش و نسخه‌های دیگر موجود است، امّا هردو اختلاف دارند:

- **سبزه دمید:**

عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است — ز پیش آهوی این دشت شیر نر نرمید[۱]

*

شراب نوش کن و جام زر به‌حافظ بخش
که بادشه به‌کرم جرم صوفیان پوشید[۲]

- **میخانه زدند:**

در ره عشق دل گوشه‌نشینان خون شد
همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند[۳]

- **منبر می‌کنند:**

خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود
کین هوسناکان دل و جان جای دیگر می‌کنند[۴]

- **کردم باز:**

ز شوق مجلس آن یار خرگهی حافظ
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز[۵]

---

۱. ی: عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است — ز پیش آهوی این دشت شیر بیشه رسید
۲. س، فش: شراب نوش کن و جام زر به‌حافظ بخش — که پادشه به‌کرم جرم صوفیان بخشید
۳. ح: نقطهٔ عشق دل گوشه‌نشینان خون کرد — همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
۴. م: خانه خالی کن بتا تا منزل جانان شود — کین هوسناکان دل و جان جای لشکر می‌کنند
۵. ق: فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق — نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز
ح،ی،فش: غزل‌سرایی ناهید صرفه‌ای نبرد — در آن مقام که حافظ برآورد آواز

- **جرم‌پوش:**

گــنج ســعادت ابــدی معرفــت بــود   حافظ چو گنج یافته ای باش هان خموش[۱]

- **چو شمع:**

شب‌نشین کوی سـربازان و رنـدانم چـو شـمع
در وفای مهر تـو مـشهور خوبـانم چـو شـمع[۲]

- **غمزهٔ تیرم:**

من آنگه برگـرفتم دل ز حـافظ   که ساقی گـشت یـار نـاگزیرم[۳]

- **صد رو نهاده‌ایم:**

عمـری‌سـت تـا بـه‌راه غمـش[٤] رو نهـاده‌ایـم[٥]
رو و ریـای[٦] خلـق بـه‌یـک‌سـو نهـاده‌ایـم
حافظ به‌عیش کوش که ما نقد عقـل و هـوش
در راه یـــار سلـــسله گیـــسو نهـــاده‌ایـــم[۷]

- **طبیبان:**

ما عشق[۸] پنهان بـا یـار گفتـیم   نتـوان نهفـتن درد از طبیبـان

- **منوّر کن:**

از آن شمایل زیبا و حسن خـوش کـه تراسـت
میـان بـزم حریفـان چـو شـمع سـر بـر کـن[۹]

---

۱. ح: تـا چنـد همچـو شـمع زبـان آوری کنـی   پروانـه مـراد رسـد حافظـا خمـوش
ی: تـا چنـد همچـو شـمع زبـان آوری کنـی   پروانـهٔ مـراد رسـید ای محـب خمـوش
نسخهٔ قزوینی اصلاً مقطع ندارد.
۲. :ق، فش: در وفای عشق تو مـشهور خوبـانم چـو شـمع   شب‌نشین کوی سربازان و رنـدانم چـو شـمع
ح: در وفای عشق تـو مـشهور جانـانم چـو شـمع   شب‌نشین کوی سربازان [و] رندانم چـو شـمع
۳. ح، ی: چـو حـافظ گـنج او در سـینه دارم   اگرچـه مـدّعی بینـد فقیـرم
ق: چـو حـافظ گـنج او در سـینه دارم   اگرچـه مـدّعی بینـد حقیـرم
۴. فش: غمت.
۵. ح: ما پیش خاک پاک تو صد رو نهاده‌ایم.
۶. فش: زبان.
۷. ح، فش: گفتـی کـه حافظـا دل سرگـشته‌ات کجاسـت   در حلـق‌هـای آن خـم گیـسو نهـاده‌ایـم
۸. فش، م: ما در پنهان.
۹. م: از آن شمایل الطاف و خلق خوش که تر است   هـوای خلـوت روحـانیون معطّـر کـن

- **مشک سای تو:**

دلق گدای عشق را گنج بود در آستین   زود به سلطنت رسد هرکه بود گدای تو[۱]

- **عشق و مستی:**

در کوچهٔ مغانم خوش گفت آن صنم دی
با کافرت چه کار است گر بت نمی‌پرستی[۲]

- **حدیث آرزومندی:**

به‌خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی‌ها
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی[۳]

استاد خانلری در رساله‌ای[٤] براساس بعضی نسخه‌های خطّی پُرارزش، و به‌ذوق خود در ابیات ذیل از نسخهٔ قزوینی اختلاف کرده‌اند. اشعار تصحیح کردهٔ ایشان تقریباً همان‌طور در نسخهٔ خدابخش موجود هستند:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست   صلای سرخوشی ای صوفیان وقت‌پرست

*

مرا و سرو چمن را به‌خاک راه نشاند   زمانه تا قصب نرگس و قبای تو بست

*

تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال   خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

*

محتاج جنگ[۵] نیست گرت قصد خون ماست
چون رخت از آن توست به‌یغما چه حاجت است

*

---

۱. ق: دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار   گوشهٔ تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
۲. ی، فش: در مجلس مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت   با کافران چه کارست(ت) گر بت نمی‌پرستی
م: در مجلس مغانه دی شب به‌طنز گفتند   با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی
۳. فش،ق: به‌شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند   سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
۴. پرویز ناتل خانلری؛ "چند نکته در تصحیح دیوان حافظ"، انتشارات سخن، چاپخانهٔ بهمن‌نو، بهمن‌ماه ۱۳۳۷ هـ ش.
۵. خانلری: غمزه؛ ق: قصّه.

رواق منظـر چـشم مـن آسـتانهٔ تـست   کرم نمای و فرود آ که خانـه خانـهٔ تـست
دلت به‌وصل گل ای بلبل سحر خوش بـاد   که در چمن همه گلبانگ عاشـقانهٔ تـست

*

ببـر ز خلـق و ز عنقـا قیـاس کـار مگیـر   که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قاف است

*

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض اسـت
همه آن است وگرنه دل و جان این همه نیـست

*

درنمی‌گیرد نیاز و ناز ما بـا خـوی دوسـت   خرّم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشـت

*

گـره ببـاد مـزن گرچـه بـر مـراد وزد   که این سخن به‌مثل باد با سلیمان گفت

*

سـواد لـوح بیـنش را عزیـز از بهـر آن دارم
که جان را نسخه‌ای باشد ز نقش خال هنـدویت

*

نگه نداشت دل ما و جای رنجش نیست   ز دست بنـده چـه خیـزد خـدا نگهـدارد

*

مباش بی‌می و مطرب که زیر چرخ[۱] کبـود   بدین ترانـه غـم از دل بـه‌در تـوانی کـرد

*

بندهٔ پیر مغانم کـه ز جهلـم برهانـد   پیر ما هرچه کند عین ولایت باشـد

*

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد   ای بسا خرقه که شایـستهٔ آتـش باشـد

*

کی شعر تر انگیزد خاطر که حـزین باشـد   یک نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشـد

*

۱. خانلری: طاق کبود؛ ق: طاق سپهر.

خاک وجود ما را از آب باده گل کن　　ویران سرای دل را گاه عمارت آمد

*

مردمی کرد و کرم بخت خداداد به‌من　　کان بت ماه رخ از راه وفا بازآمد

*

گرچه ما عهد شکستیم ببین ای حافظ　　لطف آن مه که به‌صلح از در ما بازآمد

*

شکر آن را که میان من و او صلح افتاد　　حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

*

رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد　　خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند

*

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند　　پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

*

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز　　گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید

*

آخر ای خاتم جمشید همایون آثار　　گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود

*

پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری　　می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

*

جان به‌شکرانه کنم صرف گر آن دانهٔ دُر　　صدف دیدهٔ حافظ بود آرام‌گهش

*

بیا که توبه ز لعل نگار و خندهٔ جام　　تصوّری‌ست که عقلش نمی‌کند تصدیق

*

مهندس فلکی راه دیر شش جهتی　　چنان ببست که ره نیست زیرِ دام مغاک

*

حلّاج بر سردار این نکته خوش سراید　　از شافعی میرسید امثال این مسائل

*

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید　　که برو پاره به‌صد شعبده پیراسته‌ام

*

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم　　در کـار بانـگ بـربط و آواز نـی کـنم

*

باغ بهشت و سایهٔ طوبٰی و قـصر حـور　　با خاک کوی دوسـت برابـر نمـی‌کـنم

*

داسـتان در پـرده مـی‌گـویم ولـی　　گفتـه خواهـد شـد بـه‌دسـتان نیـز هـم

*

گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صـبح
ور بـرنجم خـاطر نـازک برنجانـد ز مـن

*

آنکه فکرش گره از کار جهـان بگـشاید　　گو درین نکته بفرما نظـری بهتـر ازیـن

*

ای که در دلق ملمّع طلبـی ذوق حـضور　　چشم سرّی عجب از بی‌خبران مـی داری

*

عجب از وفای جانان که تفقّدی نفرمود　　نه به‌خامه‌ای سلامی نه به‌نامه‌ای پیامی

*

چوگـان کـام در کـف و گـویی نمـی‌زنـی　　بازی چنین به‌دست و شـکاری نمـی‌کنـی
ساغر لطیف و پر می و می افکنی به‌خاک　　و اندیـشه از بـلای خمـاری نمـی‌کنـی
حـافظ بـرو کـه بنـدگی بارگـاه دوسـت　　گر جملـه مـی‌کننـد تـو بـاری نمـی‌کنـی

بقیهٔ ابیات تقریباً مثل اشعار نسخهٔ قزوینی می‌باشد.

علّامه قزوینی یکی از ابیات حافظ را این‌طور خوانده و توجیه کرده است:

ساقی به‌دست باش که غم در کمین ماست　　مطـرب نگـاه‌دار همـین ره کـه مـی‌زنـی

در صورتی که در نسخهٔ خدابخش همین بیت این‌طور است و همان بهتر به‌نظر می‌رسد:

ساقی به‌عیش باش که غم در کمین توسـت　　مطـرب نگـاه‌دار همـین ره کـه مـی‌زنـی

نسخه‌ای مصوَّر از دیوانِ حافظ

یک نسخهٔ خطّی مصوّر *دیوان حافظ* در «موزهٔ انستیتیوت غالب» (ایوان غالب) در دهلی‌نو، نگهداری می‌شود[۱] که دارای هفت میناتور مکتب شیراز و مزایای گوناگون است. لازم به‌ذکر است که این نسخه را مرحوم آقای آر.پی. گوینکار[۲]، به‌مرحوم فخرالدّین علی احمد، رئیس جمهور سابق هند، تقدیم کرده بودند و ایشان نیز پس از مدّتی آن را به‌موزهٔ مزبور واگذار کردند.

دو صفحهٔ اوّل این نسخهٔ مطلّا و مذهّب است. یکی از مزایای نسخهٔ نامبرده این است که تقریباً پس از هر غزل و مثنوی و قطعه و رباعی، یک رباعی عمر خیّام هم به‌خطٍّ ریز نگاشته شده است.

مزیّت دیگر این نسخه داشتن هفت میناتور است که در آنها ابیات ذیل از حافظ مصوَّر گردیده است:

گل در بر و می بر کف و معشوق بکام است　　سلطان جهانم به‌چنین روز غلام است
گو شمع میارید درین جمع که امشب　　در مجلس ما ماه رخ یار تمام است

*

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو　　راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

*

یارب این بچّهٔ ترکان چه‌دلیرند به‌خون　　که به‌تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

*

---

۱. شمارهٔ ۱۹۵۴/۱۱/۲۴.

2. R.P. Goenkar.

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کین سخن   در حضورش نیز می‌گویم، نه غیبت می‌کنم

*

خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین   شهسوارا خوش به‌میدان آمدی، گویی بزن

*

صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست   تا دید محتسب که سبو می‌کشد بدوش

*

رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی   آمد بگوش ناگهم آواز بلبلی
مسکین چو من به‌عشق گلی گشته مبتلا   و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق   این را تفضّلی نه و آن را تبدّلی
چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب   گشتم چنانکه هیچ نماند تحمّلی
بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی   کس بی‌بلای خار نچیدست ازو گلی
حافظ مدار امید فرح از مدار چرخ   دارد هزار عیب و ندارد تفضّلی

اینجانب غزلیّات این نسخه را با نسخهٔ قزوینی و نسخه‌های دیگر چاپی معتبر و غیرمعتبر مقابله نموده‌ام. امّا قبل از این که به‌نتایج حاصل از آن بپردازم، نشانه‌های اختصاری نسخه‌های چاپی مزبور داده می‌شود:

ق= *دیوان خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی*، به‌اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، بسرمایهٔ کتابخانهٔ زوّار، چاپ سینا، تهران.

ن= *دیوان خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی*، به‌اهتمام سیّد محمّد رضا جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ١٣٧٠ ه‍ ش.

گ= *دیوان حافظ*، تصحیح و تنقیح سیّد محمّد راستگو، نشر خرّم، ١٣٧٥ ه‍ ش.

ع= *دیوان حافظ* براساس نسخهٔ کامل کهن، به‌تصحیح دکتر اکبر بهروز، دکتر رشید عیوضی، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ١٣٦٣ ه‍ ش، چاپچانهٔ مهارت، بهار ١٣٦٦ ه‍ ش.

د= *دیوان حافظ:* به‌تصحیح مسعود فرزاد، به‌کوشش علی حصوری، انتشارات همگام، ١٣٦١ ه‍ ش.

ف= *دیوان خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ*، به‌تصحیح و توضیح سیّد علی محمّد رفیعی، چاپخانهٔ آرمان، ستارگان، ١٣٧٢ ه‍ ش.

ط= *غزلیّات حافظ*، براساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف، سیف جام هروی، همعصر حافظ، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۹۱ هـ ش.

پ= *لسان‌الغیب*، خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، پژمان بختیاری، چاپ پنجم، بسرمایهٔ کتابخانهٔ ابن سینا، چاپخانهٔ بانک بازرگانی.

ل= *دیوان حافظ*، مطبع نولکشور، ۱۸۷۲ م، ۱۹۱۷ م، ۱۹۹۲ م، ۱۲۸۹ هجری.

م= *دیوان حافظ*، مصحّحهٔ ابوالفتح عبدالرّحیم، مطبع جامعهٔ عثمانیه، حیدرآباد دکن (هند).

می=*دیوان حافظ*، مطبع نامی.

ج= *دیوان کهنهٔ حافظ*، به‌کوشش ایرج افشار، مؤسّسهٔ امیرکبیر، تهران، ۱۳٦٦ هـ ش.

س=*غزلیّات حافظ*، براساس نسخهٔ مورخ ۸۱۳ هـ موزهٔ سالارجنگ (نظم فارسی، ۲۲۸۹/۳٦)، تنظیم و ترتیب نذیر احمد، مرکز تحقیقات فارسی، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۹۱ م.

خ= *دیوان حافظ*، نسخهٔ شاهان مغلیه، کتابخانهٔ عمومی خاورمیانه خدابخش، پتنا، ۱۹۹۲ م.

ح= *دیوان حافظ*، براساس نسخهٔ مورّخ ۸۱۸ هجری، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد دکن، اکنون به‌نام مخطوطات و ادارهٔ تحقیقات، آندراپرادش.

ی= *دیوان حافظ*، مطبع قیّومی، کانپور.

ص= *دیوان حافظ مع اصطلاحات صوفیه*، مطبع نامی، لکهنو، ۱۹۰٤ م.

ض= *دیوان حافظ* (با ترجمهٔ اردو)، قاضی سجّاد حسین، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، مؤسّسهٔ انتشارات اسلامی، لاهور، ۱۹۸٤ م.

مج= *دیوان حافظ مترجم*، مطبع مجیدی، کانپور.

غزلیّات، مقطّعات و رباعیات ذیل که در نسخهٔ قزوینی نیست و در نسخه‌های دیگر موجود است:

۱. ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما[۱]

---

۱. د، ع، ل، مج، می.

۲. صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب[۱]
۳. ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب[۲]
٤. گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود[۳]
۵. من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد[٤]
٦. مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید[۵]
۷. صراحی دگر باره از دست برد[٦]
۸. در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد[۷]
۹. دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر[۸]
۱۰. صبا به‌مقدم گل روح تازه بخشد باز[۹]
۱۱. جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس[۱۰]
۱۲. نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص[۱۱]
۱۳. حسن و جمال تو چنان جمع گرفت طول و عرض[۱۲]
۱٤. ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ[۱۳]
۱۵. رهروان را عشق بس باشد دلیل[۱٤]

---

۱. ن، د، ع، ف، ل، ی، می.
۲. غ، ل، مج، ی، می.
۳. د، ن، ل، مج، ی.
۴. پ، د، ل، مج، ی.
۵. پ، د، ن، ج، ع، ل، مج، می.
۶. ف، ل، مج، ی، می.
۷. د.
۸. د، ل، مج، ی، می.
۹. س، ل، مج، ی، می.
۱۰. پ، ع، د، ن، ج، گ، ف، ل، مج، ی، می.
۱۱. ف، ل، مج، ی، می.
۱۲. ف، ل، مج، ی، می.
۱۳. ی، ف، ل، مج.
۱۴. ج، ض، مج، ی، می.

مقطّعات

۱. خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا... ارزانی[۱]
۲. حسن این نظم از بیان مستغنی است... دلیل[۲]
۳. دل مبند ای مرد بخرد بر سخای عمرو و زید... گشاد[۳]
٤. بر تو خوانم ز دفتر اخلاص... بخشش[٤]
۵. صباح بدو سادس ربیع اوّل... زایل[۵]
٦. آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه... نکشت[٦]
۷. برادر خواجه عادل طاب مثواه... حیاتش[۷]
۸. رحمان لایموت چو آن بادشاه را... لایفوت[۸]
۹. بهاءالحق والدّین طاب مثواه... جماعت[۹]
۱۰. مجد دین سرور و سلطان قضات اسمعیل... نطق[۱۰]

رباعیّات

۱. جز نقش تو درنظر نیامد ما را[۱۱]
۲. نی قصّهٔ آن شمع چگل بتوان گفت[۱۲]
۳. امشب ز غمت میان خون خواهم خفت[۱۳]

---

۱. ن، پ، ل، ی.
۲. ن.
۳. ن، ل.
۴. ن.
۵. د، ج، ی.
۶. ل، ن، پ، ف، ی.
۷. ن، ی.
۸. ل، ن، پ، ج.
۹. ج، ن، پ، ل.
۱۰. ن، پ، ل، ی.
۱۱. ن، ل، ی.
۱۲. ن، پ، ف.
۱۳. ن.

٤. ماهی که قدش بسرو می‌ماند راست[1]
٥. هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد[2]
٦. زان بادهٔ دیرینهٔ دهقان پرورد[3]
٧. عشق رخ یار بر من زار مگیر[4]
٨. ایّام شبابست شراب اولی‌تر[5]
٩. در سنبلش آویختم از روی نیاز[6]
١٠. مردی ز کننده در خیبر پرس[7]
١١. چشم تو که سحر بابل است استادش[8]
١٢. چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال[9]
١٣. مقبول دل خاصّی و مشهور عوام[10]
١٤. چون باده ز غم چه بایدت جوشیدن[11]
١٥. چشمت که فسون و رنگ می‌بارد ازو[12]
١٦. گر همچومن افتادهٔ این دام شوی[13]
١٧. قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای[14]

قصیده و غزلیّات و مقطّعات ذیل در نسخه‌های معتبر گنجانیده نشده است:

---

۱. ن، ف.
۲. ص، ن، پ، ل، ی.
۳. ص، ن، ل، ی.
۴. ن، ف.
۵. ص، ن، ل، م.
۶. ن، ل، ی، ص.
۷. ی، ن، ف، ل، ص.
۸. ی، ن، ف، ل، ص.
۹. ی، ن، ف، ل، ص.
۱۰. ن، د.
۱۱. ی، ن، ف، ل، ص.
۱۲. پ، ل، ی.
۱۳. ن، ل، ی، ص.
۱۴. ن، پ، ف، ی، ص.

قصیده

مرا دلیست پریشان بدست غـم پامـال چنانکه هیچ کسی نیست واقف احوال

غزلیّات

۱. می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد[۱]
۲. سر سودای تو اندر سر ما می‌گردد
۳. کارم ز دور چرخ بسامان نمی‌رسد[۲]
٤. دل شوق لبت مدام دارد[۳]
٥. صورت خوبت نگارا خوش بآئین بسته‌اند[٤]
٦. ساقیا بادهٔ شباب بیار[٥]
۷. گرد عذار یار من تا بگرفت طول و عرض
۸. روز عید است و من امروز در آن تدبیرم[٦]

مقطّعات

۱. ایّام بهارست و گل و لاله و نسرین... چرایی[۷]
۲. آن کیست تا به‌حضرت سلطان ادا کند... پدید[۸]
۳. مقال چرخ نبینیم و نشنویم همی... کر[۹]
٤. غزل ذیل فقط در یک یا دو نسخهٔ غیرمعتبر موجود است:
٥. ما پیش خاک راه تو صد ره نهاده‌ایم[۱۰]

---

۱. ل، ی.
۲. ل، ی.
۳. ل، مج.
۴. می.
۵. ل، ی، می.
۶. مج، می، ض، ن.
۷. ص.
۸. ی.
۹. ی.
۱۰. ض، ی، ل، ص.

نسخه‌ای پُرارزش از دیوانِ حافظ*

یک نسخهٔ خطّی پرارزش از *دیوان حافظ* شیرازی در کتابخانهٔ مرکز تحقیقات فارسی ـ دهلی‌نو، مضبوط است که به‌خط عالی نستعلیق کتابت گردیده است. متأسّفانه ورِق آخر نسخهٔ نامبرده ازبین رفته است و تاریخ کتابت دقیقاً معلوم نیست، و به‌نظر می‌رسد، حدود چهار صد سال از کتابت آن می‌گذرد. در تهیّهٔ این مقاله و معرّفی نسخهٔ نامبرده از نسخه‌های دیگر دیوان نیز استفاده گردیده، که نشانه‌های اختصاری آنها در ذیل داده می‌شود:

ق= *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به‌سرمایهٔ کتابخانهٔ زوّار، ۱۳۲۰ ش.

س= حافظ، گزارش از نیمه راه، تحقیق از مسعود فرزاد، انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳۵۲ ش.

ن= *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام سیّد محمّد رضا جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ سوّم ۱۳۵۲ ش.

د= *دیوان* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌تصحیح و توضیح سیّد علی محمّد رفیعی، ستارگان، چاپخانهٔ آرمان، تهران، ۱۳۷۲ ش.

ب= *دیوان* خواجه محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام سیّد ابوالقاسم انجوی شیرازی، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ پنجم ۱۳۵۸ ش.

ص= *دیوان حافظ*، براساس نسخهٔ مورّخ ۸۱۸ هجری، کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن (اکنون به‌نام کتابخانهٔ مخطوطات شرقی و ادارهٔ تحقیقات حکومت آندراپرادش)، هند، ترتیب و تنظیم پرفسور نذیر احمد، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی سفارت کبرای جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۸۸ م.

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۲/۹/۱۷ م به‌انجام رسانید.

ط= *غزلهای حافظ* براساس مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف، سیف جام هروی، پرفسور نذیر احمد، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۹۱ م.

خ= *دیوان حافظ*، نسخهٔ شاهان مغلیه، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۹۲ م.

ف= *دیوان کهنهٔ حافظ*، به‌کوشش ایرج افشار، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ١٣٦٦ ش.

ل= *دیوان حافظ*، مطبع نولکشور، شعبان ۱۲۸۹ هجری.

م= *دیوان حافظ مع اصطلاحات صوفیه*، مطبع نامی، لکهنو، ١٩٠٤ م.

ی= *دیوان حافظ*، مطبع قیّومی، کانپور.

نسخهٔ نامبردهٔ مرکز تحقیقات فارسی، شامل غزلیّات و مقطّعات و رباعیّاتی است که در نسخهٔ قزوینی نیست، امّا در نسخه‌های دیگر بویژه در نسخه‌های معتبر *دیوان حافظ* موجود است:

ع= *لسان‌الغیب*، خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، با تصحیح و مقدّمهٔ پژمان بختیاری، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ١٣٦٢ ش.

غزلیّات

۱- صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب[1]
۲- دادگرا فلک ترا جرعه کش پیاله باد[2]
۳- در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد[3]
٤- مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید[4]
٥- مرا می دگر باره از دست برد[5]
٦- مرا به‌رندی و عشق آن فضول عیب کند[6]
۷- من و صلاح و سلامت کس این گمان نبرد[7]

---

۱. س، ن، م، ی، ب، د.
۲. س، ل، م، ی.
۳. ف، ل، م، ب.
۴. س، ن، ص، ف، ل، م، ی، ع، ب، د.
۵. ص، ف، ل، ی، م، ب.
۶. س، ل، ی، ب، د.
۷. ف، ع، ب، ل، م، ی.

۸- هوس باد بهارم به‌ره بستان برد[۱]
۹- مرا به‌وصل تو گر زانکه دست رس باشد[۲]
۱۰-ساقیا مایهٔ شراب بیار[۳]
۱۱-نیست کس را ز کمند سرزلف تو خلاص[٤]
۱۲-رهروان را عشق بس باشد دلیل[٥]
۱۳-خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان[٦]
۱٤-ای باد نسیم یار داری[۷]

مقطّعات

۱- سرا و مدرسه و بحث علم و طاق و رواق... نیست[۸]
۲- حسن این نظم از بیان مستغنی‌ست... دلیل[۹]
۳- رحمٰن لایموت چو این پادشاه را... لایموت[۱۰]
٤- آن میوهٔ بهشتی کآمد بدستت ای جان... بهشتی[۱۱]

رباعی

۱- زان بادهٔ دیرینه دهقان پرورد[۱۲]

غزلیّات و قطعهٔ ذیل که در بعضی نسخه‌ها موجود است، در نسخهٔ قزوینی نیست و مسعود فرزاد آنها را مشکوک شمرده است:

---

۱. ب، م، ل، ی. در نسخهٔ س این غزل مردود کرده شده است.
۲. س، ل، م، ی.
۳. ص، ل، ی.
۴. ف، ل، ی.
۵. ف، م، ل، ی.
۶. د، ع، س، ل، م، ن، ی.
۷. س، ب، م، ل، ی.
۸. ن.
۹. س، ن، ف، ص.
۱۰. ع، ف، د، ل، م، ی.
۱۱. س، ن، ع، د.
۱۲. س، م، ن.

غزلیّات

۱- سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج[1]

۲- ... بخواه ساغر راح[2]

قطعه

۱- ای باد صبا اگر توانی

همین‌طور غزلیّات و مقطّعات ذیل که بیشتر آنها در نسخه‌های دیگر دیده می‌شود، در نسخهٔ قزوینی نیست و مسعود فرزاد مردود شمرده است:

غزلیّات

۱- مدّتی شد کآتش سودای او در جان ماست[3]

۲- می‌زنم هر نفس از دست فراقت فریاد[4]

۳- هوس باد بهارم به‌ره بستان برد[5]

٤- خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی[6]

۵- نور خدا نمایدت آینهٔ مجرّدی[7]

۶- جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی[8]

مقطّعات

۱- بگذشتن فرصت ای برادر... باشد.

۲- گلقند شعر من ز بنفشه شکر رباست... شد

رباعی ذیل که در این نسخه گنجانیده شده است. فقط در نسخهٔ نامی موجود است:

۱- گفتم که چه خالی است بدان شیرینی

---

۱. ل، م، ی.
۲. ل، م، ی.
۳. ل، م، ی.
۴. ل، م، ی.
۵. ل، م، ی.
۶. ل، م، ی.
۷. ف، ل، م، ی. در نسخهٔ رفیعی الحاقی است.
۸. م، ی.

غزلیّات و مقطّعات ذیل، در هیچکدام از نسخه‌های معتبر از جمله نسخهٔ قزوینی دیده نشده است:

۱- سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست.

۲- الم یأن للاحباب ان یترحّم.

۳- مرا بی‌طلعت روز جوانی.

مقطّعات

۱- ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو... مزید

۲- شاها مبشرّی ز بهشتم رسیده است... خوی

در آخر مثنوی، مخمس و ترجیع‌بند ذیل آورده شده که در هیچ نسخه‌ای یافته نشده است:

مثنوی

۱- هر که آمد در جهان پر ز شور

مخمس

۱- در عشق تو ای صنم چنانم...

۲- در پای مبارکت فشانم

ترجیع‌بند

۱- ... داده به‌باد دوستداری...

۲- آن به که ز صبر رخ نتابم

دیوانِ حافظ به‌خطِّ سلطان محمّد قندهاری*

در مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، نسخهٔ خطّی مطلّا و مذهّب کوچکی از دیوانِ حافظ (م: ۷۹۱ ه‍/۱۳۸۹ م) مضبوط است[۱]. سلطان محمّد در سال ۱۰۷۸ ه‍/۱۶۶۷ م به‌خطِّ نستعلیق عالی (کتابت خفی) این دیوان را در شهر قندهار کتابت کرده است. در مطالعهٔ نسخهٔ نامبرده از نسخه‌های چاپی ذیل استفاده گردیده است که نشانه‌های اختصاری آنها داده می‌شود:

ب= *دیوانِ* خواجه محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام ابوالقاسم انجوی شیرازی، انتشارات جاویدان، چاپخانهٔ محمّد حسن علمی سازمان، تهران، چاپ پنجم ۱۳۵۸ ه‍ ش.

پ= *لسان‌الغیب* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، با تصحیح و مقدّمه پژمان بختیاری، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲ ه‍ ش.

ج= *حافظ*، به‌سعی هوشنگ ابتهاج سایه، تهران، ۱۳۷۴ ه‍ ش/۱۹۹۵ م.

چ= *دیوانِ* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، از روی نسخهٔ چاپی قدسی نوشته و با چند نسخهٔ قابلِ اعتماد دیگر مقابله شد، میرخانی، تهران، ۱۳۵۱ ه‍ ش.

خ= *دیوانِ* حافظ، نسخهٔ شاهانِ مغولیه، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۹۲ م.

س=حافظ، گزارش از نیمه راه، تحقیق از مسعود فرزاد، انتشارات دانشگاه پهلوی، شیراز، ۱۳۵۲ ه‍ ش.

ص=*دیوانِ* حافظ، براساسِ نسخهٔ مورّخ ۸۱۸ هجری، کتابخانهٔ آصفیه، حیدرآباد دکن (هند) که اکنون بنام حکومت آندراپرادش، کتابخانهٔ شرقی و ادارهٔ تحقیقات، عابد،

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۷/۲/۱۰ م به‌انجام رسانید.

۱. اندازهٔ داخلی: ٤/۳۰در۸؛ اندازهٔ خارجی: ۷در۱۲.

ترتیب و تنظیم، پروفسور نذیر احمد، مرکز تحقیقاتِ فارسی رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۸۸ م.

ط= *غزلیّاتِ* حافظ، براساسِ مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف، از سیف جام هروی، پروفسور نذیر احمد، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، ۱۹۹۱ م.

ع= *دیوانِ* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌تصحیح و توضیح سیّد علی محمّد رفیعی، ستارگان، چاپخانهٔ آرمان، تهران، ۱۳۷۲ هـ ش.

ف= *دیوانِ* کهنهٔ حافظ، به‌کوششِ ایرج افشار، مؤسّسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۶ هـ ش.

ق= *دیوانِ* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به‌سرمایهٔ کتابخانهٔ زوّار، چاپ سینا، تهران، ۱۳۲۰ هـ ش.

ل= *دیوانِ* حافظ، مطبع منشی نولکشور، شعبان ۱۲۸۹ هجری.

م= *دیوانِ* حافظ، مع اصطلاحات صوفیه، مطبع نامی، لکهنو، چاپ چهارم ۱۳۲۲ هـ/ ۱۹۰۴ م.

ن= *دیوانِ* خواجه شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی، به‌اهتمام سیّد محمّد رضا جلالی نایینی و دکتر نذیر احمد، مؤسّسهٔ انتشاراتِ امیرکبیر، تهران، چاپ سوم ۱۳۵۲ هـ ش.

ی= *دیوانِ* حافظ، مطبع قیّومی، کانپور.

نسخهٔ قندهاری شامل غزلیّات و رباعیّات و مقطّعات ذیل است، که در نسخهٔ قزوینی نیست، امّا در نسخه‌های دیگر، به‌ویژه در نسخه‌های معتبر موجود است:

غزلیّات

۱. ما برفتیم تو دانی و دل غمخور ما[۱]
۲. صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب[۲]
۳. ز باغ لطف تو دارد ریاض رضوان آب[۳]

---

۱. ب، خ، س، ل، م، ی.
۲. ب، خ، س، م، ن، ی.
۳. ب، خ، م، ی.

۴. غمش تا در دلم مجرا گرفته‌ست[۱]
۵. ز دل برآمدم و کار برنمی‌آید[۲]
۶. صورت خوبت نگارا خوش بآیین بسته‌اند[۳]
۷. کارم ز دور چرخ بسامان نمی‌رسد[٤]
۸. گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود[٥]
۹. مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید[٦]
۱۰. مرا بوصل تو گر زانکه دسترس باشد[۷]
۱۱. پیش ازینت بیش ازین اندیشهٔ عشاق بود[۸]
۱۲. بیا که رایت منصور بادشاه رسید[۹]
۱۳. برید باد صبا دوشم آگهی آورد[۱۰]
۱۴. حافظ خلوت نشین دوش به‌میخانه شد[۱۱]
۱۵. در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد[۱۲]
۱۶. دادگرا ترا فلک جرعه کش پیاله باد[۱۳]
۱۷. دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم‌دار آخر[۱٤]
۱۸. جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس[۱٥]

---

۱. ب، ل، م، ی.
۲. ب، پ، خ، س، م، ی.
۳. ن.
۴. ب، س، ل، م، ی.
۵. خ، س، م، ی.
۶. ب، پ، ج، خ، س، ف، ل، م، ی.
۷. س، ل.
۸. ب، پ، ج، خ، س، ف، ل، م، ن، ی.
۹. پ، ج، ن.
۱۰. ج، خ، س، ل، م، ن، ی.
۱۱. ب، پ، ج، خ، س، ل، م، ن، ی.
۱۲. ب، خ، س، ل.
۱۳. ب، خ، س، ل.
۱۴. خ، س، ل، م، ی.
۱۵. ب، ج، س، ص، ط، ل، م، ن، ی.

۱۹. گرد عذار یار من تا ننوشت دست خط[۱]
۲۰. بعهدِ گل شدم از توبهٔ شراب خجل[۲]
۲۱. اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم[۳]
۲۲. خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم[٤]
۲۳. روزِ عید است و من امروز درین تدبیرم[٥]
۲۴. گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم[٦]
۲۵. رایت سلطان گل پیدا شد از طرف چمن[٧]
۲۶. برو زاهد بامیدی که داری[٨]

مقطّعات

۱. دل...... او ...... ندید[۹]
۲. دریغا خلعت حسن و جوانی... جاودانی[۱۰]
۳. صباح عید بد و سادس ربیع الاوّل... عاجل[۱۱]
۴. شاها مبشّری ز بهشتم رسیده است... بوی[۱۲]

رباعیّات

۱. تا کار بکام دل مجروح شود[۱۳]

---

۱. خ، ف، ل، م، ی.
۲. ج، خ، س، ل، ی.
۳. ب، پ، ج، س، ص، ل، م، ن.
۴. ب، پ، ج، س، ص، ل، م، ن.
۵. خ، س، ل، م، ی.
۶. ب، پ، ج، س، ص، ط، ن.
۷. پ، ج، س، ص، ل، ی.
۸. خ، س، ل، م، ی.
۹. ب، پ، ص، ف، ل، م.
۱۰. س، ف.
۱۱. خ، س، ل، م، ی.
۱۲. خ، س، ل، ی.
۱۳. خ، ل، م، ن، ی.

۲. در سنبلش آویختم از روی نیاز[۱]
۳. جانا چو شبی با تو بروز آوردم[۲]

غزلیّات و رباعیّات ذیل را مسعود فرزاد مشکوک قرار داده است، در صورتی که در نسخه‌های دیگر که بعضی از آنها معتبر است موجود است:

غزلیّات

۱. عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود[۳]
۲. مرا می دگر باره از دست برد[٤]
۳. می‌کنم هر نفس از دست فراقت فریاد[٥]
۴. ساقیا مایهٔ شباب بیار[٦]
۵. نیست کس را ز کمند سرزلف تو خلاص[۷]
۶. ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ[۸]
۷. کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق[۹]
۸. ای برده دلم را تو بدان شکل و شمایل[۱۰]
۹. بسحر چشم تو ای لعبت خجسته خصال[۱۱]
۱۰. رهروان را عشق بس باشد دلیل[۱۲]
۱۱. ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده[۱۳]

---

۱. ن.
۲. خ، س، ل، م، ی.
۳. خ، ف، ل، م، ی.
۴. ب، خ، ف، ل، م، ی.
۵. ل، م، ی.
۶. خ، ص، م، ی.
۷. خ، ف، ل، م، ی.
۸. خ، ف، ل، م، ی.
۹. خ، ل، م، ی.
۱۰. پ، ل، م، ن، ی.
۱۱. ل، م، ی.
۱۲. خ، ف، ل، م.
۱۳. ب، خ، ل، م، ی.

۱۲. بیار باده و بازم رهان ز رنجوری[۱]
۱۳. چون از جهان خوبی امروز کامگاری[۲]
۱۴. چه قامتی که ز سر تا قدم همه جانی[۳]

رباعیّات

۱. گفتم که گله باتّفاق اصحاب[٤]
۲. می‌نوش که عمر جاودانی اینست[٥]
۳. عشق تو ز هر بی‌خبری خالی نیست[٦]
۴. نه جان تو باسرار الٰهی پرداخت[٧]
۵. هجرت که بجان من درویش آمد[٨]
۶. هر یار که دم زد از وفا دشمن شد[۹]
۷. دوش از غم دل دمی نخفتم تا روز[۱۰]
۸. گر مست نه ای مست نمایی می‌کن[۱۱]
۹. گل را دیدم نشسته بر تخت شهی[۱۲]
۱۰. آنم که پدید گشتم از قدرت تو[۱۳]

به‌علاوه مسعود فرزاد غزلیّات و رباعیّات ذیل را مردود قرار داده است، در صورتی که در بعضی نسخه‌های چاپی موجود است:

---

۱. خ، ل، م، ن، ی.
۲. خ، ل، م، ی.
۳. م.
۴. خ، ل، م، ی.
۵. ل، م، ی.
۶. م.
۷. م.
۸. خ، ل، م، ی.
۹. پ، خ، ل، م، ن، ی.
۱۰. خ، ل، م، ی.
۱۱. م.
۱۲. م.
۱۳. م.

غزلیّات

۱. تا جمالت عاشقان را زد بوصل خود صلا[۱]
۲. مدّتی شد کاتش سودای او در جان ماست[۲]
۳. اگر بلطف بخوانی مزید الطاف است[۳]
۴. سرسودای تو اندر سرما می‌گردد[٤]
۵. هوس باد بهارم بسر صحرا برد[٥]
۶. براه میکده عشّاق راست در تگ و تاز[٦]
۷. صبا به‌مقدم گل راح روح بخشد باز[۷]
۸. بیا که می‌شنوم بوی جان از آن عارض[۸]
۹. خوشتر از کوی خرابات نباشد جایی[۹]

رباعیّات

۱. خط بین که فلک بر رخ بدخواه نوشت[۱۰]
۲. ای روح تو در لطافت آیینۀ روح[۱۱]
۳. دل با سر تو سر تعشّق دارد[۱۲]
۴. گرد شکرت مورچه ره خواهد کرد[۱۳]

---

۱. ف، ل، م، ی.
۲. ل.
۳. ب، ل، م، ی.
۴. خ، م.
۵. ب، خ، ل، ی.
۶. خ، ل، م، ی.
۷. ب، ل، ی.
۸. ل، م، ی.
۹. م، ی.
۱۰. م، ی.
۱۱. ل، م.
۱۲. خ، م.
۱۳. خ.

۵. دی هر نفسی نهاده بر کف ساغر[1]
۶. ای شاهجهان بر من درویش ببخش[2]
۷. ای دوست ترا دوست که دارد جز من[3]
۸. بر دل غم روزگار تا کی داری[4]
۹. گل گفت اگر دستگهی داشتمی[5]

نسخهٔ قندهاری دارای غزلیّات و رباعیّات است که اگرچه در نسخهٔ قروینی نیست، امّا در نسخه‌های دیگر موجود است:

غزلیّات

۱. هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت[6]
۲. عارف از پرتو می راز نهانی دانست[7]
۳. سزد که از همهٔ دلبران ستانی باج[8]
۴. نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند[9]
۵. بفرّ دولت گیتی فروز شاه شجاع[10]

رباعیّات

۱. با آنکه دلم در غم عشقت خونست[11]
۲. چون چنگ سرزلف تو در جنگ است[12]

---

۱. م.
۲. خ، م.
۳. ...
۴. خ. م.
۵. ل، م، ی.
۶. خ، ل، م، ی.
۷. ج، م، ی.
۸. ل، م، ی.
۹. خ، ل، ی.
۱۰. ج، ل، م، ی.
۱۱. ل، م، ی.
۱۲. ل، م، ی.

۳. چون تیغ زند اجل سپرها هیچ است[۱]
۴. آن ترک پری چهره که قصد جان داشت[۲]
۵. تو بدری و شمس مر ترا بنده شده است[۳]
۶. هم خاطر تو بر من غمناک افتد[٤]
۷. زان بادهٔ دیرینهٔ دهقان پرود[٥]
۸. این گل ز بر هر نفسی می‌آید[٦]
۹. حافظ ورق سخن درآیی طی کن[۷]
۱۰. گفتم که چه خالست بدین شیرینی[۸]
۱۱. از بیکس و عاجزی و مسکینی[۹]

در آخر غزلیّات و رباعیّات و مقطّعاتِ ذیل نسخهٔ قندهاری را نقل می‌کنیم که در هیچ نسخهٔ چاپی یافته نمی‌شود، امّا در نسخه‌های خطّی دیگر موجود است:

بوی مشک ختن از باد هوا می‌آید — این چه بادیست کزو بوی وفا می‌آید؟
نگهت بوی ختن می‌دهد از باد نسیم — کاروانی مگر از ملک خطا می‌آید
بر ندارم دل ازو تا نرود جان ز تنم — گوش کن کز سخنم بوی ریا می‌آید
پیش تیر غمش ای دل سپر از سینه بساز — دیده بربند که پیکان ز هوا می‌آید
عشق ابروی تو پیوسته مرا می‌پرسید — پادشاهیست که یادش ز گدا می‌آید
نیست از اشک اگر پای فرو رفت بگل — مردم چشم مرا از تو حیا می‌آید
حافظ از باد مپرهیز که گلریز بهار — طرب و عیش بصد برگ و نوا می‌آید[۱۰]

*

۱. خ.
۲. ل، ی.
۳. خ، ل.
۴. م، ی.
۵. خ، م، ی.
۶. م.
۷. ل، م.
۸. خ، م.
۹. م.
۱۰. ع؛ دیوان حافظ (خطّی)، شمارهٔ ۹۱، کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، علیگره.

زلفینِ تو پیچ و خم و تاب از چـه گرفـت وان چشم خمارینِ تو خواب از چه گرفت
چون هیچ کسی بـرگ گلـی بـر تـو نـزد سر تا قدمت بوی گـلاب از چـه گرفـت[1]

*

دل آتـش غـم بـر آتـش و آب زده‌سـت خونـاب ز دیـده‌ای ره خـواب زده‌سـت
این طـرّه ببـین کـه هـر دل آرد درسـت وین رنگ نگر که دیده بـر آب زده‌سـت[2]

*

شـمعا سـر پروانـه نـداری رسـدت در کـوی وفـا خانـه نـداری رسـدت
اینـت نرسـد کـه گـویی‌ام دوسـت مـدار آری اگـرم دوسـت نـداری رسـدت[3]

*

بلبل به‌هـزار خـون گلـی حاصـل کـرد بـاد از سـر غیـرتش پریـشان دل کـرد
طوطی به‌هوای شکری دل خـوش بـود نـاگهش ازل نقـش امـل بـاطن کـرد؟[4]

*

گوینـد کـسانی کـه ز مـی پرهیزنـد ز انـسان کـه میرنـد چنـان برخیزنـد
مـا بـامی و معـشوق از آنـیم مـدام تا بـو کـه ز خـاک مـان چنـان انگیزنـد[5]

*

آن لعـل در آبگینـهٔ سـاده بیـار وان محـرم و مـونس سـر آزاده بیـار
چـون مـی‌دانـی کـه مـدّت عـالم خـاک بادشـه ازو درگـذرد بـاده بیـار[6]

*

خـط تـو کـه خواننـد خـط ریحـانش سـنبل نکـشد سـر از خـط فرمـانش
گر در رخ تـو کـج نکنـد صـورت چـین؟ نقّـاش بـه‌انگـشت کـشد چـشمانش[7]

*

۱. خ؛ دیوان حافظ، نسخهٔ شاهانِ مغولیه، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۹۲ م.
۲. ع؛ ١٨٤.
۳. ع؛ ١٨٤.
۴. م= نسخهٔ خطّی دیوان حافظ، مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.
۵. م.
۶. م، ع؛ ۱۸۴.
۷. ع؛ ۱۸۴.

از رنـگ رخـت نـشان اطلـس پرسـم   وز چشم خوشـت حـدیث نـرگس پرسـم
صد سـال نـه بینـیم نـه پرسـی ز کـسی   یک روز نه بینمـت ز صـد کـس پرسـم[1]

*

مـن مهـر تـو ای نگـار آسـان نـدهم   تـا پـیش زمـرّد خطـت جـان نـدهم
یـاقوت لبـت کـه قـوّت جـان منـست   آن را بـدو صـد هـزار مرجـان نـدهم

۱. خ.

دیوانِ عُطارد

زبان و ادبیّات فارسی دامنهٔ گسترده‌ای دارد. تاکنون بسیاری از شعرا و نویسندگان بزرگ این زبان شناخته نشده‌اند. مثلاً تذکره‌نویسان فارسی از «عطارد» اصلاً ذکری ننموده‌اند، در صورتی که باید وی یکی از شعرای بزرگ دورهٔ سلجوقی محسوب گردد. صاحبِ *الذریعه*[1] اسم این شاعر نامدار را خواجه شهاب‌الدّین می‌داند که اسم برادر «عطارد» بوده که مرثیهٔ وی در دیوان «عطارد» موجود است. همین‌طور در سال وفات او هم اشتباه شده است. از قطعهٔ زیر برمی‌آید که «عطارد» در سال ۵۸۱ ه‍/۱۱۸۵ م متولّد و اقلاً تا هشتاد و یک سال زندگی کرده، پس یقیناً بعد از ۶۶۲ ه‍/۱۲۶۴ م درگذشته است:

مـرا مـادر پـس از تـاریخ هجـرت　　به‌سال پانـصد و هـشتاد و یـک زاد
نهال عمر من هشتاد و یـک سـال　　چو طـوبی هـر زمـانی نـو بـرم داد
اگـــر فرزنـــد جـــسمانی نـــدارم　　که کردی در جهان از مام مـن یـاد
مـرا فرزنـد روحـانی بـسی هـست　　که جان غمزده زیـشان شـود شـاد

به‌علاوه از همین قطعه ظاهر می‌شود که فرزندان شاعر در حیات وی درگذشته بودند. در هر حال صاحب الذریعه یک نسخهٔ خطّی دیوان «عطارد» را در تاشکند نشان داده که در سال ۱۲۶۸ ه‍/۱۸۵۲ م به‌وسیلهٔ محمّد حسین بلغاری کتابت شده است[2]. امّا نسخهٔ نامبرده قدیم نیست، البتّه شاید از یک نسخهٔ قدیم نقل گردیده است.

---

۱. الذّریعه الی تصانیف الشیعه، تألیف العلامه الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، القسم الثالث من الجزء التاسع، الطبعة الثالثه، دارالاضواء، بیروت، ص ۷۲۹.
۲. شمارهٔ ۵۰۱۸.

خوشبختانه یک نسخهٔ قدیم و کامل دیوانِ «عطارد» در کتابخانهٔ مهاتماگاندی میموریل ریسرچ سنتر و لائبریری در بمبئی، نگهداری می‌شود[1] که به‌خطّ عالی نستعلیق کتابت گردیده است. این نسخه به‌احتمال قوی در زندگانی «عطارد» یا در اواخر قرنِ هفتم کتابت شده، زیرا گردآورندهٔ دیوان یا کاتب آن بعضی ممدوحین را با دعای رحمه‌الله یا رحمةالله قبره یا طیب الله مرقده یا نوّرالله مضجعه نوشته است، شاید هم این نسخه از یک نسخهٔ معاصر گردآورنده نقل گردیده است. در هر صورت نسخهٔ نامبرده خیلی پُرارزش است و باید در مطالعهٔ تاریخ و فرهنگِ ایران موردِ استفاده قرارگیرد.

از مطالعهٔ دیوان پیدا می‌شود که «عطارد» یکی از شعرا و قصیده‌سرایان بزرگ زمان خود بوده و حق دارد که ترجمهٔ او در تذکره‌ها ثبت گردد. سلاطین و وزرا و علما و امرای زیر را در قصاید خود مدح و توصیف نموده است که بعضی از آنها از صفحات تاریخ به‌کلّی فراموش شده‌اند:

اتابک ابن اعظم محمود شاه الروادی[2] رحمه الله

دو قصیده با مطلع‌های زیر در مدح این ممدوح در این دیوان است:

۱. چو شمع زرنگار روز کرد از دود پیراهن
۲. صبح علم بر کشید بیرق شب شد نهان

الصدرالمجلس‌العالی، سلطان‌العلما، وارث‌الانبیا، خلیفةالعجم، افتخار جهان

۱. ای ز جلال تو جاه [دنیی و] دین را
۲. دوش چون پنهان شد از سایه آفتاب
۳. صبح که از نسیم گل گلشن روح خرم است
٤. دلم مرغی‌ست روحانی و بند امتحان دامش

---

۱. شمارهٔ ٦٣.
۲. روادی تیره‌ای از کردان طایفهٔ «هذانی» (ساکن اشنویه و حوالی آن) که در ارمنستان اقامت گزیدند. (فرهنگ فارسی معین)

۵. ای در تو مهد امن و امانی

الکبیرالکریم، السیّدالاجل، (الصاحب‌الاجل)، الصدرالرفیع، اخطب‌الخطبا، برهان‌الملة والدّین خواجه جهان، ملک ساوه احمد بن اعظم ملک الحسینی السمرقندی

۱. دوش چون مرغ سحر بار دگر کرد نوا
۲. آسمان صد مجره کمر قطب ثبات
۳. روی تو ماه را گلستانیست
٤. ساقی بیار باده که باد سحر وزید
۵. مه چو سرا ز جیب شب تمام برآرد
٦. لبش چون شب اگر خنده نماید
۷. شب چو برداشت نقاب سیه از روی سحر
۸. شب چو برداشت نقاب سیه از روی سحر
۹. غرّهٔ ماه جمال شه آل حیدر
۱۰. هودج اقبال را تا گشت پیدا بازگیر
۱۱. ای لعل تو راز دار گوهر
۱۲. در افشان تیغ خورشیدی و چین زلف شب رنگش
۱۳. کیست آن گوهر رو عمدهٔ تاثیر فلک
١٤. چون خیمه زد شهنشه سیاره در حمل
۱۵. ز ارواح قدس دوش رسانیدم این پیام
١٦. از سر حال چاک زد صبح ردای آسمان
۱۷. ای شکر خندهٔ تو آرزوی بیماران

سپیده دم که نماید سپهر مهر جبین
فلک را دوش پرسیدم که ای جنبندهٔ پیچان
باز آراسته شد مسند سید اجلی
ای صبح وقت آنست کاهی ز دل کآهی
ای همایون مرغ بی‌پر چون به‌مشرق بگذری

الملک الکبیر اختیارالدّوله والدّین الخجندی

۱. الصبوح ای دل که بزم عشق جانان زنده شد
۲. سوی خجند ای نسیم ار سحری سفر کنی

الشیخ الرّفیع معین‌الامر شیخ ایوب زنجری

۱. ای غلامان ترا شاه فلک سر زنجیر

المجلس‌العالی اوحدالدّین البخاری[1] رحمه الله

۱. ای چون دم مسیح نسیم تو جان فگار
۲. باز نقش تازه بست اقبال نصرت آفرین
۳. ای گهر از نظم تو نظام گرفته

الاجلّ الکافی بدرالدّین المحرّر السمرقندی

۱– (ترجیع‌بند)

برخیز که جز باد سحر محرم ما نیست   بد عهدی آن عهد شکن با که توان گفت
من پیر شدم لیک مرا بخت جوان هست   گر چشم بدی ناطقه را جانش و بستی

بوی کرم از گلشن آثار تو خیزد
نعل سم شبدیز تو صیقل زن مه باد

المجلس‌الرّفیع شیخ شیوخ‌الاسلام برهان ملّت والدّین النسفی

۱. شرح سرای حسنت پروانهٔ خیالش

الصّدرالاجل، صدرالوزرا، بهاءالدّین محمّد الجلالی (المرغینانی)

۱. ای به‌نظر نقش‌بند زادهٔ کان را
۲. پرده دگر کرده مرغ صبح نوا را

---

۱. اوحدالدّین ابوحامد کرمانی، عارف مشهور قرن هفتم، (متوفی: ٦۳۵ ه/۱۲۳۷ م) فرهنگ فارسی معین (با اوحدالدّین بخاری یکی است؟).

۳. ای باد سحرگاهی روح از دم تو گلشن
چون آفتاب روی [تو] افتد بر آینه

العزّ الاکرم الاوحد، تاج‌الدّین الکرمانی

۱. افتخار تاجداران باز آمد بر سریر
۲. سرکش ای خاک سمرقند و به‌این فتح به‌ناز

الصّدرالکبیر، تاج‌الاسلام البخاری

۱. ای زادهٔ درّ سخنت عقد ثریا
۲. عاشقا در تو پرده‌ای بدرند
۳. ای بند نهاده شب زلفت به‌سحر بر
٤. سپیده دم که خروسان خسروانی ساز
٥. ای ملک سرفراز که دستور آستین
٦. ای ملک ز کلک تو سرانجام گرفته

الصّدرالرّفیع، علاءالملک، جلال‌الدّوله والدّین ابن حسین و جهان‌الملک

۱. بر طراز شقّهٔ شب چو علم زد آفتاب
۲. مرا ز باد سحر بوی زلف یار آید
۳. چه تیرست آن ز بیجاده که هست از لعل پیکانش
٤. (ترکیب‌بند مرثیه) طیب الله مرقده

شب را نقاب چهرهٔ ایام کرده‌اند   شب پوش شام بر سر عالم نهاده بین
از گرد شب ز چشمهٔ مهر آب می‌رود   صدری که نور شمع معالی ز رای اوست
ای کوکبی ز لعل سمند تو آفتاب   ای سدّهٔ تو تاج سر آفتاب و ماه
صدرا همای عزّ و شرف بر سر تو باد

السیدالاجل جلال‌السادة السّمرقندی

۱. دوش به‌وقتی که خروس سحر

۲. 	شمعی‌ست عارض تو پروانه آفتابش
۳. 	ای حلقهٔ خاتم سلیمان
٤. 	ای چون قلم سوادت صورت‌نگار معنی

السیّدالاجل، القاضی‌الامام‌الاجل، جلال‌الدّوله والدّین الدنیوی

۱. 	نقشی نگاش خانهٔ تقدیر در ازل
۲. 	ای وصل تو عهدةالزّمانی

الصدرالکریم، جمال‌الدّوله والدّین الدّرقی

۱. 	ای بر طراز دولت خطّ کتابه نامت

الاجلّ‌الاکرم، جمال‌الدّین الترمذی

۱. 	گر مشتری به‌فیض سعادت مؤیدست
۲. 	چو ز حرف ما گذشتی قلمی ز آسمان کش
۳. 	چیست آن گوهر که باشد چون چراغ آسمان

الصّدرالرّفیع، فخرالدّوله والدّین حامد القاضی‌القضات

۱. 	اقبال کرد خطبهٔ نصرت به‌نام خویش
۲. 	ای چو مه و مهر فارغ از اشباه

الامیرالاجل حسام‌الدّین؟ بقاءالکاشی

۱. 	از سر زلف تو گر بوی برد باد صبا

الصّدرالرفیع امیر حمیدالحبش

۱. 	زهی مشتری قدر کیوان جناب
۲. 	پرده بردار که سوی چمن‌ست
۳. 	از دربار خیال پرده بر انداز هین
٤. 	زهی زادهٔ طبع تو آتش جان

۵. ای قلمت بند روزگار گشاده
٦. وقت آن است که گلبرگ طری

الجلیل‌الکبیر حمیدالدّین سپاهانی

۱. چون افق از دم صبا غنچه صفت گشاد لب

السّلطان الرّوم رکن‌الدّین السلجوقی[۱]

۱. ای آینه روی آسمان را
۲. کیست آن بحر آفتاب عطا
۳. بوز ای نسیم صبح ای دم تو جان مصطفا
٤. دوش آن زمان که زنگ شب از تیغ آفتاب
۵. سپیده دم که شب تیره بار می‌بندد
٦. ای چون چراغ دولت شمع تو نورگستر
۷. سایه‌نشین شد آفتاب از سر زلف چون شبش
۸. به شکر پاشی یاقوت لبش
۹. آمد ز ایران کامران سلطان افریدون حشم
۱۰. بزم صبوح تازه کن ای ترک تنگ چشم
۱۱. ای شمع در هوای تو جان بسته در میان
۱۲. ای گهر از لفظ تو به‌نام رسیده

القاضی‌الامام، صدرالکبیر فخرالقضات، رکن‌الملة والدّین و السّریلی

۱. آن چیست که می‌کند هم او تن
۲. ای ز مه رویت آفتات شکسته
۳. کار دل به‌جهد اگر با غم او آمدی

---

۱. رکن‌الدّین قلیج ارسلان چهارم از سلجوقیان آسیای صغیر (ج: ٦۵۵ ﻫ/۱۲۵۷ م، ف: ٦٦٦ ﻫ/۱۲٦۷ م). (فرهنگ فارسی معین.)

الملک‌الاجل، السلطان‌الاعظم، افتخارالملک، سنجر بن خوارزمشاه البخاری

۱. ز شام پرچم سلطان هلال شد پیدا
۲. ای آفتاب سایهٔ چتر سپاه تو
۳. ای نظام ملک را رایی ز دستور آمده

المجلس‌العالی، الشیخ‌الاجل، الکبیرالکریم، المخصل‌الاعلی الاستاد، سیف‌الدّوله (والملّة) والدّین، المنجّم وفا ملک‌الباخرزی[۱]، رحمه الله

۱. نوبتی است عشق تو بر در کعبهٔ صفا
۲. چو صبح از افق باز خندان برآمد
۳. دوش دیدم سرادقی از نور
٤. ز هی ضمیر تو خورشید آسمان غلام
۵. گشاد ابروی طاق فتح را دین
٦. در خواب رویش دیدم تعبیر کن ار دانی

السّیف‌الدّین السّریلی

۱. دوش وقت صبح دیدم کلّه بسته آسمان
۲. بیا ای نگارین من
۳. یاربّ چه دولت است که فایض شدست این
٤. ای بر سر تو حشمت و تمکین
۵. از آتش ضمیرت روشن چراغ معنی
٦. ای کلک تو چو طرّهٔ شب آفتاب زای

الصّدرالرفیع، شمس‌الملک، علاءالدّین، شرف‌الدّین مشرّف

۱. نماز شام چو روی هلال بگشاید

---

۱. "شیخ‌العالم سیف‌الدّین ابوالمعالی سعید بن مظفّر باخرزی از مشایخ و شاعران اواخر قرنِ ششم و اوایلِ قرن هفتم، وفات: ٦۲۹ ه/۱۲۳۲ م". (ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیّات در ایران، جلد دوّم، صِ ۸۵٦)

۲. درد عشق از نازکی آسیب درمان بر ندارد

۳. ای چرخ نهاد اختر آثار

٤. ای ظفر مرکب ترا همراه

۵. (ترجیع‌بند)

بـاش تـا ابـر بـار بگـشاید لاله چون شمع سان برافـروزد

باغ چون صبح بی‌دهن خندید گل که دُرّ جمال زیور اوسـت

رایـش ار آسـتین برانـدازد آنکه تا رمح او قـدم برداشـت

ای تـرا در وغـا مـسخّر تیـغ

الصّاحب‌الاجل شرف‌الملک الخوارزمی

۱. ای ز نسیم زلف تو گلشن روح خوش هوا

۲. ای نو عروس حسن ترا زیور آفتاب

۳. گر بر از پایه‌ای خرد را هست

٤. ای ملک سرافراز که کام تو برآمد

۵. باد سحرگه وزید صبح دمید ای نگار

الصّدرالرّفیع، السّیدالاکرم ملک‌الاکابر صدرالدّین الترمذی

۱. (ترجیع‌بند)

صـبحدم چـون نقـاب بـردارد صبح‌خیزان چو جان برافشانند

هر کرا عشق در میان انداخت آنکـه عـدلش در سـتم بنـدد

کلک او را زبان گـشاده شـود

شاهد بخت در وفـای تـو بـاد

۲. دل وقت صبوح غم چون پرده براندازد

۳. تا نگردی همچو شمع از سوز دل بی‌خویشتن

الملک‌الکبیر، صدرالدّوله والدّین السّمرقندی

۱. مژده‌رسان بین فتح تیغ و قلم را

الصّدرالرّفیع، الامام‌الاجل، صدرالدّوله والدّین الصّاحبی

۱. صبح زوال کرد باز چشمهٔ آتش‌فشان

۲. ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی

الصّدرالکبیر ضیاءالملک الزّوزنی[۱] رحمه الله

۱. ای بخت ترا سعادت آئین

۲. نور الله مضجعه (ترجیع‌بند)

بر فروزم ز آتش او شمع سان هر نیم شب همچو شمع از یاد او دل را زبان آتش گرفت

ای چو می از سرکشی از پوست بیرون آمده گوهر معنی نهد در خطّ دریا کلک او

بحر را با طبع تو در پروری آسان بود ای فلک بر قبّهٔ قدر تو مأوی ساخته

خط [تو] تا حشر زلف شاهد اقبال باد(؟)

السیدالاجل‌الامام ضیاءالملک والدّین الحسینی

۱. چیست آن دریا که باشد از روانی بی‌قرار

الصّدرالکبیرالعالی فخرالملک (فخرالدّین) طاهر بوبکر ابن افتخارالسّمرقندی

۱. ای به‌تو فخر ملک دنیی را

۲. لعل تو چو باده جان شکارست

۳. چون حجاب شب از میان برخاست

٤. ساقی بیار باده که نوروز عالم‌ست

۵. شاهد اقبال یار غار اوست

٦. روزگار از فرّ تو مسعود باد

۷. عید بر فخر ملک میمون باد

---

۱. "ضیاءالملک زوزنی وزیر سلطان محمد خوارزمشاه... هنگام حملهٔ مغول به‌نیشابور بود. وی و مجیرالملک کانی وزیر دیگر سلطان به‌کثرت مردان و آلات حرب مغرور گشتند و تصمیم به‌مقاتله گرفتند. مغولان آن شهر را به‌محاصره گرفتند و پس از جنگ‌های سخت خراب کردند". (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۱۰۵٦)

۸. ای قاعدهٔ ملک ز تیغ تو ممهّد
۹. هرکه را در کارها اقبال تلقین می‌کند
۱۰. در نگارستان معنی باز کردم جان نگار
۱۱. ای لبت طوطی شکر پرداز
۱۲. شاه انجم دست بالا کرد باز
۱۳. ای آب نمای آتشین دم
۱٤. ای جان ترا صفای انجم
۱۵. صحت‌فزای چون دم صبح است و فیض جان
۱٦. خیز که صبح بر فشاند از سر حال آستین
۱۷. ای همای عشق تو پر سوخته
۱۸. ساقی بیا که موسم عید است و ماه دی
۱۹. (ترجیع بند)

جایی‌ست اگر جهان بخندد — باد آتش گلستان برافروخت
گلبن شیر از سنان برآورد — عزمش ره حزم بر کمان زد
تیغ از قلم تو کامران شد — عدلت کجی از کمان برون برد
صیت تو همیشه در جهان باد

۲۲. (ترجیع بند)

ای هلال عید جان ابروی تو — شاهد اقبال یار غار اوست
آب دولت را صفا آمد پدید — ای ز کلکت ملک جانی یافته
روزگار از فرّ تو مسعود باد

الصّاحب‌الاجل عمادالملک العراقی

۱. تنها اسم ممدوح آمده و قصیده نقل نگردیده است

الشّیخ‌الاجل عمادالدّین شیخ الاسلامی المرغیانی

۱. ای شرح جان فشان و به‌این فتح سرفراز

الصّاحب‌الاجل علاءالملک بلخی

۱. از رازنامهٔ عشق جانان خبر ندارد
۲. دوش چون از گرد شب ره برفشاند یار
۳. خرد خطیب نورانی و لوح روح انسانش
٤. سدّ فلک چو صبح به‌یک دم گشاده‌ایم
۵. خرد با خیال او تماشائیست روحانی
٦. (ترجیع‌بند)

ای دل ز نفس گوهر انسان چه دیده‌ای　　پای دلی به‌دامن غم در کشیده‌ایم
کلکش اساس دولت و دین را یقین نهاد　　گر چرخ را مثال تو بر کار داشتی
حکمی که بر فلک قلم تیر می‌کند　　نور کمال فیض دل روشن تو باد
ای کلک تو کلید نهان‌خانهٔ امان
ای طایری که بیضه مثال است پیکرت

علاءالدّوله والدّین ابن خسرو جهان‌الملکی نوّرالله مرقده

۱. زهی ضمیر تو اسرار غیب را جاسوس
۲. گر عاشق صبوحی وز عشق می‌زنی دم

علاءالدّین شاه بن ملک‌شاه البخاری

۱. مهر چو طاوس شد جلوه‌گر صبحدم

المجلس‌الاعلی اقضا قضات‌الاسلام علی خواجه فخرالدّین الهمدانی

۱. دوش چون پیک شب آهنگ صبا

صدرالدّین امیر عمید السمرقندی

۱. آن را که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد

الملک‌الکبیر غیاث‌الدّوله والدّین داد بک ملک‌شاه الکاشانی

۱. سریر ملک و سرای سرور و مسند داد

۲. زهی ز گونهٔ رخسار تو به‌تاب آتش

۳. آن چیست که جزوی‌ست ازو گوهر عالم

الاجلّ الافضل الکافی فخر المستوفی الخوارزمی

۱. شام چو آیینه از زنگ برآورد چشم

۲. مژده عالم را که دیوان یافت از سر زیب و جاه

الصّدرالرّفیع فخر الملک الکریمی

۱. آنکه... است

۲. چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد

۳. مرا به‌وقت سحر دوش در مقام حضور

٤. باز ... اختران

۵. ای یافته آتش جوانی

الامیرالاجل خواجه خواجگان الکرمانی

۱. خط تو طرّه بر قمر داد

الصدرالرّفیع کمال‌الدّوله والدّین السمرقندی

۱. ای فخر به‌تو اهل جهان را و جهان را

۲. پیری چو صبح صادق و صافی چو آفتاب

۳. یارب این دایرهٔ سیم هلال رجب‌ست

٤. باد به‌تاراج داد زیور بستان

۵. دوش آن زمان که صبح علم زد بر آسمان

٦. ای نه فلک ز پایهٔ قدرت برآمده

۷. ای جان خرد نگار معنی

۸. زهی باغ کمال تو پر... سحرگاهی

۹. ای مبارک بنای گردون سای

المجلس‌الرّفیع مجیرالاسلام السمرقندی

۱. آن لعل چیست جوهر او زادهٔ دوکان

امیرالاجل نورالدّین شرف‌الزّمان الکاشانی

۱. ای عهد همه جهان شکسته

علاوه بر این قصاید چند قصیده تحت عناوین زیر در این دیوان هست:

فی حسب حاله

شب چو بردارد حجاب از هودج اسرار من   من ز بحر شعر آب زندگانی می‌خورم

فی (طرز) الحقیقت

۱. آب ما امشب ز جوی دیگرست
۲. عالم عزلت جهان دیگر است
۳. دست در کش از جهان چون در جهان کاری نماند
٤. قاصدان راه عشق از منزل جان فارغند
۵. گر وفا جویی به‌کوی آشنایان خانه گیر
٦. سوختم ز آتش جوانی خویش
۷. نقش اقبال خیالی‌ست نظر بر بندم
۸. به‌وفای عهد جانان نظری نماند پیشم
۹. هوای جهان را صفایی ندیدم
۱۰. روزی که ز بند غم برون آیم
۱۱. نور دلی و شمع حقیقت نیافتم
۱۲. دردی که ز دل خیزد درمان نتوان کردن
۱۳. باریک روند جرعه ریزان
۱٤. صبحدمان علم زند آتش آه عاشقان
۱۵. به‌کوی عاشقان آیی اگر سودای ما داری

فی حسب زمانه

۱. در همه آفاق دل‌خواهی نماند
۲. از باغ دهر بوی وفایی نیافت کس

فی صفةالقلم

۱. ساخت از لاله نقشبند صبا
۲. نقّاش باد کرد به‌تأیید روزگار
۳. چیست آن ماهی که دریا واروش
٤. روی آفاق چو گیسوی بتان شد شبرنگ
٥. حبّذا ای هلال آتش فام
٦. ای برق شب نمای مگر نور دیده‌ای

فی صفةالیل

۱. که کرد تعبیه در آتش عذارش آب
۲. ماه که شمع نگارخانهٔ مهست
۳. زهی سرادق سبز سپهر خیمه نهاد
٤. باش تا مرغ سحر باز نوا برگیرد
٥. دوش کز دامن سرادق شام
٦. شام چون زد سرای پرده به‌چین
۷. دوش چون فکرت من کرد نشاط شعری

در قسمت **مراثی** منظومات ذیل سروده شده است:

صدر صدور بوبکر صدر مملکت

۱. (ترجیع‌بند)

ای مرغ صبح‌خیز نفیر از جهان برآر   صدر صدور طاهر بوبکر صدر ملک
هنگامهٔ مظالم انصاف بر شکست   کو آن قلم که از کف او درفشان شدی
عین‌الکمال چشم مرا تا به‌خواب کرد   ای تلخ کرده زهر فراق تو کارها

بر دفتر تـو نـسخهٔ معنـی سـقیم شـد   ای در غم تـو خلـق بـه‌زاری گریـسته
ای فرّخ از جمال تو پیوسـته فـال عیـد
آثـار تـو کـرام جهـان را کـرام بـاد

در **مرثیهٔ** برادر خود شهاب‌الدّین گفته:

۱. گر ز درد دل زبان بگشادمی

۲. (ترجیع‌بند)

صبح خیزان چو به‌شب بار سفر بـر بندیـد   شب نباشد که رخ از دیده بخون تر نکنـیم
نیزه‌ای در سر میـدان سـخن بـود شـهاب   دیده‌ای نیست که بی‌درد سرش بـاز کـنم
لـوح محفـوظ خـرد خـطّ جبـین تـو بـود   اثـر درد تـو هنگامـهٔ درمـان بشکـست
درد با صبر تو از خود بـه‌فغـان آمـده بـود   بی‌تو ما بر سـر دردیـم تـو بـی‌مـا چـونی
او که خود با همه دعوی وفـا مـی‌کـردی
طایر سدره‌نـشین مـرغ سـرخوان تـو بـاد

۱. مرثیهٔ مجدالدّین، (ترجیع‌بند)

دل می‌دهیم و دست به‌جانـان نمـی‌رسـد   قانون مجـد و عمـدهٔ اسـلام مجـد دیـن
اقبال صورتی‌ست که معنـی پدیـد نیـست   روحانیان که مهبط قدس است جـان‌شـان
چون تیغ کوه کلک «عطارد» ز کـار مانـد   سنگین دلا جهان که ازو جان دریغ داشت
ای بـر تـن تـو جـان دو پیکـر گریـسته   صـدر قـضا و مـسند دنیـا گذاشـتی
محـراب جـدّ و تخـت پـدر را گذاشـتی
بـی‌صـورت تـو روزِ جـوانی سـیاه بـاد

۲.

ای پرده‌دار پرده فـروکش کـه راه نیـست   ناکـام بـاد تیـغ و قلـم کـز تـو بـاز مانـد
بی‌تو همـای فـتح و ظفـر پرشکـسته بـاد   کو آن زبان چـو تیـر فلـک برگـشایی‌اش
چون او نماند انجـم و افـلاک گـو مبـاش

۳. چو چتر غوری شب سایه از جهان برداشت

٤. آفتاب روز دولت گشت ایمن از زوال

تخت برباد نه ای خاک سمرقند چو جم

(مرثیهٔ غیاث‌الدّین)

۱. ای خلق الغیاث ز مرگ غیاث دین
دارای ملک داد ملک‌شاه در آستین

۲. در بر خاک خفته‌ای سرو روان دریغ تو

۳. ای ز آتش تو دود ز دریا برآمده
صدر و سریر و مسند و ایوان گذاشتی

٤. نسیم صبح که فیضی‌ست از دم عیسی

در قمست مقطّعات، علاوه‌بر اشخاصی که اسم آنها قبلاً در قسمت قصاید آمده است، اسم‌های ممدوحین زیر هم می‌باشند:

اصیل‌الدّین طبیب، زین‌الدّین المستوفی، شمس‌الدّین، شاه کرمان، شرف‌الدّین جیاخانی، شیخ‌الاسلام عین‌الدّین، ظهیرالدّین، کاشانی، فخرالدّین وزیر نخشبی، فخرالدّین خاضیک عطّار، فخرالسادة ابن جلال‌السادة، الاشرف الاوحد کمال‌الدّین، مؤیدالملک حبش، منتخب‌الدّین البخاری. در بعضی مقطّعات که مطلع‌های آنها در زیر نقل می‌گردد، تخلّص شاعر آمده است:

ای برادر چون «عطارد» خامهٔ انشا شکست
چون بود بر اخترانم شعر کس را یاوری

علاوه بر این وی دربارهٔ خود می‌گوید و بر هنر خود افتخار می‌کند:

مثال شعر من‌ست آن خطّی که محو نگردد — به‌سیل حادثه یک حرف او ز لوح ضمایر

*

مرا کز سخن گشته‌ام در زبان‌ها — چو صیت تو در نیکویی افسانه
همی کرده‌اند آخر ارباب دولت — به‌تیر عطا گاه گاهی نشانه

از ابیاتِ ذیل برمی‌آید که شاعر در زندگی خود مفلس و بی‌سرو سامان بوده و اوقات خود را به‌عسرت گذرانده است:

فخرالملک ای قوام عالم — انعام ترا کرانه‌ای نیست

بر شاخ هـوات هـیچ مرغـی بی‌دانـه و آشـیانه‌ای نیـست
جز من کـه در آشـیانهٔ مـن جز خرمن ماه دانه‌ای نیـست

*

مرا یقین که ترا در ضمیر می‌گـذرد حدیث را تبهٔ کاه اسپ من گـه گـه

*

از شهر تو که قبلهٔ اقبال دولت است ای در نفاذ حاصل دوران به‌کـام تـو
نیکو بود که بـاز رود در صـمیم دی بیچاره یک قبا بـه‌غـلام غـلام تـو

وی در مواقع گوناگون بالخصوص در جشن‌های عید از امرا و ثروت‌مندان انعام و خلعت برای خود و فرزندان خود طلب می‌کند و ناداری خود را ابراز می‌نماید:

شاید که گه قـسمت ارزاق خلایـق رزق شعرا را کف راد تو ضمان کـرد

*

صاحبا از خـصایص دسـتت آز در عهد تـو کـریم شـود
از گلستان لطف تو در هنـد نفـس اژدهـا نـسیم شـود
رسم باشد که پرفزون گردد خلعت بنده چون قدیم شود

*

عید اگر بر دست تو قربان کنم از کمال لطف تو نبـود عجـب

*

عیــد نزدیــک و ز اخراجــات لابــد در دلــم
من ندانم تا چه غم مانده است باری مانده است
خــاره‌ای فرمــوده بــودی مرمــرا روزی وزان
در دل از سودای آنـم خـار خـاری مانـده اسـت
جامـهٔ درزی تـو خـر اسـتادیی گـر آنچنانـک
جبّـه نابریـده از وی مـوزه واری مانـده اسـت

*

اگر من از بر او خشک لب روم چه عجب گناه بخت من است این گناه دریا نیـست

*

عیـد آمـد و نیـست وجـه دسـتار وین با همه گفت کی تـوان راسـت

*

منّـت خـدای را کـه مـرا آفتـاب‌وار انعام تو ز زمـرهٔ اقـران یگانـه کـرد

*

ایــن عیــد مــرا بــدان بیــارای یــک بــار دگــر هــر آنچــه آیــد

*

بــاری روا مــدار کــه تــأثیر روزگــار بر من کند به‌عهد تو مر عیـد را وعیـد

*

جـز بـه‌مفتـاح کلیـد تـو گـشاده نـشود قفل حاجت که نهادست جهان بر در عید

*

آنجا که خرقه بازی اقبال طالع اسـت در خانقاه جاه تـو گـردم گلـیم پـوش

*

بی‌غرامت صوفیانه عید چون نزدیک شد ترک جبّه گفته‌گیر آخر نباشد کـم ز هـم

*

اندرین غیبت شش ساله کـه روز و شـب او بود چون فاقه و غم عمـر گـه و روح انجـام
برسـر اهـل هنـر نـور تـو و پرتـو مهـر روزها سـایهٔ شـب بـود و سـحر بـردهٔ شـام
تـا بـه‌اقبـال مجیـرالملـک یعنـی پـدرت بـر سـر و سـرور اشـراف جهـان بـاد مـدام
آفتــاب نظــر ســعد فلــک بــاز افکنــد بــه‌کمـالات شـرف نـور ظفـر بـر ایـام

*

خانـهٔ زیـن مـن کـه ویـران شـد چـون دل خـصم تـو ز بـار جهـان

*

جمال شعر و طمع همچو وحشت پایست که حال جلوه شود در عروسـی طـاووس

*

کـدام شـاعر مفلـس بـه‌زر شـود قـارون چو شمس خانه توانگر نشد به‌گنج عروس
مـرا کجـا بـود آن بخـت کـز نتـایج او ز جام تو نـشود پـشت پـای دامـن تـوس

*

محرومم از وظایف انعام روز و شب　　پژمان در آرزوی بیاض و سواد او

*

«عطارد» در انعام ارباب حاجت　　به املای کلک تو فرمان نوشته
مرا پیش ازین باشد از دولت تو　　برات وظیفه بهشعبان نوشته
برات آمد و عید اکنون تو آن را　　بهیخ بر چو فصل زمستان نوشته

*

همان کردهاند آخر ارباب دولت　　بهتیر عطا گاه گاهی نشانه
تو در نشر احسان ازیشان فزونی　　بهجز تخت من هیچ دادی بهانه

*

مرا که از همه ابنای روزگار امروز　　بهاختصاص جناب رفیع میدانی
اگر بهبچهٔ گرگ نیاز دریابی　　ندا دهی بدو سر گوسفند قربانی

*

هاتفی در گوش جانم گفت هان ای تیره روز
بینوایی را درین ره نیست جز این راه روی
کز سر اخلاص برداری سر آغاز سخن
مدحت صدر علاءالدّین امیر ماه روی
سردی بیپوستینی موی دارم روی داد
تا بیارم همچو دولت سوی این درگاه روی

«عطارد» یک خطّاط بزرگ معاصر بهنام اوحدالدّین و شعرای نامدار آن زمان مثل ضیاءالدّین فارسی، کمالالدّین سمرقندی، شهابالدّین و تاجالدّین الشهرستانی را توصیف و تمجید میکند:

اوحدالدّین وجیه ای سر ارباب هنر　　نظم را زیور خطّ تو دلآویز کند
سخن بکر مرا وقت عروسی گشته است　　چه شود کز سر کلک تو شکر ریز شود

*

ای شهابالدّین تویی کز آب شعرت تر شود　　چشمهٔ خورشید اگر از اوج گردون بگذرد

*

به‌سوی شعر تو میل‌ست روح را آری — به‌سوی عرش بود روح قدس را معراج
گمان نبود که کاشان روی ز شهرستان — لجاج بود جهانی به‌سامری محتاج
کنون که رفتی از من تحیتی برسان — به‌نور دیدهٔ حیدر ز کوری حجّاج

*

چون شعر تو خواندم و نوشتم — در غایت لطف و دل‌گشایی
از هر حرفش یکی عمادی — وز هر حرفش یکی سنایی

گذشته از این وی از استاد انشاپرداز بلند پایهٔ خود «استاد سخن افضل ایام ضیاء دین» اسم می‌برد که هر دو در فقر و فاقه و ناداری شریک و سهیم بوده‌اند:

ای گشته «عطارد» را استاد در انشا تو — ....

*

ما همچون غریبانیم در مولد خود هر دو — با بی‌هنران مانده بی‌کس من و تنها تو
کز ناطقهٔ جسمش روحیش تویی یا من — وز معجزه شعرش عیسی منمی یا تو

«عطارد» از میان شعرای بزرگ «سنایی» و «عطار» را توصیف نموده است:

چون پیدا شد در آفرینش — آثار صنایع خدایی
از برق ضمیر تو سنایی — جان داد به‌گوهر سنایی

در قسمت هجویات، «عطارد» اشخاص زیر را هجو نموده است:

امام افتخار، سیّد جلال، حمیدالدّین، داد ملک الکاشانی، رضی‌الدّین، روشن گوهر، شمس حامدی، معزالملک منشاد. به‌علاوه وی دربارهٔ یک عجوزهٔ مغنّیه می‌گوید:

دوش ناگه اندر آمد از درم — شاهدی ناخوانده همچون آفتاب
زلف او چون روی او تاریک و زرد — روی او چون زلف او پر چین و تاب
جام‌های می دمادم می‌دمید — بر بساط دسته و چنگ و رباب
از سرمستی گرفتم همچو تب — وز ره هستی ببودم چون سراب
گاه بی‌لب بوسه دادم چون قدح — گاه بی‌دندان گزیدم چون شراب
من ندانم تا حمید دین مرا — اندرین معنی چه فرماید جواب

دیوان «عطارد» شامل شصت و نه غزل و صد و پنجاه رباعی هم می‌باشد. در یک رباعی شاعر ما روزگار جوانی خود را بیان کرده:

یک چند به‌افراط جوانی کردم ....

و یک رباعی در مرثیهٔ سلطان جهان ابراهیم سروده و در دیگر شخصی به‌نام اقبال را یاد کرده است:

ای مرگ چه خواستی ز شاهان قدیم کز فرق یگان یگان ربودی دیهیم
بی‌سرمایه به‌خاک کردی تسلیم ولدانهٔ سلطان جهان ابراهیم

*

اقبال کجایی که مرا یاد کنی ....

اکنون فقط دو رباعی و چند بیت از غزلیّات «عطارد» در اینجا نقل می‌گردد:

غزلیّات

همه زاهدان به‌میخانه گرو کنند خرقه به‌خیال اگر ببینند شبی غزل سرایش

*

سوداییان بسی‌اند حیران بگرد کویت شب‌ها به‌روز برده دل‌ها تباه کرده

*

این غزل را در زهاوی و بر عشاق خوان کاخر ای پیوند جان از من بریدن تا به‌کی

رباعیّات

ای از علم تو فتح پرداز فلک از همّت تو گشته سرافراز فلک
آن اسپ نمد که گفته بودی بفرست خود اسپ ترا نمد زند باز فلک

*

ما مست شدیم می بیار ای ساقی چون آوردی دیر مدار ای ساقی
تا یک ساعت به‌کام دل بنشینم در خدمت صدر روزگار ای ساقی

اشعارِ دیگر

رسید خصم به‌دوزخ ز تیغ او یکبار رسید خصم به‌دوزخ ز تیغ او گهِ رزم
روا بود که قیامت دو بار نتوان یافت مگر قیامت خصمش دو بار خواهد بود

*

خـدایگانا جـز بـر کمـال رافـت تـو　　بدان نفس که بود دستگیر ما و شـما
لطیفـهٔ کـرم کردگـار نتـوان یافـت　　لطیفـهٔ کـرم کردگـار خواهـد بـود

*

به‌درگه تو که پاینده باد همچـو سـراج　　«مجیر» بر دل او تا به‌گوشـمال اجـل
ثنا گـزین و معـانی گـزار نتـوان یافـت　　ثنا گـزین و معـانی گـزار خواهـد بـود
منم که چون به‌هنر جامهٔ سـخن بـافم　　منم که چون به‌هنر جامهٔ سـخن بـافم
به‌جز ثنای تواش پود و تار نتوان یافـت　　ز مدحت تو برو پود و تـار خواهـد بـود

بنده به‌این اکتفا می‌کنم و گرنه در دیوان سراج‌الدّین خراسانی بسیار اشعاری را می‌توان نشان داد که در پیروی از مجیرالدّین بیلقانی ساخته شده. از اشعار فوق می‌توان دانست که «سراجی» نه محض از «مجیر بیلقانی» پیروی کرده بلکه آشکارا از اشعارش سرقت نموده. جای حیرت‌ست که گوینده‌ای مانند «سراجی» تعدادی از اشعار دیگران را به‌نام خود آورده است و چنانکه معلوم‌ست «مجیر» از «سراجی» تقریباً پنجاه سال متقدم‌تر بود، گویا هر دو تا حدی معاصر بودند. این چنین سرقت از کلام معاصران خیلی عجیب به‌نظر می‌آید.

دیوانِ عسکری*

تذکره‌نویسان دربارهٔ دو شاعر به‌نام عسکری مطالبی ذکر نموده‌اند. مؤلّفِ *ریاض‌الشعرا* می‌نویسد:

"میر عسکری قمی، برادرِ میر نورالدّین قمی، اکسیر تخلّص بود. خود را در سخنوری بی‌نظیر دانست و الحال خالی از وقوفی نبود. به‌طور برادر گفتگو می‌نمود. چندی قبل از این فوت شد. این دو رباعی ازو مشهور است:

سبطین کـز انبیـا فـزون مقدارنـد　　چون والد خویش محـرم اسـرارند
باشد زیشان مـزاج اسـلام قـوی　　در تقویت دین نبـی جـدّ دارنـد"[1]

مؤلّف *صبح گلشن* دربارهٔ یک عسکری دیگر می‌گوید:

"عسکرِی میر محمّد عسکری از سادات بلگرام است. موزون طبع و سخن سنج و سنجیده کلام:

ترگـشت تـا بوصـف رخ او زبـان مـا　　آب حیـات جـوش زنـد از دهـان مـا
گل بـه‌بلبـل بنمایـد رخ نیکـوی تـرا　　بلبل از دور بحسرت نگـران روی تـرا
مهـــی شـــد روبـــرو ناگـــاه مـــا را　　کـــه مهـــر او ربـــود از راه مـــا را
نیامـــد برســـر آن مـــاه دو هفتـــه　　بـسر شـد عـسکری یـک مـاه مـا را

*

نه شب را هست پایانی نه آغاز سحر امشب　　بفردای قیامت هست آبستن مگـر امـشب[2]

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۱۰/۵/۵ م به‌انجام رسانید.

۱. واله داغستانی، علی قلی خان (م: ۱۱۷۰ ه): *ریاض‌الشعرا* (تألیف: ۱۱۶۱ ه/۱۷٤۸ م)، تصحیح پرفسور شریف حسین قاسمی، کتابخانهٔ رضا، رامپور، ۲۰۰۱ م.

۲. سلیم بهوپالی، سیّد علی حسن خان: *صبح گلشن*، به‌اهتمام مولوی محمّد عبدالمجید خان، مطبع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۵ ه/۱۸۷۸ م، ص ۲۸۵.

خوشبختانه عکس یک نسخهٔ خطّی دیوانِ عسکری در کتابخانهٔ میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو نگَهداری می‌شود.

متأسّفانه پس از مطالعهٔ دیوانِ عسکری هم چیزی دربارهٔ زندگی وی زیاد معلوم نمی‌شود. البتّه ابیاتِ ذیل تا اندازه‌ای عقیدهٔ شاعر را واضح می‌کند:

السّلامَ ای قـامع بنیـاد کفـر   السّلام ای قاتـل اهـلِ دغـا
السّلام ای اشـجع قلعـه شـکن   السّلام ای پنجـه‌ات خیبرکـشا

شاعر بر هنرِ خود فخر می‌کند:

با چنین اشعارَ شیرین می‌سزد عـسکر اگـر   طوطی خوش لهجهٔ شیرین زبان گویم تـرا

*

از شاعران این زمان هرگز نه گفته در جهان   چون شعر عسکر خوش بیان گر گفته‌اند اشعارها

*

شکر ریزی کنی عسکر باین اشعار شیرینت   گرفتی چاشنی شاید بکام جـان از آن لبهـا

*

تا که خوردم عسکر از لعل لب آن مه شـکر   طوطی طبعم ز مستی شـکّرین گفتـار شـد

*

شـکر لله کـز هـوای عـشق یـار   میـل طـبعم جانـب اشـعار بـود

پس از مطالعهٔ دیوانِ عسکری معلوم می‌شود که شاعر صاحب هنر بوده و اشعار ساده و روانی دارد که به‌گَنجینهٔ زبان و ادبیّاتِ فارسی اضافه خواهد شد. اینجا بعضی از اشعار وی نقل می‌گردد که سادگی و روانی شاَعر را نشان می‌دهد:

دردِ هجر تو گفتنم هـوس اسـت   شب وصل تو خفتنم هوس اسـت

*

جز تـو ای رشـک گلـشن خـوبی   گـل بچـشمم چـو خـار مـی‌آیـد

*

رویـت بـه‌میـان زلـف مـشکین   صبحیـست کـه جـای شـام دارد

*

تو و زهد و صلاح و توبـه و تقـوٰی بـرو زاهـد
که من پیمان شکستم ساکن میخانه خواهم شد

من و جـام و صـراحی و خرابـاتم بـود مـسکن
نه چون زاهد بفکر سبحهٔ صددانه خـواهم شـد

*

سر و پا برهنه گردم چو سگان کوت هـردم چه کلاه و کفش پوشم که خیر ز سر ندارم

*

دارم هوس آن که به‌پهلوی تـو باشـم چون خان تو پیوسته بر روی تو باشم
دیوانه شدم از غمِ عشقِ تو بود کـاش تا بند سلاسل ز دو گیسوی تو باشـم

*

حوری و غلمان تو بگـو یـا پـری لعبت چـین یـا صـنمی ای صـنم
زلـف شکـستی و درسـتی بـرخ هـوش‌ربـا دل شـکنی ای صـنم

*

برده دل ازبـر مـن نـاز و اداهـای کـسی قـد رعنـای کـسی قامـت زیبـای کـسی
یـارب از لطـف بکـن کلبـهٔ تاریـک مـرا روشن از مهر کسی از مه سـیمای کـسی

بعضی از ابیات مثنوی هم نقل می‌گردد:

هرکس که ز عشق پاکبـاز اسـت بـی‌شـبهه ز محرمـان راز اسـت
ای مهـــر منیـــر اهـــل بیـــنش وی مهـــر ســـپهر آفـــرینش
پـــستان چـــو انـــار نـــو رســـیده از نخـــل مـــراد ســـر کـــشیده

شرح قصایدِ خاقانی*

در سال ۱۹۸۹ م، پروفسور غفّار کندلی هریسچی از باکوی آذربایجان، برای شرکت در سمینار بین‌المللی مولانا عبدالرّحمٰن «جامی»[1] به‌دوشنبه آمده بودند و از من خواهش کردند که عکس «شرح قصاید خاقانی»[2] اثر افضل‌الدّین خاقانی[3] را برایشان ارسال نمایم که از خود مولانا عبدالرّحمٰن «جامی» می‌باشد. چون عکس آمد و آن را با دقّت مطالعه نمودم، به‌این نتیجه رسیدم که شرح نامبردهٔ او از مولانا جامی نیست، بلکه همان شرح مشهور محمود بن داوود علوی شادی‌آبادی[4] است که نسخه‌های بی‌شمار آن در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره و دیگر کتابخانه‌ها و موزه‌ها مضبوط است.

علّت این اشتباه این است که ورق اوّل این نسخهٔ خطّی از بین رفته است و در آخر نسخه، قصیدهٔ زیر آمده است که در توصیف شرح مزبور است و در آنجا اسم یا تخلّص «جامی» آمده است:

"این قصیده در شکرانهٔ تمامیت کتاب و مدح صاحب نسخه مرقوم شد:

شکر لله که شرح «خاقانی» شد مرتّب به‌فضل ربّانی
بر سر صفحه‌های کافوری کلک من کرده عنبر افشانی
چه کتاب مفید هست که گر شرح ابیات مشکلش خوانی
مشکلات قصاید غرّا پیش تو حل شود به‌آسانی

---

* استاد عابدی این مقاله را در اواخرِ اکتبر سال ۱۹۹٤ م به‌انجام رسانید.

۱. (۸۹۸-۸۱۷ هـ/۱٤۹۲-۱٤۱٤ م).

۲. شمارهٔ نسخهٔ خطّی ۹۳، کتابخانهٔ دولتی آندراپرادش، حیدرآباد که قبلاً کتابخانهٔ آصفیه نامیده شده بود.

۳. متوفی: ۵۹۵ هـ/۱۱۹۹ م.

۴. شادی‌آباد امروز به‌نام ماندو مشهور است که در استان مادّیاپرادش می‌باشد.

قصّه کوته که باد «جامی» را   ایـن کتـاب خجـسته ارزانـی
آن محـلّ سـخا کـه از رخ او   پرتوسـت آفتـاب نـورانی"

اینجا باید تذکّر داد که چند نفر از شعرای فارسی تخلّص «جامی» داشته‌اند. محمّد قلی متخلّص به«جامی» برای عبدالله قطب شاه[۱]، کوک شاستر را به‌فارسی[۲] نظم کرده است و غالباً همین «جامی» سرایندهٔ قصیدهٔ مذکور است.

دلیل قوی دیگر این‌که شرح نامبرده از مولانا «جامی» نیست، این است که در جاهای گوناگون و در شرح بسیاری از ابیات «خاقانی» لغات معادل هندی آمده است و ما بدون شک می‌دانیم که مولانا «جامی» هندی نمی‌دانسته مثلاً در شرح ابیات زیر نوشته شده:

"کاوه که داند زدن بر سر ضـحّاک پتـک   کی شودش پای بند کوره و سـندان و دم

پتک خالیسک بزرگ را گویند که بدان آهنگران آهن کوبند و اهل هند آن را هتوره گویند".

شیر دلان را چو مهرگه یرقـان گـاه لـرز   سگ جگران را چو ماه گاه دق و گه ورم

"مهر آفتاب، یرقان علّتی است که از صفرا حادث گردد و صاحب آن علّت زرد شود. هندوان آن علّت را پندورکه خوانند".

بدفـهٔ جـد و ماسـوره و کلابـهٔ چـرخ   به‌آب گیر و بمشتوت و میخ کوب و طناب

"ماسوره ریسمانی بر چوبی باریک پیچیده که بدان جامه بافند و اهل هند نلی گویند".

بـه‌چارپـارهٔ زنگـی بیـاد هـرزهٔ دزد   ببانگ زنگل نباش و کم‌کـم نقـاب

"زنگل جلاجل که اهل هند آن را گونگرو خوانند".

من و ناجر مکی و دیر مخـزان   در بقراطیـانم جـا و ملجـا
مـرا ببیننـد در سـوراخ غـاری   شده مولو زن و پوشیده چوخـا

"ناجر یک بت‌پرست استاد که دیگران را بت‌پرستی آموزد و اهل هند آن را پجار[ی] خوانند... مولوسینکی(؟) جوگیان که از شاخ آهو بود... مولو زن

---

۱. ۱۰۸۵–۱۰۳۵ ه/۱۷۸۴–۱۶۲۶ م.

2. Add.17, 489, *Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum* (Charles Rieu), Vol. II.

جوگی که سینکی نوازد چوخا لباسی است مر جوگیان را که بغیر آستین بود و اهل هند آن را کنتا گویند".

باکو بیقاش باج خواهد خرزان وری و زره‌گران را

"باج... آنچه دیوان از تجّار بر سر کالا می‌ستانند و اهل هند آن را دان گویند".

دام ماهی شود ز زخم خدنگ گر به‌سدّ سکندر اندازد

"از دام ماهی آن دام ریسمانی مراد است که هندوی آن را جال گویند".

طفل را گر جدّه وقت آبله خرما دهد چون پسر سام است خرما برنتابد بیش ازین

"آبله دمیدگی اندام که از گرمی بچه را حادث شود و اهل هند آن را سیل گویند".

خلاصه صاحب این شرح بزرگ یکی از دانشمندان جلیل‌القدر هندی و با زبان این کشور آشنا بوده است.

دربارهٔ شارح نامبرده آقای منزوی می‌نویسد:

"شرح دیوان «خاقانی»[۱]... گزارش از محمّد بن داوود شادی‌آبادی دهلوی به‌روزگار شاه ناصرالدّین خلجی[۲] از پادشاهان مالوه... وی دیوان «انوری» را نیز گزارش کرده است[۳]".

و دربارهٔ یک شرح دیگر می‌گوید:

"شرح دیوان «خاقانی[٤]»... از عبدالوهّاب بن محمّد حسینی معموری متخلّص به«غنائی» تبریزی به‌سال ۱۰۱۸ ه‍/۱۶۰۹ م برای فرزندی صدرالدّین محمّد... بخش‌های کوتاهی ازین گزارش در پاورقی «دیوان خاقانی» چاپ عبدالرّسولی چاپ شده است... آغاز: خاقان کشور سخنوری و سلطان ملک بلاغت گستری"[۵].

---

۱. شماره ٤٧.

۲. ۹۱۷–۹۰٦ ه‍/۱۵۱۱–۱۵۰۰ م.

۳. احمد منزوی: فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱٤۰٦ ه‍/۱۹۸٦ م، مجلّد هفتم، ص ۵۷.

۴. شمارهٔ ٤۸.

۵. ص ۵۸.

یک نسخهٔ خطّی دیگر این شرح در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره مضبوط است[1].

نسخهٔ خطّی ناقص‌الاوّل این شرح این‌طور شروع می‌شود:

"گلاب بود و از خشکی صبح که به‌منزلهٔ کافور بود، بادیه را همچو جنس خانهٔ کسری و سرداب خاقان چین سرد و خشک دیدند و از آن راحتی بدیشان رسید و حاصل بیت آن است که اگرچه در بادیه سموم مهلک بود و لیکن از کرامت حق حاج و از برکت شوق کعبه گرمای بادیه بر حاج شبنم گلاب شده خنکی صبحدم کافور گشت و محنت به‌راحت بدل شد و دشواری به‌آسانی مبدل گشت. بیت:

قاع صعصف دیده وصف صف سپهداران حاج

کوس را از زیردستان زیر دستان دیده‌اند"

درست همین عبارت در شرح شادی‌آبادی موجود است.

شرح شادی‌آبادی[2] با این عبارت شروع می‌شود:

"جواهر ظواهر سپاس بی‌قیاس نثار مر حضرت صمدیت جلّت قدرته را سزاوار است... امّا بعد شارح این قصاید شریف... محمّد داوود علوی شادی‌آبادی... به‌التماس بعضی از احباب... شرح بعضی ابیات مشکلهٔ قصاید... افضل‌الدّین عثمان بن علی المعروف به«امام خاقانی»... که در غایت اشکال شمرده‌اند، مسوده گردانیده به‌عبارت اسهل و موجز... مأمول... قصیده، بیت:

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش"

شادی‌آبادی «خاقانی» را به‌خطاب امام مخاطب می‌کند و او را امام «خاقانی» می‌گوید و نیز می‌نویسد:

"امام «خاقانی» در مذهب امام شافعی بوده است".

به‌علاوه وی از شعرای بزرگ مثل «فردوسی»، «نظامی»، «انوری»، عبدالواسع «جبلّی»، «ظهیر فاریابی»، «سعدی»، استشهاد کرده امّا بیشتر از «نظامی» استفاده نموده است.

---

۱. شمارهٔ ۱٦۳.

۲. نسخهٔ خطّی دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ ٦۰ و ایشیاتک سوسائتی، کلکته، شمارهٔ ٦۰–٤٥۹.

گذشته از این از خود ابیات «خاقانی» استدلال کرده است. به‌علاوه این شارح به‌صنایع و بدایع در ابیاتِ «خاقانی» هم کلّیتاً متوجّه بوده و بارها به‌آنها اشاره کرده است. شادی‌آبادی در خواندن متن قصاید «خاقانی» هم خیلی دقّت کرده و سپس در صحت و سقم آن هم دسترس کامل داشته است. برای مثال بعضی از عبارات این شارح در اینجا داه می‌شود:

طاق ابروان رامش گزین در حسن طـاق و جفـت کـین
بـــر زخمـــهٔ ســـحرآفرین شـــکّر ز آوا ریختـــه

"طاق ابروان کنایت از مطرب بچگان، رامش گزین سرود گوی و شادی کننده. در حسن طاق یعنی در نیکویی بی‌مثل، جفت کین یعنی کینه‌دار، زخمه نواختن رباب و بربط و آواز رود و چوبی خورد که بدان رباب زنند و بنوازند. سحرآفرین عبارت از سرود غریب و سوزناک است و آوا مختصر آواز است و معنی بیت آن است که در آن مجلس مطرب بچگان صاحب جمال که ابروهای ایشان مانند طاق دیوان پیوسته و محراب‌دار بودند و کینه‌دار بودند، رودها به‌زخمه می‌نواختند و چنگ و رباب می‌زدند و ازو آواز سرود عجب و نادر شکر می‌ریختند، ای سرود عجب و شیرین می‌گفتند، و در نسخهٔ دیگر به‌جای حسن طاقت تحت کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است"[۱].

رمح تو راس نیزه‌دار پرچمش آفتاب طاس　　از بـر مـاه چـارده سـایه کنـد صـنوبری

"رمح نیزه راس[۲] عقده و آن نقطه‌ای است که از تقاطع خطّه مسیر قمر و خطّ مسیر شمس بر خاک پیدا آمده است و آن در هر برخی هژده ماه می‌ماند و مرکز او خلاف توالی بروج است و سایهٔ صنوبری ظلّ مخروطه را گویند و ضمیرش بر رمح عاید است. معنی بیت آن است که ای ممدوح نیزهٔ تو مانند راس هژده گز طول دارد و طاس و پرچم او مانند آفتاب است، و پرچم سیاه او چنان بزرگ است که از بالای ماه تمام بر زمین سایهٔ صنوبری می‌کند، و بدان‌که ترکیب

۱. ص ۳۳۵.
۲. در نسخهٔ چاپی نولکشور «راست» است (ص ۳٤۱) جلد اوّل، عبدالرّسولی: رمح تو راست هژده گز.

پرچمش آفتاب طاس چنین باشد که طاس پرچم آن رمح مانند آفتاب است، و تخصیص سیزده از آن کرده است که راس در هر برخی هژده ماه می‌ماند. پس «امام خاقانی» مدّت مکث هر ماه را بگزاران نسبت کرده است و در بعضی نسخه به‌جای راس، راست مسطور است، امّا قول اوّل صحیح است که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب‌اند"[1].

بودی به‌روز عید نفس‌های روزه‌دار   مشکین کبوتری ز ملک[2] نامه‌آورش
منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند   کامد همای عید و نهان شد کبوترش

"نفس، دم‌نامه مکتوب، قنینه، شیشه و صراحی شراب، و از منقار قنینه، دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورت مرغ بود و قدح نیز بر صورت مرغ بود، و معنی هردو بیت آن است که پیش از روز عید فطر دم‌های روزه‌دار مشکین کبوتری بود که بالا برمی‌آمد و از پادشاه حقیقی بر صایم مکتوب نجات می‌آورد. یعنی خبر نجات از عالم ملکوت می‌آورد و بر صایم می‌رسانید. اکنون آن کبوتر مشکین، منقار خود بر قنینه‌ای بر صراحی گذاشت و پرهای بازوی خود بر قدح گذاشت و نهان شد، از آنکه همای عید آمد و پیش همای، کبوتر را رواج و رونق نماند و بدان‌که چون روز عید صراحی که به‌صورت مرغ بود، در مجلس آمد و معاشران شراب خوردن گرفتند. دم روزه‌داران که به‌کبوتر نامه‌آور می‌ماند، منقار و پر بر قنینه و قدح رها کرد و پنهان شد و در کبوتر مشکین رمز آن است که خلوف فم‌الصایم عند الله طیب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین بر روزه‌دار عایدند. و در بعضی نسخه به‌جای ملک، فلک مسطور است"[3].

عکسی ز پای و پرش زد بر زمین و گردون   زان شد بهار رنگین زین شد سحاب اغبر

"سحاب اغبر ابر خاکستر رنگ، و این بیت لفّ و نشر است و معنی بیت آن است که عکس پای آن طاووس که کنایت از آفتاب است، بر آسمان افتاد و از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد، و معنی این بیت عکس نیز تواند بود، یعنی

---

۱. ص ۳۷۷.
۲. کلّیات «خاقانی»، جلد اوّل، مطبع نولکشور، ص ۳۲۷: فلک؛ عبدالرّسولی: فلک.
۳. ص ۳۹۰.

عکس پای وی بر آسمان افتاد، از آن زیر آسمان ابر موجود شد و عکس پرهای وی بر زمین افتاد و از آن بر زمین بهار رنگین و متلوّن پیدا شد و این معنی دلپذیر است و بدان‌که پای‌های طاووس زشت‌اند، از آن به‌ابر تاریک نسبت کرده است و پرهای طاووس رنگین و متلوّن‌اند، از آن جهت بهار را به‌او نسبت داده و در بعضی نسخه مصرع اوّل چنین مسطور است:

عکسی ز پای و پرش زد بر زمین ز گردون

یعنی به‌جای واو عطف برسر لفظ گردون زاء معجمه است، و بدین طریق معنی چنین بود که آن طاووس عکس پای و پرهای خویش از آسمان بر زمین زد، تا از عکس پرهای او بهار موجود شد و از عکس پای‌های او ابر تیره شد. این معنی نیز خوب است"[۱].

مرا از اختر دانش چه حاصل — که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه حاجت مرغ عیسٰی را ز عیسٰی — که همسایه است با خورشید عذرا

"اجزا جمع جزء، و مرغ عیسٰی علیه‌السّلام، شبپرک، و او را به‌عیسٰی از آن تخصیص کرده است که مهتر عیسٰی علیه‌السّلام از گل، صورت مرغ شبپرک ساخت و درو دم زد، در حال زنده شد کما فی قوله تعالٰی «أَنِّيٓ أَخۡلُقُ لَكُم مِّنَ ٱلطِّينِ كَهَيۡـَٔةِ ٱلطَّيۡرِ فَأَنفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيۡرَۢا بِإِذۡنِ ٱللَّهِۖ»[۲] و شبپرک روز کور است و روشنی آفتاب را دیدن نتواند، چنان‌که شیخ «سعدی» راست، نظم:

گر نبیند به‌روز شبپره چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه[۳]"
چرا عیسٰی طبیب مرغ خود نیست — که اکمه را تواند کرد بینا

"اکمه نابینای مادرزاد و به‌دعای مهتر عیسٰی علیه‌السّلام اکمه بینا شدی، کما فی قول تعالٰی «وَأُبۡرِئُ ٱلۡأَكۡمَهَ وَٱلۡأَبۡرَصَ»، و معنی بیت آن است که نابینا مادرزاد را به‌دعای خود بینا کردی، روز کوری شبپرک را که فرع اوست، چرا به‌دعای خود دفع کردن نمی‌تواند. مقصود بیت آن است که امام «خاقانی»رح که

---

۱. ص ۸۱–۴۸۰.
۲. آل‌عمران (۳)، آیه ٤۹.
۳. ص ۱۵۷.

چنان‌که شبپرک را که مرغ عیسٰی علیه‌السّلام است، از عیسٰی علیه‌السّلام راحت نمی‌رسد، همچنین مرا از علم و دانش من هیچ راحتی و بهره و منفعتی نمی‌رسد، یعنی به‌مقدار دانش و علم و هنر مرا دولت و جاه نیست و مولانا ظهیر فاریابی نیز هم در این معنی گفته است، نظم:

اگر مرا ز هنر نیست راحتــی چـه کـنم؟ ز رنگ خویش نباشد نـصیب حنّــی را[۱]"

*

گوید این «خاقانی» دریا مثابت خود منم خوانیش «خاقانی» امّا از میان افتـاده قـا

"بدان‌که چون الفاظ اشعار فصیح من نشنیده باشند، خاطر او در گمان و خطا افتد و خود را بگوید که «خاقانی» دریاوش منم و مانند دریا امواج در خاطر دارم. در آن وقت تو او را «خاقانی» بخوان، امّا از میان او لفظ قا حذف کن، تا «خانی» ماند. ای چاه مربع، یعنی هرکه دعوٰی کند که من «خاقانی» دریاوش منم، تو او را «خانی» بگو، ای چاه مربع بگو، از آن‌که دریا منم. والله اعلم بالصّواب"[۲].

کور چشمی که بر تـن یوزسـت از پــی شــیر نــر ندوختــه‌انــد

"کور چشم نوعی از حریر منقّش است، چنان‌که خواجه «نظامی» راست، نظم:

قـزا کنـدی از کـور چـشم حریـر بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیـر[۳]"

*

قایم پنجم آسمان منتقم از ششم زمـین اختر و فضل عقربی آتش و لون عبقری

"قایم، ایستاده و به‌اصطلاح شاطران شطرنج‌باز، تیره‌دست و غالب و سرآمده را هم گویند، که ازو کسی بازی نتواند برد، و مرد مبارز و سرآمده را هم گویند. چنان‌که خواجه «نظامی» علیه‌الرحمه راست، نظم:

به‌آوارگی در خراسـان گریخـت وزان قایم ری به‌قـایم بریخـت

و هم امام خاقانی رحمةالله در این معنی جای دیگر گفته است، نظم:

---

۱. ص ۱٦۰.
۲. ص ۹–۱۷۸.
۳. ص ۱۹۵.

بر رقعهٔ نظم دری قایم منم در شاعری   با من به‌قایم عنصری وقت مجازا ریخته[۱]"

*

نوبر چرخ کهن می است جز جام می   حامله از آب خشک آتش تر در شکم

"... و بدان‌که این عجب است که آب خشک باشد و آتش تر باشد و این همه استعاره است و نو و کهن و حامله و شکم و آب و آتش تر باشد و خشک و تر رعایت الفاظ متفاوت است و این غایت استادی است"[۲].

ای لب و زلفین تو مهره و افعی به‌هم   افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم

"... و به‌هر دو وجه معنی درست می‌آید"[۳].

چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه‌وار   زادهٔ خور دید لعل با کمرش کرد خم

"چشمهٔ خور آفتاب‌زاده خور، ای لعل که به‌تأثیر نظر آفتاب در کمر کوه موجود همی شود. هم از این جهت لعل را فرزند آفتاب گویند، چنان‌که جای دیگر همو گویند:

چون کوه خسته بسته کنندم به‌جرم آنک   فرزند آفتاب به‌معدن درآورم[۴]"

*

از تف شمشیر تو در سقمند آن سه قوم   چو صف اصحاب فیل در المند از الم

"... و الم و الم تجنیس تام است و سقم و سه قوم تجنیس مطرف است و این صنعت خوب است"[۵].

عزم تو معمار ملک قوّمه فاستقم   حزم تو معمار شرع نظّمه فانتظم

"... و این بیت در صنعت ترصیع است"[۶].

چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش   از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش

---

۱. ص ۲۱۹.
۲. ص ۲۲۵.
۳. ص ۲۲۷.
۴. ص ۲۳۰.
۵. ص ۲۳۶.
۶. ص ۲۴۰.

"اسد شیر و نام برجی است. سنبله مانند خوشهٔ گندم و نام برجی است. ضربت زخم‌زدن سان مانند، و الف سان کنایت از نیزهٔ ممدوح است که مانند الف راست قامت است، و از سین دندان کشیدن شیر مراد است در حال عجز، زیرا که حرف سین را به‌دندان نسبت کرده‌اند، چنان‌که خواجه سلمان راست، بیت:

سین سلمان را اگر بیند به‌جنب کاف کـام   روزگار از کام یک یک بر کند دندان سـین"

*

چون تار دق مصری در دق مرگ خصمت   نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش

مـه شـد موافـق او در دق بـدین جنایـت   هر سال در خسوفی کرد آسـمان نکـالش

"... و دق و دِق و ناله نال و نالان لفظ متجانسند و این صنعت اشتقاق و صنعت تجنیس نَیز"[۱].

هندو میر آخرش دان هردو صفدر کز غـزل   هفت دریا خون به‌رزم هفتخوان افشانده‌اند

"... و معنی بیت آن است که آن دو صفدر یعنی رستم و اسفندیار که از غزا هریک به‌جنگ هفتخوان هفت دریای خون ریخته بود، کار و مطیع از آن امیر آخر، شروان شاه بودند، یعنی رستم و اسفندیار همچو هندو در پایگاه اسپان ممدوح پیش امیر آخر به‌اطاعت تمام خدمت می‌کردند و این غایت عظمت ممدوح است"[۲].

مغز گردون عطسه داد و حلق دریا سـرفه کـرد

زان غبــار ره کــه ایّــام‌الرّهــان افــشانده‌انــد

"ایّام‌الرّهان روزهای معین‌اند که در آن روزها مردمان در صحرا روند و اسپان بگرد دوانند، تا اسپ کسی که سبقت کند از دیگری گرو ببرد، چنان‌که عبدالواسع جبلّی راست در صفت اسپ، نظم:

سرمهٔ چشم سـتاره کـرد او یـوم‌الوغـا   حلقهٔ گوش مجرّه نعل او یوم‌الرّهـان[۳]"

*

---

۱. ص ۵۱-۲۵۰.
۲. ص ۲۶۳.
۳. ص ٢٦٦.

پی کم کنان سی شب روان از چشم قرایان سنان
دزدیــده در کــوی مغــان نزدیــک خمّــار آمــده

"... امّا معنی اوّل موجّه است"[1].

به‌مهر خـاتم دل در اصـابع‌الـرّحمٰن　　به‌مهر خاتم وحی از مطالع‌الاعـراب

"... و مطلع استعاره است و مهر و مُهر و خاتم و خاتِم الفاظ متجانس‌اند و انگشتری را با اصابع و آفتاب را با مطالع نسبتی تمام است"[2].

بــه‌حــقّ آنکــه دهــد بچگــان بــستان را　　سپید شـیر ز پـستان سـر سـیاه سـحاب
کنــــد ز اهــــرمن دود رنــــگ خاکــــستر　　چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

"... و قاروره شیشه که درو روغن نفط نگاه دارند و آن روغن عین آتش است به‌هرچه رسد، بسوزد و چون به‌جامه رسد حالی سوختن گیرد، چنان‌که خواجه «نظامی» در وصف زن جادو، که در آتش، خانهٔ خود به‌شکل اژدها ساخته بود، فرموده است، نظم:

که هست اژدهـایی در آتـشکده　　چو قـاروره در مـردم آتـش زده

"... و بدان‌که بستان و پستان تجنیس خطّی است، و درین بیت لوازم را بیشتری رعایت کرده و لفظ پستان استعاره است و استعارهٔ تخیّلی است"[3].

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر　　در آب ظلمت ارحام ز آتش اصلاب

"... و چراغ و ظلمت و آتش و آب و خضر و سکندر و ارحام و صلب الفاظ متناسب‌اند"[4].

به‌تـاب یـک سـر نـاخن فـوّارهٔ مـه را　　دو شاخ چون سرناخن برا نمود به‌تـاب

"... و در بعضی نسخه «بره نمود بتاب» است"[5].

شب چاه بیژن بـسته سرمـشرق گـشاده زال زر
خون سیاووشان نگر بـر خـاک و خـارا ریختـه

---

۱. ص ۲۸٤.
۲. ص ۳۰۰.
۳. ص ۲-۳۰۱.
۴. ص ۳۰۲.
۵. ص ۳۰٦.

"و زال زر نام پدر رستم است و او را دستان نیز گویند. روی و موی او سفید بود، باقی همهٔ تن او سیاه بود، چنان‌که خواجه فردوسی طوسی در «شاهنامه» گوید:

تنش تیره و روی و مویش سفید چو دیدش دل سام شد ناامید

*

چنگی طبیب بوالهوس بگرفته زالی را مجس
اصلع سری‌کش هر نفس مویی است در پا ریخته
ربعی نموده پیکرش خط‌های مسطر در برش
ناخن بر آن خط‌ها برش وقت محاکا ریخته

"... یعنی ناخن‌ها و انگشتان چنگی بر تارهای چنگ که وقت سرود گفتن روان می‌شدند، چنان‌که وقت مسطر کردن بر ورق کاغذ ناخن‌های کاتب روان می‌شوند، چنان‌که یکی از فضلا در این نوع تشبیه گفته است، نظم:

پرتو روی مغنّی از پس او تار چنگ صفحهٔ خورشید را ماند که مسطر کرده‌اند"[1]

*

ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته نگذاشت طوفان غمت خون دلی ناریخته

"این مطلع را امام خاقانی بر طریق غزل آورده است"[2].

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده‌اند ما و سه پنج کعبتین داو به‌هفده آوری

"... و در این باب حکیم «انوری» گفته است، نظم:

همه در ششدر عجزند و تو را داو به‌هفت ضربه بستان و بزن زان‌که تمامی ندبست

... با مردمان ناشایسته سزاوار قماربازی هستیم، نه لایق طواف کعبه، چنان‌که «انوری» نیز فرموده است، نظم:

یکی و پنج و سی وز بیست نیمی اگر ممکن بود فرسنگکی چند
چو زین بگذشت ما و مطرب و می گناه از بنده و عفو از خداوند

"... و چون معنی بیت بدین طریق گویند، اضافهٔ پنج کعبتین که در معنی اوّل بود، ساقط می‌شود. و غالب ظن آن است که قصد شاعر بر معنی سابق است،

---

۱. ص ۳۳۶.
۲. ص ۳۳۸.

زیرا که امام مذکور در پس این بیت چند از جهت هضماً للنّفس هم در کم‌زنی خود گفته است و آن در این شرح مختصر مسطور نیست"[۱].

بردہ مهش ز مقنع عیدی به‌چاه سیم آب چه مقنّع و ماه و مزوّرش

"... و بدان‌که مقنع و مقنّع تجنیس است و صنعت اشتقاق است و چاه و ماه تجنیس مطرف است"[۲].

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون
کافسر شاهان کشید تیغ چو صبح از قراب

"... و بدان‌که اگر لفظ تیغ مکسور خوانند، تیغ مشبه به و اگر مفصّل خوانند، معنی مذکور ثابت ماند".

چون روغن طلق است طل بحر دمان زیبق عمل
خورشید در تصعید و حل آتش در اعشا داشته

"... و روغن طلق و زیبق و آتش و تصعید و حلّ الفاظ متلازم و متناسب‌اند"[۳].

تارک ذوالخمار بدعت را ذوالفقار تو لاجرم بشکافت

"و در بعضی نسخه خاء معجمه است ذوالخمار و خمار و مقنعه دامن زنان را گویند"[۴].

خال ممسار زره کرده و خط ماه سپر زلف و رخسار زره با سپر آمیخته‌اند

"مصرع دوّم لف و نشر است"[۵].

دوش برگردون رنگی دگر آمیخته‌اند شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند

"و بدان‌که مصرع دوّم در صفت تقسیم است"[۶].

خسرو کشور پنجم که ز عدلش به‌سه وقت چار گوهر همه در یک مقر آمیخته‌اند

"و این بیت در صفت سیاق‌الاعداد است"[۷].

---

۱. ص ۳-۳٦۱.
۲. ص ۳۹۵.
۳. ص ٤۰٦.
۴. ص ٤۳۰.
۵. ص ٤٤۱.
۶. ص ٤٤۷.
۷. ص ٤٤۹.

همچون درخت وقواق او را طیور گویا   بر فتح شاه کرده الحمد لله از بر

"... و فی‌الاستشهاد:

بسی نماند که بی‌روح در زمین ختن   سخن‌سرای شود چون درخت در وقواق"[۱]

شرح‌ها و حواشی بی‌شمار بر «قصاید خاقانی» نوشته شده است. علاوه بر این شرح مشهور و مبسوط شادی‌آبادی[۲] یک شرح دیگر به‌نام «شرح ابیات دیوان خاقانی» بازیافته شده است که شاید نسخهٔ خطّی منحصر به‌فرد آن در کتابخانهٔ کاما اورینتل انستیتیوت، بمبئی، نگهداری می‌شود[۳].

شارح اسم خود را علوی لامخی(؟)[۴] می‌نویسد که درست خوانده نمی‌شود. وی مدّت مدید در مکّهٔ معظّمه زندگانی خود را گذرانیده و از عراق و خراسان به‌هند آمده و با دربارِ جهانگیر منسلک بوده و در مدح وی قصاید سروده است. او در آغاز این کتاب می‌نویسد:

"حمدی که قلم تصاویر مبدعان سراپردهٔ غیبی به‌چهرهٔ مخدّرات مشکلات حقایق آن نپرداخته... و درود نا محدود بر روح مطهّر... و بر آل و اصحاب او... و بعد ثنائی که پرتو آثارش از هوا و آب سخن‌پروران جهان... بر وجنات خوبان نمایان باشد، نثار بارگاه شهنشاهی که سواد مملکت هندوستان از لوامع خورشید عدالت و رأفتش چون عرصهٔ بهشت برین لایح... خلاصهٔ نبیرهٔ خاقان اعظم چنگیز خان... و گوهر شبچراغ دودمان صاحبقران اکبر تیمور خان... جهانگیر بادشاه... هوای آستان بوسی مهو دماغ چاکر سلیم و بندهٔ قدیم لامخی(؟) که... مدّت مدید در مکّهٔ معظّمه... اشتغال داشت، متکوّن بود... کواکب طالع سعد نمون شد. از جانب عراق و خراسان روی به‌سدّهٔ عرش اشتباه آورده و به‌وسایل دست‌آویز شرح بر ابیات مشکلهٔ «دیوان خاقانی» نوشته

---

۱. ص ٤٨٥.

۲. نسخه‌های خطّی این شرح در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ ۳۸، ۵۱، ٦٠، ایشیاتک سوسائتی کلکته، شمارهٔ ٦٠–٤٥٩ و کتابخانه‌های دیگر نگهداری می‌شود.

۳. نسخهٔ خطّی شمارهٔ RVII-41.

۴. ممکن است لاهجی باشد.

با قصایدی که در مدح شاهنشاه... انشا نموده... به‌حضور آورد... مخفی نماند که اشکال کلام اکثر در اختلافات علما فرق از مسایل است، چنان‌که در بیت سرقصیدهٔ «دیوان خاقانی»:

دل من پیر تعلیم است و من طفـل زبـان دانـش

... والله اعلم بالصّواب".

اکنون بعضی از عبارات گوناگون شرح نامبرده در زیر داده می‌شود، تا وسعت نظر و سبک نویسندگی شارح واضح گردد:

در حریم کعبهٔ جان محرمـان الیـاس‌وار علم خضر و چشمهٔ ماهیّ بریان دیده‌اند

"... و بعضی لفظ محرمان را به‌ضمّ میم و کسر را خوانند به‌مناسبت لفظ کعبه تواند بود و منع نیست".

تاجدارش رفته و دندانه‌های قصر شاه بر سر دندانه‌های تاج گریان دیده‌انـد

"... و در بعضی نسخه‌ها به‌جای گریان خندان نوشته‌اند و این به‌طریق حسرت و افسوس تواند و دو قافیه شایگان است".

رانده ز آنجا تا به‌خـاک حلّـه و آب فـرات موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌انـد

"بعضی گویند از موقف شمس کوفه مراد است".

بار داری چون فلک خوش رو مه و خور در شـکم

وز دو سو چون مشرقین او را دو زهدان دیـده‌انـد

"و ماه و خورشید و مشرق از الفاظ متناسب‌اند".

قاع صعصف دیده وصف صف سـپهداران حـاج

کـوس را از زیردســتان زیـر دســتان دیـده‌انـد

"صعصف و صفصف و زیردستان و زیردستان الفاظ متجانس‌اند".

ز آب شور نقره و ریـگ عـسیله ز اعتقـاد سالکان از نقره کان و از عسل‌شان دیده‌اند

"نقره و نقره تجنیس‌اند و عسل و عسیله صفت اشتقاق و کان و شان ترجیع است و تجنیس مطرف نیز گویند".

از نشاط کعبه در شیر زقـوم احرامیـان شیرهٔ بستان قرین شیر پستان دیده‌انـد

"شیره و شیر پستان الفاظ متجانس‌اند".

دانشش از همزه مسمار و الف داری شـده   بر چنین داری ز عصمت کاف‌ها خوان آمده

"بدان‌که این ادّعایی است... این قصیده را با کورةالاشجار و مذکورةالاسفار گویند. صبح از حمایل فلک آمیخت خنجرش... فلک را سه دور است، حمایلی و رجوی و دولابی و اینجا از حمایل فلک دور حمایلی مراد است.

اینک عروس روز پس حجله معتکـف   گردون نثار ساخته صد عقد گـوهرش

عروس حجله و نثار و عقد گوهر الفاظ متناسب‌اند.

چون زال بستهٔ قفسم نوحه زان کنم   تـا رحمتـی بـه‌خـاطر بهمـن درآورم

در این بیت به‌لفظ استعاره کرده، کنایت از منوچهر است که خاقان را محبوس کرده بود"[۱].

زانو کنم رصدگه و در بیع خان جان   صـــد کـــاروان درد معـــین درآورم

"رصدگه و بیع جان و کاروان درد همه الفاظ متناسب‌اند[۲]".

بخت ملّاح کشتی طرب است   بخت فلّاح کشتهٔ بطـر اسـت

"کشتی و کشته استعارهٔ تجلّی است و تجنیس مطرف و طرب و بطر مقلوب بعض است"[۳].

قحـط وفاسـت در بنـهٔ آخرالزّمـان

"پردهٔ عزلت و سپید مهر وحدت و سیاه خانهٔ وحشت و پای جان استعارهٔ تخیّلی است"[۴].

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به‌شکل   عودی خاک از نبات گشت مهلهل شیاب

"کحلی چرخ و عودی خاک اضافهٔ بیانیه است"[۵].

ما به‌تو آورده‌ایم درد سر ار چه بهـار   درد سر روزگار برد بـه‌بـوی گـلاب

"و بدان‌که در این بیت خواجه «نظامی» نیز گفته است، بیت:

---

۱. ص ۵۳.
۲. همان.
۳. ص ۵۷.
۴. ص ۵۸.
۵. ص ٦٥.

باغ ارچه ز بلـبلان بـه‌آب‌سـت　　انجیـــر نوالـــهٔ غـــراب‌ســـت

*

گـر انجیرخـور مـرغ بـودی فـراغ　　نماندی یک انجیر بـر شـاخ بـاغ"[۱]

*

شرب عزلت ساختی از سر ببر آب هوس　　باغ وحدت یافتی از بـن بکـن بـیخ هـوا

*

با قطار خوک در بیت‌المقدّس پا منه　　با سپاه پیل بر درگـاه بیـت الله میـا

"بیت دوّم نظیر بیت اوّل است و دوّم بیت موقوف بر دو قصّه است. شرب عزلت و آب هوس و باغ و بیخ هوا، همه استعاره‌اند".

به‌نام قیـصران سـازم تـصانیف　　بـه از ارتنـگ چـین و تنگلوشـا

"تنگلوشا نام علم‌خانه و میان است که درو نقوش و تصاویر عجیبه و غریبه است و بعضی گویند تنگ نام کتابی است و لوشا مصنّف کتاب است. امّا قول اوّل واضح است"[۲].

پارسـا را چـه لـذّت از عـشرت　　خنفسا را چه نسبت از «عطّـار»

"چنان‌که خواجه ظهیر «فاریابی» گوید، بیت:

نفیر کوس تو بـدخواه ملـک را بـه‌سـماع　　چنان بود که جعل را نسیم گل به‌مـشام"[۳]

*

جذر اصم هشت خلد سخت بود جذر هشت　　تیغ تو و هشت خلـد هنـدو و جـذر اصـم

"بعضی هندوان که در حساب کامل‌اند، به‌مشقت بسیار جذر اصم به‌تقریب بیرون می‌آرند، نه از روی تحقیق و اهل اسلام درو مشغول نمی‌شوند، چنان‌که شیخ «نظامی» گنجوی گوید، بیت:

بـا لغـاتی کـه بلغـهٔ کارنـد　　سر به‌جذر اصم نمی‌آرنـد"[۴]

*

---

۱. ص ۶۷.
۲. ص ۷۸.
۳. ص ۸۱
۴. ص ۹۶.

کنـــد ز اهـــرمن دود رنـــگ خاکـــستر   چو سازد آتش و قاروره ز آسمان و شهاب

"شیخ «نظامی» در صفت زن جادو که در آتش خانه خود را به‌شکل اژدها ساخته بود، گوید:

که هشت اژدهایی در آتش کـده"[۱]

*

طاق ابروان رامش گزین در حسن طاق و جفت کین
بـــر زخمـــهٔ ســـحر آفـــرین شـــکّر ز آوا ریختـــه

"در حسن طاق یعنی نیکویی در بی‌مثل... و در نسخه به‌جای حسن و طاق تحت طاق کرده است، ای زیر طاق و آن غلط است"[۲].

بر رقعهٔ نظم دری قائم مـنم در شـاعری   با من به‌قایم عنصری نرد مجـارا ریختـه

"و گوید بازی قایم است... در اصطلاح این لفظ به‌محلّ عجز و گریز استعمال کنند، چنان‌که خواجه «نظامی» گوید:

چـو شاهنـشه ز بـازی‌هـا ایّـام   به‌قایم ریخت با شمشیر بهرام"[۳]

*

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده‌اند   ما و سه پنج کعبتـین داو بـه‌هفـده آوری

"در این باب حکیم «انوری» نیز گفته است، بیت:

همه در ششدر عجزند و ترا داو به‌هفـت   ضربه بستان و بزن زانکه تمامی ندبست

... چنان‌که حکیم «انوری» نیز فرموده است، قطعه:

یکی و پنج و سی و ز بیست نیمـی   وگـر قـدرت بـود فرسـنگکی چنـد
چو زین بگذشت ما و مطرب و مـی   گنـاه از بنـده و عفـو از خداونـد

و چون معنی بیت بدین طریق گویند اضافت سی پنج کعبتین که در معنی اوّل بود، ساقط می‌شود و غالب ظن آن است قصد بر معنی سابق است، زیرا که

۱. ص ۱۱۵.
۲. ص ۱۲۷.
۳. ص ۲۹.

«خاقانی» در پس این بیت چند بیت از جهت هضماً للنفس هم در کم ظی خود گفته است"[1].

شعلهٔ برق و روز نو عزّتش از مبارکی   قلهٔ برف و صبحدم شیبش از معطّری

"چنان‌که جایی دیگر «خاقانی» فرموده است:

نیارد جز درخت هند کافور   نیارد جز درخت مصر روغن"[2]

*

چند نشانهٔ غرض بودن و بی‌نشان شدن   جوهر نور نیستی سایهٔ نور جوهری

"لفظ نیستی استفهامیه است و این استفهام به‌معنی تقریر است و جوهر و عرض و نور و سایه الفاظ متناسب و متلازم‌اند"[3].

مثل عطاردی چرا چون مه نو نه مقبلی   طالع تو رسد چرا چو سرطان تو مدبّری

"چنان‌که جای دیگر گفته است و این به‌سبیل تعجّب است، بیت:

ز چرخ اقبال بی‌ادبار خواهی او ندارد هم   که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش[4]

*

برده برمح ماروش نیروی گاو آسمان   چون تف گر ز گاو سر شوکت مار حمیری

"این قصّه در *شاهنامه* مشهور است"[5].

رمح تو راس هژده گز پرچم و آفتاب طاس   از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

"در بعضی نسخه به‌جای راس، راست مسطور است و آن به‌معنی درست، امّا قول اوّل صحیح است، بدان دلالت که آفتاب و ماه و راس الفاظ متناسب و متلازم‌اند"[6].

گر بر شعری یمن یمن مثال تو رسد   نسخ شود سهیل‌وار ار نکند مسخری

"چنان‌که بزرگ راست، بیت:

---

۱. ص ۱۳۵.
۲. ص ۱۳٦.
۳. ص ۱۳۷.
۴. ص ۱۳۸.
۵. ص ۱۳۹.
۶. ص ۱٤۰.

هر شب نگرم سوی یمن تا تو بر آیی　　زیرا که سبیل و سهیل از یمـن آیـد[1]

*

چون جم از اهرمن نگین بازستانی از غـزان　　تاج سر ملک نهی خاتم دست سـنجری

"قصّهٔ گم شدن و بازیافتن انگشتری مملکت سلیمان مشهور است، بدان سبب در این محل مسطور نگشت"[2].

باد صبا بـر آب گـر نقـش قـد افلـح آورد　　تا تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بـری

"چنان‌که شیخ «نظامی» گوید، بیت:

بهشتی شـده پـیش پیـراهنش

... فلاح و قد افلح و مفلحان صنعت اشتقاق است".

بودی به‌روز عید نفس‌هـای روزه‌دار　　مشکین کبوتری ز ملک نامه آورش

"در بعضی نسخه به‌جای ملک فلک مسطور است"[3].

بل هندویست برهمن آتش گرفته سـر　　چون آب عید نامـهٔ زردشـتی از بـرش

"زرتشت... ساحر بود و زند و اوستا دو کتاب در علم آتش‌پرستی تصنیف کرده بود و می‌گفت که از آسمان فرود آمده است و دعوی پیغمبری کرده بود... قصّهٔ او در *شاهنامه* مشرح است".

تـــارک ذوالحمـــار بـــدعت را　　ذوالفقـار تـو لاجـرم بـشکافت

"ذوالحمار نام مردی است که او را امیرالمؤمنین... در جنگ بکشت، چنان‌که حکیم «انوری» گوید:

تاجی که ز انعـام او فرسـتد　　کـی گـوهر شـاه‌وار باشـد

"در بعضی نسخه به‌جای حاء مهمله خاء معجمه است. ذوالحمار و خمار...

شارح در آخر می‌نویسد:

الحمدلله که زورق اندیشهٔ دانش از این دریای خطّیر به‌ساحل مراد رسید. چون کنایه منظرهٔ این عروس حجله علیا... مشرف به‌القاب همایون پادشاه...

---

۱. ص ۱٤۱.

۲. ص ۱٤۲.

۳. ص ۱٤۷، نسخهٔ عبدالرّسولی: فلک.

جهانگیر آمد، خاتمهٔ وی قصیده‌ای است مبتنی بر تعریف این محبوبه... مشتمل بر مدح پادشاه... و مختم به‌تاریخی که در مصرع آخر مقطع این قصیدهٔ انشا شده به‌تحریر قلم... انجام یابد"[۱].

و در خاتمه کاتب می‌گوید:

"تمّت الکتاب... سنهٔ هزار و شصت و هشت هجری [۱۰۶۸ ه]"[۲].

مؤلّف *ریاض‌الشعرا* دربارهٔ یکی از شارحین ابیات خاقانی می‌نویسد:

"عبدالوهّات، تخلّص وی «عنایتی» و از سادات معموری اصفهان است. بسیار فهیم و قابل و کاردان بوده، در علم سیاق و حساب کمال استحضار داشته، اشعار خاقانی را شرح کرده است"[۳].

---

۱. ص ۲۰۲.

۲. همان.

۳. واله داغستانی، *ریاض‌الشعرا*، ص ۵۱۰، نسخهٔ خطّی موزهٔ ملّی، دهلی‌نو، شمارهٔ ۵۴.۳۷.

کاشف‌الاسرار، شرحِ قصایدِ بدرچاچی*

بدرالدّین متخلّص به«بدر»[1] و ملقّب به«فخرالزّمان» از شهر چاچ یا شاش[2] در سال ۷۳۳ ه‍/۳۳–۱۳۳۲ م وارد دهلی گشته ملازم و ندیم سلطان محمّد شاه[3] بن غیاث‌الدّین تغلق شاه بوده است. قصاید وی در مدح این پادشاه می‌باشند.

بدرچاچ از مشکل‌ترین قصیده‌گویان در زبان فارسی می‌باشد. دانشمندان گوناگون بر قصاید وی شرح و حواشی نوشته‌اند امّا بهترین شارح قصاید بدرچاچ، مولانا غیاث‌الدّین مؤلّفِ «غیاث‌اللّغات» می‌باشند. شرح نامبرده شامل هفتاد قصیده، صد و پنجاه قطعه و سی و پنج رباعی است.

مؤلّفِ «کاشف‌الاسرار»، شرح خود را به‌تاریخ شانزدهم شعبان سال ۱۲۵۷ ه‍/۱۸۴۱ م به‌اتمام رسانید. پس از آن، محمّد عظیم‌الدّین، پسر غیاث‌الدّین کتابت این شرح را بتاریخ ۱۵ فوریه در سال ۱۸۸۵ م تمام کرد.

سپس این نسخه به‌وسیلهٔ شیخ عبیدالله رجسترار رامپور، به‌منشی نولکشور رسیده و وی سه‌بار آن را به‌چاپ رسانده و بار سوّم در سال ۱۸۹۸ م از مطبع خود انتشار داده است.

مؤلّفِ «کاشف‌الاسرار» در خاتمهٔ شرح می‌نویسد:

> "الحمدلله که با وصفِ کمال توزع خاطر و تشتّت را بحسن بتاریخ شانزدهم شهر شعبان‌المعظّم سنهٔ یکهزار دوصد و پنجاه و هفت (۱۲۵۷) هجری از تأليف شرح کلیّاتِ دیوان و قصاید بدرچاچ فراغت نمود..."

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۵/٦/١٦ م به‌انجام رسانید.

۱. وفات: ۷٤٥ ه‍/۱۳٤٤ م.

۲. چاچ: تاشکند در ازبکستان کنونی.

۳. ۷۲۵–۷۵۲ ه‍/۱۳۵۱–۱۳۲۵ م.

به‌علاوه محمّد عظیم‌الدّین، پسر مولوی غیاث‌الدّین در آخر کتاب گوید:

"الحمدلله... که کتاب شرح دیوانِ بدرچاچ، مؤلّفهٔ مولوی محمّد غیاث‌الدّین مرحوم... بتاریخ ۲۵ فروری سنهٔ ۱۸۸۵ م بدستخط بی‌ربط محمّد عظیم‌الدّین، خلف مولوی محمّد غیاث‌الدّین مغفور... پیرایهٔ اختتام در بر پوشید".

در آخر صاحبِ «خاتمة‌الطبع» می‌گوید:

"امّا بعد... کتابِ کمیاب بلکه نایاب، مطلوب اهلِ وقار، المعنی *کاشف‌الاسرار* شرح *قصاید بدرچاچ* مؤلّفهٔ مولوی غیاث‌الدّین صاحب، مصنّفِ مشهور کتاب غیاث‌اللّغات، بار دوم بعلو همّتی جناب منشی پراگ نراین صاحب، مالک مطبع منشی نولکشور صاحب، واقع لکهنو، بماه جولایی ۱۸۹۸ عیسوی مطابق ماه صفرالمظفّر ۱۳۱۶ هجری حلیة‌الطباع پوشیده نضارت بخش نظّارگیان اهلِ بصیرت شده، طالب این فن را مژده باد، که چه مساعی تمام و کمال توجّه مصدر لطف و کرم حباب منشی شیخ عبیدالله صاحب، رجسترار، دارالسرور رامپور، نسخهٔ صحیحه منقولهٔ خلف‌الرشید جناب مؤلّفِ ممدوح، محمّد عظیم‌الدّین صاحب بهمرسیده".

شارح چند نسخهٔ خطّی را پیش خود داشته و پس از مقابله، متن صحیح را به‌ما رسانیده است. به‌علاوه بسیاری از لغات هندی را در مقابل لغاتِ فارسی و عربی آورده است که بعضی از آنها شاید در فرهنگ خودِ وی نباشد.

کاشف‌الاسرار این‌طور شروع می‌شود:

"مهتاب تابی فضای جانفزای بام تقریر به‌پدر منیر خلایق بی‌نظیر است... امّا بعد، از مدّت مدید، بندهٔ ضعیف محمّد غیاث‌الدّین، بن جلال‌الدّین، را که ساکن بلدهٔ مصطفیٰ‌آباد، عرف رامپور، متعلّق پرگنهٔ شاه‌آباد، لکهنو، سرکار سنبل، مضاف صوبهٔ دهلی‌ست، بخاطر می‌رسد که بر قصاید... بدر شرحی... مع اختلاف نسخ، بجهت مطالعهٔ فرزند دلبند... محمّد قمرالدّین و ملّا محمّد مقبول خراسانی و دیگر طالبین، بعبارت سهل و مختصر تألیف نماید".

"مگر از گزات [اخبار] پریشانی مشاغل معاش و تدریس طلبا و تألیف نسخهٔ *غیاث‌اللّغات* و تماشای بی‌التفاتی امرای این جوار، نمی‌خواست که بشرح مذکور

بپردازد. تا آنکه در سنهٔ یکهزار و دوصد و پنجاه و شش (۱۲۵۶) هجری، بالستماع شهرهٔ کمالات و قدردانی... جناب عالی نوّاب مستطاب... والی گلشن‌آباد، عرف جاوره، نوّاب محتشم‌الدّوله غوث محمّد خان بهادر شوکت جنگ... این امر خطیر پرخطر بر خاطرِ خود اختیار نمود... انجام این کار بدو سال کشید، مسمّی به«کاشف‌الاسرار» گردید".

و در مقدّمه، شارح دربارهٔ بدرچاچ می‌گوید:

"مصنّفِ این دیوان، بدرالدّین متخلّص به«بدر»ست، که از شهر چاچ، مضاف توران، که معرّبش شاش باشد و در سنهٔ هفتصد و سی و سه، به‌دارالخلافهٔ دهلی وارد گشته ملازم و ندیم محمّد شاه بن غیاث‌الدّین تغلق شاه شده، ملقّب به«فخرالزمان» بوده است".

اکنون بعضی از نکات مهم این شرح داده می‌شود:

آنچنـــــان آراســـــته مـــــشّاطهٔ تقـــــدیر او
زلف و عارض را که گویی در بهـشتی کـافر اسـت

کافر به‌فتح فا، تا قافیه درست شود و فارسیان اکثراً این لفظ را به‌فتح فا استعمال کنند:

پسته لبی را نشان در پس بادام خـشک   تـا دهـد ابریـشمش فنـدق تـر را نـوا

در بعضی نسخ، به‌جای لفظ خشک، لفظ چنگ دیده شده و ساز چنگ اکثر از چوب بادام می‌سازند:

اوّل او مـــال دو نیمـــهٔ پنجـــه دوم   سیوم آن چاره است برین چـل گـوا

این شعر معمّاست که از این لفظ قلم بیرون می‌آید:

هشتم هفت خوان چو شد کاسهٔ خوان مجلست
شـیر منـون نگـون کنـد حاسـد گـرگ سـار را

در بعضی نسخ به‌جای لفظ منون، لفظ هیون که واقع است، محض خطا است.

کشت به‌پنجه و یکی صورت نیم آخر آر   تا که ز هشت جا کند برسر یک هزار را

از معمّای این بیت، لفظ تغلق بیرون می‌آید.

محو شد نقطـهٔ زر دایـرهٔ مینـا را   جز خط جام میازار پی عـشرت را

خط جام اشارت است به‌هفت خط که در پیام، شراب نقش می‌کنند... اوّل خط جور، دوم خط بغداد، سوّم خط بصره، چهارم خط ازرق، پنجم خط اشک، ششم خط کاسه‌گر، هفتم خط خرد در شراب است و این خطها برای تعیّن مقدار شراب‌اند.

وانکه بی‌او جنیبت کش آواز زر سرخ　　صبح بر صهوهٔ اشعر نه نهد هرّا را

در بعضی نسخ، به‌جای صهوهٔ اشقر، چهرهٔ اشهب واقع است، صحیح نباشد. نگرکوت را که سنگین بود شه زمان بتاریخ ادخلوا فیها:

ادخلوا فیها... اعداد حروف این آیت کریمه هفتصد و سی و هشت می‌شوند:

زال پلاس پوش را کوست رگی و پوستی　　این همه نالی در رکوع از غم فندق‌ترست

در بعضی نسخ مصرع اوّل چنین واقع شده:

زال پلاس بین هست رگی و پوستی

*

هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت　　آن حکم منفسخ... مگر اوّل رقومی‌ست

بلد مگوی که بنیاد او پر از خلدست　　از آن که تخت گه شاه والی دنیاست

در بعضی نسخ به‌جای لفظ خلد، لفظ بلد واقع است. پس از این صورت لفظ بلد در جای دوم لفظ فارسی باشد، به‌معنی رهبر، نه عربی.

ترا بنات رزال رسته شد بگرد شکر　　که بر کنارهٔ لاله رفر دین رفعی‌ست

باید دانست که فارسیان لفظ رفعی را به‌تصرّف خود به‌کسر عین خوانند و زمردین رفعی کنایه از زلف ـ چون در محاورهٔ شعرای فارسی سبز و سیاه حکم واحد دارد.

تا چند ترا از هوس زلف و دلارام　　بر طشت زر از دانهٔ عبهر گهر افتد

در بعضی نسخ به‌جای عبهر، لفظ عنبر و به‌جای گهر لفظ درر واقع است. پس نسخهٔ ثانی اقول است.

کان مه دو هفته‌ست که بر پنج هلالست　　هر لحظه‌ور اجابن پروین گذر افتد

آنچه در بعضی نسخ، در آخر مصرعهٔ اوّل، به‌جای هلال‌ست، لفظ پلاس... نوشته، محض خطا است.

برگیر یکی را بدو در چار یکی کن　　کز نه نورش جانب دو چل گذر افتد

این معمّایی است... فانه من المخفیات.

جز سرزلف تو بر عارضت ای حور سرشت   ملک فردوس که دیدست که کـافر گیـرد

در محاوره زبان فارسی، اکثر به‌فتح فا مستعمل می‌شود.

به‌دور عیش تو مر عیش‌خانـه را از امـن   تـذرو عـدل تـو برهانـهٔ عقـاب نهـد

مرعیش ـ اگرچه در اینجا به‌اندک تفاوت تلفّظ واقع شده است و این بیت را همین نسخه که به‌قلم آمده صحیح است.

نهـاد افـسر از شـاهوار مروارید   که او به‌بندگی شاه حلقه‌دار آمد

این بیت از لباس بلاغت عاری است، ظاهراً الحاقی است.

ازان گـل ز اطلـس ز تـه بـرون آرد از انـدوده

که بازش در دل از سودای بزمت خار خار افتـاد

و در بعضی نسخ صحیحه به‌جای لفظ از اندوده، لفظ زرده واقع شده.

تو از محاسن خـود خـاکروب آن در کـن   که سجده‌گاه قدّوس‌ست و بوسه‌گاه وجود

در بعضی نسخ قدور... واقع شده... و در بعضی نسخ قدوه به‌نظر آمد. نزد حقیر همین نسخهٔ اخیر قوی نیست.

لطیفـه‌هـای ربـاب کـلام یزدانـی   اگر مداد شود بحر کی رسـد بوجـود

و آنکه لفظ ربّانی بیا در بعضی نسخ دیده شد، اصلی ندارد، بلکه تحریف کاتبان.

بروز نائبه را از شکوه تست سـکون   شرار هادیه را از حسود تست وقـود

آنچه در بعضی نسخ سرور ناحیه واقع است، محض تحریف ناسخان است.

سال بقای ترا چو عقـد گرفتنـد   از سه یوم الحساب بیـشتر آمـد

اگرچه در اکثراً نسخ لفظ عقد واقع است، مگر پیش مؤلّف به‌جایش لفظ هفته باشد، بهتر است معنی بیت بررسی بلاغت نشیند، و الّا عدم متانت باش و الّا متانت لفظی و معنوی پیدا می‌کند.

خامهٔ تو مـاه را پـای نهـد بـر جبـین   خنجر تو کوه را دسـت زنـد در جگـر

در بعضی نسخ به‌جای جگر کمر واقع شد، برعایت کوه، آنهم بهتر است.

تـا کـه بهنگـام تیـر کنـد ایـن نـدا   کاهوی ماده گریخت از دهن شیرنر

در بعضی نسخ مصرعهٔ اوّل چنین نوشته:

تا بهنگام خواب تیر کند ایـن نـدا

*

کشت نامرادی نیست الّا مجلس دنیا   بهشت جاودانی نیست الّا حضرت داور

غالباً به‌جای مجلس، لفظ محبس باشد، که از تحریف ناسخان تغییر یافته.

زهی ترک کمان ابرو که چشمش راست پیوسته
سنانها کرد برگردد و هندو طفل بازیگر

آنچه در بعضی نسخ سقیمه مصرعهٔ اوّل چنین نوشته، خطا است:

زهی ترک کمان ابرو دو چشمت راست پیوسته

*

تو آن سروی که داری سی و دو نسرین بیک غنچه
من آن تالم که می‌بارم در صد نسرین ز دو عبهر

آنچه در بعضی نسخ سقیمه بیت مذکور چنین نوشته، خطا است:

تو آن سروی که می‌دارت دو نسرین در یکی غنچه
من آن ابرم که می‌بارم دو صد نسرین ز دو عبه

*

پشنگ شنگ و قدر خال قدر دارای و آرش‌اش
سیاوش‌وش مو پدید تهمتن تن مظفّرفر

مگر در اینجا در تقطیع ساقط می‌شود. مگر اینچنین سقوط نون غنّه در کلام قدما، بعضی جا واقع شده است.

بتم کرد جام می‌پردازد شد عقیق آری   بوقت خنده مه رویان نمایند از شفق اختر

اگر از جام دهند و از در دندان و از عقیق لب مراد کنند، در اینجا بهتر نیست.

روشندلان ندیده یک ذرّه‌ای تفاوت   از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر

آفتاب ثانی به‌معنی شراب است، چه در محاورات شعرای فارسی، آفتاب به‌معنی شراب می‌آید.

شب زنگیست گریان آینه‌اش بکف بر   صبح‌ست ترک خندان دستار زرد بر سر

لفظ بر در آخر مصرعهٔ اوّل زاید است. در بعض نسخ «آیینه ریش در کف» به‌نظر آمد. مگر رسم خط آئینهٔ ریش خالی از قباحات نیست.

گر عدل تو نبودی این پنج سویه مطرب   یا قطب جمع گشتی در مرقد سه خواهر

مرقد اگرچه به‌معنی خوابگاه است، لیکن به‌معنی مقبره و گورگاه، چنانکه در عرف مصطلح و مشهور است، مناسب‌تر است.

چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور بسوی غرب غراب غلام کردن نفور

در مصرعهٔ ثانی اگر به‌جای کرد لفظ گشت باشد، بهتر است.

چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت ز ترس ترس از اندوده تیغ یعنی هور

لفظ هور به‌معنی آفتاب، اگرچه به‌واو مجهول است، مگر برای مونقت قافیه‌های ابیات دیگر به‌واو معروف هم جایز است.

بیا که بر شکرت رسته شد نبات ای حور دمیده مشک سیاهت ز شوشهٔ کافور

در بعضی نسخ به‌جای شوشه، لفظ صفحه و در بعض لفظ گوشه واقع شده.

ولیعهد خلیفهٔ محمّد تغلق خدایگان سلاطین دین جم جمهور

اگرچه لفظ ولیعهد مرکّب مضاف و مضاف الیه است، مگر بیشتر نیک کسرهٔ اضافت لفظ ولی مستعمل می‌شود و فارسیان یاء ولی را که در حقیقت مشدّد است، مخفّف می‌خوانند. در این بیت یاء ولی مشدّد مکسور است، به‌تشدید حقیقی خود و کسرهٔ واجبی خویش.

بدست تست یکی رومی سیه دستار که در ممالک معنی این زمان دستور

دستور در اصل دست در بود. برای تخفیف ماقبل واو را ضمّه داده و او را ساکن کردند. چون لفظ دست به‌معنی مسند نیز آمده است، لهٰذا وزیر را نیز دستور گویند.

ز تاب این سیر آتشینه تیغ زن‌ست که شب روان را در چشم می‌نماید تیر

در این بیت اختلاف نسخ بسیار است و همه از تحریف ناسخان خراب است. مگر این نسخه که مرقوع/مرقّع شد، نسبت به‌دیگران بهتر.

تو آن مهی که یکی چین زلف اندازد ز سایه بر طرف آفتاب صد زنجیر

در بعضی نسخ به‌جای «چین» لفظ «تار» واقع است.

ز آب تیغ تو ایمن شده است از دوران مقحر ونک ماه از ساس اثیر

در بعضی نسخ «از دوران» در دوران واقع است و این بسیار بی‌تکلّف است.

همیشه تا که درین نه چراغوارهٔ سبز چراغ ماه شود از دم سحرگه تیر

آنچه در بعضی نسخ مصرعهٔ اوّل چنین نوشته‌اند:

همیشه تا که درین بزم نه چراغ سـپهر

از غلط فهمی ناسخان است.

مـردم دیـده تـویی درر ز چـشمم رو   آب ز رویم مبر هر نفـسی از اشـکبار

اشکبار به‌معنی اشکباری... چنانکه خونریز به‌معنی خون ریختن، نظامی فرماید:

بخـون ریـز مـن لـشکر انگیختـی

و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنین است:

آب ز رویم ریـز بـر نفـسی اشـک‌وار

*

سر ز خط می بگیر کایت او روشن اسـت   تـا نـشوی چـون قلـم سـرزدهٔ روزگـار

خط عبارت از خطوط جام، که بدانها اندازهٔ وزن شراب می‌گیرند و آن خطوط هفت می‌باشند: اوّل خط جور... دوم خط بغداد و سوم خط بصره، چهارم خط ارزق، پنجم خط در اشک، ششم خط کاسه‌گر، هفتم خط فرودینه.

در میان همه سرحلقهٔ این طایفه قطـب   لیکن از وی نبود تیره تـری یـک پیکـر

اگر به‌معنی قطب مجازی گیرند... قباحتی پیدا می‌شود، چرا که شاعر در بیتی... جدّی را از قطب علیحده گفته... مگر آنکه تغایر اعتباری گفته باشد، چنانکه نظامی فرماید:

بشکرانه قدحی بخورشـید داد

*

بـدو دویـده نتوانـد رخ عیـسٰی دیـد   چار گشته همه را گوش سوی نغمـهٔ خـر

در سواری آنحضرت... خر درازگوش می‌بود و به‌جهت آنکه به‌یکجا آرام نمی‌گرفتند و به‌همین سبب آنحضرت را مسیح نام است، مأخوذ از سیاحت.

موسٰی عصر تویی صحبت فرعون مجوی   عیـسٰی دهـر تـویی عـشوهٔ دجّـال مخـر

موسٰی و عیسٰی را فارسیان نظر به‌صورت کتابت به‌یاء تحتانی خوانند.

نوبت آن شد کـه بـاز از عمـل نامیـه   نقش گل آید برون از نی صوت هـزار

صورت را به‌نی تشبیه کرده که فارسیان صوت و نظر را با چیز طوفانی تشبیه دهند، مثل رشته و شاخ و نی و در بعضی به‌جای «نی»، «جی» نوشته‌اند، خطای ناسخان است.

لاله دهی باز ماند بـر لـب جـوی بهـار   تا شده خندان چو گل لعل لـب جویبـار

آنچه در بعض نسخه‌ها «دهی کرد بار» واقع شده، تحریف است.

لاله بسان صدف کرد دهـی بـاز زانکـه   فاتحه از شوق خواند برسر هر شاخ سـار

آنچه در بعض نسخ به‌جای فاتحه لفظ فاخته نوشته، بهتر نیست.

وقت خفتن فی لفـک بنـواز   تانکو رفتخ باشـدت شـبگیر

شبگیر به‌معنی مطلق شب، چنانکه در بهار عجم است.

آنچنـان کـش بـر لطـیفش را   که بنفشه بـرون دهـد ز حریـر

در بعضی نسخ به‌جای کش لفظ کز واقع شده... و در بعضی لفظ کن ـ هردو بهتر نیست.

خـشت رزیـن آسـتانهٔ تـو   قبّـهٔ زرد نـه کبـود حـصار

در بعضی نسخ به‌جای لفظ قبّه، قله واقع شده، آنچه در بعضی قلعه نوشته خطا است.

فـراز چتـر و واریـد زال شـد بـاز ازیـن پـر
که مرغ صبح را یـک دم نبـود از نالـه آرامـش

در آخر این بیت شین... مصدر است. شین مصدر گاه‌گاهی در نظم مفتوح نیز می‌آید، چنانچه نظامی فرماید:

بدسـتش یکـی تیـر ولـی آرش   بـآب جگـر یافتـه پـرورش

دبیر خاص خسرو را زوالی این خطاب آمد که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش در بعضی نسخ به‌جای «والی»، «نقشه» و «اسب» و به‌جای «زلف»، لفظ «زیب» نوشته‌اند. این درست است.

رخ مریخ زان سرخ اسـت کـو خورشـید انـور را
مـشبّه کـرد بـا چتـر سـفید آل بهـرامش

در اکثر نسخ از عدم تتبّع کاتبان، به‌جای مشبّه، لفظ تشبّه واقع است، درست نباشد. محمّد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید کند الهام ربّانی زر از غیب الهامش در بعضی نسخ به‌جای آید، آمد نوشته خطا است.

برداشـت گـردو تیـغ از زد کهکـشا را بـر کمـر
کز چار ز نگاری سپهر بگذشت نوک خنجـرش

اگرچه گاهی خنجر هم به‌معنی تیغ می‌آید، لیکن حقیقهٔ خنجر سلاح علیحده است، که کوچکتر از تیغ باشد، چنانچه شاعر می‌گوید:

زادهٔ ظـالم سـتمگر مـی‌شـود   تیغ چون بشکست خنجر مـی‌شـود

*

آن دم که طاس آسمان برداشت جـام زرفـشان

بردش عدو سـوی دهـان برباد بـزم سـرورش

شین دوم، اگرچه محض زاید است و این زیادت شین در آخر اسماء در محاورات ایران شایع است و ضائع است، چنانچه گویند که فلانی خط خوب می‌نویسد، مگر ضمیر شین ثانی بسبیل تکرار تأکید جمع به‌همان جام زرفشان است. و غالباً شین اوّل، از تحریف کاتبان است، صحیح به‌جای بردش، برده باشد.

در خوان پسته شیر بین بر برگ لالـه قیـر بـین

از سایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خـورش

در بعضی نسخ مصرعهٔ اوّل چنین است:

در خـون نشـسته شـیر بـین...

و در بعضی چنین است:

در خـون بـسد شـیر بـین...

*

گر حکـم رانـد بـر ملـک آیـد نـدا کالامرلـک

ور جام خواهد از فلک خورشـید باشـد خـورش

کالامرلک، در حقیقت که الامرلک است... الف الامر برعایت وزن ساقط گشت، بلحاظ خوان، در نوشتن هم متروک شد.

آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل‌سـت   فراشـه سـاز بـر در شـاه مظفّـرش

و آنچه در بعض نسخ فراش نوشته خطا است.

گر آن نهنگ سبز بردن آیـد از میـان   آب روان کنـــار نمایـــد ز آذرش

در بعض نسخ، به‌جای سبز، لفظ تیز نوشته، تحریف ناسخان است.

سیه پیل‌ست خنجر زن جهنده آتش از کـامش

فتداز جمله‌ها رشـکش درو از نعـره‌هـا خـامش

در مصرعه این مطلع نسخه‌های نادر بسیار است، مگر اصح همین است که مرقوع شد.

عجب بین کان سیه روی سخن چین را به‌ملـک چـین
گرفتــه سرســه روحــی روی مــی‌آرنــد از شــامش

در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنین است:

گرفته در سرسه مه همکی آرنـد شـامش

*

در صد ملک سلیمان کم شود از یک سوی ملکـش
دو صد خوان فلک یک کاسه ار کند در پی عـامش

در بعض نسخ به‌جای سوی، لفظ صف و در بعض شق نوشته، بهتر نیست و آنچه در مصرعهٔ اوّل به‌جای لفظ از، در نوشته، در این صورت گم به‌ضمّ کاف فارسی مستحسن است.

ماه سر میخوف کماتش ز رخ خویش   آئینـه از بـست بـرین طـاق مـنقش

در بعضی نسخ به‌جای کماتش، لفظ کمالش و در بعضی کمانش... این هردو صحّت ندارد.

خورشــید بقــا بادشــه و روی عــدویش   از صنف چو ماهی که برآید ز چه کـش

در بعض نسخ مصرعهٔ اوّل چنین واقع شد:

خورشی بقا باد سیه روی عـدو را

این نسخه ضعیف است.

گردن بـسته عـرش سـرکش را   بــر در بادشــاه عــالم کــش

کسرهٔ نون گردن محض زاید است، مگر مصنّف به‌ضرورت نظم جایز داشته، چنانکه ظهوری در مصرعِ دوم این بیت کسره لفظ سر زاید آورده:

سر تـوقی هرکـه مـی‌کـرد درد   از ایشان سر صندل آلـوده کـرد

*

ز چنگ مهر تو آن کس کـه کـرد سـرخم بـاد
چـون نـای خلـق گرفتـه میـان خلـق خلـق

در بعض نسخ لفظ خنق واقع است، در این صورت قافیه درست نباشد، بلکه معیوب باشد، به‌عیب اقوی.

تا بشام از مدد جنبش چارم ایوان　　گوی از بر سر میدان افق آرد حال

حال به‌معنی چوگان بازی، مگر به‌این معنی در اصل لفظ فارسی است و بهاء هوّز که به‌جای حطّی، در فارسیان عربی‌دان شهرت گرفته.

تا کشیدی سر چو سوزن از دل آزاری خلق
نقش تحریر جلالش کی درآید در خیال

در بعض نسخ مصرعهٔ اوّل چنین است:

تا کشیده یک سر سوزن ز دل آزار خلق

*

زهی سرای تو خابور کیرمای ازل　　خهی در تو حریم سرادقات قدم

در اکثر نسخ به‌جای خابور، لفظ ایوان نوشته و نزد فقیر همین بی‌تکلیف است.

غزال زر اندرون ضیغم عرین را　　بجز در دم گرگ پویان ندیدم

مصرعهٔ اوّل این بیت، از تحریف ناسخان خراب است... ظاهراً مصرعهٔ اوّل صحیح چنین بوده باشد:

غزال زر اندوده شیر عرین را

یا چنین باشد:

غزال زر اندودهٔ ضیغمی را

*

روان در حضیض این میل کردم　　دلی را بدان دزوه شادان ندیدم

در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین است:

که دل را بدان دزوه شادان ندیدم

ص ۲۵۰:

در بحر عمّت غواص لالای در چشم ماست
صد لؤلؤی ترا لیک بر طشت زرش غلطان

در مصروعهٔ اوّل این بیت صاد از وسط مصرعه و سین و تا در آخر از تقطیع وزن زاید است و این چنین صورت در این بحر حایز است.

از زلف بتان کم شو آشفته که می‌دارنـد سر زیر دو هندو را از طرف مـه آویـزان

کم شو... به‌معنی مشو، چرا که لفظ کم... گاهی بر نفی مطلق نیز می‌آید. کذا فی بهارِ عجم.

:۲۵۶

من چو شمع از خود بر افروزم چراغ آفتاب روز و شب پروانه کرده بر سرای تـارِ مـن

آنچه در بعض نسخ در مصرعهٔ اوّل، به‌جای بر افروزم، لفظ سرافرازم نوشته‌اند، خطا است و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین است:

روز و شب پروانه شد گرد سرای تـار مـن

این نسخه هم بهتر است.

زاغ لولی بچّهٔ صدره پشمین در سـر در نوا کرد سـراپردهٔ رزبفـت خـزان

آنچه در بعض نسخ به‌جای پشمین، سیمین نوشته محض بی‌جا است.

بسال دولت شـه بـود غـرّهٔ شـعبان که سوی مملکت دیوگیر شد فرمان

اعداد لفظ دولت شه، هفتصد و چهل و پنج است... در سال هفتصد و چهل و پنج هجری سفرهٔ شعبان محمّد شاه بن تغلق را (بذر) به‌سبیل ایلچی‌گری پیش برادر خود قتلغ خان... به‌سوی دیوگیر که آن را *دیوگڑھ* و دولت‌آباد نیز گوبند فرستاد.

مگر با مشتری مـی‌کـرد سـودا جـوهری شـب
که زهره آن درست زر چو پیـدا کـرد در میـزان

در بعض نسخ در مصرعهٔ اوّل، بیعت نامه خسرو نوشته‌اند که خطا است.

بـرای نـصرتش انجـم ملایـک وار بـا مـردم
بر پیش حاجیان صفها کشیده راست چـون مژگـان

در اکثر نسخ کاتبان غلط‌نویس بسیار خراب کرده است. نسخهٔ صحیحه همین است که نوشته شد.

کسی کز جام احـسانت نبـرد از دردِ غـم دوری
بخاک پای دریافت که هرگـز سـنیتش درمـان

در مصرعهٔ اوّل حرف از به‌معنی در، چنانچه خان آرزو در شرح این مصرعه سکندرنامه نوشته.

:۳۱۴

گریر سیال به‌بندد دشمن کمر به‌خدمت خورشید همچو کـوهش بـر زنـد کتـاره

:۳۱۸

از عقل بدر شد بدر با فعل گذشت از رسم تا یافت ز حرف عشق سـرمایهٔ تحریـری

در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته‌اند:

تا یافت ز سرعشق سررشتهٔ تقـدیری

مقطّعات

:۳۹۱

دوستان با چنـگ یـک زانـو سرانگـشتی زنـان

خصم را چـون دف نـوا از زخـم سـیلی سـاخته

در بعضی نسخ چنین واقع شده:

دوستان با چنگ یک زانو سرایان توانـد

:۳۹۴

بآن قلم که چو نو هـلال شـد تـن بـدر گواه صادق او روی زرد و پـشت دو تـاه

در مصرعهٔ اوّل اختلاف نسخ بسیار است، اصح همین است که نوشتیم.

فرهنگ

ارزن/چیتا، آن‌سو/پر بی‌طرف، بود/بانا، لبسد= مرجان/مونگا، بید ساده/اولا، بلیله/توتهی، بدره/*توڑہ*، بیلک/*کٹار*، پرچم/چونر، تیر/ساون، تکمه/*گھونڈی*، تنکه/*ٹکہ*، تار/تانا، جنیبت‌کش/سائیس، چار طاق/*راوٹی*، حلقهٔ در/*کنڈہ*، حصیر/پئیری، خیال/سئیه= *ٹھمری*، خرس/*ریچھ*، خرباده/*گھوڑچ*، خنجر/*کٹار*= *کٹارہ*، دوده/کاجل، دمر/*ماگھ*، دهان بند/مجیکا، ربا/بیاج، رواق/*چھجّہ*، زه/*کنٹھی*، رفته/آترا چوگا، سرطان/گنگچه، سرگنبد/کلس، شخن/دل، شبان/چرواها، شوره/*جھاؤ*، طاس/*کٹوری*، طرفا/*چھاؤ*، عصفر/*سنبھ*، عین‌الثور/روهنی، غالیه/ارگجه، غلّهٔ بریان/ستّو، فرق/مانگ، فوطه/رومال، *پٹکہ*، قبضه/پهل، قیه/حکس، کعب/پانسه، کرگدل/*گینڈا*، کمربند/*پٹکہ*، گذر/*گھاٹ*، گز/*جھاؤ*، مهرماه/کاتک، موی دیده/پربال، مکیدن/چوسنا، محیط/سمندر، مرجان/مونگا، مَعجر/*اوڑھنی*، نفخه/*پھونک*، نسرین/سیوتی، نیلوفر آفتابی/کمل، پشک/کجلی، یاره/کنگن

شرحِ گلستان

زبان فارسی بیش از هشتصد سال زبان رسمی و فرهنگی هند بوده و *گلستان سعدی* یکی از شاهکارهای ادبی دنیاست و در همه دبیرستان‌ها و مدرسه‌های این کشور تدریس می‌شد. پس از تحصیل زبان محلّی، پسران و دختران این کشور مطالعۀ *گلستان* را شروع می‌کردند.

حواشی، فرهنگ‌ها و شرح‌های بی‌شمار برای *گلستان* نوشته شده است. یکی از شارحین این کتاب بزرگ، سراج‌الدّین علی خان آرزو[1]، می‌باشد که «*خیابان*» شرح گلستان را در سال ۱۱۱۹ هـ/۱۷۰۷ م. تألیف نموده‌اند. شرح نامبرده در سال ۱۲۹٤ هـ/۱۸۷۷ م. در شهر کانپور از مطبع نولکشور انتشار یافته و آقای علی نقی متخلّص به‌غنی تاریخ طبع آن را سروده است:

سال تاریخ طبع گفت غنـی　　شد گـل آرزو خیابـان بـین
(۱۲۹٤ هـ)

خیابان این‌طور شروع می‌شود:

"بسم الله الرّحمٰن الرّحیم، خیابان *گلستان* سخن حمد چمن پیراییست..."

در تجلیل *گلستان*، شارح، این قول ابوالفضل علّامی[2] را نقل می‌کند:

"قوله از بستر نرمش... علّامی شیخ ابوالفضل... می‌گفت: عمرهاست که مشق انشا می‌کنم، لیکن به‌چنین دو فقره به‌خاطر نرسید..."

آرزو علّت تألیف شرح، تسامح و تساهل شارحین قبلی مثل نورالله احراری و ملّا سعد تتّوی و ناظم را اظهار می‌نماید.

---

۱. ۱۱۰۱–۱۱٦۹ هـ/٦–۱۷۵۵–۱٦۸۹ م.
۲. ۹۵۸–۱۰۱۱ هـ/۱٦۰۲–۱۵۵۱ م.

آرزو در ضمن شرح علما و دانشمندان خوب و بد فارسی را نشان می‌دهد. مثلاً لالا تیک چند متخلّص به‌بهار و مؤلّف *بهار*عجم را از یاران خود می‌شمارد و ایزد بخش رسا[۱] را در قواعد فارسی بی‌اطلاع می‌داند.

گذشته از این وی غالباً اوّلین زبان‌شناس فارسی است که توافق فارسی و هندی و سانسکریت را بارها در شرح خود نشان داده است. مثلاً دربارهٔ هور می‌نویسد:

"ظاهراً در اصل «سور» است... به‌معنی «آفتاب»، چنانکه زبان کتاب اهل هند است... و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی... و همچنین اکثر اعداد مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که به‌اندک تغییر در هر دو زبان آمده... «پنج» در فارسی به«جیم تازی» است و در هندی به«جیم فارسی» و «هفت» را در هند «اسپت» گویند... و «سین» به«ها» و «ا» به«فا» در فارسی بدل می‌شود و همچنین «نه» که در هند «نو» گویند نزدیک است و «ده» خود همانست زیرا که در هندی «دس» گویند و «س» به«ها» بدل شود. مثل «هست» و «نیست» که در هندی لفظ «هست» به‌جنس آمده و دوم «ناست» است و این نیرنگی‌ست، زیرا که اماله «ناست» «نیست»ست... تحقیق مذکور مخصوص مؤلّف است. هیچ‌کس از علمای فارسی بدان مهتدی نشد. ذلك فضل الله"[۲].

دربارهٔ «گریبان» می‌گوید:

"گریبان به‌فتح اوّل خواندن غلطست، به‌کسر اوّل است، چه مرکّب است از گری به‌معنی گردن و بان به‌معنی صاحب... و توافق فارسی و هندی بر متتبّع پوشیده نیست، اگرچه هیچ‌کس از اهل لغت بدان پی نبرده، که فقیر آرزو بدان ملهم شده"[۳].

در تهیّهٔ این شرح آرزو منابع ذیل را مورد استفاده قرار داده است: *قاموس*، *فرهنگ جهانگیری*، *مدارالافاضل*، *فرهنگ رشیدی*، *بهار عجم*.

---

۱. متوفی: ۱۱۱۹ ه‍/۱۷۰۷ م.
۲. *خیابان*، ص ۵-۷٤.
۳. همان، ص ۳۰.

به‌علاوه از علمای بزرگ مثل مجدالدّین علی قوسی و شیخ ورع مولانا علی قاری و علّامه تفتازانی استفاده نموده است. دربارهٔ «عزّت» می‌نویسد:

"از افضل‌المتأخّرین شیخ عبدالعزیز عزّت تخلّص به‌روایت ثقه به‌مؤلّف رسیده که غلط دو گونه است: یکی غلط عام، دو غلط عوام، چنانکه لفظ منصب که به‌کسر می‌باید و به‌فتح شهرت گرفته و عامه شعرا با لب و به‌غبغب قافیه کرده‌اند، دوم چنانکه لفظ تعیّنات به‌معنی شخص تعیّن کرده شده به‌طرفی یا کاری... و این استعمال عوام کالانعام هندوستان است"[1].

طبق گفتهٔ آرزو، یک محقّق نباید کلیتاً بر فرهنگ اعتماد کند. به‌علاوه وی در جاهای گوناگون با شارحین قبلی اختلاف نموده است. مثلاً می‌نویسد:

"شارح فاضل گوید... جمع عربی را به‌فارسی جمع کردن... غایت رکاکت است... مؤلّف گوید جمع عربی را به‌فارسی جمع کرده‌اند... صائب گوید:

زلفش بدستم می‌دهد سررشتهٔ آمـال‌هـا

همچنین محسن تأثیر... گوید:

مـداخلهای خـوبی را درآمـد"[2]

دربارهٔ «نامراد» می‌نویسد:

"شارح فاضل گوید «نامراد»... غلط محض است. صحیح «بی‌مراد»ست... «ناخرد» با «ناعقل»، نامعقول محض است... «ناقوّت»... «بی‌قوّت» باید گفت... مؤلّف گوید که قیاس خود همین می‌خواهد. لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار درآمده، چنانکه «ناهار» و «ناهنجار» و «نامراد»... پس غلط نباشد"[3].

دربارهٔ «اندک جمالی» می‌نویسد:

"به‌یای معروف نیز صحیح تواند شد، و شارح فاضل گوید که این غرابت دارد. مؤلّف گوید هیچ غرابت ندارد.

---

۱. *خیابان*، ص ۸۹

۲. همان، ص ۲۵.

۳. همان، ص ۵۵.

بدرچاچی:

هر سحر مانند شمع از اندکی عمر خویش   صبح را در خنده آرد گریـهٔ بـسیار مـن"[۱]

در شرح گلستان، آرزو دربارهٔ بسیاری از لغات اظهار نظر نموده است. در ذیل به‌بعضی از آنها اشاره می‌شود:

"اکثر مردم بی‌تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که به‌هندی چیته خوانند... پلنگ جانور دیگرست که به‌عربی نمر خوانند... و چیته را در فارسی یوز گویند، نه پلنگ"[۲].

"قوله درختی که اکنون گرفت‌ست پای... شارح فاضل، پای در اینجا به‌معنی استقامت گفته... و ایزدبخش رسا گوید که به‌معنی بیخ نیز تواند شد. مؤلّف گوید پای به‌معنی بیخ بسیار است. هم شیخ فرماید: «درخت کرم هر کجا بیخ کرد»"[۳].

"«مستمند»... مرکب است از «مست» به‌معنی «حاجت» و «مند» که... به‌معنی صاحبیت، و اینکه وفایی آن را کلمهٔ واحد گمان کرده به‌راه خطاست"[٤].

«شان» را صاحب رشیدی مخفف «ایشان» گفته... و به‌اعتقاد مؤلّف «ایشان» در اصل «این» و «شان» بوده است، نه «شان» مخفف «ایشان»"[٥].

"طلبید... از طلب که عربیست از تصرّفات فارسیان است... چنانکه طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعرا طلوعیدن نیز بسته‌اند. و اهل توران «فوتیدن» نیز گویند... آنچه ملّا طرزی و اتّباع او این روش را اختیار کرده‌اند، دیگران را سند نیست. حتّی که اینها در اعلام نیز تصرّفات می‌کنند، چنانکه «مکّیدم» و «مدّینم» به‌معنی «زیارت مکّه و مدینه کردم» استعمال

۱. *خیابان*، ص ٦٩.
۲. همان، ص ۱۹.
۳. همان، ص ۲۱.
۴. همان، ص ۳۷.
۵. همان، ص ۸۵.

نموده‌اند و این از عالم شوخی‌های ایشان‌ست. دیگران را این تصرّفات جایز نیست"[1].

"قوله «عمان» جمع «عم»... شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد به‌الف و نون جمع کردن در طریق فارسی نیامده، صحیح آن‌ست که «اعمام» باشد... و شارح ناظم گوید که «عم» را که لفظ تازیست عجمی ساخته... جمع کرده‌اند، مثل «مجنونان» و «معشوقان» و «ساحل‌ها» و «منزل‌ها». مؤلّف گوید که این لفظ نظیر «عمان» نمی‌تواند شد، بلکه نظیر آن ملک‌ست... که «ملکان» جمع آن آمده، انوری:

منم سوار سخن گرچه نیستم در زین　　ز درگه ملکان جنگ ابرش و ابلق

و بر این قیاس شد غلامان"[2].

"شطرنج... اگر لفظ هندی‌ست... پس معرّب «چترنگ» بود... و اگر فارسی بود، پس معرّب «سترنگ» خواهد بود، چنانکه در جهانگیری‌ست، و «سترنگ» گیاهی‌ست که به‌صورت آدمی بود و در چین روید... در اصل به‌فتح است و معرّب آن به‌کسر اوّل، چنانکه در قاموس گفته"[3].

"فرزین به‌فتح، «مهرهٔ شطرنج»، و به‌کسر نیز، «مدارالافاضل»، این را در لغات فارسی نوشته... «فرزان» را به‌معنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و از قاموس ظاهر می‌شود. «فرزان» به‌کسر اوّل، معرّب آن، و شارح فاضل گوید که «فرزین» به‌کسر اوّل عربی‌ست، امّا چون «شطرنج» مستحدث عجم است، عربی‌الاصل بودن «فرزین» صورت ندارد، ظاهر آن‌ست که معرّب «فرزین» به‌فتح اوّل باشد، چه فعلیل و فعلول به‌فتح اوّل در لغت عرب نیامده. مؤلّف گوید به‌خاطر می‌رسد که فرزان به‌فتح باشد، در اصل به‌معنی عاقل. و لهذا فرزانه به‌معنی عاقل است. وی به‌زبان‌های محقّق تفاوت در الفاظ فارسی نمی‌شود،

---

۱. *خیابان*، ص ٦٤.
۲. همان، ص ۹۷.
۳. همان، ص ۹۱.

چنانکه خان و خانه و دان و دانه... پس اطلاق آن بر مهرهٔ شطرنج مجاز بود، زیرا که آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود، پس کسر فرزان اصل است از جهت تعریب خواهد بود"[1].

بعضی از شرح‌های دیگر گلستان به‌قرار ذیل می‌باشد:

۱. شرح گلستان[2]، از میر نورالله مدقّق احراری دهلوی (م: ۱۰۷۳ ه‍/۳-۱٦٦۲ م)، آغاز: "منّت خدای را عزّ و جلّ که زبان گویا را پیشکار دل دانا ساخت..."
۲. شرح گلستان از بدر علی، مرزاپور، که در سال ۱۸۳۲ م. انتشار یافته است. بدر علی شرح آرزو را «تمام و کمال» در شرح خود گنجانیده است.
۳. شرح گلستان تصنیف صاحب لات سنیر، مالک مقامات علیه، استاد قدیم‌العهد حضرت ولی محمّد، فاضل محقّق دوران شیخ ولی محمّد اکبرآبادی رحمة‌الله ذوالایادی، مطبع نامی منشی نول‌کشور، لکهنو، بار اوّل مارس ۱۸۹۵ م.
٤. شرح گلستان[3] از محمّد ظفرالدّین؛ آغاز: منّت خدای را عزّ و جلّ، منّت بیان کردن خویش و سپاس...
۵. شرح گلستان[4] از محمّد عبدالرّسول بن شیخ عبدالله شهاب‌الدّین بن شیخ طاهر قریشی هاشمی، زنده در ۱۰۷۳ ه‍/۳-۱٦٦۲ م؛ آغاز: سپس سپاس علیمی که علم عَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا...
٦. خیابان تصوّف[5]، شرح گلستان از محمّد ابوظفر، در عهد محمّد اکبر شاه ثانی[6]، از نگاه عرفانی، شمارهٔ ۲۲۱، فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد، دهلی‌نو.

---

۱. *خیابان*، ص ۹۱.
۲. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مولانا آزاد (حمیدیه)، بهوپال، خط نستعلیق، مورّخ ۱۲٤۵ ه‍/۳۰-۱۸۲۹ م؛ کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره، شمارهٔ ۱۸۸، مورّخ ۱۲٦۲ ه‍/۱۸٤۵ م.
۳. شمارهٔ ۲۰۳، کتابخانهٔ آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، هند.
۴. کتابت ۱۳۲۵ ه‍/۱۹۰۷ م.
۵. شمارهٔ ۲۲۱، *فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ جامعهٔ همدرد*، دهلی‌نو.
۶. ۱۸۰٦-۱۸۳۷ م.

مطربی سمرقندی

روابط فرهنگی بین هند و آسیای مرکزی از قدیم رایج بوده است. در زمان پادشاهان هند، به‌خصوص پادشاهان گورکانی، شعرا و دانشمندان و نویسندگان گوناگون از سمرقند و بخارا و اطراف آن به‌هند آمده، در فرهنگ و ادبیّات فارسی هند تأثیر زیاد گذاشته‌اند. متأسّفانه تذکره‌نویسان و مورّخان هند، بسیاری از آنها را ذکر ننموده‌اند. یکی از آنها مطربی سمرقندی است که حتّی در «تزک جهانگیری» و «اقبال‌نامهٔ جهانگیری» اسم و ذکر وی نیامده است.

سلطان محمّدالاصم سمرقندی، متخلّص به«مطربی»، یکی از شعرا و نویسندگان بزرگ سمرقند در آخر عهدِ جهانگیر[1] پادشاه به‌هند آمده و به‌خدمت وی رسیده است.

مطربی در سال ٩٦٦ ه‍/٥٩–١٥٥٨ م در سمرقند متولّد شده و پس از زندگانی هفتاد و سه ساله درگذشته است. وی شاگرد مقیمی سمرقندی، قاضی محمّد امین سمرقندی، اشرفی میر انوری، غریبی هروی، کمال‌الدّین حافظ عبدالرّحیم مذهّب، خواجه هاشمی مزاری، ابومحمّد دهبیدی، متخلّص به«امینی»، زرهی ترکستانی، ملّا رستم نقّاش، یوملی میانکالی، مشهور به‌ملّا بابا، بذری بدخشی، خواجه حسن نثاری بخارایی، استاد ملّا فاضلی سمرقندی، صبوری سمرقندی، قریشی میانکالی، مشهور به‌خواجه دوست نظر، ثابتی میانکالی، خزانی شهر سبزی، ذهنی سمرقندی و لازمی کیشی بود.

مطربی در سال ١٠١٣ ه‍/١٦٠٤ م *تذکرةالشعرا* را تألیف و به‌ابوالغازی ولی محمّد بهادر خان اشترخانی[2] تقدیم نموده است.

---

١. ١٠٣٧–١٠١٤ ه‍/١٦٢٧–١٦٠٥ م.

٢. ١٦١١–١٦٠٥ م.

تذکرهٔ نامبرده با مقدّمه و تصحیح اصغر جانفدا و مقدّمه و تحشیه و تعلیقات علی رفیعی علاوردشتی، در سال ۱۹۹۹ م از طرف آیینهٔ میراث، تهران، انتشار یافته است.

از مقدّمه و پیشگفتار این نسخهٔ چاپی معلوم می‌شود که چون مطربی خواست به‌هند بیاید، درنظر داشت برای جهانگیر پادشاه یک تحفهٔ ادبی بیاورد؛ بر همین اساس وی «نسخهٔ زیبای جهانگیر» را تألیف نمود. هرمان اته، استوری، دکتر ذبیح الله صفا، دکتر سیّد علی رضا نقوی، عبدالرّفیع حقیقت، احمد گلچین معانی و احمد منزوی، اشتباهاً این تألیف را «تاریخ جهانگیری» نوشته‌اند. پرفسور عبدالغنی میرزایف این اثر را تصحیح نموده با مقدّمهٔ خود انتشار داده است[۱].

مطربی در ماه صفر سال ۱۰۳٦ ه/۱٦۲٦ م وارد لاهور گردید و به‌روز چهارشنبه ۱۹ ربیع‌الاوّل سال ۱۰۳٦ ه/۲۹ نوامبر ۱٦۲٦ م پیش جهانگیر رفت و تألیف خود را با رباعی ذیل به‌وی تقدیم کرد:

بر نام جهانگیر شه چرخ حشم   این نسخهٔ دلگشا چو آمد به‌قلم
تاریخ تمامش خرد خرده‌شناس   زد «نسخهٔ زیبای جهانگیر» رقم

در ملاقات اوّل، جهانگیر می‌پرسد که "چند روز است که داخل دارالسلطنت لاهور شده‌اند". گفت: "یک ماه".

در ملاقات دوّم، "آصف خان و خواجه ابوالحسن دیوان و ارادت خان و خواص خان و بهادر خان ماوراءالنّهری و خوانین دیگر به‌بندگی حاضر بودند"[۲].

جهانگیر دربارهٔ دخمهٔ صاحبقرانی می‌پرسد و نیز می‌گوید:

"ما آن نسخهٔ دلپذیر را به‌مکتوب خان سپردیم... امّا در خاطر پر انوار ما چنان آمد که آن نسخهٔ جهانگیر از تدوینات ما نیز شرف‌پذیر گردد... چند ورق از اسامی شعرایی که در ایّام پادشاهی والابزرگوار ما... بودند، امّا در زمان شاهزادگی خود جمع کرده بودیم... لایق چنان دیدیم که داخل تصنیف شما باشد"[۳].

---

۱. مؤسّسهٔ تحقیقات علوم آسیایی میانه و غربی، دانشگاه کراچی، ۱۹۷٦ م.
۲. ص ٥٦.
۳. ص ٥۷.

مطربی ٢٤ بار با جهانگیر ملاقات کرده و دربارهٔ هر ملاقات بیتی سروده است. بعضی از آنها در اینجا نقل می‌شود و معلوم می‌شود که در چه وقت این ملاقات برپا گردیده است:

شبی روشن‌تر از صبح جوانی در او آماده عیش و کـامرانی

*

روز دیگر که دلم جانب شه راهی شـد بوسه گاه لب من خاک ره شاهی شـد

جهانگیر می‌خواست مطربی بماند و همراه وی به‌کشمیر برود، امّا مطربی عذر خواست و در آخر ملاقات غزل ذیل را تقدیم نمود:

دل می‌کشد به‌سوی وطن باز مطربی رخصت ز پادشاه جهانگیر اکبر اسـت

و به‌وطن خود برگشت.

مطربی از شعرای بزرگ عصر خود بود، امّا متأسّفانه دیوان وی مرتّب نگردیده است. وی در همهٔ اصناف شعر سروده و نمونه‌های ابیات وی در مقدّمه و پیشگفتار نقل گردیده است. اکنون بعضی از ابیات او در اینجا نقل می‌گردد:

چون درنظرم روی تو نبود به‌چمن‌ها آتش بکنم در همه گلها و سـمن‌هـا

*

غم من کسی شناسد که دل فگـار دارد جگر هزار لخـت و غـم بـی‌شـمار دارد

اثر سوّم مطربی، «خاطرات» اوست.

در تذکرهٔ مطربی، از میان شاعران هند، از فیضی دکنی[1] خیلی تجلیل شده و به‌تفصیل دربارهٔ وی نوشته شده است و معلوم می‌شود که رابطهٔ وی با دانشمندان آسیای مرکزی چطور بوده است.

"فیضی... مجمع الفضایل و الکمالات و منبع العزّ و السّعادات... است... خمیر مهر ضوء قمر پرتوش، کشّاف کنوز حقایق و حلّال رموز دقایق می‌نمود، و در فنّ اشعار، به‌غایت ذوفنون بوده... این فقیر دیوان ابیات او را تمام کتابت کرده، به‌غایت اشعار جانفزا و معانی دلگشا، مطالعه نمود، و از صنایع مشکلهٔ شعری، قصیده‌ای بی‌نقط در آنجا ظاهر شد.

---

۱. ۹۵٤–۱۰۰۳ ه/۱۵٤۷–۱۵۹۵ م.

"به‌حضرت مخدومی حسن خواجه نثاری[۱]، غایبانه طریق محبّت را پیموده، از ولایت هند ابواب مراسلات گشوده، سوغاتهای گرانمند می‌فرستاد و در مرسله‌ای از گفتار لطیف خود، تقریباً ابیات می‌نوشت. فقیر در بخارا بودم، نوبتی مکتوبی فرستاد. بر اوّل آن مکتوب همچنین نوشته بود که:

ای دل برآ ز شهپر شوق و گذار خـط　　کفر محبّت است نوشـتن بیـار خـط

و در ظهر مکتوب، این بیت را مرقوم ساخته بود که:

رسـانند ایـن رقعـهٔ دردمنـدی　　به‌دست حسن خواجهٔ نقشبندی

"... و این غزل را جواب طلبیده بود:

من به‌راهی می‌روم کانجا قـدم نـامحرم اسـت
وز مقامی حرف می‌گویم که دم نامحرم اسـت

*

فیـضی از بـزم نـشاط مـا حریفـان غافلنـد
هر کجا ما جام می‌گیریم جم نامحرم اسـت

و حضرت مخدومی این غزل را جواب گفته بودند و سه بیت از آن در خاطر داشتم:

می زنی ای دل دم از جایی که دم نامحرم اسـت
پا منه در محفلـی کانجـا قـدم نـامحرم اسـت

و مطلع اوّل مکتوب را اینچنین جواب گفته بودند که مطلع:

اســرار دل اگــر نکنــد آشــکار خــط　　هر لحظه سوی تو بفرستم هزار خـط[۲]

شعرای دیگر هند که در تذکرهٔ مطربی جاگرفته‌اند: اظهر دهلوی[۳]، پیر یادی کشمیری، آصف خان جعفر بیگ بخشی، حیاتی گیلانی[۴]، طلوعی کشمیری، عرفی شیرازی[۵]، قلیچ محمّد خان، شیری هندی، ظاهری گجراتی، لاهوری و غیره می‌باشند.

---

۱. ۱۰۰۵-۹۲۲ ه/۱۵۹۷-۱۵۱٦ م.
۲. ص ۹-۵۸۵.
۳. متوفی: ۱۰٤٤ ه/۱٦۳٤ م.
۴. متوفی: ۱۰۲۸ ه/۱٦۱۹ م.
۵. ۹۹۹-۹٦۳ ه/۱۵۹۱-۱۵۵٦ م.

وارد گونابادی*

مؤلّف *تذکرةالشعرا* می‌نویسد:

"وارد، محمّد شفیع، فرزند محمّد شریف تهرانی و نوادهٔ سیدی تهرانی، با حزین (م: ۱۱۲۸ ه/۱۷۱۶ م) در دهلی اختلاط داشت. عمرش بیش از صد سال [و] در شاهجهان‌آباد، عهدِ اورنگ‌زیب"[۱] می‌زیست.

یک نسخهٔ خطّیِ ضخیم از *دیوانِ* وارد[۲]، در مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، نگهداری می‌شود که شامل غزلیّات (تقریباً ۸،۴۵۴ بیت) رباعیّات (۳۲۰ عدد) می‌باشد. امّا صاحبِ دیوان خود را گونابادی[۳] می‌گوید:

گشت گونابـاد آبـادان ز مـن وَز کمال[۴] آباد شد شـهر خجنـد

*

سـخت در هنـدم غریـب امـروز گونابـاد کـو گردش ار بینم به بخت خویش نـازان مـی شـود

و هیچ وقت از تهران ذکر نکرده است.

پس قطعاً نمی‌توان گفت که صاحبِ دیوان همان است که در تذکرهٔ شعرا ذکر شده است. امّا چون بیش از صد سال زندگی کرده است، می‌توان گفت که این همان شاعر

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰٦/۹/۱۳ م به‌انجام رسانید.

۱. غنی مئو فرّخ‌آبادی، مولوی محمّد عبدالغنی خان (م: ۱۳۳٤ ه/۱۹۱٦ م): *تذکرةالشعرا* (تألیف: ۱۳۲۸ ه/ ۱۹۱۰ م)، تصحیح دکتر محمّد اسلم خان، انتشارات مسعود احمد دهلوی، دهلی، ۱۹۹۹ م، ص ۳۰۲.

۲. کاتب: محمّد عبّاس المتخلّص به‌مخمور.

۳. گوناباد= گنابد: معرّب جنابد، شهرستانی است در خراسان. (معین، فرهنگ فارسی)

۴. کمال‌الدّین مسعود کمال خجندی (م: ۸۰۳ ه/۱٤۰۱ م).

است که در عهدِ اورنگ‌زیب به‌هند رسیده و پس از وی، معاصرِ پادشاهان و جانشینان بوده است. در هر صورت از مطالعهٔ دیوان این شاعر ما می‌توانیم گوشه‌های گوناگون زندگانی وی را دریابیم. وارد در غزلیّات و رباعیّات خود نام پادشاه وقت و علمای گوناگون را ذکر نموده و مدح کرده است.

وارد نیاز ما بکسی نیست در جهان   حامی یکی بس است بدیع‌الزّمان ما

*

هزار حسن قبول از کلام تو دارد   ز فیض مدحت شاهنشه زمن پیداست

*

بحر دل میر علاءالدّوله[۱]   که ازو دهر گلستان شده است
او وزیر است شه عالم را   کز سخن صاحبِ دیوان شده است

*

ثنای قاضی عبّاس ورد وارد شد   که از کلام حزم جانفزای خویشتن است

*

این غزل وارد به‌مدح میرزا هادی بگفت   کز زبان خاطرش شعر رسا گل می‌کند

*

غیر فیاض جهان میر علاءالدّوله   که سخن طعنهٔ صافی بگهرها دارد
نکته‌دان را سخن نقد دو عالم بخشد   مفلسان را بدل تنگ گذرها دارد
دل بدامانش... زده‌ام دست امید   شب بخت سیهم نور سحرها دارد
گنج بخشا نرود کس ز درت کیسه تهی   بید باغ کرمت نیز ثمرها دارد
نظم عالیت بود به ز گهر وارد را
گرچه منعم طبق لعل و گهرها دارد

*

جز مدح شریفت نبود ورد زبانم   انداز کلامم بنگرشان که دارد
ممدوح منی از کرم و لطف و بمدحت   چون من سخن امروز ثناخوان که دارد

---

۱. نوّاب سرفراز خان، مخاطب به‌علاءالدّوله، استاندارِ بنگال در سال ۱۱۵۳ ه/۱۷٤۰ م، از حملهٔ الله‌وردی خان مهابت هلاک گردیده است.

شعرم شـده در بحـر ثنایـت دُر مکنـون　　این دُرّ شرف از نـسبت عمّـان کـه دارد
وارد بـدر لطـف تـو از پـای فتادسـت
جز کوی تو ملجـا در و دربـان کـه دارد

*

محمّد عسکری عاشـق شـکار صـید دل باشـد
ز یک بازی که گم شـد غـم نـدارد بارهـا دارد

*

گر درآید در حرم کعبه سجودش می‌کنـد　　ور کند در دیر جلوه بت برهمن مـی‌شـود
طرح فرمود این غزل تا شاعران شاه مـن　　آنکه مدحش کیمیای مرده هر فن می‌شود
همچـو وارد مـاه جـم طبـع بلنـد شـاه را
در سخن ناید ز عرفی آنچه از من می‌شود

*

مدح ابوالمعالی خورشید چرخ فـضل　　در سـینه‌ام بـه‌پـردهٔ راز آفریـده‌انـد

*

سخندان خان دانا معتقـد خـان　　کزو نقش ستم از دهر حک شد

*

وارد از احمد تخلّص یافت وارد در جهـان　　این تخلّص کامیاب دین و دنیا مـی‌شـود

*

ز مدح شاه سخن خـتم بـر دعـا کـردم　　که شوق بندگیش می‌برد مـرا از هـوش

*

کجا هر گوش باشد لایق شعر رسای من　　در شهوار نظمم را بگوش شـهریار افگـن

*

ز جور چرخ ترا باک نیـست ای وارد　　که حامی تو بود میـرزا بـدیع زمـان

*

ز راه دورشـها بـر در تـو آمـده وارد　　شمیم گلشن فضل ترا شنیده شنیده

از ابیاتِ ذیل واضح می‌شود که چرا وارد وطن خود را ترک نموده به‌این کشور آمده است:

فتاده است چو در هند وارد از ایـران   دیار غربت خود بهتر از وطن گویـد
*
وارد ز دست خویت تـرک در تـو کـرده   بی‌جور شاه شخصی کی از وطن برآیـد
*
در عدم از خواهش هستی نبودم شـادمان   من ز ذوق یاد غربت در وطن می‌سـوختم
*
ره بکویش بردم و دل از وطـن برداشـتم   حسن غربت دیدم و دل از وطن برداشـتم
*
زیر گردون نتوان ساخت وطن چون وارد   رفته در ملک غریبـی وطنـی پیـدا کـن

وارد حتماً در شمالِ هند زندگی می‌کرده است، امّا دربارهٔ این مطلب صراحتاً چیزی نگفته است. البتّه از تعریفِ دکن معلوم می‌شود که در جنوبِ هند هم بوده است:

اقلیم دکن که شـمع هندوستانـست   همچون دل مردِ زیـرک آبادانـست
در کـوزهٔ خـاک او نمـی‌مانـد آب   آن خاک مگر خاک تنگ ظرفانست

یکی از مزایای این دیوان در داشتن یازده رباعی در تعریف انبه می‌باشد:

از انبهٔ خوش بچین سراسر خوبـست   هم لذّت شهد لب...... خوبـست
با شـیرهٔ انبـه آب‌حیـوان چـه کـنم   این شیره مرا ز شیر مـادر خوبـست
*
این انبه که آفت دل و دین شـده اسـت   هر خار ازو چو بـاغ رنگـین شـده اسـت
شـیرینی انبـه هـیچ دانـی ز کجاسـت   تا بر لب او رسـید شـیرین شـده اسـت
*
گر انبـه نـشد بدسـت مـردم بقـضا   ماننـد چـو پـستان عـروس زیبـا
این طرفه که رنـگ نیـز او دارد زرد   بـا آن کـه زمـرّد نـشود کـاه ربـا
*
از انبه حـلاوت بجهـل ارزانـست   آرایـش سـفره و طـراز خوانـست
در غور که انبیاست با من زان رو   پیغمبـر میـوه‌هـای هندستانـست
*
از انبهٔ خوش که چاشنی گیـر نـشد   کـز ریـشه انبـه پـا بزنجیـر نـشد

از لـذّت جـانِ سـیر تـوان شـد امـا　　از خوردن انبه هیچکس سـیر نـشد

*

آنم که ز انبه بیـدل و دیـن شـده‌ام　　از رنگ ببوی انبـه تـسکین شـده‌ام
شـام و سـحرم گـر نرسـد بیتـابم　　افیـونی انبـه‌هـای شـیرین شـده‌ام

*

مـن پختـۀ حـسن انبـۀ خـام شـدم　　او را ز فریـب ریـشه دردام شـدم
مـن چاشـنی ریـشۀ او یافتـه‌ام　　زان جمله چنین زشوق چون جـام شـدم

*

با شربت انبه آب گوهر چـه کـنم　　انگور بهشت و آب کوثر چه کـنم
از نعمت دیـدار خبـر هـم ندهیـد　　تا انبه بود غذای دیگـر چـه کـنم

*

گر نیست مرا چو انبه شیرین یـاری　　در کام مـن اسـت شـربت دیـداری
بس انبه بجای لب پرستم از شـوق　　از ریـشۀ انبـه بـسته‌ام زنّـاری

در رباعیّات هم شاعر دربارۀ عمر و زندگانی خود گفته است:

در فکر سخن رفت چهل سـال مـرا　　رو داد ازین جان عجـب حـال مـرا
دولـت ز سـخن مـرا میـسّر گردیـد　　زیـن بـاد شـگفته گـل اقبـال مـرا

*

از عمر بفضل‌حق چهل‌سال گذشت　　طفلی و جوانیم بیک حـال گذشـت
در یـاد خـدا نبـوده‌ام یـک سـاعت　　این جمع مرا در هوس مال گذشـت

*

چـل سـال بفکـرِ سـخن تـر بـودم　　با طبع مرا چراغ روشن شـده اسـت

*

سی سال غزل گوی محبّـت بـودم　　در جور غم عشق به‌صـحبت بـودم
مـصرع گفـتم بیـاد قـد دلـدار　　در فکـر بلنـد خـود بعـشرت بـودم

در رباعیّات هم شاعر پادشاهِ وقت و امرا و فضلای عصر را توصیف و مدح کرده است:

گفتم بخـرد کـز تـو بجـانم بـیم اسـت　　وز عیب و هنر کفم تهی از سـیم اسـت

گفتا که ولی نعمت ارباب سخن | سرمایهٔ فضل میرزا ابراهیم است

*

گفتم بخرد کجا روم از غم سیم | گفتا که بنزد صاحبِ خلق عظیم
کامروز مربّی سخندان در دهر | کس نیست بغیر معتقدخان کریم

*

آنم که ز بخت کامگار آمده‌ام | مدحت گر شاه با وقار آمده‌ام
دارم...... التماس یک ماه | از دولت او امیدوار آمده‌ام

*

گفتم بخرد که دشمن نادانی‌ست | گر نیست فضیلت دل من نادانی‌ست
گفتا امروز صاحب دانش را | برهان مراد میرزا برهانی‌ست

*

خانی که سخن ز مدحت او جان یافت | درد فطرت ز فهم او درمان یافت
این خلق و حیا و دانش و جاه و سخن | از مرحمت خدا محمّد خان[1] یافت

*

گفتم به‌خرد که در جهانم بیکس | بر من چمن فضل و هنر گشت قفس
گفتا امروز حامی اهلِ هنر | خورشید کرم حسن علی[2] باشد و بس

*

افسوس دلم که میوه‌ای گشت تلف | آمد ز دلم... ... مرگش بهدف
تاریخِ وفاتِ او خرد گفت که رفت | از عالم میرزا محمّد اشرف

*

ای قبلهٔ آرزوی اربابِ سخن | تا چند ز حرص در بدر گردم من
از لطف قدیم گر بسازی کارم | شاکر منم و تویی شهنشاه زمن

امّا عجیب است که وی صلابت خان[3] را هجو کرده است:

---

۱. نوّاب محمّد خان بنگش بانی شهر فرّخ‌آباد در زمان سلطنتِ محمّد شاه (۱۱٦۱–۱۱۳۱ ه/ ۱۷٤۸–۱۷۱۹ م) بوده و در سال ۱۱۵٦ ه/۱٦٤۳ م درگذشته است.

۲. ملک‌الشعرای تیپو سلطان (۱۷۹۹–۱۷۸۲ م).

۳. صلابت خان، مخاطب به‌ذوالفقارجنگ، در عهدِ احمد شاه در سال ۱۷٤۸ م از عهدهٔ میربخشی ممتاز گردیده است.

ای آنکه ترا نام صلابت خان است　　شعر پوچ تو... ... هذیان است
جز نام صلابتی ندیدم در تو　　درپیش تو عیب، همت و احسان است

*

ای آن که تویی منزّه از فضل و شعور　　پیوسته همی به‌جهل خویشی مغرور
ایّام خطاب تو صلابت خان کرد　　برعکس نهند نام زنگی کافور

در صورتی که مؤلّف همیشه بهار در توصیف او می‌نویسد:

"سیّد صلابت خان بهادر مجاهد جنگ، سیّد تخلّص در عهدِ فرّخ‌سیر به‌خدمتِ داروغگی توپخانه امتیاز داشت. همیشه اتّفاق شعرا در دولتخانهٔ ایشان هست. از شاگردانِ میرزا عبدالغنی قبول"[۱].

وارد برایِ مدد معاش خود بامرا و بادشاهانِ توسّل جسته و از ایشان برای وسایل زندگانی خود التماس نموده است:

ای قبلهٔ مدّعای اربابِ کمال　　پیشِ تو رسیدم ز پریشانی حال
چون تاب علوفه نیست ز افلاک مرا　　روزینهٔ من ساز مقرّر فی‌الحال

*

ای قبلهٔ آرزوی اربابِ سخن　　تا چند ز حرص در بدر گردم من
از لطف قدیم گر بسازی کارم　　شاکر منم و تویی شهنشاه زمن

*

آنم که ز بخت کامگار آمده‌ام　　مدحت گر شاه با وقار آمده‌ام
دارم... ... ... التماس یک ده　　از دولت... ... ... امیدوار آمده‌ام

*

ای مایهٔ امتیاز اربابِ سخن　　خواهم ز عطای تو ازین شهر وطن
یک جای نزولی بمن ارزانی دار　　از روی کرم قباله‌اش بخش بمن

*

ای صاحب عزّ و شان و گردون خرگاه　　کردی بخزانه تا براتم تنخواه

---

۱. اخلاص شاهجهان‌آبادی، کشن چند پسر اچل داس کهتری: همیشهٔ *بهار* (تألیف: ۱۱۳٦ ه)، به‌تصحیح دکتر زبیر احمد قمر، بهارت آفسیت پریس، دهلی، ۲۰۰۳ م، ص ۹۵.

از دستِ برات خود شدم سرگردان ای روی سیاه من به‌مهر تو سیاه
وارد زندگی مفلسانه‌ای داشته و از بیشتر وسایل مادّی محروم مانده است:
غمین مباش ز افلاس ظاهری وارد دهدعطای محمّد لطیف مایه ترا

*

وارد چو مال نیست ترا بس بود خرد نقد کلام روح فزا مال و جاه تست

*

نمی‌کنم طمع روزی از خدا وارد فقیر اگرچه تهی دست شد گدا نشود
در غزل ذیل وارد شکوه سر می‌دهد که:
ز طفلی عاشق حسن کلامم غزل گویم غزل جویم غزلخوان
ندیدم منصفی در پیچ گردون که سنجد نظم من با نظم سلمان[1]
دهد انصاف شعر دلربایم کند این تحفه نذر گوش سلطان

*

مربّی گر مرا بودی بعالم رساندی مایه‌ام بر چرخ گردون

*

مدد از همّت شاه نجف جوی درین افلاس وارد باش شادان
وارد بارها عقیدت خود را به‌حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و امام رضا(ع) ابراز نموده است:
وارد از تربیت شاه نجف سخن تازهٔ ما رنگین است

*

احوال من بساقی کوثر رقم کنید عرض نیاز تشنه بکوثر نوشتن است

*

وارد عاصی اگرچه نامه سیاه است حامی خود غیر بوتراب ندارد

*

همچو وارد کار ما نگشاد در هندوستان منجی ما همّت شاه خراسان می‌شود
گویا که وارد ازدواج نکرده و مجرّد زندگانی می‌کرد:

---

۱. سلمان ساوجی.

به‌مهر دنیوی آلوده‌ای وارد مگو از دیـن   نباشد مرد میدان تجرّد هر کـه زن دارد

امّا ملاحت هندی او را به‌طرف خود می‌کشید:

دلبر هند که شاداب ملاحت بینی   دل فریبنده تر از شاهد کابل آمـد

وارد بر هنرِ خود این چنین فخر می‌کند:

ز شـعر کهنـهٔ یـاران دلـم بگرفـت ای همـدم
بخوان پیشم کلام وارد خوش طـرز خوشـگو را

*

شـاعریم از سـخن تـازه ولـیکن ز حیـا   شاعری نیست چو وارد بجهان پیشهٔ مـا

*

وارد خوشگو ز نظمت بوی جان می‌آیدم   جمع کن بنویس شـعر آبـدار خـویش را

*

بیـا وارد بخـوان از نظـمِ خـود پـیش دل آشـوبی
کز اهـلِ حـال نـشنیدیم هرگـز شـعر حـالی را

*

نازم بنظم پاک تو وارد که پیش آن   اعجاز نظم غیر چو جادو فتاده است

*

شـده طـرز غـزل بـه‌وارد خـتم   چشم انصاف و امتیاز کجاسـت

*

فروغ جوهر معنی ز طبع من پیداست   ز فکر دلکش من رتبهٔ سخن پیداست
هـزار حـسن قبـول از کـلام تـو وارد   ز فیض مدحت شاهنشه زمن پیداست

*

به‌خوبی تو نگویدکسی غزل وارد   گهر به‌پیش کلام تو شرمسار آید

*

وارد این نظم ترت گر لب‌خنـدان برسـد   با کلام تو نـه سـنجد سـخن خاقـانی[1]

---

۱. وفات: ۵۸۲ ه/۱۱۸٦ م.

وارد از میان شعرای قدیم، حضرت امیر خسرو[۱]، حسن سجزی[۲]، سعدی[۳] و شیخ جامی[٤] را یادکرده است:

بیـا بخـوان غـزل خـوش ز گفتـهٔ وارد   که از کلام ترش شهرت حسن باقیست
*
من مریدِ شیخ جامم کرده تلقیـنم بـه‌مـی   من نه تنها می‌کنم مستی که پیرم کرده است
*
از فیض طبع خسرو گفتم من این غزل را   آن خسروی که نظمش زیب بـلاد باشـد
*
بدیهه این غزل تازه گفته‌ای وارد   به‌درد نظم تو شعرحسن نمی‌باشد
*
وارد اشـعار بلنـد تـو سـراپا سـوز اسـت   کی لب و کام من از نظم حسن آبله کرد
*
وارد این درد کلامی که تو داری امـروز   بانگ تحسین تو از گور حسن می‌خیـزد
*
ترا وارد چه نسبت در سخن با آصفی باشد   که از نظم تر خود طعنه بر شعر حسن داری
*
یافت سعدی صلهٔ شعر گر از لطف خـدا   من هم از حـق طلـبم جـایزهٔ روحـانی

وارد شاعرِ سبک عراقی است و مرشد و هادی وی حافظ شیرازی می‌باشد:

کلام وارَد خوشگو بخوان که یادگرفت   ز شــعر حــافظ شــیراز طــرز انــشا را
*
اشعار وارد خوشه‌چین از خرمن نظمش بود   انصاف دادم در سخن من حافظ شـیراز را
*

---

۱. ۷۲۵–٦٥۱ ﻫ/۱۳۲۵–۱۲۵۳ م.
۲. وفات: ۷۳۸ ﻫ/۱۳۳۷ م.
۳. وفات: ٦۹۱ ﻫ/۱۲۹۲ م.
۴. ۸۹۸–۸۱۷ ﻫ/۱۴۹۳–۱۴۱۴ م

ز حافظ همچو وارد جام تحسین سخن خواهم الایـا ایهـا الـسّاقی ادرکاسـاً و ناولهـا

*

طبع وارد تا شده سرگرم عشق فکر شعر معنی رنگین به‌طرز حـافظ شـیراز بـست

وارد در زمانِ خود تحت تأثیر شعرای سبک هندی بالخصوص عرفی[1] و طالب آملی[2] بوده و حتماً از آنها الهام گرفته است. وی از شعرای این سبک استفاده و مصرع‌های آنها را تضمین می‌کرد. نیز نظر خود را دربارۀ آنها ابراز می‌نمود:

وارد کلامِ عرفی و طالـب شـنیده‌ام درپیشِ من بخوان سخن ناشنیده را

*

آفرین بر صاحب این مصرع رنگین که گفت عیشها خواهیم کرد اینجا شراب آنجا شـراب

*

وارد از شعر تو عرفی داغ و طالب زیر خـاک خون دل از غیرت این نظم غرّایی گرفـت

*

طالع شـهرت شـده وارد زمـین شـعر تـو دور دور تست دور عرفی و شانی[3] گذشت

*

وارد این نظم دلنشین که تراست از کلام تر کمال[4] خوش است

*

تا شدم مدحت گـر او وارد از بخـت بلنـد داغ رشک طبع من از نظم شیدا[5] روشن است

*

عرفی شیراز هم وارد سخنها گفته است لیک شعر عندلیب باغ آمل نازک اسـت

*

وارد اشعار تـو داغ دل عرفـی باشـد با کلامش اثر گرمی بازار کجاسـت

*

---

۱. سیّد جلال‌الدّین محمّد عرفی شیرازی، وفات: ۹۹۹ ه‍/۱۵۹۱ م.

۲. وفات: ۱۰۳٦ ه‍/۱٦۲۷ م.

۳. مولانا نفیس‌الدّین شانی تکلو، وفات ۱۰۲۳ ه‍/۱٦۱٤ م.

۴. شیخ کمال‌الدّین مسعود کمال خجندی، وفات: ۸۰۳ ه‍/۱٤۰۱ م.

۵. وفات: ۱۰٤۲ ه‍/۱٦۳۲ م.

همچـو وارد مـاه جـم طبـع بلنـد شـاه را   در سخن نابد ز عرفی آنچه از من می شود

*

وارد سخن گرم نمی‌گفت که صد داغ   در کـارِ دل عرفـی شـیراز نمـی‌کـرد

*

ز نظم عرفی و طالب نزد ناخن بدل رحمی   طرب افزای طبعم نشئۀ شـعر الهـی شـد

*

وارد کسی کـه لـذّت شـعر تـو یافتـه   جنگ کلام قدسی[۱] و شیدا چه می‌کند

*

پیش نظم خوش وارد سخن غیر مگو   گر همه شـعر تـر طالـب آمـل باشـد

*

وارد از نظم عرفی و طالـب   سخن عالی انتخـاب زدنـد

*

با نظم وارد نکته‌دان کی شعر قدسی خوش کنـد
هرگــز نگیــرد از خــرد دیــوانِ شــیدا در بغــل

*

طالب و عرفی چو دارد آفرین خوان منند   زانکه من در هر غزل دارم بیـان تـازه‌ای

*

ترا وارد چه نسبت در سخن با آصفی[۲] باشـد   که از نظم تر خود طعنه بر شعر حسن[۳] داری

*

وارد از رشک تو عرفی خاک شد در زیرِ خاک   از گل نظم تر طالـب رمیـده رنـگ و بـو

از میان شعرای معاصرش، واجد، عسکری و عارف[٤] را موردِ توجّه خود داشته است.

۱. حاجی محمّد جان قدسی مشهدی، وفات: ١٠٥٦ ه/١٦٤٦ م.
۲. خواجه آصفی شیرازی، وفات: ۹۲۸ ه/۱۵۲۲ م.
۳. حسن سجزی، وفات ۷۳۸ هجری.
۴. عارف، میرزا محمّد علی، مرگ ۱۱۶۷ هجری، از هم صحبتان میرزا صائب و ملازم نادر شاه، همراه وی به‌هند آمد. نادر او را به‌نظم شاهنامه مأمور ساخت. از نادر گریخته به‌هند آمد، با صفدر جنگ بود، ارادۀ ایران کرد، لیکن در سند مرد. (*تذکرةالشعرا*، مولانا محمّد عبدالغنی خان غنی، ص ۱۸۱)

وارد این نظم مرا ساخته رنگین عارف   برده از نظم من آن بخیه سخن خامیها

*

وارد بفرست این غزل تازه به‌عارف   تا خط بکشد بر ورق دفتر مهتاب

*

کسی که شعر تو وارد شنید از عارف   ز گوش تا لب او باغ آفرین گل کرد

*

محمّد عسکری عاشق شکار صید دل باشد   نه یک بازی که گم شد غم ندارد بازها دارد

*

این غزل وارد محمّد عسکری هم خوب گفت
آنکه دهر از نور طبعش دشت ایمن می‌شود

*

وارد چنین غزل نتوان گفت بی‌تلاش   عارف کجا که لطف کلامم بیان کند

*

چون شعر خویش داشته عارف ز من دریغ   دانا ز نکته‌سنج ندارد سخن دریغ

*

وارد این تازه غزل را بر عارف بنویس   گر بدستم بدهی ذوق پریدن از من

اکنون بعضی ابیات منتخب این شاعر، نقل می‌گردد، تا اهلِ ادب، ارزش هنر و فن وی را بسنجند:

تا حلقهٔ دو زلف بر آن رو فتاده است   خوش مصحفی بدست دو هندو فتاده است

*

ذکر رخت به‌مهر منوّر نوشتنی‌ست   وصف لب توبر لب ساغر نوشتنی‌ست
درد دل مرا به‌دوا احتیاج نیست   زخم مراسلام بخنجر نوشتنی‌ست

*

ابرست و بهارست و نگارست و شرابست   هم ساقی و هم مطرب و هم چنگ و ربابست
یاران همه جمعند بگلزار ز عشرت   چون سبزه نشیمن همه را بر لب آبست
ساقی بسماع آمد و مطرب شده رقّاص   بیدار شده عیش و غم دهر بخوابست
هر سبزه دهد نغمه و هر لاله دهد می   کیفیّت گلزار فزون‌تر ز حسابست

بلبل ز طرب گشته غزل خوان بـرخ گـل طوطی ز رخ سبزه چومست‌ست و خرابـست

*

خون سخن بگـردن خاموشـی مـن‌سـت در یـاد دیگـران ز فراموشـی مـن‌سـت
سـاقی بیـا بـه‌راه کـه مـوی سـفید مـن صبح خوش‌ست و وقت قدح نوشی من‌ست
شـادم کـه واقـف از اثـر مـدّعای مـن بـی‌انتظـار بـدعت سرگوشـی مـن‌سـت
وارد سـبوی بـاده بـدوش قـدح کـشان
در زیر بـار حـسرت همدوشـی مـن‌سـت

*

هرزه کاری چو هر کردار ماست هرزه گردی صنعت رفتار ماست
ما بـر اربـاب سـخن پیغمبـریم خامشی از امّـت گفتـار ماسـت

*

لطف اشعار رسا خون در خمیرم کرده است رتبهٔ سوز سخن آفاق گیـرم کـرده اسـت

*

در گـوش او اثـر نکنـد گفتگـوی مـن طبع صنم کی از سخن برهمن شـگفت

*

تـا بگلـزار خرامـان شـده اسـت سـرو از بـاغ گریـزان شـده اسـت
کـس بخـاری نخـرد دسـتهٔ گـل بس‌که از روی تو ارزان شـده اسـت

*

دل من یافته از دیـر نـشان ایـزد بر در بتکده از بهر خدا آمده است

*

دل فگن زلف شکن عهد شـکن مـی‌آیـد پای تا سر همه بر عـشوه و فـن مـی‌آیـد
رنگ بر روی گل و لالـه و نـسرین آمـد گوییـا دلبـر مـن سـوی چمـن مـی‌آیـد
هر غریبی که شـد از لـذّت غربـت آگـاه کی بصد خواهش دل سوی وطن می‌آیـد

*

گر درآید در حرم کعبه سجودش می‌کند ور کند در دیر جلوه، بت برهمن می‌شود

*

ز کعبـه زاهـد و از دیـر بـرهمن گویـد بقدر فطرت خود هرکـسی سـخن گویـد

کجاست محرم زلفش که حال درهم من   من شکسته باو گویم او بمن گوید

*

در غمت از بس‌که گردیدم نزار و ناتوان   خنده از ضعف بدن بر لب تبسّم می‌شود
بس‌که می‌بالند در میخانه از شوق شراب   ساغر گلرنگ مینا و سبو خم می‌شود

*

بی‌دلان بر سر کویت وطنی ساخته‌اند   از گل اشک زمینت چمنی ساخته‌اند
زاهدان دانهٔ تسبیح ندارند بدست   بهر صیادی از دام فنی ساخته‌اند
در ته خاک چو آیند سراپا عریان   کی شهیدان غمش باکفنی ساخته‌اند
غنچه‌ها برسرِ شاخِ گل رعنا بچمن   بهر وصف لب لعلش دهنی ساخته‌اند
منّت جامه کجا مردم آزاده کشند   که ز داغ دل خود پیرهنی ساخته‌اند
حکمت عشق چه دانند رقیبان وارد   که برای چه بت و برهمنی ساخته‌اند
لذّت خود شکنی اهلِ محبّت دانند   کز درستی ز بت دل شکنی ساخته‌اند
خاکساران ره بادیهٔ عشق کجا   به‌غم جامه و ننگ کفنی ساخته‌اند
شهرت خوبی معشوق ز عاشق باشد   از برای صنمی برهمنی ساخته‌اند
خوبرویان که ز شاهانِ جهان عار کنند   بی‌تکلّف بگدای چو منی ساخته‌اند

وارد این موسم درد است که از یک گل داغ
هر طرف زخم پرستان چمنی ساخته‌اند

*

من مست ساغری که شرابش کسی ندید   حیران آن رخی که نقابش کسی ندید

*

خالق حسن چو او فتنه‌گری پیدا کرد   در خطش آفت دور قمری پیدا کرد
نکته‌دان قصّه دراز از خم زلف تو نکرد   از دهانت سخن مختصری پیدا کرد

*

بدست من سرزلف سیاه یار آمد   سیاه بختی من عاقبت بکار آمد

*

دوش با دلدار ما را صحبت مستانه بود   ابر بود و شیشه بود و نغمه و پیمانه بود

*

چه شود که با تو یک دم الم آرمیده باشد　　چو لب پیالهٔ مـی لـب تـو چـشیده باشـد
سرزلف خود ز سینه مفگن دمی بیک سـو　　که شبم گذشته بینی سحرم دمیده باشـد

*

این منعمان ز بخل و تمنّا چه دیده‌اند　　جز محنت از محبّت دنیا چه دیده‌انـد

*

دل ربودی ز من ثواب این بـود　　لطف کردی مرا عذاب این بـود

*

هر نگاهش بسته با دل عهد و پیمانی دگر　　هر خم گیـسوی او باشـد گلـستانی دگـر

*

دیر است سیر کوی نگاری نکرده‌ایـم　　صید مراد خویش شکاری نکـرده‌ایـم

*

می‌تواند زلف بـا رخـسار خوبـان زیـستن　　جادوی هند است با خورشید تابان زیستن
سبز نتوان شد ز لطـف آسـمانش تـابکی　　همچو کشت هند در امیـد بـاران زیـستن

*

چه خوش است با تو ای گل ره باغ ساز کردن　　سر کاکلت گـرفتن بـه‌سـپهر نـاز کـردن

*

امشب به‌چمن با لب خندان شده باشـی　　با لاله و گل دست و گریبان شده باشـد

*

اگر بختم جوان بودی چه بودی　　بحالم مهربان بودی چه بـودی

در آخر از مدیر مرکز میکروفیلم نور تشکّر می‌نمایم که این نسخه را در اختیار بنده گذاشته‌اند.

نسخه‌ای تورانشاهی کلیّاتِ سعدی

یکی از نسخه‌های خطّی نادر که در مرکز میکروفیلم نور، خانۀ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، نگهداری می‌شود، نسخه‌ای از کلیّاتِ سعدی است. مالک این نسخه شاه مصطفٰی احمد بر صفحه اوّل یک نظم هندی نوشته است که این‌طور شروع می‌شود:

نِت رو نیا دِکھانیوالا[1]

علاوه بر این، نسخۀ نامبرده دارای چند مهر است که کسی آنها را خراب کرده است. گذشته از این بر ورق ۴۲۲ این عبارت است:

"مدارالملک هدایت احمد... به‌قلم معین‌الدّین احمدی ۱۲۶۵ هجری".

معین‌الحافظ نسخۀ نامبرده را در ماه شعبان در سال ۷۷۰ هجری (۱۳۶۹ م) به‌خط ریز مخلوط از نسخ و نستعلیق و شکسته برای تورانشاه[2]، وزیر شاه شجاع[3] کتابت کرده است. در یک صفحه به‌خط مطلّا و مذهّب جلی نسخ، القاب و آداب ذیل تورانشاه کتابت گردیده است. متأسّفانه دو سطر اوّل کلّاً ازبین رفته است:

"الشیخ العارف، قدوة الارباب محقّقین، املح فصحاء المتکلّمین، مشرّف الملة و الدّین، مصلح السعدی، رحمة الله الیه (علیه) بالامرالعال، المخدوم الاعظم، الصاحب الاعلم، مشیّد معانی الجود و الکرم، افخم اعاظم الوزرا، مؤیّد صنادیدالوری، ناصب اعلام المجد و الکمال و الجلال، رافع اعلام المجد و الکمال، ملّاذ بریّة الاله،

---

۱. راهنمای همیشه نو.

۲. وفات: ۷۸۷ ه/۱۳۸۵ م.

۳. ۷۵۹–۷۸۶ ه/۱۳۸٤–۱۳۵۸ م.

جلال الدّنیا و الدّین، تورانشاه، خلّدالله ظلال عاطفته و مرحمته علی کافّة الانام و اعلا شأنه".

اکنون دربارهٔ شخصیّت تورانشاه مختصراً از کتاب دکتر قاسم غنی نقل می‌شود: "جلال‌الدّین تورانشاه از ٧٦٦ (هجری) تا سال وفات شجاع یعنی ٧٨٦، از وزرا و مقرّبان و محارم درگاه او بود. تا آنجا که شاه شجاع در مرض مرگ خود... سفارش او بر ولیعهد خویش سلطان زین‌العابدین می‌کرد. چند ماهی هم در دورهٔ سلطان زین‌العابدین از رجال درجهٔ اوّل دربار سلطنت بود، تا آنکه در روز سه‌شنبه، بیست و یکم صفر ٧٨٧ هجری وفات یافت"[1].

"خواجه جلال‌الدّین تورانشاه، یکی از ممدوحین خواجه حافظ است که مکرّر مورد مدح او واقع شده و اضافه بر چندین غزل و قطعه که صریحاً نام او در آنها برده شده است، به‌ظنّ قوی یک قسمت از غزل‌هایی که نام آصف عهد، آصف دوران، خواجهٔ آصف ثانی، آصف ملک سلیمان... دارد، راجع به‌اوست. از مجموع این مدایح به‌دست می‌آید که وزیر مذکور به‌خواجه حافظ محبّت داشته و در مدّت طولانی وزارت خود همیشه به‌او نیکی نموده است"[2].

یکی از مزایای نسخهٔ نامبرده در داشتن «ذ» فارسی است که مرتّب در کتابت صرف شده است.

اکنون محتویات نسخهٔ تورانشاه به‌ترتیب ذکر می‌شود. در این زمینه از دو کتاب معتبر و مستند ذیل استفاده گردیده است:

۱. *کلیّات سعدی*، مطابق نسخهٔ تصحیح شدهٔ محمّد علی فروغی، مؤسّسهٔ انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۷۲ هـ ش.
۲. *کلیّات سعدی*، با ترجمهٔ قصاید عربی، با مقدّمهٔ آقای عبّاس اقبال آشتیانی، پاریس، دی‌ماه ۱۳۱٦ هـ ش، نقل از شمارهٔ ۱۲–۱۱، هفتمین سال مجلّهٔ «تعلیم و تربیت».

---

۱. غنی، دکتر قاسم: *تاریخ عصر حافظ*، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳٦٦ هـ ش، ص ۲٦۸.
۲. همان، ص ۲۱۸.

علاوه بر این گاه‌گاهی از یک نسخهٔ چاپی بمبئی (علی بهائی شرف علی ایند کمپنی، مالکان مطبع محمّدی، بمبئی، رجب ۱۳۸۱ ه/دسامبر ۱۹۶۱ م) نیز استفاده شده است.

نسخهٔ تورانشاهی کلّاً نقل از قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی *کلیّات سعدی* است که در سال‌های ۷۲٦ و ۷۳٤ هجری (۱۳۲٦–۳٤ م) کتابت گردیده است. حتّی مقدّمهٔ این نسخه از آنجا گرفته شده است که در نسخهٔ آشتیانی هم موجود است. امّا پس از اتمام مقدّمه، کاتبِ این نسخه اضافه‌ای کرده است که در نسخهٔ آشتیانی نیست:

"پس بدان ای عزیز که بر بیست و دو کتاب نهاده بود و رساله شانزده کتاب و شش رساله، بعضی هفت رساله نوشته بودند، سبب آنک رساله مجلس هزل هم در اوّل اضافهٔ رسالات کرده بودند. بنده این رساله از اوّل کتاب به‌آخر برد و داخل منشآت و مطیّبات کرد که در اوّل خوش نمی‌بود، تا بیست و دو شد. و باقی را هیچ تصرّف نکرد و هم بدان ترتیب به‌اتمام رساند".

پس از مقدّمه، فهرست رسالات مشتمل بر شش رساله ذیل است:

الاوّل	الثانی	الثالث
در تقریر دیباچه	در مجالس پنجگانه	در سؤال صاحب دیوان
الرّابع	الخامس	السّادس
در عقل و عشق	در نصیحت‌الملوک	در رسالات ثلاثه

بعد از آن این سه هستند:

اوّل	دوّم	سوّم
سلطان اباق	ایکتا نو	ملک تاریلو

در قسمت *گلستان*، نسخه‌های فروغی و آشتیانی این سطر را دارند که در نسخهٔ خطّی نیست:

چه غم دیوار امّت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

علاوه بر این نسخه‌های فروغی و آشتیانی شامل مصرع ذیل‌اند:

کمال هم‌نشین در من اثر کرد

در صورتی که در نسخهٔ تورانشاهی «جمال هم‌نشین در من اثر کرد» است.

گذشته از این نسخه‌های فروغی و آشتیانی شامل این حکایت است که در نسخهٔ تورانشاهی نیست:

"یکی از مشایخ شام را پرسیدند از حقیقت تصوّف"[۱].

نسخه‌های فروغی و آشتیانی دارای واژهٔ «حکایت» است، در صورتی که در نسخهٔ تورانشاهی به‌جای «حکایت» عنوان «خشک‌سالی در اسکندریه» است.

نسخه‌های فروغی و آشتیانی، دارای دو بیت ذیل‌اند که در نسخهٔ تورانشاهی نیست:

گر گزندت رسد تحمّل کن　　که به‌عفو از گناه پاک شوی

*

ای برادر چو خاک خواهی شد　　خاک شو پیش از آن که خاک شوی

در حکایت دو درویش خراسانی این بیت سوّم که در نسخهٔ تورانشاهی هست در نسخه‌های فروغی و آشتیانی نیست:

تنور شکم دم به‌دم تافتن　　مصیبت بود روز نایافتن

در باب پنجم نسخه‌های فروغی و آشتیانی عبارت ذیل آمده:

یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت "کجایی که مشتاق بوده‌ام". گفت: "مشتاقی به‌که ملولی".

در صورتی که در نسخه‌های نامبرده همین عبارت این طور است:

یکی از دوستان را که زمانها ندیده بود، گفت: "کجایی که مشتاق بوده‌ام". گفت: "مشتاق به‌که ملول".

در *بوستان*، نسخه‌های فروغی و آشتیانی لفظ «حکایت» را به‌طور عنوان دارند، در صورتی که در نسخهٔ تورانشاهی عنوان این حکایت داده شده است، مثل:

پند دادن هرمز، کسری را در تعریف خدمتکاران قدیم.

حکایت تدبیر پادشاهان و تأخیر در سیاست، در شناختن ملوک دوست و دشمن را، در معنی شفقت ملوک بر مسکینان، در قسمت قصاید، نسخه‌های فروغی و آشتیانی شامل قصاید ذیل می‌باشند که در نسخهٔ تورانشاهی دیده نمی‌شود:

---

۱. نسخهٔ آشتیانی: «یکی از مشایخ را پرسیدند که حقیقت تصوّف چیست».

تغزّل و ستایش صاحب دیوان:

من آن بدیع صفت را به‌ترک چون گویم

در ستایش ترکان خاتون و پسرش اتابک محمّد:

چه دعا گویمت ای سایه میمون همای

تغزّل و ستایش صاحب دیوان:

شبی و شمعی و گوینده‌ای و زیبایی

در ستایش ابوبکر بن سعد:

وجودم به‌تنگ آمد از جور تنگی

علاوه بر این، قصیدهٔ ذیل نسخهٔ فروغی در نسخه‌های تورانشاهی و آشتیانی پیدا نیست:

تغزّل در ستایش شمس‌الدّین محمّد جوینی صاحب دیوان:

نظر دریغ مدار از من ای مه منظور

عنوان «الملمّعات» که در نسخهٔ تورانشاهی و آشتیانی موجود است، در نسخهٔ فروغی نیست. برخلاف این، عنوان «المثلّثات» در نسخه‌های تورانشاهی و فروغی موجود است و در نسخهٔ آشتیانی گنجانیده نشده است.

بزرگترین ارزش نسخهٔ تورانشاهی در داشتن مقطّعات و رباعیات و متفرّقات ذیل است که در نسخه‌های فروغی و آشتیانی گنجانیده نشده است. در اینجا فقط شعر اوّل قطعه و مصرع اوّل رباعی نقل می‌شود:

مقطّعات

به‌خردان مفرمای کار درشت که سندان نشاید شکستن به‌مشت

*

دل ز کف رفته بود و کار از دست خیره نتوان گذاشت یار از دست

*

شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری خیال بست به‌پیرانه سر که گیرد جفت

*

ای که پرسیدیم از حال بنی آدم و دیو من چرا بیت نگویم که دل از کف ببرد

*

بسی سال باید نگهداشت مرد　　که روزی به‌کار آیدت در نبـرد

*

عدو را بـه‌کوچـک نبایـد شـمرد　　که کوه گران دیدم از سنگ خرد

*

خردمنـد باشـد جهـان دیـده... د[۱]　　که بـسیار گـرم از خودسـت ... د[۲]

*

اگر نیک دستی مرو پیش یار　　اگـر سـیم داری بیـا و بیـار

*

بلغـت عظـیم القـدر اعزالـوری　　و قدرک عند الله اعلی و اجمـل

*

از اندازه بیرون مرو پیش زن　　نه دیوانه‌ای تیغ بر خود مزن

*

تا دل دوستان به‌دسـت آری　　بوستان را بـه‌زر فـرُختن بـه

*

آن روز که خط شاهدت بود　　صاحب نظر از نظر برانـدی

*

رعیت درخت است اگر روزی‌یـی　　بـه‌کـام دل دوسـتان بـر خـوری

*

طعـــام ار لطیـــف و اگـــر برســـری　　چو دیرت به‌دست اوفتد خوش خوری

رباعیات

خیری که برآیـدت بـه‌توفیـق از دسـت　　در حق کسی کن که درو خیری هـست
ور زانک به‌خـون مردمـان تـشنه نـه‌ای　　شمشیر مده بـه‌دسـت دیوانـه و مـست

در نسخه‌های فروغی و آشتیانی دو مصرع اوّل این رباعی در ذیل مفردات داده شده است، در صورتی که در نسخهٔ تورانشاهی این به‌صورت رباعی آمده است:

۱. هرچه سعی کردیم، این لفظ خوانده نشد.
۲. خوانده نشد.

زنده شود هر کـه نـزد دوسـت بمیـرد

*

فراق یار بـه‌یـک بـار بـیخ صـبر کنـد

*

کـس بـا تـو مخالفـت بنتوانـد

*

گر من شبکی زان تو باشم چـه شـود[۱]

*

ای راهروان را گذر از کوی تـو نـه

رباعی ذیل در نسخهٔ تورانشاهی و آشتیانی «دیوار چه حاجت که منقّش بودی» در نسخه‌های فروغی و آشتیانی این طور آمده است:

دیوار چه حاجت کـه مـنقّش باشـد

مفردات

مـــروّت نباشـــد برافتـــاده زور　　برد مرغ دون دانه از پیش حور

*

من سخن راست نبشتم اگرش راسـت بخـوانی

فقط مصرع دوم

کافتد که بار دگر بر خاک مـا گـذری؟

در نسخه‌های فروغی و آشتیانی و بمبئی این بیت در مفردات داده شده است:

خیری که برآیدت بـه‌توفیـق از دسـت　　در حق کسی کن که درو خیری هست

در صورتی که در نسخهٔ خطّی تحت رباعیّات آمده و دو مصرع آخر آن ضمن رباعیّات داده شده است.

علاوه بر این در نسخه‌های فروغی و آشتیانی و بمبئی این شعر «مردی نه به‌قوّت است و شمشیر زنی» در نسخهٔ تورانشاهی این طور آمده است:

---

۱. این رباعی در نسخهٔ چاپی بمبئی آمده است (*کلیّات مصلح‌الدّین سعدی شیرازی*، مطبع محمّدی، بمبئی، رجب ۱۳۸۱ ﻫ/دسامبر ۱۹۶۱ م).

مردی نه به‌قوّت است و شمشیر زدن

نسخهٔ آشتیانی شامل مثنوی «کریما» است که در نسخه‌های تورانشاهی و فروغی نیست. غالباً سعدی گجراتی مصنّف این مثنوی است. سعدی گجراتی معاصر سعدی شیرازی بوده یا پس از وی متولّد شده است. مؤلّفِ *خمخانهٔ جاوید* تفصیلاً دربارهٔ این شاعر نوشته است. وی هم فکر می‌کند که شاید همین سعدی گجراتی مثنوی «کریما» را تصنیف کرده است[۱].

در آخر از آقای دکتر مهدی خواجه پیری، رئیس مرکز میکروفیلم نور تشکّر می‌نمایم که این نسخهٔ گرانبها را در اختیار بنده گذاشتند و در تصحیح متن خیلی کمک فرمودند.

منابع

۱. سری رام، لاله: *تذکرهٔ هزار داستان*، معروف به‌*خمخانهٔ جاوید*، جلد چهارم، همدرد پریس، دهلی، ۱۹۲۶ م.
۲. سعدی شیرازی، شیخ مشرف‌الدّین: *کلیّات سعدی شیرازی*، مطبع محمّدی، بمبئی، رجب ۱۳۸۱ ه/دسامبر ۱۹۶۱ م.
۳. غنی، دکتر قاسم: *تاریخ عصر حافظ*، انتشارات زوّار، تهران، ۱۳٦٦ ه ش.

۱. لاله سری رام: *تذکرهٔ هزار داستان*، معروف به‌*خمخانهٔ جاوید*، جلد چهارم، همدرد پریس، دهلی، ۱۹۲٦ م، ص ۱۹٤.

مقطّعاتِ ناشناختهٔ خلّاق‌المعانی

ادبیّات کلاسیک فارسی دارای تاریخ پُرافتخاری می‌باشد. در طی قرن‌ها شعرای بی‌شمار از همهٔ گوشه‌های ایران و خارج از ایران سر برآوردند و این زبان شیرین را به‌اوج علیّین رسانیدند. متأسّفانه عدهٔ معتنابهی از شعرای بزرگ فارسی به‌بوتهٔ گمنامی رسیده و از نام و اثر آنها هیچ باقی نمانده است. شعرای معروف، که آثار برجستهٔ آن‌ها مکرّر به‌چاپ رسیده است، باید دوباره به‌دقّت بررسی شوند، نیز باید آثار گرانبها و ناشناختهٔ آن‌ها از منابع گوناگون اصیل خطّی بیرون آورده و درست معرّفی و پیش دانشمندان گرامی عرضه شود، تا بر آن خزانهٔ هنگفت اضافه گردد و بازار فرهنگ و زبان فارسی بیش از پیش رونق یابد.

یکی از شعرای بزرگ و مشهور خلّاق‌المعانی کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی[۱] می‌باشد که آثار پُرارزش وی چند بار در هند و ایران به‌چاپ رسیده است. بار اوّل «کلیّات خلّاق‌المعانی کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی» به‌فرمایش آقا میرزا محمّد صاحب ملک‌الکتاب انتشار یافته. بار دیگر «کلیّات کمال‌الدّین اصفهانی» در بمبئی در سال ۱۳۰۷ هجری قمری به‌چاپ رسیده است. بار سوم «دیوان خلّاق‌المعانی ابوالفضل کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی» با مقدّمه و حواشی و تعلیقات و فهرست‌ها به‌انضمام رسالةالقوس، به‌اهتمام دانشمند گرامی جناب آقای حسین بحرالعلومی تهیّه شده و در اسفندماه ۱۳۴۸ ه‍ ش به‌وسیلهٔ کتابفروشی دهخدا در تهران انتشار یافته است. امّا هفت قطعه، که بنده در یکی از سفینه‌های قدیم و پُرارزش پیدا نموده‌ام در هیچ‌یک از نسخه‌های چاپی نامبرده دیده نمی‌شود.

---

۱. متوفی به‌سال ۶۳۵ ه‍/۱۲۳۷ م.

خوشبختانه در طی بررسی کتابخانه‌های هند، یک نسخهٔ خطّی پُرارزش به‌نام «مجموعهٔ اشعار شعرای نامدار»[1] پیدا شده است. از مقدّمهٔ این بیاض واضح می‌شود که نسخهٔ خطّی مزبور به‌دقّت تهیّه گردیده و شامل اشعار شعرای قدیم از زمان شهید بلخی تا سعدی و همام تبریزی یعنی شعرای قرن‌های چهارم و پنجم و ششم و هفتم تا اوایل قرن هشتم استنساخ شده و محتویّات آن بر نسخه‌های قدیم‌تری مبتنی است که بیشتر آن‌ها یحتمل در عصر سرایندگان نوشته شده بود.

محمّد بن یغمور بنا به‌توصیهٔ دانشمند بزرگی در شهر ترمذ که آن را «مدینةالرجال» می‌گویند، بیاض مزبور را به‌خط نسخ و جلی و زیبا نوشته است که شامل فهرست شعرا و مقدّمه و انتخاب از قصاید و غزلیّات و مقطّعات و رباعیّات می‌باشد.

مؤلّف در مقدّمه علّت تهیّه و محتویّات بیاض را این‌طور بیان می‌کند:

"چنین گوید مؤلّف این لطایف و جامع این ظرایف... محمّد بن یغمور که... حوادث روزگار... این ضعیف را بخطهٔ مدینةالرجال ترمذ... رسانید و چشم رمد گرفته را بجمال افاضل آن دیار مکحل و منوّر گردانید... از اتّفاق حسنه سعادت خدمت مجلس عالی قدوهٔ مجد و معالی... زبدةالحکما... سیّدالاشراف... یمین‌الامرا مونس‌الغربا... مجدالملة والدّین، شمس‌الاسلام والمسلمین، انیس‌الملوک والخواقین... را دریافتم... در اثنای حال اشارت فرمود... که از مطالعهٔ حقایق معقولات و نظر دقایق محصولات سرترویح روح و تفریح دل را ملایم‌تر از سخن منظوم نیست. باید که تألیفی سازی و از اشعار مختار مجموعه‌یی پردازی که مانند آن فاضلی فراهم نیاورده باشد... که خطوط مختلفه و مجلّدات متفاوته ملالتی می‌آرد و طبع را کسالتی می‌افزاید".

از میان قصاید و غزلیّات و مقطّعات و رباعیّات ناشناخته که در این بیاض دیده می‌شود، هفت قطعهٔ ذیل از خلّاق‌المعانی کمال‌الدّین اصفهانی می‌باشد:

«همو فرماید در حق آن که کهش نداد»:

که خواستم از تو ز ابلهی من گفتی که رهیم نیست اینجا

---

۱. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۱۸۳، کتابخانهٔ دولتی نسخه‌های خطّی، مدراس.

نه تو نه رهی نه نیز کاهت　　ای عشوه فروش باد پیما
انبار و رهی چه حاجت ای خر　　از مطبخ خواص[1] خویش فرما

*

«همو فرماید در التماس شراب»:

منعم من اجل علاءالدّین　　صد هزاران سلام بر خواند
باد معلوم رای او که مرا　　سحر شب همی برنجاند
یابم اندر شرابخانهٔ تو　　آنچ بیدار را بخواباند

*

دعاگو اسپکی دارد که هر روز　　ز عشق کاه تا شب می‌خروشد
دو بیتی گویم و در وی نگیرد　　غزل را نیز کم تر می‌نیوشد
طمع دارم که از انعام مخدوم　　بدو بر... داری کاه پوشد؟
وگر که نیست در اصطبل معمور　　درین همسایه شخصی می‌فروشد

*

تا توانی بکام دل امروز　　بگذران روز را بشادی و ناز
غم فردا و دی مخور زیراک　　نامدست آن و این نیاید باز

*

مردم گیتی دو گونه دان و بس　　نیست بیرون زین دو گونه هیچکس
دل ندارد آنک دارد دستاش　　وانک دل دارد ندارد دوستاش[2]

*

«همو راست در التماس جامعه»:

ای کریمی که دست نعمت تست　　بر سر نام و ننگ سر پوشم
چه پسندی که من درین حضرت　　همه کرپاس مختصر پوشم
چه بهانه نهم سخای ترا　　که ازین گونه ما حضر پوشم
گفتم از خدمت چو قوس قزح　　حله بالای یکدگر پوشم

---

۱. برابر با اصل است باید خاص باشد.
۲. متن برابر با اصل است و ظاهراً این بیت باید بصورت:
دل ندارد آنک دستش می‌رسد　　وانک دل دارد ندارد دست رس

کی گمان بردم آنک همچون ابر از تهی بود زیر پوشم؟[۱]
می توانم بزر خریدن لیک نه چنین بایدم که در پوشم
زشت باشد که من به‌پیران سر پیش تو جامهٔ به‌زر پوشم
کیست جز تو که گر ببخشد نیز خود کرا آن کند که بر پوشم
تو بده ورنه آن دیگر کس بخدای و رسول اگر پوشم

*

اگر رخت از جهان بیرون نهی به ازین تردامنان گر وارهی به
تماشاگاه جانت بس فراخست اگر زین تنگنا بیرون جهی به
گل از مبداء زین‌ها نشکفد هیچ اگر خار دل خود کم نهی به
چو قوّت شمع هم از شمع باشد حقیقت عمر او را کوتهی به
بگرد بیدلی هر چند گردی غرض سایه‌ست هم سروسهی به
ز دونان سوی صاحب دولتی شو که تیر خواجه از ریش رهی به
تملّق کن چو دشمن گشت غالب چو درمانی ز شیری روبهی به
بهی کن گر کسی بد کرد با تو که داند هر کسی کز بد بهی به
ز علم و حکمتت کاری نیاید وگر نی ابلهی کن کابلهی به

۱. متن برابر با اصل مقاله است و ظاهراً «از نمی‌بود بود زیر و بر پوشم».

عرفات‌العارفین

نسخه‌ای از عرفات‌العارفین مشتمل بر دو جلد در مرکز میکروفیلم نور در خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، موجود است. نسخهٔ نامبرده بسیار ضخیم و به‌خط ریز نستعلیق در سال ۱۱۰۰ ه‍/۱۶۸۹ م کتابت گردیده است و در زمینهٔ تصوّف و معرفت و سلوک یکی از تألیفات مهم و پرارزش سلسلهٔ قادریه به‌نظر می‌رسد. متأسّفانه نسخه، کرم خورده و از آخر افتادگی بسیار دارد.

مؤلّف گاه‌گاهی دربارهٔ خود مطالبی نوشته، از جمله این که مؤلّف ساکن دهلی بوده و در بدایون هم مدّتی زندگی کرده است.

از مطالعهٔ متن پیدا می‌شود که مؤلّف جمال‌الدّین ابوالفضل محمّد بایزید هندی قادری بوده و نام مرشد وی با القاب و رعایت آداب این‌طور است:

"زبدةالصالحین، قدوةالسّالکین، حجّةالعارفین، قطب‌العالم، شیخ شیوخ‌العالم، نصیرالدّین ابی‌نصر، بندگی حضرت شیخ بهاءالدّین نتهن قادری".

مؤلّف در نه سالگی پیر خود را زیارت کرد و وی روز دیگر به‌خانهٔ پدر او آمد، پس از آن مؤلّف تا سال بیست و یکم در خدمت مرشد خود بوده است. به‌علاوه در این مدّت این‌قدر مستغرق شده که پدر و پسر یکدیگر را نشناختند. دربارهٔ شیخ می‌نویسد:

"از آن روز که فقیر سرارادت بر آستان سعادت نهاد و ملاحظهٔ وقت که با وجود کثرت عیال و اطفال... و هجوم فقر او مساکین... هرگز اظهار گرانی نگرد"[1].

مؤلّف این کتاب را از سفر کابل برگشته و در فصل بهار آغاز کرد. وی در تألیف از منتخب‌اللّغات و فرهنگ جهانگیری و کشف‌اللّغات استفاده نموده است.

---

۱. ص ۸۹

عرفات پر از قصص و حکایات گوناگون می‌باشد. امّا آنچه مربوط به‌خود مؤلّف است یا به‌تاریخ و فرهنگ این کشور امثال می‌کند، اختصاراً درج ذیل می‌گردد:

ص ۶۷: زمانه مستعال شمس‌الدّین را تراچی نام خشت پخت پز در موضعی بود...

ص ۹۹: "یکی به‌مناجات اشان یکی تجربات افتاده. یکی به‌کعبه روانست، یکی به‌کنشت دوان است. یکی جز خورد خواب نداند، یکی جز حرف و کتاب نراند. یکی در خیر خلق نشسته، یکی بر شراک کمربسته. فی‌انجمله یکی دزد، یکی پاسبانست. یکی در ستوده، یکی شامانست".

ص ۱۰۶: دربارهٔ خود می‌نویسد:

"فقیر که مشتهد تقدیر است، مذهب وی چنان بود که آدم را در عیب و علّت نمی‌بیند، از ذیب و ذلّت نه چنید. بر کراهت وی نرود، در سفاهت وی نشود. کم کس نگوید، دم کس نجوید. از گفت نه رنجد، اگرچه بد کشاید، از گرد... کسی نسنجد اگرچه بد نماید، از سرکس فاش نگوید، اگرچه بدخواه بود. بر جبر کس تلاش نکند، اگرچه بدراه بود، بر طعمه گره نزند، اگرچه زکام داند".

یکی از مزاهای عرفات‌العارفین در داشتن اباعیات و مقطّعات بی‌شمار موالف است که تحت عنوان «الهام قدسی[1]» گنجانیده شده است. بعضی از آنها درج ذیل می‌گردد.

ص ۱۰۸: "دانش، حاصل علم عمل بود و حاصل عمل فهم باشد، چنانکه حاصل درخت میوه بود و حاصل میوه لذّت باشد. درخت که میوه ندارد خار است، میوه که لذّت ندارد بار است".

ص ۱۲۶: در شهر... دو پرتوامان برآمد. یکی را نشیر نام دارند، دویم را سحیر نفشان نهادند..."

ص ۱۲۶: "محمّد صالح نام جوانی در دهلی کهنه وطن داشت... مرا به‌خدمتِ حضرت شیخ اباعبدالله عبدالرّزاق برد، که خلاصی ما هردو به‌یک دعای حضرت شیخ دارد. پدرش محمّد صالح را در جنجانه به‌خدمت حضرت شاه‌العالمین حضرت شیخ

۱. نسخهٔ خطّی «الهام قدسی» در رامپور موجود است.

اباعبدالله عبدالرّزاق... برد... گفت: یا شیخ عبدالرّزاق فلانی مرد عالم را که در سرهند داشت، می‌دانی؟... گفت: یا شیخ عبدالرّزاق آن مرد منم..."

ص ۲۰۴: "هرکه در غم چاشت و شام بود، غم خداوند بردی دام بود. مطلوب وی همه آب و نان است، لاجرم گردان گروانست. یا نان در کام نهد یا جان را کام دهد".

ص ۲۱۳: در یکی از بلاد هند قدردان مرزبانی بود. روزی جوان پیش وی آمد... گفت مرا دل نور نام است و خطّهٔ ناگوار مقام است ۳۷۶ فقیر را نقش مرا دل نور نام است و خطّهٔ ناگوار مقام است.

در صفحات گوناگون این تألیف نقش زیر هم داده شده است:

جهل شریعت سالک فقر خلا

شد

محمّد

سالک مرشد محمّد سالک مرشد محمّد

ترک فقر فقر قهر

ص ۳۷۶: فقیر را نقش نخستین که حضرت شیخ... مشهی... تلقین نمود، تصوّر موت بود...

ص ۳۷۲: الحمدلله والمنت که ندرت قدسی درجات حضرت شیخ... مجموعهٔ صفات محمّدی است... اذان روز که فقیر را سرارادت بر آستان سعادت آمد، ملاحظه است که اگر ضعیفه‌ای را محتاج دیدی، به‌تیشهٔ چرخهٔ او را راست کردی..."

ص ۳۴۴: "فقیر را می‌نمود که حضرت پیوسته در کسب اخلاق می‌بود... روزی شیخ ابوالغیث نحوی التماس کرد چه می‌فرمایند در حرمت و حلت گروهی که دست‌گدائی پیش کنند و بر نام خدا فریاد زنند".

ص ۴۶۰: "به‌شهرخانی را رخ از مدّتی جویبار اشک بر عرصهٔ چهره مداح رفتی..."

ص ۴۹۱: "پدرم که محلّ رحمت شد، مردی مبارز بود..."

ص ۶۳۴: "در سفر کابل روزی در راه می‌رفتم..."

ص ۷۲۲: "فقیر شبی در مجلس یکی از بزرگان بود. بعد از فراع طعام... صاحب مجلس با دو عزیز دیگر از نشست فقیر را نیز اتّفاق... افتاد..."

ص ۸۳۳: "در هندوستان ملکی نامدار بود. وزیر او را پسری با جمال..."

ص ۸۶۷: "چون شهاب‌الدّین محمّد فتح اسلام در دهلی یافت، حرار ترک با جمعی سپاه زبان اجمیر به‌وکالت فرستاد... قومی از قطاع راهش گرفتند... حرار بزخم... افتاد. دهلی آورده به‌عرض سلطان رس ندهند... محمّد صلاح نام جوانی را با جمعی باز فرستاده... سلطان... محمّد را به‌مرتبهٔ وزارت فرمود".

ص ۸۹۹: ملک محمود گوجراتی [گجراتی] عضیفه نام دختری داشت. ملک‌زاده سورت رسائی فرستاد...

ص ۹۲۳: بندگی حضرت شیخ نصیرالدّین نتهن به‌ترک تعلّق در خدمت بندگی حضرت شیخ اباعبدالله عبدالرّزاق التزام یافت... حضرت شیخ عبدالرّزاق حضّار دیگر را در طعام و آشام معظّم داشتی... الشیخ نتهن را دو جویه خشک شام گاه فرستادی... روزی شیخ ابوالبرکات از حضرت شیخ عبدالرّزاق التماس کرد که یاران به‌وجهٔ مبارک از آنچه دربارهٔ احجاب دیگر... دارد و مبرزوی شیخ نتحص ندارد...

ص ۹۳۰: "شاه عالم نام... مرزبان دهلی بود... شاعی نی نام زمیندار ناگور... حیضع کرد..."

ص ۳۷۶: "خدایا آه جهل چیست که علم شمعدان اوست. آن علم چیست که جهل خانمان اوست، چه ظلم است که با نور در نمیرد، چه نور است ظلمش درنگیرد. چه نیستی است که از هستی نگریزد، چه هستی است که با نیش نستیزد".

ص ۳۸۰: "خدایا، آن چراغ کیست که بی‌روغن و فتیله خانه را نورانی کند. آن دماغ کیست که بی‌دیده و شنیده سیر و مشک را امتیاز دهد. آن دیده که است که دنیا نادیده را از قلب و سره بشناسد. آن خرقه کجاست که طعم ناچشیده را از ملیح دریابد. آن دست چیست که کوه ناسنجیده را در بلهٔ فهم بردارد و آن پای کیست که لوث ناآلوده را از خود بگذارد".

ص ۳۸۳: "سالک... پرسید: این حصار را چه نام است؟ و مالک حصار کدام است؟ گفت: عنان نام حصار است و آزاد نام حصار دار است. جوانی است فرخنده و شیرین‌گو، غربت‌انگیز، مهرآمیز غم‌پرداز، مرهم‌ساز دل‌آسای، دلربای. شهردار مطبوع و شهر بر مرفوع است. نان این شهر آبدار است، آب این شهر ناشمار است".

ص ۴۱۸: "اکثرانند که اهل توحل نوازند و هنگامه فضول پردازند. حجره معتکف نشینند از صوم و صلوٰة برگزینند. خود را به‌خرقه آرایند، از کشف و خوارق بکشایند، خلق را که روی در احتیاج بود، گردشان گیرند و قول شان پذیرند. مهمان خود رجوع کنند، بتضرع و خضوع دم زنند. آنان نیز غره هجوم شوند، بر بطون خود نروند، خود را قاضی‌الحاجات خوانند، کافی مهمات گویانند. آخرش که پرده بکشاید، خراز از پوست شیر برآید. دانسته شود که چون طبل غازی همه پوشند، چون کاسهٔ هند و از جو ستند. نغمهٔ خلخالی روئین‌اند، جلوهٔ شعال رنگین‌اند".

ص ۵۹۶: "فقیر از دیدهٔ مبارک حضرت شیخ خود... شیی نمی‌بیند که عبدیت روان کردن نفس را، که در بتخانهٔ انانیست ایستاده، معبدهٔ معین را که بر روی آدم دارد، ابروی تواضع خم نمی‌کند، تا به‌علّت تمرد رجم شیطانی نخورد".

ص ۵۹۶: "خدایا، آن چه غواص است، که غوطه نخورده از تک دریا نشان دهد. آن چه سیّاح است که قدم ننهاده از حدّ صحرابیان دهد؟"

ص ۸۳۳: "خدایا، آن باد چیست که باد در دهان اوست؟ آن چیست که خاک ازو برآید، آن خاک چیست که آن ازو بزاید؟"

ص ۹۸۷: "خدایا، آن بنده کیست که بی‌خواجه غلام است، آن خواجه چیست که بی‌بنده ناکام است؟ آن مکان چیست که بی‌مکین خراب است، آن مکین چیست که بی‌مکان سرابست؟ آن آزاد چیست که بی‌خراب ناشاد است، آن خراب چیست که بی‌آباد آباد است؟ آن نیست چیست که بی‌هست می‌نماید، آن هست چیست که بی‌نیست نمی‌یابد؟"

ص۱۰۲۲: "فقیر را مدّتی قسمت در بدادن داشت... روزی با جوانان هم‌عصر در آب بازی بود... وی دیدیم... زن... گفت: این مرد که شوهر من است مار گزیده... در فلان موضع که افسون گری باشد می‌برم. مردهٔ من زنده شود..."

ص ۱۰۳۲: "فقیر را ملاحظه رفت که در آنچه زبان صورت حرف برآوردی، دست و دیده بحر گست... بنگاهش... و گاهی هرچند متکلّم شدی، چشم و دست برنداشتی وقتی از حجره روی به‌مسجد آوردی، قدم سبکتر نهادی ده آه سرد گشادی، گویی زمین نمی‌تند، تا صدمه آن بر زمین نزند... روزی عزیزی پرسید... فرمود:

این خاک که در پای من است، همه تنهائی دوستان است، سرهای ارجمندان است، هم جیانند. باد اگر در رفت راه ناگزیر است، سبک پای باید رفت، تا صدمه سخت بر زمین نخورد و بر سروپای آسودگان رنج نبرد. امروز که بر خاک خفته‌گان گستاخ نرویم، فردا از وی شان منفعل نشویم".

ص ۱۱۱۷: "در شهر دهلی زنی را بچّه از کنارش بردند، و بدایهٔ خاک سپردند..."

ص ۱۲۰۹: "در شهر الله محمّد نام بادشاهی بود... عمل در انتقال رفع داشت..."

ص ۱۲۹۵: "پنج نفر لشکری... از دهلی به‌گجرات رفتند... یکی... ابوالخیر نام بود... مراجعت به‌دهلی کردند".

ص ۱۳۰۹: "حضرت شیخ... مجموعهٔ اوصاف محمّدی است... بی‌عبارت ظاهر دم نگشادی، قدم بر زمین ننهادی".

در این تألیف علاوه بر نثر، قطعات و رباعیّات فراوانی آورده شده که مؤلّف آنها را الهام قدسی گفته است. معلوم می‌شود که مؤلّف غزل و قصیده نمی‌گفت بلکه فکرهای صوفیانه و عارفانه را در قطعات و رباعیّات خود بیان می‌نمود.

به‌طور نمونه چند قطعه و رباعی نقل می‌شود:

ص ٤:

منم که نخـل تـو انـدر نهـاد تـو دارم　　چرا چو تخم معطـل فتـاده‌ای معـذور
برآ ز خاک خرابی و دست و پا بـر زن　　که عالم از سر شاخ تو می‌شود معمـور

ص ۷:

دم فـراق مـزن کـم کـه آه و نالـهٔ تـو　　حـریم را ز چـرا اینهمـه در و بـام اسـت
مگو ز وصل که مسمار گردد این در و بام　　ز خانه‌ای که برافتد خـداش ناکـام اسـت

ص ۹:

ازیـن کـلام و تکلّـم کـه محرمـان مـرا　　ز لوح مکتـب مـن جـسته بـر زبـان آیـد
ز بحر لطف من است آنکه از زبان سحاب　　چو قطـره‌هـای درر شـاد و شـایگان آیـد

ص ١٦:

ای پای گشاده تا به‌کویم گذری　　ای چشم نهاده تا بـرویم نگـری
از جزو خودم نخست آگـاهی ده　　آنگاه به‌کلّ مـن سـراغی ببـری

ص ۲۷:

خواهی که ترا به‌خود برافرازم من — وز تو به‌خودی خود در انبازم من
چون نغمه شود به‌خلق من راه ببر — چون تو به‌تو درسازم و برسازم من

ص ۳۷:

در حضرت من که تنگبار نظر است — این صوت و سخن را نه مجال گذر است
آن را که بخواهم که برم سوی خودش — این خطره میان من و او راه بر است

ص ۵۲:

منم که فیض مرا جز به‌بنده راهی نیست — به‌عجز او به‌جزم هیچ عذرخواهی نیست
چرا به‌دست کرم بنده را نگیرم دست — که جز منش به‌جهان هیچ دستگاهی نیست

ص ۹:

ای جسته نشان از آنکه حق‌دان باشی — شایستهٔ جلوه‌گاه سبحان باشی
در علم وجود و رسم ایمای شهود — اول بنمود حق انسان باشی

ص ۷۹:

سه حرف تحفهٔ آدم بصورت و معنٰی — کسی که یافت بعالم بخواند و سلطان شد
یکی دوید بصورت بگفت و آدم شد — دگر رسید به‌معنٰی بدید و آدم شد

ص ۱۳٤:

ترا زان کرده‌ام با خویش محرم — که دید من ز چشمت برنیاید
مگو با جوجه گرچه بی‌زبان‌ست — که آنهم کافتد و دم پرگشاید

ص ۱٦٦:

خواهی که ترا به‌خلق تعظیم کنم — اوصاف خود از بهر تو تعلیم کنم
تو حاصل خود به‌خلق من قسمت کن — من نعمت خود را به‌تو تقسیم کنم

ص ۲۱۸:

ای آن‌که ترا آب زلال است به‌جام — بر هر که بود تشنه بریزی در کام
آن را که حیاتش به‌دم آب تو بود — خود را مده از دست که این آب حرام

ص ۲۳۰:

خواهی که ترا به‌ملک خود شاد کنم — در کون و مکان نقش تو آباد کنم
از لذّت دنیا همه دیدی برخیز — تا دولت دین بخشم و آزاد کنم

الهام قدسی

ترا به‌مکتب نو عقل پیـر تعلـیم اسـت   ازو بخوان که ز حرف تو بر زمین نرود
وگـر زبـان تـو آگـه نـشد ز تعبیـرش   کمین‌تر است معلّم دران کمـین نـرود

*

ترا که چشم به‌گوش و زبان به‌چشم تـو نیـست
بگو به‌قطره کـه دریاسـت زانکـه قطـرهٔ اوسـت
اگرچـــه بـــیخ ز تخـــم آورد ولـــی تـــو ببـــین
کـه نخـل کلیـه هـست و تخـم جـزوه اوسـت

*

هـشدار دریـن ره قـدم هـوش فـزا زن   کان ره که به‌مستی برود راه عوام اسـت
مستی کـه رود در ره از آن هـیچ نبینـد   از راه و سرچاه که می‌بـود کـدام اسـت

*

چـو دور چـرخ بـه‌مـردم نمایـد از مـردم   روا بود چو ببینی که چـرخ درنظـر اسـت
ولی چـو دور فلـک را بـه‌دیـده‌ور گـویی   تو خود بگو که چگونه فلک به‌دیده‌ور اسـت

ص ۷۲۲:

تـرا ز غرفـهٔ جنّـت چـو حـور بنماینـد   بگـو چگونـه ز دیـدار ار تـوانی گفـت
چو خود عبادت خود را به‌خود کنی تکـرار   از آنچـه گفتـه‌ای اوّل دگـر نـدانی گفـت

*

چو فکر شاد و غم از هستی تو بیرون رفـت   نماند در تو ازین ننگ و نام و... و نشان
به‌خود تو زنده شدی گر ز خلـق وارسـتی   ولی ز خلق بمردی چو زر به‌خـاک نهـان

ص ۷۳۷:

تـرا چـو کـوه بایـد جـواهر انـدر کـان   چه حاجت است وگرنه چو سنگ بنـشینی
چو باد رو به‌چمن‌ها که بشکفد گـل گـل   غبـار تیـره مـشو گـر کـه شـهرها بینـی

*

مشو مرهون هر صـورت کـه او را   بـــود پـــر روی او را روی آدم
بسا آدم که با حیـوانش خـو کـرد   بـود حیـوان ولـی در روی آدم

ص ۷۲۱:

این داد که با اهل عقل باختـه‌ام　　مپسند که از سهو خود انداخته‌ام
آیینهٔ غیرت است بـر اهـل نظـر　　کز بهـر تجـارب آینـه سـاخته‌ام

ص ۷۲۸:

مگو به‌ناخن هرکس که پشت من بخراش　　به‌عشوهٔ دم آدم کـه آب یـک نیـل اسـت
بخـــوان ز دفتـــر ایّـــام قـــصّهٔ قابیـــل　　به‌روی صبح که هر دم ز خون هابیل است

ص ۷۵۱:

طمع چه داری از آن سنگ کان دهد آتـش　　کـه لعـل آتـشی از کـان آن بـرون آیـد
ز آدمی که درو جز سـگالش بـد نیـست　　برون گریز گرت همچو خـون درون آیـد

ص ۷۹۸:

بـرون بـرآی ازیـن زنـدگان مـرده درون　　به‌چشم‌شان بنگر گر درون همه کـور اسـت
ز کورگـاه چنـین زنـدگان سـبک برخیـز　　که نفس زندهٔ شان روح مرده را کور است

ص ۷۸۱:

ترا که باد تعلّق همی زند چپ و راست　　کجـا بـه‌سـوی مـن آرد ره تـرا منـزل
سـفینه‌ای کـه بـرد بـاد بـرخلاف زنـد　　کجا برد تن خـود را بـه‌شوشـهٔ سـاحل

ص ۷۸٦:

لباس عاریـت از بهـر آن کنـی بـر تـن　　که چشم خلق بـرون تـو محتـرم دانـد
چرا نه... اوصاف مـن بـه‌خـود پوشـی　　که دید من به‌جمال تو نقش خـود دانـد

ص ۷۸۸:

جهان و کارِ جهان را که یک نظر دیـدی　　بس است با زن آن را که مرد خود کام است
ترا کـه مـرغ دل انـدر هـوای مـن پـرزد　　مریز بر سر دردانـه کـان همـه دام اسـت

ص ۷۹٦:

نه کافر گویمش کو روی مـا را　　به‌چشم خویش بر خود باز بیند
ولـی کـافر بـود امـروز و فـردا　　که مـا را بینـد و نـابین نـشیند

ص ۸۳۰:

گرت هواست که معشوقه در برت گیرد　　نخست تختـهٔ تـن پیـرهن بایـد کـرد
چو بـاده از لـب لعلـش گـر آرزو داری　　چو شاخ از قلـم اول ز تـن بایـد کـرد

ص ۸۱۷:

ترا چو رنجه شود دست و پا ازین حرکات به‌خواب خوش بنشان تا دمی بیاساید
ندیده‌ای که به‌خواب اندرون ز غصّه و غم از آنچه در تو عیان بود هیچ ننماید

ص ۸۲۹:

ندیم خاص ترا گر به‌گل خورد انگشت به‌کفش تو نزنند تا بشوید از خاکش
حیات نیست که آلوده با چنین اخلاط قدم به‌روی من آری نمی‌کنی پاکش

یکجا قطعهٔ خود را «الهام غیبی» هم گفته است.

ص ٤۰۸: الهام غیبی:

هر کرا جز منش نباشد کس گر منش ننگرم روانه بود
و آن‌که بی‌من به‌زور خود نازد که منش بنگرم سزا نبود

علاوه بر الهام غیبی یا الهام قدسی، قطعات و رباعیّات ذیل از شعرای دیگر نیز نقل شده است که اسم و تخلّص آنها در تذکره‌ها پیدا نمی‌شود.

ص ۲۷۳: ندامت:

واویلا که چشم تاریکم یاد و شمعی که آفتاب و مه است
زان دو چشمی که می‌زند چشمک می نه بیند ز آنکه در تبه است

ص ٤۰۲: حال:

با آن‌که وجیه من جمال است آراسته‌تر به‌خطّ و خال است
گر بنگردم همه کمال است ورنه خط من به‌من زوال است

ص ۵۱۷:

بدان خدای که از امر خود نشاند مرا به‌تخت سلطنت آخر به‌دست امیدم
اگر به‌هر سر مو بی‌سنان کشد دشمن به‌موی سر نشکوفد ز قرص خورشیدم

ص ۵۱۸:

تنم که بر درِ او حلقهٔ مقیم افتاد کجا برد که مرا جز درش پناهی نیست
به‌هر قدم که زنم دست، زوست بر دستم به‌از امید عطایش مرا گواهی نیست

ص ۵۳۹:

ای کاش خار صدره در راه من نشانند کز پای من چو مویم از هر بدن برآید
دانم که صبح آخر در گلشن عطایش از پای تا سر من خود نسترن برآید

ص ۳۳۰: ضمیر:

ای دریغا که ملک و مال مرا　　باز دادند و من نه برداریم
چون غریبم که با همه امید　　خود به‌گردآوریم و بگذاریم

ص ۳۳۲:

آن خواجه که پروای بدو نیک منش نیست　　گر باز نبیند سوی ما سخت وبال است
ماهی صفت ار در طلبم ز آتش جوعی　　او را چه غم آید که خداوند خیال است

ص ۳۲٤:

خوشم به‌زندگی سخت از آنکه چون نشتر　　ز خون من خورد و رنج تن ز من ببرد
چرا نترسم از آن دایه‌ای که چون گفتار　　به‌شیر قاتل خود جان من ز تن ببرد

ص ٤٦٧:

نماز و روزه که در ملک ماست گنج امید　　حصار و ورد و تلاوت زدم نگهبانش
چرا نترسم از آن راندهٔ ازل شیطان　　که با وجود نگهبان برد به‌پنهانش

ص ٤٧۲:

در صدقه و خیرات از آن دست فرازم　　تا فرشهٔ فردوس بود پای بر ستم
او حور عوض حسنه بهشتم ندهد　　ترسم که رود حسنهٔ ما نیز ز دستم

ص ٤٧٤:

آن خواجه که بینای همه نیک و بد ماست　　چونش نشوم بنده که بر من نگران‌ست
او حاضر و من غایب ازو چون نخورد خون　　این دیدهٔ شوریده که سوی دگران‌ست

ص ۱۳۱: طالب:

ای وای که تخم بد سراسر کشتیم　　از خار جفا به‌خود برابر کشتیم
گفتم به‌تن زمین است این کاشتنم　　دانستم از آن جمع که تن درکشتیم

ص ۹۲۳: عجز:

آن را که بود پای به‌پای حجرش　　آن را که بود دست به‌دست دگرش
آن را که به‌چشم او نباشد اثرش　　جز عجز که یارد که بود چاره‌گرش

ص ۹۲۰: مالی:

فدای باد صبایم که بر من خاکی　　رسید و برد و به‌دامان دلربا انداخت
چه شکر گویمت ای طالع همایونم　　که زلف چون تومهی را به‌دست ما انداخت

ص ٨٦٢: نظیر:

مرا که نشئه مردی به‌ریش و دستار است | چرا چو زن به‌ردای صلاح در پوشم
هراس مرگ خورد زن که تن دهد در صلح | مرا چه ترس چرا نه به‌مرگ گر جوشم

ص ١٦٤: نیاز:

ز ابر لطف تو یارب به‌قطره نتوان گفت | اگرچه هر سر مویم دو صد زبان باشد
ز قعر خاک کشیدی و مانده‌ایم بر تخت | چنانکه چتر سحابم به‌سایبان باشد

ص ٢٦٨:

یارب چو رضایت [همه] بهبود من است | سودای قضایت همه در بود من است
دستی که به‌سودای من آرد نقصان | بر من مدهش که آتش و دود من است

ص ۲۷۰:

تا منم موی و تنم خانه و دفتر باشد | چون تویی دفتر و خامه همه کمتر باشد
کیستم جز سر وهمی و همه ترس حساب | همه تو باش که دفتر همه ابتر باشد

ص ۲۷۹:

یارب به‌درت روی سلامت دارم | از کرده و ناکرده ندامت دارم
بگذر از من آنچه به‌غفلت بودم | بپذیر از آنچه در قیامت دارم

ص ٤١٢:

تا چند به‌هر کوچه به‌گردیم چو اعمی | تا چند به‌هر سنگ سیه دیده بساییم
یارب بنما سرمهٔ مطلوب که قایم | بنشینیم در کعبهٔ مقصود درآییم

در آخر از آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری رئیس مرکز میکروفیلم نور تشکّر می‌نمایم که این نسخه پرارزش را در اختیارم گذاشتند.

کهن‌ترین نسخهٔ خطّی تذکرةالاولیاء

دوست دانشمند بسیار عزیزم جناب آقای دکتر محمّد استعلامی خیلی زحمت کشیده، کتاب *تذکرةالاولیای*[۱] عطّار (م: ٦٢٧ ه‍/١٢٣٠ م) را تهیّه نموده و اساس نسخهٔ چاپی خود را بر نسخهٔ سال ٦٩٢ ه‍/١٢٩٣ م قرار داده‌اند. امّا در تصحیح این متن فارسی از نسخه‌های کتابخانه‌ها و موزه‌های هند استفاده نکرده است. در هر صورت از نظر بنده قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی کتاب نامبرده در موزهٔ ملّی دهلی‌نو موجود است که با این عبارت به‌پایان می‌رسد:

"تمّت الکتاب بعون الله و بحسن توفیقه فی اوائل شهر محرّم‌الحرام سنة ثلث عشر وستمائة، کتبه العبد الراجی برحمة ربّه الکریم ابراهیم بن محمّد بن الحاج حامدالخطیب بمدینة قونیة المحروسة..."[۲]

پس از آن، در آخر صفحه این عبارت است:

"برسم مطالعه الحضرة الامیرالمعظّم العالم‌العادل المؤیّدالمنصورالمظفّر قامع المتمردین عون الغربا..."

این نسخه دارای تاریخها و مهرهایی است که مالکان و صاحبان نسخه را نشان می‌دهد:

صفحهٔ اوّل: ١٧ ذیقعده ١١٣٦ ه‍ [١٧٢٤ م] عرض دیده شد، در مستقرالملک اکبرآباد، پانزدهم رجب‌المرجب ١١١٨ در ملک غازی؟ درآمده، قیمت ٥٤ روپیه نصف ٢٧ روپیه، مهر عبادالله.

---

۱. عطّار نیشابوری، شیخ فریدالدّین: *تذکرةالاولیا*، بررسی و تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمّد استعلامی، کتابفروشی زوّار، تهران، ١٣٦٥ ه‍ ش.

۲. شمارهٔ 54.15/1.

صفحهٔ دوم: اسم بزرگان تذکره به‌خطّ عالی و مطلّا و مذهّب داده شده است.
صفحهٔ آخر: مهر «۱۱۰۰ بنده حسین» و مهر «۱۱۰۰ میر زاهد منشی». بتاریخ غرّهٔ شهر محرّم‌الحرام ۱۰۹۹ در اورنگ‌آباد از پیش لعل بیگ سوداگر کتابفروش بمعرفت عبداللّطیف ابتیاع نموده شد، سبع و عشرین روپیه.

یکی دیگر از مزایای این نسخه حرف «ذ» فارسی است که در قدیم در ایران رواج داشته است. ضمناً کاتب نسخه که قونوی است، به‌جای «زبان»، «زفان» و در پایان هر ذکر «و الآخر» می‌نویسد. گذشته از این، بعد از نام هر بزرگی «رضی الله عنه» می‌نویسد، در صورتی که در نسخهٔ استعلامی «رحمةالله علیه» نوشته شده است. علاوه بر این، آنچه در نسخهٔ اساس دکتر استعلامی نیست و قیاساً یا برمبنای نسخه‌های دیگر اضافه شده است، بیشتر این افتادگی‌ها در این نسخه موجود است. ولی در فصل مربوط به‌حسن بصری و رابعهٔ عدویه چند ورق ازبین رفته است.

مرحوم استاد سعید نفیسی نوشتن نسخه‌ای از *تذکرةالاولیا* را مربوط به‌زمان محمّد خوارزمشاه در سال ٦١٧ هجری (۱۲۲۰ م) می‌دانند[1]؛ در صورتی که نسخهٔ موزهٔ ملّی به‌وضاحت ٦١٣ هجری (۱۲۱٦ م) را سال کتابت نشان می‌دهد.

چنانکه می‌دانیم، پادشاهان سلجوقی از سال ٤۲۹ ه/۱۰۳۷ م تا ۷۰۰ ه/۱۳۰۰ م در آسیای صغیر سلطنت کرده‌اند و شهر قونیه پایتخت آنها بوده است. لذا اگر بپذیریم که نسخهٔ قونیه در سال ٦١٣ ه/۱۲۱٦ م کتابت شده است، پس باید انجام این کار در زمان سلطنت عزّالدّین کیکاووس اوّل[2] صورت گرفته باشد.

پادشاهان سلجوقی بعد از کیکاووس اوّل، علاءالدّین کیقباد اوّل[3]، غیاث‌الدّین کیخسرو دوم[4]، عزّالدّین کیکاووس دوم[5]، رکن‌الدّین چهارم[6]، غیاث‌الدّین کیخسرو

---

۱. سعید نفیسی: جستجو در *احوال و آثار فریدالدّین عطّار نیشابوری*، به‌سرمایهٔ کتابفروشی و چاپخانهٔ اقبال، تهران، ۱۳۲۰ ه ش.
۲. ٦۱٦–٦۰۷ ه/۱۲۱۹–۱۲۱۰ م.
۳. ٦۳٤–٦۱٦ ه/۱۲۳۷–۱۲۱۹ م.
۴. ٦٤۳–٦۳٤ ه/۱۲٤٥–۱۲۳۷ م.
۵. ٦٥٥–٦٤۳ ه/۱۲٥٦–۱۲٤٥ م.
۶. ٦٦٦–٦٥٥ ه/۱۲٦۷–۱۲٥٦ م.

سوم[۱]، غیاث‌الدّین مسعود دوم[۲] و علاءالدّین کیقباد دوم[۳] بوده‌اند. در هر صورت، نسخهٔ نامبرده قدیم‌ترین و اصیل‌ترین نسخهٔ خطّی *تذکرةالاولیا*ست که حتماً پیش از ۶۹۲ ه/ ۱۲۹۳ م کتابت شده است و باید همین نسخه، اساس متن اصلی *تذکرةالاولیا* قرارگیرد.

مهمتر از همه، از لحاظ زبان و بیان، پاره‌ای اختلافات بین نسخهٔ چاپی دکتر استعلامی و نسخهٔ موزهٔ ملّی وجود دارد که برای مثال در اینجا عبارات گوناگون هردو نسخهٔ چاپی و خطّی را با یکدیگر مقابله می‌نماییم:

نسخهٔ چاپی دکتر استعلامی	نسخهٔ خطّی موزهٔ ملّی، دهلی‌نو
۲۶- یک‌بار سه شبانروز چیزی نخورد. روز چهارم در راه یک دینار دید برنداشت. گفت: "از کسی افتاده باشد". برفت تا گیاه برچیند و بخورد. گوسفندی دید که نانی گرم در دهان گرفته. بیامد و پیش او بنهاد... بسخن درآمد... بگیر دست دراز کردم تا نان بگیرم. نان در دست خود دیدم...	اویس رضی الله عنه یک‌بار سه شبان روز هیچ نخورده بوذ. روز چهارم بامداذ بیرون آمذ. بر راه یک دینار زر افکنده بوذ. گفت از آن کسی افتاده باشذ. روی بگردانید، تا گیاه از زمین برچیند و بخورذ. نگاه کرد گوسفندی می‌آمد و کردهٔ گرم در دهان گرفته و پیش وی بنهاذ... بسخن آمد... بستان... دراز کرد تا کرده برگیرذ. کرده در دست دیذ...
۲۷- در ابتدا شیخ ابوالقاسم کُرَکانی را ـ رحمةالله علیه ـ ذکر این بود که «اویس، اویس» گفتی... ایشان سخن اویس است که "من عرف... خدای عزّ و جل را... یعنی خدای را به‌خدای توان	و نقلست که شیخ ابوالقاسم کرگانی رضی الله عنه را ذکرش این بوذ که می‌گفته است: اویس، اویس، اویس، ایشان دانند... ایشان سخن اوست که من عرف... خدای را... معنی آنست

۱. ۶۶۶-۶۸۲ ه/۱۲۸۳-۱۲۶۷ م.
۲. ۶۸۲-۶۹۶ ه/۷-۱۲۹۶-۱۲۸۳ م.
۳. ۶۹۶-۷۰۰ ه/۱۳۰۰-۷-۱۲۹۶ م.

شناخت که عرفت ربّی بربّی هرکه خدای را به‌خدای داند، همه چیز بداند.	هرکه بشناخت شناسنده کیست. دیگر معنی آنست هرکه اصل بدانست، فرع دانستن آسان بوذش که بچشم اصل در فرع نکرذ. دیگر معنی آنست که خدا را بخدا توان شناخت که عرفت... چیز را بداند.
۴۸- مالک دینار صاحب حسن بصری بود. و از بزرگان این طایفه بود. و مولود او در حال عبودیّت پدر بود، اگرچه بنده‌زاده و دینار نام پدرش بود...	و ریاضتی مذکور و دینار نام پدرش بوذ و مولود از در حال عبودیت پدر بوذ... اگرچه بنده‌زاده بوذ...
دراز گشت... که من بر حقّم، تا اتّفاق کردند که هردو دست ایشان برهم بندند و در آتش برند. آنکه... چنان کردند. هیچ دو... گفتند: مگر هردو... نهاد... کرد که هفتاد... هاتفی آواز داد... "دست تو دست دهری را حمایت کرد؟ اگر دهری دست تنها در آتش نهادی، دیدی که چون بودی".	دراز کشید... که من بر حقم. اتّفاق کردند که دست مالک بر دست دهری برهم بندند و در آتش نهند. هر کدام... دست در آتش آوردند و هیچکدام... گفتند هردو... نهاذ و... کرد و گفت هفتاد... آوازی شنود... تو دهری را... آنک دست بر دست مالک می‌نهند او را آتش نمی‌سوزد. آنک قدم بر قدم مصطفٰی نهند صلّی الله علیه و سلّم اگر آتش دوزخ او را هیچ نسوزذ عجیب و غریب نبوذ. دست او تنها در آتش نهادی.
۵۷- محمّد واسع ـ رحمةالله ـ در وقت [خود]... مقدّم... یافته و در شریعت و طریقت... زدی... چون دوستان تو باشد.	محمّد واسع رضی الله عنه در وقت خود... متقدم... دریافته... طریقت و شریعت... می‌زدی... چون دوستان تو بوذ.
و گفتی "خنک آنکه... و درین حال	و سخن اوست که گفتی... فرّخ

از خدای عزّ و جل خشنود باشد".	انکسی... و بدین حالت از خدای راضی بوذ.
۵۹- حبیب عجمی ـ رحمةالله علیه ـ ربا ستاننده بود، در بصره و هر روز...	حبیب عجمی رضی الله عنه و ارضاه... ربا داذی و ببصره نشستی و هر روز...
٦٦- ابوحازم مکّی ـ رحمةالله علیه ـ بی‌نظیر بود... دارد... زیادت طلبد... ما از جهت تبرّک کلماتی... می‌کنیم.	ابوحازم مدنی رضی الله عنه... بی‌بدل بوذ... دارند. هر کرا زیادت می‌آیذ طلب دارذ... امّا از جهت تبرّک را کلمهٔ... اگر زیادت شرح او دهم، سخن دراز شوذ.
و [او] از بزرگان تابعین بود و بسیار [کس از] صحابه دیده... عنهما.	این تمام است که بدانی که از بزرگان تابعین بوذه است و بسیار کس را از صحابه دیده... عنهم.
گفت "آن که هر درمی که ستانی... جایی... دهی که... رحمٰن".	گفت هر درمی که بستانی... جای... صرف کنی که... رحمان بوذ.
٦٩- بکنار دجله ... پای در آب نهاد و بگذشت... عتبه آواز داد و گفت... آن می‌کنی که می‌فرمایند و ما آن می‌کنیم که می‌خواهد...	بکنار دریا... عتبه برسر آب روان شد... عتبه آواز داد که تو سی سالست تا آن می‌کنی که او می‌فرماید و ما سی سالست تا آن می‌کنیم که او می‌خواهد.
سبب توبت... به‌زنی نگریست. آن... گفت از ما کجا دیدی... نهاد... عتبه فرستاد... آنچه دیده‌ای.	و سبب توبهٔ او آن بوذ که در ابتدا بکسی بیرون نگریست... وی... کس فرستاد که از... بنهاد... وی فرستاذ... انچ دیذی... وی فرستاذ... انچ دیذی...
حسن بصری رفت... چنان شد که قوّت خود بدست خود کشت کردی...	حسن رفت... چنان شد که قوّت را کشت بدست خویش کردی... جو را

جو آرد کردی... آفتاب [خشک] گردانیدی و در هفته یکی ازان بکاربردی... مشغول شدی. و گفتی "از... دارم... در هفته یک‌بار بیش به‌متوضّا روم".

آرد... آفتاب نهاذی تا خشک شدی و بهفته باری ازان بخوردی... مشغول بوذی... و بیش ازین نخوردی... گفتی که... می‌دارم... بهفتهٔ با آب خانه بایذ شذ.

٨١- فضیل... ریاضات... کلاهی... داشت... هر مال که پیش او بردندی، او قسمت کردی که مهتر ایشان خود برداشتی و هرگز از جماعت دست نداشتی و هر خدمتگاری که خدمت جماعت نکردی او را... روزی کاروانی عظیم می‌آمد و آواز دزد شنیدند. خواجه‌یی در میان کاروان نقدی که داشت برگرفت و گفت: در جایی پنهان کنم [تا]...

فضیل... ریاضت... کلاه... داشتی... راهزن بودند و شب و روز زدندی و کالا نزدیک فضیل آوردندی... میان ایشان قسمت کردی و انچ خواستی نصیب خویشتن برداشتی و آن را نسخه کردی... و هر چاکری که بجماعت نیامدی او را... کردی. روزی کاروانی شگرف می‌آمذ و یاران او کاروان گوش می‌داشتند مردی در میان کاروان بوذ و آواز دزد شنیده بوذ. بدرهٔ دینار داشت. تدبیر می‌کرد که آن را پنهان کند. با خویشتن گفت که بروم و این بدره را در بیابان پنهان کنم، تا...

٢٤٠- نعمان حقایق... معانی... ابوحنیفهٔ کوفی ـ رحمةالله علیه ـ صفت کسی که... باشد... و مجاهده و خلوت و مشاهدهٔ او... نظری نافذ داشت و در فراست و سیاست و کیاست یگانه بود و در مروّت و فتوّت اعجوبه بود. هم کریم جهان بود و هم جواد زمان، هم افضل عهد بود و هم اعلم روزگار. و هو کان فی

نعمان حدایق دین و فتوی... معنی... ابوحنیفهٔ کوفی رضی الله عنه، صفت کیست که... رای نافذ داشت. و بسی مشایخ دیذه بوذ و با امام جعفر صادق علیه‌السّلام رضی الله عنه صحبت داشته و استاد علم فضیل و ابراهیم ادهم و بشر حافی و داود طایی بوذ. و آن که بسر روضهٔ سیّدالمرسلین شذ صلّی الله

الدرجة القصوی و الرّتبة العلیا.

و انس روایت کرد از رسول ــ صلّی الله علیه و سلم ــ که فرمود که مردی باشد در امّت من یقال له نعمان بن ثابت، کنیته ابوحنیفه ــ هو سراج امّتی.

صفت ابوحنیفه در *تورات* بود و ابویوسف گفت "نوزده سال در خدمت وی بودم. در این نوزده سال نماز بامداد به‌طهارت نماز خفتن گذارد". مالک انس گفت: ابوحنیفه را چنان دیدم که اگر دعوی کردی که این ستون زر است، دلیل توانستی گفت. "امام اعظم شافعی گفت: جملهٔ علمای عالم عیال ابوحنیفه‌اند در فقه".

۲۴۱- و قال علی بن ابی‌طالب ــ علیه‌السّلام ــ سمعت النّبی صلی الله علیه و سلم یقول: طوبی لمن رآنی او رآی من رآنی. و وی چند کس از صحابه دریافته بود: عبدالله الزبیدی و انس بن مالک و جابر بن عبدالله و عبدالله بن ابی‌اوفی و واثلة بن اسقع و عایشة بنت عجرد رضی الله عنهم اجمعین، پس متقدّم است بدین دلایل که یاد کردیم. و بسیار مشایخ رادیده بود و با صادق ــ رضی الله عنه ــ صحبت داشته. و استاد علم فضیل و ابراهیم ادهم و بشر حافی و داود طائی و علیه و سلّم، آواز داد که السّلام علیک یا رسول الله، یا سیّدالمرسلین. آواز آمد و علیک السّلام، یا امام‌المسلمین.

[عبدالله مبارک] بود. و آنگاه که بر سر روضهٔ سیّدالمرسلین ـ علیه‌الصّلوة والسّلام ـ رفت و گفت: السّلام علیک یا سیّدالمرسلین! جواب آمد که: و علیک السّلام یا امام المسلمین.

٢٥٦- آن صاحب تبع زمانه، آن خداوند ورع یگانه... احمد بن حنبل ـ رحمةالله علیه ـ را در علم احادیث آن حق... در ورع... الدّعوه. مبارک داشته‌اند از... انصاف و از آنچه متشبّه برو افترا کردند... پسرش یک روز... می‌گفت... بیرون... احمد گفت: "چون... گویی...

آن لسان عنایت ازل صاحب تبع زمانه، آن صاحب ورع یگانه... احمد حنبل رضی الله عنه... را علم احادیث و در مسلمانی آن حق... و در ورع بوذ... مبارک... برو افترا کردند... پسرش روزی... گفتند... برون... گفت احمد چون... می‌گویی...

احمد حنبل را سه... طلب هم برای خود و هم برای عیال و من...

٢٥٧- برای خود می‌طلبم. پس سری سقطی گفت ـ رحمه‌الله ـ او پیوسته مضطر بودی... و در وفات از خیال مشتبه. و او از همه بری است.

احمد را سه... طلب کند و برای عیال طلب کند و من برای خود طلب کنم. و سری سقطی هر وقت چیزی فرستادی و احمد نستدی گفت یا احمد حذر کن از روز رد کردن. گفت بار دیگر بگو. و او پیوسته مضطر بوذی... و در حال نیز درمانده بوذ. در حال مشبّه و او ازان همه بریست.

نقل است که چون در بغداد معتزله...

٢٦٣- داود طائی ـ رحمةالله علیه ـ ... القوم... ابوحنیفه را شاگردی کرد... پیر طریقت او... اندرون... رمیده بود... او این بود که از نوحه‌گری این بیت

چون ببغداد معتزله.

داؤد طائی رضی الله عنه و ارضاه و جعل الفردوس مثواه... القوم بوذ... شاگرد ابوحنیفه بوذ... پیر او درین طریق... درون... رمیده بودی... وی

شنید...

آن بوذ که می‌گذشت و نوحه گری.

کدام روی و موی بود که در خاک ریخته نشد؟ و کدام چشم است که در زمین ریخته نگشت؟

کدام سوی رویت بوذ که نخست در خاک ریخته شذ و کذام حشمت بوذ که در زمین ریخته گشت.

۲۶۳- دردی عظیم ازین معنی به‌وی فرو آمد... از وی برفت... و همچنان به‌درس امام ابوحنیفه رفت. امام او را نه بر جان خود دید. گفت: "تو را چه بوده است؟" او واقعه باز گفت و گفت: دلم از دنیا سرد شده، نمی‌دانم... نمی‌یابم.

از معنی این بیت دردی عظیم در وی فروذ آمد... ازو رفت... همچنین بی‌خویشتن بدرس بوحنیفه رضی الله عنه می‌رفت. ابوحنیفه نه چنان می‌دیذ که بوذ. گفت چه بوذه است و ترا چه رسیده است. او واقعه بگفت که دین در دلم سردشده است و چیزی بر من پدید آمده است که راه نمی‌دانم... نیافته‌ام...

۲۷۰- حارث محاسبی ـ رحمةالله علیه ـ از جملهٔ علمای مشایخ... اشارت مقبول جمله... فن بدو... سخت... تمام داشت... المشایخ بود... مجتهد... نزدیک.

حارث محاسبی رضی الله عنه از علما مشایخ... اشارت مقبول‌النفس بوذ... یعنی با او... و سخت... عجب داشت... المشایخ بغداذ بوذ... مجتهد.

در بغداد. و شیخ ابوعبدالله خفیف ـ رحمةالله علیه ـ گفت: "بر پنج... متابعت نمایید... دوم شیخ جنید، سیوم رویم، چهارم ابن عطا، پنجم عمرو بن عثمان مکّی ـ رحمهم الله...

ببغداد کرد و عبدالله خفیف گفت رضی الله عنه... بپنج... متابعت کنید... دیگر جنید دیگر رویم دیگر ابن عطا دیگر عمرو بوعثمان... رضی الله عنهم اجمعین...

۲۷۵- ... نگرفت [و هم در آن ساعت که دستش تنگ بود، فروشد، رحمةالله علیه].

... بر نگرفت و هم دران حالت تنگی فروشد رحمةالله علیه رحمة واسعة.

۲۷۶- گفتندی... ریاضت... نیکو

ابوسلیمان دارائی... گفته‌اند. ریاضات...

داشت... گفتندی... نتوانستند کرد که او؛ و در معرفت و حالات عیوب‌القلب و آفات عیوب‌النّفس... عظیم داشت... عالی... و دارا نام دیهی است از دمشق...	شگرف داشت... گفته‌اند... نتوانست کرد که وی کرد و در معرفت حالات عیوب قلب و عیوب نفس... تمام داشت... بلند... دارا دهی است در دمشق...
۲۷٦- احمد حواری... شبی در خلوت... و در آن میان راحتی عظیم یافته... با سلیمان گفت تو را هنوز خلوت... [گونه]. و در دو جهان... تواند باز...	و احمد حواری... در خلوت شبی... در آن میانه فرا راحتی عظیم بوذ... با بوسلیمان بگفت... در جهان... باز تواند.
۲۸٤- دین. والسّلام.	... دین ـ رحمةالله علیه رحمة واسعة.
۲۸۵- آن حافظ *قرآن*، آن واعظ اخوان... وقتی... ایّام... هارون... تواضعی کردی که او گفت... از بسیاری... خود...کس فضل ننهی.	و الآخر آن واعظ *قرآن*، آن حافظ اخوان... وقت... انام بود... و هارون... محترم داشت او را و تواضع کردی که گفت... بسیاری از... خویش... کسی فضل نبینی.
۲۸۷-... مطلق... لسان الرّسول گفتندی... خواندندی... نبود... حرکات و سکنات او بر قانون سنّت یافتند. با علی... الرّضا به‌نشابور شد و در راه هردو همراه بودند...	... مطلق بوذ... لسان رسول الله گفته‌اند... نوشته‌اند... نبوده است... که جملهٔ حرکات و سکنات بر جادهٔ سنّت یافته‌اند. تا علی... الرّضا رضی الله عنه. بنشابور آمذ هردو بهم بودند بر یک
۲۸۹- رسید... با خود برد و هرگز دنیا او را نتوانست فریفت..."	شتر... برآمد... با خود برد. رحمةالله علیه رحمة واسعة و سلّم.
۲۹۰- قبلهٔ عبّاد آن قدوهٔ شرق... فضایل او بسیار است. و در ورع... فیه [بود]... کرد که... "چون وفات کنم سر	... عابد عبّاد شرق... فضیلت او بسی است در ورع... فیه بوذ... کرده است که سر من بر پای او... درو هیچ

من بر پای وی... هیچ شبهتی در وی... همسایه رفت. دانه‌یی چند... بودند در نشابور: یکی احمد...

۲۹٤- شما نیز نشوید". والسّلام.

۲۹۵- مقبل سوی عقبی... حاتم اصم ـ رحمةالله علیه ـ از بزرگان مشایخ بود... برسر آمده بود و مرید شقیق بود و نیز خضرویه را دیده بود و در... توان گفت که بعد از بلوغ یک نفس... بر نیامده بود... برنگرفته... جنید گفت ـ رحمةالله علیه ـ

۳۰۲- ... که من به‌دنیا سر فرو نمی‌آرم. چگونه زاهد باشم؟"

۳۰۵- خواطر مهدی... راهبری... براهین... عهد و معتبر... بی‌همتا و... میان شریعت و طریقت او جمع کرده بود و عجب در آن که این خود... یکیست که حقیقت روغن... [و شریعت مغز آن].

۳۲۳- بگفت که لا اله... گفت: "گفته‌اند که اهل... نبود راست هست؟" سهل گفت: "هست".

۳۲٤- رهنمای راه حقیقت... مقتدای طوایف و مخصوص بانواع... عهد...

شبهت... همسایه بر شد و ازان بام دانه... بوده‌اند در نیشابور، یکی همه در دین یکی همه در دنیا، یکی احمد...

... شما نشوید، رحمةالله علیه رحمة واسعة.

... مقبل عقبی... حاتم اصم رضی الله عنه و ارضاه... مشایخ بلخ بوذ... بر منبر آمده بوذ. مرید... شقیق و مراد خضرویه بوذ رضی الله عنهم. در... و در همه عمر توان گفت که یک نفس... برنیامذ... برنگرفت... جنید گفت قدّس الله روحه‌العزیز.

... نه من که بدنیا و عقبی سر فرو نمی‌آرم چگونه قانع باشم ـ رحمةالله علیه رحمة واسعة.

... ان مهدی... رهبری... فضایل... عهد بوذ و معتبر... بی‌همتا بوذ و... که جمع بین الشریعة و الطریقة... کرده است وای عجب خود... یکیست حقیقت خود روغن... شریعت مغزاند.

... بگفت لا اله... که گفته‌اند که اهل... نبوذ و هول قیامت نبوذ رحمةالله...

... رهنمای حقیقت... مقدّم طوایف بوذ باصناف و مخصوص... عهد بوذ...

آیتی [بود]... و مادر و پدرش ترسا بودند چون بر معلّم فرستادندش... گفت: "نه. بل... بگو که خدای... می‌گفت: "یکی..." استادمی زدش سودی... بگریخت و او را باز نمی‌یافتند. مادر و پدر... بازآمدی و بهردین که او خواستی ما موافقت کردیمی. وی برفت و به... [موسٰی] الرّضا مسلمان شد... در خانهٔ پدر بکوفت.

آیتی بوذ ترسا بچّهٔ بوذ... بدبیران دادند... گفت لا بل... بگو خدای... می‌گفت نه یکی است... استاذش چوب می‌زد سود... بگریخت پدر و مادرش... بازآمدی، بر هر دینی که می‌خواستی تا موافقت وی کردیمی. پس برفت... و بر... موسٰی الرّضا رضی الله عنه مسلمان شد... بسرای پدر و در بزد...

٣٢٩-... نیابد".

... نیابد رحمةالله...

٣٣٠- ... نقطهٔ دایرهٔ لانقطی... اعجوبه‌یی بود... بیشتر مشایخ... مرید وی... معروف بود... دیده بود. رحمهم الله... نشستی و دکانی داشتی... درآویختی و نماز کردی. هر روز...

... نقطه لانقطی... اعجوبهٔ عالم... بیشتر از... مریدان... معروف کرخی... دیده بوذ... نشستی، دکانی داشت... آویخته در درون شدی و نماز می‌کردی. هر روز هزار رکعت نماز بگذاردی.

٣٤١- ... اگر این سخن را پیش گفتی... صحبت نداشتمی". و به‌جوار حق رسید.

... اگر این پیش ازین گفته بوذی... صحبت نکردمی. رحمة...

٣٤٢- فصل و وصل... همّت بود و حزنی و خوفی غالب داشت... انقطاع از خلق وجود را از خلق پنهان داشتی تاحدّی... به‌شکل... هر کجا رفتی.

... وصل و فصل... همّت و عالی قدر بوذ و در ورع و مجاهده به‌غایت بوذ... انقطاعی از خلق تا بحدّی که... به‌شکل...هر جا که شذی.

٣٤٢- کی است؟ ابوعبدالله بن جلّا گوید که در خانهٔ سری بودم... جامه‌ها پوشید برافگند گفتم...

کیست. وقتی ولیی از اولیا بذو رسید و گفت بدین کلیدها در شکوه بر خوذ بسته می‌داری. بزرگی را پرسیدند کی

فتح را هیچ علمی بوذ. گفت. شنیده است علم او انک دین ترک کرده است بکلّی. بوعبدالله جلّا گوید: در غرفهٔ سری بوذم... پیراهنی پاکیزه در پوشید و نعلین در پوشید و برخاست تا بیرون شوذ. گفتم...

۳٤٤- گریستن بسیار تو ـ والسّلام.

... گریستن تو ـ رحمة...

۳٤٥- ... بود و در جملهٔ علوم ذوفنون عالم... مقتدا. و... زبانها... جنید ـ رحمةالله علیه ـ گفت... شام بود...

... بوذ در جملهٔ علوم عالم... مقتدا بوذ... زفانها... جنید گفت... شام است...

... و از مریدان... اثری عظیم داشت... به‌تحصیل علم مشغول بود... آن‌گه کتب را برداشت و بدریا انداخت...

... و او مرید... اثری عجب بوذ... تحصیل علم کرد. مدّتی... آنگاه کتب خویش برداشت و بدریا برد...

۳٤۸-... متوکّل به‌حقیقت... فتوّت و از سلاطین ولایت و از... ریاضت مشهور... و ابوحفص را دیده بود. و از ابوحفص... طایفه... "هیچ [کس] را ندیدیم.

... متوکّل حقیقت... فتوّت بوذ و از... سلطانان ولایت بوذ و از... ریاضات و کرامات... بوحفص را دیذه بوذ که بنشابور آمذ بزیارت وی و بوحفص... طایفه...

۳٥٦-... بلا و... طایفه و... ایستاده بود و چندین... سر به‌بالش نهاده بود، مگر... در سحرگاه به‌خواب شد. قومی از حوران... خود...

... بلا بوذ... طایفه بوذ... بایستاده بوذو در چندین... سر ببالین ننهاذه بوذ. پهلوبر بستر ننهاذه بوذ. مگر... یکبار سر بسجده نهاذه بوذ. در خواب شد. قومی حوریان... خویشتن...

۳٦۰- ... ناگشته.

... نگشته و هیچ کلاغ قصد او

نکرده.

۳۶۱- ... بود و خلقی... در علم... بود و به‌مجاهده... تصنیف و... گیرا... گفته‌اند که: خداوند ـ عزّ و جل ـ را دو یحیٰی بود... انبیا و یکی از اولیا.

بود خلقی... و در علم... بوذ بمجاهده... تصنیف بوذ... گرم... گفته‌اند اگر کسی بوذی که خدای را بسخن راست توانستی نهاد، آن یحیٰی بن معاذالرازی بوذی و حصّه‌ای[؟] گوید خداوند تعالٰی را دو یحیٰی بود.

۳۷۷- روزگار و از عیاران طریقت و از سالکان سبیل حقیقت بود... که البتّه فراست او... نیفتادی... تصنیف و... قبا... برخاست... او آمد...

روزگار بوذ و از عیاران طریقت و حقیقت بوذ... و فراست او البتّه... نیفتاذ... تصنیف بوذ... و او قبا... بر پای خاست... وی باز رفت...

۳۸۱- چشم باید اگرنه سبب شاه بودی، دیدی آنچه دیدی". والسّلام.

... چشم می‌باید خواست اگرنه بسبب شاه بوذی دیذنی انچ دیذنیست ـ رحمة...

۳۸۲- یوسف بن الحسین... مشایخ بود... اولیا [عالم] به‌انواع... اسرار و صحبت مشایخ بزرگ یافته و با ابوتراب... داشت و در ملازمت قدمی ثابت و همّتی بلند داشت. و ابتدای... که دختر امیرعرب چون او را بدید...

یوسف حسین... مشایخ کبار... اولیا بوذ بانواع... اسرار و پیرای[؟] و کوهستان بوذ. بسیار شیوخ را دیذه بوذ و با بوتراب... داشت و در ادب آیتی بود و او خود ادیب بوذ و ریاضت و کرامتی شگرف داشت و در سلامت قدمی محکم و همتی بلند داشت. ابتداء که در عرب بقبیلهٔ رسید با جمعی ـ القصّه دختر...

۳۸۹- ... نیامیختم. والسّلام.

... درنیامیختم ـ رحمة...

۳۹۰- ... طایفه بود و کسی به‌بزرگی او نبود. در وقت خود در ریاضت... فتوّت بی‌نظیر بود و در کشف و بیان

... طایفه ببزرگی او کس نبوذ و در ریاضت... فتوّت اعجوبهٔ زمان بوذ... جهان بوذ... و معلّم و... خدا بوذ

یگانه و معلّم... خدای ـ عزّ و جل ـ بود و پیر ابوعثمان حیری بود و شاه شجاع از کرمان بزیارت او آمد و در صحبت او بر بغداد شد.	ـ جل جلّاله ـ پیر بوعثمان... مرید او بوذ و رفیق خضرویه بوذ و شجاع... به‌بغداد بزیارت او شد.
۴۰۱- ... قیامت، آن نشانهٔ ملامت آن پیر ارباب ذوق... کبار مشایخ... عالی داشت... مؤثّر و عالی و مذهب... منتشر گشت...	... قیامت، آن نیّر ارباب ذوق... کبار این قوم... بلند داشت... مؤثّر و مذهب... منتشر شد...
۴۰۴- مگذار“.	... نگذار ـ رحمة... و سلّم تسلیماً کثیراً.
۴۰۵- ... گنجور اسرار منصور بن عمّار... مشایخ و... کلماتی... چند که کسی نیکوتر ازو سخن... بعضی متصوّفه... خراسان و از... و بعضی گویند... از پوشنگ و در بصره مقیم شد.	مشهور اسرار منصور عمّار... مشایخ بوذ و از... کلمات... چنانک در وعظ... سخنی... از متصوّفهٔ خراسان بوذ... نیزگویند... بوشنگ بوذ به‌بصره مقیم...
۴۰۹- ... چنان که در زمین در میان آدمیان می‌گفت“. والسّلام.	... همچنانک در زمین در میان روزگار ـ رحمة...
۴۱۰- ... صاحب صدر... سری و فضیل را یافته... کلماتی عالی...	... صاحب قدر... سری را دیده یافته بوذ. کلمات لطیف...
... اشارتی بدیع لطیف، چنان که ازو پرسید که تو مشتاق خدایی... گفتند ”چرا...“ به‌جهت... حاضر شود...	... اشاراتی بدیع چنانک مردی ازو پرسید که تو... هستی... گفت ”چرا...“ از جهت... حاضر بوذ...
۴۱۲- چنین تربیت کرده بود.	... تربیت چنین... تمّة... رحمة...
۴۱۴- درّ دریای... جذبه و سبق... متورعان و از متوکّلان... کوفی بود و در	... دریای درّ... جذبه و اهل سبق... متورعان مؤکّلان... کوفی بوذ و

انطاکیه نشستی مذهب سفیان [بن سعید] ثوری…

مذهب ثوری…

… گوید که اوّل که او را دیدم مرا گفت: "یا خراسانی! اعضاء چهار… زبان… در جایی… ترا نشاید و بزبان… دل [تو]… هوا نگهدار… مگوی. اگر… می‌باید کرد که در آن شقاوت تو بود.

… گوید نخست دیدار که وی را دیدم گفت یا خراسانی چهار… زفان… بجای… بزفان… دل تو… هوا نگاه‌دار و هیچ مجوی بهوا… بایذ کرد… اندران شقاوت بیشتر بوذ.

٤١٥- چیزها بهتر".

… چیز به ـ رحمة… و سلّم تسلیماً کثیراً.

٤١٦- جهان و در… مفتی و در… ستوده و… مگر کوران… تصوّف بود… الطایفه و لسان القوم خواندند… نوشتند… العلما و سلطان المحقّقین و در شریعت…

جهان بوذ… مفتی بوذ… ستوذه است… مگر کسی که کور بوذ… تصوّف او بوذ… الطایفه گفته‌اند و لسان القوم خوانده‌اند… نبشته‌اند و طاووس العلما گفته‌اند… المحقّقین دانسته‌اند که در شریعت…

٤٥١- چنان که [در حال حیات شرم داشتم].

همچنانک در حال حیات او شرم داشتم. رحمة…

… سادات طایفه… او پیش همه… مخصوص [بود]… سکر را به‌خود… در صحو… عالی دارد و ارادت او به‌جنید بود. بعد از آن که ابوسعید خرّ از… بود و سالهای… بود.

… از سادات… طایفه بوذ… بنزدیک همه… مخصوص بوذ… سکر بر خود… بر صحو… عالی و شانی و ارادت بجنید کردی و از بغداد انک بر سعید خرّ از… بوذ سالهای… بوذ و سلّم…

٤٥٢- … آسانی".

… آسانی ـ رحمةالله علیه…

… از مشایخ کبار و از قدماء ایشان

… از جمله مشایخ بوذ و از مقدمان

بود و اشرافی...
حقایق و دقایق به‌کمال و...
... بر سر آمده... گفتند و این لقب از بهر آن دادند... زبان حقیقت چنان... چهارصد کتب تصنیف است... و اصل او از بغداد.

٤٦٤- کشتهٔ درد... عهد و قدوهٔ وقت... تصوّف و... نکتی عالی... صادق و عشقی با کمال و شوقی بی‌نهایت... بودند... الصوفیه، مرید... سری سقطی بود و [صحبت]... حواری یافته و از اقران جنید بود و در طریقت؛ و از صدور...

آن... وقت [ابو]عثمان... طایفه و... تصوّف بود و رفیع قدر و عالی... مقبول اصحاب مخصوص به‌انواع... عالی داشت و اشاراتی... علم طریقت کامل و سخنی موزون و مؤثّر داشت... نیست [چنان که اهل طریقت در عهد او چنین گفتند که "در دنیا سه مردند که ایشان را چهارم نیست].

٤٨٤- ... نواخت آن زبدهٔ بی‌زلل آن بندهٔ بی‌بدل... [ابو]محمّد رویم... همه و... امامت و بزرگی... سرّان جنید بود و در مذهب... الفقهاء و از علم تفسیر و قرائت... علوم... به‌کمال و مشارٌالیه

ایشان بوذ و بزرگوار بوذ و اشرافی...
... دقایق و حقایق یکی را سزد...
... بسر آمده... گفته‌اند و این لقبش از جهت آن نهاده‌اند... چنان زفان... و او را چهار صد کتاب تصنیف بوذ و از اهل بغداد...

کشته از درد... عهد بوذ قدوهٔ وقت بوذ... تصوّف بوذ... نکتهٔ عالی... صادق و شوقی بکمال و عشقی بی‌نهایت... بوذه‌اند... الصوفیه خواندندی... سری بوذ و صحبت... خواری کرده بوذ و او در طریقت... مذهب ولی بذو تولّا کرده‌اندکه او از...

و الآخر آن... عثمان... طایفه بوذ و رفیع قدر بوذ و... مقبول همه اصحاب... مخصوص انواع... شافی داشت... علم طریقت بی‌نظیر بوذ و سخنی مؤثّر داشت... نیست چنانک اهل طریقت در عهد او چنین گفته‌اند که در دنیا سه مرداند که ایشان را چهارمین نیست.

و الآخر... نواخت، آن وتد بی‌زلل آن بدل بی‌بدل آن آفتاب بی‌غیم، امام عهد ابومحمّد رویم رضی الله عنه... همه بوذ... بامانت و بزرگی... سران جنید بوذ و از قرینان او بوذ و در

قوم و صاحب همّت و صاحب فراست بود و در تجرید قدمی راسخ [داشت] و ریاضت بسیار کشیده... بسیار دارد در طریقت. و نقل است که گفت...

مذهب... فقها بوذ و در علم تفسیر و قرائت علم... بکمال داشت و احوال پسندیده داشت و مشارٌالیه قوم بوذ و در تحریر قدمی راسخ داشت ریاضتهای بلیغ کشیذه بسیار دارد. در طریقت و سماع کتابی کرده است... اوغلط الواحدین و از او می‌آرند که گفت...

٤٨٨-... عالم روحانی، آن معدن... توحید و... در اصول... معنی تو... پیش از وی در اسرار تنزیل و معانی و تأویل آن و علم بیان و لطایف آن [آن کشف] نبود که او را. کمالی عظیم داشت و جملهٔ اقران او را محترم داشتند و ابوسعید... مبالغت کردی و جز او را تصوّف... و از کبار... نقل است...

و الآخر... عالم آن معدن... ابن عطّا رضی الله عنه... توحید بوذ... باصول مفتی بوذ... ازو از... در معانی تأویل آن کشف نبوذ که او را و در علم تفسیر و حقایق آن احادیث و دقایق و *قرآن* و مسایل و علم بیان و بسط آن کمالی... محترم داشته‌اند و بوسعید... مبالغت وجز او کس را تصوّف... و از اکابر مریدان جنید بوذ و نقلست.

٥٠٠- فانی به‌حق باقی ابراهیم رقّی ـ رحمةالله علیه ـ ... علما و مشایخ بود و از قدمای طوایف و محترم و صاحب کرامات بود و کلماتی...

و الآخر... فانی ز خود باقی متّقی ابراهیم بن داود رقّی رضی الله عنه... علما و مشایخ بوذه... معتبر و محترم بوذ و صاحب کرامت و ریاضت بوذ. کلماتی.

٥٠٢- یوسف اسباط ـ رحمةالله علیه ـ ... عبّاد این قوم... و حالت خود... ریاضت... انقطاع کلّی... کبار را دیده بود.

و الآخر... یوسف اسباط رضی الله عنه... عبّاد قوم... و معرفت و حالت خود... ریاضتی... انقطاع عجب... کبار دیده بوذ...

٥٠٦- آن... نهرجوری ـ رحمةالله

و الآخر آن... النّهرجوری رضی الله

علیه ـ ... کبار مشایخ بود... داشت و بخدمت و ادب مخصوص بود... اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده‌یی... گفته‌اند که "هیچ... عمرو بن عثمان مکّی [و جنید] یافته و مجاور حرم بود... وفات کرد.

نقل است...

۵۱۰- آن بی‌خوف... شمع جلال... محبوب حق سمنون محب ـ رحمةالله علیه ـ ... یگانه و مقبول اهل زمانه و الطف مشایخ بود و... رموز عجیب... اقرارکردند... و محبّت... کذّاب خواندی. صحبت سرّی یافته [بود و از]... خاص هست... بیشتر مشایخ معرفت... تقدیم داشته‌اند. او می‌گوید که محبّت... همه با نسبت محبّت بازی‌اند، و در [هر] محلّی که طالب را شناسند. زوال به‌آن روا باشد، جز در محلِّ محبّت به‌هیچ حال روا نباشد، مادام که ذات [او] موجود بوذ".

نقل است.

۵۱۵- آن... و پرورش... مرتعش ـ رحمةالله علیه ـ ... مشایخ و معتبران... تصوّف بود و مقبول اکابر و سفرها بر تجرید کرده و به... معروف [و مشهور طوایف بود و به‌ریاضات و مجاهدات

عنه... کبار این طایفه بوذ... داشت و بخدمت و ادب مخصوص بوذ... بوذ و سوزی بغایت داشت و مجاهدهٔ... گفته‌اند هیچ... عمر مکّی و جنید یافته بوذ و به‌مکّه مجاور بوذ... وفات یافت و نقلست...

و الآخر، آن بی‌خود... شمع جمال... محبوب محبّت آن شیخ موزون سمنون مجنون رضی الله عنه... یگانه بوذ... زمانه بوذ رموزی عجب... اقرار داشتند... قوّت محبّت... الکذّاب نام نهاده و صحبت سری یافته بوذ و از اقران... خاص است... بیشترین این طایفه معرفت... مقدم داشتند و او گویذ محبّت... همه نسبت با محبّت نازاند و در محلّی که طایفه در آن باشد زوال بر آن روا باشد، جز در محلِّ محبّت که بهیچ حال زوال بر آن روا نباشد، تا مادام که ذات موجوذ بوذ. و نقلست...

و الآخر بی‌پرورش... المرتعش رضی الله عنه و ارضاه... شیوخ بوذ و از... تصوّف و مقبول اکابر بوذ و مشهور طوایف بوذ و بریاضت... مخصوص بوذ و سفرها بتجرید کرده بوذ مسرور بوذ...

مخصوص] و از حیرهٔ نشابور بود و ابوحفص... و با [ابو]عثمان و جنید... داشته و مقام او در شونیزیه بود.

٥١٨- آن متمکن به‌کرامات و حقایق، آن متعیّن به‌اشارات و دقایق... آن شیر مرغزار عشق... ابوعبدالله محمّد بن فضل ـ رحمةالله علیه ـ از کبار مشایخ بود و ستودهٔ همه [بود] و در ریاضت و فتوّت بی‌نظیر؛ و مرید... میلی عظیم بود، چنان که یک بار بدو نامه‌یی نوشت... "سه چیز: یکی آن که حق تعالی او را علم روزی کند و از عمل محروم گرداند... حرمت ایشان محروم گرداند".

٥٢١- کشیده آن موحّد یک رنگی... بوشنجی ـ رحمةالله علیه ـ ... زمان و... ابوعمرو را دیده بود... سالها... برفت و به‌عراق می‌بود. چون باز آمد... کردند، از آنجا باز نشابور آمد و عمر آنجا گذاشت... تا به‌حدّی که روستایی درازگوش گم کرد. پرسید که "در نشابور پارساتر کی است؟..."

٥٢٤- آن سلیم سنّت... محرّم حرم... الترمذی ـ رحمةالله علیه ـ ... شیوخ... زبانها ستوده و آیتی بود در

بوحفص... و با عثمان حیری و جنید... داشته بوذ و نشسته او در شونیزیه بوذ.

و الآخر آن متعیّن باشارات و دقایق، آن متمکن بکرامات... آن در مغز از عشق... ابوعبدالله فضل رضی الله عنه از اکابر مشایخ اهل خراسان و عراق بوذ و ستودهٔ همه بوذ و در ریاضت و ورع بی‌نظیر بوذ و در فتوّت و مروّت همتا نداشت. مرید... میلی بوذ عظیم. یک‌بار بدو نامه نبشت... چیزست، یکی آنک علم روزی کند و از عمل محروم کند... حرمت ایشان محروم گرداند.

و الآخر... کشیده آن تیر فراست، آن سخت ریاضت آن موحّد یک رنگی... بوشندی رضی الله عنه... زمانه بوذ... عمر را و دمشق زاد... سالها... برفت چون بعراق... چون بوشنک با آمد... کردند، تا ببزرگی در شهر نتوانست بوذ. از آنجا بنشابور... گذراند... تا حدّی که روستایی خری گم کرده بوذ. پرسید در شهر پارساترین کسی کیست...

و الآخر، آن حلیم سنّت محرّم حرم... حکیم ترمذی رضی الله عنه... مشایخ زفانها ستوده بوذ... معانی *قرآن* و

شرح معانی... بود... معارف و حقایق اعجوبه بود. قبولی به‌کمال و حلمی شگرف... عظیم؛ و او را ریاضات... کامل در... مجتهد. و ترمذیان جماعتی به‌وی اقتدا کنند و مذهب او بر علم بوده است که [او]... ربّانی بود و او مقلّد کس نبود... و حکمتی به‌غایت داشت... خواندندی؛ و صحبت... یافته بود... گفته بود. چنان که...

۵۳٤- شیخ وقت ابوبکر ورّاق ـ رحمةالله علیه ـ ... عبّاد بود... تمام و... کمالی داشت... معاملات... بی‌نظیر [بود]... و با محمّد حکیم صحبت داشته بود و از یاران خضرویه بود و در بلخ می‌بود... تصنیف است و مریدان را از سفر منع کرد[ی] و گفتی... "آن گه و... تو را... درست شد... گشاده گشت".

۵٤۰- عبدالله منازل ـ رحمةالله علیه ـ ... روزگار و... متوکّل و معرض هم... خلق، و مرید... عالم به... نوشته بود... مجرّدتر و پاکیزه‌تر ازو کسی نبوده است...

۵٤۲-... اصفهانی...

۵۵۰- آن... مسروق... از کبار

در روایت اخبار... بیان معانی تحقیق... بوذ... را عجب داشت و فتوّتی بکمال و حلمی... عظیم و حیای تمام و او را ریاضات... کامل بوذ... مجتهد بوذ و ترمذیه جماعتی‌اند از متصوّفه که اقتدا بذو کرده بوذه‌اند و او خاص دارد و قوّت او بیشتر... که او... ربّانی بوذ و حکیم امّت بوذ و مقلّد. او را حکمتی بغایت بوذه است... خوانده‌اند. صحبت... کرده بوذ... گفته چنانک...

و الآخر... شیخ ابوبکر ورّاق رضی الله عنه... عبّاد بوذ... تمام بوذ... کمالی شگرف داشت... معامله... بی‌نظیر بوذ. [با عبدالله] مبارک تفضّل[؟] صحبت داشته بوذ و او به‌بلخ می‌بوذ و از یاران... تصانیف است. شاگردان را از سفر باز داشته گفتی... "آنگاه... ترا درست گشت... گشاده‌اند.

و الآخر... منازل رضی الله عنه... روزگار بوذ... متوکّل بوذ... معرض بوذ... خلق، مرید... عالم بوذ... نبشته بوذ... مجرّدتر ازو و پاکتر ازو کسی نبوذ...

و الآخر... سپاهانی...

و الآخر آن... مسروق... از مشایخ

مشایخ خراسان بود و از طوس بود. امّا در بغداد... از جملهٔ اولیای خدای بود... قطب مدار ـ [رحمةالله] علیه ـ ... و ازو پرسیدند که قطب کی است؟... چهل کس از مشایخ اهل تمکین... بود و فایده گرفته و در علوم... به‌کمال [بود] و در مجاهده و تقوٰی به‌غایت، و صحبت سری و محاسبی یافته؛ و گفت...

٥٥٩- آن... یثربی [شیخ وقت] ابوعبدالله مغربی ـ رحمةالله علیه ـ ... خوب ولایتی... در تربیت و مرید داشتن آیتی... بسیار است و خطر بی‌شمار... تجرید ظاهر و باطن کسی را قدم او نبود خاسته‌اند... شیبان و دوم... خواص ـ رحمهما الله ـ و او...

٥٦٢- آن مقبول با همّت... با کرامات... جوزجانی ـ رحمةالله علیه ـ از کبار مشایخ و... با کمال و... مرید حکیم ترمذی بود و [سخن اوست که] گفت "قرارگاه... میان غفلت... تهمت و نزدیک... مکاشفت". و گفت.

٥٦٤- آن... ابوبکر کتّانی ـ رحمةالله علیه ـ ... شیخ مکّه... زمانه و... زهد و تقوٰی... مشایخ حجاز بود. تمکین و در ولایت صاحب مقام و در فراست

کبار بوذ و از طوس بوذ، ببغداذ... از اولیای خدای بوذ. قطب المدار علیه... و پرسیدند که ما را بگوی قطب کیست... چهل تن را از اهل تمکین... بوذ و از ایشان فایده‌ها گرفته و اندر علوم... باطن تمام بوذ... مجاهده تقوٰی بکمال داشت وصحبت حارث محاسبی و سری سقطی کرده بوذ. و نقلست که گفت...

و الآخر آن... یثربی عبدالله احمد مغربی رضی الله عنه... ولایتی... در تربیت کردن مرید آیتی... بسیار بوذ و خطر او بی‌شمار... تجرید کس را چو ظاهر و باطن او نبوده است خاسته... بشیبانی، دگر خواص و او.

و الآخر آن... مقبول باشد... بکرامت... جرجانی رضی الله عنه از مشایخ بوذ... بکمال بوذ. مرید محمّد حکیم بوذ و سخن... که قرارگاه... میدان غفلت... تهمت است و نزدیک... مکاشفه است. گفت...

و الآخر آن... شیخ بوبکر کتّانی رضی الله عنه... شیخ... زمانه بوذ... تقوٰی زهد... مشایخ بوذ. تمکین بوذ در ولایت و صاحب مقام بوذ در فراست و

صاحب عمل و در مجاهدت... بزرگوار و در انواع علوم کامل خاصّه... نوری ـ رحمهم الله ـ یافته... گفتند...

۵۷۱- آن... برکشیده درگاه... ابوعبدالله محمّد بن خفیف ـ رحمةالله علیه ـ عهد بود... مقتداء و... به‌وی بود... خاطری صافی و در طریقت مذهبی خاص داشت و جماعتی از متصوّفه تولّا بدو کنند... روز... می‌ساخت و در علم ظاهر... تصنیف نفیس داشت...

۵۷۹- آن ولی... بی‌بصری... جریری ـ رحمةالله علیه ـ یگانهٔ وقت و برگزیدهٔ روزگار بود و در میان اقران خود واقف بود... پسندیده به‌همه نوع و کامل در ادب... طریقت تا حدّی بود... مریدان را گفت... "و صحبت... آداب... پای در خلوت... اولیتر".

نقل است.

۵۸۳- آن قتیل... حسین بن منصور... ـ رحمةالله علیه ـ کار او کاری عجب بود و واقعات غرایب که خاص او را بود که هم در غایت... بود و هم در شدّت... بی‌قرار و شوریده... عاشق صادق و پاکباز و... ریاضتی و کرامتی

صاحب عمل بوذ. در مجاهدت بزرگوار بوذ، درانواع علوم خاصّه... نوری یافته... گفته‌اند.

و الآخر آن... برکشیدهٔ الله عبدالله محمّد خفیف رضی الله عنه... عهد خویش بوذ... مقتدا بوذ... با او بوذ... خاطر بزرگ و فضایل نه چندان که بتوان شمرد و مجتهد بوذ در طریقت... و مذهبی خاص در طریقت... و جماعتی‌اند از متصوّفه که تولّا بدو کنند... روزی و بساختی و در علوم ظاهر... تصانیف نفیس دارد...

و الآخر آن ولی... بصیری... جریری یگانه بوذ در همه فن و برگزیده بوذ در میان اقران و واقف بوذ بر... پسندیده بوذ در همه نوع و کامل بوذ در... طریقت استاد بوذ تا حدّی... گفت مریدان را... و صحبت... ادب. در خلوت پای... اولیتر بوذ... و نقلست...

و الآخر آن قتیل... حسین منصور... رضی الله عنه در غایت سوز و اشتیاق بوذ و در شدّت... بی‌قرار بوذ و شوریدهٔ عاشق و صادق... پاکباز بوذ... ریاضاتی و کراماتی عجیب... عالی همّت و رفیع قدر بوذ... بسیارست و در حقایق...

عجیب؛ و عالی همّت و عظیم قدر... بسیار است به‌الفاظی مشکل در حقایق... معانی؛ و صحبتی و فصاحتی... داشت که کس نداشت، و رقّتی و نظری و فراستی [که کس را نبود]...

معانی کامل بوذ و فصاحتی و بلاغتی داشت در سخن که... نداشت و دقّت نظر و فراستی که داشت کس را نبوذ...

... عبدالله خفیف... ماشاءالله [که او را قبول کردند] و ابوسعید بن ابی‌الخیر... او سیری داشته‌اند و بعضی در کار او متوقّف‌اند چنان که... گفت که "اگر مقبول بود... به‌قبول [خلق]... نگردد...

... عبدالله حبیب... ماشاءالله او را قبول کرده. و ابوسعید بوالخیر... او صدق داشته‌اند و یا در کار او متوقّف‌اند... چنانک گفت اگر مقبول... بقبول خلق... نشوذ.

٥٨٦- و باز... نسبت کردند... امّا هرکه بوی توحید بدو رسیده باشد... گوید سرّش... شرح این... [و چه]... نسبت بدو... تقلید محض فخر... نیست؛ و مرا... درختی آواز انّی... و درخت در میان نه، چرا روا نبود که از حسین... انا الحق... زفان عجز... اینجا... و بعضی گویند... حلّاج دیگر ملحدی بوده است در بغداد ـ استاد محمّد زکریّا بود و رفیق ـ ...

باز... منسوب کنند... و هر کرا بوی توحید رسیده بوذ... گوید خود... شرح دادن... و چه... بدو نسبت... تقلید فخر... نیست مرا... درختی انّی... از درخت وجود حسین منصور حلّاج انا الحق... به‌زبان عمر... آنجا... بعضی گویند... حلّاج دیگر است و حسین منصور ملحد دیگر و استاد محمّد زکریا و رفیق...

و آن... و عبدالله خفیف... حسین منصور... است من... یک چیزیم... اگر...

... ریاضت و عبادت... میان معرفت... که ریاضت می‌کشید.

و این... و شیخ ابوعبدالله بن خفیف... حسین بن منصور که من... از یک مشربیم... کرد... اگر... در عبادت و ریاضت... بیان معرفت... در ریاضت بوذ...

آن دلق را ازو...

٥٨٧- از وی بیرون... یکی ازان وزن کردند، نیم دانگ بود.	وزن کردند یکی را نیم دانگ آمد...
نقل است که گرد او عقربی دیدند که می‌گردید. قصد کشتن کردند حلّاج گفت: دست از وی بدارید که ندیم ماست...	و نقلست که روزی شخصی بنزدیک او آمد، عقربی را دید که گرد او می‌گشت. آن مرد قصد کرد. حلّاج گفت دست ازو بدار که او ندیم ما بوده است.
٥٨٧- رشید خرد سمرقندی عزم کعبه کرد... مجلس می‌گفت. برآمد، چیزی نیافتند، حسین را گفتند: "ما را... بنشستند. و درست. پس پشت می‌کرد و سر بریان و دو گردهٔ گرم به‌یکی می‌داد، تا چهار... هشتصد گردهٔ گرم بدیشان داد و بعد از آن... برپای خاست... بیفشاندند. رطب تر از وی می‌بارید، تا سیر بخوردند. پس در راه هر جا که پشت به‌خاری...	رشید قصد کعبه داشت... مجلس داشت... برآمد و چیزی نیافتند گفتند خواجه ما را... "بنشینید. پس دست از پس می‌کرد و سری بریان با دو قرص به‌یکی می‌داد، تا چهار... هشتصد قرص بداد. بعد از آن... برخاست... بیفشاندند رطب از وی می‌ریخت تا چندانک سیر شدند. پس هر کجا در راه بنشستی و پشت بخاریتی...
٥٨٧- نقل است... بادیه او را گفتند... و یک‌بار دیگر ازو حلوا خواستند... شکری گرم... "حلوای باب... است حسین گفت: "پیش من چه بادیه و چه بغداد!"	و نقلست... بادیه گفتند... دیگر روز ازو حلوای گرم خواستند. گرم شکری... حلوا در باب... باشد. گفت نزدیک ماباب الطّاق بغداد و بادیه یکیست.
نقلست... آدمی بود با او بودند، برفت... و یک سال... تا روغن از اعضاء او... می‌رفت و پوست او باز شد... قرصی [و کوزه‌یی آب پیش او] بیاوردندی و او بدان کناره‌ها افطار	و نقلست... آدمی با او بودند که می‌رفتند تا به‌کعبه رسیدند یک... روغن او... می‌ریخت و پوست بر آن باز می‌رست و... قرصکی بیاوردندی بدان افطار کرد و پس در عرفات... او سر...

کردی. و باقی بر سرکوزهٔ آب نهادی و گویند: کژدم در ازار او آشیان کرده بود. پس در عرفات او نیز سر بر تل ریگ نهاد و نظّارهٔ می‌کرد و چون… نفسی بزد و گفت: "الهی! پادشاها!… از تسبیح همه مسبّحان و تهلیل همه مهلّلان… صاحب پنداران و گفت الهی… از موضع شکر… خویش را.	ریگی نهاده بوذی و نظّاره می‌کرد. چون… نفسی زد و گفت: پادشاها… از همه تسبیح مسبّحان و از همه تهلیل المهلّلان… پنداران. الهی!… از شکر… خود را.
٥٨٨- نقل است… توکّل قدم درست… کی در توحید… شکم خواهی بود، فناء در توحید کی خواهد بود؟… فقیر آن است… از ما سوی الله… او گنگ گردانند… پس آنگاه خدای تعالی را… شهر… زبان… [گفت:] "گفت و گوی در علل بسته است و افعال در شرک و… از جمله…	و نقلست… توکّل درست… توحید کی… شکم کرد فنا در توحیدت کی خواهذ بوذن… او را گنگ گرداند… پس از آنک حق را… شهری… زفان… و گفت گفتگوی در علل بسته است و افعال در شرک پیوسته… ازین جمله…
٥٨٩- در میان است… به‌چه دانند؟… ذرّه‌یی است… هیچ معارضه نتوان کرد آن را… توبت خود… صدفها در… بگذاشتن زهد نفس است و آخرت بگذشتن، زهد دل؛ و ترک…	… در میان هست… به‌اندکی… هیچ چیز آن را معارضه نتواند کردن… توبه خویش… صدف در… بگذشتن زهدیست و ترک.
٥٨٩- نقل است که روزی شبلی را گفت "یا بابکر!… کردیم… شده‌ایم [چنان کاری که خود را کشتن در پیش داریم]… آمدند… عجایب ازو بدیدند. زبان دراز کردند… به‌خلیفه رسانیدند و	و نقلست که یک روز شبلی بنزدیک او آمد. گفت "یا بابکر… کرده‌ایم… گشته‌ایم و چنین کاری که ما خود کشتن در پیش داریم… آمذ… عجب ازو پدید می‌شد و زفانها درو دراز شد… با خلیفه

جمله برقتل او اتّفاق کردند، از آن که می‌گفت: "انا الحق". گفتند: "بگو... می‌گویید که: گم‌شده است؟ بلی که حسین... گم نشود و کم... این سخن که [حسین] منصور می‌گوید تأویلی دارد؟" گفت: "بگذارید تا بکشند که روز تأویل نیست... بر وی... سخن او پیش معتصم... و علی بن عیسٰی را که وزیر بود بر وی متغیّر گردانیدند. خلیفه بفرمود تا او را به‌زندان بردند یک سال. امّا خلق می‌رفتند...	بگفتند و برکشتن او اتّفاق کردند که او انا الحق می‌گویذ. پس گفتند که بگو... می‌گوید گم‌شده است، بلک حسین... نشود گم و کم که این سخن را که حلّاج می‌گوید تأویلی ندارذ گفت بمانید تا بکشند که نه روز تأویلست... برو... روزگار او را پیش معتضد... عیسٰی الوزیر بود با وی متغیّر شد، بزندانش باز داشتند یک سال، امّا خلق بنزدیک او می‌آمدند...

نسخهٔ قونیه از ملحقات عاری و شامل شرح حال اولیای ذیل می‌باشد:

امام ابومحمّد جعفر صادق، اویس قرنی، حسن بصری، مالک دینار، محمّد بن واسع، حبیب عجمی، ابوحازم مکّی، عتبة بن غلام، رابعهٔ عدویه، فضیل عیاض، ابراهیم ادهم، بشر حافی، ذوالنّون مصری، بایزید بسطامی، عبدالله مبارک، سفیان ثوری، شقیق بلخی، ابوحنیفه، شافعی، احمد حنبل، داود طایی، حارث محاسبی، ابوسلیمان دارائی، ابن سماک، محمّد بن اسلم، احمد حرب، حاتم اصم، سهل تستری، معروف کرخی، سری سقطی، فتح موصلی، احمد حواری، احمد خضرویه، ابوتراب نخشبی، یحیٰی معاذ رازی، شاه شجاع کرمانی، یوسف بن الحسین، ابوحفص حدّاد، حمدون قصّار، منصور عمّار، احمد انطاکی، عبدالله خبیق، جنید بغدادی، عمر بن عثمان مکّی، ابوسعید خراز، ابوالحسن نوری، عثمان حیری، ابوعبدالله بن جلا، ابومحمّد رویم، ابن عطاء، ابراهیم بن داود رقّی، یوسف اسباط، ابویعقوب اسحٰق نهرجوری، سمنون مجنون، ابومحمّد المرتعش، ابوعبدالله فضل، ابوالحسن بوشنکی، حکیم ترمذی، شیخ ابوبکر ورّاق، عبدالله منازل، شیخ علی سهل سپاهانی، خیر نسّاج، ابوحمزه خراسانی، احمد مسروق، عبدالله احمد مغربی، ابوعلی جرجانی، شیخ ابوبکر کتّانی، عبدالله محمّد خفیف، ابومحمّد جریری، حسین منصور حلّاج.

ذکر ابوالخیر اقطع و عبدالله تروغیدی در این نسخهٔ ناقص نیامده است. شاید اوراقی که در آنها ذکر این دو تن بوده است، ازبین رفته است. *تذکرةالاولیا* خیلی مورد توجّه و علاقهٔ مردم هند بوده است و طبق گفتهٔ یک مورّخ هندی *منطق‌الطیر* و *تذکرةالاولیا* در محافل صوفیان هند محبوبیتی بسزا پیدا کرده[1] و از جمله نسخه‌های اصیل تذکرهٔ نامبرده که در هند نگهداری می‌شوند، نسخه‌های موجود در کاما انستیتوت[2] بمبئی، دانشگاه اسلامی علیگره[3] و کتابخانهٔ دولتی مرکزی حیدرآباد (کتابخانهٔ آصفیه)[4] می‌باشند.

در آخر، ناگفته نماند که پس از پیدا شدن قدیم‌ترین نسخهٔ خطّی *تذکرةالاولیا* و دیگر نسخه‌های معتبر هندی، باید این کتاب مهم براساس نسخهٔ قونیه و نسخه‌های دیگر دوباره تصحیح و تدوین گردد و همواره باید در جستجوی نسخه‌های قدیم‌تر و به‌اصل نزدیک‌تر باشیم.

منابع

۱. خلیق احمد نظامی: *تأثیر ایران بر ادبیّات و تصوّف در آسیای جنوبی*، *ایران‌نامه*، بتیشه، امریکه، ۱۹۳۰ م.
۲. سعید نفیسی: جستجو در *احوال و آثار فریدالدّین عطّار نیشابوری*، به‌سرمایهٔ کتابفروشی و چاپخانهٔ اقبال، تهران، ۱۳۲۰ هـ ش.
۳. عطّار نیشابوری، شیخ فریدالدّین: *تذکرةالاولیا*، بررسی و تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمّد استعلامی، کتابفروشی زوّار، تهران، ١٣٦٥ هـ ش.

---

۱. خلیق احمد نظامی: *تأثیر ایران بر ادبیّات و تصوّف در آسیای جنوبی*، ص ۸–٤٧؛ *ایران‌نامه*، بتیشه، امریکه، ۱۹۳۰ م.
۲. شمارهٔ ۲–۱۱۱–D در سال ۹۸۴ در سنبهل (اتّراپرادش) استنساخ گردیده است.
۳. شمارهٔ ٥٣٦، کاتب: محمّد صالح، کتابت ١٠٦٣ هـ/١٦٥٣ م، شمارهٔ ۹۲۰/۲۲، ناقص‌الآخر (یک نسخهٔ قدیمی متعلّق به‌عهد شاهجهانی).
۴. شمارهٔ ۲۸۳/۳، به‌خطّ نستعلیق عالی، کتابت در سال ۹۷۸ هـ/۱۵۷۰ م، کاتب: اسرائیل الشیرازی.

گلدستهٔ گلشن، مجموعهٔ کلام‌الشّعرا

یک نسخهٔ خطّی ارزشمند و مطلّا و مذهّب که به‌خط نستعلیقِ خفی کتابت شده، در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره نگهداری می‌شود[1]. متأسّفانه بعضی از قسمت‌های نسخهٔ نامبرده، کرم خورده است. از این رو، بسیاری از ابیات و عبارات کاملاً خوانده نمی‌شوند. مؤلّفِ این بیاض، محمّد صابر ولد محمّد صالح متخلّص به«همّت» می‌باشد. متأسّفانه ذکر اینِ مؤلّف و شاعر، در هیچ تذکره نیامده است.

مؤلّف *الذریعة*[2]، مؤلّف را به‌نام‌های: همّت اردبیلی، همّت بدخشی، همّت اصفهانی، همّت سیستانی، همّت شیرازی، همّت فرّخ‌آبادی، همّت گورکهپوری ذکر کرده است؛ امّا اسم و تخلّص این شاعر را نیاورده است. امّا در خود بیاض ابیات بی‌شمار این شاعر آمده است.

گلدستهٔ گلشن این‌طور شروع می‌شود:

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

حمد بی‌حد و ثنای بی‌قیاس واجب‌الوجودی را... امّا بعد چنین گوید محمّد صابر ولد محمّد صالح، المتخلّص به«همّت»... بنابر رغبت و خواهش طبیعت دوستان هواخواه... اکثر دواوین شعرای سابق و لاحق را جمع نموده و هرجا سفینه و بیاضی، مملو از اشعار به‌نظر درآمده، فراهم آورده و انتخاب برحسبِ ارادهٔ عزیزان کرده ابیاتِ منتخب را در ابواب و فصول... متعیّن گردانیده...

---

۱. شمارهٔ ۴۳.

۲. العلّامه الشیخ آقا بزرگ الطهرانی: *الذّریعة الی تصانیف الشیعة*، القسم‌الرابع من الجزءالتاسع، مؤسّسهٔ مطبوعاتی اسماعیلیان، چاپخانهٔ مجلس، تهران، ۱۹۵۵ م، ص ۱۳۰۰.

تاریخ اتمام این مجموعه، از یک مصراع این غزل... به‌وضوع خواهد پیوست: سرنامهٔ شوق و کامرانی (۱۰۹۰ ه/۱۶۷۹ م).

نام دیگر این مجموعه، *گلدستهٔ سخن* است. این اثر، دارای نوزده باب و پنجاه و پنج فصل است.

باب اوّل در بیان موی سر و کاکل و زلف، بر سه فصل[۱].

باب دوم در بیان جبین و ابرو، بر دو فصل.

باب سیوم در بیان مژگان... معشوق، اثر بر عاشق و چشم و سرمه و نگاه، بر سه فصل.

باب چهارم در بیان دهان و لب و دندان و زبان... و گفتار و خمیازه و تبخاله، بر چهار فصل.

باب پنجم در بیان رو و رُخ و حُسن و ملاحت و جلوه و ناز و کرشمه و غمزه و خوی و بوی و عرق و حیا و عشوه و دیدار و شوخی و جمال و طینت و طبیعت معشوق، بر سه فصل.

باب ششم در بیان خال و خط، بر دو فصل.

باب هفتم در بیان زنخدان و گلو و گردن و ساعد و دست و پنجه و سینه و ... و شکم و ناف، بر سه فصل.

باب هشتم در بیان کمر و ... و ساق و پای و پنجه و کف پای، بر دو فصل.

باب نهم در بیان قد و قامت و رفتار، بر دو فصل.

باب دهم در بیان دستار و کلاه و لباس و نازک تنی و... شوق و شکر و استقبال ایشان بر...

باب یازدهم در بیان ثابت قدمی و ملامت و رسوایی و آه و ناله و سوز و داغ و گداز و عجز و افتادگی و بیخودی و ضعف و جنون و اظهار به‌درد و الم و غم و نیاز عاشق و جور و جفا و بیدادی و ستم معشوق و خواهش و محنت و فکر و خیال عاشق برای معشوق و نصیحت و صفت دل مجمل بر عاشق.

---

۱. چون در فصول تکرار ابواب شده است از این نظر تفصیلات فصول حذف گردیده است.

باب دوازدهم در بیان بی‌وفایی معشوق و اختلاط و تغافل و رشک و وعده و آشنایی وعهد و پیمان... معشوق، بر سه فصل.

باب سیزدهم در بیان حسد رقیب و مذمّت فرومایه در... و شکوه و شکایت اهلِ دنیا و روزگار... و حسرت و ناامیدی و پشیمانی و ندامت و افسوس بر احوال خود و بر فنا و رستخیز عالم، بر سه فصل.

باب چهاردهم در بیان ناله و فرستادن صبا و قاصد و پیغام پیش یار و قرار و هجران و بیتابی و بی‌صبری و ناشکیبایی و غریبی و دردمندی و بیان وصال و اظهار خصوصیت و اشتیاق و هم در مجلس حضور و رسیدن نامه و خبرآوردن قاصد و صبا از جانب یار و گله از دیر رسیدن نامه و جواب و انتظار تشریف آوردن یار و خواهش خود که به‌خدمت یار برسد و یادکردن و گریه‌کردن و وداع، بر چهار فصل.

باب پانزدهم در بیان دشنام و غضب کردن معشوق و صفت رحم و کشته شدن و گم شدن عاشق و عاجزی عاشق به‌عفو و تقصیر، بر دو فصل.

باب پانزدهم در بیان صفت اسب و فیل و اراده به‌سواری معشوق و شکارکردن و چوگان بازی معشوق.

باب هفدهم در بیان شراب خوردن و بنگ و باغ... آب روان و آواز بلبل و عندلیب و خزان و نغمهٔ مطرب... طعنهٔ زاهد و محتسب و قاضی و واعظ و ناصح، بر چهار فصل.

باب هژدهم در بیان غنیمت شناختن صحبت نیک و یار و عمر و سکوت و فهمیده حرف زدن و بردباری و صفت کتاب و غفلت و اجتناب نمودن از صحبت زبون و اختیارکردن صحبت نیکو، بر سه فصل.

باب نوزدهم در بیان کنایت به‌طرز قبیح و ملیح... و لهو و لعب و هزل و ترّهات رندانه، بر دو فصل.

چون بیاض نامبُرده در سال ۱۰۹۰ هـ (۱۶۷۹ م) به‌اتمام رسیده، به‌یقین می‌توان گفت که «همّت» تا این هنگام زنده بوده است. به‌این ترتیب وی را از شعرای عهدِ اورنگ‌زیب می‌توان محسوب کرد. امّا متأسّفانه ابیات دیوان وی در هیچ‌جا موجود

نیست. آنچه از ابیات وی باقیمانده، در همین بیاض محفوظ گردیده است. اکنون بعضی ابیات این شاعر گمنام در اینجا نقل می‌شود:

خجل کرده است در بستان ز پستان‌ها که مـی‌دارد
ترنج و نـار و نـارنگی، بهـی و سـیب و نیبـو را

*

من چون کنم که غم ز دلم کم نمی‌شود — تـا از کنـار وصـل جـدا شـد نگـار مـا

*

این زیب طرّهٔ تو به‌دستار مشکفام — آیا چه سان برآمده در شام آفتـاب

*

هر کجا شعلهٔ حسن تو فروزد چون شمع — سـوختن بـر [پـر] پروانـه مبـارک باشـد

*

سرو گفتا که من از شکل و شمایل نازم — گر ز آراسـتگی راسـت مثـال تـو شـدم

*

از آن زمان که من از یار خود جدا شـده‌ام — به‌حیرتم کـه کجـا بـودم و کجـا شـده‌ام

*

به‌شوخی زدن و بستن و جفـا و سـتم — چه آفتی به‌خدا شهره‌ای ز من شده‌ای

*

بیـت و غـزل هـزار بگفـتم نهـایتش — یک فـرد انتخـاب ز دیـوان مـن تـویی
هر جا که شمع‌های بتان مجلسی شوند — آنجا به‌خوانِ حُسن نمکـدان مـن تـویی

«همّت» در بیاض خود هیچ‌جا اسم استاد خود را نیاورده و فقط «استاد» نوشته است. اکنون بعضی از ابیات «استاد» وی نیز، در اینجا نقل می‌شود:

کند به‌رنگ دگر هر کرشمه جنگ ترا — بیان بوقلمون اسـت پـر خـدنگ تـرا

*

خال در زیر زلف او جا کرد — زلف هم خانه‌زاد پیدا کـرد

*

خط به‌گرد عارضت در پیچ و تاب افتـاده اسـت
طرفه سرمشقی به‌دسـت آفتـاب افتـاده اسـت

*

سرچشمهٔ حیـوان بـه‌سـکندر نگـذارد　　یک‌بار خورد گر خضر از چاه ذقن آب

*

تا صبح شبی رخ به‌کف پای تو سوده است　　خون شد دلم از غیرت عیشی که حنا کـرد

*

ای زمین بر قامت رعنا نگر　　زیر پای کیـستی بـالا نگـر

*

نازک تنان به‌نقـش حـصیر آشـنا نینـد　　اوراق [گل] شکنجهٔ مسطر ندیده است

*

ز زخم خنجرت شد بر دلم نقش دهن پیدا　　بحمدالله که شد ما را به‌تو راه سخن پیـدا

*

نوبهار است و چمن در پی سامان گل است　　ابر بر روی فلک دود چراغـان گـل اسـت

*

این شکر چون کنیم که پهلوی خشک ما　　در زیـر بـار منّـت نقـش حـصیر نیـست

*

همچو آیینه مرا زندگی از دیدن تست　　جانم از تن برود چون ز مقابل بـروی

مؤلّف *گلدستهٔ گلشن* فقط چند بیت از فردوسی و خاقانی آورده است. بیشتر ابیات به‌سبک عراقی و سبک هندی تعلّق دارند. در اینجا فقط ابیات شعرایی که اسم آنها در تذکره‌ها نیامده ذکر می‌شود:

سیفا

ناوکش از سینه‌ام نگذشته در دل می‌رسد　　قطع ره ناکرده این قاصد به‌منزل می‌رسد

نوّاب سعدالله خان

به‌خمیازه برون آورده دستی از خمار شب　　.......... آب حسن را پیمانهٔ مـی‌کـرد

ملّا قیصر

به‌خیال اگر ببوسم لب همچو شکّر او　　بدود به‌بوی شکّرمگس [و] مرا بگیرد

سلطان مراد بخش[1]

روی تــو مــاه چــارده و ابرویــت هــلال　　در حیرتم که هر دو به‌هم چون طلوع کرد

مکتوب خان[2]

به‌بیاض حسن و خوبی خطت آیتی دگر شد　　ورقــی ز نــو نوشــتی ســبقی ز ســرگرفتم

مکرمت خان

ز بس کز درد هجران پاره کردم　　نمی‌دانم دل است این یا گریبان

طریق

نمی‌توان نفسی بی‌تو در جهان بــودن　　چرا که جانی و بی‌جان نمی‌توان بودن

کیول رام

اگر به‌روی تو بگشایم ای نگار انگـشت　　به‌شمع روت بــسوزد فتیلـه‌وار انگـشت

محمّد شاهی

زندگی در عشق از قنـدیل ای دل یـادگیر　　در دل آتش در گلو زنجیر و خندان زیستن

---

۱. م: ۱۰۷۲ ه/۱۶۶۲ م.

۲. کتابدار کتابخانهٔ شاهی شاهجهان پادشاه.

نسخه‌ای پرارزش از دیوانِ امیرخسرو

یک نسخهٔ خطّی پرارزش *دیوان* حضرت امیرخسرو دهلوی[1] در مرکز میکروفیلم نور دهلی‌نو، نگهداری می‌شود. ابتدا و انتهای نسخهٔ موصوف ناقص است و بیشتر از دویست سال از کتابت آن می‌گذرد. یکی از مزایای این نسخه، داشتن غزلیّات ذیل می‌باشد که در هیچ نسخهٔ چاپی موجود نمی‌باشد:

بـاز بـاد صـبح بـوی آشـنایی مـی‌دهـد　　آب چـشم مـستمندان را روایـی مـی‌دهـد
ای رخت آشوب و چشمت فتنه و زلفت بلا　　دل نگر کـو بـا کیـانم آشـنایی مـی‌دهـد
وه که باری روی زیبا را رهـا کـن بنگـرم　　تا هنوزم دیده لختـی روشـنایی مـی‌دهـد
آمـــدم بـــر آســـمان دولتـــت امیـــدوار　　کیست کو درویش مسکین را نوایی می‌دهـد
گفتی از دست فراق من نخواهی برد جـان　　تو چه گویی خود که ما را دل گواهی می‌دهد
تو مکن بیگانگی باری چو می‌دانی که چـرخ　　آشنایان را یک[ی] دیگـر جـدایی مـی‌دهـد
خـون خسرو رایگان ریزد رقیب بی‌خـصال
گر به‌یک شمشیرم از دستت رهایی می‌دهـد

*

باز ما را دل به‌دست عاشـقی بیچـاره شـد　　باز عقل از خان و مان خویشتن آواره شـد
این دل صد پاره‌کش پیوندها کردم به‌صبر　　این همه پیوندهایش بـار دیگـر پـاره شـد
پـاره پـاره کـرد سـر تـا پـا دل پرآتـشم　　وز برای سوزشم بین تا چه آتش پاره شـد
چشم را گفتم ببین در نیکوان نشنید هـیچ　　تا گرفتار یکی مردم‌کش خون خـواره شـد

*

---

۱. ٦٥١–٧٢٥ هـ/١٢٥٣–١٣٢٥ م.

دی ...ن بزیــر او ســر دیوانــه گــشت وز سـر دیـوانگی درپـیش آن عیّـاره شـد
دید چون دیوانگی من بزد در سینه دسـت سختی دل بین که بسته سنگ و در نظّاره شد
تا به‌کوه و دشت تفتم همچو فرهاد از غمـت
چـارهٔ خسرو بکن کـز عشق تـو بیچاره شـد

*

بـاد صـبا بـه‌سـرو روانـش کجـا رسـد تنگ شـکر بـه‌گـنج دهـانش کجـا رسـد
سـرو ارچـه در بهـار لطیـف و جـوان بـود هم در قـد چـو سـرو روانـش کجـا رسـد
عاشــق در آرزوی میــان چــو مــوی او با آنکه مـوی شـد بـه‌میـانش کجـا رسـد
هر روز مـاه گرچـه بـر ابـرو کـشد کمـان در ابــروی بلنــد کمــانش کجــا رســد
نرگس چو سرمه خاک رهش در کشد به‌چشم عــین‌الکمــال از یرقــانش کجــا رســد
چــشمم ز عــشق سـرمهٔ او... مـی‌شـود با خـاک پـای شـاه جهـانش کجـا رسـد
خسرو که شد بمدحت تـو جـادویی زبـان
هـرکس بـه‌جـادوان زمـانش کجـا رسـد؟

*

شیرین دهان دوست که راحت بجان دهد آب حیـات از آن لـب شکّرفـشان دهـد
اینـک ز کـشتگان جفـایش یکـی مـنم کس را مباد کان لب شـیرین زبـان دهـد
ای باغبــان ز ســوز دل بلــبلان بتــرس گلزارهـا مکـن کـه صـبا را عنـان دهـد
بوسه طلب کنم بگزی لب گنه ز کیـست چون بخت در نوالـه مـرا اسـتخوان دهـد
پر خـون شـد از پیالـه درونـم کـه مـاجرا هر لحظه بوسـه‌ای بلـب آن جـوان دهـد
ساقی نگر که دشمن جان شد مرا که من مست خراب و او همه رطـل گـران دهـد
کـار مـن از شـراب بـدین جایگـه رسـید وان ناخدای ترس مـرا هـم همـان دهـد
آخـر رسـید دور مـن آن مـست نـاز کـو تا یک قدح بدست خودم در دهـان دهـد
کــارم شدســت هــم بــزنم گــر پیالــه را خـود چاشـنی کنـد بـه‌مـن نـاتوان دهـد

*

ای داشــته پــسر ز رعونــت کــلاه کــژ سر کژ مکـن کـه بـد بـودت جایگـاه کـژ
ار نیک گوش آرند نیکت چـو طینـت‌سـت گـر خـاک سـرور اسـت برآیـد گیـاه کـژ
پس باد را ببین که چه‌سانش افگند به‌خاک غنچه که می‌نهد دو سه روزی کـلاه کـژ

از چشم راست بین همه را کز کژی بود کـردن بـه‌مردمـان ز تکبّـر کـلاه کـژ
گـر راهبـت بـه‌بادیـه‌هـای کـژ افگنـد تو سمت راسـت گیـر اگـر هـست راه کـژ
دنیـا ز جهـد تـو نـشود بـر مـراد تـو گر زور دست تشنه نشد مشکل مشک جاه کژ
خسرو حساب خویش تـرا راسـت داد پنـد
تو خواه راست دان سخنش را و خـواه کـژ

*

مخند از داد من جانا نه بر بازیست آه من درون تا آتـشی نبـود نخیـزد دود از روزن

*

گنـاهی جـز وفاکـاری مـن انـدر خـود نمـی‌بیـنم
نـدانم تـا کـه فرمودسـت دل از دوسـتان بـر کـن
اگـر از نـاز خـون‌ریـزی فـدایت گـردم ای بـدخو
وگر در (و)قت جان خواهی رضایت جویم ای دشمن
ببـر از مـن همـه اسـباب هـستی جـز وفـا بـاری
که آن در خاک خواهد رفت دور از روی تـو بـا مـن
مـرا در بـاغ مـی‌خـواهی مگـر آگـه نـه ای از خـود
رهـا کـن تـا تـرا بیـنم چـه جـای لالـه و سوسـن
الا ای سـاقی مـستان طفیـل جرعـهٔ رنـدان
سـزایی گـر نمـی‌ارزم سـفالین بـر سـرم بـشکن
رقیبـا گـردنش بـار گریبـان برنمـی‌تابـد
تـو از خـون مـسلمانان گـران بـارش مکـن گـردن
برفـت از یـاد خـسرو را ... بـود و در کـویش
چو مرغی در قفس مانـد فـرامش گـرددش مـسکن

*

امـروز بـاز شـکل دگـر گـشت یـار مـن بـاری بگـردد از مـن و از روزگـار مـن
صد ره فتاد بـر در خویـشم بدیـد و هـیچ رحمـت نکـرد بـر دل امیـدوار مـن
عمرم در انتظار شد و یـک دم آن حریـف نامـد کـه وای بـر مـن و بـر انتظـار مـن
گـه آه و گـاه گریـه و زاری و گـه نفیـر یارب کجا شد آن همه صبر از قـرار مـن

ای مردمـان بزهـره و مـه بنگریـد لیـک   زنهـــار منگریـــد بـــسوی نگـــار مـــن
ایـزد کجـات بهـر هـلاک مـن آفریـد   ای آفـت دل مـن و آشـوب کـار مـن
دشمن بدید گریهٔ خـسرو دلـش بـسوخت
هرگز نه گفتمش که بـس ای دوسـتدار مـن
*

گر تو یک بارک ازین چشم سـیه بـستانی   ملک نه چـرخ ز خورشـید وز مـه بـستانی
عارضت ماند در انبوهی جـان ای سـلطان   چه شود گر نفـسی عـرض سـیه بـستانی
آن دلـی گـر همـه خوبـان نتواننـد سـتد   گر تـوزان چـشم کنـی نیـز نگـه بـستانی
به‌ضـمانیت تـو بوسـه همـی خـواهم وام   لیک شرطی که یکی بدهی و ده بـستانی
و... ... ... منّت تو بردیـده اسـت   گرکشی چشم [بـه]انـصاف گنـه بـستانی
جان گریزانست ز خسرو اگر آن سو ای باد
بگـذری بـویی از آن زلـف سـیه بـستانی
*

چشمم بروی او بین این خونچکـان و آن...   او را نگر حریفم من گل به‌دست و او مـی
چشمش به‌تیغ رایت صفدر چو رسـتم و مـن   چشمم به‌لعل پاشی هر دل چو حاتم طـی
داغی‌ست زو برین دل خواهم به‌جان دیگر   تنهـا روا نـه دارم داغـی کـه دارم از وی
گر عاشقست صادق دانی که چیست حرفش   گـنج بـلا سراسـر رنـج و جفـا پیـاپی
وعده کنی چو فردا دانم چو مـن جراحـت
با خود هم ار به‌جانت گویم که خسروا نـی

مقطّعات

خواجه شهری‌ست یا سیه کاری‌ست   کـه سـیه کـرد روی دیـوان را
دود برخاسـت از پـی قلمـش   بس‌که ز آهـش بـسوخت کیهـان را
از خطـش بـوی خـون همـی آیـد   کـز سـیاهی دل نوشـت آن را
*

بـر بـام ار جهـد بـه‌حریفـی برابـر اسـت   خردی که... کـشت جهـد پـرادب بـود؟
چـون پـشّه در خـزد بمیـان دو ران پیـل   زو پیل کینه چون کشد ار در غـضب بـود
ور پیـل گـر... نیـست آن عجـب   پشَه که خون پیل خورد ایـن عجـب بـود
*

بتــرس ای مــرد دفتــردار ز ایــزد مکــن تیــز از قلــم بــازار دزدی
ورق درپــیش دزدی پــردهٔ تــست؟ در آن پــرده بــسی اســرار دزدی
ســیه دل چــون دواتــی و قلــم را ســیه رو کــرده‌ای از کــار دزدی
ز کلکت هر رقم دزدی سیاهی‌ست بـه‌کاغـذ... ... ... بیـدار دزدی
قلـم کـایزد فرسـتاد از... وحـی شــرار... ... ... دزدی

رباعیّات

چندان که دلا رهت بناسوت دهنـد جا در چه بابلت چـو هـاروت دهنـد
آسـان بـودت گذشـتن از نُـه دریـا کشتیت گر از عـالم لاهـوت دهنـد

*

از ظلمت فـسق در رخـم آب نمانـد وز ولوله‌های شـهوتم خـواب نمانـد
تا شسته شوی مگر سیه‌رویـی مـن در دیدهٔ همچو سنگ من آب نمانـد

*

دی خلقم از شمس فلک پایه رسید پوشیدن جمله عیـب را مایـه رسـید
آن جامه صافی چو شـعاع خورشـید نوری‌ست کز آفتاب در سایه رسـید

*

درویش که آمده‌ست بیـرون از خـویش ســلطانش نیــرزد بــه‌غلامــی درپــیش
گر بفروشند ملـک صـد سـلطان بـیش حاصـل نـشود نـیم......ی درویـش

*

غم نیـست گـر از ولولـهٔ دیـو لعـین افزون‌ست گنـاه مـن ز ذرّات زمـین
چون بر کرم حق اعتمادست و یقـین ان یفــسونی خطیــی یــوم الــدّین؟

نسخه‌ای پُرارزش از دیوانِ نظیری نیشابوری

نظیری نیشابوری[1] از بزرگترین غزل‌سرایان دورهٔ مغولان گورکانی می‌باشد، امّا متأسّفانه دیوان وی در هند هنوز درست منتشر نشده است.

در ایران دکتر مظاهر مصفّا (استاد دانشگاه تهران) زحمت کشیده دیوان وی را مرتّب نموده است[2]، امّا چون از نسخه‌های بی‌شمار این شاعر که در کتابخانه‌های هند نگهداری می‌شوند، استفاده ننموده، بسیاری از غزلیّات و ابیات و رباعیّات این شاعر بزرگ که در نسخ خطّی دیوان او مضبوط در هند آمده‌اند، انتشار نیافته است.

خوشبختانه یک نسخهٔ خطّی پرارزش این شاعر بزرگ در مرکز میکروفیلم نور، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو، نگهداری می‌شود که نه فقط شامل غزلیّات و رباعیّات بازیافتهٔ این شاعر می‌باشد، بلکه دارای ابیاتی است که در غزلیّات چاپی نیامده است. متأسّفانه سه غزل با ردیف «درآورم» ناقص می‌باشد، زیرا تخلّص شاعر در آنها نیامده است. مالک این نسخه در آخر می‌نویسد:

"این دیوان نظیری، معرفت حکیم محمّد علی صاحب، از شاه صاحب ساکن آذربایجان به‌مقام لشکر گوالیار، به‌قیمت مبلغ... روپیه سکّهٔ کلدار خرید شد. ۱٦ اپریل ۱۸٦۰ عیسوی".

نسخهٔ نامبرده دو کاتب دارد. کاتب اوّل دیوان را کتابت کرده و کاتب دوم غزلیّات و ابیات را در حواشی به‌خطّ ریز زیبا اضافه نموده است. اکنون غزلیّات و ابیات و

---

۱. وفات: ۱۰۲۳ هـ/۱٦۱٤ م.

۲. نظیری نیشابوری، میرزا محمّد حسین: *دیوان نظیری نیشابوری*، از روی سه نسخهٔ معتبر خطّی، با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین مظاهر مصفّا، سرمایهٔ کتابخانه‌های امیرکبیر و زوّار، تهران، خردادماه ۱۳٤۰ هـ ش.

رباعیّات بازیافته در اینجا نقل می‌شود:

غزلیّات

به‌بوی می دو سه ژولیدهٔ مرقّع پوش / میان دیر خرابات آمدیم به‌هوش
چو رطل می بدهان قنینه دوخته چشم / چو شیشه پنبه بوعظ سبو کشیده ز گوش
ز هر چه فایدهٔ دیده بهره‌ور گشته / نهاده بر سخن راست گوش پند نیوش
به‌چرب و خشک رباب و چغانه در سازش / به‌خام پختهٔ پیمانه و سبو در جوش
همیشه کام به‌نور حضور در دامن / همیشه یار ز حسن خیال در آغوش
سرود با بُت و مطرب چو با فرشته سحاب / چمید با دف و ساغر چو با ستاره سروش
ز بس حرارت افکار سینه کورهٔ نار / ز بس حلاوت گفتار کام چشمهٔ نوش
دهان ز چون و چرا بسته از درون و برون / به‌قفل جام دمادم به‌مهر نوشانوش
به‌دوستی در دکّان حیله در بسته / نه مکر و حیله خرم هم، نه کبر و عشوه فروش
چو دور چند برین عیش و انبساط گذشت / یکی ز زمرهٔ ما در میانه شد خاموش
پی بریدن پیوند جان جانانش
به‌سینه جان ز شکنج [ی] برآمدن بخروش

روی حاشیه

زدیم بانگ چو دیدیم خفته برطرفی / ز مستی می سرشار زندگی مدهوش
به‌حارسان بدن در مقام قطع وداع / همان نگاه نهانی نهاده رو بر روش
به‌عزم آن که گذارد مقام برکرده / سر از دریچهٔ نطق و دماغ و دیده و گوش
روان به‌وصلت[1] حسنش شهادت آوردیم / نمود روی ز برقع‌نگار برقع‌پوش
حقیقت آن که چو عارف بحق شود واصل / به‌وجد خرقه چو پروانه افگند از دوش
جمال ذات حقیقی برآید از پرده / به‌پختگی چو رسد می فرونشیند جوش
گمان مدار که این کالبد شود باطل / دمد به‌جای قد و زلف سَرو و مَرزَنگوش
به‌سعی اگرچه کسی ره به‌کنه خود نبرد / ز عمر تا نفسی هست در تلاش بکوش
نظر به‌صورت ظاهر مکن نظیری را
یقین‌شناس که حق را بشر بود روپوش

---

۱. حاشیه: وحدت.

روی حاشیه

کی لب به‌زیر سینهٔ دشمن درآورم　　کی ... ... درآورم
گل در بغل نسیم چمن می‌کند مرا　　من آن نیم که دست به‌چیدن درآورم
افشای راز بت نه صلاح است ورنه من　　صد پارسا به‌کیش برهمن درآورم
با خصم سخت‌روترم از تیغ و دوست را　　آیینه‌ای که در دل آهن درآورم
خورشید جرعه نوش شراب خم من است　　حاشا که لب به‌دُردی هر دن درآورم (؟)
فسّاق همّتی که ز در صبر رفته را　　گر درنیاورد دگری من درآورم
دستم نمی‌رود که برآرم ز آستین　　پایم نمی‌رود که به‌دامن درآورم
کو زخم تیغ دوست که آزادگی ازوست　　تا آن خط نجات به‌گردن درآورم
از بس بدم کفایت صبرم نمی‌کند　　تاراج اگر به‌رحمت ذوالمن درآورم

شک نارسانده دست به‌چوگان او فتاد
گوی یقین به‌حال که از ظن درآورم

روی حاشیه

چندانکه نم به‌چشمهٔ سوزن درآورم　　یک تار آفتاب به‌روزن درآورم
از بس که پیش عشوهٔ او بی‌بهاست جان　　شرم آیدم که کینه به‌خرمن درآورم
قسمت رسید نیست ز احسان هرکه هست　　دست از چه پیش رزق معیّن درآورم
هر حلقهٔ کمند و خم دام فتنه‌ام　　مرغی نیم که چشم به‌ارزن درآورم

روی حاشیه

شب درد را چو دست به‌گردن درآورم　　خورشید را چو ذرّه به‌روزن درآورم
ابر بهار حسن توأم کز سرشک و آه　　شبهات رنگ و بوی به‌گلشن درآورم
مغز جگرگدازم و در دیده‌ها کشم　　تا در چراغ حسن تو روغن درآورم
عشقت چو دست فتنه به‌یغما برآورد　　از ره بلای ... به‌مسکن درآورم
هر نوحه جیب و سینه درد درون من　　از خنده پرده بر رخ شیون درآورم

*

حسن از خط شود قوی بازو　　یار نوخط خوش است چار ابرو
از نظر خط حجاب بردارد　　گرچه از خط نقاب سازد رو
مرشدت به‌جوان که این مثل است　　تیر بهتر ز پیر در پهلو

هر که خواهد کنـد بـه‌کعبـه نمـاز   مـن و محـراب و آن خـم ابـرو
موسی و طـور و مـا و کوچـهٔ یـار   هر کسی بر رهی کند تـگ و پـو
هر بـت خـانگی کـه دلبـر غیـب   هـست در پـرده پـرده تـو بـر تـو
گـردن از زلـف عـرش پـر زنّـار   چهـره از خـال مـصر پرجـادو
مـشهدی غمـزه زاهـدش کفّـار   کعبـهٔ چهـره حـاجبش هنـدو
قـد برافروختـه چـو شـعلهٔ نـار   مـغ آتـش‌پرسـت هـر سـر مـو
در همـــه شـــهر کافرســـتانی   کس ندیده است چون سر آن کـو
ملـک و مـال و خـرد نظیـری را
همه یک سو و عشق او یک سـو

*

چند بی‌خود روی بر خاک دری ساید کـسی   جان دهد از انتظـار و روی ننمایـد کـسی
چند دل در رهگذار چشم و جان نزدیک لـب   منتظر استاده باشد تـا چـه فرمایـد کـسی
اول عشق تـو پنـد هـیچ کـس نـشنیده‌ام   این زمان گر جان دهم بر من نبخشاید کسی
دین به‌غارت داده‌ام بتخانهٔ گبران کجاست   کز مسلمانان برویم دیـده نگـشاید کـسی
چند در خونم کشی ای شوق کافر نیـستم   صبر کن چندانکه یک ساعت بیاساید کسی
گر نباشـد بنـد برپـا زود رسـوا مـی‌شـویم   مهربان ما درین هنگامـه مـی‌بایـد کـسی
می‌دهد امروز یا فردا نظیـری تـرک جـان
جان من تا چند از غیرت جگر خاید کـسی

ابیات

علاج ضعف دل جز آن لب و رخسار نتوان کـرد
گـلاب و قنـد در دکّـان عطّـاران شـود پیـدا

*

نمی‌دانم چه ناشایسته از من در وجود آمـد   که ناقوسم ز دست افتاد و زنّار از میان گم شد

*

چنان بـرهم زدی هنگامـهٔ روز قیامـت را   که اکثر نامهٔ اعمال مردم از میان گم شـد

*

خود را چون مور قحط دیـده   از حرص به‌دست و پا مینـداز

*

فصل‌ها از سرگذشت ناامیدی خوانده‌ام　　گـوش بـر افـسانهٔ امیـدواری داشـتم

*

بهر گل چیدن کنم هر دم گریبان را فـراخ　　فکر زندانی به‌گلگشت چمن خواهد شـدن

*

سر قاتلی بگردم که ز کثرت ملایک　　به‌جنازهٔ شـهیدش نتـوان نمـازکردن

*

دست صنعت مثال تو نکشید　　نقش شد لوح خامه شد کوتاه

غرّهٔ مـاه‌هـا بـه‌سـلخ کـشید　　کـز گریبـان تـو برآمـده مـاه

هر کجا جلـوهٔ جمـال دهـی　　تنگ گردد به‌دیده جای نگـاه

رباعیّات

در بادیهٔ شریعت از دیـن خطـر اسـت　　راهی که رسد به‌دوست کوتاه‌تر اسـت

احـرام طـواف کعبـه دورم انـداخت　　بگـذار کـه راه دور نزدیـک‌تـر اسـت

*

نی طعم می است تا دگرگـون گـردد　　نی خم که تهی شود چو واژون گردد

صـد روزن اگـر بینـدی و بگـشایی　　کی پرتوِ خور نـاقص و افـزون گـردد

*

قابل تویی ار تـاب و توانـت دادنـد　　ناقص تو اگر ضعف و هَوانت دادند

کردنـد نظـر بـه‌قـدر اسـتعدادت　　هر چیز که خواستی همانـت دادنـد

*

هرکس ز خودی و خودسـتایی گردیـد　　از کبـر گذشـت و کبریـایی گردیـد

هر مرد که سر بـه‌حلقـهٔ عجـز سـپرد　　سـرحلقهٔ مـردان خـدایی گردیـد

نسخه‌ای خطّی پُرارزش از دیوانِ ظهوری

مولانا نورالدّین محمّد ظهوری ترشیزی[1] یکی از شعرای بزرگ زبان و ادبیّات فارسی هند شمرده می‌شود. دیوان وی تقریباً صد سال پیش به‌چاپ رسیده[2]. گذشته از این پروفسور نذیر احمد رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ زندگانی و آثار این شاعر نوشته که آن هم سال‌ها پیش انتشار یافته بود[3].

«ظهوری» بیشتر زندگانی خود را در دربار عادل شاهی در بیجاپور گذرانیده و بزرگ‌ترین شاعر آن دربار بوده است. سلطان ابراهیم عادل شاه ثانی[4] کتاب نورس[5] را در زمینهٔ موسیقی به‌زبان هندی تألیف نموده که شامل دو راگ غیرهندی حجاز و نوروز هم می‌باشد. «ظهوری» بر این اثر مقدمه‌ای نوشته که به‌نام «سه نثر ظهوری» شهرت دارد و بهترین نمونهٔ سبک هندی است که تقریباً در همه دانشگاه‌های هند تدریس می‌شود. این تألیف «ظهوری» تقریباً صد سال پیش به‌چاپ رسیده[6]. مولوی امام بخش صهبائی دهلوی «شرح نثر ظهوری» را تألیف نموده[7] و پروفسور غنی آن را کاملاً به‌انگلیسی ترجمه کرده است[8].

---

۱. وفات: ۱۰۲۵ ه/۱۶۱۶ م.
۲. دیوان مولانا نورالدّین «ظهوری»، نولکشور، کانپور، ۱۸۹۸ م.
3. Nazir Ahmad: Zuhuri Life and Works, 1953.
۴. ۹۸۷–۱۰۳۷ ه/۱۵۷۹–۱۶۲۶ م.
۵. کتاب نورس به‌سعی و اهتمام دکتر نذیر احمد از طرف سنگیت آکادمی انتشار یافته است.
۶. مقدّمات «ظهوری» با سه نثر از چاپخانهٔ نولکشور در سال ۱۸۹۶ م به‌چاپ رسیده است.
۷. چاپخانهٔ نولکشور، ۱۳۲۴ ه/۱۹۰۶ م.
8. M.A. Ghani: History of Persian Language and Literature at the Mughal Court, Vol.3, 1930.

نسخه‌های خطّی آثار این شاعر و نویسندهٔ بزرگ در کتابخانه‌ها و موزه‌های دنیا نگهداری می‌شود. یکی از نسخه‌های خطّی دیوان وی در کتابخانهٔ دانشگاه بمبئی مضبوط است[۱]. خصوصیات نسخهٔ نامبرده این است که نه فقط کاملاً از نظر شاعر گذشته، بلکه شامل ابیات اضافی به‌خطّ خود وی هم می‌باشد. عکس صفحهٔ اوّل و صفحه‌ای دیگر از این نسخه در آخرین این مقاله داده می‌شود.

کاتب روی صفحهٔ اوّل می‌نویسد:

"دیوان افضل‌الشّعراء مولانا «ظهوری» علیه‌الرحمة والمغفرة و جابجا بخطّ شریف ایشان است و از اوّل تا بآخر بنظر فیض اثر ایشان گذشته".

این صفحه دارای مهری است بدین قرار:

«محمّد رستم خانه‌زاد بادشاه عالمگیر سنهٔ ۴۰».

در اینجا باید تذکّر داد که نسخهٔ خطّی دیوان نامبرده با متن چاپی آن اختلاف دارد. بعضی ابیات در نسخهٔ خطّی دیده می‌شود که در نسخهٔ چاپی گنجانیده نشده است. همین‌طور بعضی ابیات در نسخهٔ چاپی موجود است که در نسخهٔ خطّی افتادگی دارد. اختلافات با نشانه‌های اختصاری زیر در پاورقی داده شده است:

ن: چاپ نولکشور.

ب: نسخهٔ خطّی دانشگاه بمبئی.

غزل زیر کاملاً به‌خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:

"این تمام غزل از خطّ شریف ایشانست":

پیش خدنگت از دل پیران نشان بماند — وز قامت تو قدّ جوانان کمان بماند
تنها نه صبر من ز تو پا کرده در رکاب — بنما به‌من کسی که بدستش عنان بماند
کردیم زود قطع سخن‌های دیگران — حرف تو جوهرست به‌تیغ زبان بماند
در رزمگاه غمزه‌ات آسوده خاطرم — از فکر این که زخم دگر در سنان بماند
شاید که لاله داشته باشد ز رشک رنگ — داغی که از تو بر جگر ارغوان بماند
در باغ دوش حرف دهان تو می‌گذشت — تعریف غنچه در دهن باغبان بماند

---

۱. شمارهٔ ۹۲ (جلد ۵۰).

کـم مایــه بــود غیــر ز ســوداییان نــشد یک غم نگشت سودش و در صد زیان بماند
امیـد مغـز پـروری از خـوان وصـل بـود در سـینۀ هـوس خلـش اسـتخوان بمانـد
واژونــه طــالعیم بــه‌مهــر آن ثبــات مــا داد این اثـر کـه بـادگران مهربـان بمانـد
دل بود ضامن دو جهان شـور بـی‌خـودی در رهـن لطـف نـیم نگـاه نهـان بمانـد[۱]
خیر از کسی مجو که کنـد دعـوی تـوان
خیری کند «ظهـوری» ازو نـاتوان بمانـد

در غزل ذیل پنج بیت اخیر به‌خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:
«این پنج بیت بخط شریف مولانا «ظهوری» علیه الرحمة»:

رخت در ملک دلم تاختـه کـشور گیـری سنگ بر شیشۀ زهدم زد[ه] ساغر گیـری
مدّعی چون نکند داو دلیرانه کـه هـست در کف طالع مـن مهـرۀ ششدر گیـری
برسـم بـا جگـر تفتـه ز صـحرای فـراق وصل را باد به‌کـف سـاغر کـوثر گیـری
خواست یک شمّه نویسد قلم از سوز دلم از زبـان ریخـت فـرو قـصّۀ دفترگیـری
غیرمشکل که ز بیمـاری حـسرت برهـد نیـست در دسـت تمنّـا رگ نـشترگیری
کشور سوز نمی‌یافت «ظهوری» تسخیر
گـر نمـی‌بـود دل بـاج ز اخگـر گیـری

به‌علاوه غزل زیر شامل دو بیت پنجم و ششم به‌خطّ «ظهوری» است، و کاتب در حاشیه می‌نویسد:
"این دو بیت نیز از خطّ شریف مرحوم است":

تا کی دغـا خـورم ز تـو ای بـی‌وفـا بـرو بگذاشــتم بــه‌مــدّعیان مــدّعا بــرو
آنها کـه در قفـای تـو گفتـیم[۲] گفتـه‌ایـم تـا[۳] وا نکـرده‌ایـم لـب از پـیش مـا بـرو
دشمن نکـرد آنچـه تـو کـردی بدوسـتی بیگانــه‌ام دگــر بــرو ای آشــنا بــرو
امید صلح نیست دگر نیست[۴] نیست نیـست منــشین بـرو بـرو بـرو ای بـی‌وفـا بـرو
جـای دگـر مـسیح دمـی‌هـا بکـار بـر بیــزار گــشته درد دلــم از دوا بــرو

---

۱. ب: ندارد: واژونه... نگاه نهان بماند.
۲. ن: گفتیم و.
۳. ن: ما.
۴. ن: هست.

شاید به‌سال‌ها شـود ایـن درد تـه نـشین خــاطر بهــم بــر آمــده از یــاد مــا بــرو[۱]
حــالا خــود از توقّــع دشــنام فــارغیم چندی[۲] بـرو ز کـام و زبـان ای دعـا بـرو
بـر خـود حـرام کـرده مـشامم شـمیم او هستند بی‌خود آن دگـران[۳] ای صـبا بـرو
ترسم کـه هـیچ جـای دگـر در[۴] نیفتـدت ای دل اگـر بـه‌صـرفه تـوانی ز جـا بـرو
غیـر از سـفر عـلاج نـداری لجـاج چنـد
مردی ز رشک غیر «ظهـوری» بیـا بـرو

مطلع‌های ذیل هم به‌خطّ «ظهوری» می‌باشد و کاتب می‌نویسد:
"این نیز خطّ شریف ایشانست» یا «این یک بیت نیز از خطّ شریف مرحوم است":
بیچــاره دلــی[۵] کــز سـتمی زار نباشــد در کــنج غمــی روی بــدیوار نباشــد
در روز ازل شــــیردلان برنگرفتنــــد آن ســر کــه ســزاوار ســردار نباشــد
در شکوه چو افتد لب ما کیست حریفش بــا یــار بگوییــد کــه اغیــار نباشــد[۶]
داغی است بـرای جگـر بـاغ و بهـارش هر گل که بـر آن گوشـهٔ دسـتار نباشـد
گردد شکرت چون به‌تبسّم شکر[۷] فشان رحم است بر آن سینه که افگـار نباشـد
اعجــاز مــسیحا نتوانــد هنــری کــرد تــا نکهــت جیــب تــو هــوادار نباشــد
در جــان بــرهمن نــدود رشــتهٔ[۸] زنّــار گـر از سـر زلـف تـو در آن تـار نباشـد
غلطیده به‌خونند چه کافر چـه مـسلمان در مــذهب هجــران تــو زنهــار نباشــد
بیهــوده نپرســند ز مــا کــردهٔ مــا را در روز جـزا مـست تـو هـشیار نباشـد
فردا نستاند بـه‌یکـی[۹] حبّـه «ظهـوری»
خلدی که در آن وصل تو در کار نباشـد

---

۱. ن: ندارد: جای دگر... یاد ما برو.
۲. ن: خیزی.
۳. ن: دگرای.
۴. ن: بر.
۵. ن: کسی.
۶. ن: ندارد: در شکوه... اغیار نباشد.
۷. ن: نمک.
۸. ن: ریشهٔ.
۹. ن: نستانند بیک.

چـه صـرفه مـدّعیان را ز مـدّعا[1] سـیری تمام گـشت سـخن‌هـا ز مـاجرا[2] سـیری
کدام سرو که در سایه‌اش گیـاهی نیـست کسی ندیـده چنـین شـاه از گـدا سـیری
بـــه‌پـــای مـــرحمتش چنـــد بـــار آوردم نرفـت بـر سـر دشـنام از دعـا سـیری[3]
مبـــاد راتبـــۀ شـــکر جـــور قطـــع شـــود نهـاد تیـغ ز کـف تـرک از جفـا[4] سـیری
هنـــوز صـــحبت بیگانـــه نـــاگوارا نیـــست ز عمر خود شده‌ام سـیر از آشـنا[5] سـیری
صلای عام ولـی نعمتـان حـسن بدسـت مبـاد چـشم کنـد پهـن از حیـا سـیری
به‌میهمـانی مـن درد خـوان فکنـده ولـی هنوز گرسنه چـشم اسـت از دوا سـیری[6]
ز ریزه خواری رندان به‌صـدق مـی‌یـابم[7] بخـوان زهـد نمـی‌باشـد از ریـا سـیری
سبوکـشان اگـرش ردّ[8] کننـد وای بـرو خـدا بـه‌شـیخ دهـد دوش از ردا[9] سـیری
مس تو زر نشود جـز بجـوش کـوزۀ فقـر
نصیحتی‌ست[10] «ظهوری» ز کیمیا سـیری

قسمت رباعیّات در این نسخهٔ خطّی با رباعیّات ذیل شروع می‌شود که همه به‌خطّ «ظهوری» است، چنانکه کاتب می‌نویسد:

"از اوّل رباعی تا به‌اینجا خطّ شریف حضرت مولانا «ظهوری» مرحوم است":

ای از تـو همـه نهـان و پیـدا پیـدا در مـدّت تـو همیـشه فـردا فـردا
در جرأت ما مبین فـضولیم فـضول در رحمت خود نگر خدایی تـو خـدا

*

۱. ن: ماجرا.
۲. ن: سخن زار مدّعا.
۳. ب: ندارد: کدام سرو... دعا سیری.
۴. ن: بکف مرغ را نوا.
۵. ن: نه شده سر ز آسیا.
۶. ن: ندارد: صلای... دوا سیری.
۷. ن: نالم.
۸. ن: س.
۹. ن: زود از دوا.
۱۰. ن: نصیحت‌ست.

یارب ز عدم برون کشیدی همه را / محتاج بفضل خویش دیدی همه را
کار همه را طفیل خود خواهد ساخت / آنکس که طفیلش آفریدی همه را

*

خوش آنکه بگرد چشم سیران گردد / در کشتن نفس از دلیران گردد
تن از رگ و بی‌بیشه از آن شد که در آن / مهر اسدالله چو شیران گردد

*

در روز حساب ایمن از هر خطریم / خوش طالع ما که در شمار دگریم
از خاتمهٔ بخیر خاطر جمع است / صد شکر کز امّتان خیرالبشریم

*

یا خیر رسل نالهٔ زار آوردیم / با مرهم جان دل‌فگار آوردیم
تا روز جزا قصد شفاعت سازی / آلات گنه به‌پای کار آوردیم

*

مائیم که راه کعبهٔ دین پوییم / وز گرد وی سایهٔ طوبٰی جوییم
در مجلس فخر انبیا فخر کنان / از امّتی نبی امّی گوییم

*

سرّست خفی ولی جلی می‌گویم / گشتم همگی ولا ولی می‌گویم
جز اسفلیان ز سفلیان دم نزنند / من علویم آری و علی می‌گویم

*

ای آنکه اسیری به‌کف ما و منی / هشیار که خویش را ز پا می‌فکنی
از مهر علی لوا برافراز اگر / خواهی که در خیبر هستی بکنی

اینجا باید تذکّر داد که دیوان ظهوری که از چاپخانهٔ نولکشور به‌طبع رسیده است و فاقد رباعیّات می‌باشد.

نسخه‌ای پُرارزش از کلیّاتِ عبید زاکانی*

نظام‌الدّین عبید زاکانی[1] یکی از بزرگترین شاعران و نویسندگان فارسی است. تذکره‌نویسان هند از وی توصیف و تجلیل بسیار کرده‌اند. مؤلّفین *مرآةالخیال*، *تذکرهٔ حسینی*، *منتخب‌الاشعار* و *شمع انجمن* وی را زبدةالظّرفا[2]، مؤسّس نیکوبیانی، فاضل کامل[3]، ندیم بزم سخندانی و ظریف محفل شیرین بیانی[4] و فاضل خوش طبع[5] خوانده‌اند.

مؤلّفِ *عرفات‌العاشقین* می‌نویسد:

"خواجه عبید زاکانی از مشاهیر است، به‌غایت خوش طبیعت، عالی فطرت بوده و به‌حلیهٔ فضیلت آراسته و از دَنَس رذیلت پیراسته، صفات عتبش در عین صفا، ذکای ذاتش در آن زکی، ذهنی در غایت دها، ذکایی با طلعت ذکا داشته"[6].

صاحب *مجمع‌النّفایس* می‌گوید:

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۲۰۰۱/٦/١٤ م به‌انجام رسانید.

۱. وفات در حدود: ۷۷۲ ه/۱۳۷۰ م.

۲. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرآت‌الخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ ه)، مطبع مظفّری، بمبئی، ۱۳۲٤ هجری.

۳. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی* (تألیف: ۱۱٦۳ ه/۱۷۵۰ م)، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۲ ه/۱۸۷۵ م.

۴. مبتلای مشهدی، مردان علی خان: منتخب*الاشعار* (تألیف: ۱۱٦۱ ه)، ترتیب و تلخیص دکتر محمّد اسلم خان، اندوپرشین سوسایتی، دهلی، ۱۹۷۵ م.

۵. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: شمع *انجمن*، مطبع رئیس‌المطابع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری، ص ۲۹۷.

۶. تقی اوحدی اصفهانی، میر تقی‌الدّین محمّد: *عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین* (تألیف: ٤-۱۰۲۲ ه)، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۰-۲۲۹، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا، برگ ٤۷۲ب.

"استادی او مقرّر ارباب سخن است"[۱].

مؤلّفِ *صحف ابراهیم* آورده است:

"در فنون معانی به‌حدّی قادر بود که اکابر زمانش از بیم آن که عبید به‌هجویات نپردازد، تعظیم و تکریم آن می‌کردند"[۲].

مؤلّفِ *تذکرۀ روز روشن* می‌نویسد:

"با وصف کمال علم و فضل، هزل و ظرافت بر وی مستولی بود. وجهش آن است که رساله‌ای در علم معانی و بیان به‌کمال متانت... نوشته، هرچند خواست به‌حضور شاهی گذراند، میسّر نشد. ناچار این شیوه اختیار نموده و مقبول سلطان و وزیر و برنا و پیر گشت"[۳].

کلیّات این شخصیّت بزرگ ادبی در ایران[٤] و *دیوان* وی در هند[٥] به‌چاپ رسیده و انتشار یافته است. یکی از نسخه‌های خطّی اصیل و مطلّا و مذهّب و مصوّر کلیّات این نابغۀ بزرگ که در موزۀ ملّی[٦]، دهلی‌نو ثبت و ضبط است، با مقدّمۀ ذیل شروع می‌شود:

"الحمدلله رب العالمین، خالق الخلایق اجمعین والصّلوة والسّلام... علی محمّد المصطفی الامین و آله الطّیّبین الطّاهرین و من تابعهم من النّاس و تلاتلوهم الی یوم‌الدّین، سپاس فراوان و ستایش بی‌پایان آن خداوندی که انسان را از میانۀ مخلوقات گزید... و بعد، صاحب اعظم افتخارالاکابر فی اوانه نجم‌الدّین عبیدالزاکانی...

---

۱. آرزو اکبرآبادی، سراج‌الدّین علی خان: *مجمع‌النفایس*، نسخۀ خطّی شمارۀ ۸–۲۳۷، کتابخانۀ خدابخش، پتنا، برگ ۳۰٤ب.

۲. خلیل بنارسی، امین‌الدّوله علی ابراهیم خان: *صحف ابراهیم*، نسخۀ خطّی شمارۀ ۲۲۸A/B، کتابخانۀ خدابخش، پتنا، ص ٦۰۷.

۳. صبای لکهنوی، محمّد مظفّر حسین: *روز روشن* (تألیف: ۱۲۹٦ ه‍/۱۸۷۹ م)، به‌تصحیح و تحشّیه محمّد حسن رکن‌زاده، انتشارات آدمیّت، کتابخانۀ رازی، تهران، ۱۳٤۳ ه‍ ش.

۴. عبید زاکانی، خواجه نظام‌الدّین عبیدالله (م: ۷۷۲ ه‍/۱۳۷۰ م): *کلیّات*، تصحیح و مقدمۀ عبّاس اقبال آشتیانی، شرکت نسبی حاج محمّد حسین اقبال و شرکا، ۱۳۳٤ ه‍ ش.

۵. عبید زاکانی، خواجه نظام‌الدّین عبیدالله (م: ۷۷۲ ه‍/۱۳۷۰ م): *کلیّات*، به‌اهتمام پرویز اتابکی، کتابفروشی زوّار، تهران، ۱۳٤۳ ه‍ ش.

۶. عبید زاکانی، خواجه نظام‌الدّین عبیدالله (م: ۷۷۲ ه‍/۱۳۷۰ م): *دیوان*، مرتّبۀ سیّد یوشع، دانشگاه مدراس، هند، ۱۹۵۲ م.

که از وحید دهر و اکابر عصر بود و در هر فنّی از فنون حظّی وافر داشت و به‌کمال استعداد از اقران و اکفای خود ممتاز بود... دیوانی در تاریخ الف و نون و دال به‌سلک عبارت آورد و مشتمل بر چهارده کتاب و هذا فهرست الکتاب:

۱- قصاید	۲- مقطّعات
۳- غزلیات	٤- رباعیات
۵- ترجیعات	٦- تضمینات
۷- عشاق‌نامه	۸- نوادرالامثال
۹- مفصّل (ده فصل)	۱۰- اخلاق الاشراف
۱۱- رسالهٔ دلگشا	۱۲- رساله...
۱۳- ریش‌نامه	١٤- صد پند

علاوه بر این، نسخه‌های خطّی موزهٔ ملّی هند و چاپی مدراس شامل حمد و نعت و منقبت ذیل است که تاکنون در نسخه‌های چاپی تهران نیامده است:

کتاب فی القصاید

ای ز آفتاب صنع تو یک ذرّه کاینات — فیض تو عقل را مدد و روح را حیات
هر ذرّه گشته شاهی و هر کوه شاهدی — لطف تو چون به‌خاک سیه کرده التفات
در کاینات هرچه بدان فخر می‌کنند — جز بندگی تو همه حشو است و ترّهات
با ذکر تو که مونس جان است و روح دل — فارغ ز کعبه‌ایم و منزّه ز سومنات
هرچند خاکسارم و عاصی و پرگناه — امّید دارم از کرمت حلقهٔ نجات
خرّم کسی که با تو کند آشنائیی — وز نور مصطفٰی رسدش روشناییی

فی نعت سیّدالمرسلین(ص)

ای خواجه ای که خسرو گردون غلام تست — بر منظر «دنی فتدلّی» مقام تست
تا دور روزگار بوَد دور دور تو — تا نام کاینات بوَد نام نام تست
چندانکه عقل راه برد احترام تو — چندانکه وهم سیر کند احتشام تست
دایم صفای چهرهٔ صبح و سواد شام — از نور روی سایهٔ زلف چو شام تست
زنهار از جهان نظر لطف بر مدار — کین هم خرابه ایست که در اهتمام تست
کوس سعادت تو بر افلاک می‌زنند — وز بهر تو منادی لولاک می‌زنند

فی منقبت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام

سلطان اولیا و شه اصفیا علی‌ست بگزیده محرم حرم کبریا علی‌ست
مشعل فروز شَهرَه دین، ذوالفقار او چابک سوار معرکۀ لافتی علی‌ست
آن کس که علم و حلم و سخا ختم شد برو عم‌زادۀ محمّد و شیرخدا علی‌ست
آن کو به‌آب تیغ فرو شست گرد کفر از روی دین مبارز خیبرگشا علی‌ست
مسکین عبید خاک سرکوی آن کس است
کاو ازسگان خاک درِ مرتضٰی علی‌ست

یکی از ویژگی‌های نسخۀ موزۀ ملّی هند، در برداشتن آثار منظوم و منثور ناشناختۀ ذیل از عبید است که تاکنون از نظر دانشمندان مخفی مانده است. ذکر این نکته لازم است که اینجانب در نسخۀ یادشده، بخش‌های رکیک را که در اشعار زاکانی است، حذف کرده است:

غزل

در سر از شور غم عشق تو غوغایی هست در سویدای دل از مهر تو سودایی هست
به‌سر و جان تو کز جان سرت بیزارم کین به‌جان خودم از شوق تو پروایی هست
طالب دولت وصلیم خدایا تو بده هر کرا آرزویی هست تمنّایی هست
کوی تو مجمع صاحب نظرانست آری اجتماع مگس آنجاست که حلوایی هست
نرگس از غنچه برون آمد و اکنون در شهر هر کسی را هوس باغی و صحرایی هست
عزم بستان کن و بر سرو و صنوبر بگذر تا بدانند کز آن بِه‌قد و بالایی هست
ره سوی کعبۀ مقصود ندانند عبید
هر کجا در طلبت بادیه پیمایی هست

قطعه

در علم حساب ار زانک، رای تو بهره باشد بر کس چه نهی تهمت، کس را چه گنه باشد
سهوست ترا آری، اندیشه از این بِهْ کن نون را صد و شش خوانی، لیکن صد و ده باشد

تضمینات

مرا شاهدی نغز پیما بوَد همش حسن و هم ساز پیما بوَد
همه روز خود را بیاراستی همه شب دلم وصل او خواستی
ز ناگاه دوشم به‌دست اوفتاد طرب کرد، می‌خورد، مست اوفتاد

گـــرفتم بـــه بـــر قـــدّ و بـــالای او بـه‌چشمی خوشـم در میـان پـای او
چـو از مـستی و خـواب بـاز آمـدم ببـوس و کنـارش بـه‌بـاز آمـدم
شـد آن پهلـوان گـرزهٔ آب نـوش شناور چو مـاهی بـه‌دریـای جـوش
چو نزدیک او شد کـه مـستی کنـد در آن قلـب گـه چیـره‌دسـتی کنـد
ز ناگــــاه بیــــرون کــــشیدم ورا ز دریـــا بـــه‌هـــامون کـــشیدم ورا
ز دیـده بـه‌صـحرا جهـد اشـک او پـر از آب صـابون کنـد مـشک او

*

چــرا گفــت انجــام بگذاشــتی چـه دیـدی کـزو روی برداشـتی
نهشتی کـه در وی گـذاری کـنم چه دیده به‌هر سـو نگـاری کـنم
بـدو گفـتم ار پنـد مـن بـشنوی در آن غـار غـولان دگـر نغنـوی
چرا می‌دهی هر زمان تـاب خـود بهـرزه چـرا مـی‌بـری آب خـود
نه چاهیست کانجـا تـوان آرمیـد یکـی ژرف دریاسـت بـن ناپدیـد
گرفتم که طفلـی و کـم دیـده‌ای ز دانـــشوران نیـــز نـــشنیده‌ای
چـو قطـره بـه‌ژرف دریـا بـری به‌بـی‌دانـشی مـان دریـن داوری
سرت سرخ بادا تن و جان درست مبــادا کیــانی کمرگــاه ســست

*

مـــی‌نـــالم و چـــاره مـــی‌نـــدانم تـا خـود بـه‌کجـا رسـد حکایـت

*

امــروز خواجــه فاضــل مــا در معالجــت انصاف سخت زیرک و دانا و کامـل‌سـت
هر گـور تـازه‌ای کـه ببینـی دریـن دیـار بر وی نویس کین عمل خواجه فاضل‌ست

*

آن کیست که باز پیش مـا مـی‌آیـد چون ماش نخوانـدیم چـرا مـی‌آیـد
این تودهٔ وحشت از کجـا مـی‌خیـزد وین وضـع مکـرّر از کجـا مـی‌آیـد

*

نه با من عهد و پیمان کرده بـودی زهی پیمان و عهدت سر به‌سـر بـاد

*

پندم نـشنیدی اینـک آمـد رمـضان رو روزه مخور حسرت فردا می‌خـور

*

ای شیخ تنت ز سر جدا می‌خواهم — جانت هدف تیر بلا می‌خواهم
بی‌مزد و طمع خدای داناست که من — مرگت به‌تضرع از خدا می‌خواهم

*

دی ما ز می و مطرب و بزم‌آرایی — و امروز بر سنگی و جان فرسایی
زهد از پی فاسقی زهی بی‌شرمی — در موسم گل روزه زهی رسوایی

منابع

۱. آرزو اکبرآبادی، سراج‌الدّین علی خان: مجمع*النفایس*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۸–۲۳۷، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۲. تقی اوحدی اصفهانی، میر تقی‌الدّین محمّد: *عرفات‌العاشقین و عرصات‌العارفین* (تألیف: ٤–۱۰۲۲ ه)، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۳۰–۲۲۹، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۳. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی* (تألیف: ۱۱٦۳ ه/۱۷۵۰ م)، مطبع نولکشور، لکهنو، ۱۲۹۲ ه/۱۸۷۵ م.

٤. خلیل بنارسی، امین‌الدّوله علی ابراهیم خان: *صحف ابراهیم*، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۲۲۸A/B، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

۵. صبای لکهنوی، محمّد مظفّر حسین: *روز روشن* (تألیف: ۱۲۹٦ ه/۱۸۷۹ م)، به‌تصحیح و تحشّیه محمّد حسن رکن‌زاده، انتشارات آدمیّت، کتابخانهٔ رازی، تهران، ۱۳٤۳ ه ش.

٦. عبید زاکانی، خواجه نظام‌الدّین عبیدالله (م: ۷۷۲ ه/۱۳۷۰ م): *دیوان*، مرتّبهٔ سیّد یوشع، دانشگاه مدراس، هند، ۱۹۵۲ م.

۷. عبید زاکانی، خواجه نظام‌الدّین عبیدالله (م: ۷۷۲ ه/۱۳۷۰ م): *کلیّات*، به‌اهتمام پرویز اتابکی، کتابفروشی زوّار، تهران، ۱۳٤۳ ه ش.

۸. عبید زاکانی، خواجه نظام‌الدّین عبیدالله (م: ۷۷۲ ه/۱۳۷۰ م): *کلیّات*، تصحیح و مقدمهٔ عبّاس اقبال آشتیانی، شرکت نسبی حاج محمّد حسین اقبال و شرکا، ۱۳۳٤ ه ش.

۹. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرآت‌الخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ ه)، مطبع مظفّری، بمبئی، ۱۳۲٤ هجری.

۱۰. مبتلای مشهدی، مردان علی خان: منتخب*الاشعار* (تألیف: ۱۱٦۱ ه)، ترتیب و تلخیص دکتر محمّد اسلم خان، اندو پرشین سوسایتی، دهلی، ۱۹۷۵ م.

۱۱. نوّاب قنّوجی بخارایی، امیرالملک سیّد محمّد صدّیق بن حسن: شمع *انجمن*، مطبع رئیس‌المطابع شاهجهانی، بهوپال، ۱۲۹۳ هجری.

نسخه‌ای پُرارزش از دیوانِ ادیب صابر ترمذی*

ادیب صابر ترمذی[1] یکی از شعرای بزرگ فارسی محسوب می‌شود و دیوانش چاپ شده و انتشار یافته است[2]. جامع دیوان در مقدّمهٔ دیوان چاپی می‌نویسد:

"او را دیوانی بزرگ هست. این چند قصیده و مقطّعات و رباعیّات ثبت افتاد"[3].

یک نسخهٔ خطّی مطلّا و مذهّب از دیوان این شاعر بزرگ در کاما انستیتوت نگهداری می‌شود[4] که شامل این مقدّمه است:

"شهاب‌الدّین ادیب صابر غفرالله له دانشمند و دانای فاضل و شاعری که کامل بود. در عهدی دولت سلطان سنجر از ترمذ به‌مرو افتاد و اصل او از بخاراست، فامّا در خراسان نشو و نما یافته... خاقانی[5] معتقد صابر است ـ خلاف وطواط[6] ـ و انوری[7] صابر را... بوده در شاعری. والحق صابر خوش‌گوست و سخن او صاف و روانست و به‌طبایع نزدیک‌تر... و مربّی ادیب صابر سیّد اجل بزرگوار ابوجعفر بن علی حسین موسوی[8] است که او را از تعظیم و قدر رئیس

---

* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۱۹۹۳/۷/۲۲ م انجام رسانید.

۱. ادیب صابر، شهاب‌الدّین بن اسمٰعیل ترمدی، مقتول در حدود ۵٤۲ ه/۱۱٤۷ م.

۲. دیوان ادیب صابر ترمذی، تصحیح و اهتمام اقای محمّد علی ناصح، مؤسّسهٔ مطبوعاتی علمی، چاپ آفست علی اکبر علمی.

۳. ص ۲.

4. No. R-VII-48, K.R. Cama Oriental Institute, Bombay.

۵. وفات: ۵۹۵ ه/۱۱۹۹ م.

۶. وفات: ۵۷۳ ه/۱۱۷۷ م.

۷. وفات: ۵۸۳ ه/۱۱۸۷ م.

۸. سیّد مجدالدّین ملک ابوالقاسم علی تاج‌المعالی صدر موسویان.

خراسان می‌نوشته‌اند و سلطان سنجر[1] او را برادر خواند و مسکن سیّد نیشابور بود و عقار و ضیاع و احشام او در خراسان بی‌نهایت بوده است و این سوگندنامه را صابر به‌مدح سیّد انشا نموده است:

تنم به‌مهر اسیر است و دل به‌عشق فدا　همی بگوش من آمد ز لفظ عشق ندا

و در تهنیّت آنکه سلطان سنجر سیّد ابوجعفر را برادر خطاب نموده قصیده‌ای می‌گوید و این بیت از آن قصیده است:

بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش　... ... ...

و صابر نزدیک سلطان سنجر و ارکان دولتِ او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه[2] با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد، سلطان ادیب صابر را مخفی به‌خوارزم فرستاد تا دایم متفحّص حالات و منهی اخبار باشد. اتسز شخص فدایی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند. ادیب صابر صورت و هیئت او را به‌عینه بر کاغذی تصویر کر[ده] به‌مرو فرستاد و آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود. اتسز خبر یافت و ادیب را پا بست و در مهجوران انداخت و کان ذلک".

یکی از مزایای نسخهٔ نامبرده در داشتن مقطّعات ذیل است که در نسخهٔ چاپی نیامده، امّا متأسّفانه به‌دلیل خرابی نسخه، بسیاری از مصرع‌ها و کلمات درست خوانده نشده، و در جای آنها و لغاتِ فحش نقطه گذاشته شده است:

تنگی گرفت بی‌تو دلم چون دهان تو　تنگی مگر نصیب دلم زان دهان رسید

*

یکی به‌تیر فکندن سنان چون آرش　یکی بخفیه رسید[ن] سنان رستم زر
بجای جامه بسر بر همیشه شان جوشن　بجای تاج بسر بر همیشه شان مغفر
بسال و ماه بود طرف زین سُمان ما بس　بصبح و شام بود پشت اسپ سم گستر

---

۱. سلطان اعظم معزّالدّنیا والدّین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه برهان امیرالمؤمنین، ولادت: ٤٧٩ هـ/ ١٠٨٦ م ـ وفات: ٥٥٢ هـ/١١٥٧ م.
۲. سلطان علاءالدّین «قطب‌الدّین».

بیایـد از دهـن او ز سـوی کـوس چنـان   کـه روده‌ای ز کمـان آورد سـوی مغفـر

*

مگر آسان شود ز یاری بخت   ورنـه دشـوار مـی‌نمایـد کـار

*

به‌پیرایش که اندر زلف اوده یافت نقـصانش   جمالِ او و عشقِ من زیادت شد ز نقصانش
ز رشک گرد تا با زلـف مـشکینش بیـامیزد   بآب دیـده بنـشانم تـرا [از] گـرد میـدانش

*

... نام تو رغبـت کنـد همـی... وقـت   جهان بروی تو خرّم بـود [بمـاه و] بـسال
چو غمگنان بشراب و چـو مفلـسان بـدرم   چو دوستان بهمال و چو [دشمنان] به...

*

مــنم کــه اوّل ایّــام عمــر تــا امــروز   ز خــدمت تــو مقــصّر نبــوده‌ام بکــرم
چه کـرده‌ام کـه نکردنـد بنـدگان دگـر   که جمله درخور برخند و بنده درخـوردم
گناه را چه محلّ پـیش عفـو مایـل تـو   زکام تـشنه کجـا گـردد آب دریـا کـم
نعـوذ بـالله اگـر عفـوِ مـن نپوشـانی   بمــرگ بنــده نپوشــند جامــهٔ مــاتم

*

ای خواجــــه بدانکــــه... او را   از نــور [و] هــوا سرشــته دیــدم
پــــائیز میــــان پــــای او را   پیوســـته خیــار کــشته دیـــدم

*

تیرت بگاه زخم چو پوید بسوی خـصم   کلکت بوقت مهر چو خـسته در میـان؟
ایــن... بــاش عمــل را بکــوی دل   وان باد بست دست اجل را بـورد جـان
آتــش اگــر بدیــدی تیــر و کمانــت را   نشناختی ز بیم تـو قربـان ز دیگـدان؟[۱]

*

بمـاه مانـد بـا جـام بـاده در مجلـس   به‌شیر مانـد بـا تیـغ و نیـزه در میـدان
نه در هزار سخا باشـدش یکـی وعـده   نه در هزار سخن بایدش یکـی بهتـان

*

۱. ز دیگران؟

بـه‌تـو هرگـز نبودسـت و نباشـد　جوان بخت و سخن طبع و سخندان
بـسی احـسان کنـی بـا خلـق دایـم　ازان کردسـت ایـزد بـا تـو احـسان
همـی داری... تیـر و کمـان را　ز بهـر ایـن عزیـرت کـرد یـزدان
خداونـدا اگرچـه پـیش ازیـن عهـد　زمـن نـامی نبـود انـدر خراسـان
بقـول تـو مـرا بنواخـت خـسرو　بـسعی تـو مـرا بنواخـت سـلطان

*

مـادرت را جفـا نخـواهم کـرد　زانکه بس مصلح است مـادر تـو

*

رنجم همیشه مـست ز دسـت دلالـه‌ای　دلّالـه‌ای کـه هـست بـرِ خانـه لالـه‌ای
از جورش ار بنالم شاید کـه چـشمِ مـن　در عصر خود ندیده چو تو بد خـصاله‌ای
آمد بماه روزه در امسال [و] گفت نیست　اندر فـلان محلّـه بتـی هفـت سـاله‌ای
نـه گـوش او شـنیده حـدیثی فـسانه‌ای　نـه چـشم او فتـاده مثـل بـر پیالـه‌ای
نـه کـس بـاو بـداده و او نیـز نـستده　از دسـت هـیچ مـردی روزی نوالـه‌ای
گفتـا بخـواه آن را گفـتم روا بـود　از دختـر جـوان نتـوان کـرد نالـه‌ای
دستم گرفـت و بـرد مـرا نـزد عـدلکی　و انـدر فکنـد زود بدسـت زوالـه‌ای
چون باز خانه گشتم و کردم چنانکه بـود　از بهـر هرکـسی بجـلادی حوالـه‌ای
برداشت آن عروس و برآورد پـیشِ مـن　وانگیخـت در بـرم ز یکـی زردهالـه‌ای
نه همچو کودکـانش بـسر بـر ظفـر...　نه همچـو دلبـرانش بـسر بـر کلالـه‌ای
برداشـتم نقـاب نگـه کـردم انـدرو　ماننـد بـود راسـت ویـری نگالـه‌ای
خورشید گشتم و شدم اندر میـان تـاس　عمـداً برآورنـد خروشـی و نالـه‌ای
گفتـا کـه ایـن زمـان بجـز از تـو...　قبـل از تـو... مـرا بـی‌قبالـه‌ای
برجستم و ز خانهٔ خـود کـردمش بـرون　وز حـال او بـشو نمـودم مـساله‌ای
الحق چه... درسـت عروسـی براسـتی　حقّـا چـه دون و... خـوش دلالـه‌ای

*

من و توئیم نگارا کـه عـشق چـونی را　ز نام لیلی و مجنون برون بـریم مهـی
ملامتست ازین عشق عشق پر مجنون　قیامت‌ست ازین حسن حسن پـر لیلـی

*

ای زلف تو چـون وعـدهٔ وصـلت بـدرازی خوبیست حقیقت شـده و وعـده مجـازی
دلـدادی و دل را همـه در عـشق فریبـی جانانی و جـان را همـه در وعـده گـدازی
ابروی بتـان تـو [کـه] محـراب نمازسـت بشکن سخنت نیست کـه دیـده بنمـازی
نـشنیده‌ام از کـس کـه بنـازد ز پلنگـی تـا چنـد بچـشم و دهـن تنـگ بنـازی
... سـبب لاف ز تنگیـست روا نیـست جـز در عـدد عمـر خداونـد درازی
لشکرکش و دشمن‌کش و دین‌گستر و کین‌ور اتـسز ملـک عـالم عـادل شـه غـازی

در آخر تذکّر داده می‌شود که باید نسخه‌های خطّی گوناگون شعرا و نویسندگان از کتابخانه‌ها و موزه‌های دنیا جمع‌آوری و موردِ مطالعهٔ دانشمندان قرار بگیرد، تا گوشه‌های تاریخ و فرهنگ سرزمین فارسی زبان هرچه بیشتر بر ما روشن و آشکار گردد.

مثنوی معنوی چاپِ نولکشور

منشی نولکشور[1] به‌اسلام خدمت بزرگی کرده و کتاب‌های بی‌شمار عربی و فارسی و اردو را انتشار داده، یعنی کتاب‌های مهمّی را بارها به‌چاپ رسانده است. از میان آنها مثنوی مولانا روم است که سه بار انتشار یافته است. به‌علاوه هر وقت که یک کتاب از چاپخانه بیرون می‌آمد، شعرای وقت تاریخ انتشار آن را می‌سروده‌اند.

از یک نسخهٔ چاپی مثنوی معنوی که در سال ۱۳۰۱ ﻫ/۱۸۸٤ م. انتشار یافته، معلوم می‌شود که این تصنیف قبلاً در سال ۱۲۸۲ ﻫ/۱۸٦٥ م. انتشار یافته و «فخرا ماجد منشی کالکا پرشاد متخلّص به«موجد» ده تاریخ هجری و یک میلادی سروده است. مثلاً می‌گوید:

تاریخ بگفت سرّ عینی (۱۲۸۲ ﻫ).

علاوه بر موجد، شعرای ذیل هم تاریخ هجری یا میلادی طباعت کرده‌اند:

۱. "خوشنویس عدیم‌المثال، شاعر معجز مقال، صاحب خیالات‌اللّطیف منشی اشرف علی اشرف".
۲. "شاعر شکّرفشان، طوطی گلزار هندوستان، منشی طوطی رام مرحوم متخلّص به‌شایان".
۳. "شاعر پخته کلام، اوج سخن را ماه دو هفته، منشی هرگوپال متخلّص به«تفته»، تلمیذ رشید مولانا غالب دهلوی".
٤. "ناشر رنگین کلام، منشی خیالی رام متخلّص به«خیالی»، شاگرد رشید مولوی احسان الله ممتاز".

---

۱. ۱۸۳٦–۱۸۹٥ م.

٥. "شاعر معرفت آگاه، تصوّف دستگاه محو عشق‌الله باقی، شیخ محسن علی متخلّص به«ساقی»".
٦. "شاعر نیّر طبع سیّد مؤمن حسین متخلّص به«صفی»، تلمیذ رشید شیخ مهدی علی ذکی".
٧. "همپایهٔ قدسی و کلیم، مرزا اصغر علی خان متخلّص به«نسیم دهلوی»".

از تاریخ ذیل پیدا می‌شود که مثنوی نام‌برده در سال ١٢٩١ ه‍/١٨٧٤ م. هم انطباع یافته است:

بطبع شد مونس جان مثنوی (١٢٩١ ه‍).

گذشته از این تواریخ همپایهٔ طوسی و کلیم، محمّد انوار حسین تسلیم سهسوانی، در طبع سابق تقریظ ذیل نوشته بودند:

"کردگاری که مشت خاک را ادراک بخشید، زمین را ساکن و ملک را متحرّک آفرید... سزاوار ثنا و ستایش‌ست و لایق حمد و نیایش... مثنوی معنوی... بار ثالث به‌ماه سپتامبر ١٨٨٤ عیسوی مطابق شهر ذی‌حجه سنهٔ ١٣٠١... طبع فرمود..."

یکی از مزایای مثنوی نولکشوری این است که خود منشی نولکشور در تجلیل مثنوی معنوی، مثنوی ذیل را سروده است. پس منشی نولکشور فقط ناشر نبوده، بلکه شاعر و صاحب ذوق و فارسی‌دان عالی و برجسته هم بوده است:

حمد نذر کبریای ذوالجلال نور او شمس منزّه از زوال
نور آل پاک و اصحاب کبار عکس مهر از آینه شد بر جدار
بی‌ادب را گو به‌خلوت بار نیست جای تو بردار شد جزدار نیست
هم غلط کردم که گفتم دار بود نردبان دار آن دلدار بود
شد پسند خاطر از بدو شباب یا کتاب حسن یا حسن کتاب
همدمیِ مردم اهل کمال هست منظور دلم فی کلّ حال
بهر آن طبع مطابع کرده‌ام کاملان عصر گردآورده‌ام
مقصد من صحبت اهل فن است زین تجارت بس همین نفع من است
همچو احیا بس مطوّل نسخه‌ها منطبع گردید با حسن و صفا

حـــق‌پرســـتان مـــذاهب اجمعـــین　محتــرم انــدر ضــمیر حــق‌گــزین
زان ســبب شــد بــا ولای مولــوی　طبــع مــن مــشتاق طبــع مثنــوی
گـــشت از تأییـــد رب ذوالمـــنن　اهتمــام طبــع بــر وجــه حــسن
نسخه‌هـا بـا صـد تـلاش آمـد بهـم　کانچنان چشم فلـک هـم دیـده کـم
هــر قــدر بودســت امکــان نظــر　گــشته در تــصحیح امعــان نظــر
کاغــذ و طبــع و کتابــت انــدرین　شــد مهیّــا جملــه قــسم اوّلــین
آنچنــان کامــد بــه‌هندوســتان ز روم　بــاز تــا رومــش برنــد اهــل فهــوم

علاوه بر منشی نولکشور «عمدةالسّالکین و زبدةالعارفین، قدوةالمحقّقین مولانا وقار بن مرحوم الوصال[1] (شیرازی) علیه‌الرحمه، زندگانی مولانا را به‌صورت مثنوی زیر نظم کرده است:

حبّــذا از ایــن کتــاب مــستطاب　مخــزن اســرار و قــانون صــواب
نامــهٔ گنجینــهٔ اســرار عــشق　تــا قیامــت گــرم ازو بــازار عــشق
او جلال‌الـدّین محمّـد داشـت نـام　وز بهاءالـدّین نـسب بـودش تمـام
چون پدرش از بلخ کـرد آهنـگ راه　کش ملول آمد دل از خـوارزم شـاه
روح طفلــی نیــز عــزم راه کــرد　تـرک بیـت و عـزم بیـت الله کـرد
چـون بـه‌نیـشاپور بگذشـتند تفـت　بــا پــدر در محفــل عطّــار رفــت
شــیخ بینــا بــود بــس بنــواختش　در بــه‌طفلــی جایگــه بــشناختش
سیّد ترمـذ کـه برهـان داشـت نـام　بــود پیــر عهــد و ایــشان را امــام
کردشــان بــدرود انــدر نیمــه راه　داد جــان بــر شــوق دیــدار الــه
لیک چون مـی‌کـرد آهنـگ رحیـل　شــد بــه‌ملـک روم فتیـان را دلیـل
بُــد علاءالــدّین ســلجوقی بــه‌روم　حــاکم و فرمــان ده آن مــرز و بــوم
جـست ز اهـل دل فـروغ و فرّخـی　چون صلاح‌الدّین و چون ابـن اخـی
همچنین جویـان بـدان برنـا و پیـر　تا حسام‌الدّین شـد او را دسـت‌گیـر
چون فروغ شـمس انـدر روم تافـت　هر کجا نیک اختـری او نـور یافـت
دیــد روزی مولــوی را در طریــق　کــو ســوار و در رکــاب او فریــق
گفت مولانا ز دانـش سـود چیـست　طالبان را زین هنر مقـصود چیـست

---

۱. وفات: ۱۲٦۲ ه/۱۸٤٦ م.

گرنه علّت سوی یزدان رهبر است جهل از آن علم صد ره بهتر است
مولوی زین کرده آگه شد ز حال کاین مگر باشد ز ابدال رجال
مدّتی با یار در خلوت نشست بر رخ اغیار کلّی در ببست
از شراب وصل برخوردار شد محرم خلوت سرای یار شد
مولوی را بود پوری بی‌فتوح همچو کنعان شقی از نسل نوح
با پدر چون شمس را دمساز دید گفت کین خود ازین باید کشید
حال مولانا ازو ژولیده شد مسند عزّ و شرف برچیده شد
مثنوی را اصل و مبدأ از نخست بر حسام‌الدّین و هم زو شد درست
روز و شب دشت معارف را نوشت او همی‌گفت و حسام‌الدّین نوشت

پس از پایان طبع مثنوی معنوی، مولوی الهی بخش، مولانا را در خواب دید و طبق توصیهٔ او اختتام مثنوی را نوشت:

جذب ذوق و شوق مولانا حسام می‌کشد ما را به‌سوی اختتام

آغاز داستان بیان کردن آن سه پسر حال کاهلی خود را پیش قاضی دانشور در بیان اینکه هر کدام را که دنیا و دین درپیش آید و او کار دنیا برای دین ترک کند کار دنیا نیز خود به‌خود درست می‌شود.

حکایت رجوع به‌حکایت.

قصّهٔ دوشیدن گاو نازان از راه امتحان و سوءالاعتقاد.

در بیان معنی آن حدیث که الدّنیا مزرعة الآخرة و تفصیل آن.

رجوع به‌داستان درویش، وداع گردانیدن دنیا از آن مرد حقیقت‌اندیش.

بیان نمودن آن پسر دوّم، حال کاهلی خود با قاضی.

حکایت کردن آن پسر سوّم، حال کاهلی خود پیش قاضی که کامل به‌کار دین و چابک به‌کار دنیا بود. این است بیکار و کاهل حقیقی.

رجوع کالم به‌حکایت پسر سوّم و دور رفتن گاو او.

حکایت در بیان آنچه طالب دنیا هارب خود و هارب از طالب خود است.

جواب گفتن آن صوفی برای تسکین خاطر مریدان، شرح حال آن سه طایر.

عرض نمودن آن هر سه پسر به‌جناب قاضی پرهنر و فتوی خواستن در میراث پدر.

حکایت بر سبیل تمثیل گوید.

رجوع به‌حکایت شاهزادهٔ سوّم که از پادشاه شرف قرابت و عزّ وجاهت یافت و به‌منزلگاه زوّجناهم به‌حور عین شتافت.

بیان حال شهزادهٔ سوّم که بعد مرگ برادر دوّم، تقرّب سلطان و قرب عرفان حاصل کرد.

داستان آن مطبخی که بدون استعداد از راه تعجیل دل به‌وصل عریان دل نهاد و جان داد.

بیان حال شهزادهٔ سوّم و اکتساب او بر کمالات صوری و معنوی و صبرکردن او از بیان حاجت خود به‌محبوب خود رسیدن.

تمثیلات چند در بیان اینکه کار دنیا به‌عکس کارهاست.

در بیان معلومیت حال خود و پرتو اجلال نور مولانا جلال‌الدّین سرّه‌العزیز کاشانه سوزی خودی گشته.

چند نالهٔ زار که از نی بیقرار در هجر غمگسار سر راه و بیان منازل کلّی وجود و عروج و نزول‌الحوار هستی بر منصّهٔ شهود.

باز رجوع نمودن و تأویل قصّهٔ شهزادگان و تطبیق نمودن از منازل عرفان.

رجوع آوردن به‌حکایت پادشاه که در اثنای راه ترک سلطنت کرده ملحق بدین هر سه گردیده بود.

اختتام کلام به‌پریدن طایر روح خود کام به‌سوی شاه عالی مقام.

ارجاع کلام به‌استمداد روحانی از مولانا جلال‌الدّین همام.

مناجات به‌جناب قاضی‌الحاجات.

گلچین‌هایِ ارزشمند و ناشناختهٔ ادبِ پارسی در کتابخانه‌ها و موزه‌هایِ هند*

زبان پارسی دارای افسون و شکوه خاصّی است که حتّی بیگانگانی همچون ترک‌ها و مغول‌ها آن را به‌عنوان زبان درباری خود برگزیدند و در نتیجه در طول دوران حکمرانی آنان که قرنها به‌طول انجامید، زبان و ادبیّات پارسی شکوفا شد، و به‌بیرون از مرزهای ایران راه یافت.

از دیرگاه، مردم ایران علاقهٔ ژرف و آشکاری به‌شعر و موسیقی داشته‌اند. رسم بدین منوال بود که موسیقی‌دانانی چون باربد و نکیسا دربار خسرو پرویز را می‌آراستند. شعر و موسیقی به‌عنوان یک اصل، همپای یکدیگر پیش می‌رفتند و درهم می‌آمیختند. خنیاگران آنچه شاعر می‌سرود، می‌خواندند.

به‌دنبال پیروزی عرب بر ایران، زبان و ادب عرب، به‌مدّت ـ تقریباً ـ دو سده بر صحنهٔ ادبی ایران استیلا داشت. امّا سرانجام شاهد رستاخیز روح خفتهٔ ایران می‌باشیم و اشعاری از شاعرانی همچون ابوحفص سغدی، عبّاس مروزی و حنظلهٔ بادغیسی را می‌خوانیم که در اوایل سدهٔ سوّم هجری (قرن نهم میلادی) به‌پارسی سروده‌اند.

گسترش شعر پارسی در دورهٔ پس از استقلال، پدیده‌ای بود که ایستادگی سلسله‌هایی از جمله صفاریان (۲۹۰–۲۵٤ ه/۹۰۳–۸٦۸ م) و سامانیان (۳۸۹–۲٦۱ ه/۹۹۹–۸۷٤ م) را نشان می‌داد که چگونه به‌طور ظاهری از حکومت خلفای عبّاسی (٦٥٦–۱۳۲ ه/

---

* این مقاله سیّد امیر حسن عابدی به‌زبان انگلیسی در "*The Golden Jubilee of* Indo-Iranian Studies *the Pahlavi Dynasty of Iran-1977*" به‌کوشش فتح الله مجتبایی، چاپ شده و خانم نگار موهبت (مترجم و نویسندهٔ ایرانی) آن را به‌فارسی برگردانده است.

١٢٥٨–٧٥٠ م) اطاعت می‌کردند. بدون شک، اوّلین شاعر نامدار این دوره، رودکی است (م: ٣٢٩ ه‍/٩٤١ م). درحالی‌که سلسله‌های پارسی پیاپی برای کسب قدرت و دعوٰی سلطنت قیام می‌کردند، تأثیر سیاسی خلفای عرب و اعتبار زبانشان کاهش می‌یافت. برعکس، در اواخر خلافت عرب در نیمهٔ سدهٔ هفتم هجری/سیزدهم میلادی، زبان و ادب پارسی بر جایگاه زبان عربی اثر گذاشت و این زبان گسترش یافت.

درحالی‌که بر شمار نوشته‌های ادبی افزوده می‌شد، زبان به‌عنوان ابزار انتقال دهندهٔ مناسب که تمام طیف‌های افکار و احساسات را بروز می‌داد، مورد استفاده قرار می‌گرفت. شاعران ـ در دربار شاهان و بزمهای بزرگان ـ بسیار مورد توجّه و عنایت بودند. عنصری (٤٣١–٣٥٠ ه‍/١٠٤٠–٩٦١ م) ثروت شگفت‌آوری را از این راه فراهم نمود؛ جایی که خاقانی دربارهٔ وی می‌گوید:

شـنیدم کـه از نقـره زد دیگـدان ز زر ساخت آلات خوان عنـصری

زبان پارسی دارای برخی صفات لطیف است که آموختن و گفتگوی آن را آسان و دلپذیر می‌نماید. حکمرانان مسلمان ـ چه ایرانی یا افغانی، چه ترک یا مغول ـ علاقهٔ ویژه‌ای به‌ادبیّات و حمایت از شاعران و نویسندگان داشتند.

افرادی از قلمروی پارسی زبان کوچ کردند و در سرزمین‌های دوری همچون هندوستان و آسیای صغیر جای گزیدند. اینان با خود، زبان و ادبیّات خود را نیز همراه داشتند؛ چرا که محیط جدید را جهت رشد و نمو سریع زبان و ادبیّات خویش مناسب می‌یافتند. ادبیّات با حلاوت ذاتی‌اش به‌آسانی شکل هماهنگ به‌خود می‌گرفت؛ در نتیجه، شاعران پارسی زبان ـ به‌شدّت ـ روز به‌روز افزون شدند.

شعر پارسی که با نوشته‌های بی‌شمار جمع‌کثیری از شاعران، پرمایه شده بود، آثار با شکوهی را آشکار نمود و در جهان شناخته شد. شعر پارسی، ارزش خرد و معنویت را برای ملّت‌ها فراهم نمود و اندیشمندانی را که در طول سده‌ها، محبوب شاهان و بزرگان و دست پروردهٔ عرفا و نویسندگان بودند، سر ذوق آورد. هیچ زبان دیگری قادر به‌داشتن چنین گروه بی‌شماری از شاعران نیست؛ گرچه اغلب آنان به‌محاق فراموشی سپرده شده‌اند. در میان این شاعران، ما مردان و زنان، روستاییان و شاهان، بزرگان و سیاستمداران، تاجران و بازرگانان، زرگران و نانوایان، قدّیسان و بزهکاران را می‌یابیم.

شعر پارسی به‌همان اندازه که سنجش عظمت نوشته‌هایش دشوار است، به‌همان میزان نیز یگانه و منحصر بفرد است. متأسّفانه برای ما بخش وسیعی از زبان از دست رفته است. با این حال، آنچه باقیمانده، نسخه‌های خطّی و گلچین‌های ادبی بس ارزشمند و گرانمایه‌ای است که نگهداشته شده است.

میان این شاعران بی‌شمار، شاعران درجهٔ اوّل، متوسّط و قافیه‌گو (شاعران فقیر) وجود داشته‌اند. آثار ادبی آنان تنها در نسخه‌های خطّی‌شان یافته می‌شد. دستنوشته‌های شاعران طراز اوّل فی‌الفور نسخه‌برداری و در همه جا خوانده می‌شد. افرادی با ذوق ادبی دقیق، در *بیاض‌های* خود (گلچین ادبی) ابیاتی را که به‌دلشان می‌نشست، می‌نوشتند. حتّی مطالعهٔ سروده‌های شاعران متوسّط ـ اینجا و آنجا ـ شعر فارسی را با شگفتی چشمگیری بارور می‌ساخت که منتهی به‌گلچین ادبی می‌شد. بدین ترتیب آنان شروع به‌ممارست در نوشتن *بیاض* کردند.

گلچین‌های ادبی بی‌شماری در زبان پارسی وجود دارد؛ شاید زبان دیگری قادر به‌خودنمایی در داشتن چنین انبوه کثیری از گلچین ادبی نباشد. این‌گونه گلچین‌ها از منزلت رفیعی در ادبیّات پارسی برخوردارند. حتّی شاعری در مقام صائب، از بیاضی معروف به‌*سفینه* (گلچین ادبی) نگهداری می‌کرد. افزون بر آن، به‌ما نسبت به‌ذوق ادبی متخصّصان در گلچین ادبی آگاهی می‌دهد. این‌گونه مجموعه‌ها نمونه‌های شعری از شاعرانی را که آثارشان یا از این حدّ تجاوز نمی‌کرد یا حتّی گلی از گلستان دیگر مجموعه‌ها بود، برای آیندگان ما باقی می‌گذارد. همچنین، در چنین گلچین‌هایی اغلب ما با گرانبهاترین تألیفات شعرای نامدار روبه‌رو نمی‌شویم.

متخصّصان گلچین ادبی با ارائهٔ یک اثر، از آن دسته از شاعرانی که هنوز هم برای ما گمنام باقیمانده، در حقیقت خدمات شایانی را انجام داده‌اند. همچنین آثار ادبی با ارزش شاعران را ارزیابی کرده‌اند. با این حال، تاکنون هیچ بررسی کامل و منظمی از چنین گلچین‌هایی در هند انجام نگرفته است؛ درحالی‌که ممکن است نسخه‌های خطّی گرانبها و ارزشمندی از گلچین‌های ادبی در کتابخانه‌ها و مجموعه‌های شخصی ـ در گوشه و کنار این کشور پهناور ـ یافت شود. چنین گلچین‌های ادبی می‌توانند موجی از نور را به‌روی اسناد تا به‌حال ناشناخته بتابانند و شاید در بازسازی تاریخ فرهنگ

هندو ـ ایرانی به‌ما کمک نمایند. زمان زیادی است که به‌ارزش کمکی که متخصّصان گلچین ادبی برای مطالعهٔ ادبیّات پارسی انجام داده‌اند ـ چنانکه باید و شاید ـ توجّه، و گام‌هایی به‌سوی یافتن و چاپ چنین گلچین‌هایی که دارای شایستگی واقعی ادبی‌اند، برداشته شده است.

در صفحات آینده سعی بر آن دارم به‌برخی از گلچین‌های ادبی بپردازم که به‌نظر من، از ارزش چشمگیری برخوردارند. به‌تازگی، به‌نسخهٔ خطّی از گلچین پارسی ارزشمندی به‌نام مجموعهٔ *اشعار شاعران نامدار*[١] برخورد کردم که ممکن است نوری خیره‌کننده بر تاریخچهٔ ادبیّات پارسی کهن بتاباند. نه تنها این مجموعه تعدادی از شاعرانی را که در گمنامی باقیمانده‌اند، به‌ما معرفی می‌نماید، بلکه ممکن است بعضی از تألیفات تاکنون منتشر نشدهٔ برخی از نامدارترین شاعران پارسی زبان ایران و هند را روشن سازد. این *بیاض* که توسّط محمّد بن یغمور در ترمذ گردآوری شده، زمانی در طی دوره‌ای میان دورهٔ سعدی (م: ٩٤-٦٩١ هـ/٩٥-١٢٩٢ م) و حافظ (م: ٧٩١ هـ/١٣٨٩ م) رونویسی شده است. این نسخهٔ خطّی به‌خط زیبا و خوانای نسخ است. متأسّفانه آغاز و پایان آن موجود نیست و برخی از صفحات اواسط کتاب افتادگی دارد، با این حال تعداد سطوری از دیباچهٔ این کتاب، شایان ذکر است که:

محمّد بن یغمور... می‌نویسد:

"تحوّلات زندگی و محنت زمانه، این فرد عاجز (نویسندهٔ این خطوط) را به‌سوی ترمذ، دارالخلافهٔ مردان بزرگ کشاند... در چنین شرایط مصیبت باری که هیچ سفته‌ای (درج مروارید) بر دستار شادی و هیچ نقدینگی در همیان شکیبایی یافت نمی‌شود... با یک اتفاق میمون، خوش اقبالی برخورد با مجموعهٔ رفیع اسوهٔ جلالت و شرافت،... زبدهٔ اندیشمندان... زعیم بزرگان... خداوندگار جذبه...رکن مَلک... عزّتِ مذهب و ایمان، خورشید اسلام و مسلمین، ندیم شاهان و شهریاران، حاصل شد. برای مدّتی از آن چشمهٔ خرد سخت نوشیدم، به‌ناگاه کنایتی زد... که هیچ چیز دگر نمی‌توانست همچون تألیفات شعری،

١. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ١٨٣، کتابخانهٔ نسخهٔ خطّی شرقی دولتی، مدراس.

جهت مطالعهٔ حقایق معقولات و نگاهی به‌لطافت آثار دیگر افراد، نزهت روحی را بیشتر حاصل کند. بنابراین به‌طور ضمنی رساند که می‌توانستم ذهنم را برای تألیف گلچین ادبی‌ای با شعرهای عالی که به‌علّت رسم‌الخطهای گوناگون و نوشته‌های مختلف دشوار و ملال‌انگیز می‌نمود و تا به‌حال توسّط هیچ ادیبی جمع‌آوری و توسّط هیچ عالم دگری گزین نشده بود، بگمارم.

به‌منظور اجابت خواست‌های این کتاب، این مجموعه را با تشریح چشمه‌های روح‌افزای اشعار و آثار گوناگون شاعران نامدار، آماده نمودم... می‌توان گفت که هرقصیده از این گلچین، بستهٔ شکری است... برای تهیّه اشربی گوناگون، بهرِ اجتماع عظیمی از ولی نعمتان ارجمند.

قصیده‌ها به‌چهار بخش...، رباعی‌ها به‌هشت فصل دسته‌بندی... و قطعه‌های گوناگون به‌ده بخش می‌شود. فصاحت که در غزل‌ها باید درنظر گرفته شود، در یک بخش خلاصه شده‌اند... اگر به‌کلیهٔ بیست و شش بخش در این قسمت پرداخته شود، نتیجه‌ای جز حشو زاید حاصل نمی‌گردد".

این کتاب با فهرستی از شاعرانی که گزینهٔ دیوانشان تهیّه شده است، آغاز می‌شود. اسامی شاعرانی که عنوان شده‌اند به‌شرح ذیل است:

اثیرالدّین اخسیکتی، ازرقی، انوری، ادیب صابر، ابوالعلا، اوحدی، اسد شهاب، افضل‌الدّین، اشرفی سمرقندی، بهاءالدّین مرغینانی، بدرالدّین فراهی، حمیدالدّین، حسن غزنوی، خاقانی، دهقان، علی شطرنجی، دقیقی، رضی‌الدّین نیشابوری، رشیدی سمرقندی، رشید وطواط،جلال‌الدّین رومی، زکی کاشغری، سلطان علاءالدّین خوارزم، اتسز، سنایی، سوزنی، سعدی، سیف‌الدّین اسفرنجی، سدیدآور، شمس‌الدّین خالد، شمس‌المعالی قابوس، شاهد بلخی، شمس‌الدّین طبری، ظهیرالدّین سجزی، عنصری، عبدالواسع جبلی، عمادی غزنوی، عزّالدّین شیروانی، عسجدی، عطّار، عبدالرزّاق اصفهانی، عتیقی تبریزی، اسماعیل ورّاق، عمر خیّام، فتوحی، فخرالدّین رازی، فخرالدّین مبارکشاه، فخرالدّین خالدی، حسام نسفی، قطران تبریزی، لبیبی، مجدهمگر، محمود ورّاق، منجیک ترمذی، مجیر، مختاری غزنوی، مسعود سعد سلمان، منوچهری دامغانی، مُعزّی، منوچهر

شصت کله، نصیرالدّین ادیب، نظامی، ناصر خسرو، همام، زکی مراغی، سراج‌الدّین سیستانی، شرف‌الدّین محمّد، فضل الله شفروه، عمیدالدّین لویکی، نصیرالدّین ادیب، ضیاءالدّین عبدالرفیع بن ابوالفتح هروی، لطیف‌الدّین زکی مراغی، ابوالفتوح، برهان اسلام، نصرالله غزنوی، نظام‌الدّین کاتب.

ویژگی این بیاض (گلچین) این است که مؤلّف آن به‌نامهای شاعرانی اشاره نموده است که نامشان در برخی از تذکره‌ها یافته نمی‌شود. این نامها بدین شرح است:

ابوسعید باخرزی، اجمل قرشی، احمد منشوری، اسرنجانی، اطلحه، امیر سیف‌الدّین، اوحد طالقانی، برهان سمرقندی، تاج‌الدّین خطیب جاجرمی، جلال‌الدّین فَیومی، جمال‌الدّین شوقی، جمال‌الدّین عروضی سمرقندی، حبابی، حُسام‌الدّین نبیره، حمید سیمکش، خواجه عبدُه، حکیم خیالی، رشید کاتب، زین‌الدّین قدسی، سعدی رازی، استاد سعدکانی، سیف‌الدّین المطیّب سمرقندی، سعیدیبی، سعید بخار اوشی، سعید عثمان، شهگر سمرقندی، شرف‌الدّین خَتَلی، شهاب‌الدّین ادیب، سعید مسعود، صدرالشریعت، علاءالدّین زرگر، علوی نسفی، علیشاه، سیّد ـ امام‌الدّین ـ غواص گنابادی، فخر علامی، نظام‌الدّین دربندی، نظام‌الدّین جندی، ورتیجی.

مؤلّف، مجموعهٔ خود را به‌طور منطقی به‌قصیده‌ها، غزل‌ها، رباعی‌ها و قطعه‌ها، همچنین بر طبق حجمشان، دسته‌بندی نموده است.

ویژگی آشکار این بیاض این است که شامل بی‌شمار تصنیف‌های شعرگونه و اشعاری است که برای ما ناشناخته بوده‌اند که مشتمل است بر قصیده‌ها، رباعیّات و قطعه‌های بسیاری از شاعران نامدار پارسی که در هیچ یک از آثار منتشر شده، نامی از آنان یافته نمی‌شود. به‌عنوان مثال، این رباعی اخلاقی و پندآموز از حکیم عمر خیّام که تاکنون ناشناخته بوده، در این بیاض آمده است:

بشنو سخنی که جز سرانجام تو نیست   مرغی‌ست مراد دل که در دام تو نیست
گر کرهٔ توسن فلک رام تو نیست   دلتنگ مکن که این در ایّام تو نیست

*

گر چرخ ترا خدمت پیوست کند   مپذیر ازو که آخرت پست کند

مگذار جهان را که ترا مست کند   در گردن معشوق دگر دست کند

*

ای جان دل ریش بر جهان بیش منه   وی کاه ضعیف کوه بر خویش منه
کوته‌تر از آنست که پنداری عمر   چندین عمل[1] دراز در پیش منه

*

ای ذات منزّه تو از عیب بری   بیرون ز هزار پرده در پرده دری
در پرده هزار معصیت هست مرا   ایمن شده‌ام ز فضلت از پرده دری

رباعی ذیل در نسخ خطّی نیز بسیار کمیاب است:

ای بار عنا شخص ترا فرسوده   چندین چه خوری غم جهان بیهوده
آسایش خود ز رنج بسیار مجوی   کز رنج تو دیگری شود آسوده

سوامی گوویندا تیرتها در فهرست رباعیّات مشهور با رجوع به‌یک نسخهٔ خطّی، تنها مصرع اوّل[2] آن را آورده است که آن هم به‌گونهٔ دیگری خوانده می‌شود:

ای یار عنا شخص ترا فرسوده

همچنین این بیاض شامل غزل ذیل از نظامی (۵۹۹–۵۳۶ هـ/۱۲۰۳–۱۱۴۱ م) است که آن را در هیچ یک از آثار چاپ شده‌اش نمی‌توان یافت:

تا کی دل مسکینم، از هجر حزین باشد   زارم ز غمان کشتی، معشوق چنین باشد
گه نعره زنان آیم، گه جامه دران باشم   از ناز همی گویی، عاشق به‌ازین باشد
جان رفت مرا از غم، تن نیز کنم قربان   باشد که همه رایت، ای دوست چنین باشد
تو قدر وصال ما، دانم که نمی‌دانی   لیکن تو طلب می‌کن، کار تو همین باشد
بر من دل سنگینت، ای دوست نمی‌سوزد   شاید من مسکین را، این روز پسین باشد
من وصل نمی‌جویم، آورده بزهد خود   گوید که بدین خوبی، کی خلدبرین باشد
دادی تو مرا وعده، گفتی که هلا فردا   گفتم که ترا وعده، بسیار چنین باشد
بس گفت مرا در گوش، من زان توام خاموش   پنداشت که عاشق را، آرام درین باشد
برداشت نقاب از رخ، گفتا چو منی داری   گفتم چو تویی هرگز، بر روی زمین باشد؟

---

۱. شاید «امل» درست‌تر باشد.

2. *The Nectar of Grace*, Allahabad, 1941, p.331.

در این بیاض، معمّاهایی که تا به‌حال ناشناخته بوده از دقیقی، عسجدی (م: ٤٣٢ ه/ ١٠٤٠ م)، عنصری (م: ٤٣٢ ه/١٠٤١ م) و فرّخی (م: ٤٢٩ ه/١٠٣٨ م) نیز موجود است:

دقیقی:

بگویی تا چه چیز است ای برادر   بسی دیده تموز و تیر و آذر
ز باب و مادرست اصلش ولیکن   نزاید بچّه او چون باب و مادر
گهی چون مرد باشد، گاه چون زن   گهی دستار دارد، گاه چادر
اگر در آب و آتش جاش سازی   نه آبش بشکند، نی سوزد آذر
بجز در آب و آتش هر کجا هست   به‌هر شکلی برآید تیز بنگر

عسجدی:

دمنده اژدهایی چه بوَد آن   خروشان و بی‌آرام و زمین در
شکم مالان به‌هامون بر همی شد   شده هامون به‌زیر او مقعّر
گرفته دامن خاور به‌دنبال   نهاده بر کران باختر سر
به‌باران بهاری گشته فربه   به‌گرمای حزیران گشته لاغر
فراوان جانور دیدم ز هر جنس   ازو زاده درو مانده مجاور
ستان(؟) مانده بَرو بر زنده پیلی   به‌پرواز اندر از معبر به‌معبر
به‌پیش بحر و بر پرّد و لیکن(؟)   همه اندر شکم... زند پر

عنصری:

از صفات حرام لفظی را   باز گردان و بس مصحَّف کن
چون بدانی که آن مصحَّف چیست   ضد او گیر و نقش بر کف کن
بودنی دال پیش او بنگار   عرب اندر عجم مؤلّف کن

فرّخی:

آن مردهٔ روان به‌شکم گرد این جهان   گه نرم نرم و باز گهی تند و بر جهان
هستند زنده در شکمش بچگان بسی   خود زنده نی و زنده بدوینـد زندگان
زنده است بچّه در شکم مرده و چو زاد   بی‌هیچ زخم و رنج بمیرد هم آن زمان

قطعات منقول در بالا، مثالهای زیبایی از معمّاها و کنایات در ادبیّات پارسی هستند.

در میان قطعه‌های برگزیده، قطعهٔ طلب باده از سوی انوری (م: حدود ٥٨٨ ه/ ١١٩٢ م) به‌شهاب مؤید در ذیل آمده است:

قاصد خویش را فرستادم بـه‌تو مهتر پیامکی دادم
سه حریفند میهمان رهی که به‌دیدار هر سه دلشادم
گر فرستی صراحی باده بیقین دان که هر سه را...

در این سطور درحالی‌که شهاب مؤید به‌خواستهٔ او تن داده است، می‌سراید:

ای کریمی که از تو دلشادم شاد گشتم که کرده‌ای یادم
تا رسول تو، خط تو آورد جان و دل بر خط تو بنهادم
شب تاریک هم به‌دست رسول بادهٔ روشنت فرستادم
تا تو آن هر سه را بخواهی... من به‌نقد این رسول را [دادم]

در *کلیّات* انوری[1] که به‌چاپ رسیده است، این قطعه‌ها تحت عنوان متفرقات انوری، هردو به‌خود انوری منسوب شده‌اند. ویژگی این تألیف این است که قطعهٔ دوّم، این‌گونه خوانده می‌شود:

ای بزرگی که از تو دلشادم شاد گشتم که کرده‌ای یادم
نامهٔ تو رسول تو آورد غم گیتی به‌باد بردادم
چون خط بی‌خطای تو دیدم سر خود بر خط تو بنهادم
حال از لطف تحفهٔ قلمت گره از طبع خویش بگشادم
شب تاریک هم به‌دست رسول بادهٔ روشنت فرستادم
تا تو آن دو سه را نخواهی داد من به‌نقد این رسول را دادم

در میان قصیده‌های مجازی، مؤلّف قصیده‌ای از جمال‌الدّین عروضی سمرقندی گزین کرده که به‌تاج‌الدّین مطهر بن طاهر تقدیم شده و به‌بیست و دو بیتی معروف‌اند که در آن فن بیان یا توشیح با توانمندی بسیار بکار رفته است. در حقیقت، او این‌گونه ادّعا دارد که هیچ شاعر دیگری توان بکارگیری چنین هنری را در اشعار خود نداشته است. او می‌گوید:

"تا شاعری ذوق وافر در هنر شعر نداشته باشد، هرگز قادر در بکارگیری هنر توشیح نیست. هیچ شاعر قصیده‌پردازی یافته نمی‌شود که در قصیدهٔ خود این فن غریب را که از توان هنر شعری هم ماهرانه‌تر است، استفاده نماید...

---

۱. نولکشور، کانپور، ۱۸۹۷ م.

جلال‌الدّین سمرقندی عروضی... شاعری است که در سراسر شعر بیست و دو بیتی خود این هنر را به‌کاربرده است... او با مهارت تمام، شعر خویش را در صنعت توشیح با این قصیدهٔ بیست و دوبیتی سروده است که در همهٔ زمینه‌ها سخن می‌راند".

او همچنین دربارهٔ شعر خود می‌گوید:

"محمّد جلال‌الدّین سمرقندی می‌گوید... و آنگاه که خداوندگار، دانش وافر شعرسرایی را به‌من موهبت کرد، اندیشیدم که قادرم یادگاری از خود بر جای گذارم. در نهایت، قصیده‌ای در وزن مُجتث مخبون موشّح سرودم، بنابراین ممکن است کلیهٔ بیست و دو بیت را پوشش دهد، پانزده بیت آن به‌عربی و هفت بیت دیگر آن به‌زبان پارسی، و هر شعری به‌یکی از این زبانها سروده شده است. این اثر، اثر کاملاً نایابی از شعر است که مانند آن هرگز نوشته نشده است و نخواهد هم شد. از زمانی که ساحت ذوالجلال ولی نعمتم، تاج‌الدّین مطهر بن طاهر با مکارم و مواهب بی‌شمار، مکرمانه به‌من عطا شد، تصمیم به‌توشیح این قصیده به‌نام ایشان گرفتم، و آن را به‌ایشان تقدیم می‌نمایم. این قصیده با این بیت آغاز می‌شود:

ایـا بهـار سـمن بـر نگـار حـور صـوَر　　شراب عشق چشیدم بسی به‌عشق تو در

از میان نخستین دسته شعرای هندی‌ـ پارسی تنها مسعود سعد سلمان (م: ٥٢٥ ه/ ١١٣١ م) مایهٔ نازش در این گلچین تلقّی شده است و از میان اشعار تا به‌حال ناشناختهٔ او، قصیده‌ای موجود است از استاد لبیبی که در ذیل، نام وی ذکر شده است:

قصیده‌ای که مسعود سعد سلمان او را یاد کرد. این شعر از استاد لبیبی است رحمةالله علیه ـ و این استاد لبیبی در ایّام سامانیان (و) محمودی، سیّدالشعرا بوده، خاصه در عصر سلطان محمود ـ نوّرالله مرقده.

سخن که نظم دهند آن درست باید و راست　　طریق نظم درست انـدرین زمانـه کراسـت
سخن که من بنگـارم بـه‌نظـم اگـر دگـری　　بـه‌نثـر خـوب گـذارد چنـان گـذارد راسـت
ز حس خاکی (؟) دارم ز لفـظ نـاقص پـاک　　درست و راست ز بایسته نه فزون و نه کاسـت
مـرا سـخن بـه‌بلنـدی سـما و معنـی‌هـا　　ازو درخـشان گـویی کـه آفتـاب سماسـت

به‌صنعت و به‌معانی و نازکی و خوشی
یکی قصیدهٔ من جمله مایهٔ شعراست

وگر گواهی خواهد یکی برین دعوا
همین قصیده بدین گفت من بسنده گواست

مرا چه باید گفت این سخن که نیک افتاد
چو آفتاب درخشان ز آسمان پیداست

به‌صنعتست روان شعر من چو جان در تن
بلی و آن دگر کس بسان باد رواست

ایا گروهی کین شعرها همی خوانیت
به‌حلق و حنجره‌گویی که زیر و بم دوتاست

مرا به‌سوی شما آب نیست و مرتبه نیست
سوی شما همه جاه و بزرگی آن کس راست

که شعرهاش چو تعویذهای کالبدی است
درست و راست نماینده نه درست و نه راست

به‌شعرهای لبیبی شما نگاه کنید
که شعرهای لبیبی چه بابت عقلاست

همیشه رغبت اهل هنر به‌شعر منست
به‌سوی اوست شما را همیشه میل و رواست

به‌دسته‌های ریاحین کی التفات کند
ستور سرزده جایی که دسته‌های گیاست

مرا بگوی که یک شعر نیک بایسته
کزو مَثَل زد شاید ز گفته‌هاش کجاست؟

نه هرچه نظمی دارد ز گفته‌ها نیکست
نه هرچه رنگش باشد ز جامه‌ها دیباست

ز مشک و زلف در آن کار بسته معنی‌ها
چه خوشی و چه شگفتی و زان چه خواهد خاست

به‌نظم و نثر سخن را نهایتی باید
کزو مَثَل زد شاید کزین چه گفت، چه خواست

برین طریق بگویش که یک دو بیت بگوی
برین قیاس که من گفته‌ام گرش یاراست

صفات مشک مگوی و ز زلف یاد مکن
اگر توانی دانم که این قصیده تراست

جز آن قصیده که از روزگار برنایی
که کار پیر نه چون کار مردم برناست

وگر بخواسته آراسته نشد تن من
رواست کایزد جان مرا به‌علم آراست

بدان که بی‌خردی را درم فزون باشد
به‌فضل کی آخر برابر داناست

به‌هیچ حال ابوجهل چون محمّد نیست
وگرچه هردو به‌نسبت ز آدم و حوّاست

مرا ز دانش رنج تنست و راحت جان
شناخته مَثَل است این که خار با خرماست

مرا به بی‌درمی ویحکا چه طعنه‌زنی
بدان قدر که بسندست، حال من بنواست

به‌هیچ وقتی آزار تو نجستم من
تویی که سوی منت سال و ماه قصد جفاست

به‌طبع دشمن آنی که دانشی دارد
شگفت نیست که ظلمت همیشه ضدّ ضیاست

به‌شعرت ارچه عطای بزرگ داد ملک
هنر نه از تست آن پادشا بزرگ عطاست

به‌سیم خواستن و یافتن چه فخر کنی
تفاخر آن را، کو را مکارمست و سخاست

تو هرچه یافته‌ای من ندانم، این دانم
که نظم و نثر تو یکسر معلّل است و خطاست

امیر معزّی (م: حدود ٥٢٠ ه‍/١١٢٦ م) مسعود سعد سلمان را با قطعه‌ای که این‌گونه شروع می‌شود، ستایش کرده است:

شریف خاطر مسعود سعد سلمان را

و مسعود سعد سلمان جواب او را با این ابیاتِ تا به‌حال ناشناخته، این‌گونه می‌دهد:

اگر ندیدی نظم بدیع مرجان را که آن غذا شد مر طبع را و مر جان را
... شعر معزّی وحید اهل سخن نگه کن و به‌ترازو سخن بسنج آن را
عجیب نظمش نشناخت نظم لؤلؤ را غریب وزنش ننهاد وزن مرجان را
بماند خیره درو طبع و جان و در غم و رنج بماند طبع غمی را و جان رنجان را
مزاج خاطر بادش قوی که خاطر او ضعیف کرد به‌قوّت قوی مرا جان را

در میان قصیده‌های چاپ شده از وی، قصیدهٔ ذیل، هنر خاصّ وی را در زیبایی هنری نشان می‌دهد؛ چنانچه هنگامی که این ابیات را می‌خوانیم، لبهایمان با یکدیگر تماسی ندارند:

ای آذر تو یافته از غالیه چادر

در کپی چاپ شده از این دیوان، «بافته» تبدیل به«یافته» شده است که صحیح نمی‌باشد و این مطلب نشان می‌دهد مؤلّف و نگارندگان به‌ابزار فن سخنوری در این قصیده هیچ توجهی نداشتند.

دیگر شعرای هندی که آثارشان در این بیاض آورده شده است، سراج‌الدّین سیستانی یا خراسانی و عمیدالدّین لویکی است. گلچین ارزشمند دیگر، بیاضی[1] است که در موزهٔ ملّی دهلی‌نو نگهداری می‌شود و مشتمل بر پنجاه برگهٔ توشیح شده که قطع آن ١٠/٤×١٦/٥ سانتی‌متر است. احتمال بسیار دارد این گلچین در شهر هرات تهیّه شده باشد. بسیاری از ورق‌های این نسخهٔ خطّی به‌همراه مینیاتورهایش مفقود شده‌اند؛ هرچند که هنوز هم دارای شش مینیاتور است.

این عبارت برگرفته از این نسخهٔ خطّی است:

---

١. شمارهٔ نسخهٔ خطّی ٤٨/٦/١١.

به‌خط ملّا میر علی پنجاه دو فرد، با تصاویر سلطان محمّد، به‌حضرت سلطان طهماسب مدّظلّه تقدیم شده است.

در ذیل این سطور، مُهری وجود دارد که تنها از آن کلمهٔ «محمّد» خواناست و احتمال می‌رود که مُهر پادشاهی سلطان محمّد باشد.

این گلچین در کتابخانهٔ پادشاهی شاه طهماسب صفوی (۹۸٤–۹۳۰ ه/٧٦–۱۵۲٤ م) محفوظ بوده است. در نخستین صفحهٔ آن مُهر حمیده بانو بیگم، ملکهٔ شاه همایون قرار دارد که مصرع زیر در آن نوشته شده است: «مهر او آینهٔ چهرهٔ دولت باشد». هرکس می‌تواند با اطمینان به‌این نکته پی برد که این کتاب به‌وسیلهٔ شاه طهماسب به‌امپراطور همایون (٦٣–۹۳۷ ه/٥٦–۱۵۳۰ م) تقدیم شده است و او هم آن را به‌همسر خود هدیه نموده.

این بیاض با این غزل آغاز می‌شود:

از حدّ گذشت قصّهٔ درد نهان ما   ترسم که ناله فاش کند راز جان ما

مؤلّف تعدادی از غزلهای حافظ، شاهی، شهود، علی شفیع، نشاط، خیال، ریاضی، قاسمی، سیفی، جامی و هلالی را در آن آورده است.

سوّمین کشف با اهمیّت در این زمینه، گلچین زیبایی به‌نام *جُنگ دواوین*[1] است که در کتابخانهٔ عمومی مرکزی پتیالا (پنجاب) نگهداری می‌شود.

این گلچین مشتمل بر آثار شاعران بزرگ پارسی است که به‌شکل فهرست‌وار در نخستین صفحهٔ این نسخهٔ خطّی به‌دستخط عبدالرّحیم خانخانان (۱۰۳٦–۹٦٤ ه/ ۱٦۲۷–۱۵۵٦ م) از آنان یک به‌یک نام‌برده شده است.

فهرست مطالب این مجموعه

اسرارنامهٔ عطّار، در حاشیه.

غزل‌های مولانا رومی در متن.

دیوان خواجو، در حاشیه.

---

۱. شمارهٔ نسخهٔ خطّی ۲٤۳٦.

دیوان سلمان در متن.
غزل‌های شیخ عراقی، در حاشیه.
غزل‌های شیخ اوحدی در متن.
قطعه‌های ابن یمین، در حاشیه.
خسرو و شیرین شیخ نظامی در متن.

این گلچین توسّط همام المنشی المرشدی در سال ۸۴۹ ه‍/۶-۱۴۴۵ م به‌خط نستعلیق رونویسی و توشیح شده است. مندرجات آخرین صفحهٔ کتاب که شامل کاتب و محلّ و سال نوشتن است، این‌گونه خوانده می‌شود:

"تمّت الکتاب بعون الملك الوهّاب علی ید اضعف عباد الله الغنی همام المنشی المرشدی، فی سنة تسع و اربعین و ثمانمائة الهجریة النبویة.

امتیاز این بیاض در این است که شامل مُهر بزرگانی همچون عبدالرّحیم خانِ‌خانان و عماد خان است. قسمت خوانای این مُهر را می‌توان این‌گونه خواند:

خاک راه اهل حق عبدالرّحیم
عماد (اعتماد) خان بندهٔ شاهجهان

همچنین تواریخ ذیل و وجود نمونه‌هایی از دستخط‌های بزرگانی که این بیاض را دیده یا احتمالاً خوانده‌اند، اهمیّت آن را دو چندان می‌نماید:

۵ جمادی‌الثانی سنهٔ ۲۹ عرض...
روز پنجم جمادی‌الثانی سال ۲۹ این بیاض دیده شد.
۱۴ شهر صفر سنهٔ ۱۰۶۹ عرض دیده شد.
۲۶ رجب سنهٔ ۱۰۶۹ عرض دیده شد.

مهم‌ترین بُعد این جُنگ، این است که به‌عنوان مجموعهٔ شخصی عبدالرّحیم خانِ‌خانان و دیگر بزرگان بوده و نیز از شهر گوا آورده شده است. متون ذیل به‌دستخط افرادی است که این جُنگ دست به‌دست به‌آنان رسیده است:

"الله اکبر، در تاریخ سنهٔ نهصد و نود و سه که در احمدآباد بود بعضی از خدمتگاران را به‌جهت ابتیاع اسباب به‌گووه فرستاده بود. از گووه... به‌طریق

پیشکش این کتاب را فرستاده بود و استدعایی که نموده بود موافق اراده‌اش به‌انجام رسید. حرره عبدالرّحیم بن محمّد بیرم عفی عنه".

*

"الله اکبر، در وقتی که جهانگیر بادشاه این غریب را به‌خدمت دکن همراه شاهزاده پرویز فرستاد، متن این کلیّات نواب خانِ‌خانان به‌برخوردار عبدالرّحمٰن الملقّب به‌خان عالم فرستاد".

*

"مجموعه مشتمل بر هشت نسخه مطابق تفصیل صدر به‌خط خانِ‌خانان متن خطایی و غیره، حاشیه سفید داغدار آب رسیده با اکثر جا کرم‌خورده و خط سوخته است. سرلوح و جدول، طلایی رنگ‌اند. این متن و حاشیه به‌خط همام منشی است. جلد سختیان سرخ کج و ترنج گلنار، مهری‌زده فرسوده مستعمل. هی اموال خان عالم، به‌تاریخ ۷ صفر سنهٔ ۲٤ از وجوه عین تحویل منصور شد. حال شب شنبه... محمّد جانی مشرف".

تأثیر زبانِ هندی بر ادبیّاتِ فارسی*

زبان فارسی و هندی هردو از زیر شاخه زبانهای آریایی منشعب شده‌اند و به‌همین علّت هند برای زبان فارسی جای ناشناخته‌ای نبود. زبان فارسی به‌مدّت ۸۰۰ سال زبان رسمی این کشور بود. مورّخان، نثرنگاران، شاعران و ادیبان هندو و مسلمان به‌این زبان روی آوردند و آن را به‌عنوان ابزاری برای بیان افکار خود به‌کاربردند. این زبان آیینه‌دارِ فرهنگ و تمدّن مشترک ماست. این زبان برای اهداف مذهبی نیز به‌کاربرده شده است و کتاب‌های زیادی از زبان سانسکرت به‌فارسی ترجمه شد و داستان‌های این کشور نیز به‌این زبان نوشته شدند. زبان فارسی با زبان‌های محلّی هند چنان آمیخت که بر هر زبانی تأثیر گذاشت. از سوی دیگر به‌تدریج زبان فارسی شبه قارّهٔ هند تحت تأثیر عناصر هندی قرارگرفت.

مولانا داؤد (۱٤۱٤–۱۳۲۰ م) در زمان پادشاهان تغلق داستان «لورک و چندا» را در قالب مثنوی عرفانی «چنداین» به‌زبان هندی سرود. مخدوم شیخ تقی‌الدّین واعظ ربّانی بعضی از ابیات آن را در سخنرانی‌های خود بیان می‌نمود و حال عجیبی به‌مردم دست می‌داد. بعضی از علما از وی سؤال نمودند که شما چرا این نظم هندی را انتخاب کرده‌اید؟ وی جواب داد این نظم مملو از حقایق و معنی و ذوق و حال است و مطابق آیات قرآنی می‌باشد. سپس شاعری به‌نام سادن «مثنوی میناست» را نوشت و بقیهٔ این داستان را بیان نمود. یکی از شعرای عهد جهانگیری به‌نام حمید در سال ۱۶۰۷ م همان اثر را به‌نام «عصمت‌نامه» به‌فارسی نظم نمود.

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی در کتابی به‌نام «مقالات عابدی» (مرتّبهٔ دکتر سیّده بلقیس فاطمی حسینی، انتشاراتِ شعبهٔ فارسی دانشگاه دهلی، دهلی، ۲۰۰۳ م)؛ به‌زبان اردو چاپ شده، آقای علی صادق خان (دانشجویِ مهندسی الکترونیک، کالج بی.ان.، لکهنو) آن را به‌فارسی برگردانده است.

مسعود سعد سلمان[۱] اوّلین شاعر بزرگ فارسی است که سعی کرد از واژه‌های هندی در زبان فارسی استفاده نماید. مرحوم دکتر تارا چند در یک سخنرانی به‌این موضوع اشاره کرده و اشعار بسیاری را از وی نقل نموده است. گفته می‌شود که مسعود سعد سلمان یک مجموعهٔ هندوی نیز از خود به‌یادگار گذاشته بود که اکنون موجود نیست.

بعد از آن امیر خسرو دهلوی در این موضوع فعّالیّت کرد. وی در دیباچهٔ *دیوان غرّةالکمال* به‌کلام هندوی خود اشاره نموده است. ولی این موضوع که همه اشعار هندی که امروزه به‌امیر خسرو دهلوی منسوب است آیا واقعاً متعلّق به‌اوست جای بحث است چرا که در نسخ قدیمی وی این اشعار وجود ندارند و این اشعار فقط از طریق قوّال‌ها و مردم به‌صورت شفاهی نقل شده‌اند. مثلاً این غزل مشهور را به‌امیر خسرو منسوب می‌کنند:

ز حال مسکین مکن تغافل و *رائے بنائے بتیاں*
چو تاب هجران نداری ای جان نه *لے ہو کاہے لگائے چھتیاں*

شبان هجران دراز چون زلف و روز وصلت چو
سکھی پیا کو جو میں نہ دیکھوں تو کیسے کاٹوں اندھیری رتیاں

یکایک از دل دو چشم جادو به‌صد فریبم ببرد تسکین
کسے پڑی ہے کہ جو سنادے پیارے پیا کو ہماری بتیاں

چون شمع سوزان چو ذرّه حیران همیشه گریان به‌عشق آن مه
نین نیناں نہ انگ چیناں نہ آپ آویں نہ بھیجیں پتیاں

بحق روز وصال دلبر که داد ما را فریب خسرو
سپیت من کے درائے راکھوں جو جائے پاؤں پیا کے گھتیاں

پروفسور محمود شیرانی در مقاله‌ای تحت عنوان «بعض جدید دریافت شده ریخت» به‌معرّفی «بیاض جیمل تهارکی» پرداخته که در سالهای ۱۰۶۲ ه/۱۶۵۲ م و ۱۰۶۷ ه/ ۱۶۵۷ م ترتیب داده شده است. نکتهٔ جالب در این بیاض همین ریخته است که عموماً آن را به‌امیر خسرو نسبت می‌دهند ولی در این بیاض این ریخته به‌شاعری به‌نام جعفر نسبت داده شده است. شعر آخر آن چنین است:

---

۱. وفات: ۵۲۰ ه/۱۱۲۶ م

بمهر آن شوخ چرخ بد مهر برد ما را شـکیب جعفـر
سپیت من منہ درائے راکھوں جو تو پاتوں پرائے کتیاں

در کتابخانهٔ ترقّی اردو هند بیاضی وجود دارد که غالباً در اواخر سدهٔ سیزدهم هجری (قرن نوزدهم میلادی) مرتّب شده است. صاحب این بیاض در موردِ این غزل می‌نویسد:

"اکثر قوّال‌ها این غزل را می‌خوانند و در تذکره‌ها نیز به‌امیر خسرو نسبت داده شده است ولی در کتابی که در زمان عالمگیر نوشته شده آن را به‌شخصی به‌نام جعفر نسبت داده‌اند که تعجّب‌آور است"[۱].

اگرچه این روند تعامل فرهنگی از مدّتها پیش آغاز شده بود ولی در زمان گورکانیان، فرهنگ و تمدّن هند به‌طور آشکاری تحت تأثیر فرهنگ و تمدّن ایرانی اسلامی قرارگرفت و فرهنگِ مشترک کشور هند بیشتر نمایان شد.

درویش بهرام متخلّص به‌«سقّا» از شاعران زمان همایون و اکبر که قبرش نزدیک راه آهن شهر بردوان واقع است دو غزل دارد که ردیف آن هندی است:

ره بسوی دیر بردم *بھل پڑے*[۲] دُرد دُرد باده خوردم *بھل پڑے*
در طریق زهد خون دل مخور می بکش با یار همدم *بھل پڑے*
جام می بستان و بنشین شادکام بر در میخانه بی‌غم *بھل پڑے*
از سفال درد نوشان جرعه‌ای به ز جام تست ای جم *بھل پڑے*
ترک هستی کن دراً در کوی فقر بگذر از وسواس عالم *بھل پڑے*
هست در معنی گدای کوی یار از شه دوران مقدّم *بھل پڑے*
عاقبت سر می‌رود در راه عشق گر نمی‌آری تو باکم *بھل پڑے*
جویباری هر طرف بر روی من شد روان از چشم پر نم *بھل پڑے*
همرهان رفتند ای سقّا بده یکدمی آبی بما هم *بھل پڑے*

در غزل دوم قافیه و ردیف هر دو هندی است و واژه‌های هندی نیز وجود دارد:
باز هندو بچّه‌ای قصد دلم *دھرتی ہے* *کچھ نہیں جانوں ازیں خستہ کیا کرتی ہے*

---

۱. بیاض، شمارهٔ ۱۸، کتابخانهٔ انجمن ترقّی اردو، علیگر.
۲. *بھول‌پڑے*: اتّفاقاً، اشتباهاً، فراموش شده.

چیں بر ابرو زده بربسته *کٹاری* به‌میان — *چل چل اے دل منگر، تجھ کنے وہ لڑتی ہے*
چشم او طرفه غزالی‌ست که در باغ جمال — همه ریحان و گل و سنبل تر *چرتی ہے*
ہاتھ مہندی لائیا دست فرو برده به‌خون — که بسی کشته ز دستان غمش *مرتی ہے*
بت مه سرو سهی شرم ندارد ز قدش — خویشتن را بچه رو این همه *روپڑتی ہے*
آنکه مردم کش او دم به‌دم از خون جگر — قدح چشم مرا از غم خود *بھرتی ہے*
چپ کر ای دل شده سقّا زغم یار منال — گر جفا رفت بجان تو *مبا*[1] *کرتی ہے*

پروفسور نذیر احمد در مقاله‌ای تحت عنوان «*سلاطین مغلیه کا نیا کلام*»[2] به‌معرّفی بیاضی از گنجینهٔ حبیب گنج کتابخانهٔ مولانا دانشگاه اسلامی، علیگر پرداخته است. این بیاض در سالهای ۹۶۳ و ۹۸۰ ﻫ (۱۵۵۶–۱۵۷۲ م) نوشته شده است. در این بیاض این غزل موید بیگ کور آورده شده است:

هرگه آن ساقی هندی که طرب *کرتی ہے* — کاسهٔ می شراب لب خود *بھرتی ہے*

مشهدی بخاری در همین بحر و ردیف و قافیه چنین سروده است:

هندوی چشم تو گفتم که بمن *لڑتی ہے* — رفت در خنده و گفتا که مغل *ڈرتی ہے*

غالباً این سه شاعر معاصر یکدیگر هستند ولی در مورد این که اوّلین غزل را چه کسی سروده اختلاف است. ولی در غزل سقّا تأثیر زبان هندی بیشتر نمایان است.

پروفسور محمود شیرانی در مقالهٔ «بعض جدید دریافت شده ریخته»[3]، اشعار ریخته شیخ بهاءالدّین باجن[4]، میان مصطفٰی گجراتی[5] و عشق خان میربخش[6] را نقل نموده است. این سه نفر از معاصران سقّا بودند. در این مقاله آقای شیرانی اشعار ریخته بسیاری از شعرا را از بیاض جیمل تهارکی نقل نموده که در زمان سقّا و کمی قبل از وی سروده شده‌اند. مثلاً بیرم خان خانِخانان، شیخ جمالی کنبوه، فیضی، جانی و سیدن.

---

۱. مباح.
۲. مجلّهٔ فکر و نظر، ژانویه سال ۱۹۶۳ م، علیگر.
۳. اورینتل کالج میگزین، لاهور، ۱۹۳۹ م.
۴. وفات: ۹۱۲ ﻫ/۱۵۰۶ م
۵. وفات: ۹۸۴ ﻫ/۱۵۷۶ م.
۶. وفات: ۹۹۰ ﻫ/ ۱۵۸۲ م.

بیرم خان می‌گوید:

دلا کن یاد آن ساعت درون گور جب سووے
عذاب سخت تر باشد که لوہو آنسواں رووے
نه آنجا خویش نه قربت نه تھی ماب پ اور بھائی
نه زن فرزند کو[1] بیلی[2] در آن تاریک تنهائی
بیاید جانستان ناگه چو ملک‌الموت دربارت
جو ہیگا جیو کر سچّا کند در یک زمان غارت
تهی رفتند آن مردم جنہوں کے لاکھ تھے پالے
نه با خود برد یک جیتل[3] که ریتے[4] ہاتھ اٹھ چالے
در آن درگاه بے رشوت نه جانوں کیوں رہے پرده
نلیاں[5] آج جن سنبھل گھنے[6] پچھتا ہنگے فردا
ہمیں دنیا که محبوب است، گھنے ہم سارکے گھالے
ندانستم که تا آخر بہی بھر خجل مکھ کالے؟
گمان دارم دین دنیا دو گز گھرباس ارد مائی
پسارا دور کر چندیں چو لقمان باندھ ره ٹائی
که بیرم نقد جو ہوئے تو صرف راه او کیجئے
ارے جو چھاڑ کر جانان ہر این کھالے لے لیجئے

ابوطالب کلیم همدانی[7] یا کاشانی ملک‌الشعرای شاهجهان بود و لقب «خلّاق‌المعانی» یافته بود. وی عاشق هند بود و برای آمدن به‌هند خیلی بیتابی می‌کرد:

ز شوق هند زان سان چشم حسرت برفقا دارم
که رو هم گر براه آرم نمی‌بینم مقابل را

---

۱. کوئی: کسی.
۲. بیلی: دوست.
۳. یک سکّه.
۴. ریتے: خالی.
۵. نلیاں/نہ لیا: نگرفت.
۶. گھنے: بسیار.
۷. وفات: ۱۰۶۱ هـ/۱۶۵۰ م.

و هنگام بازگشت به‌ایران درد و غم خود را به‌این صورت بیان می‌کند:

اسیر هندم وزین رفتن بی‌جا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
به‌ایران می‌رود نالان کلیم از شوق همراهان
بپای دیگران همچو جرس طی کرده منزل را

وی ضمن وصف بازارهای اکبرآباد (آگره)، به‌جزئیات ساختمان‌ها و بزازی‌ها و غیره پرداخته و شغل‌های مختلف را بیان نموده است. وی در یک مثنوی به‌تعریف و تمجید هند می‌پردازد:

خوشا هندوستان ماوای عشرت — سواد اعظم اقلیم راحت
متاع خاطر جمع و دل شاد — بسی ارزان بود در اکبرآباد
هزاران مصر در هر کوچه‌اش گم — چو نیلش رودهای پر تلاطم
به‌پای هر بنای اکبرآباد — به‌یک پا ایستاده روح فرهاد
به‌بازارش ز خوبان گل اندام — شگفته گلبنی بینی به‌هر گام
قماش دلبری بزاز دارد — که بر دیبای چینی ناز دارد
بت صرّاف با صد عشوهٔ ناز — به‌نقد قلب ما کی بنگرد باز
ز تنبولی دلی دارم همه ریش — ز غم پیچیده هم چو بیره بر خویش

شبلی می‌نویسد:

"اکثر شعرا بعد از ورود به‌هندوستان مشهور شدند ولی با این وجود آنها از هندوستان به‌بدی یاد می‌کنند امّا کلیم مداح هند است... وی برخلاف ایرانی‌ها، اسامی میوه‌ها، گل‌ها و شغل‌های مختلف را در اشعار خود آورده که شعرای دیگر حتّی ذکر آنها را گناه می‌دانستند. عرفی تمام عمر در هند بود ولی فقط از یک واژهٔ «*جهکڑ*» استفاده نموده است. طالب آملی فقط واژهٔ «رام رنگی» را در شعری آورده است ولی کلیم صدها واژهٔ هندی به‌کاربرده است"[۱]. مثلاً ***تنبول***، ***مهاجن***، ***بیڑه***، «***دهوبی***» ***پٹهانی***، ***راجپوت***، ***چنپه***، ***مولسری کنول***، ***کیوڑه***، ***پان*** و غیره. نمونه شعر:

فتاده در دکان یک *مهاجن* — همه سرمایهٔ دریا و معدن

---

۱. شعرالعجم، ج ۳، ص ۹–۱۸۸.

منه بر وعدهٔ *تنبولیان* دل   که جز خون خوردن از وی نیست حاصل
ز حسن شستهٔ *دهوبی* چه گویم   ازان بی‌پرده محبوبی چه گویم
بتان راجپوت و شیخزاده   شکیب عاشقان برباد داده
چه چنپه شعلهٔ شمعی‌ست بی‌دود   که آتش می‌زند در خرمن عود
زموز و نان نظر دریوزه دارم   که وصف *مولسری* را می‌نگارم
گل *گڑهل* نه فهمیدست موسم   شگفته چون رخ یار است دانم
نهال *نیمش* از بس خوش نسیم است   دل طوبی ز رشک آن دو نیم است
مگر نرگس بخوبی چشم باغ است   که گر چشم است او چنپه چراغ است
گل سرخ *کنول* را چون ستایم   چگونه بر سر این مطلب آیم
برای شاهدان این گلستان   بدست *کیوڑه* بین *بیڑهٔ* پان

در مثنوی شاهنامه و مثنوی‌های دیگر وی واژه‌های *چھپّن، روپیه، لوت، برسات، توڑه، گھڑی، باٹ، درشن، ساگر، چھینٹ، بان، باروت، جمدر، ہُن، جگ راج، کوکن، جوہر، تال، پالکی، پان، بیره، برشگال* و غیره را به‌کاربرده است.

نویسنده صاحب نام ملّا طغرٰی مشهدی منشی شاهزاده مرادبخش بود که در نوشتن نثر مرصّع و مسجّع شهرت داشت. وی اگرچه ایرانی‌الاصل بود ولی در نوشته‌های خود از واژه‌های هندی به‌کثرت استفاده نموده است. مثلاً: *دل باد، کاسۀ ارجگه، دگلۀ سیمین، شیشۀ تیل، بهل، هل نرگاو، بانس پالکی، کنارۀ دوپٹّه، پٹنی، جوگی، ٹهگڑه، ماۀ گوہر* و غیره.

صرّاف به‌توده کردن پیسه و روپه دست برد

ملّا طغرٰی نه صرف واژه‌های مفرد زبان هندی را در نوشته‌های خود به‌کاربرده بلکه در استعارات و تشبیهات نیز از این‌گونه کلمه‌ها استفاده نموده است:

سهیلیان یاسمن، مهاوتان شمال، ہتنالچیان اعدد برق، کلانوتانِ طور، سپاری سلخ ماه، راجۀ برشگال، جهروکه مشرق، پٹنه حشمتش، جهالر صبح.

طغرٰی با ترکیب واژه‌های هندی و فارسی صفت مرکّب، وجهٔ وصفی و اسم مرکّب جدید وضع نمود. مثلاً: فرمان برشگال نسق و حکم برسات رونق، راگ‌سرایان، تال‌نوازی، راگ‌خوان، مهاوت‌داری.

علاوه بر این وی برای واژه‌های هندی صفت فارسی و برای واژه‌های فارسی و عربی صفت هندی آورده است:

عشوهٔ بتان سومناتی، محبوب آگره، طوطی کلامی دلبر سودهره، نازک بدن زیبای جونپور، فربه سرین بت انباله.

طغرٰی در اشعار خود نیز از واژه‌های هندی به‌کثرت استفاده نموده است. در یک ترجیع‌بند این شعر بعد از هر بند تکرار می‌شود:

مرا زین دیار سراپا خزینه　　نه لینا، نه دینا، نه کهانا، نه پینا

ساقی‌نامهٔ وی نیز پر از واژه‌های هندی است. مثلاً:

پان، ٹیکه، فلیل، تیل، تال، سنّیاسی، ہتپول، پھلجھڑی، ہاتھی، بہل، پالکی، کہار، کریالی، گھڑی، پکھاوج، جنتر، جوت، پچکاری، چھینٹ، چسنی، راگ، ہار، پٹکه، گیت، مردنگ تال، چمک، کٹہل/کٹھل، تنبول، سپاری، بڑ، مہاجن، ساہو، پانی، جوگی، شاستر، چھتہ، ململ، مہادیو، سُر.

ظفر خان احسن[1] استاد صائب و استاندار کشمیر بود. وی یک مثنوی در وصف کشمیر سروده و در آن از واژه‌های هندی فراوانی استفاده نموده است.

تنبوی، بانسری، سارنگی، پکھاوج، مولسری، کیوڑه، کچنار، کٹہل، جوہری، ہریل، کمرخ، بیر، جتن، کیله، پال، کنول.

یحیٰی کاشی کتابدار شاهجهان بود و در کلیّات خود واژه‌های هندی را به‌کاربرده است. مثلاً:

بہله، دمڑی، پان، پیسه، چاول، دال، کھانه، کپور، مداڑی، کٹاری.

حکیم رکن‌الدّین مسیح کاشی متوفی به‌سال ۱۰۵۴ ه/۱۶۴۴ م در بسیاری از قطعات خود از واژه‌های پان، تمباکو، افیون، برسات و هولی استفاده نموده است.

علاوه بر این بسیاری از شعرای هندی نیز واژه‌های هندی را در اشعار خود به‌کاربرده‌اند. ملّا شیخ محمّد محسن فانی کشمیری شاگرد ملّا یعقوب صرفی و ملّا محمّد امین نیز واژه‌های هندی را در اشعار خود گنجانده‌اند. وی در وصف پان می‌گوید:

چو وصف لب نازنینان کنم　　زبانی دگر وام از پان کنم
بود بیره پان نسخهٔ ده ورق　　درو خوانده خوبان هندی سبق

---

۱. وفات: ۱۰۷۳ ه/١٦٦٢ م.

ابوالبرکات منیر لاهوری از مصاحبین نوّاب سیف علی خان در یک مثنوی به‌وصف بنگال پرداخته و از واژه‌های هندی استفاده نموده است. مثلاً:

چنبیلی، نار، راے بیل، سیوتی، چنپہ، کیوڑہ، جوہی، پیاری، سہاگن، کیلا، بڑھل، کمرخ، ہریار پوڑی، مور . . .

در قرن هجدهم محمّد یوسف نگهت برهانپوری معروف به‌سخنور خان جشن هولی را با جوانان گجراتی برگزار نمود:

مــرا شــور تماشــا در ســر افتــاد   که از من ره به‌چندین کـشور افتـاد
و لــیکن چــون بــه کرناٹک رســیدم   تماشــائی کــه مــی‌بایــست دیــدم
رفیــق مــا پــسر گجراتیــان‌انــد   کــه مطبوعنــد و مقبــول جهاننــد

وی در این مثنوی از واژه‌های هندی به‌کثرت استفاده می‌کند:

شود چون نغمه‌ها مایـل بـسا رنـگ   ز روی گــل دوپہری مــی‌بــرد رنــگ
پکھاوج طرفــه ســاز بــی‌نظیــر اســت   بلنــد آوازه و عــشرت خمیــر اســت
بیــا ســاقی کــه جــام بــاده نوشــیم   بهم چون صاف و درد مـی بجوشـیم
که امشب تا سحر در صـحن گلـشن   چراغـــان راگ دیپک کـــرده روشـــن
ز شـــوخ نـــو بهـــار رنـــگ بـــازی   ببـــزم رقـــص و تال دف‌نـــوازی
گــلال و زعفــران و ابــرک و رنــگ   نــوای مطــرب و قــانون و آهنــگ
نی و طنبـور و بـین و چنـگ و مندل   گلاب و عطر و مشک و عود و صندل

نظیر اکبرآبادی شاعر معروف زبان اردو نیز در اشعار فارسی خود واژه‌های هندی به‌کار می‌برد:

ٹیکہ بر پیـشانی تـو ایـن‌قـدر زیبـا کـزین   قرص خورشید آرزو دارد که گردد همچنـین
جھومر از الفـــت مـــو نـــاز مهیـــا دارد   ایــن شــب تــار همــین عقــد ثریّـا دارد
این کرن پھول به‌گوش تو شگفت‌ست چنین   که به‌حسرت گل خورشـید نگـه مـی‌دارد

بیاضِ شیرافگن خان*

نوّاب شیرافگن خان باسطی دهلوی[1] یک مجموعه به‌نام «بیاض اشعار منتخبه»[2] آماده کرده بود و آن را توسّط میر شمس‌الدّین عبّاسی فقیر دهلوی[3] نزد میر غلام علی آزاد بلگرامی[4] فرستاده بود. آزاد بلگرامی در هامش آن جُنگ، اشعار خود را درج کرده و اسم خود را «آزاد بلگرامی» نوشته است. در هامش این جُنگ، اشعار دیگران نیز آمده است.

آزاد بلگرامی در آن جُنگ به‌خط خود نوشته است:

"این بیاض تحفه که تألیف نوّاب شیرافگن خان باسطی است، نوّاب موصوف آن را همراه میر شمس‌الدّین عبّاسی، متخلّص به«فقیر» دهلوی، بر سبیل هدیه به‌فقیر آزاد بلگرامی فرستادند، سلمه الله تعالی. راقمه آزاد بلگرامی، عفی الله عنه. فقیر آزاد ۱۱٦۸ ه".

در آغاز این جنگ، تحریر شخص دیگری است که این جنگ مدّتی در نزد وی بوده است. او می‌نویسد:

"تا حال که تاریخ وصول این بیض (بیاض) به‌بندهٔ گنهکار سیّد مصطفٰی حسین است، میر غلام علی (آزاد) بلگرامی را یکصد و بیست و هشت سال گذشته...

---

* این مقالهٔ استاد عابدی به‌زبان اردو در مجلّهٔ *غالب‌نامه* (شمارهٔ ۱، ژانویه ۲۰۰٤ م، مؤسّسهٔ غالب، دهلی‌نو) چاپ رسیده است و آقای دکتر سیّد حسن عبّاس (رئیس بخش فارسی دانشگاه هندوی بنارس، وارانسی) به‌زبان فارسی برگردانده است.

۱. بنده علی خان بن میر حبیب الله نعمت اللّهی، مخاطب به‌غیرت خان بهادر صلابت جنگ، وفات: ۱۱۹۹ ه/۱۷۸۵ م.

۲. شمارهٔ ۱۲۷، یونیورسیتی کلکسیون، کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره.

۳. وفات: ۱۱۸۳ ه/۱۷٦۹ م.

۴. ۱۱۱٦–۱۲۰۰ ه/۱۷۰٤–۱۷۸٦ م.

کتبه فقیر سیّد محمّد حسین، به‌تاریخ شش ماه ذی‌قعده ۱۲۵٦ هجریه قدسیه، روز پنجشنبه وقت صبح تحریر شد".

احتمال دارد که شیرافگن این جنگ را نزد دیگران هم فرستاده باشد که آنان اشعار خود را گزیده و در هامش این جنگ درج نموده‌اند. اغلب گزیده‌هایی که در هامش است، از دیگران است. مؤلّف از معاصرین خود اسامی شعرای زیر را آورده است:

- حزین[۱]، دام افضاله
- میرزا محمّد علی فروغ[۲]، سلمه الله تعالی
- گلشن علی جونپوری[۳]، سلمه الله
- فقیر، دام ظلّه‌العالی ـ فقیر، مدّظلّه‌العالی
- فقیر، دام افضاله
- واصلی[٤]، سلمه الله تعالی

مؤلّف سیّد شمس‌الدّین فقیر را مدح گفته است و به‌عنوان آن «مؤلّفه در مدح میر شمس‌الدّین فقیر سلمه الله» داده است.

ای آن که به‌شاعری تـرا نیـست نظیـر

همچنین رباعیّات ظهوری[۵] را نقل کرده است و در آن میان «*سواطع الالهام*» فیضی[٦] را که تفسیری بی‌نقطه است، تعریف نموده است.

"از رباعیّات ملّا ظهوری که به‌جهت *سواطع الالهام*، یعنی تفسیر بی‌نقطه شیخ فیضی، رحمه الله، گفته: دانایی ازین دفتر گل دانا شد".

بیت زیر را نیز حکیم ابوالفتح گیلانی[۷] آورده است:

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک جرم هر چند گرانست خـدا مـی‌بخـشد

---

۱. شیخ محمّد علی محمّد بن ابی‌طالب حزین لاهیجی، وفات: ۱۱۸۰ ه/۱۷٦٦ م.

۲. ابن میرزا محمّد رضا، ملازم صفدر جنگ، متولّد ۱۰٤۰ ه/۳۱–۱٦۳۰ م.

۳. ۱۱۱۷–۱۲۰۰ ه/۱۷۰۵–۱۷۸٦ م.

۴. واصلی شاهجهان‌آبادی، میرزا امام واصلی ـ از مردم مغول شاهجهان‌آباد و شاگرد حزین و مرید شاه واصل، با نوّاب شیرافگن خان باسطی در لکهنو به‌خوبی زندگانی کرد، وفات: ۱۲۰۰ ه/۱۷۸٦ م. (رک: *نتایج الافکار*)

۵. وفات: ۱۰۲۵ ه/۱٦۱٦ م.

۶. وفات: ۱۰۰٤ ه/٦–۱۵۸۹ م.

۷. وفات: ۹۹۷ ه/۱۵۸۹ م.

در این جنگ اشعاری از شعرا و امرایی آمده است که احتمال دارد جای دیگر پیدا نشود، مانند بیت زیر از ملّا ابوالفتح خان[1] حاکم سیستان:

جذبهٔ توفیق می‌خواهم که از خویشم بـرد   آن‌قدر کز کاروان پس مانده‌ام پیـشم بـرد

مؤلّف در این جنگ بسیاری از ابعاد شعر فارسی را به‌عنوان فصل، منقسم کرده و شواهد زیادی از شاعران و امیران آورده است. در میان آن اشعار، کلام رودکی[2] نخستین شاعر صاحب دیوان فارسی نیز موجود است. علاوه بر این، اشعاری از عسجدی[3] که دیوانش تا به‌حال پیدا نیست، آورده است. فقط در فرهنگ‌ها ابیاتی چند از این شاعر به‌دست می‌آید و با جمع‌آوری آنها مجموعهٔ مختصری به‌چاپ رسیده است.

مؤلّف عنوانهای بسیار آورده است که ذیل آنها اشعاری از شعرا درج نموده که ما در اینجا چند عنوان، مخصوصاً از شاعران معاصر مؤلّف، یا اشعار آن دسته از شعرا که دیوان شعرشان پیدا نیست و در تذکره‌ها هم ذکری از آنها نیامده است، خواهیم آورد:

توحید و حمد و مناجات

گلشن علی جونپوری:

آن گوهر نایاب کـه در اخفـا بـود   تا چشم گـشادیم محـیط مـا بـود
عنقا در قاف می‌شنیدیم که هست   دیدیم چو نیک قاف در عنقـا بـود

لمؤلّفه باسطی، عفی الله عنه:

من عاجزم و تو چاره‌سازی یـارب   من بنده و تـو بنـده‌نـوازی یـارب
بر درگه تو ذوق نیازم هوس است   هر چند ز من تو بی‌نیـازی یـارب

نعت و منقبت و مرثیه

لمؤلّفه باسطی:

با اهـل دلـی راز دلـی مـی‌گـویم   این سرّ خفی را که جلی می‌گـویم
بالله کـه خـدا بیـاد مـن مـی‌آیـد   هر گاه که مرتضٰی علی می‌گـویم

---

۱. ملّا ابوالفتح خان برادر ملک حمزه سیستانی.
۲. وفات: ۳۲۹ ه‍/۴۱–۹۴۰ م.
۳. ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی، وفات در حدود ۴۳۲ ه‍/۴۱–۱۰۴۰ م.

فصلِ در مدح مرشدان طریقت

لمؤلّفه باسطی، احسن الله حاله:

ای دل تـا درد عـشق پیـدا نکنـی زنهـار کـه وصـل او تمنّـا نکنـی
چشمی که ببندی به‌خیال رخ دوست باید که دگـر بـر دو جهـان وا نکنـی

فصلِ مناسب مریدان که به‌جناب مرشدان معروض دارند

نوّاب بیرم خان خان‌خانان[۱]:

ای کویِ تو کعبـهٔ سـعادت مـا را وی روی تـو قبلـهٔ عبـادت مـا را
خوش آنکه به‌جذبه عبادت‌سـازی وارسته ز قید رسم و عادت مـا را

فصلِ در تأسّف و ندامت و ضعف پیری

حکیمِ ابوالفتح گیلانی:

سنگ میزان پشیمانی اگر نیست سبک جرم هر چند گرانست خـدا مـی‌بخـشد

فصلِ در وصف حسن و جمال

استادِ رودکی:

ای از گل و مشک رنگ بربوده و بـوی رنگ از پی رخ ربوده بـود از پـی مـوی
گلرنگ شود چو چرخ سوی همه جـوی مسکین گردد چو موفشانی همـه کـوی

میر مرتضٰی حیدر[۲]:

ز هوش برد مرا نرگس می آشـامی بس است جام شرابم به‌قدر بـادامی

گلشن علی جونپوری:

در چشم فتنه ساز تو باشد بلا نگاه از آفـت نگـاه تـو دارد خـدا نگـاه

فصل در بیان ناز معشوق

میرزا محمّد علی فروغ، سلمه الله:

بزم لبریز شد از ناز تو چنـدان کـه نبـود آنقدر جا که کس از خویش تو اندر رفتن

---

۱. وفات: ۹٦۸ ه/۱۵٦۱ م.
۲. میر مرتضٰی حیدر دهلوی، شاگرد میر محمّد افضل ثابت الهآبادی، از سدهٔ دوازدهم هجری.

میرزا جانی عزّتی شیرازی:

رخسارت از دمیدن خط در حجاب شد　　آخر جهان به‌کام دلم آفتاب شد

فصل در بیان ادا و جلوه و خرام و نگاه و عشوه

نوّاب وحید:

ما مست ندادیم دل از دست ببینید　　از خانه برون آمدنش مست ببینید

فخری هندی[۱]:

با تو هر خسته‌دلی را که چو من کار افتاد　　می‌توان گفت که کارش بخدا افتاده‌ست

ملّا علی عالی[۲]:

شمع با پروانه یار و گل به‌بلبل آشناست　　آن گل آتش طبیعت با تغافل آشناست

ظاهر بیگ اردستانی[۳]:

طفل است وز کس نام محبّت نشنیده‌ست　　ترسم کنم اظهار به‌یک‌بار برنجد

شد ز پیت ای غزل عمر عزیزم تلف　　چند گریزی ز من این طرف و آن طرف

میر محمّد عظیم ثبات[۴]:

دیگر چگونه خاطر من واشود که یار　　چون بیندم ز دور گره بر جبین زند

حسن بیگ شکراغلی[۵]:

نمی‌داند مروّت چیست بی‌ترس از خدا دارد

کسی می‌خواهم این را از زبان من به‌او گوید

شیخ عبدالرّضا متین[۶]

همه را روز جزا تاب سؤال است و جواب

نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

---

۱. فخری بنارسی، معاصر جهانگیر.

۲. ملّا علی عالی اصفهانی بن زین‌الدّین بنّا.

۳. جاهی، سلطان ابراهیم میرزا ولد بهرام میرزا بن شاه اسمٰعیل صفوی، وفات: ۹۸۵ یا ۹۸۹ ه‍/۱۵۷۰ یا ۱۵۸۱ م.

۴. ثبات بن میر محمّد افضل ثابت، وفات: ۱۱۶۲ ه‍/۱۷۴۹ م.

۵. ذکرش هیچ جا به‌نظر نیامده.

۶. ملازم برهان‌الملک و صفدر جنگ، وفات: ۱۱۷۵ ه‍/۶۲-۱۷۶۱ م.

نوّاب عبدالرّحیم خان‌خانان[۱]، غفره الله:

غمت مباد چه می پرسی از حکایت من   دل تـو طاقـت ایـن گفتگـو کجـا دارد

طوفی[۲]:

به‌غیر ازین که ز تیغ تغافلم بکـشی   دگر ز دست تو بیدادگر چه مـی‌آیـد

فصلِ در بیان رسوائی و بیباکی عاشق و شرم و حجاب معشوق

زمانای زرکش:

آنچه از دامن رسوایی من مانده بجای   آستینی است که بر چشم تر خود دارم

فصلِ در وصف شبیه معشوق و بی‌مثلی صورتش و عجز مصوّر و صفت نقّاش

سیفیَ[۳]:

از چهره‌کشا چهره که صورتگر چـین را   دیگـر نـشود داعیـهٔ چهـره کـشایی

فصلِ در ذکر آئینه

میرزا عرب ناصح[۴]:

کیست دیگر که دل از کف ببرد یـار مـرا   آه اگـر آینـه صـورت ندهـد کـار مـرا

میرزا نظیر بیگ خادم[۵]:

بـه‌روی آینـه بـی‌اختیـار بوسـه زنـد   چو سیر حسن خود آن شوخ خودپسندکند

فقیر[۶]:

فزوده مسّی و پان زیب دنـدان   چو اختر از شفق در شام تابـان

---

۱. ۹۶۴–۱۰۳۶ ه/۱۵۵۶–۱۶۲۷ م.

۲. طوفی تبریزی: اشعارش نهایت لطیف و شیرین واقع شده در غزل بی‌بدل است. مخزن‌الغرائب، ج ۳، ص ۲۴.

۳. سیفی بخاری عروضی، احتمال دارد کسی دیگر هم باشد. شاید منظور آن، سیّد سیف الله شاه گجراتی فرزند سیّد امیر شاه گجراتی از خانوادهٔ بخاریان باشد.

۴. ناصح تبریزی، صائب شعر او را تضمین کرده:

این جواب آن غزل صائب که ناصح گفته است   تا لب سـاغر بـه‌خـون مـن گـواهی مـی‌دهـد

۵. خادم شاگرد میر محمّد افضل ثابت الهآبادی، وفات: ۱۱۶۰ ه/۱۷۴۷ م.

۶. میر شمس‌الدّین عباّسی فقیر دهلوی، وفات: ۱۱۸۳ ه.

واله[1]:

مالیده نگار من مسی بر دندان لبهاش شده‌ست رشک یاقوت ز پان
این خاتم لعلست بیالوده به‌می وان یک شبه است گشته الماس نشان

محمّد قلی سلیم[2]:

آب بر آتش زدن کار بتان هندوییست کز سر هر مویشان چون شمع روغن می‌چکد

خان عالم اکبری[3]:

لباس آب ببر کرده شوخ مهوش من

خانِ‌خانان بیرم خان:

پیرهن نازک و از وی بدنش نازک‌تر نازکی بدن از پیرهنش معلوم است

سیّد عمادالدّین خان حشمت[4]:

داغ عشاق جگر سوخته را تازه مکن مزن از بهر خدا لاله بدستار چنین

میرزا امام وردی، معروف به‌امام واصلی[5]، سلّمه الله تعالی:

به‌نثار قدمت مال جهان این همه نیست
رونمای تو چه آریم که جان این همه نیست

شاه عبّاس ثانی[6]:

از بس‌که دهان یار تنگ است قانع شده‌ام به‌نیم دشنام

فصلِ در بیان آمدن معشوق بالای بام و چهره نمودن از غرفه

میر والهی[7]:

روزم همه در فکر که کی شام برآید تا ماه جهان گرد من از بام برآید

---

۱. علی قلی خان والهٔ داغستانی، ۱۱۷۰–۱۱۲٤ هجری.
۲. میرزا محمّد قلی طرشتی متخلّص به‌سلیم، وفات: ۱۰۵۷ ه/۱۶۴۷ م.
۳. خان عالم برخوردار بیگ از امرای جهانگیر، منتخب‌اللّطایف.
۴. میرزا امام قلی (امام علی) حشمت اصفهانی، مخاطب به«عمادالدّین خان» و برادر خورد میرزا جعفر راهب وفات: ۱۲۰۰ ه/۱۷۸۶ م با نوّاب شیرافگن باسطی در لکهنو به‌خوبی بسرمی‌برد، *نتایج‌الافکار*.
۵. واصلی شاهجهان‌آبادی.
۶. ۱۰۵۲–۱۰۷۷ ه/۱۶۴۲–۱۶۶۷ م.
۷. والهی هروی یا والهی بخاری یا والهی قمی.

فصلِ در بیان حال دل و دیده عاشق

میرزا محمّد سمیع، متخلّص به‌ذرّه[1] ابن حکیم صاحب محمّد شفیع سلّمها الله تعالی:

جان من هر چه دیـد دیـد از دل   دل من هر چه دید دید از چـشم

فصل در ذکر گل و بلبل و شمع و پروانه و سرو و قمری

همایون[2]:

آن نه سرو است که درباغ سرافراخته است   شمع سبزیست که پروانه او فاختـه اسـت

میرزا عسکری[3] را در جنت آشیانی همایون پادشاه:

ای عسکری ار مست مدامی خوش باش   ور معتقـد بـاده و جـامی خـوش بـاش

گفتـی بـه‌خرابـات نباشـم بـی‌یـار   بی‌یار اگر در ایـن مقـامی خـوش بـاش

فصلِ اشعار متفرقه

میر حبیب الله نعمت اللّهی، مخاطب به‌غیرت خان بهادر صلابت‌جنگ، غفرالله و والا مؤلّف ـ چون دیوان آن مرحوم در هنگامه نادر شاه تلف شد و یک نقلش در آنی به‌غارت برد. این چند شعر که در بیاض برآمد به‌طریق یادگار نوشته می‌شود.

ز جفـای تـو رو نگردانـد   غیـرت مـن هلاکـش افتـاده اسـت

جز خاک درت نیست مرا منزل دیگـر   گیرم که روم جای دگر کو دل دیگـر

فصلِ در ذکر وداع

فاطمه قواله[4]:

ای... به‌مسکین تو در روز قیامـت   مانند شب رفـتن فـردای تـو باشـد

---

۱. ذرّه اکبرآبادی تلمیذ فقیر دهلوی.

۲. ۹۳۷–۹۴۴+۹۶۲–۹۶۳ ه/۱۵۳۰–۱۵۳۸+۱۵۵۵–۱۵۵۶ م.

۳. برادر همایون و پسر بابر شاه، وفات: ۹۶۶ ه/۱۵۵۴ م.

۴. این دو بیت به‌او منسوب است:

در این زمان رواج خوشـامد ز بـس رواسـت   در گوش خلق حرف نـصیحت هـزار پاسـت

بحر از صدف به‌چشمه دهد جـای اشـک را   کوچک ولی ز وضع بزرگان چه خوشنماست

رک به: *مخزن‌الغرایب*، چاپ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۱ ه ش، ج ٤، ص ۲۹۳.

فصلِ از مسافر به‌مقیم

لمؤلّفه باسطی، اعلی الله مقامه:

هرجا که می‌نشینم و هر سو که مـی‌روم　　آرام کـــوی یـــار ز یـــادم نمـــی‌رود

فصلِ در بیان فراغ

میرزا مظهر[1]، سلّمه الله تعالی:

پس از دوری او... مرگ نزدیک اسـت مـی‌دانـد؟
ولـی نزدیـک مـن بـودن ازو دوراسـت مـی دانـم

فصلِ در ذکر عطیات و تحسین و آفرین

آزاد بلگرامی (حاشیه):

ازو عنایت کم بی‌شمار مـی‌دانـم　　چو عندلیب یکی را هزار می‌دانـم

فصلِ به‌تقریب تحایف به‌همدیگر نویسند و تعریف بعضی اشیا

مؤلّف به‌تقریب عنایت قلمتراش به‌جناب پیر و مرشد، خواجه محمّد باسط، دام بقائه نوشته:

آن را که عنایـت تـو لایـق سـازد　　در وادی شوق و عشق شایق سازد
کردی تو عطا قلـم‌تراشـی ز کـرم　　کز خاطر من قطـع علایـق سـازد

فصل در عبادت و تقریب فضلا و ذکر طبیب و بیماری

جناب میر این رباعی به‌یکی از احباب نوشته‌اند:

ای آن که عیادتت عبادت باشـد　　دیدار تـو سـرمایهٔ راحـت باشـد
گر بهر عبادت نرسیده‌ست مرنج　　آیـین فقیـر تـرک عـادت باشـد

سیّد محمّد جامه‌باف فکری:

جانم به‌لب از لعل خموش تو رسـید　　از لعل خموش باده‌نـوش تـو رسـید
گوش تـو شـنیده‌ام کـه دردی دارد　　درد دل من مگر بگـوش تـو رسـید

*

۱. میرزا جانِ‌جانان مظهر دهلوی بن میرزا جان، وفات: ۱۱۹۵ هجری.

ای آنکه ز سر تا به‌قدم جـانی تـو　　در مصر وفـا یوسـف کنعـانی تـو
گر چشم ترا به‌قدر دردیست منـال　　چون مردم چـشم دردمنـدانی تـو

در آخر مؤلّف بیاض می‌نویسد:

"احقرالعباد بنده علی باسطی این بیاض را تألیف نموده است. چون بعضی از تذکره‌نویسان معاصر در ذکر احوال بندگان شیخ محمّد حزین... تقریباً نام احقر را عبث به‌میان آورده‌اند، بنابراین ضرور شد که برای رفع گمان ناظرین آنچه نفس الامر است، گزارش نماید؛ شیرافگن مرید ثابت است، مخصوص بر پشت ورق اوّل نسخه‌های دیوان سیّد مغفور میر افضل‌الدّین محمّد ثابت... می‌نمود... قریب دوازده سال ادراک صحبت شیخ میسّر بود... چون مراد سعادت بیعت طریقت در جناب پیر و مرشد خود حضرت خواجه محمّد باسط... در ۱۱۶۳ (هجری) دست داد...، اکثر رباعی وارد می‌شد... حالا آنچه وارد می‌شود از نظر میر شمس‌الدّین فقیر مدّظلّه‌العالی می‌گذارم. کتبه محمّد باقر، ولد حسن عسکری.

در آخر اشعار میر غلام علی آزاد بلگرامی آورده می‌شود که او در هامش جنگ به‌قلم خود نوشته است:

لراقمه فقیر غلام علی، متخلّص به‌آزاد بلگرامی:

آن شاه که با رسول یکتـا گردیـد　　بردوش شریف جلـوه پیـرا گردیـد
درگلشن دین ز بسکه جوشید بهار　　نخل قد احمـدی دو بـالا گردیـد

*

دوشینه بخواب حـشر دیـدم بـر پـا　　دربـان اِرم سـتاده در دسـت عـصا
رفتم که اجازت طلبم گفت کـه ای　　گفتم که غـلام علـی‌ام گفـت: بیـا

*

حیدر که فشرد پا بـدوش شـه دیـن　　در خـاتم بـی‌نظیـر جـا کـرد نگـین
آن وقـت جهانیـان نـدا در دادنـد　　سبحان الله ز هی مکان و چه مکین

آزاد بلگرامی:

دلم را باز دادن برتو دشوار است می‌دانم　　گرفتاری خود آیینه در کار است می‌دانم

وله:

گر شکست آینه آزرده مکن خـاطر را　　این دل قابل سـرکار سـلامت باشـد

وله:

شهید خنده برآمیخت ترشی دشنام　　انار میخوش او بیش کرد رغبت مـا

وله:

شب وصل یار کوته در صلح مـی‌کـنم وا　　به‌خدا که مصلحت نیست گله درازکـردن

وله:

دل را برای یاد تو ایجاد کرده‌اند　　این شهر را برای تو آباد کرده‌اند

وله:

دلم را کرد غارت آفت جانی که من دارم　　به‌دست کافری افتاد قرآنی که مـن دارم

*

وداعم می‌کنی دل را ببر با خـود سـرت گـردم
اگر وامی‌گذاری نـزد مـن خواهـد طپیـد اینجـا

وله:

باغبـان بلبـل نـو وارد بـستان تـوام　　صلهٔ من زر گل ده که ثناخوان توام

وله:

این آهوان که تهنیت یکـدگر کننـد　　شاید غبار تو پـس صـیاد دیـده‌انـد

وله:

آن طفل روز جمعه سوار سمند شد　　ای وای کافتاب قیامـت بلنـد شـد

فی الحدیث الاتقوم الساعت الا فی طرح الجمعه:

کند پامال شـوخی‌هـای طفـلان هوشـیاران را
سـپاه نـاز باشـد در جلـو ایـن بـی‌سـواران را

*

پس از تکمیل‌کردن این مقاله، شماره‌ای از مجلّهٔ علوم اسلامیه (علیگره)[۱] توسّط پروفسور مختارالدّین احمد به‌دستم آمد که در آن مقالهٔ مفصّله دربارهٔ همین بیاض،

۱. بیاض باسطی، مجلّهٔ علوم اسلامیه، دسامبر ۱۹۶۰ م، دانشگاه اسلامی علیگر (هند).

نوشتهٔ مرحوم پروفسور سیّد حسن به‌چاپ رسیده بود. این بیاض در کتابخانهٔ خدابخش[۱] پتنا موجود است.

آقای سیّد حسن به‌نقل از قاضی عبدالودود نوشته است که نسخهٔ دیگری از همین بیاض نزد دکتر عندلیب شادانی بوده، امّا او دربارهٔ نسخه‌ای از همین بیاض که در کتابخانه مولانا آزاد در دانشگاه اسلامی علیگره نگهداری می‌شود، هیچ ذکری به‌میان نیاورده است. یکی از مهم‌ترین ویژگی این نسخه این است که نسخه دارای حواشی بسیار است، مخصوصاً اشعاری که به‌قلم آزاد بلگرامی در هامش‌ها آمده، قابل توجّه است.

۱. شمارهٔ ۳۷۸۹.

بیاضِ واله داغستانی*

در ادبیّات فارسی چندین شاعر متخلّص به«واله» داشته‌ایم، مثلاً درویش محمّد واله هروی، مولانا سیّد محمّد واله موسوی[۱]، آقا محمّد کاظم واله اصفهانی[۲]. ولی در آنها علی قلی واله داغستانی زیاد معروف است. دکتر عبدالغفار انصاری در این مورد مقاله‌ای تحقیقی به‌تفصیل نوشته و چاپ کرده است[۳].

علی قلی واله داغستانی در تذکرهٔ خود *ریاض‌الشعرا*[۴] ۲۵۰۰ شاعر را معرّفی کرده است و به‌همین وجه این تذکره خیلی مشهور شد. علاوه بر این او یک شاعر صاحبِ دیوان[۵] فارسی و ترکی است. او اصلاً داغستانی بود و در اصفهان بدنیا آمد و نام پدر او محمّد علی خان بود.

در سال ۱۱۴۶ ه‍/۱۷۳۳ م در سن ۲۳ سالگی واله به‌هندوستان آمد و در سال ۱۱۴۸ ه‍/۱۷۳۵ م به‌دهلی رسید و در دربارِ شاه مغول، محمّد شاه[۶] رسایی حاصل کرد.

---

* این مقالهٔ استاد عابدی در مجلّهٔ *غالب‌نامه* (مؤسّسهٔ غالب، دهلی‌نو، ج ۱۵، شمارهٔ ۱، ژانویه ۱۹۹۴ م) به‌زبان اردو به‌چاپ رسیده که آقای دکتر عتیق‌الرّحمٰن (استادیار فارسی گروه عربی، فارسی، اردو و مطالعات اسلامی دانشگاه وِشْوابارتی، شانتی نکیتن، بنگالِ غربی) برای این «ویژه‌نامهٔ عابدی» آن را به‌فارسی ترجمه نموده است.

۱. وفات: ۱۱۸۴ ه‍/۱۷۷۰ م.

۲. شاعر و خوشنویس مشهور، وفات: ۱۲۲۹ ه‍/۱۸۱۴ م.

۳. دکتر عبدالغفار انصاری: احوال و افکار و آثار علی قلی خان واله داغستانی، نکار پریس، مئونات بنجن، اتّراپرادیش.

۴. نسخه‌شناسی، شمارهٔ ۵۴۰۳۷، موزهٔ ملّی هند، دهلی‌نو (National Museum, New Delhi).

۵. نسخهٔ خصوصی، شمارهٔ ۱۷۲۸، آرشیو اتّراپرادش (U.P. Archives).

۶. ۱۱۳۱–۱۱۶۱ ه‍/۱۷۱۹–۱۷۴۸ م.

واله داغستانی در دربار محمّد شاه به‌منصب چهارهزاری سرافراز شد. بعد از این احمد شاه[۱] و عالمگیر دوم[۲]، واله را منصب شش‌هزاری و هفت‌هزاری عطا کرد. واله داغستانی در سال ۱۱۶۹ ه‍/۱۷۵۵ م یا ۱۱۷۰ ه‍/۱۷۵۶ م فوت شد.

در همین حال من با بیاض واله آشنایی پیدا کردم و دکتر عبدالغفار انصاری نیز در این باره در کتاب خود ذکری نکرده است. من از پروفسور نثار احمد فاروقی بسیار متشکّرم که فتوکپی این نسخهٔ خطّی را برایم فراهم کرد.

در این بیاض واله داغستانی علاوه بر خود بسیاری از کلام شعرای فارسی ایرانی و هندوستانی را جمع‌آوری کرده است. علاوه بر این گاه‌گاهی اشعار ترکی، عربی و اردو را هم فراهم آورده است. در این بیاض مشکلاتی در پیش بود از جمله این که اوراق آن ترتیب ندارد. چنانکه با مطالعه این مضمون می‌نویسد.

حکیم معصوم علی خان در زمان خود از امرای بزرگ و وابسته به‌قلعه معلّی بود. بیشتر صاحبان علم و هنر به‌توسّط آن به‌دربار رسایی حاصل کردند. مثلاً واله در تذکرهٔ خود نوشته است که برادر کوچک میرزا امام قلی حشمت، میرزا محمّد جعفر متخلّص به«راهب» به«واله» شاهجهان‌آباد رسید. نیز به‌توسّط خان بهادر بخشی چهارم و حکیم‌الملک معصوم علی خان برسر کار شدند.

علاوه بر این برهان‌الملک بهادر سعادت خان موسوی نیشابوری متخلّص به«امین»[۳] بر منصب هفت‌هزاری فائز و هم صوبه‌دار اکبرآباد و اوده بود. او هم از مربّیان واله می‌باشند. به‌این سبب که در فوت او واله در شکل مرثیه این رباعی را نوشته بود و در این بیاض موجود است:

این رباعی در مرثیه برهان‌الملک بهادر رقم شد:

دور از تو سپهر واژگون می‌گرید   بنگر که زمانه بی‌تو چون می‌گرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست   با قامت خم همیشه خون می‌گرید

---

۱. ۱۱۶۱–۱۱۶۷ ه‍/۱۷۴۸–۱۷۵۴ م.
۲. ۱۱۶۷–۱۱۷۳ ه‍/۱۷۵۴–۱۷۵۹ م.
۳. فوت: ۱۱۵۱ ه‍/۱۷۳۹ م.

ایضاً در مرثیه برهان‌الملک:

رفتــی ز میــان و عــالمی ویـران اسـت   تیغ تو چه شد که ملک بی‌برهان اسـت
تـو جـان جهـان بـودی و از رفـتن تـو   بر هرکه نگـاه مـی‌کـنم بیجـان اسـت

مذکوره اوّلین رباعی را انصاری صاحب در کتاب نقل کرده‌اند. چنانکه این بیاض بر فرمایش حکیم‌الملک در شاهجهان‌آباد در سال ۱۱۴۸ ه/۱۷۳۵ م شروع شد چنانکه از این عبارت ظاهر می‌شود:

"حسب خواهش صاحب و قبله دو جهان مشفق و مخدوم جهان حکیم‌الملک معصوم علی خان سلّمه... این اوراق بعزای مرحوم محمّد علی غفر له علی قلی داغستانی در دارالخلافهٔ شاهجهان‌آباد قلمی شد... بی‌شهر شوّال سنهٔ ۱۱۴۸ ه".

در همان صفحه یک بیت به‌اردو آمده است. بر جای دیگر این عبارت است:

"وسیله یادآوری باد فی شهر شوّال‌المکرم ۱۱۴۸ ه در دارالخلافه تحریر یافت العبد علی قلی..."

یک‌جای دیگر نیز این عبارت آمده است:

"... برای... نکته‌سنجان معنی‌شناس گردد، فی شهر ربیع‌الاوّل ۱۱۴۹ ه در..."

در آخر بیاض این عبارت است چون علی قلی خان خود نوشته است:

"تولّد فقیر و دانای رموز هیچ مدانی علی قلی داغستانی روز یکشنبه ۱۷ شهر صفرالمظفّر تخمیناً سه چهار ساعت از روز برآمده ۱۱۲۴ ه".

اگر ما فکر می‌کنیم که واله در سال ۱۱۲۴ ه/۱۷۱۲ م متولّد شد این‌طور خواهد شد که بوقت آمادگی بیاض عمر واله تقریباً ۲۴ سال می‌باشد و این خیلی تعجّب‌آور است که کسی در سن ۲۴ سال از اصفهان به‌دهلی آمده و به‌این مرتبه فائز شده که مردمان از او برای انتخاب اشعار خود و اشعار دیگران درخواست کرده باشند.

شیخ علی حزین[۱] نیز اصلاً از لاهیجان و جدّ وی شیخ علی وحدت لاهیجی بود. ولی در اصفهان متولّد شد چنانکه واله معتقد و مداحِ او بود. نیز می‌گوید:

---

۱. ۱۱۰۳–۱۱۸۰ ه/۱۶۹۲–۱۷۶۶ م.

"امروز سخندانی مثل او در روی زمین وجود ندارد"[۱].

فقط این نیست بلکه در بیاض خود این شعر را آورد و از این معلوم می‌شود که واله او را استاد دانسته است:

چون واله کسی نیست به‌ملک سخن امروز استاد همه عالم و شاگرد حزینم

یک‌جای دیگر بعد از نام او «روحی فداه» نوشته است. در این بیاض اشعار واله بسیار است و در آن چندین اشعار در ترکی آمده است. علاوه بر این، کلام منقسم می‌باشد. یک طبقه آن شعرا است که دیوان یا کلیّات آن چاپ شده است. مثلاً ابوالفرج رونی، ناصر خسرو و امیر خسرو دهلوی که آن را بنام خسروی هندی یاد می‌کند. حسن دهلوی، خلّاق‌المعانی کمال‌الدّین اصفهانی، عراقی، جمال‌الدّین عبدالرّزاق اصفهانی، بابا طاهر عریان، عطّار، سیّد شرف‌الدّین حسن غزنوی، سعدی، جلال‌الدّین رومی که مثنوی آن را مثنوی‌القدس و کلام آنان را کلام‌العاشقین و کلام‌العارفین یاد کرده‌اند. سنایی، خاقانی، ابن یمین، حافظ را بلبلِ شیراز، ساقی شیراز و لسان‌الغیب نوشته است. کمال خجندی، جامی، بابا فغانی، طالب آملی، صیدی شیرازی، ناصر علی، فیضی، محتشم کاشانی، نظیری به‌خطاب بلبلِ نیشابور سرافراز شده‌اند و بنام «روحی فداه» یاد کرده‌اند. صائب را مرحوم نوشته است. اینجا نیز لازم است اشاره شود که از فردوسی و شاهنامه نیز ذکری نشده و از مثنوی‌های نظامی فقط چند اشعار، از *مخزن‌الاسرار* منتخب شده و در این بیاض نام عرفی و کلیم و غیره نیز نیامده است.

طبقهٔ دوم در مورد آن شعرا است که کلام آنها چاپ نشده ولی نام آنان در این تذکره آمده مثلاً قدسی، ملّا محمّد صوفی، غزالی مشهدی، مجیر بیلقانی، امیر سلطان ابراهیم متخلّص به«امینی»، مولانا تقی‌الدّین محمّد حزنی اصفهانی، میر برهان ابرقوهی، شیخ اوحدالدّین اوحدی کرمانی، میرزا محمّد جعفر طهرانی، حضوری قمی، میر مبارک خان مدهوش، حاجی محمّد صادق صامت، قاضی نورالدّین محمّد اصفهانی، مسیح‌الزّمان حکیم رکنا، امیر یحیٰی قزوینی، خواجه هاشم بخارایی ولد خواجه عصمت الله بخاری نرگسی، داهی قمی، میر مغیث‌الدّین محوی همدانی، میان محمّد

---

۱. ریاض‌الشعرا، ص ۱۹۴.

کالاپهار، ملک محمود بن ملک شاه هندی، محمّد مهدی خیّام اصفهانی، ولی‌دشت بیاضی، شیدای هندی.

طبقهٔ سوم شعرا آن است که نام آنان را نیز کسی در تذکره‌ها نیاورده است. مثلاً درویش دهلی، سیّد علاءالدّین قنّوجی محبّ دهلی و قاضی مسیح‌الدّین. چنانکه با انتخاب اشعار آنها واله آنها را زنده کرده است.

بسیاری از اشعار نقل شده است که واله با نام شاعر آشنا نبوده و به‌جای آن «پر لاادری» و «نعم ماقیل» نوشته است.

تا حالا نام آن شعرا آمده، علاوه بر این یک فهرست آن شعرا مذکور است که انتخاب اشعار آنان در این بیاض جمع‌آوری شده است. میر علی شیرنوایی را بنام «اشعرالشعرا» و «ابلغ‌البلغا» گفته‌اند و نیز انتخاب کلام ترکی آمده است. الچی، امیر سلطان، میرزا اشرف نواده میر داماد، ابن ضمیری، امیر قاضی، اشرف خان، مولانا ابوالحسن فراهانی، آصفی، الفتی، راجن که ابوالمفاخر نام دارد، بنوال، شاپور، شیخ بهایی، میر محمّد باقر داماد، شیخ جمالی دهلوی، میر جعفر قمی، چملان همدانی، چاکر علی خان، حیرانی قمی، حمیدی همدانی، محمّد حیران، ملّا حسن علی نخل شستری، میرزاده حسین اصفهانی، مولانا عبدالکریم خوارزمی، میر عزّالدّین خوش، داعی، دغال مشهدی، رجب علی تبریزی، خواجه میر روحی عدل، شاه اسماعیل، شاه عبّاس، زلالی هروی، میر محمّد حسن شوقی، مولانا شکی تبریزی، صبوحی، طارمی اهلی، عاشقی سیستانی، میر عبدالعزیز تفرشی، علوی خان، عارف اچو، عزیزالدّین فروغی، آقا عبدالمولی، عبال احمد، فانی شیرازی، فصیحی گیلانی، میر فهمی، عزیزالله فروغی، محمّد قاسم مهدی، امیر قاضی، قاضی علاء کره، قاضی نورالدّین محمّد اصفهانی، قراری گیلانی، میر مغیث محوی، گرامی، گلشن، محمّد علی، فخرالدّوله مسعود، قاضی مسیح‌الدّین، شمس‌الدّین، مفتون دهلوی، قاضی نورالدّین، نیازی بخاری، میر یوسف علی، یوسف بیگ، یحیٰی لاری، یقینی لاری، شیخ هادی استرآبادی، هلالی همدانی، کامران میرزا، نجیبا شهیدی، میر سیّد محمّد جام‌بان، عبیدالله خان، اهلی شیرازی، مجذوب، وحیدالزّمان، سام میرزا که از او چنین یاد نموده است:

"بادشاهزاده عالمیان، مرشدزاده جهانیان، حضرت سام میرزا ابن شاه اسماعیل صفوی الحسینی غفرالله له فرمایند".

جزئیات متعدّد از زندگانی واله از این بیاض معلوم می‌شود، مثلاً این که در سال ۱۱۵۰ ه/۱۷۳۷ م ازدواج کرد و تاریخ آن میر شمس‌الدّین مرحوم دهلوی گفته بود:

میر شمس‌الدّین مفتون دهلوی در تاریخ عروسی فقیر:

زین جشن عروسی سعادت انجام   سلک گهر عیش و طرب یافت نظام
تاریخ بقانون معرّا گفتم   خورشید قرآن یافته با ماه تمام
(۱۱۵۰ ه)

این جشن که هست نوبهار امید   از عیش و طرب بگوش جان داد نوید
کردم چو خیال سال تاریخش را   دل گفت وصال مشتری با ناهید
(۱۱۵۰ ه)

دکتر انصاری نیز قطعه‌ای بنام شمس‌الدّین فقیر دهلوی داده‌اند[1] و هم نوشته است که ازدواج آن بنام رام‌جی طوائف شده بود. دیگر تخلّص «فقیر» «مفتون» بود.

غالباً واله در مورد روز تولّد آن محبوب این رباعی نوشته بود:

امسال فلک ز اعتبارم افکند   در سال گره ز چشم زارم افکند
از من ببرید... و پیوست بغیر   این سال گره گره بکارم افکند

نیز در مورد روز تولّد از لحاظ روایات هندی تشریح می‌کند:

"عبارت سالگره اصطلاح است. رسم هندوستان این است که هر سال روز تولّد شخص رشته‌ای معیّن را گره می‌زنند و آن روز سالگره می‌نامند و به‌عیش و نشاط می‌گذرانند".

در مورد شخصیّت‌های روحانی یک بیت حضرت سلطان‌المشایخ منتخب شده است:

پیوست ز من کشیده دامن دل بست   فارغ ز من سوخته خرمن دل بست

واله اینجا از لحاظ فطری وطن خود را یاد می‌کند و نیز خواهش دارد که به‌وطنش برگردد:

---

۱. ص ١٤٤.

دل ز غربت گرفته شد واله یک دو روزی سوی وطن برویم
بوی مشکیم یک نفس چه شود با صبا جانب ختن برویم

انتخاب اشعار از شعرای دربارِ محمود غزنوی مثلاً عنصری، فرّخی، منوچهری، و غیره در این بیاض نیامده است. البتّه عضایری را بنام «استاد» یادکرده است و نیز از قصیدهٔ آن دو بیت نقل شده است که آن در مدح محمود غزنوی است و محمود غزنوی در صله آن هفت کیف اشرفی عطا کرد.

ثواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو به‌بخشیدی و بروز جهان امید بنده نمانده بایزد متعال

واله در تذکرهٔ خود نوشت که عضایری به‌سبب رقابت عنصری در غزنین به‌مدّت طولانی اقامت نکرد و به‌وطنش بازگشت. به‌همین سبب کلام آن بیشتر ناپیدا و نایاب شده است. چنانکه در تذکرهٔ خود چندین اشعار این قصیده نقل کرده که آن در مدح محمود غزنوی است. علاوه بر این اشعار آمده است:

در پیش من از شرم جفاهای نهان باریک کسی جمله تن خود چو میان
وز شادی و عیش در کنار دگران ز انسان باشی که در نگنجی به‌جهان

*

ما مذهب چشم شوخ و تنگش داریم پیش سرزلف مشک رنگش داریم
ماییم و دلی و نیم جانی ز غمش وان نیز برای صلح و جنگش داریم

*

مرا شفاعت این پنج تن پسند بود که روزِ حشر بدین پنج تن رسانم تن
بهین خلق و برادرش و دختر و دو [پسرا] محمّد و علی و فاطمه، حسین و حسن

ولی معلوم نیست که این همه اشعار به‌او منسوب‌اند یا نه. خاقانی را با احترام زیاد یاد کرده‌اند و غالباً او را «خاقان‌الشعرا» نوشته است. نیز یک جای وقت نقل اشعار آن این طرح بیان کرده‌اند:

”شب چهارشنبه در دهلی این چند بیت از دیوان خاقانی انتخاب شد. امید است که نگرندگان با انصاف بفاتحه یادآوری فرموده دعای خیر دریغ ندانند“.

دو دوبیتی بابا طاهر عریان در این بیاض نقل شده است:

دلـی دارم کـه بهبـودش نمـی‌بـود	نصیحت می‌کـنم سـودش نمـی‌بـود
به‌بادش می‌دهـم بـش مـی‌بـرد بـاد	بـه‌آتـش مـی‌نهـم دودش نمـی‌بـود

*

مسلـسل زلـف بـر رخ ریتـه داری	گــل و ســنبل بهــم آمیتــه داری
پریشان چون کـری آن تـار زلفـان	بهــر تــاری دلــی آویتــه داری

چندین رباعی که از عمر خیّام منسوب‌اند در اصل کلام شعرا دیگرند مثلاً در این بیاض این رباعی بنام مجیر بیلقانی منسوب است:

آنها که محیط فضل و آداب شـدند	در جمع[1] علوم شمع احبـاب[2] شـدند
ره زین شب تاریـک نبردنـد بـرون	گفتند فـسانه‌ای و در خـواب شـدند

از شعرای قدیم هند این رباعیّات از ابوالفرج رونی منتخب شد:

تا یک نفس از حیات باقی‌ست مـرا	در سر هوس شراب و ساقی‌ست مرا
کاری که من اختیار کردم ایـن بـود	بـاقی همـه کـار اتّفـاقی‌سـت مـرا

*

از درد فــراق ای بــه‌لــب شــکر نــاب	نــه روز قــرار دادم و نــه شــب خــواب
چشم و دل من ز هجرت ای در خوشـاب	صـحرای پـرآتش اسـت و دریـای پـرآب

*

چون دیده مـن بـسوی جانـان نگـرد	پنهان نگـرد ز خلـق و ترسـان نگـرد
چشم و دل من در توبه ا... ن نگـرد	چون دیدهٔ مرده کز پـس جـان نگـرد

*

در رقص تنم چو آستین برمـی‌کـرد	صد گونه شمایلش بهم درمـی‌کـرد
می‌آمـد و آرزو بپـایش مـی‌ریخـت	می‌رفت و امید خاک برسر می‌کـرد

از دیگر شعرای هند کلام شیدای هندی منتخب شده است:

اگر کاکل بر افـشانی هـوا در مـشک تـر پیچـی
وگـر برقـع برانـدازی شـب مـا در سـحر پیچـی

---

۱. رباعیّات عمر خیّام، کشف.
۲. رباعیّات: حجاب.

باین حسن تـوانگر زلـف چـون دلـق گـدا داری
که گاهی سایه‌بان بر سر کنی گه بر کمر پیچـی
فسونگر داند آن خاکی که از وی بـوی یـار آیـد
شناسم بـوی الفـت را اگـر در مـشک‌تـر پیچـی

بعد از این شعر شیدا چندین اشعار اردو نقل شده است. شاید این اشعار اردو هم از اشعار شیدا باشد.

حالا از این بیاض چندین اشعار منتخب از شعرای دیگر نقل می‌شود:

ابن یمین:

می‌روند از پی هم عاقل و دیوانه بـرون　　رفته رفته همه رفتند ازیـن خانـه بـرون

بابا فغانی:

عهد است و هر سو جلوه گـر شـوخ دل آرای دگـر
دارم مـــن خـــونین جگـــر میـــل تماشـــای دگـــر
چـون عقـد زلفـی بنگـرم پیچـد دل غـم پـرورم
ترسـم کـه افتـد در سـرم بیهـوده سـودای دگـر
چون غنچه از چاک درون جیب و کنارم پر ز خـون
او از قبـای نیلگـون دامـن کـشان جـای دگـر
تا چند ای پیمـان شـکن قـصد مـن خـونین کفـن
امروز رحمی جان مـن چـون هـست فـردای دگـر
چشمت چو قصد خون کند نازت جفـا افـزون کنـد
مـسکین فغـانی چـون کنـد تـاب تمنّـای دگـر

هلاکی همدانی:

خاطر از عشق تو خرسند به‌غم داشته‌ایـم　　گر غمی از تو نبوده‌سـت الـم داشـته‌ایـم

یقین لاری:

ای خوش آن شبها که به‌افسانه میلی داشتی　　درد دل می‌گفتم و افـسانه مـی‌پنداشـتی

صبوحی:

بـــی‌محابانـــه در آ از در کاشـــانۀ مـــا　　که کسی نیست بجز درد تو در خانۀ مـا

مولانا عبدالکریم خوارزمی:

ترا در دیده جا کردم که از مردم نهان باشی   چه دانستم که آنجا هم جهان مردمان باشی

فانی شیرازی:

حدیث درد من گر نشنوی افسانه‌ای کمتر   وگر من هم نباشم در جهان دیوانه‌ای کمتر

واله:

غرورت با من از گرمی بازار است می‌دانم   ترا ای مه‌جبین شهری خریدارست می‌دانم

هزاران خسته در کوی تو افتاده‌ست می‌دانم   طبیب من ترا یک شهر بیمار است می‌دانم[۱]

*

فتنه شهر می‌شود نرگس سرمه سای تو   پردهٔ خلق می درد غمزهٔ دلربای تو

غیر ستم ندیده‌ام هیچ ز آشنایی‌ات   کاش نمی‌شدم منِ خسته دل آشنای تو

در این انتخاب، شاعران بزرگی چون حافظ و غیره را منتخب نکرده‌اند بلکه شعرای طبقهٔ متوسّط و غیرمعروف را در این بیاض روشناس کرده‌اند.

علاوه بر اشعار در این بیاض ذکر معجون تقویت دل از نسخهٔ مشهور زمانه طبیب علوی خان آمده است. در این اجزاء معجون لعل بدخشی، یاقوت سرخ رمّانی، مروارید بکر و طلای مکلّس و غیره شامل‌اند.

میرزا محمّد هاشم ملقّب به‌حکیم علوی خان در شیراز متولّد شد. او در سال ۱۱۱۱ ه‍/۱۶۹۹ م در هند آمد و در دربار اورنگ‌زیب منصب شد. در عهدِ محمّد شاه به‌منصب شش‌هزاری رسید.

۱. دکتر انصاری نیز این غزل را در کتاب خود (ص ۳۶۶) آورده است.

بیاضِ کنتور*

کنتور به‌فاصلهٔ پنجاه کیلومتر از لکهنو در شهر باره بنکی واقع است. علما و فضلای بزرگ و ناموری از این خاک سر برآوردند. سیّد مهدی علی کنتوری المداری نیز یکی از چنین ناموران بود. وی برحسب فرمایش بلرام داس ابن نَوَل داس ابن کاشی نات تألیف این بیاض را در سال ۱۲۸۲ هـ (۱۸۶۵ م)، بتاریخ ۱۸ ماه صفر، بروز جمعه آغاز نمود و بتاریخ ۱۸ ماه ربیع‌الثّانی ۱۲۸۳ هـ (۱۸۶۶ م) بروز شنبه به‌پایان رساند. بلرام داس در کمپانی هندِ شرقی در کلکتّه کارمند بود.

مولّف نامِ این بیاض را «گلدسته‌های خرد»، «سفینهٔ گلدسته‌های خرد» و «گلدستهٔ بهارانگیز» نهاده است. خوشبختانه نسخهٔ منحصر به‌فرد آن در کتابخانهٔ مرکز میکروفیلم نور، خانهٔ فرهنگ جمهورس اسلامی ایران، دهلی‌نو موجود است. این نسخه حاوی مهر سیّد مهدی نیز است که دارای تاریخ ۱۲۷۸ هـ (۶۲-۱۸۶۱ م) می‌باشد. لازم به‌ذکر است که این نسخه افتادگی‌هایی دارد.

در آغاز بیاض فرق ترجمه و تألیف و تفصیلات آن بیان شده است. بزرگترین ویژگی این بیاض این است که علاوه بر اشعار شاعران شهیر، اشعار زیادی از شاعران گمنام جمع‌آوری شده است که ذکر آن هم در تذکره‌ها یافته نمی‌شود. اغلب این شاعران اهالی اَوَده و به‌خصوص لکهنو معلوم می‌شوند. به‌هرصورت، مولّف آن را در بیاض خود زندهٔ جاوید ساخته است. مزید بر آن، این بیاض دارای موضوعاتی هست که به‌فرهنگ و تمدّن هند وابستگی دارند. به‌هرحال، بیاض چنین آغاز می‌شود:

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی به‌زبان اردو در یکی از شماره‌های «غالب‌نامه (مؤسّسهٔ غالب، دهلی‌نو) چاپ شده و خانم زینت کیفی (دانشجوی پیش دکتری زبان و ادبیّات فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو، هند) آن را به‌فارسی برگردانده است.

"بسم الله الرّحمن الرّحیم

گلدستهٔ نشاط خوش ایجـاد کـرده‌ای ای حکمت آفرین ز غم آزاد کـرده‌ای

چمن چمن گلدستهٔ نیاز نثار بارگاه همیشه بهار گلشن آرائی، که رشحات سحاب صنعت کامله مکرمت به‌پایانش از... انسان خاکی نهاد..."

این بیاض دارای شش گلدسته است و هر گلدسته گلهایی را دارد. گلدستهٔ اوّل ۱۰۷ گل دارد. گل نخست در حمد و ثنای ایزد تعالی است. موضوع گل دوّم عشق و محبّت است. از گل سوّم تا ششم درد، عاشق، حسن و نزاکت و جلوهٔ یار موضوع است. گل دهم دارای بیان اقسام زلف و کشادگی و وابستگی و درازی و سفیدی و سیاهی مو و آرایش و تمنّا است. در گلهای دیگر توصیف و تمجید مژگان محبوب، ابرو، چین جبین، آئینه، شانه، مشّاطه، عارض، رو و چهره و رخ، در و آویزهٔ گوش، بنا گوش، بینی، عشق و غمزه و کرشمه، سرمه، مردمک چشم، عازه و گلگونه، خال، لب، دهان، لکنت، تبسّم، خنده، ذقن و زنخ، غبغب، بر و دوش و شانه، بغل، بازو، دست نگارین و کف رنگین و حنا، انگشت، انگشتری، سینه، ناخن، پستان، پهلو، آغوش و کنار، شکم، ناف، پشت، میان و کمر، سرین، اندام نهان، ران، زانو، ساق، پا و پشت پا، خلخال، کفش پا، خرام و رفتار، قد و قامت محبوب، کلاه و دستار، قبا و جامه و پیراهن، گوی گریبان و تکمه، کمربند، سنجاف و عطف دامان، مقنع و چادر، رومال، گوشواره، حمایل، جلال و غیره بیان شده است.

در این تمام گلها، گل هفدهم، چهل و سوّم و پنجاه و هشتم بسیار مهمّ است که در آن ذکر قشقه و صندل، دندان و مسّی و رنگ پان و *چوڑی*[1] یافته می‌شود. اکنون در زیر ابیاتی را نقل می‌کنیم که دارای توصیف چنین چیزهای هندی است:

دانا رام برهمن:

آن قشقهٔ مـدوّر، آن روی نـازنینش سر برکشیده ماهی از مطلع جبینش

*

تا قـشقه بـر جبـین منـوّر کـشیده‌ای خـط بـر تجلّـی مـه انـور کـشیده‌ای

---

۱. *چوڑی* النگو.

یا بهر قتل عاشق دل خسته جان من   این قشقه را مشابهٔ خنجـر کـشیده‌ای

*

کنور لچهمی نراین نسیم:

قشقه بر پیشانی دلدار می‌دانی که چیست   بهر قتل عاشقان خنجر نمایان کرده است

عزیز:

دندان تو یاقوت پی خوردن پـان اسـت   یا لعل بدخشان به‌دهان تو نهـان اسـت

سراج‌الدّین علی خان آرزو[1]:

اگر می‌دید سرخ از رنگ پـان دنـدان جانـان را

گسستی شیخ همچون اشک ما تسبیح مرجـان را

مولانا افضل ثابت[2]:

اگر گردد سراشـکم گـوهر شـب تـاب جـا دارد

به‌دل صد عقده دارم از مـسی مالیـده دنـدانت

*

مسی مالیده دنـدان گهـر تـاب   مگر المـاس را داده سـیه تـاب

احسن الله:

گـــوهر دنـــدان او را رونـــق از مـــسّی فـــزود

اختران را در شـب تاریـک نـوری دیگـر اسـت

نعمت خان عالی[3]:

بزیبـائی مـسی آلـوده دنـدان   چو انجم در شـب تیـره نمایـان

خلق الله:

مسی مالیده بر دندان ایـشان خـط هویـدا شـد

بهـــر تحریـــر گویـــا صـــورت الله پیـــدا شـــد

*

---

۱. وفات: ۱۱٦۹ ه/۱۷۵٦ م.

۲. ثابت الهآبادی، میر محمّد افضل ـ وفات: ۱۱۵۱ ه/۱۷۳۸ م.

۳. عالی شیرازی، میرزا محمّد نعمت خان ـ وفات: ۱۱۲۱ ه/۱۷۰۹ م.

مکن رنگین ز پان ظالم مسی مالیـده دنـدان را
بخاک تیـره مـی‌ریـزد چـرا خـون شـهیدان را

*

پان و مسی را بدهن رنگ کـرد قافیه بر شام و شفق تنگ کـرد

دردمند[1]:

می‌نماید ز رنـگ پـان و مـسی گـوهر شـب چـراغ دنـدانش

گرامی:

بدندان تـا مـسی مالیـده و تاریـک شـد عـالم
قیامت مـی‌شـود هرگـه سـیه کردنـد کوکبهـا

عبدالجلیل:

مـسی زیـر لـب و اطـراف دنـدان تو گوئی ظلمت اسـت و آب حیـوان
بدنـدانش مـسی افـزوده رونـق تو گوئی شام شد بـا صـبح ملحـق

*

مسی را پیش از این مالیـده‌انـد از نـار دنـدانش
شب غم خون زد اکنون به‌رگ پا لعل چنـدانش

لچهمی رام سرور:

چو مـی‌گـویم بیـاد آن مـسی مالیـده دنـدانش
خجل از هر سراشکم گوهر شب تاب می‌گـردد

موزون[2]:

سرخی پان را نگر بـر لعـل او چـون بـسته‌انـد
این تعجّب بر مـسیحا تهمـت خـون بـسته‌انـد

*

ز برگ پان چنان ممنون احسان مو به‌مو گشتم
بباطن قـوّت دل شـد بظـاهر سـرخ رو گـشتم

۱. دردمند اودگیری، محمّد فقیه ـ وفات: ۱۱۷٦ ه/۱۷٦۲ م.
۲. موزون عظیم‌آبادی، راجه رام نراین ـ وفات: ۱۱۸۷ ه/۱۷۷۳ م.

لچهمی رام سرور:

لب لعل تو از پـان جـان مـن رنـگ دگـر دارد
سخن بر غنچهٔ گل خنـده بـر گلبـرگ تـر دارد

*

رنگی که ز پان آن لب گلگـون تـو دارد در برگ گل و بادهٔ حمـرا نتـوان یافـت

*

ز حسرت چون نگردد خون دل یـاقوت رمّـانی
لب لعل تـو از پـان کـرده پیـدا تـازه رنگـی را

غنی کشمیری[۱]:

هست میـل پـان خـوردن گـل رخـان هنـد را
عاشقان گوئی کـه از خـون خـودش دادنـد آب

بیدار:

چشم من روشن کند پان خوردن جانانه‌ام همچو خاتم آتش لعل است شمع خانـه‌ام

*

رنگ چون گیرد ز برگ پان دهان نازکـت چون نسازد جان سپاری عاشق بیمـار تـو

*

خوش برنگ غنچه از غم می‌خورم خـون جگـر
یـاد مـی‌آیـد مـرا چـون خـوردن پـان کـسی

سراج‌الدّین علی خان آرزو:

بدندان رنگ پانش خـر کـه دیـدی ز حسرت لـب بدنـدان مـی‌گزیـدی
بجان می‌کـشت پـانش عاشـقان را تو گوئی پان رخـصت بـود جـان را

نعمت خان عالی:

لبی چون مصحف یاقوت خـوش حـرف شـــده از رنـــگ پـــانش درّ شـــنجرف

خلیل:

نه در لبهای صاف آن رنگ پان است که عکس دیده‌های خون نشان است

---

۱. غنی کشمیری، محمّد طاهر ــ وفات: ۱۰۷۹ ه/۱٦٦۸ م.

بدخشی:

عکس رنگ پان نمایان است بـر پـشت لـبش
این بدخشی از کجا در سـبزه زار افتـاده اسـت

تـا زیـان رنـگ لـب لعـل تـو رمّـانی شـد
ایـن عقیـق یمنـی لعـل بدخـشانی شـد

شاعر نامعلوم[۱]:

سیه *چوڑی* بدست آن نگـار نـازنین دیـدم   بشاخ صندلین پیچیده ماری عنبرین دیدم

عبدالجلیل:

غـم *چوڑی* بغایـت دل پـسند اسـت   بصید هوش چون چین کمند اسـت
سـیه *چوڑی* بـود چـون تـار سـنبل   که [مـی] پیچنـد بـر گلدسـتهٔ گـل

*

گفتمش بـر گـرد دسـتت چیـست *چوڑی* سـیاه
گفـت گـنج حـسن را بـا آن نگهبـان کـرده‌ام

*

چوڑی گلگون بدست آن پری چون دیده‌ام   شعلهٔ جوّاله سال بـر خویـشتن پیچیـده‌ام

*

دل از سیر سـیه *چوڑی* در آن دسـت   خبر از خود ندارد چون سـیه مـست

*

نگارین *چوڑیش* در خوش نمـائی   کـــه دارد دســـتگاه دلربـــائی

---

۱. این بیت نورالعین واقف (م: ۱۱۹۰ ه/۱۷۷۶ م) است که شیخ محمّد علی حزین لاهیجی (م: ۱۱۸۰ ه/ ۱۷۶۶ م) بر طوالت مصرعه‌های آن چنین اعتراض و اظهار نمود «در تمام ولایت بگردیدم شعر دُمدار اکنون شنیدم» و سپس آن را چنین اصلاح کرد:

سـیه *چوڑی* بدسـت آن نگـاری   بـشاخ صـندلین پیچیـده مـاری

رک به:

- “Shaikh Muhammad Ali Hazin: His Life, Time and Works”, Sararaz Khan Khatak, Lahore, 1944, pp.114-115.
- An Oriental Biographical Dictionary, Thomas William Beale, Kitab Bhawan, New Delhi, 1996, p.414.

(مترجم)

دانا رام برهمن:

نیـارم نیلگـون دیـدن بدسـت شـاهدان *چوڑی*
که می‌خواهم کنم از مهـر و مـاه آسـمان *چوڑی*
بر آن ساعد به‌پیچد خویش را چون ما بر عاصی
تهی کرده است قالب را مگـر از بهـر آن *چوڑی*

*

بود هر حلقه‌اش چون حلقهٔ بیـرون در چـشمی
کـه دارد اشـتیاق دیـدن دسـت بتـان *چوڑی*
بناز ای ساعد سیمین ببالا دستی (های) خویش
که دارد جلوهٔ حـسن تـرا بـا خـود نهـان *چوڑی*
نیارد تابِ آب و رنگ سبز و سـرخ (آن) هرگـز
کند لعل و زمرّد را نهـان در بحـر و کـان *چوڑی*
نگر اعجاز خاک هند را عیسی کـه در یـک دم
کند گلدسته دسـت گلرخـان را در خـزان *چوڑی*
بـرای وحـشی دل حلقـه اش دام بـلا باشـد
کمند تاب دار است این بدست مهوشـان *چوڑی*

در گلدستهٔ دوّم چهل و نه گل زیر می‌باشند

مخاطب به‌یار در زیب و آرایش، شرم و حیا و ادب، نقاب و برقع، استغنا و ناز یار، شوق و نیاز، عاشق و معشوق، مقدم یار، سلام و جواب، وصال، دست بوسی و هم آغوشی، قدم بوسی یار، عطر و گلاب پاشی، محویت به‌نظّارهٔ یار، بزم یار، شمع، رقص، سرود و مطرب، عشرت و نشاط، شکر نعمت، تهنیت عید و نوروز و غیره، توبه شکنی، دور جام و مینا، شراب، بنگ، کوکنار، افیون، قلیان، قهوه، گنجیفه، نرد و چوسر، شطرنج، بستر و بالش، هم بستری، برهنگی، تن یار، بوسه، رشک و غیرت، رقیب، خمار و خمیازه، رخ شستن یار، بهار، سیر باغ، در عالم وصال، خطاب به‌باغبانان و بگلشن زادگان در عالم وصال، حوض و فوّاره و آبشار، شناوری یار، کبوتر بازی، کاغذ بادی و غیره.

گلدستهٔ سوّم سی و هفت گل زیر را دارد

نازک مزاجی معشوق، شکسته دلی، عتاب یار، دشنام، معذرت، رخصت و وداع محبوب، سفر و خصر، رفتن یار، فراق، کوچهٔ یار، ضعف و نقاهت و عجز، درازی شب فراق، مهتاب شب فراق، فراموشی و تغافل یار، خطاب به‌یار، ناله و آه، گریه، اشک، انتظار، وعده خلافی یار، اشعار اشتیاقیه و مکتوبه و غیره، ترمیم و ارسال نامه به‌جانب یار و عدم جواب، قاصد، رسید نامه، صفت دل، شکایت دل، خطاب به‌بلبل و قمری و باد صبا و خوش نشینان چمن، چاک سینه و دل و گریبان، داغ عاشق.

گلدستهٔ چهارم پنجاه و دو گل زیر را دارد

شقاوت ایّام، شکایت یاران زمانه، احتیاج، قرضه‌داری، بی‌اعتباری، مدح ممدوح، فخر، پند و نصیحت، حقیر شمردن کسی را، تواضع، راستی، ذم دروغ، مذمّت عیب‌جویی، صفت عیب‌پوشی، ایمن نبودن از شرّ دشمن، منافع صحبت اغیار و مضار محبّت اشرار، لطف و مروّت، جود و سخا، همّت، منّت نه کشیدن، بخل و امساک، ناقدردانی، مذمّت اغنیا، بزدلی، طعن اهل ریا و رجحان مشرب رندان، صفائی باطن، عزّ و آبرو، عینک، خضاب، حسرت، عصیان، امیدواری مغفرت، توبه از افعال قبیح، مناجات، راضی بودن برضا، مذمّت حریص و طمع و طامع، توکّل، قناعت و صبر و قانع و صابر، ممات، تعزیت، مذمّت دنیا و بی‌ثباتی آن، مذمّت اهل دنیا، معرفت و تصوّف.

گلدستهٔ پنجم دارای گلهای زیر است

مضامین نو، شکار، تیغ، زین، رکاب، بهله، کمان، تیر و تفنگ، سپر، خنجر، پالکی، اشعار مجلسی در صنعت ارسال مثال، اشعار سؤال و جواب، اشعار صنایع.

گلدستهٔ ششم حاوی دوازده گل زیر است

قطعات، رباعیّات، مخمّسات، لغز و چیستان، تاریخ، هزلیّات، غزلیّات، ستایش سخن، بضیلت خاموشی.

این بیاض بسیار زیبا است و ضخیم و دارای افتادگی‌هایی نیز است که به‌علّت آن نمی‌توان تمام بیاض را در اینجا اختصار کرد. اکنون در زیر ابیاتی از شاعرانی را نقل می‌کنم که شاید برای خوانندگان چیزی جدید باشد:

شاه طهماسپ:

زلف سر برده بگوش تو سخن می‌گوید
مو به‌مو حال پریشانی من می‌گوید

قطب شاه متخلّص به‌ظلّ الله[1]:

تعالی الله چه حسن‌ست این بنازم صنع یزدان را
که در آئینه روی (چون) تو دیدم صورت جان را

همایون پادشاه[2]:

دری که در بن گوش تو شاه می‌بینم   ستاره‌ای‌ست که پهلوی ماه می‌بینم

جهانگیر پادشاه[3]:

ترا تا سبزه برگرد لب جان بخش پیدا شد
مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد

نور جهان بیگم[4]:

ترا نه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر   شده‌ست قطرهٔ خون منت گریبانگیر

*

نام تو بردم و زدم آتش بجان خویش   در آتشم چو شمع ز دست زبان خویش

قاضی نورالله[5]:

... شب هجر... بر ما چه دراز است   گوئی که مگر صبح قیامت سخن اوست

ابوالفضل[6]:

چو غم نمی‌گذرم هیچ گه بخاطر او   (غمت) مباد که خوش کرده‌ای فراموشم

*

گل ز گلزار مروّت گوهر عالی نژاد   سروی از باغ فتوّت قدّ او نخل مراد

---

۱. سلطان محمّد قطبشاه متخلّص به‌ظلّ الله ـ ۱۰۳۵–۱۰۲۰ ﻫ/۱۶۲۶–۱۶۱۲ م.
۲. ۹۳–۹۶۳–۹۳۹ ﻫ/۱۵۵۶–۱۵۳۰ م.
۳. ۱۰۳۷–۱۰۱۴ ﻫ/۱۶۲۷–۱۶۰۵ م.
۴. وفات: ۱۰۵۵ ﻫ/۱۶۴۵ م.
۵. ۱۰۱۹–۹۵۶ ﻫ/۱۶۱۰–۱۵۴۹ م.
۶. ۱۰۱۱–۹۵۸ ﻫ/۱۶۰۲–۱۵۵۱ م

اورنگ‌زیب[1]:

سلطنت را عزّتی در عالم فـانی کجاسـت ما گدایانیم ما را عیش سلطانی کجاسـت

این دل دیوانه را گفتم که غافل شو، نشد آری آری طفل را میل سبق خوانی کجاست

نظام الدّین اولیا[2]:

ای اصـل حقیقـت چتـری نیـست تـرا می‌دان بـه‌یقـین کـه لامکانـست خـدا

خان‌خانان:

افسوس که عمر خویش را هـی کـردیم مردانـه نـه زیـستیم واهـی کـردیم

در نامـه نـه مانـد جـای یـک لفـظ از بس‌کـه شـب و روز سـیاهی کـردیم

سرانجام سپاسگذارم از خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو و بالخصوص رئیس کتابخانهٔ مرکز میکروفیلم نور دکتر مهدی خواجه‌پیری که فرصت مطالعهٔ این بیاض را برای اینجاب فراهم نمودند.

۱. ۱۰۶۹–۱۱۱۸ ه/۱۶۵۹–۱۷۰۷ م.

۲. ۶۳۴–۷۲۵ ه/۱۲۳۶–۱۳۷۵ م.

ملّا محمّد صوفی مازندرانی*

در فهرست بانکی‌پور[1] آمده است که تذکره‌نویسان شاعرانی چند را که نام آنان «محمّد صوفی» بود ذکر نموده‌اند و احوال و اشعار آنها را باهم مخلوط کرده‌اند. مولّف «صحفِ ابراهیم» شش شاعر همنام ـ صوفی مازندرانی، صوفی شیرازی، صوفی کرمانی، صوفی اردستانی، صوفی آملی و صوفی همدانی را ذکر کرده است. در «آتشکده» شاعری بنام صوفی اصفهانی مذکور است. علاوه بر آن شاعری بنام صوفی کشمیری هم بوده است. در «مجمع‌النّفایس» آن صوفی از اهالی شیراز شمرده شده است. مزید، مولّف آن نمی‌داند که صوفی شیرازی و صوفی کرمانی هردو یکی هستند یا دو شاعر جدایند. تقی اوحدی تنها دو شاعر به‌این نام ـ صوفی مارندرانی و صوفی استراجاری را ذکر کرده است.

ملّا محمّد صوفی، متخلّص به«محمّد» و «صوفی» در شهر آمل در مازندران چشم به‌دنیا باز نمود. ولی اغلب در زمان طفلی به‌شیراز منتقل گردید. او تنها شاعر و صوفی نبود، سیّاح نیز بوده است. نخست او سراسر ایران را پیمود و سپس در زمان دولت اکبر شاه[2] به‌هندوستان روی آورد و در شهر احمدآباد در گجرات رحل اقامت باز نمود. از گجرات چندین مرتبه به‌زیارت بیت الله عازم شد و اغلب از همینجا به‌سفرهای شهرهای دیگر هندوستان نیز پرداخت. او مدّتی در کشمیر هم اقامت گزین بوده است. بلکه طبق برخی از تذکره‌نویسان او کشمیر را وطن ثانی خود ساخته بود.

---

* این مقالهٔ پرفسور سیّد امیر حسن عابدی به‌زبان اردو در مجلّهٔ *جامعه* (دهلی، نوامبر ۱۹٦۳ م) به‌چاپ رسیده که آقای سیّد نقی عبّاس «کیفی» (دانشجوی پیش دکتری زبان و ادبیّات فارسی، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو، هند) آن را به‌فارسی برگردانده است.

۱. ج ۳، ص ۶۰.

۲. ۹٦۳–۱۰۱٤ ه/۱۵۵٦–۱٦۰۵ م.

صوفی در هندوستان از مواقع سرپرستی امرا هم برخوردار شد، لیکن چون طبیعتاً زندگی درباری و شاعری درباری را دوست نداشت به‌فقر و درویشی به‌سربُرد.

در گجرات صوفی از شرف دوستی و استادی میر سیّد جلال بخاری[۱] بهره‌مند گردید. همینجا او با نظیری ارتباطی دوستانه استوار کرد که بعدها به‌حدّی خراب شد که هنگامی که نظیری[۲] در بستر مرگ بود به‌عیادت او نه رفت، البتّه در جنازهٔ او شرکت کرد.

پادشاه جهانگیر (۱۰۳۷–۱۰۱۴ ه/۱۶۲۷–۱۶۰۵ م) به‌شوق دیدار ملّا محمّد صوفی او را در سال ۱۰۳۴ ه/۱۶۲۵ م به‌دربار خود دعوت نمود. ملّا به‌دعوت او عازم سفر شد ولی در حین سفر در سرهند راهی ملک عدم گردید و همانجا مدفون است. در این تردیدی نیست که صوفی در حین سفر در سرهند درگذشت، لیکن برخی از تذکره‌نویسان نوشته‌اند هنگامی که پادشاه جهانگیر او را به‌دربار خود دعوت کرد ملّا در کشمیر بود. ولی طبق *تذکرةالشّعرا* پادشاه جهانگیر از لاهور به‌او نامه فرستاده بود و ملّا از احمدآباد عازم سفر شده. این بیان صحیح‌تر بنظر می‌رسد که او از احمدآباد عازم لاهور گردید و در بین راه در سرهند به‌ایزد تعالی پیوست. در *تذکرةالشّعرا* سال سفر و درگذشت او ۱۰۳۰ هجری منقول است که حتماً درست نیست. زیرا که از مادّهٔ تاریخ زیر معلوم می‌شود که صوفی در سال ۱۰۳۵ ه/۱۶۲۶ م درود به‌حیات گفت:

مجرّدانه یکی شد بحق محمّـد صـوفی

طبق فهرست بانکی‌پور، در مجلّهٔ ایندو ایرانیکا (شمارهٔ ۹، ص ١٦٥)، انجمن آسیایی، کلکته آمده که ملّا محمّد صوفی تا ۱۰۳۸ هجری در قید حیات بود. توماس ویلیام بیل به‌این عقیده است که او تا بعد از ۱۰۳۸ هجری هم در قید حیات و در کشمیر مقیم بود[۳]. امّا هردو بیان فوق درست به‌نظر نمی‌رسد. هنگام درگذشت صوفی کمتر از هفتاد سال نبود:

---

۱. سیّد جلال متخلّص به‌رضایی مشهدی (۱۰۵۷–۱۰۰۳ ه/١٦٤٧–١٥٩٤ م).

۲. وفات: ۱۰۲۳ ه/١٦١٤ م.

۳. درحالی‌که تهوماس ویلیام بیل دربارهٔ ملّا محمّد صوفی در اثر خود فقط همین‌قدر نوشته است:
Sufi, Mulla Muhammad Sufi of Amol (صوفی ملّا محمّد). Author of *Saqinama*, which he composed in the year A.D 1592/A.H. 1000. (*An Oriental Biographical Dictionary*, Thomas William Beale, Ketab Bhavan, New Delhi, 1996, p.389)

دل از وصل جوانان شاد دارم اگرچه عمر در هفتاد دارم

تقی اوحدی چندین بار با ملّا صوفی ملاقات کرده بود و دربارهٔ او می‌نویسد:
"در شیراز چندین مرتبه با وی ملاقات داشتم... در این روزگار در گجرات مقیم است... در احمدآباد همواره به‌خدمتِ او حاضر می‌شدم. در ۱۰۰۵ هجری در اجمیر هم با ایشان ملاقات داشتم..."[۱]

مؤلّف «میخانه» نیز چندین مرتبه با ملّا صوفی ملاقات کرده بود و می‌نویسد:
"بر ضمیر منیر و خاطر بیضاتأثیر هنرمندان پوشیده نماند که این آرزومند صحبت نکته‌سنجان وادی موزونیّت را از مساعدت‌بخت، سعادت ملازمت آن صاحب سعادت در اجمیر میسّر گردید، هنگام ملاقات، روشن ضمیری به‌نظر درآوردم در لباس فخر فقر درآمده، درویش نهادی مشاهده کردم حبِّ جاه دنیوی را طلاق داده خردمندی بر مسند استغنای بی‌نیازی نشسته، دانشمندی در طلب بر روی ارباب دولت بسته، با خود گفتم منّت خدیرا عزّ و جلّ که شرف مجالست این قسم مردی را دریافتم، بعد از زمانی با این ضعیف همزبانی آغاز نمود، و از هرجا سخنان در میان آورد، تا به‌تقریبی سررشتهٔ سخنش به‌اینجا رسید که مدّت پانزده سال در مکّهٔ معظّمه زادها الله شرفاً توطّن نمودم و در آن ایّام هر سال یکبار به‌زیارت مدینهٔ حضرت ختمی‌پناه می‌رفتم، و بعد از سعاد زیارت آن سرور باز به‌بیت الله معاودت می‌کردم و کم جا از اطراف و اکناف عالم مانده باشد که من ندیده باشم! و در این ایّام گجرات را وطن خود قرار داده‌ام، و گاهی از آنجا به‌عزم گشت اطراف و اکناف آن شهرستان از شهر برمی‌آیم و این سفر اجمیر محض از برای زیارت حضرت قطب‌المحقّقین خواجه معین‌الدّین اختیار نموده‌ام، الحق همین‌طور بود که می‌گفت چرا که در آن ایّام که آن عزیز ارجمند به‌اجمیر آمده بود، خسرو سکندر شکوه داراللوا، خدیو جهانگیر کشورگشا، شاه نورالدّین محمّد جهانگیر پادشاه که ایزد تعالی از جمیع آفاتش در پناه خود بداراد، با خیل و حشم چند روزی آنجا را مقرّ

---

۱. فهرست بانکی‌پور.

سلطنت خود فرموده بود مولانا محمّد صوفی هیچ‌یک از اعیان دولت را به‌طبیعتِ خود ندید، مگر آنکه بزرگ اهلی او را از روی خواهش و آرزومندی به‌خانهٔ خود می‌برد، بعد از آنکه می‌رفت فی‌الحال پشیمان می‌شد، و در خانهٔ او چندانی شکفته نمی‌شد، کم می‌گفت و کم می‌شنید، تا از آن منزل به‌کلبهٔ درویشی خود می‌آمد، و چون خواهش بزرگان نیست به‌خود بسیار دید، بنابر آن چندانی در اجمیر نماند. در آن سال که سنهٔ اربع عشرین و الف (۱۰۲۴ ه) بود باز به‌گجرات عود نمود"[۱].

در تذکرهٔ «روز روشن» نوشته است:

"محمّد آملی اگرچه صوفی مشرب و درویش وضع بود، لکن درشت‌گوی و کم اختلاط و تندطبع..."[۲]

---

۱. *میخانه* (تألیف: ۱۰۲۸ ه) از مولوی عبدالنّبی فخرالزمانی علایی قزوینی، مصحّح احمد گلچین معانی، انتشارات شرکت نسبی حاج محمّد حسین اقبال و شرکا، تهران، ۱۳٤۰ ه ش، ص ۷–٤۷٦.

۲. تذکرهٔ روز روشن (تألیف: ۱۲۹۷ ه/۱۸۸۰ م) از محمّد مظفّر حسین صبای لکهنوی، دارالاقبال، بهوپال، ۱۲۹۷ ه/۱۸۸۰ م، ص ۶۱۵.

لازم به‌ذکر است که در همین تذکره یک ملّا صوفی بر ص ۳۹۸ نیز در ذیل «صوفی» آمده. جالب است که احوال آن صوفی دقیقاً برعکس صوفی این مقاله است:

"صوفی ملّا محَمّد یوسف مازندرانی از وطن به‌کشمیر رسیده اقامت گزید و به‌جرمی مغضوب جهانگیر پادشاه گردید از راه کشمیر گریخته در شهر سهرند [سرهند] سکونت گزید".

سپس ابیات زیر از او در تذکَره نقل شده است:

مرا به‌وقت جدایی چو شمع مردن به   که زنده مانم و بی‌دوست بنگرم جا را

*

به‌هر جا جوشد آبی از دل خاک   مگو چشمه که چشم گریه ناکی‌ست
شکاف هر زمینی را که بینی   گریبان پاره‌ای یا سینه چاکی‌ست

*

تو ای آه سحرگاهی در آن دل   بکن کاری که کار از دستِ من رفت

(مترجم)

اغلب همین تندطبعی و درشت‌گویی او بود که در هند دشمنان زیادی را پیدا کرد. صوفی هجو برخی از آنان را نیز نوشته است. او متّهم و مرتکب آزادخیالی و لامذهب بودن نیز قرار یافته بود. دست کم در اوایل صوفی حتماً به‌شراب میل داشته:

شب شنبه شراب باید خورد می چون آفتاب بایـد خـورد
گوشهٔ خلوتی بیایـد جـست با محمّد شراب باید خـورد[1]

ملّا صوفی از شاعران معزّز زمان خود محسوب می‌شد. در «اقبال‌نامهٔ جهانگیری» فقط ده شاعر مذکوراند که از جمله یکی نیز اوست. در «هفت اقلیم» آمده است که "شعر (او) در غایت جودت و همواری دارد".

در آثار ملّا صوفی «بتخانه»[2] از همه مهم‌تر است که دارای انتخابهای از دواوین ۱۲۶ شاعر می‌باشد. طبق مولّف «میخانه»[3]:

"مولانا فرمود که هرکس میل دارد که شعرفهمی مرا نماید، منتخب مرا ملاحظه نماید که چون انتخابی بر اشعار قدما زده و شصت هزار بیت علیحده نموده و آن را «بتخانه» نام کرده‌ام".

ویلیام بیل این اثر را «میخانه و بتخانه» خوانده است[4]. ملّا صوفی «بتخانه» را در سال ۱۰۱۶ ه/۱۶۰۷ م با کمک حسن بیگ خان که در سال ۱۰۰۷ ه/۱۵۹۸ م بخشی گجرات مأمور شده بود، تألیف کرد. سپس در سال ۱۰۲۱ ه/۱۶۱۲ م عبداللّطیف بن عبدالله عبّاسی گجراتی[5] احوال مختصر شاعران را تحت عنوان «خلاصهٔ احوال شعرا» در آن اضافه نمود.

---

۱. از اشعاری چنین به‌این نتیجه رسیدن که کسی شراب خوار بوده است به‌نظر اینجانب درست نیست. (مترجم)
۲. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ٣٦٦، کتابخانهٔ بودلین.
۳. ص ٧٩–٤٧٨.
۴. رک: پاورقی در صفحهٔ دومین این مقاله (تهوماس ویلیام بیل دربارهٔ ملّا محمّد صوفی...).
۵. عبداللّطیف گجراتی لشکرخانی نخست به‌لشکر خان وابستگی داشت. سپس از دربار شاهجهان بر عهدهٔ دیوانی مأمور شد و از خطاب «عقیدت خان» و منصب چهارهزاری سرفراز شد. در اواخر به‌سبب حاسدان ملازمت شاهی را خیرباد گفت. شرح عمده‌ای بر مثنوی مولوی نگاشته است.

پس از «بتخانه» نوبت «ساقی‌نانه» می‌رسد که تالیف سال ۱۰۰۰ ھ/۱۵۹۲ م است و تذکره‌نویسان از آن خیلی تعریف کرده‌اند. مولّف «عرفات‌العاشقین» می‌نویسد:

"ساقی‌نامهٔ وی بسیار شهرت یافت"[۱].

و صاحب «میخانه» می‌گوید:

"و هرکس را در خاطر خطور کند که رتبهٔ شعر و شاعری من بر او ظاهر شود، ساقی‌نامهٔ مرا مطالعه نماید"[۲].

در «میخانه»، تمام *ساقی‌نامهٔ*[۳] ملّا صوفی نقل شده است که ابیاتی از آن را در زیر می‌آوریم:

بده ساقی آن می‌که جوش آورد　　زمان و زمین در خروش آورد

*

زمان آن چنان است در عهد ما　　که تن بی‌سر و خاک و به‌کدخدا

*

نه بر جام خویش‌اند در خیر و شر　　کُله زیر پا کفش بالای سر

*

چنان خوار و زارم درین روزگار　　که گویی مرا نیست پروردگار

یک نسخهٔ خطّی دیوان ملّا صوفی در کتابخانهٔ بانکی‌پور موجود است[۴]. ترتیب این دیوان از قصاید آغاز می‌شود. سپس غزلیّات و ساقی‌نامه و رباعیّات است.

دستنویسی بنام «مجموعهٔ ملّا صوفی» در موزهٔ ملّی، دهلی‌نو موجود[۵] است که بسیار زیبا است و مطلّا. این نسخه اغلب کشکول ملّا صوفی است. مزید، آن دارای انتخاب نظم و نثر عربی و فارسی نیز هست. در نظم اشعار اوحدی، سنایی، عراقی، مولوی، معنوی، میر حسین سادات، سعدی، ابوالعلاء، قاضی صفی‌الدّین حلّی، ابوبکر الخوارزمی،

---

۱. فهرست بانکی‌پور.
۲. ص ۴۷۹.
۳. ۲۱۸ بیت.
۴. شمارهٔ ۳۰۱.
۵. شمارهٔ ٥٦٠١٤٣/٧.

حشرت عائشه، عزّالدّین محمود الکاسی، قطران، لامعی گرگانی، منوچهری، جنید، خواجه افضل، قطران بن منصور، خیّام، قاضی میر حسین منیدی، عطّار، عطائی، شاه قاسم انوار، شیخ شرف پانی‌پتی، نظامی، شافعی، ابن فارض، شیخ محمّد مغربی، قطب محی و غیره در آن موجود است. نیز در انتخاب نظم و نثر انتخابهایی از کتابهای مانند عین‌القضّات، مرصادالعباد، کیمیای سعادت، اصطلاحات صوفیه، نفحات، رسالۀ اخوان‌الصّفا، شرح گلشن راز، رسالۀ شق‌القّمر، خواجه صاین‌الدّین علی ترکه سپاهانی، شرح سعیدالدّین فرغانی، ترجمۀ عقبات امام عراقی، نفحات ابوبکر واسطی، مثنوی فتوحات، مقامات حریری، شرح میمینه خارخه، تاویلات، قاموس، اخلاق جلالی، اخلاق ناصری، مجموعۀ شیخ امین‌الدّین کازرونی، شرح تعرّف، ملل و نحل، ذخیرةالملوک سیّد علی همدانی، تاج‌المآثر، تفسیر سورۀ یوسف از خواجه معین‌الدّین چشتی، تفسیر یوسف از ملّا معین خوسی، لوایح، نفحات خواجه ابوالوفا خوارزمی جمع‌آوری شده است و از آثار نویسندگانی مانند قطب محی، خواجه افضل، قاضی میر حسین میندی، حاتم اصم، غزالی، سیّد علی همدانی، حجّةالاسلام، حرمی، خواجه معین‌الدّین، ابوالحسن الرّودی، شیخ ابوالعبّاس، القصاب الآملی محمّد المعروف به‌ابن انقاوی (؟) و غیره نیز انتخابهای آورده شده است.

در پایان این کشکول اشعاری از خود ملّا صوفی نیز درج است. قبل از آغاز انتخاب نظم تمهیدی در نثر است. پس از این تمهید نخست نوبت قصاید[1] می‌رسد که در آن برخی در مدح پیغمبر نیز هست. در قصیده‌ای ذکر شاعری بنام ابوالقاسم آمده که قصیدۀ خود را به‌ملّا صوفی فرستاده و اغلب بر عهدۀ صدر مأمور بود. در قصیده‌ای ملّا صوفی بر عظمت شاعرانۀ خود افتخار و بر در هند ماندن خود تأسّف کرده است:

در فصاحت چو امرؤالقیسم / در بلاغت چنانکه سحبانم
گر تناسخ رواست، من بنده / روح مسعود سعد سلمانم
اگر ای باد بگذری به‌عراق / باز گو حال من به‌یارانم
در زمین سیاه هند کنون / همچو یوسف به‌چاه کنعانم

---

۱. ۷ عدد، ۳٦۰ بیت.

یک قصیده خیلی جالب است که در آن اوّل هجو شخصی بنام نصیر است:

بظاهر صورتش هندی لباس است   بمعنی سیرتش ایران شعار است

سپس، ذکر معشوقان گجرات و توصیف حسینان هندو کرده و شخصی بنام شهیدی را ذکر می‌کند که در عشق کسی خیلی بدحال شده بود:

به‌گجرات آرزو با خود مبر دل   که آنجا دلربا بیش از شمار است

شهیدی را شنیدی حال چون شد   که آن قصی محل اعتبار است

در پایان مردم سورت را تعریف کرده و علّت مسکن ساختن آن را بیان می‌کند:

مقرّ من از آن شد شهر سورت   که دانستم که این دارالقرار است

جمال اینجا ندارد با وفا جنگ   صباحت با ملاحت نیز یار است

در آخر نوبت غزلیّات[1] است که با همان بیت نسخهٔ بانکی‌پور آغاز می‌شود. هر شاعر مدّاح حافظ[2] است و ملّا صوفی هم مستثنی نیست:

رفتن بطرف میکده‌ها سازم آرزوست   دیوان حافظ و می‌شیرازم آرزوست

او بر شاعری خود افتخار نیز می‌ورزد:

نقش است نظم بنده محمّد بخون دل   بر صفحهٔ زمانه بس این یادگار ما

ملّا صوفی اگرچه کم‌گو بود لیکن پخته کلام بود. شعر او عموماً سلیس است و روان:

نمی‌دانم من این ارض و سما را   نه خود را می‌شناسم نی خدا را

*

مطرب بگو که پردهٔ این متّقی شکست   ساقی بده که توبهٔ این پارسا شکست

*

تا فلک خاک این زمینم کرد   با مه و مشتری قرینم کرد

*

بیا تا ساکن میخانه باشیم   حریف ساغر و پیمانه باشیم

---

۱. ٤١٧ بیت.

۲. ۷۹۱ هـ/۱۳۸۹ م.

طبق مولّف میخانه، دیوان ملّا صوفی که در آن زمان در میان مردم متداول بود دارای هزار و پانصد بیت بود لیکن علاوه بر آن، سه هزار بیت پراکنده نیز وجود داشت. تقی اوحدی نیز تعداد اشعار او را حدوداً هزار و پانصد نوشته است.

فهرست مآخذ

۱. ملّا محمّد صوفی مازندرانی: مجموعهٔ ملّا محمّد صوفی (خطّی)، شمارهٔ ۵۶۰/۴۳/۷، موزهٔ ملّی، دهلی‌نو.

۲. محمّد صالح کنبو: *شاهجهان‌نامه*، مجلس ترقّی ادب، لاهور.

۳. مرزا محمّد علی کاتب: *تذکرهٔ کاتب* (خطّی)، شمارهٔ ۲۴۲۰، کتابخانهٔ رضا، رامپور.

۴. احمد علی هاشمی: *مخزن‌الغرائب* (خطّی)، شمارهٔ ۷۱۳، کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور.

۵. غلام علی آزاد: ید بیضا (خطّی)، شمارهٔ ۶۹۱، کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور.

۶. سراج‌الدّین علی خان آرزو: *مجمع‌النّفایس*، (خطّی) شمارهٔ ۶۹۶، کتابخانهٔ خدابخش، بانکی‌پور.

۷. لطف علی بیگ آذر: *آتشکدهٔ آذر*، مطبع فتح الکریم (۱۲۹۹ هجری).

۸. تقی اوحدی: *عرفات‌العاشقین* (خطّی)، شمارهٔ ۵۳۲۴، کتابخانهٔ ملک، تهران.

۹. ملّا عبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی: *میخانه*، کپور آرت پرنتنگ ورکس، لاهور، ۱۹۲۶ م.

۱۰. مولوی مظفّر حسین صبا: *روز روشن*، مطبع شاهجهانی، دارالاقبال، بهوپال، ۱۲۹۷ ه‍/۱۸۸۰ م.

۱۱. معتمد خان: *اقبال‌نامهٔ جهانگیری*، کلکتّه، ۱۸۶۵ م.

۱۲. امین احمد رازی: *هفت اقلیم* (خطّی) شمارهٔ ۸۹۸، آرشیو ملّی، دهلی‌نو.

۱۳. رضا قلی خان هدایت: *مجمع‌الفصحا*، مطبع میر باقر، ۱۲۹۵ هجری.

۱۴. (مصنّف نامعلوم): *تذکرةالشّعرا*، (خطّی) شمارهٔ ۲۳۹۱، کتابخانهٔ رضا، رامپور.

15. Abdul Muqtadir: *Catalogue of Arabic and Persian Manuscripts in Oriental Library at Bankepur*, Baptist Mission Press, Calcutta.

16. Thomas William Beale: *The Oriental Biographical Dictionary*, Calcutta, 1881.

سعید قریشی، شاعرِ موردِ توجّه در عهدِ شاهجهانی*

در عهدِ شاهجهانی (۱۰۶۸–۱۰۳۷ ھ/۱۶۵۸–۱۶۲۸ م) وسایل زینت و آرایش کلام بخوبی مهیّا بود و شعر و سخن هم شهرت فراوانی داشت. علاوه بر دربارِ دولت، شعرای متعدّد در خدمت شاهزادگان و امرا بودند و چراغ‌های محافل شعر و سخن آنان در گوشه‌های کشور منوّر بودند و سعید قریشی مُلتانی یکی از آنان به‌حساب می‌آمد.

شیخ محمّد سعید قریشی مُلتانی متخلّص به«سعید» (م: ۱۰۸۷ ھ/۱۶۷۶ م) در عنفوان جوانی از وطنش به‌احمدآباد (گجرات) رسید و تقرّب دربارِ شاهزادهٔ محمّد مرادبخش (۱۰۷۲–۱۰۲۳ ھ/ ۱۶۶۲–۱۶۱۴ م) پسر شاهجهان را پذیرفت. یک روز شاهزاده در غسل‌خانه[۱] بوده و دربان او سعید را اجازه به‌داخل شدن محلّ نداد و سعید قریشی این رباعی نوشته و به‌خدمت شاهزاده فرستاد:

ای شـاه جنـاب تـو جنـاب الله‌ست　　هر حکم تو چون حکم کتاب الله‌ست

ایــن چیلــهٔ دیــو مغــز منّــاع درت　　ابلـیس صـفت مـانع بـاب الله‌ســت

بر آن واقعه، شاهزاده را مذاقِ سخنش خوش آمد و فرمان داد که سعید را جز درِ حرمِ زنانه مانع نشود، هر جا می‌تواند بیاید که مرا ببیند. در «تذکرهٔ حسینی» به‌جای

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی در کتابی «مقالات عابدی» (مرتّبهٔ دکتر سیّد اطهر شیر، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، بهار (الهند)، ١٤١١ ھ/١٩٩١ م)، به‌زبان اردو چاپ شده و آقای عبدالرّحمٰن قریشی (پژوهندهٔ مرکز تحقیقاتِ فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو) آن را به‌فارسی برگردانده است.

۱. گویند فرید بن حسن سوری ملقّب به«شیرشاه» (٩٥٢–٩٤٨ ھ/١٥٤٥–١٥٤٢ م) در قلعهٔ دهلی مکان کرده بود که بعد از فراغ از غسل در آن می‌نشست... چون نوبت به...... اکبر رسید آن را دیوانِ خاص نام گذاشت... و آن مکان را «غسل‌خانه» می‌گفتند، هرچند رسم غسل نیز برطرف شده. (فرهنگ آنند راج، ج ۲، ص ۸۲۹)

شاهزاده مرادبخش اسم شاهجهان آمده که درست نیست[۱].

سعید قریشی حاضر جواب و بدیهه‌گو بوده که به‌امرا و شعرش برای مردم عامّه موردِ پسند بود. گفته می‌شود که وقتی روز عیدِ اضحٰی شاهزاده به‌ذبح کردنِ گوسفند مشغول بود و چشمِ گوسفند بازمانده بود که سعید بی‌ساخته این بیت گفت:

عیدِ قربان است و می‌خواهم که قربانت شوم
همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم

به‌همین طرز، یک مرتبه روزِ عیدفطر، شاهزاده مرادبخش در راهِ عیدگاه به‌سعید گفت که اگر شما به‌مناسبت اینَ واقعه چیزی گفته‌اند، بخوانید. پسَ سعید در دست کاغذ داشت و این غزل را شروع به‌خواندن کرد:

روزِ عید است لب خشک می‌آلود کنید چارهٔ کار خود ای تشنه لبان زود کنید
دیرگاهی‌ست که از دیر مغان دور شدیم زود باشید و به‌کف جام زر اندود کنید
حرف بی‌صرفهٔ واعظ نتوان کرد به‌گوش گوش بر زمزمهٔ چنگ و نی و عود کنید

وقتی که شاهزاده کاغذ را طلب داشت، دید کاغذ ساده بود و سعید این غزل را فی‌البدیهه گفته بود. یک مرتبه در شکارگاهِ احمدآباد مرادبخش هم این مصرعه فی‌البدیهه گفته بود:

دگر امشب نسیم صبح عنبر بار می‌آید

و سعید همان وقت ادامهٔ این، غزل را گفت:

دگر امشب نسیم زلف عنبر بار می‌آید مشام خاطرم را نکهت دلدار می‌آید

این غزل‌ها را هم سعید فی‌البداهه گفته بود:

همدم او ز اختلاط این و آن تنها بس است
عاشقان را همدمی با خاطر شیدا بس است

*

ما که بدنام جهانیم ز خودکامی‌ها کام و ناکام بسازیم به‌بدنامی‌ها[۲]

---

۱. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی*، ص ۱۵٦.
۲. در پاسخِ غزل سعید مُلتانی، دوستش مرزا محمّد حسین خدائی این غزل را گفته بود:
ما که ره یافتگانیم ز گمنامی‌ها کامیاب دو جهانیم به‌ناکامی‌ها

چون پادشاه شاهجهان خبرِ غفلت و مدهوشی مرادبخش یافت، علی نقی را به‌دربارِ او برای اصلاحش فرستاد. چونکه علی نقی به‌سعید نفرتی داشته، او به‌شاهزاده توضیح داد که یا سعید را مرخّص کنید یا مرا از این منصبم بردارید. وقتی این ماجرا به‌سعید رسید، او خودش از احمدآباد فرار کرد. چونکه شاهزاده از این قضیه آگاه شد، سعید را تشویشانه به‌مراجعت طلب داشت. ولی سعید برنگشت و با پوزش غزل زیر را فرستاد:

مشکل بود بکوی تو دیگر نشست ما — پیچیده است زلف تو بهر شکستِ ما
چون سبزه در رهِ تو بجز پا فتادگی — ای سرو من بگو که چه خیزد ز دستِ ما
فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید — ما و سر نیاز و بت خودپرستِ ما

در پاسخ این غزل شاهزاده هم به‌سعید نامه‌ای نوشت و با تشویق خواستار بازگشت وی شد که چند جمله از آن نامه نقل می‌شود:

"شجاعت شعار... محمّد سعید... عرض داشتی که از اجمیر فرستاده بودی به‌نظر... درآمده... آن نمک‌حرام به‌سزای خود رسید... باید آن ندامت سرشت... به‌زودی خود را به‌رکاب سعادت برساند".

در برگشتن از احمدآباد سعید مدّتی به‌دربارِ شاهزاده محمّد داراشکوه متخلّص به«قادری» (۱۰۶۹–۱۰۲۴ ه/۱۶۵۹–۱۶۱۵ م) پسر شاهجهان مانده بود، ولی وقتی عالمگیر (۱۱۱۸–۱۰۶۸ ه/۱۷۰۷–۱۶۵۸ م) تخت‌نشین شد، او منشی و مقرّبِ وی شده و به‌منصب چهارصدی هم رسیده بود. مؤلّفِ «مخزن‌الغرایب» بیان می‌کند آن زمان اسد خان[۱] و دیوانِ اعلی بر او رشک برده بودند.

بالاخره در اواخرِ ماه رمضان‌المبارک ۱۰۸۷ ه (نوامبر ۱۶۷۶ م) روز پنجشنبه در وطن خود مُلتان بدرود حیات گفت و در مقبره‌ای که خود بناکرده بود، تدفین یافت.

سعید به‌شاعری به‌خصوص غزل‌گویی خود فخر می‌داشت:

جلد سینه می‌کند پر در ز شعر آبدار — هرکه غواصی نماید بحر دیوان مرا
سعید شعر غریب تو بس‌که رنگین است — زبان ز خواندنِ آن می‌شود چو از پان سرخ

---

۱. نوّاب عمدةالملک امیرالدّوله مخاطب به«اسد خان» و ذوالفقار خان بهادر نصرت‌جنگ در دورهٔ مغول شخصیّت‌هایی بزرگ بودند. ملّا حاجی لاهوری متخلّص به«بیخود» بر ولادتِ فرزندِ ارشد او تاریخِ ولادت گفته است.

در این فن او از حافظ شیرازی (م: ۷۹۱ ه‍/۱۳۸۹ م) و عراقی همدانی (م: ۶۸۸ ه‍/ ۱۲۸۹ م) هم خیلی استفاده کرده و به‌پیروی آنان سخن گفته است:

پیـرو شـیخ عراقـی شـدای ز آن باقلیم سـمن خاقـانی

در پاسخِ غزلِ معروفِ عراقی همدانی، می‌سرود:

میان خـود بـسته بهـرِ قتـل مـردم اجـل را در میـان بـدنام کردنـد
بهـم چیدنـد اوّل دانـه و دام وز آن پس خال و زلفش نام کردنـد

در جوابِ غزل حافظ شیرازی گفته است:

در باطن است از دل و جان پیش تو سعید در ظـاهراً بـه‌جانـب بنگالـه مـی‌رود

دیوانِ غزلیّاتِ سعید ۱،۳۰۳ بیت است که دارای سلاست و روانی است. مثلاً می‌گوید:

آشکارا می‌کنـد اشـکم غـم جانانـه را فاش می‌سازند طفلان رازهای خانه را

*

چـاک شـد جامـهٔ تقـوٰی و هنـوز عقـل در بنـد رفوکـاری‌هاسـت

*

اسلام بر فتـادهٔ چـشم سـیاه اوسـت کفر انتخاب نسخهٔ سحر نگاه اوسـت

*

جوفروشی دیده از گنـدم نمـایی‌هـای دوسـت
دشـمن گنـدم‌فـروش جونمـا هـم دیـده‌ام

*

الله الله بـا وجـود ایـن وفـا پیشِ یار بی‌وفـا شـرمنده‌ام

*

بـه‌نقـل و سـاقی و صـهبا سـعیدا از سرمـستی
به‌رغمِ صوفیانِ خود را قلنـدر مـی‌تـوان کـردن

لیکن این هم باید گفته شود که ابیات سعید قریشی پر از حُسنِ غزل و نمونهٔ خوبی از شعر روزگارِ اوست:

رقیـبِ سـگ ز سـالوس خیـال روبهـی دارد
گذشت از دعوٰی شـیری و سـرکرده شـغالی را

راجع به‌یک غزل سعید، مؤلّف *مرأةالخیال* می‌نویسد:

"این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست"[1].

آن غزل این است:

نفس نفس مکن ای بوالهوس هوس به‌هوس
مرو چو مرغ اسیر از قفس قفس به‌قفس
به‌غیر یادِ خدا هر نفس که می‌گذرد
ندامتی‌ست مرا ز آن نفس نفس به‌نفس

سعید غزل‌های زیر به‌خواجه معین‌الدّین حسین مخدوم‌زاده معروف به«شاه غازی» و میرزا احمد بیگ حقیقی[2] نوشته بود:

در ازل دلها چو باهم آشنا داریم ما   تا ابد از خود همان چشم وفا داریم ما

*

چشم در کار فسون‌کاری‌هاست   شمع سرگرم گهرباری‌هاست

*

چشم[3] بیمار و لبت گفت دوائیم همه   از پی خسته دلان عین شفاییم همه

شاه غازی و حقیقی در جواب این غزل‌ها، غزل‌هایی گفتند و به‌سعید فرستادند:

در جهان‌آباد اگر صد آشنا داریم ما   چشم یاری دایم از لطف شما داریم ما
تا مگر در گلشن وصل تو ره پیدا کنیم   نیّت همراهی بادِ صبا داریم ما

*

---

۱. ص ۱۷٤.

۲. میرزا محمّد بیگ متخلّص به«حقیقی» . مؤلّف *مرأةالخیال* نوشته است:
"جوانی خوش طلعت پاکیزه روزگار بود، در عین شباب مرغ روحش به‌سرپنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید... شیخ محمّد سعید با وی نظر داشت. مؤلّف... از زبان شیخ شنیده که در احمدآباد چند روز در حویلی اقامت اتّفاق افتاد که همسایه‌ها می‌گفتند در این یکی از جنبان گذر دارد. یکی از روزها... میرزا محمّد بیگ جام صبوحی زده وارد گردید، و شیشهٔ سبزرنگ با شراب ارغوانی همراه داشت. به‌جانبِ آن نگاه کرد... بخواند: چه رنگ است این چه رنگ است این چه رنگ است... ناگاه از گوشه حجرهٔ ایوان که در آن هیچ کس نمودار نبود آواز آمد. به‌مینای زمرد گون می لعل، چه رنگ است این چه رنگ است این چه است". (ص ۸–۷)

۳. سعید این غزل را فی‌البدیهه گفته بود.

دیده سرشـار گهربـاری‌هاسـت　　دل گرفتـار دل افگـاری‌هاسـت

*

در حقیقت دگری نیـست خـدائیم همـه　　لیکن از گردش یک نقطه جدائیم همـه

میرزا روشن ضمیر شاه‌آبادی[۱] و محمّد فاروق[۲] غزل‌های زیر را سروده و به‌سعید فرستاده‌اند:

ای به‌وصل دیگران شاد از جدایی‌هایِ مـا　　وی ز ما بیگانـه یـاد از آشـنایی‌هـای مـا

آخر از یزدان‌پرستی خودپرستی شیوه شـد　　محتسب فریـاد و داد از آشـنایی‌هـای مـا

*

ای خوش آن ساعت که باهم آشـنا بـودیم مـا

خوشنما در چشم هم همچـون حیـا بـودیم مـا

*

قطره بگریست که از بحـر جـداییم همـه　　بحر بر قطـره بخندیـد کـه میـاییم همـه

و در پاسخ آن غزل‌ها سعید غزلهایی گفته‌اند:

ای ضمیرت آگـه از درد جُـدایی‌هـای مـا　　بر تو چون خورشید روشن آشنایی‌های ما

باهم آن عهدی که از روز ازل بـستیم مـا　　شکر لله بر همـانیم و همـان بـستیم مـا

*

---

۱. میرزا روشن ضمیر متخلّص به«ضمیر» در عهد شاهجهانی و عالمگیری به‌منصبهایی داشت. در سال ۱۰۷۷ ه‍/۷–۱٦٦٦ م بدرود حیات گفت. او به‌زَبانهای عربی، فارسی و هندی مسلّط بود و در فارسی و هندی شعر می‌سرود. کتاب معروف موسیقی «پارچاتک» را از زبان سانسکریت به‌فارسی برگردانده بود. نسخه‌های خطّی آن فارسی در علیگره و رامپور وجود داشته‌اند. ضمیر در موسیقی قدرت کامل داشت. مؤلّف *مرأةالخیال* می‌نویسد:

"در علم... موسیقی به‌جَایی رسید که اوستادان ماهر به‌شاگردیش مباهات می‌نمودند. گویند به‌چهارده هزار نوای متباین سامعه‌نواز اهل صحبت گردیده بود". (ص ۱۵۰)

۲. محمّد فاروق و میرزا احمد بیگ حقیقی دوستانِ سعید بودند. در مقابل مطلع مشهور حقیقی، او هم مطلع گفت:

حقیقی:　در حقیقت دگری نیـست خـداییم همـه　　لیکن از گردش یک نقطه جداییم همـه

*

فاروق:　قطره بگریست که از بحر جـدائیم همـه　　بحر بر قطره بخندیـد کـه مـاییم همـه

ممکن است این همان فاروق باشد که مؤلّفِ *مقالات‌الشّعرا* او را مُلتانی گفته است.

روز خورشید صفت عین ضیاییم همه　　چون توان گفت که از خویش جداییم همه

علاوه بر غزل، سعید قصاید (۳۶ قصیده، ۱،۳۹۷ بیت)، مثنوی‌ها (۳ مثنوی، ۸۸۰ بیت)، رباعیّات (۲۹ رباعی) و قطعات (۲۰ قطعه، ۱۹۰ بیت) نیز گفته است. در قصاید مناجات رسول(ص)، مناقبت اهل‌بیت و خلفای راشدین، مدایح شیخ عبدالقادر جیلانی، شیخ بهاءالدّین زکریای مُلتانی، خواجه معین‌الدّین حسن سجزی و مرادبخش، شاه شجاع، مرزا نورالله، میر امیر، مرزا احمد بیگ حقیقی، رستم رای دکنی، لطف الله خان مازندرانی را خوب و زیبا بیان کرده‌اند. سعید به‌بعضی قصاید عنوان هم داده‌اند: «عروة‌الوثقیٰ»، «خلاصة‌العقاید»، «مراةالصفا»، «شمس‌المعانی»، «مصداق‌الصدق»، «صفات‌العشق»، «اعتذارالفصحا»، «عدو سوز»، «رسوخ‌الاعتقاد»، «مسالک‌العشق»، «عین‌الوضاحت»، «مفتاح‌الفتوح».

در مثنوی‌های سعید، یک مثنوی به‌عنوان «رسالهٔ شوق» است که این‌طور شروع می‌شود:

آن ذات که واجب است و مطلق　　ممکن نرسد به‌کنهش الحق

سببِ سرودنِ این مثنوی را چنین بیان نموده است:

بودم به‌حضور خاطر شاد　　از کشمکش زمانه آزاد
کآمد ز درم گروه یاران　　چون بوی نسیم نوبهاران
گفتند ز عشق داستانی　　تا از تو بجا بود نشانی
گفتم که کجا دماغ دارم　　کافسانهٔ دیگران نگارم
من چون شده‌ام فسانهٔ عِشق　　فارغ نیم از ترانهٔ عِشق
گویم سخنی ز شوق آن یار　　کز دوری او چنین شدم زار

در این مثنوی، نامه‌های سعید که در شکل مثنوی نوشته‌اند، نیز آمده است. علاوه بر این، دو مثنوی دیگر که به‌طور عرضداشت و نامهٔ سعید صورت گرفته، ذکر شده‌اند.

در رباعیّاتِ سعید، علاوه بر مناجات و نعت رسول(ص)، منقبتِ خلفای راشدین، مدیحه‌های حضرت شیخ احمد گنج بخش گجراتی، شیخ احمد، حضرت شاه عالم[۱]،

۱. پسرِ سیّد برهان‌الدّین معروف به«قطب عالم» (م: ۸۵۷ هـ/۱٤٥۳ م) که او نوهٔ مخدوم جهانیان سیّد جلاَل بخاری است و اینها در احمدآباد مدفون‌اند.

خواجه بهاءالدّین نقشبند[۱] و غیره و ستایش مرادبخش آمده است. رباعیّاتی که برای بقیّهٔ مصنّفین مانند: میر مظفّر حسن اصلحی، دیانت خان[۲]، آنند رای هندو، مخلص خان[۳]، اسلام خان[٤] و میان محمّد صالح[٥] و غیره نوشته و به‌آنها فرستاده بودند.

در قطعات سعید، در دیوان‌های فتح بلخ بدخشان، فرار نذر محمّد، ولادتِ سلطان میرزا ایزدبخش رسا، بنای «گلشن مراد»[٦] و نیز مرزا احمد باقی و علی احمد تواریخ گفتهٔ سعید وجود دارند. میرزا ذوالفقار موبد[۷] و خواجه محمّد رضا حاجی و غیره هم

---

۱. نام وی محمّد بن محمّد بخاری است که او در سال ۷۱۸ هـ (۱۳۱۹ م) تولّد یافت و در سال ۷۹۱ هـ (۱۳۸۹ م) رحلت نمود.

۲. حکیم جمالی کاشی مخاطب به«دیانت خان» در دورهٔ شاهجهانی و عالمگیری بر عهده‌هایی ممتاز فایز بود. منصبِ دوهزاری و هفتصد سواری داشت. در عهد شاهجهانی دیوانی بر چهار صوبه و در زمانِ عالمگیر دیوانِ بیوتات مقرّر بود. در آخر معزول شد و در سال ۱۰۸۳ هـ/۱٦۸۳ م وفات یافت.

۳. قاضیِ نظام کرهردویِ مخاطب به«مخلص خان» در عهد شاهجهانی یکهزار و پانصد و دویست سوار منصبی داشته بود. در جنگ اوّل داراشکوه، در ارتش شاهی بود و وقتی در جنگ دوّم داراشکوه شایسته خان را همراه داشتَ، مخلص خان را به‌جای او ناظم اکبرآباد نامزد کرد. در عهدِ عالمگیری به‌منصب دوهزاری و سیصد سوار رسیده بود.

۴. میر ضیاءَالدّین حسین بخشی [بدخشی] مخاطب به«اسلام خان» در سال ۱۰۷٤ هـ (۱٦٦۳ م) فوت کرد. غنی کشمیری تاریخ وفات او گفته است. مؤلّف *مأثرالامرا* می‌نویسد:

"اسلام خان خالی از کمال نبود و اشعار آبدار از جویبار طبع نکته‌بارش تراوش کرد. این دو بیت از او مشهور است:

بی‌تو شامِ غم بـروز مـا شـبیخون مـی‌زدنـد
مردم چشمم ز گریه غوطه در خون می‌کند"

(ج ۱، ص ۲۲۰)

۵. این ممکن است که همان باشد که ذکرش در *مقالات‌الشّعرا* آمده است. مؤلّفِ *عمل صالح* جایی که برای خوشنویسان ذکر می‌کند شاید متعلّق به‌همان است:

"میر محمّد صالح و میر محمّد مؤمن پسران عبدالله مشکین قلم میر صالح در فارسی «کشفی» و در هندی «سبحان» تخلّص می‌کند، هردو را با نغمهٔ هندی گوشهٔ خاطری است". (ج ۳، ص ۴۴۴)

۶. مرادبخش این باغ در احمدآباد، گجرات بنا کرده بود.

۷. «دبستان مذاهب» به‌چندین فرد منسوب شده است. منشی غلام محمّد تتّوی که نسخه‌ای برای دستیار رَگبی (Lieutenant Rugby) از نسخهٔ استنساخ شدهٔ ۱۲۰۹ هـ نقل کرده است که در این موبد را مصنّف آن نامیده است و نام کامل او «میر ذوالفقار علی الحسینی المتخلّص به‌موبد شاه» است و در نسخ دَبستان ملّا فیروز کتابِ به‌همین نام منسوب شده است.

به‌سعید قریشی قطعات فرستاده بوده‌اند و سعید هم پاسخ آنان در قطعات نوشته بود. نیز قطعه‌ای که به‌نام سیّد نعمت الله[۱] نوشته، فرستاده شده بود.

نسخهٔ خطّی *دیوان سعید* مضبوط در انجمن آسیایی به‌شمارهٔ ۷۷۱ دارای سه دیباچه است. دیباچهٔ اوّل (۴۳ صفحه) می‌نویسد:

"از روز ازل سخن به‌وجهٔ احسن نصیب... سعید خان... شد... در اوایل حال... اکثر اوقات از طواف مزارت متبرکهٔ مشایخ... مُلتان که مسقط‌الرأس این احقرالنّاس است، اکتساب انواع سعادت نموده، خصوصاً به‌آستان بوسی روضه... حضرت شیخ بهاءالدّین زکریا و حضرت شیخ رکن‌الدّین ابوالفتح... سعادت اندوز... بود. تا آنکه... در رؤیای صادقه مشاهده نمود که... حضرت بهارالملّة والدّین که خلف‌الصدق سجّاده‌نشین آن سلسلهٔ عالیه بود... کلبهٔ احزان این حزین رسیده... محرک استحکام سلسلهٔ سخن... می‌شود. داعی از آن خواب... چشم... کشاد... گویا آن مصرعهٔ... لسان‌الغیب که «آن شب قدری که گویند اهلِ خلوت امشب است». مصداقِ حال... آن شب بوده... بی‌کبار... مایل به‌ایجاد و کلام منظوم... گشت... فردای آن... این مطلع با چند بیت در سلک نظم آورد:

ای همچو تو ندیده دگر دلبـر آفتـاب هرچند گشته گرد جهان یکسر آفتاب

... سامعان... محو حیرت گشتند... بعد از چند گاه روزی... در محفل آن سلاسلهٔ صدرنشینان انجمن عرفان رسید و توجّه... آن والادرجات... از آنچه در خواب دیده بود به‌صد درجه زیاده... به‌رأی‌العین دید... گاهی می‌بود که روزی چهار... غزل و پنج غزل بداهةً گفته می‌شد... روزی... در... مُلتان... فقیری... رسیده آمد و... خواندنِ اشعار جانسوز... آغاز کرده... بعد از

۱. حضرت شاه نعمت الله اهلِ نارنول بود. به‌رفتن بنگال عرصه‌ای در اکبر نَگر معروف به‌راج محلّ به‌سربرده بود، بعداً به‌فیروز رسید و همانجا سکونت اختیار کرد. شاه محمّد شجاع (۱۰۷۰–۱۰۲۵ ه/ ۱٦٦۰–۱۶۱۶ م) و غیره مرید او بودند. بعد از شکست خوردن شاه شجاع، فرمان عالمگیر به‌حاکم بنگال معظّم خان رسید که سیّد نعمت الله به‌دربار فرستاده شود ولی نوبت به‌رفتنِ دربار نرسید و او در سال ۱۰۷۷ ه/۱۶۶۶ م مرد.

ساعتی به‌داعی خطاب کرد که تو هم شعری... بخوان... حسب‌الارشاد... شروع در خواندنِ غزل کرده هنوز به‌بیت تخلّص نرسیده بود که آل ملهم تعلیم حضرت معبود... فرموده که تخلّصِ شما خواهد بود". (ص ۳۲ و ۴۳)

دیباچهٔ دوم (۱۱ صفحه) می‌نویسد:

"میر معین‌الدّین محمّد المتخلّص بخاری... بر زبان آوردند که از قیام این امر بزرگ متقاعد گشته ابواب معذرت طلبی را دست آویز طبع بهانه‌جو ساختن دور از آیین مروّت و اخلاص است... لاجرم غرّهٔ رجب سال هزار و هفتاد و یک هجری این چند کلمه... مرقوم گردید". (ص ۱۰)

و دیباچهٔ سوم (۱۹ صفحه) بی‌نقطه نوشته است:

"اسم الله المحمودالودود. کرده دلا در همه دلها ورود... الحمدلله... که در سال ده صد و سه ده مکرّر و سه وداع مرحله سرکرد. در عرصه ملاء و محوط الله آمد". (ص ۲)

سعید در آخرِ دیوانِ خود استغنا[1] و غیره

در آخر کاتبِ این نسخه علی امجد می‌نویسد:

"سنهٔ هزار و هفتاد و یک هجری از بنگاله به‌دهلی رسیده برادر... ناصر خان را که از شش برادر یکی مانده بود صاحبِ فراش یافت. به‌جوارِ رحمت پیوست... حالِ من... از کجا به‌کجا رسید... از اتّفاق... سعید خان که مدّتها... به‌خدمت ایشان در... قندهار و بلخ و غیر آن... روزگار... را... خوش و خرّم گذرانیده چندی از گردشِ فلک جدا مانده بود... رسیدند... گفتم... بسا اشعار رنگین... به‌منصهٔ ظهور آمده... اگر به‌قید ترتیب درآورده مجلّد سازند... منّت جسیم بر جان و دل دوستان... گذاشته می‌آید... فرمودند که آری مسوّدات اکثر ضایع شد... بعد از آن اشعاری که جمع شده بود، در سنهٔ

---

۱. دربارهٔ استغنا صاحبِ کلمات‌الشّعرا می‌نویسد:

"شعر به‌طرزِ قدیم بسیار گفته، یک دو بیت ازو به‌خاطر است".

می‌توان آورد استغنا سفارش نامه‌ای   چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران کیست

(ص ۹)

هزار و شصت و سه به‌امر... مرادبخش به‌قید تحریر... درآورده و به‌دیباچهٔ بی‌نقطه مزیّن ساخته اراده داشتیم که مدوّن شود... به‌فعل نیامد... در این ایّام... میرزا اسیر... باعث شد که آن مسوّدات حال جمع کرده‌اند... در اواخرِ شهر ذی‌قعده سنهٔ هزار و هفتاد و یک هجری... این دیوان به‌خطٍّ شکستهٔ منَ صورت اتمام گرفت".

منابع

۱. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی* (تألیف: ۱۱٦۳ ه/۱۷۵۰ م)، چاپ نولکشور، ۱۸۷۸ م.

۲. عبدالرزّاق اورنگ‌آبادی، صمصام‌الدّوله شاهنواز خان عبدالرزّاق بن میر حسن علی (م: ۱۱۷۱ ه): *مآثرالامرا* (تألیف: بین ۷۱–۱۱۵۰ ه)، سه جلد، ایشیاتیک سوسائتی آف بنگال، کلکته، ۱۳۰۹ ه/۱۸۹۱ م.

۳. کنبوی لاهوری، محمّد صالح (م: ۱۰۸۵ ه): *عمل صالح* موسوم به*شاهجهان‌نامه* (تألیف: ۸۰–۱۰۷۰ ه)، حواشی دکتر غلام یزدانی، تصحیح دکتر وحید قریشی، مجلس ترقّی ادب، لاهور، جلد اوّل ژانویه ۱۹٦۷ م، جلد دوم مارس ۱۹٦۷ م، جلد سوم ۱۹۷۲ م.

۴. لودی هروی، امیر شیر علی خان بن علی امجد خان لودی: *مرأةالخیال* (تألیف: ۱۱۰۲ ه/ ۱٦۹۱ م)، مطبع مظفّری، بمبئی، ۱۳۲٤ هجری.

منشی رنچهور داس نامی*

دکتر عبدالله در کتاب خود[1] فقط نام منشی رنچهور داس نامی [جونپوری] و یکی از کتاب‌های وی به‌نام «دقایق‌الانشاء»[2] را آورده، ولی دکتر خدیجه در کتاب خود[3] در مورد وی، پدرش و فرزندش صحبت نموده است. پدر رنچهور داس متخلّص به«نامی» تحصیلدار بود که بعدها به‌عنوان استاد شاهزادگان مقرّر گشت. وی فردی عالم و تحصیل کرده بود. رنچهور داس بعد از فوت پدر به‌شغل دیوانی یکی از نوّابان شهر جونپور به‌نام نوّاب محسن خان ذوالقدر بهادر مشغول شد. آثار وی شامل «دقایق‌الانشاء»، رقعات و دیوان می‌باشد. دکتر خدیجه این اشعار را از وی نقل نموده است:

تـا چهـره تـرا شـده آیینـه آفتـاب   مـی‌پـرورد خیـال تـو در سـینه آفتـاب
هرگـز شـب وصـال بـه‌آیینـه رو مـده   خواهد شدن ز عکس تـو آیینـه آفتـاب
در عشق چهره تو ز بس سینه چاک کرد   شـد تـار تـار طـره رزمینـه آفتـاب
ای خیال روی زیبـای تـو دیـن آفتـاب   سـایه سـرو قـدت بالانـشین آفتـاب

*

دل بیـاد روی زیبـای تـو رنگـین اسـت و بـس
گل شود گاهی گهی دامـان گلچـین اسـت و بـس

---

* این مقالهٔ استاد عابدی به‌زبان اردو در مجلّهٔ *غالب‌نامه* (ج ۲۹، شمارهٔ ۱، ژانویه ۲۰۰۷ م، مؤسّسهٔ غالب، دهلی‌نو) چاپ رسیده است و آقای خان محمّد صادق جونپوری (مترجم و پژوهندهٔ مرکز تحقیقات رایزنی فرهنگی جمهور اسلامی ایران، دهلی‌نو) آن را به‌فارسی برگردانده است.

۱. عبدالله، دکتر سیّد: *ادبیات فارسی میں ہندووں کا حصہ*، انجمن ترقّی اردوی هند، دهلی‌نو، ۱۹۹۲ م.

۲. سال تألیف: ۱۱۴۵ ه‍/۱۷۳۲ م.

۳. طاهره، دکتر خدیجه: *جونپور کی ادبی خدمات تاریخ کی روشنی میں*، میکان پریس، دهلی، ۲۰۰۵ م.

چـشم گریـان سـینه بریـان فـارغ از بـیم و امیـد
گر طریق عشق می‌پرسی زمین ایـن اسـت و بـس

*

رشته چاره‌گری چون به‌کف تقـدیر اسـت   دست‌بـردار ز تـدبیر همـین تـدبیر اسـت
تهمـت بـی‌خبـری بـر اثـر بـاده مکـن   این شکر ریختهٔ دست ازل در شـیر اسـت

*

گلـشن امـروز عجـب تـازه بهـاری دارد   بلبل و گل بـه‌چمـن قـول و قـراری دارد

منشی سورج بهان جونپوری فرزند منشی رنچهور داس متخلّص به«کاتب» به‌عنوان «مهربان درخواست» در دربارِ شاهی فعّالیّت می‌کرد. این اشعار از اوست:

ایـن نـادره در جهـان ندیدسـت کـسی   خورشـید بـر آسـمان هلالـی بداسـت
از حـسن رنـگ تـازه شـد پیـدا   غیـرت صـد بهـار بـود آن شـوخ
من جان و دل بر غمزه جانـان فـروختم   جنس گران نگر که چـه ارزان فـروختم

هیچ‌کس ذکری از تألیفات وی به‌میان نیاورده است. من نتوانستم «دقایق‌الانشاء» و دیوان وی را پیدا کنم البتّه بعضی از رسایل وی را یافتم که هیچ‌کس نامی از آن نیاورده است. در مرکز میکروفیلم نور خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران دهلی‌نو یک بیاض خیلی گرانبها وجود دارد که اشعار افراد نامعلومی در آن آمده است. در همین بیاض رسایل منشی رنچهور داس نیز موجود است که نمایانگر نثر شیوای وی است. رنچهور داس در نظم و نثر هردو مهارت داشت. در این مقاله ما بر آنیم که رسایل گمنام منشی رنچهور داس را معرّفی نماییم.

اوّلین رساله در مورد شهر جی‌پور است. نام رساله و اسم مصنّف چنین است:

«تعریف قلعه و شهر سوای جی‌پور»، تصنیف منشی رنچهور داس.

بعد حمد خالقی که اساس قصر خاکی بر سطح آب بنا نموده معمار قدرت اوست و پس از ثنا و نیایش احدی که از امتزاج عناصر تعمیر کارخانه موالید کلابه (؟) کرده است...

بـه‌نـام آن کـه معـار وجـود اسـت   براهش کفر و ایمان در سجود است

طایر ذی‌بال اوهام و حمامهٔ تیزپرواز را هوای تعریف شهرستان عالم بهجت و سرور دست داده تا در رخنهٔ دیوار توصیفش آشیانه نه‌بندد، در هوای دیگر بال رغبت نکشاید...

همایون معماری که تا پای نیایش از شاخ گاوزمین رسته، پای ثبات از حوادث افلاک لغزشی ندیده. قلعهٔ شهر پناهش تا قامت اقامت افراشته، کمند اندیشه ذوی‌الافهام، هرچند بر خود پیچیده بر فروترین کنگره‌اش نرسیده...

چه سنگین قلعه مشکل گذاراست   که در چشم حسودان خار خار است
بساطش تا در این عالم بسیط است   وجودش نقطه و عالم محیط است

دوکانش تا در سلسلهٔ راست‌نشینی درست نشسته، کالای عالم را به‌بی‌بضاعتی از آن پسندیده. قماش‌بافان کارگاه گیتی در کارخانهٔ سوداگرانش به‌صنعت‌های بوقلمون تر است و به‌رنگی اجناس رنگارنگ در دکانین تراز بزازانش اقمشهٔ متلوّن ربیع سردست. رنگ از آن تردست به‌صنعتهای رنگارنگ دوکان فرو دین چیده، و به‌رنگینی الوان متلوّن پردهٔ بهار دیده. عطّاران ارگچه‌ساز مانند بادبهاری به‌شمایم عطریّات گوناگون تر دماغان گلشن در سامان عنبرافشانی و گلفروشان بهارپرور به‌تر و تازگی گلهای بلبلان گلشن را به‌قدوم بهار در پیام مژده‌سازی... کچه گلکشت گلرخان، رشک‌افزای سیرگاه حور و غلمان، جلوه‌گاه نازنینان غارتکدهٔ متاع ایمان:

بهر سو نازنینان چمن پوش   کشیده سرمهٔ دنباله تا گوش
ز بس دارند خوبان شور مستی   کنند آتش‌پرستان می‌پرستی

درختان میوه‌دار از گرانباری اثمار به‌سجدات شکر مصروف بر زمین نهادن و اشجار پری‌بار به‌کثرت میوهٔ آبدار مستعد سر نیاز برپای منّت گذاشتن... امید که آیین‌بندان بازار سخن و چمن‌آرایان گلشن معنی... این دیباچهٔ نو آیین منظور انظار اصلاح گردانیده به‌شرف اجابت مقرون و به‌جواهر تربیت مشحون فرمایند و منّت بر چشم این مستور خدمت‌گذارند و بالله التوفیق والتوثیق.

رسالهٔ دیگر در مدح باغیچهٔ نوّاب مستطاب بقاءالله خان صوبهٔ اله‌آباد است. وی می‌نویسد:

"شگفته‌رویی و دلگشایی گلستان سخن بروایح نفحات ستایش و بنای بهار اقبالی است که به‌تازه کاری نسیم کرامتش دانهٔ گوهر در ابطن صدفها و نمای غنچه و یاسمین است... صبح از آفتاب غاشه بردوش یکران است و دریا از گرداب حلقه در گوش عمان نوال او:

امیر کشور اقبـال کـز جلالـت قـدر   فشانده سم سمندش بروی ماه غبار

نگاه دلکشا سررشتهٔ شرم و حیا... فرخنده اختر، خجستهٔ منظر، سعد اکبر، فیض گستر:

مثنوی:

خداونـــد کرامـــت عمـــدةالملـــک   کـه هـست از بحـر قـدر او فلـک فلـک
... به‌هواداری کوه وقـارش شـعلهٔ بـرق   جهان‌سوز چون آتش یاقوت در ضبط نفـس
معذور و در سایهٔ سحاب حمایتش موجـه   طوفان بلا چون یک گوهر تلاطم در نقور

مثنوی:

گرد راهـش بچـشم روح‌العـین   گـــشته از طوتیـــا بلندنـــشین

رجوع ارکان دولت و حضور دولت اعیان مملکت به‌تمنّای حصول سعادت کورنش و تسلیم بر در بارگاه عزّت و جلال به‌درجه‌ای است که از کثرت هجوم مجرائیان راه گلشن بر نسیم و صبا بسته و طایر ذی‌بال وهم و خیال را شهپر پرواز شکسته می‌شود... با وصف اشغال این مشاغل عالم‌پروری و جهانگشایی، به‌مقتضای کمال استعداد فطری توجّه مزاج همایون بکب دقایق علوم عربیه و معارف فنون شریفه چندان مشغول و المصروف است، در هر علم به‌کمتر تأمّلی علم اوستادی برافراخته...

نظم:

روشن از طبـع او چـراغ سـخن   گلشن از فکـر او دمـاغ سـخن

در این روزها به‌حکم عالی نوآیین قصری دلکشا تازه طرز جانفزا سامان تعمیر پذیرفته... حبّذا فرخنده منظر بارگاهی که لطافت‌های وسعت وسعت فضایش به‌موج خیزی راحت و سرور سرجوش دلفریبی و جانفزایی است و صاحتهای حسن صفایش به‌جوهرآرایی آیینهٔ نور صفت‌نمایی. خیالات دلکشایی. قامت سر

و شمشاد دل از دست داده رعنایی ستون‌های بلند بالا و سینه‌ها ماه نو بر طاق بلند بنهاده... ز فیض بنایش به‌صد عزّ و شأن رفیق فخرها کرد بر آسمان.

قطعه:

آبش به‌صفا آیینه پیرای جمال — موجش صفا چشمه دریای جمال
گردید ز بس لطافت و زیبائی — چون چشمه خورشید سراپای جمال

نظم:

تا بود از انجم و افلاک دور روزگار — آستانش سجده‌گاه انجم و افلاک باد
زایران کعبهٔ دل را بصد سعی و صفا — حج اکبر از طواف این مقام پاک باد

رساله سوم در «تعریف شتر» است. منشی رنچهور داس در این رساله می‌نویسد: "شتری که بختی خیال قافله‌سالاران قوافل سخندانی، که بامداد سبکپائی از جولستان تدقیقات رموز معانی به‌آسانی تواند گذشتن، در صحاری تعاریف آن نجیب‌النّسب از شتر دلها به‌کردار شتر بی‌مهاروه بجائی نبرد. پس ناقه خامه را چه یارا که به‌قوای عارضی مهارش انامل کام در آن بیابان بی‌پایان تواند سپرد... از بس تحمّل و بردباری بار همه کس بردارد و بارِ منّت بر کسی نگذارد".

در حلقهٔ صوفیان قلندر مشرب جلد لوش، گاهی بسان پاکوبان شنگوله زنگوله برپا بندد، و گاهی چو هیچ؟ شناسان عوارض روزگار در آغوش تنگی نرنجد. جمیلی که «أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»[۱] در شأن او نازل شده و جمیلی سر برخلاف بطلان نقیضین ته‌بار سنگین در رفتار عاجل.

ناقه هلال سفار فلک شعار، به‌تقلید شتافتنش به‌تسلسل کار پرداخته همانا خود را در مغلطه فاحش انداخته. بادیه‌گردی که حاجیان صفوت سرشت را دررسیدن حرم بیت الله وسیله‌ای است قوی، کوه کوهانی که با چندین جسامت و تنومندی رهگرای جاده سبکگردی است. از لذّات نفسانی آن‌قدر مبرّا است که خارخواری بجای مأکل حلوا داند و خس و خاشاک را به‌از من و سلوی خواند... هنگام رفتن انداز تمکین نه‌گذارد و دقّت نشستن پاس اداب نگاه دارد...

---

۱. غاشیه (۸۸)، آیه ۱۷.

حلیمـــی ره نـــوردی بردبـــاری ز گلـــزار جهـــان قـــانع بخـــاری
ز بس خوبی زده بـردوش او کـوس زمین گـرد از نقـش یـاس طـاوس
تـــن او از کـــم آزاری سرشـــته گرفتـــه صـــورت حیـــوان فرشـــته
سیه چشمی وهم وهم نازک میـانی کـــشاده ســـینه و رســـتم تـــوانی
آداب دانـی بـه‌بـزم نیـک خواهـان نـرکین مـشهور رزم جنـگ جویـان

و در مذمت اسب نیز سخن گفته شده است.

رسالهٔ چهارم «چیستان در انکشاف حقّه» است:

چیستان در انکشاف حقّه

چیست آن معشوقه تر دماغ بهار راستین؟ که در بزم نازنینان گلشن لاله به‌سودا خیالش نعل در آتش نشسته و گل به‌تمنّای وصال خار در پهلو شکسته. هندوای است، به‌مقتضای غلط بازی زنّار به‌گردن درآویخته. عنبرین مویی است از جوش طنّازی سلک گوهر گسیخته و گاهی از کثرت رنگهای غیرمکرّر شیشهٔ بوقلمون می‌نماید و گاهی جردگیهای لطافت گستر جانانه مجنون می‌نماید. تیرگی است تیغ در کمر کمان بردوش، عاشقی است آه در جگر و ناله در آغوش. به‌فحوای عرب حرف آبی بر سر ورد اوست و حرف بادی در آخر سوی او. خاکی و آتشی در دل آمده و مانند جسم طبیعی مرکّب از آتش و آب و باد و گل آمده. در زبان عجم با همه ابر و از حرف آبی کناره گزیده است و حرف آتش به‌سر پسندیده، دل پر باد ساخته است و گل زیر پا انداخته. نواسنجان چمن در هوای ثنایش سرشار نغمه‌سنجی... و مربع‌نشینان انجمن به‌تماشای حسن صفایش در کار می‌کشی و باده پیمائی.

آفتاب انور با همه جمال عالم‌سوزی در بزم حضورش جا به‌زیر پردهٔ حجاب می‌گزیند و ماه روشن گهر در آرزوی رویش به‌دایرهٔ هاله می‌نشیند...

همانا خورشید را با علاقه دو پیکر بر سر ماه گذاشته‌اند یا خانهٔ شرف ماه را با مسکن هبوط ذنب؟ بر پای عطارد داشته‌اند...

باده‌پرستان ساغر بهجت سرشار صهبای ریحان و به‌سودای عارض ملاحت فروش خوبرویان چمن چاک در گریبان...

ملاحــت پیکــری طــاوس زیبــی　　بزلــف عنبــرین عــالم فریبــی
جمــالش بــر ره رخــسار خورشــید　　صــحاب گرمــی بــازار خورشــید
بیــزم دلکــشائی بهــر ســامان　　نهان نکـرده چراغـان زیـر دامـان
لباس او گهی ار هست و گهی نم　　صدای او گهی زیر است و گه بـم

در فهرست مثنوی میرزا بیدل و مناظرهٔ رنچهور داس نیز آمده ولی تمام عناوین فهرست در این بیاض موجود نیست.

منابع

۱. اینديا آفیس ۲۱۲۰، بادلین ۱۴۰۲.
۲. طاهره، دکتر خدیجه: *جونپور کی ادبی خدمات تاریخ کی روشنی میں*، میکان پریس، دهلی، ۲۰۰۵ م.
۳. عبدالله، دکتر سیّد: *ادبیات فارسی میں ہندووں کا حصہ*، انجمن ترقّی اردوی هند، دهلی‌نو، ۱۹۹۲ م.

مولانا حامد حسن قادری*

مولانا حامد حسن قادری یکی از شخصیّت‌های معروف شهر آگره در ایالت اتّراپرادش بود. آگره نیز معروف به‌اکبرآباد زادگاه رجال ادبی اردو و فارسی همچون نظیر اکبرآبادی و غالب دهلوی و میکش اکبرآبادی و... بوده. نظیر آثاری مانند «بنجاره‌نامه» و «آدمی‌نامه» را در همین شهر نگاشته بود. اینجانب غالب، شاعر بی‌نظیر اردو و فارسی را همیشه غالب اکبرآبادی می‌نویسم نه غالب دهلوی. این فرهنگ هند و ایرانی بود که از آگره به‌دهلی و سپس به‌لکهنو رسیده و به‌عنوان فرهنگ گنگ و جمن مشهور شد.

مولانا قادری در ابتدا در مدرسهٔ اسلامیّه اتاوا (ایالت اتراپرادش) تدریس می‌کرد و غزلهای ملّی و میهن برستی را می‌سروده و به‌دانشجویان می‌داد تا آنان بخوانند. دکتر ذاکر حسین (م: ۱۹۶۹ م) ـ رئیس سابق جمهوری هند و دکتر اشتیاق قریشی و بنده خود از شاگردان وی می‌باشند. وی بین سال ۱۹۴۱ و ۱۹۴۷ م استاد رهنمای من بوده و من فوق لیسانس و دکتری خود را زیر سایهٔ مشفقانه به‌پایان رسانده بودم.

وی سپس به‌عنوان استاد در دانشکده سن جونس مأمور شد. یک‌بار دکتر ذاکر حسین به‌طور رئیس کمیتهٔ علمی به‌آن دانشکده رسید و وارد کلاس‌های مختلف شد. همین‌که او وارد کلاس مولانا قادری شد استاد محترم را دید و زود برگشته بود. وقتی‌که مردم به‌مولانا قادری در این باره پرسیدند، ایشان گفتند او شاگرد من است.

مولانا ابوالکلام آزاد یک نسخه مصوّر شاهی «تزک بابری» از دانشکده آگره برای موزهٔ ملّی، دهلی‌نو خریده که عبدالرّحیم خانِ‌خانان از ترکی به‌فارسی برگردانده بود.

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی در کتابی به‌نام «غالب و آگره» (مرتّبهٔ شاهد ماهلی، انستیتوی غالب، دهلی‌نو، ۲۰۰۳ م)؛ به‌زبان اردو چاپ شده، ترجمهٔ آن توسّط آقای فرحت‌آمیز (دانشجوی پیش دکتری زبان و ادبیّاتِ فارسی، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو) انجام شده است.

مولانا قادری هم نسخه‌ای بیش قیمت «تزک بابری» داشت و مولانا آزاد خواست آن را بخرد امّا ایشان نسخه را ندادند و فرمودند اگر مولانا آزاد بدون قیمت خواستارش شد داده بودم.

گذشته از «داستان تاریخ اردو» که شاهکار مولانا قادری است تعدادی از مقالات وی منتشر شده است. نصاب یا خلاصهٔ دروس که وی آماده کرده در کالجها و دانشگاه‌های هند رایج داشت. وی در شعر و ادبیّات اردو و فارسی هردو استادی زیادی داشت امّا هیچ‌وقت ادّعای استادی نکرده بود. دکتر یوسف حسین یکی از ابیات وی را در زندگینامهٔ خود نقل کرده است.

مشاعره‌های طرحی فارسی و اردو در آگره مدّت طولانی برگزار می‌شد. نوّاب (مهاراجا) بنارس هم چند روز در آگره اقامت داشت. او نیز از لحاظ شاعر به‌مشاعره‌ها که در خانهٔ مولانا برگزار می‌شد شرکت نموده بود. ولی مولانا در مشاعره‌ها هیچ‌گاه اشعار نمی‌خواند. البتّه او در مشاعره‌های دانشکده همواره شرکت می‌کرد و نیز غزلها به‌دیگران می‌داد تا آنها بخوانند. شکیل بدایونی شاعر برجستهٔ اردو هم در آن مشاعره‌ها شرکت داشت. او یک بیاض کمیاب و گرانبها مربوط به‌مشاعره‌ها بیدا کرده بود.

همچنین وی در تاریخ‌گویی یدّ طولی داشت. پس از سال ۱۹۴۷ م وی یک بست کارت به‌من فرستاده و دو تاریخ راجع به‌تقسیم شبه قارّهٔ هند را در اردو و فارسی نوشته بود. من هنوز آن را دارم. خوشبختانه شاگردش دکتر مغیث فریدی در تاریخ‌گویی جانشین راستی وی شده است.

من در سال ۱۹۴۵ م در دانشکده سنت استفن به‌تدریس برداختم و تقریباً هر هفته به‌خدمت مولانا در آگره حاضر می‌شدم. دکتر وحید میرزا از حیث ممتحن بیرونی برای مصاحبهٔ دکتری من به‌شهر آگره آمده بود و مولانا قادری ممتحن داخلی بود. گفتنی است اوّلین بورس برای دکتری در دانشگاه آگره به‌من داده شده بود. در آن روزگار دانشگاه آگره عرصه وسیع از جمله دانشکده‌های اتّراپرادش و راجستان و هند مرکزی داشته و گردهمایی دانشگاه در تمام هفته برنامه‌های مختلف می‌داشت. تاکنون دو گردهمایی به‌خاطرم می‌آید که میرزا اسمٰعیل و پروفسور امر نات در آن سخنرانی کرده بودند. در همین زمان دفتر جامعهٔ اردو در خانهٔ پروفسور مرحوم طاهر فاروقی در آگره قرار داشت.

در سال ۱۹۴۷ م دکتر مرحوم اطهر علی به‌مولانا قادری از حیث ممتحن برای امتحان‌ها در دانشگاه دهلی دعوت کرده بود. در آن هنگام مولانا قادری با دوستی در قرول باغ اقامت داشت. شامگاه من با دکتر اشتیاق قریشی دربارهٔ وی ذکر نمودم. دکتر قریشی به‌بنده گفت که ایشان استاد من هستند پس مرا پیش ایشان ببر. روز بعدی من با جناب قریشی به‌خدمت استاد بزرگوار رسیدم.

رؤسای دانشگاه آگره اعم از پروفسور بی.ال. ماتُهر محسن ناچیز بوده‌اند. به‌علاوه من از جناب گلاب رای در هندی و جناب دالب در انگلیسی و آقای دویدی در اقتصادیات و جناب تعلّقدار در تاریخ و جناب چترویدی در ریاضی استفاده نمودم. پرفسور جی.آیی. دوو (G.I. Dovw) قصاید قاآنی را می‌خواند.

پرفسور نگیندر از همین دانشکده آگره با من همیشه مهربانی کرده و نیز سالها همسایهٔ من بوده است. جناب مظفّر حسین برنی که رئیس اسبق ایالت هریانه بوده یکی از دوستان من است. شاعر معروف اردو غلام ربّانی تابان دانشجوی بزرگتر از بنده بوده و با تخلّص «فرحت» اشعار مزاحی می‌سرود. جناب تابان برادر کوچک خود آقای خورشید عالم که رئیس سابق ایالت کارناتاکا بوده به‌دانشکدهٔ من برد. جناب خورشید در خوابگاه ناچیز زندگی می‌کرد. ما جناب بی.ان. تهاکُر را که وکیل و دوست صمیمی جناب تابان بوده خیلی گرامی داشتیم.

در آخر میکش اکبرآبادی شاعر سرشناس اردو را ذکر می‌کنم که خانواده‌اش آخرین نمونه فرهنگ اکبرآبادی یا همین فرهنگ هند و ایرانی است که معنون و معروف به‌فرهنگ مشترک گنگا و جمنی بوده است. من به‌خدمت ایشان حاضر می‌شدم. خانهٔ ایشان در میواگره اتّراپرادش مرکزی ادبی و روحی بود و شاعران بزرگ مثلاً جوش ملیح‌آبادی آنجا بارها اقامت داشتند. معظّم علی شاه مرحوم در دانشکدهٔ سنت جونس درس خواند و بعداً همینجا تدریس داد.

اگرچه مرشد استاد محترم من در پاکستان زندگی می‌کرد و همواره از مولانا قادری شاگرد خود اصرار کرده که در آگره هند زندگی کند با وجود آنکه تقسیم هند (۱۹۴۷ م) رخ‌داده بود. به‌هرحال وی تا اواخر عمرش در آگره زیسته امّا هنگامی که فرزندانش به‌پاکستان رفتند، وی مجبور شد هند را ترک کند.

حدیثِ کشمیر در ادبیّاتِ فارسی*

در حقیقت ذکرِ کشمیر در ادبیّات فارسی خیلی زیاد دیده می‌شود. و در تعریف وادی سرسبزوشاداب کشمیر بی‌شمار شعرها گفته شده‌اند. حافظ شیرازی[1] می‌گویند:

به‌شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند سیه‌چشمانِ کشمیری و ترکان سمرقندی

وقتی‌که صائب تبریزی[2] با ظفر خان کشمیر رفته، بی‌اختیار گفت:

می‌کنم از سر برون صائب هوای خلد را بخت اگر از ساکنان شهر کشمیرم کند

مرزا ابراهیم رفیعی می‌گوید:

چنان لطیف زمینی که هم چو دانهٔ در در و چو قطره‌ای افتد بغلتد از تدور

مگر بعضی از سخنوران مخصوصاً، کشمیر و حسن و مناظرش را موضوع سخنوری خود ساخته‌اند. فیضی[3] در قصیدهٔ[4] مشهور خود مدح کشمیر کرده است:

هزار قافله شوق می‌کند شبگیر که بار عیش گشاید به‌عرصهٔ کشمیر

همان‌طور موضوع قصیدهٔ مشهور عرفی شیرازی[5] هم وصف کشمیر است.

هر سوخته جانی که به‌کشمیر درآید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

---

* این مقالهٔ استاد عابدی به‌زبان اردو در کتاب «مقالات عابدی» (مرتّبهٔ سیّده بلقیس فاطمه حسینی، انتشارات شعبهٔ فارسی دانشگاه دهلی، ۲۰۰۳ م) به‌چاپ رسیده است و آقای دکتر شبّیر احمد (پژوهندهٔ مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو) به‌زبان فارسی برگردانده است.

۱. متوفی به‌سال ۷۹۱ ه/۱۳۸۹ م.

۲. ولادت ۱۰۱۶ ه/۱۶۰۷ م و متوفی به‌سال ۱۰۸۱ ه/۱۶۷۰ م یا ۱۰۸۶ ه/۱۶۷۵ م.

۳. ۹۵۴–۱۰۰۴ ه/۱۵۴۷–۱۵۹۵ م.

۴. این قصیده اوّلین بار در سال ۹۹۳ هجری گفته شده بود، وقتی‌که اکبر شاه اوّلین بار به‌کشمیر رفته بود.

۵. ۹۶۳–۹۹۹ ه/۱۵۵۵–۱۵۹۰ م.

محمّد طالب آملی[۱] ملک‌الشعرای دربار جهانگیر[۲] بود، و طوری که جهانگیر سرزمینِ کشمیر را دوست داشت و آنجا می‌رفت، همان‌طور این شاعر هم به‌کشمیر والهانه عشق داشت. به‌همین سبب برای غزلش ردیف کشمیر را انتخاب کرد:

فیض پیاله بخشد آب و هوای کشمیر — از خشت خم نهادند گویا بنای کشمیر
چون خاک عشق بازان هر لحظه در مشامم — بوی محبّت آید از کوچه‌های کشمیر
کشمیر می‌ستانم از حق بجای جنت — امّا نمی‌ستانم جنّت بجای کشمیر
وصف بهشت جاوید از عاشقان او پرس — ما را زبان نگردد جز در ثنای کشمیر
هرکس پی تماشا کردند خوش فضایی — رضوان فضای جنّت طالب فضای کشمیر

ملک‌الشعرای شاهجهان، ابوطالب کلیم کاشانی[۳] هم به‌کشمیر این‌قدر علاقه‌مند بود که وقت آخر عمر به‌آنجا رفت و زندگی گوشه‌نشینی اختیار کرد و همانجا فوت کرد. به‌هرحال او هم کشمیر را در ردیف یک مکمّل غزل داخل کرده است:

نسیم خلد گدای بهار کشمیر است — شگفتگی گل و خار دیار کشمیر است
لب پیاله ز تبخال رشک می‌سوزد — که نشئه وقت لب جویبار کشمیر است
اگرچه پایهٔ دلبستگی‌ست قامت سرو — عنان هوش بدست چنار کشمیر است
بدیده خاصیت توتیا دهد لیکن — بچشم آنچه نباید غبار کشمیر است
پیام عالم بالا که گوش نشئهٔ اوست — ترانه‌ای‌ست که با آبشار کشمیر است
گذشت از لب ساقی گلعذار کلیم — خنک چو نوبهٔ می در بهار کشمیر است

محمّد جان قدسی مشهدی[۴] در عهد شاهجهان، یکی از بزرگترین شعرا بود. اگرچه او نمی‌توانست ملک‌الشعرا بشود، سبب این بود که او وقتی که به‌هند آمد ابوطالب کلیم ملک‌الشعرا بود. ولی در فنون سخنوری، او از کلیم کم نبود. او در تعریف کشمیر یک مثنوی[۵] گفته است. کسانی که کشمیر می‌روند، عموماً از راه کوهی و پرپیچ شکایت

---

۱. متوفی به‌سال ۱۰۳۶ هـ/۱۶۲۶ م.
۲. ۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ/۱۶۰۵-۱۶۲۷ م.
۳. متوفی به‌سال ۱۰۶۱ هـ/۱۶۵۱ م.
۴. متوفی به‌سال ۱۰۵۶ هـ/۱۶۴۶ م.
۵. این مثنوی در سال ۱۰۴۴ هـ/۱۶۳۴ م نوشته شد.

می‌کنند، در این مثنوی نه وقت تعریف کشمیر بلکه ذکر راه‌های پیچ در پیچ آنجا هم است که ممکن است دیگران آن را طی نکرده باشند:

ره فقر از ره کشمیر پیداست — که گام اوّل او ترک دنیاست
درین ره خوش بود معشوق دلخواه — که نتواند کس او را برد از راه
ره پیچیده‌تر از موی زنگی — به‌تندی چون دم تیغ فرنگی
فتادش گر باین کوهش سروکار — ز شیرین کوهکن می‌گشت بیزار
ز راهش کس چرا دل تنگ باشد — زمرّد در میان سنگ باشد[1]

بعدِ ذکر دشواری‌های راه‌های کشمیر، ایشان تعریف کشمیر و گل‌هایش را آغاز کرده به‌طوری‌که انسان همه تکالیف را فراموش می‌کند و محو این زیبایی‌ها می‌شود:

اگر این است نزهتگاه کشمیر — هزاران جان فدای راه کشمیر
چه کشمیر آبروی هفت کشور — نگاه از دیدن او تازه و تر
کند در منزل عمرش جاودانی — هوایش کار آب زندگانی
گلش در شهر و در صحرا چنان خوش — که گلشن گشت بلبل را فراموش
زده گل بر سر دیوارها صف — ز سنبل روی دیوارش مزلّف
به‌میناکاری یک قبضهٔ خاک — چه صنعتها نمود استاد افلاک
ز حق نتوان گذشت این سبز رعنا — نمکدانی بود بر خوانِ دنیا
ز گل چیدن به‌رنگ نوجوانان — چنان گشته‌ست دست باغبانان
بیاید بوی صندل زان در اشجار — به‌پیچید بر درختان تاک چون مار
سزد کشمیر را در جلوهٔ ناز — هزار الله اکبر گو چو شیراز
نسیم فیض این روح الله باد — ز اعجاز مسیحا می‌دهد یاد
گلش را یک به‌یک می‌برد می نام — زبان را گر بکامی بود در کام
بود گل بل بهشتی اندرین دهر — ندیده کس بعالم این چنین شهر
جهان آرا و شهر آرا دو باغاند — که فردوس و جهان زین هردو داغاند[2]

---

۱. این بخش در «بیاض شاه عرفان» آرشیو جامّو کشمیر (سرینگر)، (شمارهٔ ۲۶۲) پیدا شد.
۲. این بخش هم از بیاز شاه عرفان نقل شده است.

در همین دور، مرزا محمّد قلی سلیم تهرانی[۱] نیز در دورهٔ شاهجهان پادشاه، به‌هند آمد و در وقت آخر در کشمیر گوشه‌نشینی کرد و همانجا فوت کرد. کلیم، سلیم قدسی و غنی کشمیری[۲] در مقبرةالشعرای سرینگر مدفون‌اند. به‌هرحال سلیم هم در یک مثنوی توصیف کشمیر کرده است. ابتدای آن از این بیت می‌شود:

سخن هر جا ز صنعِ کردگار است   گواه پای بر جا کوهسار است

دربارهٔ همین مثنوی گفته می‌شود که اوّل این را در تعریف لاهیجان گفته بود و وقتی که به‌هندوستان آمد همان بیت را در تعریف کشمیر گفت.

ظفر خان احسن[۳] در دورهٔ شاهجهان فرماندار کشمیر بوده‌اند. او خودش شاعر و مربّی شاعران بود. شاعر بزرگی مثل صائب هم، وقتی که به‌هند آمد، در دامن او متوسل بوده. علاوه بر این کلیم، قدسی، غنی، دانش، صیدی، سالک قزوینی و غیره هم شاعران دربارِ او بوده‌اند. به‌هرحال او یک مثنوی بنام «جلوهٔ ناز» گفته بود که موضوعش کشمیر است. واژه‌های هندی را خیلی زیاد به‌کاربرده‌اند. چند بیت آن مثنوی اینجا نقل می‌شود:

ز تنبولی و از بقّال و عطّار   به‌سرگرم است در هر کوچه بازار

به‌هندوستان نداده زاهدی سود   بت رجپوت دل را می‌برد زود

پکهاوج گشت تا به‌هلکی ساز   بتان را گرم شد هنگامهٔ ناز

شگفته آنچنان گلهای کَچْنار   که گوئی آتش افتاده به‌گلزار

ز وصف پان کنم رنگین سخن را   که نامش می‌کند خوشبو دهن را

پسر ظفر خان احسن، عنایت خان آشنا[٤] در نثر و نظم، هردو کمال داشت و دو مثنوی کوتاه در تعریف کشمیر گفته است که با این بیت آغاز می‌شود:

بهار آمد دلا ساغر بکف گیر   زبان بگشا به‌وصف راه کشمیر

*

چگویم ز سرسبزی این زمین   که صحنش نگین دان شد و گل نگین

---

۱. متوفی به‌سال ۱۰۵۷ ه/۱۶۴۷ م.
۲. متوفی به‌سال ۱۰۷۹ ه/۱۶۶۸ م.
۳. متوفی به‌سال ۱۰۷۳ ه/۱۱۶۲ م.
۴. متوفی به‌سال ۱۰۷۷ ه/۱۶۶۶ م یا ۱۰۸۱ ه/١٦٧٠ م.

ملّا شاه بدخشانی[۱] از بزرگترین صوفیان وحدت‌الوجودی عصر خود بوده‌اند. شاهجهان[۲]، جهان آرا بیگم[۳]، داراشکوه[۴] و غیره مریدان ایشان بودند. حالت عظمتش این بود که شاهجهان به‌خانه‌اش می‌رفت و او با ایشان بدون نشستن گفتگو می‌کرد. شاهجهان هم می‌گفت که در این دوره در هند دوتا بادشاه هستند، یعنی شاهجهان و یکی ملّا شاه. به‌هرحال، او ده‌تا مثنوی گفته است. بهترین نسخهٔ خطّی این مثنوی‌ها در کتابخانهٔ اینڈیا آفس موجود است[۵]. خصوصیّت این نسخه این است که تحریر ملّا شاه هم بر این نسخه موجود است. این یک مثنوی خیلی دلچسب است که در آن ذکر ساختمان‌های زیبای کشمیر، باغها و قنات‌های دلکش کشمیر، با لطافت آمده است. عنوانش هم «رساله تعریفات خانه‌ها و باغها و منازل کشمیر» است.

در آن مثنوی ملّا شاه قبل از همه دربارهٔ خانهٔ خود، حمام، دروازه‌ها، طاق‌های حویلی و میوه‌های کشمیر، درختهای چنار، و از گلهای آنجا مثل گل نارنجی، گل داؤدی، گل عبّاسی و گل مخملی تعریف کرده است:

آن چنارش به‌میان قد افراخت — به‌سر چرخ فلک دارد تاخت
گل داودی و عبّاسی او — سرخرویی بیاض هر رو
ز گل مخملی صد برگش — رنگ می‌گشته ز نرگس سرکش

بعد از این ترانه دربارهٔ شهر، مسجد جامع آنجا، دریای بهط، دل جهیل، و کوه پاک سروده است:

هست هر خانه‌اش از حافظ پر — هر مسلسل خوان سبحهٔ در
خنده‌های لب دریای بهط — بشود سلسلهٔ پای شط
مسجد جامع شهر کشمیر — جمع از خوبی او در زنجیر
آن چنان پاک بود آب دَلش — که کشد تخت سلیمان بغلش...

---

۱. متوفی به‌سال ۱۰۷۲ ه/۱۶۶۱ م.
۲. ۱۰۶۸–۱۰۳۷ ه/۱۶۵۸–۱۶۲۸ م.
۳. ۱۰۹۲–۱۰۲۳ ه/۱۶۸۱–۱۶۱۴ م.
۴. ۱۰۶۹–۱۰۲۴ ه/۱۶۵۹–۱۶۱۵ م.
۵. شمارهٔ ۱۵۸۰.

کشمیر مخزن باغها است. جایی که پادشاهان و امرا، باغ‌های دلفریب و گوناگون ساخته‌اند. بیشتر آنها امروز هم باقی است و بعضی هم از دست زمانه منازل فنا را طی کرده‌اند. ملّا شاه همه را توصیف کرده است. از آن باغها ذکر باغ نشاط، شاله‌مار، فیض‌بخش، فرح بخش، باغ نسیم، باغ فضل‌آباد، باغ طرب افزا، باغ جهان آرا، باغ محمّد، باغ عیش‌آباد، باغ بحر آرا و نور باغ یافته می‌شود.

شاله‌مار تو بود دیرینه — نخلها شیر دهد از سینه
فیض‌بخش او همه با آب و هوا — از فرح بخششش اینها بنوا
گذرم جانب افضل‌آباد — از ره شوق که پس ماند باد
میل دل از همه برخاست مرا — چونکه میل طرب افزاست مرا
پای مداحی من کشتی خویش — به‌جهان آرامی ماند پیش
به‌خدا و به‌چهار اخیارم — هوس باغ محمّد دارم
در میان همه باغ است چراغ — پرتوی زو شده نور همه باغ

بعداً ملّا شاه ذکر محلّ و باغ شاهجهان بنام «نورافزا» و محلّ و باغ داراشکوه که روبه‌روی محلّ ایشان بود، خانهٔ قاضی‌زاده و باغ را نموده است. نیز تعریف‌های کرنه، قبق، ظفرآباد، شهاب‌الدّین‌پور، صفاپور، درّهٔ لار، تال‌الرونک و مراج یافته می‌شود:

کرنهٔ گویم و فریاد کنم — نظری سوی شه آباد کنم
بکنم تاخت سوی پای قبق — صف باطل شکند لشکر حق

*

خود ظفر خان چو به‌عدل و داد است — او مظفّر به‌ظفرآباد است
مدح من بر سر کسی بنشست — تاز احرام صفاپور... ست

*

سخنی از درّهٔ لار کنم — بوی... ... ... از سخنم
از صفاپور به‌مراج روم — به‌خدا جانب معراج روم

این چطور ممکن است که در ذکر کشمیر، زعفران‌زارهای آن را فراموش بکند:

زعفران دیده ما تا نگرد — چشم ما جلوهٔ دریا ببرد

ملّا شاه، فقط صوفی، متعلّق به‌خانقاه نبود بلکه پیگیر اتّفاقات جامعه نیز بود...

ملّا محسن فانی کشمیری[۱]، شاگرد عالم و شاعر بزرگ ملّا یعقوب صرفی[۲] و استاد شاعر بزرگ محمّد طاهر غنی کشمیری، صاحب علم و فضیلت بود. یکی از چهار مثنوی‌های ایشان «میخانه» است. فانی در این مثنوی ذکر باغهای کشمیر و مقامات زیبای کشمیر را بسیار دلچسب، کرده است:

عروس همه باغها شالمار | که او را گرفته است دل در کنار
چو در عیش‌آباد کردم عبور | دوبالا طرب شد دو چندان سرور
ازین باغها به‌بود باغ شاه | که فرق است از خانه تا خانقاه
درو چشمه‌ای هست دائم روان | که نامش بود چشمهٔ عارفان
بود حوض او حوضهٔ فیل کوه | سزد گر بود جای داراشکوه
چو در باغ سیتم گذار اوفتاد | عبورم به‌شهر و دیار اوفتاد
به‌باغ فَتَح چند کردم گذر | که از هند یابم در آنجا گذر
چو چشمم شود روشن از باغ نور | دگر صفحهٔ گل نخواهم چو دور

یکی از شعرای مهمّ دورهٔ شاهجهان میر صیدی تهرانی است. او هم در تعریفِ کشمیر یک مثنوی گفته بود که بیتی از آن این است:

ز بیم جان درو صد جان زیاده | شود از یاد بوی گل زیاده

وقتی‌که کشمیر پر از شعرای ایران و هند بود، همان وقت دوتا برادران با کمال مرزا داراب بیگ جویا[۳] و مرزا کامران بیگ هم بودند که هم‌بزم سالک یزدی، سالک قزوینی و کلیم کاشانی بودند. بعد از غنی بزرگترین شاعر آنجا جویا بود که دربارهٔ پیرپنجال، کشمیر و در تعریف سبزه‌زاران و گلهای کشمیر مثنوی گفته است:

بیا ساقی بهار آمد بصد رنگ | سوی کشمیر باید کرد آهنگ
بده می تا دمی از خود برآیم | نخستین کوهسارش را ستایم
تعال الله زهی کهسار کشمیر | که شد در سایهٔ او آسمان پیر
خصوصاً پیرپنچال فلک‌شان | بود ماهش چراغ زیر دامان

*

۱. متوفی به‌سال ۱۰۸۱ ه/۱۶۷۰ م.
۲. ۹۲۸–۱۰۰۳ ه/۱۵۲۱–۱۵۹۵ م.
۳. متوفی به‌سال ۱۱۱۸ ه/۱۷۰۶ م.

فلـک دیوانـهٔ جـوش بهـارش　　در آتش نعـل مـه از لالـه‌زارش
در او هر لاله شمع گیتی افـروز　　بنفشه شد ز بار رنگ و بـو فـوز

محمّد رضا مشتاق کشمیری[1] از شعرای بزرگ دوره‌اش به‌شمار می‌رود. یک نسخهٔ خطّی مصوّر دیوانش[2] در کتابخانهٔ پژوهش اورینتال، سرینگر موجود است. ایشان نیز در یک غزل لطیف مسلسل، توصیف کشمیر را اینچنین زیبا بیان کرده است:

شـوخ از بـس بهـار کـشمیر اسـت　　مـژهٔ حـور خـار کـشمیر اسـت
چشم لیلٰـی کـه دل ز مجنـون بـرد　　داغـی از لالـه‌زار کـشمیر اسـت
نخـل طـوبٰی بـه‌آن سـرافرازی　　زیـرِ دسـت چنـار کـشمیر اسـت
خنـدهٔ عمـر جاودانـهٔ خـضر　　کبکـی از کوهـسار کـشمیر اسـت
چتـر شاهنـشه بهـار طـرب　　ابـر گـوهر نثـار کـشمیر اسـت
سرّ عـیش و نـشاط و نـاز و طـرب　　روز و شـب در کنـار کـشمیر اسـت
خـضر هرچنـد زنـدهٔ ابـد اسـت　　کـشتهٔ چـشمه‌سـار کـشمیر اسـت
قامـت نـازپرور لیلٰـی　　سـروی از جویبـار کـشمیر اسـت
آبـروی بهـار و هرچـه دروسـت　　خـاک پـاک دیـار کـشمیر اسـت
طبـع «مـشتاق» مـا ز رنگینـی
جلـوهٔ نوبهـار کـشمیر اسـت

بسیار چیزها هستند که حسن کشمیر را اضافه می‌کنند، رودخانه جهیلَم هم یکی از آنها است که قبلاً «بهت» می‌گفتند که در اصل واژهٔ زبان سانسکریت Vitasta است. به‌هرحال، مشتاق در یک غزل تعریف این رودخانه را کرده است و همان را ردیف هم ساخته است و در آن غزل اشاره به‌صائب و رودکی هم کرده است.

بیا که حاجت می نیست در کنـار بهـت　　شـراب نـاب بـود آب خوشـگوار بهـت
بهـشت نقـد ازیـن خـوبتر نمـی‌باشـد　　نگار و سـایه بیـد و مـی و کنـار بهـت
ز بوسهٔ لـب شـیرین حـذر کنـد نـامش　　رسد بـه‌حنظـل اگـر آب جویبـار بهـت
مگو چنار که چینـد هزارشـان و شـکوه　　ز دست خضر نبی خیمه بر کنار بهـت...

---

۱. متوفی به‌سال ۱۱۵۱ ه/۱۷۳۸ م.
۲. شمارهٔ ۱۲۵۴.

ستاره نیست نمایان ز چرخ شعبده باز — که رود نیل فلک گشته شرمسار بهت
گهی بسوی چپش میل و گاه جانب راست — بدست جلوهٔ مستی است اختیار بهت
ز جلوه‌های درختان دلکش و سرسبز — گمان بری صف لیلٰی‌ست بر کنار بهت
بگو به‌تشنه لب سیر لاله‌زار بهشت — شب برات تماشا کند کنار بهت
مگو که پرتو انجم فتاده است درو — که تافته‌ست گهرهای آبدار بهت
گرفته باز چو عشّاق پیش راهش را — ز هر کجا که جدا گشته شاخسار بهت...
کشیده سر بفلک صد هزار قوس قزح — ز طاق‌های عمارات زرنگار بهت...
به‌زنده رود نپرداختی چنان صائب — اگر نه تر شدی از شرم رودبار بهت...
گذاشتم به‌سخن‌های چون در غلطان — ز جوی کلک گهربار یادگار بهت...

مجرم کشمیری[۱] هم در دورهٔ خود یکی از شعرای مشهور و معروف بود و در آخرین دورهٔ ادبیّات فارسی هند یک درجهٔ امتیازی حاصل است. یک نسخهٔ قلمی دیوان مجرم که خیلی عمده است، در کتابخانهٔ پژوهش اورینتال[۲]، سرینگر موجود است. مجرم هم در غزل سلیس، روان و مسلسل، دلفریبی‌های کشمیر را ذکر کرده است و این غزل را در غزلهای بهترین وی می‌تواند به‌شمار آورد:

خوشای شهر کشمیر جنّت قرینه — تماشای تالاب و سیر سفینه
همه لاله قد سرو قد دلبرانش — سمن ساق و نسرین سرین سیم سینه
دلاویز دلکش سیه مست سرخوش — قدح در کف و در بغل آبگینه
شکرخند و دلبند و نازان و تازان — نظر باز و طنّار و شوخ و شبینه
بگردن پی بستن گردن دل — ز مشکین رسن چنبر عنبرینه
سر منظر غرفه هر طرفه منظر — چو خورشید بر طارم چارمینه
بخوش پیکری بیشتر از مه و خور — به‌سیمین بری کم ز حور و پری نه
به‌بازار و کوچه به‌آزار عاشق — کف و دف زنان نوچه و پرچه نینه
ربانیده از ترکتازی غمزه — ز نقد دل ترک و تازی خزینه
قران یافتی گر به‌این مه‌جبینان — نمی‌برد با خویش قارون دفینه
ولی مجرم کم بغل را چه حاصل — به‌غیر از لب خشک و چشم نمینه

---

۱. متوفی به‌سال ۱۲۷۳ ه/۱۸۵۶ م.
۲. شمارهٔ ۳۵۰.

تصوّر بهار و خزان مثل سرزمین کشمیر، در جای دیگر هندوستان نیست. بعد از سپری شدن زمستان شدید مردم با شور و اشتیاق وافر به‌استقبال بهار می‌روند. سعادت کشمیری آمدن فصل بهار در کشمیر را این‌طور نظم کرده است:

خوشا سال نـو دخـل کـرده بـه‌کـشمیر — هـوای زمـستان بـرون شـد زِ کـشمر
شـگوفه ز گلـشن سـر آورده بیـرون — بهار این طرف بـا ارم کـرده همـسر...
کـه تـالاب آب و بـه‌شـب مـاه تابـان — سـفینه چـو مرغـاب آبـش چـو کـوثر
همه گل رخـش لالـه خـد و سـمن بـر — ز خوشـبوی گیـسو هـوا پـر ز عنبـر
به‌قد سرو بـستان و شـهلا بـه‌چـشمان — سرین همچو نسرین و لب همچو شـکر
ترانـه بهـر سـو و ترکانـه هـر سـو — کف و دف زنـان گـشته مـردم بهـر در
سکون داشتی گر در ایـن شـهر قـارون — نمـی‌کـرد بـدبخت انـدر زمـین در
چـه دانـه سـعادت بـه‌بنـد اجـازت — برون بـرده زیـن رخـت خـود را بـدانتر

از جمله شعرای دیگر کشمیر، دیا رام کاچرو متخلّص به‌خوشدل[۱] است که در هردو نظم و نثر با کمال بود و در آثارش «دیوان»، «بهاگوت گیتا»، و «ترانه سرود» هم هست. آخرین کتاب وی در نثر متعلّق به‌موسیقی است. خوشدل، از طرف افغانی‌ها یک منصب بزرگ داشت و به‌همین سبب بارها به‌جاهای دیگر سفر می‌کرد و غالباً برای مدّت طویل از وطن خود بیرون بوده. به‌هرحال، او در یادِ کشمیر یک مثنوی نوشته است که اسمش «مثنوی کشمیر»[۲] است. در این سفرها، او جاهای مختلف هندوستان، خراسان، کرشن، رودخانهٔ گنگ، کابل، قندهار، هرات، بامیان و مجسّمهٔ بودای بامیان، پنجاب، دریای چناب و غیره را بازدید کرد:

الا ای صـاحبان شـهر کـشمیر — بگـوش آریـد حـال زار دلگیـر
به‌هند و هـم خراسـان سیر کـردم — تماشـای بتـان دیـر کـردم
ز راهِ کوهـسار و بحـر و سـاحل — شـده چـونم گـره در نافـهٔ دل...
رسیدم چون بـه‌شـهر خـوب کابـل — بـود کابـل ز گـل جنّـت تقابـل
عجائب هـست دیگـر چهتّـه بـازار — علی‌مردان نمـوده خـوب ایـن کـار

---

۱. ۱۸۱۱–۱۷۴۳ م.

۲. این مثنوی در یک بیاض (۶۲) کتابخانهٔ پژوهش اورینتال، سرینگر دریافت شده است.

عجب شهری که شهر قندهار است | خوشـی افـزای دلهـای نـزار اسـت
چو روحش فیض‌بخش خوشدلی شد | گلـستان مرقـد بابـا ولـی شـد
که مـی‌رفـتم بـه‌آنجـا بهـر تـسلیم | بـه‌پـیش مـرزا صـاحب بـه‌تعظـیم
بسی معمور و خوش شهر هرات است | ز غمها هر یکی را زو نجـات اسـت
در او آسـوده عبـدالله انـصار | که در عرفـان...... هـست ابـرار
بـه‌عـرض راه واقـع قلعـه ضـحّاک | ز رفعتهـا کـشیده سـر بـه‌افـلاک
وزان پـس سـرزمین بامیـان اسـت | ز بتها در میانش خوش نشان اسـت
روان من چون سوی پنجـاب رفـتم | دعـا بـر سـاکنان هنـد گفـتم

در این سفر، وقتی‌که خوشدل از کرشنا، گنگا یعنی مظفّرآباد به‌پیشاور رسید، آنجا او رام آنند تهاکر را ملاقات کرد که ماهر بید و شاستر، صاحب معرفت و آوازه‌خوان بزرگ دور خود بود.

از آنجـا در رسـیدم در پـشاور | عجـب...... ای بدیـدم در پـشاور
در آنجـا هـست رام آننـد تهـاکر | ز بیـد و شاسـتر عرفـان دلـش پـر
شب و روز است راگ و رنگ کـارش | بـه‌خلوتگـاه یـزدان هـست بـارش

بعد بازدید آن جاها، وقتی‌که برمی‌گردند، به‌حکم شاهی چهل روز در لاهور اقامت می‌کند و حاکم آن سرزمین می‌شود. در مدّت او از آرامگاه بادشاه جهانگیر دیدن کرد:

کـشیدم رخـت چـون در راه لاهـور | مـرا دریـای راوی گـشت منظـور
بدیـدم مرقـد خـاص جهـانگیر | سراپا سنگ و خـاکش تـازه اکسیر
در آنجا استقامت شـد چهـل افـروز | بـه‌حکـم پادشـاه عـالم افـروز
بـه‌مـا تفـویض گـشته حکـم آنجـا | روان گردیـد امـر و نهـی هرجـا

در آخر، وقتی‌که به‌کشمیر بازگشت، او این وادی سرسبز را یاد کرد. او دَل، باغ نسیم، باغ نشاط و فرح‌بخش و غیره را هم در شعر خود ذکر می‌کند:

خوشا کشمیر و خاک پـاک کـشمیر | مس هر عـاجزی را هـست اکـسیر
به‌سیر دَل به‌هـر دل انبـساط اسـت | نـسیم عـیش‌آبـاد و نـشاط اسـت
بـدلها چـون ز عـیش امـداد آریـد | بـه‌یـاد خیـر مـا را یـاد آریـد
بفرمـا ای خـدا بیـدار بخـشم! | رسـان در جنّـت کـشمیر رخـشم
بیا خوشـدل تـو رو سـوی وطـن آر | نـسیم آسـا قـدم انـدر چمـن آر

دکتر گِردهاری لال تیکو هم در «منتخب از پارسی‌سرایانِ کشمیر»[1] از «مثنوی کشمیر» چند بیت نقل کرده است که از نسخهٔ قلمی تاریخ بیربَل کاچرو در کتابخانهٔ تحقیقی کشمیر، سرینگر دریافت کرده است. غالباً جزو همان مثنوی است که چند بیت از آن نقل کرده شده است. به‌همین سبب که بحر هردو بیت یکی است. به‌هرحال، از انتخاب وی هم چند بیت اینجا نقل می‌شود:

مرا حُبّ وطن آشفته‌تر کرد   نمی‌دانم چرا قسمت بدر کرد
کجا آن سیر کشتی و کجا من   کجا آن شالمار و کوه دامن

*

ز جوش گریه چشمم اچهون شد   بهت شد مار شد تالاب خون شد
چو فیض حق بود بر حال مهجور   نخواهد داشت از یاران مرا دور

*

درین محنت سرای بی‌مواسا   غم از دل دور کُن خوشدل بیاسا

محمّد آزاد خان کشمیری، متخلّص به«آزاد»، صاحب علم و فضل و از حاکمان بزرگ کشمیر بودند. او در سال ۱۱۹۷ ه‍/۱۷۸۲ م فوت کرد. به‌هرحال او هم یک غزل، نه فقط در توصیف کشمیر گفته است بلکه کشمیر را ردیف غزل خود نیز ساخته است. نیز هم معلوم می‌شود که شاعر این غزل را به‌نزدیک وفات خود گفته بود. یک خصوصیّت این غزل، این هم است که شاعر فصل خزان کشمیر را بهتر از فصل بهار آن گفته است:

هزار داغ به‌دل لاله‌زار کشمیر است   پس از وفات مرا یادگار کشمیر است
درین حدیقه خزان بهتر از بهار بود   به از شکوفهٔ او پنبه زار کشمیر است
معطّر است گل رنگ روی خوبانش   بهر دیار که بوی بهار کشمیر است
ز چشمه ساخت چو سرسبز عالم بالا   بلند قدر آز آن کوهسار کشمیر است
به‌گوش گل که صدایی ز آب می‌آید   فغان که شیون این بی‌قرار کشمیر است
شنیده‌ام که لب جوی خشک می‌گوید   که آب ابر صفت در غبار کشمیر است
اگرچه گرم شد آبش ز گرمی دل ما   خنک بدیدهٔ ما جویبار کشمیر است

---

۱. از انتشارات انجمن ایران و هند، تهران، شهریورماه ۱۳۴۲ ه‍ ش.

ز داغ لالهٔ او شام در چمن پیداست سحر به‌روی زمین از غبار کشمیر است
چو گردباد به‌گردش همیشه می‌گردد تمام دست جهان خاکسار کشمیر است
نسیم خلد بود خاکروب این گلشن بلند مرتبه گرد و غبار کشمیر است
ز برگ برگ چنارش بود یدبیضا عصای پیری خزان از چنار کشمیر است
به‌باغ دهر محیط است آب انهارش بهر طرف که روی بی‌قرار کشمیر است
کسی نگشت و نگردد ز دام او آزاد چو خط سبز بتان سبزه‌زار کشمیر است[۱]

۱. این غزل از نسخهٔ قلمی دیوان آزاد کشمیری (شمارهٔ ۵۷۰) برداشته شده است که در آرشیو دولت جامو و کشمیر، سرینگر محفوظ است.

بیدل و سبکِ هندی*

زبان و ادبیات فارسی با سابقهٔ هزار ساله را در سه سبک تقسیم کرده‌اند. اوّلین سبک سبکِ خراسانی است، این سبک در خراسان نشو و نما یافت ولی این بدان معنی نیست که مَردمان مناطق دیگر از آن استفاده نکرده‌اند، بلکه مردمان خراسان علمدار و پیشرو این سبک بوده‌اند. در شکل‌گیری این سبک قالب قصیده جایگاه خاصّی دارد. این سبک نمایندگان بزرگی چون عنصری (م: ٤٣١ هـ/١٠٤٠ م)، فرّخی (م: ٤٢٩ هـ/١٠٣٨ م)، منوچهری (م: ٤٣٢ هـ/١٠٤١ م) و ناصر خسرو (م: ٤٨١ هـ/ ١٠٨٨ م) دارد. ویژگی مهمّ سبک خراسانی صفا و سادگی، استعارات و تشبیهات فطری، لغات ریشه‌دار و الفاظ پُرمعنی است.

دوّمین سبک زبان و ادب فارسی سبک عراقی است که در عراق عجم یعنی جنوب ایران به‌خصوص شیراز، نشو و نما یافت. این سبک زبان فارسی و ادبیات را عالمگیر کرد و شاعران بزرگ این سبک مثل سعدی (م: در میان ٩٥–٤٩١ هـ/١١٠٢–١٠٩٧ م) و حافظ (م: ٧٩١ هـ/١٣٨٩ م) و مولانا را باید قلّه‌های غزل فارسی به‌حساب آورد. از خصوصیّت‌های بارز سبک عراقی می‌توان به‌رقّت الفاظ، نزاکت بیان، شستگی، سلاست و روانی اشعار اشاره کرد. به‌مصداق «هر آن‌چه از دل برخیزد، بر دل نشیند» می‌باشد.

سوّمین سبک، سبک هندی است. و این بدان معنی نیست که فقط به‌مردمان هند تعلّق داشته باشد. این سبک در هند و ایران رواج یافت ولی آب و هوای هند و مزاج

* این مقالهٔ استاد عابدی به‌زبان اردو در مجموعهٔ مقالات به‌عنوان «مرزا عبدالقادر بیدل» گردآوری دکتر سیّد اطهر شیر در ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی پتنا در سال ١٤٠٢ هـ/١٩٨٢ م چاپ شده که ترجمهٔ آن به‌توسّط علی رضا خان (دانشجوی دکتری فارسی دانشگاه دهلی، دهلی و پژوهندهٔ مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو) انجام شده است.

فیلسوفانه، یقیناً در این سبک تأثیر داشته است. در این سبک غزل و قصیده ارتقاء یافت و در همین سبک است که شاعر بسیار بزرگی چون میرزا عبدالقادر بیدل عظیم‌آبادی (١١٣٣–١٠٥٤ ه/١٧٢٠–١٦٤٤ م) ظهور می‌کند و خصوصیّات سبک هندی را ارتقاء می‌بخشد. مشکل پسندی، معنی‌آفرینی، تشبیهات و استعارات دشوار و معمّا و چیستان بخشی از این خصوصیّات را شامل می‌شود.

دربارهٔ سبک هندی صلاح‌الدّین سلجوقی نوشته‌اند:

"آن چیزی را که این سبک تراشان سبک هندی می‌گویند، غالباً تغزّل تصوّفی است، نه سبک هندی. و باید دانست که تغزّل تصوّفی یا غزل صوفیانه یا غزل عرفانی غیر از شعر تصوّفی است... آن چیزی را که سبک هندی نامیده‌اند ذاتاً از اقلیم هندی نشأت نگرفته، بلکه از آسمان تصوّف فرود آمده است ولو که هند بیش از دیگر اقالیم مهبط فیض این آسمان شده است و تصوّف در آن نشو و نمای مخصوص کرده است[1]".

علی دشتی خصوصیّت‌های بارز سبک هندی را مسامحهٔ لفظی، باریک‌خیالی، مبالغه و اغراق، زنجموره و مضمون‌تراشی شمرده‌اند، علاوه براین به‌یک خاصیّت ممتاز اشاره کرده‌اند و اسم آن را نبرده‌اند، ولی در تشریح آن گفته‌اند:

"جمله‌ای مشهور و متداول و اصطلاحی زبان‌زد مردم در بیتی گنجانند که چاشنی و طعم خاصی بدان می‌بخشند. می‌توان گفت از فرهنگ عامّه، پیوندی می‌زنند مانند... «خانه بردوش»... و غیره"[2].

و بعد از آن در ذیل، این اشعار بیدل را نقل کرده‌اند:

گاه در چشم‌تر و گه بر مژه، گاهی به‌خاک　　همچو اشک ناامیدی خانه بردوشیم ما

*

ز رنگ‌آمیزی این باغ عبرت برنمی‌آید　　به‌غیر از نقش بند طاق نسیانی که من دارم

معمولاً ایرانی‌ها سبک‌هندی را چندان دوست ندارند ولی آنهایی که تعریف و توصیف کرده‌اند، سبک هندی را سبک اصفهانی و سبک صائب هم تعریف کرده‌اند،

---

١. صلاح‌الدّین سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ٦٤.

٢. علی دشتی: *نگاهی به‌صائب*، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ص ١٠٩.

ولی سبک بیدل را قائل نشده‌اند، امیری فیروزکوهی زیر عنوان «ردّ تسمیه یا انتساب این سبک به‌هندی» نوشته‌اند:

"هرگاه بخواهیم این سبک را (گذشته از انتساب به‌ایران که آن مسلّم و قطعی است) به‌شهری نسبت دهیم، شهر عظیم اصفهان... بدین انتساب احقّ و اولی از سایر شهرهاست"[١].

و در سبب انتساب گویند:

"سبب این انتساب این بود که چون بعد از رجعت ادبی در عصر زندیه و بازگشت شعرا به‌سبک قدیم قاعد شد و طرز شعرای صفویه بالمرّ در ایران موقوف و به‌عکس در هندوستان با شدّت بیشتری برقرار ماند و شعرای امثال بیدل و ناصر علی و غالب و آرزو و امثالهم به‌همان طریقه با پیچیدگی و اخلاق بیشتری به‌ظهور آمدند، اهل ادب در اواخر عصر قاجاریه برای این‌که فارقی برای این دو دستهٔ تقسیم شده به‌وجودآورده باشند طرز باقی‌ماندگان به‌سبک هندی را بدین نسبت تسمیه کردند... زبانی در غزل‌سرایی رواج یافت که به‌ظاهر فارسی و به‌باطن هندی بود"[٢].

در هند و تاجیکستان، بیدل را شاعر بزرگ شمرده‌اند و در افغانستان بیدل را بزرگ‌ترین شاعر فارسی می‌دانند و اهل افغانستان یک اصطلاح «بیدل‌شناسی» دارند و در کابل، عاشقان بیدل ادّعا دارند که بیدل در کابل مدفون است.

صلاح‌الدّین سلجوقی می‌نویسند:

"حینی که به‌هند بودم از بیدل خیلی‌ها جستجو نمودم، ولی معلوم شد که مردمِ هند اکنون بیدل را فراموش کرده‌اند. «مظهر» و «ظهوری» نزد ایشان بارها بلندتر است از بیدل. قبر بیدل هم پیدا نشد و من به‌درجهٔ اخیر که به‌حیث یک جنرل قونسل افغانی... خیلی‌ها کوشیدم، و در پایان کوشش خود به‌این فکر آمدم که بقایای او را به‌کابل آورده‌اند و من در این باره با استاد محمّد داود اطیسن همنوا

---

١. صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: *دیوان صائب*، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، مقدّمه، ص ١٩.
٢. علی دشتی: *نگاهی به‌صائب*، ص ٢٣، ٢٤.

هستم. اسناد استاد موصوف خوب قوی است. و علاوه برآن گم شدن و ناپدیدشدن ناگهانی قبر بیدل در زمانی که در آن محیط، بزرگترین شاعر و صوفی و ادیب محسوب می‌شد، هیچ معنی ندارد، به‌جز این‌که جثّهٔ او را از خانه‌اش (که طبعاً قبر در خانه معنی دیگری ندارد، به‌جز این که موقّت باشد) رسماً به‌وطنش و باز به‌جایی که قبر در قریهٔ «خواجه رواش» به‌نام محلّهٔ چغتایی‌ها، یعنی اقوام بیدل، معمور و معروف بوده است، آورده‌اند.

این‌که اگر بعضی می‌گویند و یا بگویند که قبر بیدل از طرف مهاجمین از بین رفته است، معنی ندارد. مهاجمین به‌بسیاری قبرها حمله کرده‌اند، ولی قبر از میان نرفته است"[1].

سیّد حسام‌الدّین راشدی در حاشیهٔ *مقالات‌الشّعرا* تحریر کرده‌اند:

"به‌سال ۱۹۵۷ م. جمعی از عقیدتمندان بیدل در کابل ادّعا کردند که استخوان‌های بیدل را در عصر احمد شاه ابدالی به‌کابل انتقال داده و در خواجه رواش، شمال کابل، در قریهٔ ظریف دفن کرده‌اند، ولی این ادّعا نیز به‌اثبات نمی‌رسد و خود فضلای افغانی آن را رد می‌کنند"[2].

در بیدل‌شناسان افغانی نام صلاح‌الدّین سلجوقی مهم و نمایان است و کتاب «*نقد بیدل*» در زبان و ادبیات فارسی اهمیّت خاصّی دارد و از طرف وزارت فرهنگ چاپ هم شده است. قبل از این در سفارت افغانستان مصروف کار بودند. «*نقد بیدل*» را به‌عنوان «ای دلدار برین!» و از این شعر آغاز کرده‌اند:

نفس از تو صبح خرمن، نگه از تو گل بدامن   تویی آن‌که در بر من تهی از من است جایت!

و دربارهٔ شاعر بسیار بزرگ می‌نویسند:

"سعادت حقیقی آن است که هم ذاتی باشد و هم موضوعی و به‌عبارت دیگر هم از داخل ذات ما باشد و هم از خارج آن، و بیدل از دولت عشق‌برین خود به‌این هر دو سعادت رسیده است، زیرا او در خود و هم در خارج از خود بدون

---

۱. صلاح‌الدّین سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۸۷.

۲. قانع تتّوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ هـ) بن میر عزّت الله: *مقالات‌الشّعرا*، ۱۹۵۷ م، ص ٤٧٧.

دلدار دیگر چیزی نمی‌بیند. او وقتی که می‌بیند نفس او مانند صبح خرمن زده است، طوری که *قرآن مجید* می‌فرماید «وَٱلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ[۱]»، می‌داند که این جنب و جوش و این روشنی زندگی از آن او نیست، و بلکه از خورشیدی است که صبح ازل را افروخته است و او (بیدل) در آن خورشید فرونشستنی فانی و باقی شده است.

و وقتی که خارج از خود به‌کاینات نظر می‌کند، همه چیز را تجلّی دلدار برین می‌بیند، و از این رو همه چیز به‌چشم او گل و گلزار می‌نماید، و از هر گردش چشمی خرمنی از گل به‌دامن او می‌افتد.

و از این روست که نه تنها دلدار برین در بر او و به‌کنار او و از هرجهت نشسته است، بلکه در دل او نیز طوری جایگزین شده است که او (بیدل) قالب را برای آن جایگزین لامکان و بی‌چون تهی ساخته است...

این بیتی که ما آن را صبح نخستین این کتاب قرار دادیم، از این سبب قرار دادیم که مضمون آن خشت اساسی و اوّلی مکتب تصوّف و بلکه کلمهٔ شهادت ایمان صوفی است. او همیشه حرکت و روشنی زندگی را و نیز رنگینی محیط طبیعی و اجتماعی را از آن خورشید آسمان تقدّس و زیبایی می‌داند که همه چیز از او زنده و فرخنده و تابنده و زیباست، آن خورشیدی که در هیچ آسمانی و هیچ افقی نمی‌گنجد، الّا در بر و در دل صوفی، که صوفی برای نشیمن آن دلدار دلنشین لامکان قالب تهی کرده است. این است عقیده‌ای که صوفی دارد و این است پیغامی که صوفی می‌گوید.

امّا بعضی از ظاهربینان و آنان که کم حوصله‌اند و نمی‌توانند یک صفحه را تا آخر بخوانند، چون کلمات «وهم» و «عدم» را از زبان صوفی می‌شنوند، خیال می‌کنند که بیدل و یا صوفی‌ها بدبین‌اند و به‌مرگ و عدم دعوت می‌کنند و به‌فنا اندرز می‌دهند، و یا هم طوری که گفته شد بدبینان می‌باشند"[۲].

---

۱. کوّرت/تکویر (۸۱)، آیه ۱۸؛ ترجمه: سوگند به‌بامداد چون بردمد.
۲. صلاح‌الدّین سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۲–۱.

بعد از آن زیر اشعار غزل را تحریر می‌کنند:

به‌بهار نکته سازم، ز بهشت بی‌نیازم چمن آفرین نازم، به‌تصوّر لقایت
نه به‌خاک در بسودم نه به‌سنگش آزمودم به‌کجا برم سری را که نکرده‌ام فدایت
هوس دماغ شاهی چه خیال دارد این جا! به‌فلک فرو نیاید سر کاسهٔ گدایت
نتوان کشید دامن ز غبار مستمندان به‌خرام و نازها کن! سر ما و خاک پایت
ز وصال بی‌حضورم، به‌پیام ناصبورم چقدر ز خویش دورم که به‌من رسد صدایت

و دربارهٔ غزل می‌فرمایند:

"چنان به‌نظر می‌خورد که بیدل این غزل را وقتی سروده است که کاروان حجّاج به‌طرف حجاز حرکت می‌کرده و صوفی فقیر و عائله‌مند ما که استطاعت نداشته است، حرمان و حسرت خود را به‌این کلمات اظهار می‌نموده"[۱].

آقای سلجوقی عناوین فراوانی نام برده و غزلیّات و اشعار بیدل را تحلیل و تشریح تام نموده و زیر هر عنوان مطلعی داده‌اند و بعد از تنقید و تشریح کامل بعضی اشعار منتخب را هم نقل کرده‌اند.

در این جا برخی از این عناوین و مطلعش را نقل و خیالات و تصوّراتِ مؤلّف را بیان می‌کنیم:

عجز تعیّن

شد ز ازل پرده‌گشا عجز ز پیدایی ما مو ننهد پا به‌نمو، تا قدم از سر نکند

صوفی مسلمان مانند بیدل و همهٔ اسلاف او همیشه ما سوی الله را عدم می‌گوید، نه آن عدم فلسفی که باید هیچ وجودی نداشته باشد، بلکه عدم صوفیانه، و آن چیزی است که وجود ظلّی و وجود عرضی دارد. و عرض نیز عرض فلسفه نیست، بلکه عرض صوفیانه است که به‌معنی شیء انتزاعی است...

بیدل از قوهٔ قطب اطلاق، در حالی که خود را در آن فانی وهم خود را آیینه‌دار آن می‌بیند، چنین شرح می‌دهد:

آن قدر هست در آیینهٔ من مایهٔ نور که به‌هر ذرّه دو خورشید نمایم تقسیم

---

۱. صلاح‌الدّین سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۱ و ٤.

... امروز در تمام شرق و غرب نظیر او یافت نمی‌شود، و حتّی در دیروز نیز کسی به‌او نخواهد رسید، کیست که بتواند به‌این قوّت و این مضمون و این انسجام و به‌این زیبایی حرف بزند؟ اینک این بیت را به‌تکرار می‌آورم و بیت بیدل به‌تکرار خود قند و گلاب مکرّر است:

شد ز ازل چهره‌گشا عجز ز پیدایی ما　　مو ننهد پا به‌نمو، تا قدم از سر نکند

... بیدل... حالات متفاوتی از صحو و سُکر دارد. ولی هیچ کس این فکر را به‌این شیوهٔ مرغوب، شیوه‌ای که مخصوص این مضمون است، و این مضمون به‌این طریق باید ادا شود، به‌مانند بیدل ادا نکرده است...

آن طرف سخن

به‌بیانم آن طرف سخن، به‌تامّل آن سوی وهم و ظن

ز چه عالمم که به‌من زمن نرسید غیر پیام او

واقعاً بیان بیدل آن طرف سخن و تامّل او آن طرف وهم و ظنّ است... و هر سروشی را که از خود در خود می‌یابد، غیر از خطرات و خاطرات و الهاماتی که همه این‌ها پیام دلدار برین است، چیز دیگری نیست...

ذوق عامّه و پیشگاه حق

به‌افسون قبول خلق تا کی هرزه‌گو باشم　　اگر حرفم به‌خاک افتد، دعایم مستجاب افتد

شاید بیدل می‌دانسته عصری می‌آید که بعضی‌ها به‌نام عدل اجتماعی می‌خواهند بکوشند که تفاوت را از اوج آن پایین کنند، تا مطابق ذوق عامّه شود، و طوری که باقی مؤسّسات را ملّی می‌سازند شعر و ادب را نیز ملّی سازند...

خواب و بیداری

گه از وحدت نَفَس راندم، گه از کثرت جنون خواندم

شنیدن داشت هذیانی که من نغنوده می‌گفتم

هذیان تو ای بیدل! ای صاحبدل حقیقی! بلندترین قلّهٔ عرفان و ادب است. آیا تو می‌دانی که اکنون هیچ کس از شعرا و صوفیان به‌این پایهٔ عظمت و این ذروهٔ بلندی

سخن نگفته‌اند؟ «از وحدت نفس راندن» و «از کثرت جنون خواندن» تعبیر محض توست. تویی که سخن‌های بهار اندوده و باز هم قدح پیموده می‌گویی، زیرا ملک سخن از آن توست و تو در این کشور بی‌نزاع خود هرگونه فرماندهی کرده می‌توانی. معانی و الفاظ، آب و خاکی است که تو می‌توانی از آن به‌هر قدر که بخواهی برای تعمیر کاخ عرفان خود خشت بریزی، در حالی که کاخ عرفان تو بارها بلندتر است از این مقیاسی که ما در کار داریم...

صبح فطرت

آهی به‌هوا چتر زد و چرخ برین شـد　　داغی به‌غبار الم آسود و زمـین شـد

این غزل برخلاف غزل‌های دیگر، عبارت از تامّلات پراکنده نیست، بلکه درحقیقت سراپا قصیده ایست در تهنیّت افتتاح دروازهٔ «وجود»...

یک دیوانه

به‌کام عشرتم گر وا گـذارد گـردش دوران　　دو عالم می‌دهم برباد و یک دیوانه می‌سازم

چه معمار خوب و بجایی! ولی آن طور دیوانه‌ای که هردو عالم را او نیز برباد دهد.

بهزاد

تو هر رنگی که خواهی حیرت دل نقش می‌بندد

نـدارد کارگـاه صـنع، چـون آیینـه بهـزادی

... بیدل بهزاد را بسیار یاد می‌کند، و چنان معلوم می‌شود که به‌رسم خیلی علاقمند بوده، و حتّی در بعضی موارد به‌تصویرهای جدید پروفیل و رسم‌های کاربونی که هنوز جدید است نیز اشاراتی دارد...

وفای وعدهٔ قیامت

به‌تصوّر وعدهٔ وصل قِدَم، چه هوس که نخفته به‌خاک عدم

به‌غبار هـوا طلبـانِ وفـا، سـتم اسـت، قیامـت اگـر نـشود

هرکس به‌قیامت به‌دلیلی دعوت می‌کند و آمدن آن را ضروری می‌داند، ولی اکثر این مردم دلیل عدلی و قانونی را پیش می‌کشند و مجازات و مکافات را به‌ترازوی

اعمال می‌گذارند، ولی بیدل طریقهٔ نوی دارد که بر شیوهٔ اخلاق تصوّف است. این‌جا مسئله از عدل بلندتر و مسئله احسان است، و آن هم از طرف کریمی که به‌مشتی هوسکار وعدهٔ دیدار و وصل نموده است و اکنون ایشان در انتظار نشسته‌اند. این‌جا بهشت و دوزخ و اعمالی نیست و قیامت عبارت از وعدهٔ وصلی است که کریم محسن باید آن را ایفا کند، و کریم محسن نه ستم کند و نه جفا.

این وزن نزدیک است به‌آن‌چه آن را در علم عروض "رکض الخیل" یعنی دویدن اسپ می‌گویند. ولی این غزل را باید «جنبش تانک» بنامیم، زیراکه از دیدن اسپ ولوله و زلزلهٔ بیشتری دارد...

صد قیامت صعب‌تر

خجالت صد قیامت صعب‌تر از مرگ می‌باشد جدا از آستانت مردنم این بس که جـان دارم

غرض این جا نه تنها معنی‌آفرینی بیدل است، بلکه اختراع ترکیبات او از این نیز بیشتر مورد التفات است. و بیدل هر کلمه را به‌صورت پیمانه نیز استعمال می‌کند، در حالی که پیمانه‌ها نزد ما کلمات محدود دارد...

خضر هُنرور

عـرض اهـل هُنـر نگـه داریـد! پـیش طـاووس نـام پـا مبریـد!

... بین بیدل و فلاطون... اتّفاق نظر زیاد دیده می‌شود، و حتّی طرز تفکّر و تا درجهٔ خوبی اسلوب بیان نیز مشترک است... تنها ساختمان دستگاه شعور موجب توافق نظر این دو فیلسوف شاعر و یا این دو صوفی متبتّل شده است...

ناقهٔ به‌گل خفته

صـید تـوهّم شـکار دام خیـالم ناقه به‌گل خفته است و بار نـدارد

نمی‌دانم این شعر است یا سحر، ولی این قدر می‌دانم که بهترین تصویری است از قلمرو یک مرد حسّاس. «وهم» صفر دنیای علم است، طوری که خیال نیز صفر دنیای حقیقت است و این دو صفر در دنیای علم و حقیقی که نزد ماست هیچ است. ولی این دو هیچ در راه دنیایی که کنون صفر است و در آینده مرکز حقیقت خواهد بود،

نور افگنی و راهنمایی می‌کند. وهم و خیال این شعر است که در آیندۀ مجهول روشنی می‌اندازد و طرح دنیای جدیدی را می‌ریزد. فکر پرواز در هوا و سیر در زیر دریا و پل بستن برفراز آن و تقابل ذرّه و خورشید، همۀ اینها روزی وهم و خیال بود که کنون حقیقت شده است، و لوکه شاعر خود را در این چیزها نکوهش می‌کند و خود را صید فتراک وهم و شکار دام خیال می‌پندارد...

ذرّه شگافی

در فکر خودم معنی او چهره کشا شد   خورشید برون ریختم از ذرّه شـکافی

شما می‌بینید که در بزم ادب بیدل، فلسفۀ مثالی "سقراط" با علم مادی "اینشتین" چطور و به‌چه ابنایی با همدیگر همکار و همنوا می‌شود. و چطور سقراط از شناخت به‌معرفت خدا می‌رسد و چطور اینشتین از ذرّه شگافی، خورشید برون می‌ریزد! و چطور این دو حقیقت که یکی معنوی و دیگرش مادّی، و یکی اصل و دیگرش ظل است، یک جا جمع می‌شود"[۱].

صلاح‌الدّین سلجوقی زیر برخی عنوان‌ها بیدل را با شعرای دیگری مقایسه کرده‌اند. در عبارت زیر بیدل با غالب مقابله شده است:

"... مثلاً تصوّر فرمایید غالب شاعر هندی حینی که ذخیرۀ خورد و نوش او تمام می‌شود بخود چنین خطاب می‌کند

اگر خدای بداند که زندۀ تو هنوز   هزار مشت زند بر عذار عزرائیـل

و بیدل به‌خود و به‌هر صاحبدل و هرکسی که سر به‌گریبان تامّل فرو کرده می‌تواند چنین ارشاد می‌کند:

ز اوج افلاک اگـر نـداری حـضور اقبـال بـی‌نیـازی
نفس به‌جیبت غبار دارد، ببین سپاهی که می‌خرامـد!

... خودی غالب، خودی کوچک و عزایزی است که در مضیقۀ خورد و نوش، همه دنیای وجود را، خواه در طبیعت و خواه در فوق طبیعت، مانند خودی خود

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۱۰۰، ۱۵۵، ۱۶۸، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۸۹، ۳۲۱، ۳۳۵، ۳۸۴، ۴۰۸.

کوچک و حقیر و عصبانی و بی‌موازنه و بی‌عدالت می‌بیند. ولی خودی بیدل خودی یک بندهٔ فانی است که در خدای خود باقی شده است. و در حالی که کوکبهٔ جلال کبریایی در اوج گردون و پهنای فلک‌الافلاک نمی‌گنجد، او می‌تواند گردِ سپاه آن شهنشاه وجود را در غبار نفس خود سراغ کند و ببیند. آری، او می‌بیند که مشت غبار او باب عشق و معماری عبودیّت و اخلاص، لشکرگاه آن همه کرّ و فرّ و جمال و جلال و عزّ اقبال بی‌نیازی شده است.

آری غالب مردی بود که به‌طمع چند فلوس، قصاید مدحیه به«ویکتوریا» ملکهٔ انگلستان و طاغیهٔ هند می‌نوشت. و بیدل کسی بود که او را به‌مدح شاهی که شاه قانونی و عادل او و وطن او بود و در عین حال به‌خودش هم پیوند گوشت و خون داشت، دعوت کردند و او چون مدح را نه قابل شان خود می‌دانست و نه لایق شاه خود، لذا به‌کمال ادب و تواضع از آن صحنه برآمد"[1].

و همچنین عناوین زیر و مطالع بیدل را با مولانا روم (م: ٦٧٢ ه/۱۲۷۳ م)، عراقی (م: ٦٨٨ ه/۱۲۸۹ م) و حافظ تجزیهٔ تقابلی کرده‌اند:

ناسازگاری الفاظ

ای بسا معنی که از نامحرمیهای زبـان　　با همه شوخی مقیم پرده‌های راز ماند

... وظیفهٔ شعرایی امثال حافظ و عراقی و بیدل بسیار سنگین‌تر است که به‌یک پوست دو مغز را جای داده‌اند و در عین حال توانسته‌اند که بر ناموس غزل هم محافظه کنند. حافظ به‌مانند سعدی شافعی است، امّا به‌مشرب تصوّف امام شافعی اقتدایی ندارد...

بیدل به‌نوبت خود، طوری که ما او را می‌شناسیم، او نیز خود را مقتدا و پیرو مولانا می‌شمارد، و همان روح تصوّف عمیق مولانا را آن طور که مولانا در شعر کارفرما شده بود تعقیب می‌کند، و همان انقلابی را که در حقیقت «رومانتسیزم» ما است به‌روی کار می‌آورد...

---

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ۳–۲۲.

لفظ زنجیر معنی نیست

... بیدل به‌عقیدهٔ من در صف اوّل شعرایی است که در جودت و تنقیه و سره‌گی الفاظ کامیابانه کوشیده‌اند. هنوز مولانا که مرحلهٔ اوّل این انقلاب فنّی و فکری و فلسفی را به‌روی کار آورده بود، به‌حیث معمار ادبی بیشتر مصروف اساس و ارکان اوّلی این بنا بود، که بیدل شاگرد او توانست آن بنای جاوید را به‌سیم گل و گچکاری و رنگ‌آمیزی زیباتر کند.

ولی بعد از بیدل هنوز ثلث قرن نگذشته بود که آثار چنگیز جدید شرق که شمشیر او مانند شمشیر چنگیز خان بر سر و بر گردن و بر سینه فرو نمی‌آید و تنها کالبد را مجروح نمی‌کند، بلکه به‌فرمودهٔ قرآن پاک «دل‌هایی را که در سینه‌هاست کور می‌سازد». آری این استعمار آمد و بر همّت و شجاعت و ایمان و کلتور ادب و زبان‌های دری و عربی و بر همه چیز خاتمه داد"[۱].

علاوه بر این در عنوان‌های زیر نیز صلاح‌الدّین سلجوقی زیر غزلیّات بیدل را مطالعهٔ عمیق و گوناگون کرده و تحلیل آن را ارائه داده است:

"خواجهٔ دوسرا، حقیقت مرهون مجاز، نفس شیشه‌گر، فهم بیدل، عالم روح، جزیرهٔ دلکشا، تعیّن، من خون بها هستم، ابتسام صبح فطرت، وحدت آفرینندهٔ کثرت، قبای اطلس فلکی، غبار نظر، وحدت با نشاط، شما حساب کنید، صورت‌پرستی، یک بینی، برق غیرت، بی‌قدری در عدم، از صنم چه فهمیدی؟، آن خرقهٔ کهن، حدوث و قدم، در دل و در دیده، حس و عشق، در مقام احدیّت، قرب و بُعد تحقیق، آثار خدایی، مراتب نشناسی، وظیفهٔ آیینه، مطلق در مقیّد، آیینهٔ ناز، نقش قدم، ما ناآشناییم، تحصیل عار، سفر بین وحدت و کثرت، قدیم و جدید یکی است، تخیّل جلوهٔ محسوس، ملک خدا، نه او آمد نه من رفتم، مشک خاک و ناز، تو و دل، پیام ملک یقین، واحد مکرّر، احد عدد ندارد، عجز نگاه، کثرت، عبارات وحدت، به‌تو از تو، خوبتری رسد، عزیزهٔ نیایش، تعیّنات صرف، ای یافتن

---

۱. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، ص ٤٤، ۷۲، ۷٦، ۸٦، ۸۷

ناجستنت، هوالاوّل و الآخر، پیروی *قرآن مجید*، اوهام، عرفان، نمایهٔ جستجو، ابروی ترجمان، کیش جنون و مرض دماغی، لعبت تحیّر، ننگ آدم، راه تمثال، عقل و عرفان، سخن در وطن، کوری چشم یا کوری دل، جحیم در راه خلد، ایمان علم یقین است، اگر در آفاق ندیدی در نفس ببین، سیه کردن کاغذ، جهل هم کلمه‌ای است از قاموس علم، یقین و وهم، سراب هستی، عقل و وهم، عقل نامرد، خشکی مغز شعور، مرگِ علم، معراج یقین، جوهر یقین، کسب جنون، درمان از درد صعبتر، بازی طفلانه، سراغ نه دلیل، ستارهٔ دلیل خورشید، علم تعبیر خواب جهل، خفّاش نور خویش، حیرت سپر رخشندگی، عشق تحصیل ندارد، عقل و عشق، عشق و هوس، تحیّر دورباش، تحقیق در تامّل است، معرفت ذاتی است، حیرت معرفت است، خودشناسی، خود نشناسی، مطلق در مقیّد، خودداری و دویی، جذبه اختیاری نیست، غرق در خود، از خود برآ، لذّت مولد عقده‌ها، تو موجب معرکهٔ هردو جهانی، شیرازهٔ دو عالم، یک چراغ و هزاران شبستان، شام و سحر گرداندان پهلو است، سفر در وطن، دور از خود به‌طور، سودای خام ولی گرانبها، تو معمار دنیا و عقبی، خودی منظّم، ماییم، ذاتیّت تبدیل نمی‌شود، جوهر عشق، حقیقت مجرّد، مطلق و یا مقیّد ما، آیینه تهمت نیک و بد، درخت بی‌بر، عبادت مستان، می نارسیده، باید به‌حلب نروم، آتش به‌فرنگ، دود مجمر، عقل و هوس، کفر و دین، گدای تو و تاج قیصر، گدای تو، باز گدای تو، طبل و علم داشتن، تب نوبتی، کمال فقر، مصنوع امید و بیمیم، مرگ تدریجی، نقصان و آیینهٔ کمال، رنگهای جمال بی‌رنگ، زمان چیز حقیقی نیست، مجال نه مکان، ساغر و سبوی تو، عالم یار، قوّت عجز، آن بادهٔ که حرام است، هوس کوثر، معمار ابدیّت، آوارهٔ در دل، لایق هما، جگر آفرین، نغمه یا شکر، ریشهٔ عقیده و تخم آدم، افلاک می‌گردم، انا الحق، بهشت بی‌دوست، خندهٔ فیض سحر، جمال بی‌چون، بادهٔ بی‌ساغر، همّت می کشی، جادهٔ بی‌مقصد، عبادت وظیفه است، محیط و مدار هستی، به‌سرچشمهٔ نخستین، صحرای دیگر، حلم و شجاعت، نشاط توکّل، چراغان شبستان عدم، تمکین با نشاط، غرور، حیا و سرنوشت، استقامت و کرامت، خَلق و خُلق، حیا به‌خلق و

خالق، عیب پوشی، در سایهٔ خویش، شخصیّت، به‌تیمّم نماز کردن، غریزه نه دنی، صورت و سیرت، قدرت و هدایت، سخا حین احتیاج، ناداری، احسان حرص، شوهر دگر، پاکبازی، زنگ یا نقوش باطل، راحت مرگ است، سعادت نزد بیدل، وعظ در رقص، شلوار تا به‌گردن، احترام اسلاف، نفی قبل از اثبات، ز خود گر بگذری، چاه کنی زبان، عمل معمار عمر، در دکان قصّابی، آب سوزان‌تر از آتش، صبر جمیل و گوهر مقصود، خودسری، مظلوم مویّد ظالم، مظلوم آخر جای ظالم را می‌گیرد، گیرایی عدل، جمعیّت مرهون الفت است، ضعف و جمعیّت، شمشیر صلح، اتّحاد اهل دول، آزرم و تواضع، افسانه و خواب، کتاب مغلوط و مردم کور سواد، علم تابع جهل، زور ناتوانی‌ها، به‌سوی ابدیّت، املای مطرب، لایتناهی در فکر لایتناهی، محدود فکرت محدود، دی و فردا، زمان و مکان، چنبر زمان و مکان، بی‌کنار، چگونه رسیدهٔ، شراب مطلق، حرکت و افزایش، ذرّه و آفتاب، ماضی امید و مستقبل، تعلیل، حرکت و سکون، آدم و بوزینه، وجوب و امکان، تطوّر و تدهور، صفر بر صفر، هیچ در هیچ، تناسخ، عجز و غرور، آرام و رم یکی است، یاس و امید و بیم، ذوق و قریحه نه قیاس، به‌طرف کمال، آگهی حقیقی، جزء پراکنده، کلف ماه، صد کهکشان، جوز باری، راکت ماه، اضداد، گر درم، همه در همه، آیا وسیله در هدف محو است، دوران خون تجدّد، وهم، تنها دل است، جان متجسّد، که آیا زنده است؟"

افغانی‌ها خیلی در راه بیدل‌شناسی زحمت کشیدند و باید ممنون باشیم که کلّیات بیدل را از طرف وزارت تعلیم به‌چاپ رساندند که وزن آن تقریباً نه کیلو است. آن وقت که من در کابل بودم، جلد چهارم آن زیر طبع بود و دوست بنده آقای خسته مرحوم دنبال کار طبع بودند...

آقای علی دشتی بیدل دهلوی را "قهرمان سبک هندی" گفته‌اند و زیر عنوان این می‌نویسند:

"اگر بنا شود چنین لقبی به‌شاعری داده شود، آیا بیشتر برازنده صائب است یا بیدل؟ در این‌که صائب شاعری نامدار است، تردید نیست، مخصوصاً... از دیدگاه خارجیان که پی‌مضمون می‌گردند... و صائب از این حیث قهرمان

است... ولی سبک هندی را اگر از جهات گوناگون آن در نظرآریم، بیدل به‌طرز خاص از فضای مه‌آلود گمنامی بیرون آورده و مدال قهرمانی را مطالبه می‌کند"[۱].

امّا نامبرده جانب دیگر بیدل را اهمیّتی نمی‌دهد که بیدل مستحقّ آن است و می‌گویند:

"بیدل شاعری است پرمایه و پرمحصول... امّا اشعار او عموماً بر فهم پیچیده و دشوار است. به‌واسطهٔ همین دشواری دیوان بیدل در ایران رواج اشتهاری نیافته است. ورنه شاعریست لبریز از تخیّل و سرشار از تشبیهات و استعاره‌های تازه و غریب... دشواری کار بیدل، کثرت استعاره، توسّل به‌مجاز، به‌کار بستن تشبیهات غریب و دور از ذهن عامه است. ولی همهٔ این‌ها نمایشگر فکر دقیق و تصوّرات گریزان و پیچیدهٔ اوست...

بعضی از شاعران ما... اسیر و گرفتار اندیشه و تصوّرات خویش‌اند و در گردابی فرو افتاده‌اند و پیوسته دست و پا می‌زنند. این دست و پا زدن‌ها به‌شکل شعر درمی‌آید و هزاران دیوان بیدل را فراهم می‌کند...

پس از مولوی میان سرایندگان صوفیّه کسی به‌شور و شیدایی بیدل نیست..."[۲].

من با سخن آقای دشتی چندان موافق نیستم که فقط این وظیفهٔ هنرمند است که سخن و اندیشهٔ خود را به‌ما برساند، بلکه وظیفهٔ ما هم هست که سعی و کوشش کنیم که فکر و اندیشهٔ آن و اصطلاحات دقیق و مشکل و آسان، را دریابیم.

ایران گهوارهٔ تهذیب و تمدّن است، حتّی هر شهر ایران از شاعران و ادیبان لبریز است، و هر شهر روایتی ادبی و فرهنگی دارد. از دیرباز، سرزمین بزرگ خراسان و مشهد مقدّس مرکز علم و فن بوده است و تا حال مجلس‌های ادبی و فرهنگی دیدنی دارد، و از فرهیختگان آن‌جا آقای محمود فرّخ معاون رئیس اسبق آستان قدس رضوی بودند، و هر روز جمعه در خانهٔ ایشان مجلس شعر و ادب برپا می‌شود.

---

۱. علی دشتی: *نگاهی به‌صائب*، ص ٦.
۲. همان، ص ١٦، ١٧، ٢٠، ٢١، ٢٩.

من چند مرتبه به‌این مجلس ادبی رفته‌ام. نوبتی برای شرکت در سمینار دقیقی، به‌مشهد رسیدم و به‌طور خصوصی به‌خانهٔ او رفتم و به‌بنده آقای فرّخ «*سفینهٔ فرخ*» دو جلدی قطور را هدیه دادند. امّا نامبرده در سفینهٔ فرّخ، جلد دوم، زیر عنوان مثنویات و مفردات میرزا بیدل را، کابلی نوشته‌اند، فقط دوازده بیت انتخاب کرده‌اند. از آن چهار بیت تحریر می‌کنم:

آسان توانم از سر کون و مکان گذشت
این کوی دوست نیست که نتوان از آن گذشت

*

ساز موهوم نغمه زار خیال   کلک تصویر آرزوی محال

*

تا چند به‌هر مرده و بیمار بگریم   وقت است به‌خود گریم و بسیار بگریم

*

گفتم ای مه با رقیب رو سیه کمتر نشین
زیر لب خندید و گفت او نیز می گوید همین

حالا عظمت بیدل را از نظر نقّادان و دانشمندان هندی می‌بینیم. بیدل در زمانهٔ خود مرجع خلایق بود و در چهار جانب ملک شهرت داشت. از اشعار منتخب، اشعار برگزیده را تحریر می‌کنیم. و از تکرار اشعار بیدل پرهیز کرده‌ام، اگرچه تذکره‌نویسان آن را نقل کرده‌اند:

میر غلام علی آزاد بلگرامی در خزانهٔ عامره

"بیدل... پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خُم‌نشین یونان معانی است کرا قدرت است که به‌طرزتراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید؟... و مؤلّف گوید:

رساند پایهٔ معنی به‌آسمان نُهم   بلند طبع شناسد کلام بیدل را

نشاء فقر جزء دماغش و فروغ روشن‌دلی نور چراغش... میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند... میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت بسیار دارد. اگر صاحب استعدادی از کلّیات او آن اشعار را جدا

کند، نسخهٔ اعجاز دست به‌هم می‌دهد. سخن سنج متفنّن است... حقّا که سخن او طرفه دماغی دارد...

در بحور قلیل‌الاستعمال غزل‌ها به‌قدرت می‌گوید، خصوص بحر کامل. در این بحر می‌گوید:

من سنگدل چه اثـر بـرم ز حـضور ذکـر دوام او
چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او

... و در بحر مطوی گوید:

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بـر تـو ای قدمت بر سر من، چون سر من بر در تـو

... و در بحر خفیف مثمّن... می‌گوید:

به‌تماشای این چمن در مژگان دراز کـن ز خُمستان عافیت قدحی‌گیر و نـاز کـن

... این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده...:

آتــش دل شــد بلنــد از کــف خاکــسترم باز مسیحای شوق جنبش دامان کیـست[۱]"

آزاد بلگرامی در مآثرالکرام

"بیدل... عمدهٔ سخن‌طرازان و شهرهٔ سحرپردازان است... طبع درّاکش چه قدر معانی تازه به‌هم رسانده و چه ثمرهای نورس که از نهال قلم نیفشانده؟ خلاصه کلامش شراب میخانهٔ هوشیاران و طلای دستمایهٔ کامل‌عیاران است. از آغاز شعور تا دم آخر چشم بر سیمای معنی دوخته و چراغ عجبی بر مزار خود افروخته... حق تعالی او را اعتبار و اشتهار ارزانی فرمود...

میرزا معنی‌آفرین بی‌نظیر است، امّا عبارت به‌طور خود دارد، و به‌طور جمهور نیز فراوان جواهر سخن در رشتهٔ نطق کشید. اگر کلّیاتش را انتخاب زنند، مجموعهٔ لطیف مقبول حاصل می‌شود و خط نسخ بر نسخهٔ سحر سامری می‌کشد، چنان‌چه درین عدالت‌گاه شهود عدل حاضر است.

---

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ ه): *خزانهٔ عامره*، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۹۰۹ م، ص ۱۵۲؛ مؤلّف در این کتاب تقریباً ۲٦۸ بیت انتخاب کرده‌اند.

و از بس قوّت طبع، گاهی بادپای فکر تند می‌تازد و به‌طور ملّا ظهوری ترشیزی در یک زمین مکرّر طرح غزل می‌اندازد.

و میرزا را بحر کامل مرغوب افتاده و درین بحرشنایی کرده. میر عطاءالله صاحب رسالهٔ عروض گوید: بعض متأخرین شعرای عجم بر کامل مثمّن شعر گفته‌اند، خالی از عذوبتی نیست، چنان‌چه خواجه کمال‌الدّین سلمان ساوجی فرماید:

به‌صنوبر قد دلکشش، اگر ای صبا گـذری کنـی
به‌هوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی

و از مطالع میرزا بیدل است:

تو کریم مطلق و من گدا، چه کنی جز این که نه خـوانیم
در دیگـری بنمـا کـه مـن بـه‌کجـا روم، چـو بـرانیم

دیوان غزل میرزا به‌نظر درآمد. این چند گوهر از آن محیط برآورده شد:

من نمی‌گویم زیان کـن یـا بـه‌فکـر سـود بـاش
ای ز فرصت بی‌خبر، در هرچه باشی زود بـاش"[۱]

بندرابن داس خوشگو در سفینهٔ خوشگو

"بدان‌که خامهٔ سنبلستان‌نگار، جبین‌سای آستان یاد کسی است و دل غنچه مثال پرده‌کشای حقیقت ایجاد بوی گل گل نفسی که شکفتگی از جبین بهار آیینش گلشن گلشن بر خود بالیدن داشت و بزرگی از ذات عرش کمالاتش عالم عالم سامان دکان چیدن می‌انباشت:

بایدم شستن لب از مشک و گلاب　　تـا بگـویم نـام آن قدسـی جنـاب
سامعه را وقـت گـل چینـی رسـید　　ناطقـه را صـبح حـق بینـی رسـید

درویش بادشاه، دماغ پوست، تخت سرافرازی، فراغ تخت روان بی‌نیازی، ابر دربار، شکوه آسمان کمال، خورشید آسمان وقار، جهان قال و حال، آیینهٔ مظهر

---

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ ه): *مآثرالکرام* موسوم به‌*سرو آزاد*، مطبع دخانی، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م؛ مؤلّف در این کتاب تقریباً ۷۳ اشعار نقل کرده‌اند.

قدرت الهی، جامی لبالب می قدرت لامتناهی، قبلهٔ لفظ و کعبهٔ معنی، کدخدای سخن و خداوند سخندانی:

رباعی:

مرزا بیدل که رهنمای سخن است پیغمبر و غوث و پیشوای سخن است
یکتاست در آفریدن طرز کلام بالله که پی سخن خدای سخن است

... فقیر در این مدّت عمر... به‌جامعیّت کمالات و حسن اخلاق و بزرگی و همواری و شگفتگی و رسایی و تیزفهمی و زودرسی و اندازه سخن گفتن و آداب معاشرت و حسن سلوک و دیگر فضائل انسانی همچو او ندیده‌ام... آن‌جناب از الهیّات و ریاضیّات و طبیعیّات کم و بیش چاشنی بلند کرده بود و به‌طبابت و نجوم و رمل و جفر و تاریخ‌دانی و موسیقی بسیار آشنا بود. تمام قصّهٔ مهابهارت را به‌یاد داشت و در فنّ انشا منشی بی‌نظیر...

غزل و رباعی نوشته زیر بالین گذاشته بود. بعد برداشتن مردهٔ ایشان کاغذ مذکور برآمد و اشتهار یافت... نقل آن برداشته می‌شود:

به‌شبنمی صبح این گلستان فشاند جوش غبار خود را
عرق چو سیلاب از جبین رفت و ما نکردیم کار خود را
ز پاس ناموس ناتوانی، چو سایه‌ام ناگزیر طاقت
که هرچه زین کاروان گران شد، بدوشم افگند بار خود را
به‌عمر موهوم فکر فرصت فزود صد بیش و کم ز غفلت
تو گر عیار امل نگیری، نفس چه داند شمار خود را
قدم به‌صد دشت و در کشادی ز ناله در گوشها فتادی
عنان به‌ضبط نفس ندادی طبیعت نی سوار خود را
بلندی سر به‌جیب پستی ست اعتبار جهان هستی
چراغ این بزم تا سحرگاه زنده‌دارد مزار خود را
ز شرم هستی قدح نگون کن، دماغ مستی به‌وهم خون کن
تو ای حباب از طرب چه داری؟ پر از عدم کن کنار خود را
به‌خویش گر چشم می‌گشودی، چو موج دریا گره نبودی
چه سحر کرد آرزوی گوهر که غنچه کردی بهار خود را

تو شخص آزاد پرفشانی، قیامت است این‌که غنچه مانی
فزود خودداری‌ات به‌رنگی که سنگ کردی شرار خود را

گمان غالب آن‌که هیچ بحری از بحور در عروض از گفتن نمانده باشد. و چون از فکر همه آنها طبیعت را سیر یافت، بر همان قدر اکتفا نکرده، بحر بیستم سوای آن نوزده بحر ایجاد کرده و در آن غزل‌ها انجام داد، چنانچه چهار بیت از دو غزل به‌یادبود:

می و نغمه مسلّمِ حوصله‌ای که قدح کش گردش سر نشود
بحل است سَبُک سری آن قدرت که دماغ جنون‌زده‌تر نشود

*

چه بود سروکار غلط سبقان در علم را به‌فسانه زدن
ز غرور دلائل بی‌خبری همه تیر خطا به‌نشانه زدن
عقبات جهنّم و رنج ابر نرسد به‌عذاب نفاق و حسد
تو امان طلب از در خُلد و درآ به‌تغافل از اهل زمانه زدن

بیاضی به‌دستخط خود از اشعار غزلیّات انتخاب فرموده نوشته و آن را به‌فقیر عنایت کرده‌اند. این اشعار[1] از آنجاست:

سیر دیر و حرم بهانهٔ ما   برد ما را ز آستانهٔ ما
نقش پا شو، سراغ ما دریاب   هست زین در، رهی به‌خانهٔ ما[2]

محمّد قدرت الله گوپاموی در نتایج‌الافکار

"سرو بوستان طریقت، تذرو بیان حقیقت، قدوح اکابر و افاضل، میرزا عبدالقادر بیدل... ذات شریفش به‌کسوت فضایل و کمالات متنوّعه آراسته و طبع همایونش به‌حلّیهٔ فنون عجیبه و غریبه پیراسته... نسایم انفاس قدسیه‌اش گلشن سخن را آب و رنگی تازه بخشیده و مشّاطهٔ فکر بلندش به‌کمال لطف و حُسن، چهره آرای عرایس معانی گردیده...:

---

۱. از این *بیاض* تقریباً ۳۵۷ بیت انتخاب داده‌اند.
۲. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: *سفینهٔ خوشگو* به‌اهتمام سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمن کاکوی، سلسلهٔ انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، مارس ۱۹۵۹ م، ص ۱۰۳.

تغافل چه خجلت به‌خود چیده باشد　　که آن نازنین سوی ما دیـده باشـد
چنانـــست رنـــگ بهـــار سرشـــکم　　ندانم به‌پـای کـه غلتیـده باشـد[۱]"

میر حسین دوست سنبهلی در تذکرهٔ حسینی

"سحر بی‌ساحل، مرزا عبدالقادر بیدل... القصه مرزا از کاملان عصر خود بوده... من دیوانه:

بیـــدلان چنـــد خیـــال گـــل و شمـــشاد کنیـــد
خون شود، گر همه این خود چمن ایجاد کنید[۲]

مؤلّف *مقالات‌الشّعرا* دربارهٔ محمّد ضیا می‌نویسند:

"محمّد ضیا... روانهٔ جهان‌آباد گشت. در آن ولا غلغلهٔ میرزا بیدل در... نهایه بوده، بدیدنش رفت... با مرزا بسیار بسر برده و تتبّع او کرده..."[۳]

بدین‌طور ذکر شیخ عبدالقوی تتوی می‌کنند و می‌گویند: "به‌محفل میرزا بیدل می‌ماند"[۴]. صاحب تذکرهٔ *"مردم دیده"* دربارهٔ عاجز اورنگ‌آبادی می‌نویسند: "همین معتقد میرزا بیدل است و بس"[۵]. و دربارهٔ محمّد پناه قابل تحریر می‌کنند: "به‌شاگردی میرزا سر افتخار می‌افراشت"[۶]. و دربارهٔ میر علی رائج تذکّر داده‌اند: "در بحور غیر مشهور که میرزا بیدل گفته اکثر غزل‌ها گفته و خوب گفته"[۷].

بیدل در زمانهٔ خود این‌طور محترم و مکرّم و معظّم بودند که مردمان بعد از مرگ وی عرس سالیانه برگزار می‌کنند، که در آن شعرا و صوفیان بزرگ شرکت می‌کردند و

---

۱. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ ه): *نتایج‌الافکار*، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ ه، ص ۳–۱۱۲؛ در این تذکره چهل بیت و چهار رباعی منتخب شده‌اند.
۲. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی*، مطبع نولکشور، ۱۸۷۵ م، ص ۶–۷۴؛ ۸ بیت و ۲ رباعی آمده‌اند.
۳. قانع تتّوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ ه) بن میر عزّت الله: *مقالات‌الشّعرا*، ص ۶۹–۳۶۸.
۴. همان، ص ۴۷۵.
۵. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: مردم *دیده*، به‌اهتمام دکتر سیّد عبدالله، ص ۷۶.
۶. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: مردم دیده، ص ۸۱.
۷. همان، ص ۷۶.

بر مزار وی دیوانش را می‌گذاشتند که آن را مخصوصاً به‌موقع عرس می‌خواندند و به‌توسّط آن گوینده خود را جواب می‌یابند و قائل کرامات آن می‌شدند. مؤلّف *خزانهٔ عامره* می‌نویسند:

"میر عبدالولی عزلت سورتی... نقل کرد که روز عرس میرزا بر سرِ قبرش رفتم. شعرای شاهجهان‌آباد همه جمع بودند و کلّیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند. من به‌این نیّت که آیا مرزا را از آمدنِ من خبری هست، کلّیات میرزا را کشودم. سر صفحه این مطلع برآمد:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم   که بر خاکم آیی و من مـرده باشـم

همه یاران دیدند و کرامت میرزا مشاهده کردند".[1]

در آن زمان قدر و منزلت میرزا بیدل این قدر بود که آن را صاحب کرامت می‌شمردند، و امروز حال این است که نشان قبر هم معلوم نیست. ولی پیش قلعهٔ کهنه باغی ترتیب داده‌اند، و بر قبری کتیبه هم نصب کرده‌اند و تصوّر می‌کنند که این قبر میرزا است.

در زمانهٔ مؤلّف *سیرالمنازل* قبرش درست معلوم نبود، می‌نویسند:

"می‌گویند این کتیبه بر قبر مزار بیدل شاعر، بیرون دهلی دروازه که واقع بود، کنده بود:

پیش از این گفت سعدی شـیراز   بیدل از بی‌نشان چه گوید بـاز"[2]

منابع

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ ه): *خزانهٔ عامره* (تألیف: ۱۱۷٦ ه/٦۳-۱۷٦۲ م)، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۹۰۹ م.
۲. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ ه): *سرو آزاد*، مطبع رفاه عام، لاهور، ۱۹۱۳ م.
۳. حاکم لاهوری، حکیم بیگ خان ملقّب به«شاه عبدالحکیم»: *مردم دیده*، به‌اهتمام دکتر سیّد عبدالله، انتشارات پنجابی آکادمی، لاهور، ۱۳۳۹ ه ش/۱۹٦۱ م.

---

۱. آزاد بلگرامی، میر غلام علی (م: ۱۲۰۰ ه): *خزانهٔ عامره*، مطبع نولکشور، کانپور، ص ۱۵۳.
۲. سنگین بیگ: *سیرالمنازل* (خطّی)، شمارهٔ ٤۰-۲۰٦، موزهٔ لال قلعه، دهلی، ص ۱٤۲.

۴. حسینی سنبهلی مرادآبادی، میر حسین دوست: *تذکرهٔ حسینی* (تألیف: ۱۱۶۳ ه/۱۷۵۰ م)، مطبع نولکشور، ۱۸۷۵ م.

۵. خوشگوی دهلوی، بندرابن داس: *سفینهٔ خوشگو* (تألیف: ۱۱۴۷ ه/۵-۱۷۳۴ م) به‌اهتمام سیّد شاه محمّد عطاءالرّحمن کاکوی، سلسلهٔ انتشارات ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، مارس ۱۹۵۹ م.

۶. صائب تبریزی، میرزا محمّد علی: *دیوان صائب*، انتشارات انجمن آثار ملّی، تهران، ۱۳۴۵ ه ش.

۷. صلاح سلجوقی، صلاح‌الدّین فرزند ملّا سراج‌الدّین خان: *نقد بیدل*، به‌اهتمام عبدالله رئوفی، دیونهی وزارت و دارالتألیف ریاست، کابل، ۱۳۴۳ ه ش.

۸. علی دشتی: *نگاهی به‌صائب*، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۹. قانع تتّوی، میر علی شیر (م: ۱۲۰۳ ه) بن میر عزّت الله: *مقالات‌الشّعرا*، به‌تصحیح و حواشی از سیّد حسّام‌الدّین راشدی، سندی ادبی بورد، کراچی، ۱۹۵۷ م.

۱۰. قدرت گوپاموی، محمّد قدرت الله (م: ۱۲۸۰ ه): *نتایج‌الافکار* (تألیف: ۱۲۵۸ ه/۱۸۴۲ م)، چاپخانهٔ سلطانی، بمبئی، ۱۳۳۶ هجری.

غالب و سبکِ هندی*

ملک‌الشعرا بهار نه صرف یک شاعر بزرگ بود بلکه در ادبیّات و زبان فارسی و فرهنگ و تمدّن مشرق زمین نیز ید طولائی داشت. بزرگ‌ترین خدمت وی تشریح سبک‌های مختلف زبان فارسی و بیان ویژگی‌های هریک است. به‌همین سبب در دانشگاه تهران کرسی سبک‌شناسی تأسیس شد و ملک‌الشعرا به‌عنوان نخستین استاد این کرسی انتخاب شد. کتاب سبک‌شناسی وی که در سه جلد مدوّن شده نقطهٔ عطفی در تاریخ ادبیّات فارسی به‌شمار می‌رود. اگرچه این کتاب در زمینهٔ نثر فارسی است ولی در شعرشناسی نیز می‌توان از آن بهره گرفت. وی می‌گوید:

> "سبک‌شناسی به‌معنای حقیقی خود در ایران سابقه‌ای نداشته است... پس از تغییر سبک شعر از شیوهٔ عراقی به‌شیوهٔ هندی که در زمانِ صفویه صورت گرفت، محقّقان شعرشناسان به‌این معنی برخوردند که طریقهٔ شعر با قدیم تفاوت کرده است... در آن عصر... شعرایی بوده‌اند که با سبک هندی انس نگرفته و به‌شیوهٔ استادان قدیم راغب‌تر بوده‌اند و این رویه در عصر سلطان حسین و نادر شاه و زندیه قوّت یافته، شیوهٔ هندی مطرود و متروک و سبک و طریقهٔ متقدّمان مطلوب و مرغوب گردید[1].

بعد از فوت ملک‌الشعرا بهار دکتر حسین خطیبی به‌جای وی به‌تدریس پرداخت. وی تحت نظارت ملک‌الشعرا در سبک‌شناسی کار کرده بود. ولی وی از دنیای ادب

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی در کتابی به‌نام «مقالات عابدی» مرتّبهٔ دکتر سیّد اطهر شیر، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، بهار (الهند)، ۱٤۱۱ ه/۱۹۹۱ م؛ به‌زبان اردو چاپ شده، آقای خان محمّد صادق جونپوری آن را به‌فارسی برگردانده است.

۱. سبک‌شناسی، تهران، ۱۳۳۱ ه ش، ج ۱، مقدّم، ص ز، ی.

فاصله گرفت و در اداره‌ها و مؤسّسات دیگر به‌کار پرداخت. وی استاد خوبی برای من بود.

دکتر محمّد جعفر محجوب در نسل سوم این ادیبان قرار دارد که هم کلاسی من بود و کتاب وی «سبک خراسانی در شعر فارسی»[1] یکی از کتاب‌های مهم است.

سبک خراسانی اوّلین و قدیم‌ترین سبک فارسی است. این سبک اگرچه در خراسان ظهور یافت ولی بیرون خراسان نیز رواج داشت. قصیده در فروغ و ترقّی این سبک خیلی تأثیرگذار بود. این صنف ادبی همراه این سبک رواج بیشتری یافت. سادگی، تشبیهات ذاتی، استعارات، شکوه واژه‌ها، لغات اصیل، و غیره از ویژگی‌های این سبک است.

عنصری (م: ۴۳۱ ه/۱۰۳۹ م)، فرّخی (م: ۴۲۹ ه/۱۰۳۸ م)، منوچهری (م: ۴۳۲ ه/ ۱۰۴۰ م)، ناصر خسرو (م: ۴۸۱ ه/۱۰۸۸ م) و غیره از شاعران مشهور این سبک هستند.

سبکِ عراقی[2] یکی دیگر از سبک‌های ادبی است. این سبک در جنوب ایران ظهور پیدا کرد. سعدی (م: ۶۹۱ ه/۱۲۹۲ م یا ۶۹۴ ه/۱۲۹۵ م) و حافظ (م: ۷۹۱ ه/۱۳۸۸ م) از شاعران مشهور این سبک هستند. آمد، بیان احساسات، رقّت و نرمی الفاظ از ویژگی‌های این سبک است.

سوّمین سبک، «سبکِ هندی» است ولی این بدان معنا نیست که این سبک فقط در هند رواج داشته یا در هند ظهور کرده بلکه محیط هند و فلسفهٔ هند در ترقّی آن نقش به‌سزایی داشته است. معنی آفرینی، آورد، مضامین دور از فهم، پیچیدگی خیالات، تشبیهات و استعارات و غیره از خصوصیات این سبک هستند. در این سبک بیشتر قصیده و غزل رواج داشت. در ایران این سبک به«سبکِ اصفهانی» معروف است. امیری فیروزکوهی خیلی از این سبک تعریف نموده ولی به‌جای «سبکِ هندی»، «سبکِ اصفهانی» را به‌کاربرده است.

امیر خسرو دهلوی (۷۲۵–۶۵۱ ه/۱۳۲۵–۱۲۵۳ م) بنیانگذار این سبک به‌شمار می‌آید.

---

۱. دانش‌سرای عالی، تهران، شمارهٔ ٤٤، ۱۳۵۰ ه ش.
۲. در زمانه‌های قدیم جنوب ایران را عراق می‌خواندند. بعدها اصطلاح عراق عجم و عراق عرب پدید آمد.

بعد از وی این سبک به‌مبالغه گرایید. بیدل دهلوی (۱۱۳۳–۱۰۵٤ ه/۱۷۲۰–۱٦٤٤ م) آن را به‌نقطهٔ اوج خود رساند. بیدل در هندوستان، افغانستان و تاجیکستان خیلی شهرت یافت ولی قدر و منزلت وی در ایران چنانکه باید و شاید آشکار نشد. در افغانستان وی به‌عنوان بزرگترین شاعر فارسی زبان مطرح است. «کلیّات بیدل» در چهار جلد در کابل چاپ شده است.

سبک هندی همزمان با اوج سلطنت بابریه در هند رونق یافت. عرفی (م: ۹۹۹ ه/ ۹۱–۱۵۹۰ م)، نظیری (م: ۱۰۲۱ ه/۱۶۱۲ م)، صائب (م: ۱۰۸۱ ه/۱۶۷۰ م یا ۱۰۸۶ ه/ ۱۶۷۵ م)، ظهوری (م: ۱۰۲۵ ه/۱۶۱۶ م) و شیخ علی حزین (م: ۱۱۸۰ ه/۶۷–۱۷۶۶ م) از شاعران مشهور این سبک هستند. ولی اکثر این شاعران به‌جز صائب که بیشتر عمرش در ایران سپری شده، در ایران شناخته شده نیستند. درحالی‌که مدارس و دانشگاه‌های هند تأکید فراوانی بر مطالعهٔ اشعار این شاعران دارند.

در عصر غالب همین شاعران در هند در اوج شهرت بودند و شاعران هندی پیروی از سبک آنها را برای خود مایهٔ افتخار می‌شمردند. غالب به‌شاعری فارسی خود فخر می‌کرد:

فارسی بین تا ببینی نقشهای رنگ رنـگ   بگذر از مجموعهٔ اردو که بی‌رنگ من اسـت

در این دوره زبان فارسی در هند در حال زوال بود و علّت اصلی شهرت غالب دیوان اردوی وی است. غالب از بزرگ‌ترین شاعران اردو زبان است و در زبان فارسی نیز مقام و مرتبه‌ای بس والا دارد.

حافظ بزرگ‌ترین غزل‌سرای فارسی است. وی سمت و سوی جدیدی به‌غزل داد. وی حقیقت و مجاز را به‌صورت زیبایی با یکدیگر تلفیق نمود. حافظ تنها شاعری است که بچّه، جوان و پیر همه می‌توانند اشعار وی را درک نمایند و متّقی، شراب‌خوار، رند و پارسا همهٔ وی را قبول دارند. اشعار وی با وجود سهل ممتنع بودن دارای معانی دقیق هستند که سعدی نیز به‌آن سطح نرسیده است.

آقای محمّد حسین شهریار بر این عقیده است که هیچ دانشوری تاکنون حافظ را به‌طور کامل درک ننموده است. شاه عالم متخلّص به«آفتاب» (۱۲۲۱–۱۱٤۰ ه/ ۱۸۰٦–۱۷۲۸ م) این موضوع را در قالب این شعر بیان می‌کند:

کـــس آشـــنا نبـــود آفتـــاب از حـــافظ   هزار بار من این نکته کـردەام تحقیـق[۱]

کمتر شاعری را در زبان فارسی و اردو می‌توان یافت که پیرو حافظ نباشد. علّامه اقبال نیز عظمت و بلندی حافظ را می‌پذیرد و از او تقلید می‌کند. مثلاً:

خونِ رگ معمار کی گرمی سے ہے تعمیر   میخانۂ حافظ ہو کہ بتخانۂ شیراز

دکتر یوسف خان می‌نویسد:

"روزی اقبال به‌خلیفه عبدالحکیم که از دوستان وی بود گفت که بعضی وقتها من احساس می‌کنم که روح حافظ در من حلول کرده است".

اقبال در خیلی از غزل‌ها از حافظ پیروی نموده است. نمونهٔ این اشعار در اینجا نقل می‌شود:

حافظ	اقبال
جز آستان توام در جهـان پنـاهی نیـست	اگرچه زیب سرش افسر و کلاهی نیـست
سرِ مرا بجز این در حوالـه گـاهی نیـست	گدای کوی تو کمتـر ز پادشـاهی نیـست

*

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	سر خوش از باده تو خم شکنی نیست که نیست
منّتِ خاکِ درت بر بصری نیست که نیست	مست لعلین تو شیرین دهنی نیست که نیـست

خواجه حافظ می‌فرماید:

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند   نه هرکه آیینه سـازد سـکندری دانـد

عرفی شیرازی همین مضمون را به‌این صورت بیان می‌کند:

طریق دلبـری تـو مگـر پـری دانـد   که آدمی نه بدین شیوه دلبری دانـد

و اقبال چنین می‌گوید:

جهانِ عشق نه میـری و سـروری دانـد   همین بس است که آئین چـاکری دانـد

این گفته صحت دارد که تاریک‌ترین دور تاریخ سیاسی ایران درخشان‌ترین دور ادب فارسی است. حملات چنگیز و هلاکو عالم اسلام را به‌لرزه درآورده بود ولی در همان زمان بزرگ‌ترین شاعر صوفی مولانا جلال‌الدّین رومی، بزرگترین نثرنگار فارسی سعدی شیرازی، منهاج جرجانی (م: ۹۹/۶۹۸–۱۲۹۸ م)، عطا ملک جوینی (م: ۶۸۲ ه/

۱. دیوانِ غالب (خطّی/شمارهٔ ۶۲۰/۹۹۸)، موزهٔ ملّی، دهلی‌نو.

۱۲۸۳ م)، محمّد عوفی (م: ۶۳۵ ه/۸–۱۲۳۷ م) و خواجه نصیرالدّین طوسی (م: ۶۷۲ ه/ ۱۲۷۳ م) ظهور کردند.

تیمورلنگ بار دیگر به‌قتل و غارت‌گری پرداخت ولی در همان زمان شاعری جلیل‌القدری مانند حافظ ظاهر شد.

این امر در مورد زبان اردو نیز درست است. در قرن ۱۹ هندوستان از نظر سیاسی به‌شکل طوائف‌الملوکی درآمده بود، انگلیسی‌ها حکومت گورکانیان را تجزیه کرده بودند ولی در همان زمان شاعر بزرگی مانند اسدالله خان غالب به‌منصهٔ ظهور رسید. غالب از شاعرانی است که عظمت و بزرگی حافظ را ارج می‌نهد. وی در مقدّمهٔ دیوان حافظ می‌نویسد:

"از والاگهرانی که پشت خرد را به‌آزاده‌روی و به‌گنج بادآورد سخن هنگامهٔ خسروی گرم کرده‌اند، آن موبد موبدان آتشکده راز، آبروی پارس و رنگ و بوی خرد، نکته‌سنج شیراز، در آیین غزل فرد، و سخنش روان را از عالم معنی ره آورد است، توقیع هنرمندیش را تمغای بی‌عیبی و منشور سخنوریش را عنوان لسان‌الغیبی، فرشته از آسمان فرود آینده را هرچه بره گم شود، در زاویهٔ ضمیرش نمود پذیرد، و سروش زمزمه وحی سراینده را هرچه از یاد رود هم از زبانش بدل باز گیرد. صائب که مراد او را ازین نمد کلاهی و بدرد سخنش راهی، حسن را به‌آراستگی زیور تشبیه به‌شعرش می‌ستاید، جایی که می‌فرماید فرد:

فدایِ حسن خدادادِ او شوم که سراپا چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد

دیوانش که به‌مقتضای کمال خوبی از چشم زخم نگرندگان گزندی داشت. از نفس ریزهای به‌کوشش سوخته‌دانایان آرزوی سپندی داشت. چون این کار را کنش‌اندیشه‌ای و این آرزو را دانش‌پیشه‌ای می‌بایست. پس از آن که سپه بسی به‌هنجار پیدای این کار بگشت و صدره به‌جادّه روایی این آرزو گذشت، دانشوری را از فرنگ که گوهرش را فروغ دانش و فرهنگ است به‌فرمان شایستگی بدین کار دستوری دادند و دلش را بدین آرزو دلیری بخشیدند تا به‌بستن شیرازه این مجموعه کف کشاد و بکشودن گره‌های این رشته کمربست بیگانه گیاه‌ها ازین روضه به‌شناساوری باز درود، تیره زنگارها ازین آئینه به‌روشن‌گری در زدود. به‌گشایش اندازه هر گفتار فهرستی بدان بربست و

به‌آرایش سیمای هر سخن دیباچه‌ها بدان بازپیوست چنانچه به‌دیباچه‌ای که در سرآغاز کتاب نگاشته اوست از نورد هر پرده خبر باز می‌دهد و اندیشه را به‌رنگ رنگ هوشمندی نشانهای راز می‌دهد. مثنوی:

بدهر آرایش دیوان حافظ — که باشد آیتی در شأنِ حافظ
دگر نوشد به‌هجر جان جاکوب — چو یوسف کان پدید آمد ز یعقوب

*

زهی نازک خیال نکته‌پرداز — که در هندش رسد صهبا ز شیراز
می ذوقش بجام و شیشه اندر — ز مستی در سخن نامش قلندر
خدایا تا بیانها از زبان‌هاست — ز حافظ بر زبانها داستانهاست
ازین دیوان دمش را تازگی باد — کمالش را بلند آوازگی باد»[۱]

در قطعه‌ای می‌گوید:

در بانگ زنی کان همه دادند به‌حافظ — گویم بحلش باد ولیکن چه شد این را

اشعار حافظ به‌صورت مثل درآمده بود و صاحبان ذوق در گفتگوی خود از آن استفاده می‌کردند و امروز نیز استفاده می‌کنند. غالب و شاعران دیگر نیز از اشعار حافظ استفاده نموده‌اند. وقتی از وی به‌عنوان یک مورّخ کسی سؤال نمود وی چنین پاسخ داد:

ما قصّهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم — از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس[۲]

ولی کسی نتوانست مانند حافظ شعر بگوید چرا که در اشعار حافظ سلاست، عمق، حقیقت و مجاز به‌درجه اتّم وجود داشت. غالب بعضی از غزل‌های خود را به‌تقلید از حافظ سروده است ولی چه نسبت خاک را با عالم پاک. ما در اینجا غزل‌های همردیف و همقافیه هردو را نقل می‌کنیم:

حافظ	غالب
ساقیا برخیز و در ده جام را	چون به‌قاصد بسپرم پیغام را
خاک بر سر کن غم ایّام را	اشک نگذارد که گویم نام را

*

۱. تقریظ دیوان خواجه حافظ شیرازی، کلیّات نثر غالب، مطبع نولکشور، ۱۲۸٤ ه/۱۸٦۸ م، ص ۳۷.
۲. حالی پانی‌پتی، مولوی الطاف حسین: *یادگار غالب*، شانتی پریس، اله‌آباد، ۱۹۵۸ م، ص ۵۶.

چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان   گلشن به‌فضای چمن سینه ما نیست
همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست   هر دل که نه زخمی خورد از تیغ تو وا نیست

*

نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس   تو سرمه بین و ورق در نورد و دم در کش
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند   مبین که سحرنگاهان سیاه‌کارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من   ز دید و داد مزن حرف خردسالانند
پیاده می‌روم و همرهان سوارانند   بگردِ راه منه چشم نی سوارانند

سعدی نمونهٔ بهتری برای دوستداران ادب فارسی است و ادیب یا شاعری نیست که اشعار سعدی را مطالعه نکرده باشد. پیروی غالب از سعدی اظهر من الشمس است:

حلق غالب نگرد دشنهٔ سعدی که سرود   خوبرویانِ جفا پیشه وفا نیز کنند

غالب تحتِ تأثیر شعرای ایرانی بود و فارسی شعرای هندی را قبول نداشت ولی خود را در ردیفِ شعرای ایرانی می‌شمرد:

غالب ز هند نیست نوایی که می‌کشیم   گویی ز اصفهان و هرات و قمیم ما

*

گرفته خاطر غالب ز هند و اعیانش   بران سراست که آوازه عجم گردد

*

بود غالب عندلیبی از گلستان عجم   من ز غفلت طوطی هندوستان نامیدمش

*

غالب باختیار سیاحت ز من مخواه   کو فتنه‌ای که سیرِ بلادِ عجم کنم

*

غالب از خاک کدورت خیز هندم دل گرفت
اصفہان ہے یزد ہے شیراز ہے تبریز ہے

حضرت امیر خسرو از این امر مستثنٰی است. غالب عظمت وی را قبول دارد و از او پیروی نیز نموده است. وی در نامه‌ای به‌سرور می‌نویسد:

"در هند بجز حضرت امیر خسرو دهلوی هیچ کس استاد مسلم‌الثبوت نیست. وی کیخسرو قلمرو سخن‌طرازی است یا هم چشم نظامی گنجوی و هم طرح سعدی شیرازی. منّت، مسکین، واقف و قتیل قابل ذکر نیستند. آن افراد ممکن

است ماهر علوم عربی باشند یا فاضل باشند ولی اشعار آنها به‌دل نمی‌نشیند و رنگ ایرانی ندارد»[۱].

ما در اینجا چند شعر از غزل‌های همردیف و همقافیه این دو شاعر را می‌آوریم:

خسرو	غالب
بسی شب با مهی بودم کجا شد آن همه شبها	کنـد فکـر تعمیـر خرابیهـای مـا گـردون
کنون هم هست شب لیکن سیاه از دودیاربها	نیابد خشت مثل استخوان بیـرون ز قالبهـا
بیا ای جان هر قالب که تا زنده شوند از سر	خوشا رندی و جوش زنده رود و مشرب عذبش
بکویت عاشقان کز جان تهی کردنـد قالبهـا	به‌لب خشکی چه میری در سرابستان مـذهبها
مرنج از بهر جان خسرو اگرچه می‌کشد یارت	مبادا همچون تار سحر از هم بگسلد غالـب
که باشد خوبرویان را بسی زین گونه مذهبها	نفس بـا ایـن ضـعیفی برنتابـد شـور یاربهـا

*

خسرو	غالب
نوشین لبی که لعلش نـو کـرد جـامِ جـم را	کاشـانه گـشت ویـران ویرانـه دلکـشا تـر
هست از پیش خرابی درویـش و محتـشم را	دیـــوار و در نـــسازد زنـــدانیان غـــم را
گفتی که غم همی خور من خود خورم ولـیکن	در مـشرب حریفـان منـع اسـت خودنمـایی
ای گـنج شـادمانی انـدازه‌ایـست غـم را	بنگر که چون سـکندر آئینـه نیـست جـم را

*

خسرو	غالب
دیـــدم بـــسی زمانـــه مـــرد آزمـــای را	دل تـاب ضـبط نالـه نـدارد خـدای را
ســازنده نیــست هــیچ امیــر و گــدای را	از مـا مجـوی گریـهٔ بـی‌هـای هـای را
روزی کـه مـی‌رود مـشمر خـسروا ز عمـر	غالب بریدم از همه خواهم که زیـن سـپس
والله همـان قـدر کـه پرسـتی خـدای را	کنجـــی گـــزینم و بپرســـتم خـــدای را

*

خسرو	غالب
گفتی کـه هـم آغـوش خیـالم بچـه سـانی	در شـاخ بـود مـوجِ گـل از جـوش بهـاران
خواب خوشِ مجنون ببرِ دوست نهانی نیست	چون باده به‌مینا که نهان است و نهان نیست
خسرو ز تو کـز دل بـستد صـاحب حـسنی	نـاکس ز تنومنـدیِ ظـاهر نـشود کـس
خوش باش که یوسف به یکی قلب گران نیست	چون سنگ سر ره که گران است و گران نیست

*

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب دهلوی*، مرتّبهٔ امیر حسن نورانی، راجه رام کمار پریس، لکهنو، فوریه ۱۹٦۸ م.

لالـه از مـی پیالـه مـی‌گیـرد کـشته را رشـک کـشتهٔ دگرسـت
آن کـه پیمانـه پُـر شـود دگرسـت من و زخمی که بر دل از جگرسـت
سـاقیِ مـن روانـه کـن از کـف ریزد آن بـرگ و ایـن گـل افـشاند
کشتیِ مـن کـه عمـر بـر گذرسـت هـم خـزان هـم بهـار درگذرسـت
گـل ورق راسـت کـرده از شـبنم کم خـود گیـر و بـیش شـو غالـب
مهـرهٔ آن ورق همـه گهرسـت قطـره از تـرک خویـشتن گهرسـت

*

زلفـت بظلـم گرچـه جهـانی فـرو گرفـت گـل را بجـرم عربـدهٔ رنـگ و بـو گرفـت
نتوان همـه جهـان بـه‌پـی تـار مـو گرفـت راه سـخن بـه‌عاشـق آزرم جـو گرفـت
ساقی بیار می که چنان سوخت دل ز عشق رضوان چو شهد و شیر به‌غالب حوالـه کـرد
کز سوز این کبـاب همـه خانـه بـو گرفـت بیچـاره بـاز داد و مـی‌مـشک بـو گرفـت

سبک هندی در زمان غالب خیلی رونق داشت و بیدل آن را خیلی پیچیده و فلسفیانه کرده بود. غالب تحت تأثیر بیدل قرار داشت و به‌تقلید از بیدل چند غزل نیز گفته است. ما در اینجا چند بیت از غزل‌های همردیف و همقافیه این دو شاعر را نقل می‌کنیم:

بیدل **غالب**

بـداغ غـربتم واسـوخت آخـر خودنمـایی‌هـا پس ار عمری که فرسودم به‌مشق پارسایی‌هـا
برآورد از دلم چـون نالـه اظهـار رسـایی‌هـا گدا گفت و به‌من تن در نداد از خودنمایی‌ها
تـو از سرشـتهٔ تـدبیر زاهـد غـافلی ورنـه فغان زان بوالهوس بر کش محبت پیشه کش کز من
ندارد فسق خلوت خانه‌ای چون پارسـایی‌هـا رباید حـرف و آمـوزد بدشـمن آشـنایـی‌هـا
بدل گفتم کدامین شیوه دشوارست در عـالم چه خوش باشد دو شاهد را به‌بحث ناز پیچیدن
نفس در خون طپید و گفت پاس آشنایی‌هـا نگه در نکته زائیها نفس در سرمه‌سایـی‌هـا

*

داغ عشقم نیست الفت بـا تـن آسـانی مـرا برنمـی‌آیـد ز چـشم از جـوش حیرانـی مـرا
پیچ و تاب شـعله باشـد نقـش پیـشانی مـرا شـد نگـه زنّـار تـسبیح سـلیمانی مـرا
بـی‌سـبب در پـردهٔ اوهـام لافـی داشـتم وه که پیش از من بپابوسِ کسی خواهد رسـید
شد نفـس آخـر بلـب انگـشت حیرانـی مـرا سجدهٔ شوقی که مـی‌بالـد بـه‌پیـشانی مـرا
مـی‌رود از مـوج بـر بـاد فنـا نقـشِ حبـاب تشنه لب بر ساحل دریا ز غیرت جـان دهـم

تیغ خونخوار است بیدل چین پیشانی مرا
گر به‌موج افتد گمان چین پیشانی مرا

*

بنا شد گر کمند موج تردستی حجابش را
سپردم دوزخ و آن داغهای سینه تابش را
که می‌گیرد عنان شعلهٔ رنگ عتابش را
سرابی بود در ره تشنهٔ برق عتابش را
ز برقِ جلوه‌اش آگه نیم لیک این‌قدر دانم
زمن کس بی‌خودی در وصل رنگ از بوی نشناسم
که عالم چشم خفاشی‌ست نور آفتابش را
بهر یک شیوه نازش باز می‌خواهد جوابش را
فرامش مصرع شوخ رمیدن در میان دارد
ز خوبان جلوه وز ما بی‌خودان جان رونما خواهد
نخواهم رفت اگر از خود که می‌گوید جوابش را
خریدارست ز انجم تا به‌شبنم آفتابش را

*

فال تسلیم زن و شوکت شاهی دریاب
عالم آیینهٔ رازست چه پیدا چه نهان
گردنی خم کن و معراج کلاهی دریاب
تاب اندیشه نداری به‌نگاهی دریاب
دام تسخیر دو عالم نفس نومیدی‌ست
گر به‌معنی نرسی جلوهٔ صورت چه کم‌ست
ای ندامت زده سررشتهٔ آهی دریاب
خم زلف و شکنِ طرفِ کلاهی دریاب
فرصت صبح گل پا برکاب رنگ است
غم افسردگیم سوخت کجایی ای عِشق
آرزو چند اگر هست نگاهی دریاب
نفسم را به پرافشانی آهی دریاب

*

نگه نظاره کند از حیا نهانش و لرزد
دگر بکام خود ای دل چه بهره برد توانی
زبان سخن کند از تنگیِ دهانش و لرزد
ز باده‌ای که زنی بوسه بر دهانش و لرزد
چه شوکت است ادبگاهِ حسن را که تبسّم
نترسد ار ز گسستن خدا نخواسته باشد
ببوسد از لب موج گهر دهانش و لرزد
چرا رسد سر آن طرّه بر میانش و لرزد
ز بس‌که شرم سجودش گداخت پیکرِ بیدل
گر از فشاندن جان شور نیست در سر غالب
چو عکس آب نهد سر بر آستانش و لرزد
چرا به‌سجده نهد سر بر آستانش و لرزد

*

بر سینه داغهای تمنّا نوشته‌ایم
عنوان رازنامهٔ اندوه ساده بود
یک لاله زار نسخهٔ سودا نوشته‌ایم
سطر شکست رنگ به‌سیما نوشته‌ایم
منشور تاج گر بسرِ گل نهاده‌اند
در هیچ نسخه معنی لفظ امید نیست
ما هم برات آبله بر پا نوشته‌ایم
فرهنگ نامه‌های تمنّا نوشته‌ایم

بیـــدل مـــآل سرکـــشیِ اعتبارهـــا   دارد رخت بخون تماشا خطّـی ز حـسن
پیش از فنا بـنقش کـف پـا نوشـته‌ایـم   روشــن سـواد ایــن ورق نانوشــته‌ایــم

*

ندانم مژدهٔ وصلی که شد برق افگن هوشـم   اگر بر خود نمی‌بالد ز غـارت کـردن هوشـم
که همچون موج از آغوشم برون می‌تازد آغوشم   مر او را از چه دشوارست گنجیدن در آغوشم
بحیرت بس‌که جوشیدم نگاه افسرده مژگان شد   مرنج از وعدهٔ وصلی که با من در میان آری
من آن آیینه‌ام کز شـوخی جـوهر نمدپوشـم   که خواهد شد بذوق وعـدهٔ دیگـر فراموشـم
چو خواب مـردم دیوانـه تعبیـرم جنـون دارد   بخندم بر بهار و روستائی شـیوه شمـشادش
بیاد من مکش زحمـت فراموشـم فراموشـم   ز گــل‌چینــان طــرز جلـوهٔ ســروِ قباپوشــم

بیدل سبک جداگانه‌ای داشت و غالب خود بر این امر اذعان دارد:

همچنان آن محیط بـی‌سـاحل   قلـــزمِ فـــیض میـــرزا بیـــدل

کسی را یارای تقلید از سبک وی نبود. به‌قول غالب:

رنگِ بیدل میں ریختہ کہنا   اسداللہ خان قیامت ہے

ما نمی‌توانیم بگوییم که غالب به‌علّت پیروی از بیدل گمراه شد بلکه تقلید از بیدل برای غالب ممکن نبود.

غالب نیز به‌پیچیدگی سبک هندی اعتراف می‌کرد:

سخن سـاده دلـم را نفریبـد غالـب   نکته‌ای چند ز پیچیده بیانی بمن آر

غالب در غزل از عرفی، نظیری، ظهوری، طالب آملی و حزین پیروی می‌کند و با سرمشق قرار دادن این اساتید شیوه و روش آنها را گسترش می‌دهد.

غالب ذکر این شعرا و پیروی از آنها را برای خود قابل فخر می‌داند. وی مصراع‌های این شعرا را در غزل‌های خود آورده و در مقابل غزل آنها غزل گفته است. البتّه گاهی به‌علّت اغراق‌های شاعرانه سعی در برتر و ارفع‌تر جلوه دادن خود می‌کند. وی می‌گوید:

کیفیّت عرفی طلب از طینت غالـب   جــام دگــران بــادهٔ شــیراز نــدارد

*

گشته‌ام غالب طرف با مشرب عرفی که گفـت   روی دریا سلسبیل و قعر دریـا آتـش اسـت

*

از جسته جسته غالب و من دسته دسته‌ام
عرفی کسی است لیک نه چون من درین چه بحث

*

چون ننازد سخن از مرحمت دهر بخویش   که برد عرفی و غالب به‌عوض باز دهد

*

ز فیض نطق خویشم با نظیری همزبان غالب   چراغی را که دودی هست در سر زودتر گیرد

*

غالب ز تو آن باده که خود گفت نظیری   در کاسهٔ ما بادهٔ سرجوش نکردند

*

ای ساخته غالب از نظیری   با قطره ربای گوهر آور

*

غالب مذاق ما نتوان یافتن ز ما   رو شیوهٔ نظیری و طرزِ حزین‌شناس

*

بعرض غصّه نظیری وکیل غالب بس   اگر تو نشنوی از نامه‌های راز چه حظ

*

غالب شنیده‌ام ز نظیری که گفته است   "نالم ز چرخ گرنه به‌افغان خورم دریغ"

*

غالب سوخته جان را چه به‌گفتار آری   بدیاری که ندانند نظیری ز قتیل

*

جواب خواجه نظیری نوشته‌ام غالب   خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم

*

هله تازه گشته غالب روش نظیری از تو   سزد این چنین غزل را بسفینه ناز کردن

*

به‌نظم و نثر مولانا ظهوری زنده‌ام غالب   رگِ جان کرده‌ام شیرازه اوراق کتابش را

*

ذوق فکر غالب را برده ز انجمن بیرون   با ظهوری و صائب محو همزبانی‌هاست

*

نیاید هم زمن آنچ از ظهوری یافتم غالب اگر جادو بیانان را زمن واپستری باشد

*

غالب از جوش دم ما تربتش گلپوش باد پرده ساز ظهوری را گل افشان کرده‌ایم

*

غالب از من شیوهٔ نطق ظهوری زنده شد از نوا جان در تن ساز بیانش کرده‌ام

*

غالب بشعر کم ز ظهوری نیم ولی عادلِ شهِ سخن رسِ دریانوال کو

*

غالب ز وضع طالبم آید حیا که داشت چشمی بسوی بلبلی و چشمی بسوی گل

*

غالبا عین حزین‌ست به‌هنجار هنوز موج این بحر مکرّر به‌کنار آمد و رفت

*

بدو بیتی ز گفته‌های حزین صفحه را طرّهٔ ایاس کنم

*

اندرین شیوهٔ گفتار که داری غالب گر ترقّی نکنم شیخ علی را مانی

غالب در نثر نیز از این شعرا بهره‌برده و اشعار آنها را نقل نموده است. در نامه‌ای به‌امام بخش ناسخ می‌نویسد:

"آنچه در این چند روز از رنج و آشوب دیده‌ام، کافر باشم اگر هیچ کافر به‌صدساله عقوبت جهنّم نیمه از آن توان دید، چنانچه عرفی می‌فرماید:

از بوی تلخ سوخت دماغ امید و یأس زهری که در پیالهٔ ما کرد روزگار"[1]

در جایی دیگر می‌نویسد:

"سرگذشت جوش خویشتن پالانی که در خلوت خم می‌زند شنیدنی است و به‌نگاه رگ تپشی که پروانه را در بال و پر است برق شوق هستی فشانی که در نهاد دل دارد دیدنی، چنانچه انتهای آرزوی متقدّمین و ابتدای آبروی متأخّرین شیخ علی حزین سراید. فرد:

۱. کلیّات نثر غالب، مطبع نولکشور، ۱۲۸٤ ه/۱۸٦۸ م، آهنگ پنجم. (در مکاتبات که نه اعزّه سمت تحریر یافت)

شمع‌ها برده‌ام از صدق بخاک شهدا　　تا دل و دیدهٔ خونابه فشانم دادنـد"[۱]

غالب به‌پیروی از این شعرا شعر گفته است. ما در اینجا چند شعر از غزل‌های همردیف و همقافیه این شعرا را نقل می‌کنیم:

عرفی	غالب
دردی کـه بـه‌افـسانه و افـسون رود از دل	راهی‌ست که در دل فتد ار خـون رود از دل
صـد شـعبده‌انگیـز کـه بیـرون رود از دل	نایـد بزبـان شـکوه و بیـرون رود از دل

*

خیز و شراب حیـرتم زان قـد جلـوه ساز ده	مـرز فنـا فـراغ را مـژدهٔ بـرگ و سـاز ده
روی بروی حسن کن دست بدست سـاز ده	سایه به‌مهر در گـذار قطـره بـه‌بحـر بـاز ده

نظیری	غالب
آن که بر ما رقـمِ کینـه زد از کینـهٔ مـا	محو کن نقش دوئـی از ورق سـینهٔ مـا
نقـش آیینـهٔ خـود دیـده در آیینـهٔ مـا	ای نگاهــت الــف صــیقل آئینــه مــا

*

کس ننمود جرعه‌ای کز جگرم گزک نخواست	هرچه فلک نخواست‌ست هیچ کس از فلک نخواست
بی‌نمکی نه گفت کس کز سخنم نمک نخواسـت	ظرف فقیه می‌بخست باده ما گزک نخواست

ظهوری	غالب
حسن از تو حسابی شده مه در چه حساب است	هم وعده و هم منع ز بخشش چه حساب است
خورشید نه رشکی که چنین در تب و تاب است	جان نیست مکـرّر نتـوان داد شـراب اسـت

*

دوش آن بی‌صبر خود رنجید و رنجیدن نداشت	خواست کز ما رنجد و تقریب رنجیدن نداشـت
بی‌زبانی عذرها می‌گفت و بشنیدن نداشـت	جرم غیر از دوست پرسیدیم و پرسیدن نداشت

دیوان هلالی چغتائی (مقتول: ۹۳۶ ه‍/۱۵۳۰ م) در هند خیلی موردِ پسند واقع شد و حدّاقل دوازده بار از مطبع نولکشور چاپ شده است[۲]. غالب مستقیماً از وی نامی نبرده ولی در دیوان وی همان بحر این اشعار همردیف و همقافیه یافت می‌شود:

۱. کلیّات نثر غالب، مطبع نولکشور، ۱۲۸۴ ه‍/۱۸۶۸ م، آهنگ چهارم، دیباچهٔ دیوان فارسی، ص ۲۶.
۲. یک‌بار در سال ۱۸۸۳ م چاپ شده بود ولی معلوم نیست که در این تاریخ برای اوّلین بار چاپ شد یا قبل از آن نیز چاپ شده بود.

هلالی:

بشکر آنکه شاهِ مسند حسنی بـصد عـزّت　　مرا از خاک راه خود بخواری دادخواهی را

حزین:

چون شمع ما را همزبان گرم سخن خواهد شدن
امشب عجب هنگامه ای در انجمن خواهد شدن

غالب:

تا ز دیوانم که سرمـست سـخن خواهـد شـدن
این می از قحط خریداری کهن خواهـد شـدن

بسیاری از غزل‌های غالب ردیف و قافیه مشابه غزل‌های شاعران دیگر دارند. ما برای نمونه چند شعر نقل می‌کنیم تا طرز فکر و انداز بیان شاعران مختلف روشن شود:

عرفی:

تحفهٔ مرهم نگیرد خـاطر افگـار مـا　　سایهٔ گل برنتابـد گوشـهٔ دسـتار مـا

نظیری:

طاعت ما نیست غیر از ورزش پنـدار مـا　　هست اسـتغفار مـا محتـاج اسـتغفار مـا

ظهوری:

در محبّت آنچه می‌گوییم اوّل می‌کنـیم　　پاره‌ای بیش است از گفتار ما کـردار مـا

غالب:

گر بیایی مست ناگاه از درِ گلزارِ مـا　　گل ز بالیدن رسد تا گوشهٔ دستارِ ما

حزین:

داغ سودای تـو دارد دلِ دیوانـهٔ مـا　　کعبه لبّیـک زنـد بـر در بُتخانـهٔ مـا

غالب:

همانـــا کـــز نوآمـــوزانِ درس رحمتـــی زاهـــد
بذوق دعـوٰی ازبـر کـرده بحـث بـی‌گنـاهی را

طالب آملی:

برگی ز دلم زین چمـن سـبز نجنبیـد　　آری اثر مهر در این آب و هوا نیـست

غالب:

مینای می از تندی ایـن مـی بگـدازد　　پیغامِ غمت درخور تحویل صبا نیست

حزین:
گوشی نشنیدست صفیر از قفس ما   چون شمع به‌لب سوخته آید نفس ما
غالب:
خوش وقت اسیری که برآمد هوس ما   شد روز نخستین سبدِ گل قفس ما
حزین:
ز داغ عشق چون خورشید دارم چتر شاهی را
سر ژولیده‌ام بُرد از میان صاحب کلاهی را
غالب:
قضا آیینه دارِ عجز خواهد ناز شاهی را
شِکستی در نهادستی ادایِ کج کلاهی را
حزین:
بس‌که چون صبح زند دم ز صفا سینهٔ ما   صورت کین همه مهر است در آیینهٔ ما
غالب:
محو کن نقش دویی از ورق سینهٔ ما   ای نگاهت الف صیقلِ آیینهٔ ما
حزین:
ترحّمی که مرا استخوان ز کاهش غم   برنگ پنبهٔ داغم ز آستین پیداست
غالب:
نگه بچشم نهان و زجبهه چین پیداست   شگرفی تو ز انداز مهر و کین پیداست
حزین:
درماندهٔ سامان تهیدستیِ خویشم   دردا که نگیرند ز عاشق دل و جان هیچ
غالب:
ای حسن گر از راست نرنجی سخنی هست
ناز این همه یعنی چه کمر هیچ و دهان هیچ
طالب آملی:
خدایا بر سر ناز آر با ما کج کلاهان را   به‌سر غمزه بر ما فتنه کن جادونگاهان را
بیدل:
الٰهی پاره‌ای تمکین رمِ وحشی نگاهان را   بقدر آرزوی ما شکستی کج کلاهان را

حزین:

بلا شد گوشهٔ چشم تـرحم بـی‌گناهـان را نگه تیغ سیه تابست این مژگان سیاهان را

غالب:

تعالی الله برحمت شاد گردان بی‌گناهان را خجل نپسند آزرم کرم بـی دسـتگاهان را

چند شعر همردیف و همقافیه از هلالی و غالب نیز در همین بحر:

هلالی:

نهادی بر دلم داغ فراق و سوختی جان را بداغ و دردِ دوری چندسوزی دردمنـدان را

غالب:

نویـد التفـات شـوق دادم از بـلا جـان را کمند جذبهٔ طوفان شمردم موج طوفان را

ظهوری:

تا مست بوسه‌ای روز جزا رفتمت بپـا خواهم به‌لب چشی بنـوازی شـراب را

طالب آملی:

شـــوقت فـــزود مرتبـــهٔ اضـــطراب را همچون پری به‌شیشه درآورد خـواب را

غالب:

سوزد ز بس‌که تاب جمالش نقاب را دانم که در میان نپـسندد حجـاب را

عرفی:

دلـم بـه‌قبلـهٔ اسـلام مائـل افتادسـت صنم تراش من از کفر غافـل افتادسـت

بیدل:

مرا به‌آبلـهٔ پـا چـه مـشکل افتادسـت که تا قدم زده‌ام پای بر دل افتادسـت

غالب:

زمن گسستی و پیوند مـشکل افتادسـت مرا مگیر بخـونی کـه در دل افتادسـت

عرفی:

هم سمندر باش و هم ماهی که در دریای عشق
روی دریـا سلـسبیل و قعـر دریـا آتـش اسـت

ظهوری:

از هوای تفته دشتِ هجـر و خـاک آن مپـرس
تا ثرٰی خاکـستر اسـت و تـا ثریّا آتـش اسـت

طالب آملی:

خلق بگشاید مرا هر جا کـه گویـا آتـش اسـت
موسٰی وقـتم زبـانم را سـخن بـا آتـش اسـت

غالب:

سینه بگشودیم و خلقی دید کاینجا آتش اسـت
بعد ازین گویند آتش را کـه گویـا آتـش اسـت

حافظ:

ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که می‌بینم
کمین از گوشه‌ای کردست و تیر اندر کمان دارد

ظهوری:

دل خود را بنازم فکر درد جاودان دارد   مدار کاروبار سود و سودا بر زیان دارد

طالب آملی:

ســراپای دل از زخــم زبــانم زان فغــان دارد
که چشمت تیر مژگان از نگه چندین زبـان دارد

بیدل:

بـه‌پـستی وا نمانـد هرکـه از دردی نـشان دارد
ســحر از چاکهــای دل بگــردون نردبــان دارد
نیایــد ضــبطِ آه از دل بــه‌گلــزار تماشــایت
که آنجا گـر همـه آیینـه اسـت آب روان دارد
نه پنداری عبث بر دامـن هـر ذرّه مـی‌پـیچم
جهان را گردِ مجنون محملِ لیلٰی گمـان دارد

غالب:

بــذوقی ســر ز مــستی در قفــای رهــروان دارد
که پنداری کمند یار هـم چـون مـار جـان دارد

حزین:

از دست جورت در چمن ای یوسف گل پیـرهن
دارد دلِ صد پاره‌ای هر غنچـه پنهـان در بغـل

بیدل:

عمریست چون گل می‌روم زین باغ حرمان در بغل

از رنگ دامن بر کمر از بو گریبان در بغل

غالب:

دانش به‌می درباخته خود را زمن نشناخته

رخ در کنارم ساخته از شرم پنهان در بغل

تا پاس دارد خویش را می‌در گریبان ریختی

خستی چو رفتی زان میش گل از گریبان در بغل

بهترین غزل در این ردیف و قافیه متعلّق به‌قدسی مشهدی (م: ۱۰۵۶ ه/۱۶۴۶ م) است. مطلع این غزل چنین است:

دارم دلی امّا چه دل صد گونه حرمان در بغل

چشمی و دل در آستین اشکی و طوفان در بغل

عرفی:

تنها نه دلقِ خود به‌می ناب شسته‌ایم ناموس یک قبیله بدین آب شسته‌ایم

نظیری:

امروز آب دیده ندارد اثر که دوش تلخی گریه را بشکر خواب شسته‌ایم

غالب:

شبهای غم که چهره بخوناب شسته‌ایم از دیده نقش وسوسهٔ خواب شسته‌ایم

طالب آملی:

منم که چشم و دلی دجله آفرین دارم نیم سحاب و ترشح در آستین دارم

غالب:

زمن حذر نکنی گر لباس دین دارم نهفته کافرم و بت در آستین دارم

نظیری:

چه خوش است از دو یکدل سر حرف باز کردن

سخن گذشته گفتن گلهٔ دراز کردن

حزین:

سر راهِ جلوه‌ات را بصد آرزو گرفتن نگه نیازمندی بغرور ناز کردن

غالب:

چه غم ار بجد گرفتی زمن احتراز کردن   نتوان گرفت از من بگذشته ناز کردن

علاوه بر این شعرا، غالب از شعرای دیگر سبک هندی نیز تأثیرپذیرفته است. ما قبلاً از صائب نام‌بردیم. قدسی مشهدی نیز از شعرای بزرگ زمان خود بود. غالب این مخمّس را تحت تأثیر غزل وی نوشته است:

کیستم تا بخروش آورم از بی‌ادبی   قدسیان پیش تو در موقفِ حاجت طلبی
رفته از خویش بدین زمزمهٔ بوالعجبی   مرحبا سیّد مکّی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

غالب غمزده را نیست درین غمزدگی   جز بامید ولای تو تمنّای بهی
از تب و تاب دل سوخته غافل نشوی   سیّدی انت حبیبی و طبیب قلبی
آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

غالب از مثنوی گلشن راز محمود شبستری (م: ۷۲۰ ه/۱۳۲۰ م) نیز تأثیرپذیرفته است. وی در دیباچه پرتو سنج می‌نویسد:

"این سوز و ساز خداوند گلشن زار فرماید، بیت:

هر آنکس را که اندر دل شکی نیست   یقین داند که هستی جز یکی نیست"[۱]

غالب در قصیده‌سرایی از انوری (م: ۵۸۳ ه/۱۱۸۷ م)، خاقانی (م: ۵۹۵ ه/۱۱۹۹ م) و عرفی تقلید نموده است. ما مطلع این قصیدها را در اینجا می‌آوریم:

انوری:

زان پس که قضا شکل دگر کرد جهان را   وز خاک برون کرد قدر امن و امان را

*

صبا به‌سبزه بیاراست دار دنیا را   نمود گشت جهان مرغزار عقبی را

*

شهر پرفتنه و پرمشغله و پرغوغاست   سیّد و صدرجهان بار نداده‌ست کجاست

*

ای فخر کرده دین خدا از مکان تو   وی پشت ملک روی جهان آستان تو

---

۱. غالب دهلوی، میرزا اسدالله خان: *کلیّات غالب دهلوی*، مرتّبهٔ امیر حسن نورانی، دیباچه، ص ۲۸.

غالب:

چون تازه کنم در سخن آیینِ بیـان را   آواز دهـم شـیوه ربـا هـم نفـسان را

*

دوش در عالم معنی که ز صورت بالاست   عقـل فعّـال سـراپرده زد و بـزم آراسـت

*

ای برتـر از سـپهر بلنـد آسـتان تـو   تو پاسبان ملـک فلـک پاسـبان تـو

خاقانی:

شب روان چون رخ صبح آینه سیما بیننـد   کعبـه را چهـره در آن آینـه پیـدا بیننـد

*

هر صبح سر ز گلشن سـودا بـرآورم   وز صـور آه بـر فلـک آوا بـرآورم

*

نثار اشک من هر دم شکرریزی‌ست پنهـانی   که همّت را زناشویی‌ست از زانو و پیشانی

غالب:

رهـروان چـون گهـر آبلـهٔ پـا بیننـد   پـای را پـا بـه‌فراتـر ز ثریّـا بیننـد

*

خواهم که همچون ناله ز دل سر برآورم   دود از خـود و شـراره ز آذر بـرآورم

عرفی:

ز هر گلی که هـوای دلـم نقـاب کـشاد   فلک به‌گلشن حسرت نوشت و داد بیـاد

*

عـشق کـو تـا خـرد بـر انـدازد   عـود شـوقی بـه‌مجمـر انـدازد

*

آمد آشفته بخوابم شبی آن مایهٔ نـاز   به‌روش مهرفزا و به‌نگه صـبر گـداز

غالب:

مگـر مـرا دل کـافر بـود شـب مـیلاد   که ظلمتش دهد از گور اهل عصیان یاد

*

داد کـو تـا سـتم بـر انـدازد   طـرح نـو چـرخ دیگـر انـدازد

*

یافت آیینهٔ بخت تو ز دولـت پـرداز   هله کلکته بدین حسن خداساز بنـاز

در بعضی از ردیف و قافیه‌ها چندین شاعر شعر سروده‌اند:

انوری:

ای قاعدهٔ تـازه زدسـت تـو کـرم را

عرفی:

اقبال کرم می‌گزد ارباب همم را   همّت نخورد نیشتر لا و نعـم را

غالب:

آوارهٔ غربـــت نتـــوان دیـــد صـــنم را   ای ذات تو جامع صفت عـدل و کـرم را

انوری:

حبل متین ملک دوتا کـرد کردگـار   اقبال را به‌وعـدهٔ وفـا کـرد روزگـار

عرفی:

تا بازم از وصـال جـدا کـرد روزگـار   با روزگار شـوق چهـا کـرد روزگـار

غالب:

شادم که گردشی بسزا کرد روزگـار   بی‌باده کام عـیش روا کـرد روزگـار

انوری:

رئـیس مـشرق و مغـرب ضـیاء دیـن منـصور

که هست مـشرق و مغـرب ز عـدل او معمـور

عرفی:

سپیده دم چو زدم آستین بشمع شعور   شـنیدم آیـت لاتقنطـوا ز عـالم نـور

غالب:

تجلّـی‌یـی کـه ز موسٰـی ربـود هـوش بطـور

بـشکل کلـب علـی خـان دگـر نمـود ظهـور

مثنوی‌های غالب نیز از اهمیّت ویژه‌ای برخوردارند. وی در این صنف از نظامی گنجوی (م: ۶۰۴ هـ/۱۲۰۷ م)، مولانا جلال‌الدّین رومی (م: ۶۷۲ هـ/۱۲۷۳ م)، زلالی (م: ۱۰۱۴ هـ/۱۶۱۵ م) و غیره پیروی نموده است. غالب می‌گوید:

نظامی نیم کز خـضر در خیـال   بیـاموزم آیـین سـحر حـلال

*

زلالی نیم کز نظامی بخواب　　بگلزار دانش برم جوی آب

*

نباشم گر از گنجه گنجم بس است　　بغم گر چنین پرده سنجم بس است

ما در اینجا فقط دو مثنوی را به‌عنوان نمونه می‌آوریم:

نظامی گنجوی ـ مخزن‌الاسرار:

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم　　هست کلید در گنج حکیم

غالب ـ درد و داغ:

بی‌ثمری برزگری پیشه داشت　　در دل صحرای جنون ریشه داشت

رنگ و بو:

بود جوان دوستی از خسروان　　غازه کش عارض هندوستان

تهنیّت عید شوّال:

باز برانم که بدیبای راز　　از اثر ناطقه بندم طراز

نظامی ـ خسرو شیرین:

خداوندا درِ توفیق بکشای　　نظامی را ره تحقیق بنمای

مثنوی زلالی:

بنام آن که محمودش ایازست　　غمش بتخانهٔ ناز و نیازست

غالب ـ چراغ دیر:

نفس با سوز دمسازست امروز　　خموشی محشر رازست امروز

دیباچهٔ نثر موسوم بر بست و هفت افسر (شاه اوده):

بنام ایزد زهی مجموعهٔ راز　　شگفت‌آورتر از نیرنگ اعجاز

نظامی ـ هفت پیکر:

ای جهان دیده بود خویش از تو　　هیچ بودی نبوده پیش از تو

غالب ـ باد مخالف:

ای تماشاییان بزم سخن　　وی مسیحا دمان نادر فن

نظامی ـ شرف‌نامه:

خدایا جهان پادشاهی تراست　　ز ما خدمت آید خدایی تراست

غالب ـ ابر گهربار:

سپاهی کز و نام نامی شود　　سخن در گزارش گرامی می‌شود

مثنوی:

درین سال نوّاب عالی جناب　　بروی زمین غیرت آفتاب

مولانا جلال‌الدّین رومی:

بشنو از نی چو حکایت می‌کند　　وز جدایی‌ها شکایت می‌کند

سرمهٔ بینش:

من نیم کز خود حکایت می‌کنم　　از دم مردی روایت می‌کنم

تقریظ آیین اکبری:

مژده یاران را که این دیرین کتاب　　یافت از اقبال سیّد فتح باب

آغاز ترجمهٔ مناجات امام زین‌العابدین:

یا الٰهی قلب من محجوب و تنگ　　عقل من مغلوب و نفس من به‌ننگ

نظیر اکبرآبادی• و سبکِ هندی*

محقّقین ایرانی ادوار نثر و نظم فارسی را به‌سه سبک اصلی تقسیم کرده‌اند: سبک خراسانی، سبک عراقی و سبک هندی. مفهومش این نیست که این سبک‌ها تنها در خراسان، هند و در عراق عجم رواج داشته یا این هر سه سبک به‌شهر خاص یا جای خاص متعلّق است البتّه این را می‌توان گفت که گسترش و پیشرفت این سبک‌ها بیشتر در سرزمین‌های یادشده مدارج را طی نموده و مرکز این سبک‌ها بوده است.

ملک‌الشعرا بهار در این زمینه ارزیابی ناقدانه و پژوهش دقیقی را انجام داده است و کتابش «سبک‌شناسی» یکی از کتاب‌های اوّلیه و مهم است که به‌ما خبر می‌دهد که وضعیّتِ فطری و معنوی نثر فارسی در دوران مختلف چگونه بوده است؟ این کتاب برای بررسی ادبیّات فارسی هند خیلی مفید و سودمند است.

«سبکِ خراسانی» قدیمی‌ترین است که از آغاز ادب فارسی تا قرن پنجم هجری ادامه داشت و مرکز آن ایرانِ شرقی بود. خصائص عمدهٔ آن متانت واژگان، پختگی، جزالت معانی، تشبیهات فطری و غیرمصنوعی، تمثیل‌ها و استعارات می‌باشد. در این دوره واژه‌های کهن و واژه‌ها خالص فارسی بیشتر استفاده می‌شد که بعداً در مقابله با واژگان عربی آهسته آهسته متروک و مردود شد. امتیاز این سبک همین است که خیالات ساده را در جمله‌های آسان و ساده و بدون تصنّع استفاده می‌شود.

• ۱۱۴۷–۱۲۴۶ هـ/۱۷۳۵–۱۸۳۰ م.

* این مقالهٔ استاد عابدی در بروشور «نذرِ جناب عرشی» (مرتّبهٔ مالک رام و مختارالدّین احمد به‌مناسبت «بزرگداشت مولانا امتیاز علی عَرشی» منعقد در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۶۵ م به‌خدمت او تقدیم شده بود) به‌زبانِ اردو چاپ رسیده بود و آقای دکتر علیم اشرف خان (استادیار فارسی دانشگاه دهلی، دهلی) آن را به‌فارسی برگردانده است.

بعد از این دور «سبک عراقی» آمد که محیط است از قرن ششم هجری تا هشتم هجری و مرکز آن ایران جنوبی است. خصایص عمده این سبک عبارت است از سلاست، روانی، حسن بیان و هم آهنگی و تناسب واژگان. در این دور شمار واژگان وسیع شد و نثر مسجّع و مقفّی و نثر ساده و مرسل رایج بوده ولی نثر خوب همان هست که خالی از تصنّع باشد.

در عهد تیموریان هندی مرکز فارسی از ایران به‌هند منتقل شد و از قرن دهم هجری در نثر فارسی «سبکِ هندی» طوری معمول شده بود که خصائص عمده آن نثر فارسی بیشتر تصنّع و تکلّفَ هست که با سبک‌های دیگر ممتاز و ممیّز می‌کند. در سبک هندی بیشتر توجّه به‌مضمون‌آفرینی، خیال‌آرایی و خیالات دور از کار و فهم می‌بود، تشبیهات نادر، استعارات دقیق و تراکیب نو یکی از ابتکارات این سبک است در این سبک پیچیدگی بر هنر و تصنّع بر کمال غالب آمده، در نثر نمونه‌های این سبک را می‌توان در سه نثر ظهوری و وقائع نعمت خان عالی مشاهده کرد که هندی‌ها بر این کتب افتخار می‌کنند و برخی از استادانِ ایرانی اینها را مورد نقد قرار می‌دهند و هیچ وقعی نمی‌دهند.

شاعران و نثرنویسان هندی بیشتر همین سبکِ هندی را با مبالغه‌آمیزی تقلید و پیروی کرده‌اند البتّه در عهد میانه شاعران و نثرنگارانَ در هند بوده‌اند که با وابستگی و تعلّق خاص با خصایص سبک هندی راه میانه‌روی و اعتدال را برای خود اتّخاذ نمودند و سعی عمدهٔ آنان همین بود که زبان را با خیالات عمومی زمان نزدیک بسازند و طبق آن بنویسند.

نظیر اکبرآبادی در ادبیّات اردو بر جایگاهی قرار دارد که هیچ کس شریک و سهیم او نیست ولی تا به‌حال در این زمینه هیچ سعی نشده است که مرتبه و مقام نظیر اکبرآبادی در ادبیّات فارسی تعیین شود یا او را به‌عنوان نویسنده دو زبانه اردو و فارسی بشناسیم.

سیّد قطب‌الدّین باطن[1] در گلستانِ بی‌خزان معروف به‌نغمهٔ عندلیب نوشته است:

---

۱. گلستان بی‌خزان معروف به«نغمهٔ عندلیب»، ص ۲۵۸.

"وقتی مزاج عالی بر نوشتن نثر ملتفت شده، مضمونِ انشاهای نرمی‌گزین، قدر متین، فهم قرین، بزم عیش، رعنا زیبا، حسنِ بازار، طرز تقریر و غیره همه الماس‌های به‌تعداد نه (۹) بازوی زیب شاهد مدّعا شده بود".

همچنین پروفسور شهباز[۱] نوشته است:

"طبق اطّلاعات باطن نظیر نه کتاب در نثر نوشته بود. ولی من پنج کتاب را دیده‌ام تعداد شمردن نبوده ولی تعداد و عناوین کتاب بیشتر از هفت نیست. در این هفت کتاب «نرمی‌گزین و رعنا زیبا» پیش من نیست ولی همه را من دارم و این کتاب‌های نثر تا به‌حال به‌زیور طبع آراسته نشده است. میرزا نوازش علی بیگ مرا نسخهٔ خطّی داد و گفت که این نگاشتهٔ مؤلّف هست ورق‌ها به‌اندازه کوچک بود. کتابت خیلی واضح، خوشخط و به‌خط نستعلیق بود. من نقل آن نسخهٔ خطّی را دارم. تا جایی که مشخّص است نظیر اکبرآبادی خوشخط بوده ولی من عقیده دارم که این نسخهٔ خطّی به‌دست ایشان کتابت نشده است به‌دلیلی که در این متن اغلاط وجود دارد که نمی‌توان آن غلط‌های فاحش از دست مؤلّف رخ داده باشد".

مرزا فرحت الله بیگ[۲] نگاشته است:

"ما اطّلاع دربارهٔ دیوان فارسی نظیر را نداریم البتّه پروفسور شهباز در کلیّات نمونه‌های اشعار فارسی را نقل کرده است. نظیر در نثر فارسی کتاب‌های زیادی نوشته است و تعداد آنها به‌نه (۹) می‌رسد ولی هیچ یک از اینها تا به‌حال چاپ نشده است البتّه پروفسور شهباز از این نه کتاب، پنج را دریافت کرده بود این نشان می‌دهد که باطن تنها برای ارتقای مقام و مرتبه استاد خود این نام‌های کتاب را ذکر کرده است که هیچ جا پیدا نیست".

نیاز فتح‌پوری[۳] نگاشته است:

---

۱. زندگانی بی‌نظیر، ص ۳–۲۷۲.
۲. دیوان نظیر اکبرآبادی، ص ۹.
۳. نگار، ص ۵۹.

"بنده فعلاً سه کتاب غیرمطبوعه فارسی نظیر را دارم که پس از مطالعهٔ آن به‌این نتیجه رسیده‌ام که وی شاعر و ادیب خوبی بوده. چنین که برای دانستن فارسی عالی، عربی هم الزامی است پس نظیر از کتاب‌های عربی که در آن زمان متداول بوده، خوانده بود و او در زمان خودش منشی و معلّم فاضل فارسی هم بود".

در این باره مخمور اکبرآبادی[1] چنین نوشته است:

"نظیر در زبان عربی استعداد خوبی نداشت ولی وی عالم و فاضل بزرگ فارسی بود. وی علاوه از کلام اردو، کلام فارسی غیرمطبوعه را هم داشت که هیچ کس از آن خبر ندارد. اینها در هردو نظم و نثر هست. نظیر کتاب نثر در تقلید و پیروی از «سه نثر ظهوری» نگاشته است این کتاب مثال و نمونه نثر مخصوص نظیر است. مولوی اشرف علی در سال ۱۹۵۰ م مقدّمه کلیّات نظیر اکبرآبادی نوشته بود تا آن زمان این رسائل از چاپ درنیامده بود پس موصوف چندین اقتباسات را از کتاب استاد شهباز گرفت که از «طرز تقریر» بود.".

بعد از آن وی نگاشته[2] است:

"نمونه‌هایی از نثر با مهربانی و کرم حضرت شهباز در صفحات زندگانی بی‌نظیر محفوظ شده است".

این رساله‌های نظیر طوری نایاب بود که حتّی برای ذکر نام آن نه (۹) کتاب برای نویسندگان مشکل بوده چنین که باطن تنها نام هفت کتاب را ذکر کرده است و این خوش‌بختی پروفسور شهباز بود که این پنج کتاب را وی هم پیدا کرده بود و باقی‌مانده دو کتاب هیچ کس نه آن را دیده و نه از نام‌های آن آشنا است. حتّی کسانی که خیلی بعد از آن نگاشته‌اند مثل فرحت و سلیم جعفر[3] هردو در این زمینه چیزی اضافه ننموده‌اند و آنها هم به‌نوشته‌های باطن و شهباز اکتفا کرده‌اند. این هم خوش‌بختی است که کتابخانه دانشگاه دهلی چند نسخهٔ خطّی از آن رسائل را تحت شمارهٔ (۲۵۲۱۵)

۱. روحِ نظیر، ص ۹، ۲۸.
۲. کلّیاتِ نظیر اکبرآبادی، ص ۲۳.
۳. گلزار نظیر.

محفوظ کرده است این رسائل شاهد استعداد نظیر در زبان فارسی هست ولی مورد تأسّف است که این مجموعه ناقص است و چند جزو این رسائل ضائع شده است.

این رسائل در سال ۱۲۵۴ ه/۱۸۳۸ م یعنی هشت سال پس از وفات نظیر در دهلی به‌رشتۀ تحریر درآورده است اندازه‌اش ۶/۲۵×۴ اینچ هست و به‌خطّ نستعلیق و به‌قلم کاتب به‌نام «رام چند کهتری دهلوی، ابن منشی دیپ چند، ابن دیوان برج لال بن نند لال، دیوان پرگنه مندسور، مضاف صوبۀ مالوه، ابن شیو لال بن رادها لال» را دارد.

اوّلین و عمده‌ترین رساله به‌نام «بزم عیش» دارای ۳۴ ورق هست در این رساله نظیر افراد اکبرآباد، عقاید و رسوم، نمایش‌ها و تاج محلّ را با دقّت ذکر نموده است و این رساله را چنین آغاز می‌کند[۱]:

"حمـد خداونـد جهـان آفـرین   هم صفت و نعتِ شـهِ مرسـلین

از منِ حقیر شمۀ آن به‌شرح و بیان نیاید، لهذا حرفی چند تحریر می‌نماید. راقم این رقومِ فرحت تصویر نظیر هوس‌پذیر که از هنگام امتیاز حسن‌پرستی پسند کرد و جمال دوستی به‌عمل آودر... صهبای چشم دلبران به‌نقد خرد خرید و بادۀ نگاهِ پری پیکران به‌سرمایۀ هوش بستید. لعلِ دل پیش سرخی لب نهاد و گوهر ایمان به‌کفرِ کاکل داد... با وجودِ کراهت منظر موردِ عنایت مه طلعتان و با وجودِ حقارت لباس مصدرِ الطافِ جامه‌زیبان... در بندگی رتبۀ که مغرورانِ دولت حسن سلامِ او را گرفتند، و به‌فرمانبریِ درجۀ که فرماندهانِ کشورِ جمال از نگاهِ او نگِرفتند. کاری نکرد، تا شکوۀ تند خویی کند و حرفی نگفت، تا... نازک‌مزاجی گوید. وجهِ معشیت به‌معلّی نمود و در این پیشه نیز سر به‌پای نازنینان سود، نظم:

ناز و ادای غـرور داخـلِ سـامانِ حـسن   عشق به‌این پُر دلی تابعِ فرمـانِ حـسن
جان و دلِ عاشقان بلبل و قمری وَشَـند   هست بهاری چنین در چمنستانِ حـسن

*

زاهد خلوت‌نشین کـرد رهـا گوشـه را   دید مگر یک نظر گوشۀ دامانِ حسن

*

۱. ورق ۳–۱.

جلـوه نمـود و بـه‌دل داد هـزار انبـساط　　زین همه لطفِ جمال، وین همه احسانِ حسن
غنچهٔ دل را نظیـر خـرّم و خنـدان نمـود　　تـازه‌تـر و سـبزتر بـاد گلـستانِ حـسن"

پس ازین نظیر اکبرآباد، رود جمنا، تاج گنج و موسم باران را توصیف نموده است که از هر واژه او حبّ‌الوطنی مترشّح می‌شود. وی سعی نموده است که واژه‌های هندی را با عبارات فارسی به‌هم پیوند دهد، مثلاً[1]:

"اکبرآباد شهر بزرگ‌تر است و از عمارات بهره‌ور. اگر پرستان تعمیراتِ جواهر دارد، پیش تزیین این امکانات سنگین سنگی نیارد، اگر باغاتِ چنینَ با همه خیابانِ رنگین در همرنگی کشاید، به‌استماع رنگینی یک چمنِ این بساتین رنگش به‌رنگِ بُو پرواز نماید. صورت کشایش از کشودِ هر در عیان و شکلِ آرام از نمودِ هر بام نمایان... توجّهِ نازنینان برحالِ نیازمندان و لطفِ گل‌رخان از عتاب دو چندان... ابیات:

بـود دایـم دلِ باشـندگان شـاد　　مـدام آبـاد باشـد اکبرآبـاد
عجب خاطر پسند و دلپذیر است　　ز ادنٰی سـاکنان او نظیـر اسـت"

"جمنا دریای دیرین است و آبش به‌شیر و شکر قرین... بحر الطافِ جمنا در اینجا همچنان جاری است که در چمنستان نسیمِ سحری و در بُستان بادِ بهاری. بر ساحلِ بی‌خطرش هجوم آب کشان و غسل‌سازان و اکثر بار چنین بهار که گلعذاران جلوه‌طراز می‌شوند و برهنمان صندل سا چون خطوط «تلک» و رشتهٔ زنّار صفِ دراز می‌بندند. به‌علم شنای دریا و از دقایق شناوری آن‌قدر آشنا که وسعتِ روی آب را فرش «چاندنی» می‌دانند و هجومِ امواج را «لہر سیتل پانی»"[2].

"دیر است که نظیر هر صبح از تاج‌گنج به‌شهر می‌آید و شام معاودت می‌نماید. در اثنای راه از بهار حسنِ رهگذری و جمالِ رشکِ خوبی پری و جنبش کاکلِ مشکبار و عارضِ عرق‌نگار و قامتِ زیبِ شعار و رفتارِ شوخی نثار به‌نظّارهٔ تحریکِ طرّهٔ سنبل و صحبت شبنم و گل و ظهور سرو و تذرو می‌پردازد"[3].

---

۱. ورق ۳.
۲. ورق ۴.
۳. ورق ۵.

"چون هنگامِ برسات می‌آید، بهاری به‌نظر می‌آرد که طراوت و نضارت آن تا کجا نگارد... دریا به‌وسعت و سبزه به‌کثرت. ابرِ سیاه تا حدّ نگاه و تابشِ برق به‌رعد همراه. صدای طاؤسان بلند و شورِ غوکان دل‌پسند، چکیدنِ آب از برگِ درختان و نمودِ دیدنِ سیلاب بهجت نشان، بارشِ قطرات و ریزشِ رشحات، به‌ظهور این رنگا رنگیِ قدرت و تازه‌کاری صنعت‌گاه. سبحان الله گاه الله الله"[۱].

بعد از این نظیر دربارهٔ صحبت‌ها، ملاقات با مه‌جبینان و دربارهٔ تصنیف اشعار فارسی مطالبی را ذکر نموده است. وقتی چندین شعرا و مستمع جایی جمع شده بودند و چند معشوقانِ حُسن همانجا نشسته بودند. نظیر آنجا بیتی در بحر طویل سروده بود و برای حضار ارائه داده بود که مصرعِ آن در صفحه‌ای جا می‌گیرد اوّلین مصرع بیت این است[۲]:

"سحری بر لبِ دریا، گذری کردم و آنجا بنشستم به‌تماشا، طلبِ طبع مهیا، به‌دلم عینِ تمنّا، که بُتی دلبرِ زیبا، به‌رخِ مهر بر افزا، به‌تنِ نسترن‌آسا، به‌قدر زیبِ دوبالا، به‌لبِ لعلِ شکرخا، به‌اشاراتِ طرب‌زا، زود پیشِ نظر آید، مثل خورشید برآید، حسن رخشنده نماید، زلف بر چهره کشاید، به‌شکر خنده گراید، به‌مسی مشک بساید، رنگ ز آیینه زداید، به‌نگه رنج رباید... ناگهان یک شهِ خوبان، زلفِ او رو کشِ ریحان به‌چنین مهر نمایان... چهره رشکِ گلِ خندان، ابروان همِ دو کمان سان، سرمه سا نرگسِ فتان، ناوک افگن صفِ مژگان، رنگِ پان بر لب و دندان، ذقنش سیبِ گلستان، طرفه تر چاهِ زنخدان، گوش پُر از دُر و گوهر، گلو از صبح منوّر... بازو و دست به‌زیور، سینه گلبرگ سمن‌بر، شکم و ناف نکوتر، کمرش نازکی اندر، پشت هم چون ورقِ زر، زانو ساق همه انور، قدمش مخملِ خوش‌تر، سرو قد، جامه معطّر، مه رُخی، برق و شی، غنچه‌لبی، گل‌بدنی، غمزه کنی، دل‌شکنی، خوش‌نگهی، عشوه دهی، کج کلهی، نازوری، سحرگری، دلبر خوش‌خو و جفاجو... و خم و پیچ به‌گیسو و پری‌رُو و سمن‌بو".

---

۱. ورق ۵.
۲. ورق ۸–۷.

و مصرع ثانی چنین آمده است[۱]:

"چون به‌نزدیک من آمد، گل و سرو و سمن آمد، نرگس و نسترن آمد، لاله و نارون آمد، غنچه نقشِ دهن آمد، سنبل پُرشکن آمد، بوی مشک ختن آمد، نکهتِ پیرهن آمد، همه باغ و چمن آمد، سلک درّ عدن آمد، بلکه لعلِ یمن آمد، لبِ او در سخن آمد، که بگو حالِ خود اکنون، چه کسی شاد که محزون، کنی اوقات بسر چون، چه بود خواهشت افزون، ساکنِ شهر که بیرون؟ این سخن زان لبِ میگون، چو شنیدم شده مقرون، چشم او چون می گلگون، نگهش همسرِ افسون، دل و جانم شده شده مفتون، گفتمش ای قدِ موزون، عاشق حسن بتانم، بندهٔ مهر وشانم، والهٔ عشوه و آنم، عمرها عیش روانم... دلدهی رغبتِ جانم... نام خوبان بهزبانم، بلبل گلبدنانم، قمری سرو قدانم، چون شنید این سخن آن گل، ترک فرمود تغافل، لطف‌ها ساخته بالکل، کرد اصلانه تعطّل، برد در گلشنِ پُر گل، نازِ گل غیرتأمّل، عندلیبان به‌تحمّل، خندهٔ ساغرِ پُرمُل... آن سهی سروِ گل اندام، پری شکل دلارام... به‌آن چهرهٔ گلفام، به‌آن چشم چو می جام، به‌آن خوبی هنگام، به‌آن نرمی اقدام، به‌آن سیرِ خوش‌انجام، در آن باغ به‌هرگام، به‌من کرد ز اکرام، عجب طلف و مدارا..."

در این رساله هر واقعه‌ای خوب به«فرحت» عنوان شده است. گاهی با گل‌رخ ملاقات می‌شود، گاهی با معشوق جامه‌زیب گلگشت، گاهی لب رودخانهٔ نظیر با مه‌جبینان محو گفتگو و تا نصف شب همانجا مشغول سیر و تفریح هست گاهی در محفل رقص و سرود شرکت می‌کند و زیر درخت نشسته منتظر سرو قد هست، گاهی محفل رقص و سرود برپا می‌شود و نظیر در یاد خدای هندوان (کریشنا) می‌افتاد گاهی می‌دید که معشوقان شطرنج بازی می‌کنند، نظیر خودش را آنجا می‌برد و تماشا می‌کرد. گاهی در میخانه با پسر مَی فروش صحبت می‌کند و از حسن او لذّت می‌برد. وقتی جشن دسهره برپا است وی در لب رودخانه در اژدهام مردم خودش را گُم می‌کند وقتی دیوالی (جشنِ نور) هست خود در آن برنامه شرکت می‌کند وقتی جشنِ رنگ‌پاشی

---

۱. ورق ۹-۸.

(هولی) است او با حسینانِ هند رنگ‌پاشی می‌کند وقتی او در مچ‌های مردانِ هند نخ رکهشا بندن را می‌بیند او سرود را آغاز می‌کند و می‌نویسد[۱]:

"روزی در چمن رسیدم و چند کس را نشسته دیدم. گل‌رخی نیز به‌مشاهدهٔ بهار مشغول و کاکل عنبرینش به‌جنبش هوا تحرک مشمول. چون آن غنچه لب گلبدن را متمکّن یافتم، به‌هزار خرّمی... بنشستم... یکی از آن حلقهٔ عزّت نشان شعری به‌وصف زلف گل‌رخان بر زبان آورد. مُو به‌مُو پسندیدم و سلسلهٔ توصیف آن دراز گردانیدم. گفت: اگر میل سخن باشد، نباید نهفت. نگه طرّهٔ مشک‌فام آن گل‌اندام کردم، گفتم:

این زلفِ گل‌عـذاران بهتـر ز دامِ یـاران   در دام یک دو طائر، در حلقه‌ای هـزاران

نازنین متبسّم گردید، و تا شام مصدرِ عنایت گردانید".

"سهی قامتی جامه‌زیب را زینت افزای گلگشت دیدم، به‌وصفِ قدوم این منظوم به‌هم‌رسانیدم:

جای آن باشد که با صد بار چون آری قدم   جای پای تو بود هر دم بـه‌چـشمِ بوسـتان
سرو چون گردِ قدت آرد همـین لازم بـود   گل به‌رویت گر فدا باشد همین شـایانِ آن
باغ را امروز از حسنِ تو رنگی دیگـر اسـت   در سرِ زلفت به‌سنبل تازه بوی ایـن زمـان
ای بهار گلشنِ خوبی! بـود حُـسنت مـدام   وی گلِ بستانِ محبـوبی! بهـارت جـاودان

تبسّم کرد و همراه گفت. چمن چمن بر خود بالیدم و گفتم:

خرّم آن بلبل که در صحنِ گلستان پیشِ گل   بر کشد آواز شوق و گوشِ او سـازد پـسند

گفت: نامت؛ گفتم: نظیر؛ کارت، دیدنِ گل‌رخان"[۲].

"صنمی سیم‌تن... آب را نسرین و ریحان نموده و قدرِ قشقه به‌جبین افزوده و برهمن را بُت ساخته و دل‌ها به‌گردابِ اضطراب انداخته متوجّه خانه گردید و به‌خرامِ شوخی نگار هوش و قرار را مائلِ رفتار گردانید. دلم به‌حلقهٔ زلفِ تابدارش جا کرد... به‌عزمِ هم سخنی دل نهادم و در پی به‌شوقِ دل افتادم، نظم:

لطفی که بود دل را در پیروی خوبـان   کی طبعِ کسی داند جز پیروِ محبوبـان

---

۱. ورق ۹.
۲. ورق ۱۰.

"هرگاه نگاه جانبِ من کرد، گفتم: ای دلارام! جی سیتا رام. تبسّم کرد و گفت: چه خواهش داری؟ گفتم: عرضِ حال. گفت: بگو. گفم: سری رام‌چند لنکا را فتح نمود، و دلاورِ حسنِ شما حصارِ دلم... گفت: گواه این سخنت؟ گفتم: هنومان. بخندید و تا خانهٔ خود مسرورِ هم‌سخنی گردانید"[1].

"صفتِ دلبری شنیدم، و به‌خانهٔ او که در کوچهٔ پیچ در پیچ بود، برسیدم، چون ملاقات کرد، پرسید که چگونه در اینجا رسیدی. گفتم:

به‌شوق دیدنت بیباک یا ترسیده ترسیده
به‌هر صورت در اینجا آمدم پرسیده پرسیده[2]"

"در شبِ دوالی که به‌لطفِ آن در و دیوار مجلّا و نگارین می‌شود... در هر کوچه وفورِ فرحت و به‌هرجا ظهور عبرت. نازنینان... به‌لباسِ درخشان و الفت‌گزینان به‌کامِ دل‌شادان. در بازار بازار زینت و به‌هر دکان دکان رونق. دکانداران بر در، نظّارگیان پُر سرور، چراغان صف بسته، ترصیع و لمعات به‌سویت پیوسته، ابیات:

فراوان خوش‌دلی در هر قیاسی   نمایاں جا بجا «کھلیں»، «بتاسے»

*

کسی دیدار «تلنگی» دلفریبی   کسی خوشحال از لطفِ «جلیبی»
کسی مشغول یک دو «سیو»، «مٹھری»   کسی «کچری» بگفت بر دوشِ «ہٹری»

*

کسی را اسپِ خواهش در تگ و تاز   که گیرد اسپ خوش رنگ و پُر از ساز
کسی را دل در این امّیدواری   که گیرد فیل با زرّین عماری

*

ازین اشیای بازی طُرفه و به   خریداران فراهم از که و مه[3]"

*

۱. ورق ۱۲-۱۱.
۲. ورق ۱۷.
۳. ورق ۲۷-۲۶.

در این رساله نظیر جا به‌جا از زیور نازنینان یاد کرده است، مثل: *ٹیکہ*، *جھومر*، کرن پھول، بالا، چنپاکلی، مانگ، نو رتن، *دوپٹہ*، *چوڑی* (النگو)، چهینت (چیت) و پهنچی و غیره همه را مورد توصیف قرار داده و در ابیات فارسی استفاده ازین اصطلاحات بی‌سابقه است و در ادبیّات فارسی چیزی تازه است به‌طور مثال:

"«*ٹیکہ*» بـر پیـشانی تـو ایـن قـدر زیبـا کـرین
قـرصِ خورشـید آرزو دارد کـه گـردد همچنـین[1]

«*جھومر*» از الفـتِ مُـو نـاز مهیـا دارد
ایـن شـب تـار همـین عقـدِ ثریـا دارد[2]

این «*کرن پھول*» به‌گوشِ تو شـگفت اسـت چنـین
کـه بـه‌حـسرت گـلِ خورشـید نگـه مـی‌دارد[3]

«*بالہ*» گـوشِ تـو ای غنچـه دهـن، خـوش بـالا!
داشـتم گـوهرِ دل بـر درِ بـالا بـالا[4]

در دلِ مـن چیـست زیـن «*چمپا کلی*»
آنکـه باشـد هنـدی او بیکلـی[5]

«*مانک*» بر بازوی تـو ای سـیم‌تـن از حـسن خـم
مـی‌نمایـد آنکـه مـن هـم مانـک بـازِ طُرفـه‌ام[6]

«*نورتن*» ای نـو گـلِ پُـر نـاز بـر بـازوی تـو
نه چسان گفتن به‌جا صـد نـاز بـر خـود مـی‌کنـد[7]

«*دوپٹہ*» تـو گلابـی و مـن در ایـن حیـرت
که برگِ گل به‌چنین عرض و طول بس عجب است[8]

---

۱. ورق ۲۱.
۲. ورق ۲۱.
۳. ورق ۲۱.
۴. ورق ۲۱.
۵. ورق ۲۱.
۶. ورق ۲۱.
۷. ورق ۲۱.
۸. ورق ۱۶.

سبز «چوڑی» زمرّدی‌ست کز آن
سر بر آورد پنجهٔ مژگان[۱]
قبای «چهینٹ» در آغوشِ نازنین خوب است
برای زینتِ ملتان و خوبی چین است[۲]
«پہنچی» به‌ساعدِ تو عجب خوش‌نما رسید
دانم که دست بسته به‌این مدّعا رسید[۳]

رسالهٔ دیگر به‌نام «طرز تقریر» است که چنین آغاز می‌شود: "حمدِ خالقِ دوجهان جلّ شانه و نعتِ سرور پیغمبران..." در این رساله نیز نظیر دربارهٔ ملاقات با گلرخان، حسینان و محبوبان را یاد کرده است. گاهی با معشوق نشسته خربزه می‌خورد، کسی را حلقه گل می‌دهد، با کسی هوس دلبستگی دارد، شوخی با وی امرود و بادام می‌طلبد، نازنینی غزل نظیر را می‌خواند، گاهی کسی او را با چشم سرمگین شکار می‌کند، گاهی نازنینی را در غرفه می‌بیند و دورش می‌گردد، گاهی در فصل انبه با کسی خوشگذرانی می‌کند و گاهی برای وصل کسی مضطرب هست و می‌نویسد[۴]:

"در فصل خربزه که میوهٔ خوشگوار است و عذوبت انبار، شکر فشانِ کام و زبان و به‌کثرتِ شیرینی ارزان... نزدِ نازنینی... نشسته بودم. خربزه آمد. چون قاش کرد، گفت: طرفه خمی دارد. اکثری به‌وصفِ آن کمانِ فکر کشیدند و به‌چوگانِ فصاحت‌گوی بلاغت ربودند. مگر پسند خاطرِ آن هلال ابرو نگردید. طبع منِ نیز... قاش نقش به‌رنگ نقّاش کشید که بهر تسلیم لب خوبان خمید. متبسّم گردید این گفتم:

قاشی که بوسهٔ لبِ شیرینِ تو گرفت خواهم که بوسهٔ لب او تا لبم رسد"

"رقعهٔ نازنینی به‌طلبِ بادام رسید. فرستادم و رقم کردم که بادام چرا؟ ارقام نمود که فرستادنت بادام است"[۵].

---

۱. ورق ۲۴.
۲. ورق ۲۴.
۳. ورق ۱۴.
۴. ورق ۳.
۵. ورق ۶.

"نزدِ نازنینی سیم‌تن رفتم و گفتم: سیبِ خوش رسیده است. گفت: بیار. گفتم: دست به‌سیب نرسید. گفت: بی‌آسیب نخواهد رسید"[۱].

"نازنینی پیش آمد و کاغذ از دستم گرفت. این دو بیت نوشته بودم:

مهـرِ عـشّاق فـزود از رخِ مـه پـارهٔ تـو   همه تن چـشم شـد آئینـه ز نظّـارهٔ تـو

می درد گل به‌چمن پیرهنِ خویش مگر   کرد روزی نگهی جانـبِ رخـسارهٔ تـو"[۲]

وقتی رقّاصه‌ای برای تحریرنامه پیش نظیر می‌آید وی با او چنین صحبت می‌کند:

"گفت: در بند آنم که به‌مشتاقی بنویسانم. گفتم: حق‌التحریر؟ گفت: هرچه دلپذیر. گفتم: به‌هم‌آغوشی یا مگر به‌یک بوسه. گفت: به‌شخصی که مکاتبه می‌فرستم، با آنکه از دو ماه آرزو دارد، هنوز لیت و لعل؛ ترا به‌تحریرِ دو حرف چسان؟ گفتم به‌همین منحصر گفت، مختصر"[۳].

این رساله را نظیر در سنِّ پیری نگاشته بود ولی از مطالب این رساله مشخّص می‌شود که او در سنّ پیری هم دلِ جوان داشت جایی می‌نویسد[۴]:

"در پیری پیش نازنینی رفتم. گفت: چرا آمده‌ای؟ گفتم: برای نظّارهٔ حسن. گفت: هنگامِ عزلت‌گزینی است که کوچه گردی! ناخوش گردیدم. گفت: وقتِ سبحه گردانی است که فراموشی، ابرو کشیدم. گفت: زمانِ پرهیزگاری است که می نوشی، رنجیدم".

در آخر این رساله می‌نویسد:

"نظیر حقیر این نثر مسرت مشحون و نظم مناسبِ مضمون به‌لطفِ هم‌نشینی و هم‌زبانی نازنینان تحریر نمود"[۵].

این رساله سی و چهار صفحه روز اوّل شعبان ۱۲۵۴ ه‍/۱۸۳۸ م در شاهجهان‌آباد کتابت شده بود.

---

۱. ورق ۱۰.
۲. ورق ۱۱.
۳. ورق ۷-۶.
۴. ورق ۷.
۵. ورق ۳۴.

طبق قول نیاز فتحپوری:

"در طرز تقریر... وی توضیح داده است که چطور با محبوب بازی می‌کنند البتّه تصنیف نظیر قطعاً سنجیده نیست ولی این‌طور نوشتن در آن زمان رواج داشته. در طرز تقریر حدوداً دویست پاراگراف آمده است که اکثر آن از عبارت «نازنینی را دیدم» شروع می‌شود و با آن نازنین صحبت آغاز می‌گردد که گاهی نظیر به‌آن معشوق و گاهی آن معشوق با نظیر بازی می‌کند ولی در آخر نظیر صحبت را با یک بیت تمام می‌کند"[1].

ولی بنده با رأی آقای نیاز فتحپوری هم نظر نیستم که "در این کتاب همه واقعات جعلی هستند"[2].

رسالهٔ سوّم «مجمع مضامین» بیست ورقی هست و این طور آغاز می‌شود "حمد آفرینندهٔ دو جهان و نعتِ سرورِ پیغمبران..."

در این رساله نظیر دربارهٔ بهار، حسن، محبوب، دندان، دهن، گوش، گردن، دوش بازو، ساعد، پنجه، انگشت، بغل، پشت، سینه، شکم، ناف را توصیف کرده است در توصیف بهار نوشته است[3]:

"حسن گل به‌رنگی هوس‌ربای بلبلان که غنچه لبانِ گلعذاران به‌عجب درآیند، و جمالِ سرو به‌طرزی بیتاب نمای قمریان که سبزانِ رعونت شعار نگه به‌تکرار نمایندَ شگفتنِ نسرین و نسترن به‌صباحتی که سنِ عذارانِ سیمبر گوهر گوش بیندازند، و خندیدنِ لاله و نارون به‌جمرتی که گلبدنانِ یاقوت لب به‌انگشتانِ نزاکت نشان احتمالَ آن سازند".

در این رساله اشعارِ بسیاری است ولی یک غزل این‌طور آمده است[4]:

ماه به‌چرخ منفعل، ای صنم! از لقای تو   لعل ز رنگِ خود خجل، از لبِ جانفرای تو
نرگسِ باغ را کجا قدر بود به‌چشم من   هست پسند خاطرم چشمِ کرشمه زای تو

---

۱. نگار، ص ۶۹.
۲. نگار، ص ۶۹.
۳. ورق ۲-۱.
۴. ورق ۱۷.

ظلم کنی و گر جفا، چین به‌جبین نیاورم هرچه بخواهی آن کنی، ای دلِ من فدای تو
گامِ تو هرکجا فتد وقتِ خرام، ای نگار! من به‌مرادِ دل دهم بوسه به‌نقشِ پای تو
خواه بخوان به‌سوی خود، خواه بران ز کوی خود ای مهِ من! تو شاهدی، هرچه پسندِ رای تو
جلوه کند اگر پری، من ندهم به‌حسن او زانکه درونِ سینه‌ام هست دلم برای تو
چند دلِ نظیر را رنجه کنی ز تابِ هجر زود بیا به‌نزدِ او، ورنه صنم رضای تو

چهارمین رساله به‌نام «انشای محفل» دارای ۸۰ ورق است و چنین آغاز می‌شود:

در سخن حمد خالقِ دو جهان هست افزونم از جمال بیان

این رساله هم در سنّ پیری نوشته شده است چنانکه وی نوشته است[۱]:

"به‌هنگام پیری که اندک التفاتِ نازنینان بسیار می‌نماید، محبوبی رشک پری به‌صد نیاز دلبری برای ملاقاتِ من آمد".

در این رساله نظیر صحبت‌ها با حسینان را متذکّر می‌شود. نوشته است که محبوب در دست انگور دارد، و گاهی محبوب در دست کبوتر دارد، دلش مضطرب می‌شود وقتی می‌بیند که معشوق و محبوب از قلیان استفاده می‌کند. گاهی سعی می‌کند که با محبوب سخن بگوید ولی او قبول نمی‌کند و ناراحت می‌شود. آن موقع عذر به‌جامی آورد و گاهی رقاصه را می‌بیند و در حسن و لباس او را مورد تمجید قرار می‌دهد. او نوشته است[۲]:

"چندی بر سبیل هوس از نازنینی نقشِ الفت درست کردم و طائر دل را به‌دامِ محبّت او گرفتار نمودم. با وصفِ عجز و نیاز نظری به‌حالم نکرد، و با وجودِ خوشامد و سماجت به‌توجّهی مسرور نساخت. چون از کثرتِ استغنای او عاجز گردیدم، شکوهٔ آن شوخ طنّاز پیش یکی از دلبرانِ عاشق‌نواز آغاز کردم...:

به‌صد رنگینی و نُزهت بهر گلشن بهار آمد گل آمد، بلبل آمد، سبزه آمد، برگ و بار آمد

*

به‌پای هر نهال و بر فرازِ شاخِ هر گلبن تذرو کبک آمد، عندلیب آمد، هزار آمد
به‌عیش افزایی اهل جهان در صحن هر گلشن هجومِ لاله آمد، کثرت نسرین و ناز آمد

*

۱. ورق ۴.
۲. ورق ۷–۵.

نظیر از نازنینانِ چمن گردید خوش چنـدان   که گویی در بر او گلرخ آمـد، گلعـذار آمـد

"در مجمعی دلبری را دیدم. مایل مشاهدهٔ حسن وجمال او گردیدم. خواستم، ربطی در میان آرم. به‌سخنان خوشامدآمیز درآمدم، ابرو درهم کشید. دانستم که موجبِ فضولی‌ست عذر نمودم"[١].

"رقاصهٔ سمن عذار، سیم اندام را در لباسِ زرّین به‌طرزی دیدم، گویا نسرین به‌کنارِ صد برگ اقامت پذیرفته. خواستم که با او هم سخن شوم و عیار به‌گفتگوی او بگیرم"[٢].

این رساله هم به‌دست رام‌چند دهلوی در سال ۱۲۵۴ ه/۱۸۳۸ م روز سه‌شنبه در نهم رمضان تکمیل شده بود.

پنجمین رساله به‌نام «حسن بازار» است که هفت ورق دارد و چنین آغاز می‌شود:

"طبع نظیر دکان هوس دارد. لهذا صفت شهر بازار می‌نگارد و به‌خریدارانِ الفاظ بشارتی و به‌مشتریان مضامین اشارتی..."

در این رساله دربارهٔ طلافروشان، پارچه‌فروشان، شیرینی‌فروشان، عطر سازان و گل‌فروشان را مورد مرقّع‌کشی قرار داده است و همه آنها را به‌انداز معشوقان مطرح کرده است دربارهٔ سبزی‌فروشان و تنبول‌فروشان چنین نگاشته است[٣]:

"نشستنِ تنبول‌فروش در دکان به‌لباسِ زیبا و طرزِ دلربا. به‌کثرتِ حسن در ناز و به‌فرط برگ و ساز سرخروئی طراز... پیچیدنِ پان به‌انگشتانِ نرمی نشان دل‌کشا، و بگردانیدنِ آن بر حالِ مشتاقان لطفِ کرشمهٔ مهر فزا... حرفِ تبدیلِ پان بتان به‌تاخیر بر زبان و عرضِ افزایش لزوم بهر قیاس پیش دکان".

"نشستن سبزی فروش در دکان و بر حسن و لباسِ خود نازان. سبزهٔ باغِ دل‌ربائی، نهالِ حدیقهٔ زیبایی... جنس دکان سبزتر و کثرتِ سرسبزی جلوه‌گر، طرز فروختن خوشحالی گرفتن و طورِ بها به‌کف آوردن خوش‌وقتی ادا کردن..."[٤]

---

١. ورق ۵۶.
٢. ورق ۶۷.
٣. ورق ۵-۴.
۴. ورق ۶

این رساله را هم رام‌چند دهلوی در سال ۱۲۵۴ ه‍/۱۸۳۸ م ۱۸ شعبان روز چهارشنبه در شاهجهان‌آباد تکمیل نموده و نیز در ترقیمه، نام این رساله را «مینا بازار» هم نوشته است.

نیاز فتحپوری[1] می‌نویسد که رساله «حسن بازار» پُر از عبارات مبالغه‌آمیز است و این عبارت را مخصوصاً متقدّمین بیشتر به‌کاربرده‌اند که دارای ویژگی‌های رنگینی عبارت، ندرت تعبیرات، جدّتِ تشبیهات و رعایت واژگان همان‌طور است به‌جُز این که نظیر کم نوشته است و متقدّمینِ بیشتر یا این که نظیر برای تفنّن طبع نگاشته است و دیگران برای مقصودِ اصلی. این رساله خیلی کوچک است ولی از این رساله فارسی‌دانی هندیان در قرن اواخرِ هم مشخّص می‌گردد و نشانگر مهارت نظیر در ادبیّات فارسی و عربی هست.

ششمین رساله به‌نام «انشای قدر متین» است که دارای ۳۵ ورق است و مجموعه نامه‌های نظیر است. این رساله چنین آغاز می‌شود:

"تحریر حمد ایزد جهان آفرین جلّ جلاله که به‌یک حرف کُن، انجمن تکوین به‌انواع زیب و تزیین برآراست".

در این نامه‌ها نظیر هم به‌نثر زمان خود انشاپردازی کرده است. این نامه بیشتر به‌دوستان و مهربانانِ نظیر نوشته شده است. در این نامه چندین در شکایت و گله، اظهار اشتیاق، سفارشِ گل‌فروش، سفارش عطرفروش، فرمایش ترشی، رسید انبه، رسید خربزه، گاهی مبارکباد و تهنیت ولادت، گاهی احتیاج خود دربارهٔ سفارش گل‌فروش نوشته است[2]:

"آب و رنگِ ریاضِ خلقِ خوشت   در جهان رشکِ صد چمن شده است

غنچهٔ اشتیاق به‌اهتزازِ نسیم خامه شگفته گردانیدن شگوفه را بی‌موسم به‌شاخ رسانیدن است. از عرصهٔ ممتد شمیم شگفتگی خاطر خیابانِ رشک مشامِ آرزو معطّر نساخت به‌صبایش اشارتی. متوسّلِ رقیمه که از ایّامِ طفولیت با ازهار نسرین

۱. نگار، ص ۶۳.
۲. ورق ۵.

و نسترن و مائل گردیده و بر انبارِ یاسمن و یاسمین غلطیده، گل به‌تمنّای دست بوسش از بلبل بال و پر می‌خواهد و بهار از پیرامونش رختِ خود بیرون بردن تکویر می‌نماید، خارِ اندیشه دامنگیرِ حال دارد. جهت دفعِ آن گلچین گلشن خدمت است. یقین که به‌توجّه سامیِ گلدسته سازِ دلکشای و حمایل پروازِ خرّمی بوده، طرّهٔ شاهد... خواهد آراست و حدیقهٔ طبع مکلّف نیز گلگل خواهد شگفت. گلستانِ شادمانی همیشه بهار باد".

در هجر دوست چنین می‌نویسد[۱]:

"نخستین رسم و راه دوستی را خـوب دانـستم
ندانـستم جـدایی را، بـسی نـاخوب دانـستم

در این مهاجرتِ چند روز آن قدر صعوبت اندوز گردید که شمهٔ آن در سال‌ها به‌میزانِ بیان نتواند سنجید. هر صبح به‌یادِ لقای مهر افزا اشک بر مژگان چون شبنم بر گل‌ها و هر شام به‌خیال چهرهٔ ماه آسا عَلَم نالهٔ فلک فرسا... سامعه به‌تمنّای کلماتِ شیرین درحالی‌که گذارش نپذیرد و باصره در آرزوی مشاهدهٔ عارضِ رنگین به‌صورتی که رهِ نگارش نگیرد:

به‌نوکِ خامه آوردم کـه فرقـت مـی‌کنـد اینهـا
غلط گفتم، غلط، جانان محبّت مـی‌کنـد اینهـا

فرخنده زمانی که اشاعتِ مواصلت ظلامِ مفارقت پردازد، زیاده چه برطرازد".

دربارهٔ رسیدنِ توتون چنین می‌نگارد[۲]:

"به‌گـردِ چهـرهٔ لطـفِ تـو شـوقم از هـوا داری
چنان گـردد کـه بـر گـردِ رخ مـن دودِ تنبـاکو

قُرص مشکینِ تنباکو راحت‌افزای دلِ الفت طلب گردید، و به‌دودِ عنبرآمود مانند دودِ عود جامهٔ طبع را معنبر گردانید. اگر به‌درجِ سیم رنگ قرارگیرد، کلف ماه خجلت پذیرد و چون به‌مقام... اقامت... داغِ لاله در آتشِ حسرت نشیند. تلخی گل نحوی نامرغوب که متحمّلش از قند به‌صد التجا ربطی به‌هم‌رساند و

---

۱. ورق ۷.
۲. ورق ۱۱.

در این نوعی مطلوب که قند به‌هزار تمنّا هم صحبتی گزیند. مقر مقدارِ مقرّری مسرورِ گرم بازاری و سیرگاهِ دود منفعل سازِ مشکِ تتاری. نفس از کشیدنِ آن به‌استقبال و مشایعت مشغول، و خاطر به‌وفور دمبدم سر در موصول".

در این رساله چندین نامهٔ منظوم هم وجود دارد که به‌طور مثال یکی از آن نامه‌های منظوم چنین آمده[1]:

"صاحبا، الطاف سارا، مشفقا! در جهان باشی سلامت دائما!
بعدِ شوقِ صحبتِ عشرت نژاد بر ضمیرِ روشنت مکشوف باد
یاد ایامی که بی‌این دلفگار ره نکردی در دلت صبر و قرار
گر درنگی در ملاقات آمدی بر زبانت حرفِ هیهات آمدی
می‌شدی گر لاعلاج از من جدا گریه می‌گشتی به‌چشمت آشنا
چون به‌رفتی بر زبان حرف فراق خاطرت می‌گشت از آرام طاق
بهر تسکینم گذشتی بر زبان وعدها و صد قسم بالای آن
حیف آن مهرو وفای بر محل شد به‌این نامهربانی‌ها به‌دل
یعنی از روزی که رفتی آن طرف تا دُرِ مقصود خود آری به‌کف
نه خطّی، نه رقعهٔ لطف التیام نه پیامی، نه دعایی، نه سلام
پس همان رافت که می‌شد هر نفس شد یقین، بهر فریبم بود و بس
من بفهمم آن که باشی با وفا زان به‌دامت گشته بودم مبتلا
جوش زد چون در دلم بحرِ ملال بر زبان این شعر آمد حسب حال
حیله‌گر را آشنا پنداشتم سیم در زر را طلا پنداشتم"

نامه‌ای را به‌این بیت شروع می‌کند[2]:

"نامهٔ آن سرو قامت گلبدن در جوابِ خطّ شوق‌آمیزِ من"

در نامه‌ای نوشته است که رقّاصه در محفل غزل می‌سرود که موردِ پسند من افتاد من هم از آن طرز غزلی را سرودم ولی معذرت هم می‌خواهم به‌علّتی که من در نظم فارسی کمالی ندارم بدین دلیل این را به‌غرض اصلاح باید دید[3].

۱. ورق ۱۱.
۲. ورق ۱۴.
۳. ورق ۱۸-۱۷.

"دوش در محفل رقص، رقّاصهٔ نازنین، زهره‌جبین، پری فریب، طاوس زیب که ربودنِ نقد هوش اوّلین عملِ تعلیمِ غمزه سحرسازش، و تاراج متاعِ شعور نخستین هنرِ عشوه جادو نوازش، حاصل دست افشانی بیش از تمنّا در آستین، دست بستهٔ حنا و مآلِ پا کوبی افزون از طلبِ پیش پا... غزل سرایید که در پسندِ حقیر انجامید. در تتبّع آن چنین به‌هم رسانید. چون بر قوانین نظمِ فارسی آگهیِ کلّی ندارد، نظر به‌اصلاح سنجان به‌رقم می‌آرد:

باز در کوی تو، ای مهر فـزا آمـده‌ام   حرفِ بیجا نتوان گفت، بجا آمـده‌ام

*

اولاً، کرده‌ام از حیلـه، دلِ خـود را جمـع   بعد از آن سوی تو، ای حیله‌گرا، آمـده‌ام
سـبب آمـدن از عاشـقِ بـدنام مپـرس   تو مگـر نیـک نـدانی کـه چـرا آمـده‌ام

*

من نظیرم تو کنون خواه بکش خواه ببخش   بهـرِ نظّـاره‌ات، ای مـاهِ لقـا، آمـده‌ام"

در این رساله نامه‌ای در بحر طویل هست که هر دو مصرع این بیت در یک صفحه جا می‌گیرد و اوّلین مصرع چنین است[۱]:

"راحت‌افزای محبّان، مصدرِ لطفِ نمایان، مظهر خوبی شایان، مجمع مهـرِ نمایـان، رونـقِ محفلِ الفت، زینتِ بزمِ مودّت، باعثِ راحت و بهجت، سببِ فرحت و عشرت، شادباشـی و سلامت..."

و مصرع دوّم چنین است:

"آنکه از فرط عطوفت، به‌صد افزونی شفقت، طلب پردهٔ الفت، شده با کثرتِ سُر...، زهی فرخنده بشارت، خمی زیبنده اشارت..."

پس از اتمام این رساله نظیر نظم و نثر فارسی خود را به‌عنوان «هوس» و «خامی» یاد کرده است ولی این فروتنی محض است. کتابت این رساله را رام‌چند کهتری در سال ۱۸۹۵ سمّت/۱۲۵۴ ه/۱۸۳۸ م در ماه رجب تکمیل کرده بود.

نیاز فتحپوری دربارهٔ این رساله نوشته است[۲]:

---

۱. ورق ۴۴.
۲. نگار، ص ۶۳–۶۰.

"این کتاب از لحاظ انشا و مطالب نسبت به«طرز تقریر» به‌مراتب بهتر است و انداز نوشتن این رساله قطعاً مختلف است و یکی از خصایص این رساله مختصرنویسی است نیز در این رساله ابیاتِ خوبی وجود دارد و چندین نامه‌های منظوم هم ثبت است، غزلیّات و رباعیّات فارسی در این رساله مذکور است که دلیل فارسی‌دانی نظیر می‌باشد... رقعه‌ای منظوم که دارای جشن شنا است برای شرکت آن برنامه نظیر سواری خواسته بود:

محیط بخشش و بذل استقامت   ملاذ و منبع احسان سلامت
چو شوقِ صحبتِ رنگین نگارم   همانا موجِ دریا در شمارم
مگر بعد از سلامِ الفت آرا   به‌نوکِ خامه آرم مدّعا را
که امروز از برای سیرِ دریا   جهانی حاضر و خلق است یکجا
نظر تا می‌رسد، یکسر بهار است   چمن بر ساحلِ دریا نثار است
ز غسلِ مردمان و بازی آب   به‌هر سُو شوخی گرداب بیتاب
ز عکسِ گلعذاران آبِ دریا   به‌رنگِ نهرِ گلشن در نظرها
به‌ساحل بس‌که مهر و یان عیان‌اند   شکارِ دامِ الفت ماهیان‌اند
به‌فرحت قطره زن هر موج آب‌ست   می مقصود در جامِ حباب است
بهار حسن و آبِ بحر در جوش   به‌هم پهلو به‌پهلو، دوش بر دوش
چو بر دریا چنین رنگین بهار است   دلم از بهر آن بس بی‌قرار است
در این صورت نظر بر بیقراری   عطا سازند «رتهه» بهرِ سواری
چو زان مجمع همه شادند امروز   کنم من هم دلِ خود عشرت اندوز
که باشد دیدنِ عالم غنیمت   اگر یک لحظه باشد دم غنیمت
نظیر اکنون ندارد غیر ازین یاد   که باشد خانهٔ الطاف آباد!

بعد از مطالعهٔ این نامه می‌توان نتیجه‌گیری کرد که نظیر با صرف درست واژگان عربی آشنا بود و منظرنگاری را بیشتر با ترکیباتِ خوبی بیان نموده است. چندین رباعیّات هم به‌نظر می‌رسد که در بعضی از آنها مهارت نظیر دیده می‌شود که مصرعِ چهارم را یکی گذاشته و یک فُرمِ جدید را به‌کاربرده و در رقعه‌ای دیگر رباعی مستزاد هم آمده است".

ولی بنده با رأی جناب آقای نیاز فتحپوری متّفق نیستم که در «قدر متین» بیشتر نامه‌ها به‌عنوان انشا تهیّه شده است، ممکن است که در این نامه‌ها بعضی را نظیر به‌دوستانِ خود نوشته است"[۱].

نامهٔ هفتمین رساله در نسخهٔ خطّی «رعنا زیبا» هست. «باطن» هم عنوان را همین نوشته است البتّه فرحت الله بیگ و سلیم جعفر آن را «رعنای زیبا» عنوان کرده‌اند. آغاز رساله چنین است[۲]:

"اگـر حمـدِ پروردگـارِ جهـان   بگویم زبان است قاصر در آن

آغازِ داستان. آورده‌اند که در زمانِ پیشین جوانی صاحبِ تاج و نگین، حسنش بی‌اندازه و شوکتش آوازه..."

در این رساله داستان عشق و محبّت پادشاهی به‌نام «روشن گل» درج است. این رساله ناقص است. در آغاز از ورق ۲ تا ۷ و در انجام بعد از ورق ۳۲ همه افتاده است روشن نیست که چند ورق از این افتادگی دارد. از این رساله چند سطر چنین آمده[۳].

"روشن گل از دیدنِ جواهر فارغ گردید و خاطرِ نازکش سختی‌ها کشیده مشاهدهٔ قطعاتِ لعل سنگ‌ها بر سینه کوفت و تماشای افرادِ یاقوت رنگِ عارضِ گلگون همرنگِ عقیق زرد کرد. بر جسمِ نازنینش در کهنه نوی جست، و بر جانِ غمگینش رقمِ زمرّد دائرهٔ الماس گشت... از جواهرخانه برخاست و به‌صد رنج دست از زیرِ سنگ برآورد... دیدنِ رقص از نگاهش بر افتاد و شنیدنِ سرود راهِ وقفه کشاد".

در آخر رساله‌ای است که تنها سه ورق آن یعنی ۴۱، ۴۲، ۴۳ باقی‌مانده است که نشان می‌دهد که رساله حتماً ۴۳ ورق داشت. به‌گمان قوی این هم مجموعهٔ نامه‌هاست که نظیر به‌دوستان و سخنوران نگاشته بود. نظیر در اینجا رباعی خود را برای یکی از سخنوران عهد خود نوشته فرستاده است[۴].

---

۱. نگار، ص ۶۰.
۲. همان، ص ۶۱.
۳. ورق ۱۷–۱۶.
۴. ورق ۴۱.

"گر دیر شود بـه‌یـادِ یـاران   هم زود به‌قـدرِ آن مناسـب
از چند روز نویدِ خیریتِ مزاج فرحت‌اندوز نساخت. دلِ الفت‌آموز تعلّق دارد. ترقب که زود مبتهج نمایند. مضمون دست داد، بر زبانِ خامه نهاد، رباعی:
گفتم ز بتـی کـه هـر دو یـابیم بـه‌هـم   دشـنامِ لـبِ تـو، بوسـهٔ شـیرین هـم
خواهد دلِ من همین، چه خواهد دلِ تو   فرمودبـه‌نـاز، آن دهـم ایـن نـه دهـم

از ترقیمهٔ رساله مذکور مشخّص می‌شود که نام این رساله «انشای نرمی‌گزین» است:

"تمام شد انشای نرمی‌گزین من نظیر اکبرآبادی از دست رام‌چند کهتری... یوم چهارشنبه پایان روز ۱۶ جمادی‌الثانی ۱۲۵۴ ه/۱۸۹۴ سَمّت و ۱۲۵۴ فصلی در دهلی"[۱].

به‌یقین نمی‌توان گفت ولی ممکن است که در این رساله نهمین رساله نظیر به‌نام «فهم قرین» هم وجود داشته بود که اکنون ناپید شده است.

بعد از مطالعه این رسائل شبیه نظیر اکبرآبادی، واضح می‌گردد که مزاجش عاشق، مشربش رندی و او یکی از فرد عوام‌الناس بوده. عشق نظیر هوس‌کار و مجازی بوده و تا آخر حیات وی در این حال ماند. هیچ یک از این رسائل نظیر نمونه‌ای از عشق حقیقی ندارد. وی سعی ننموده است که احساسات و جذبات مادّی خود را از کسی پوشیده نگهدارد و سعی نموده است که با عوام‌النّاس زندگی کند و همه را با یک نگاه ببیند.

همه رسائل نظیر به‌نثر هست ولی اگر ما کلام نظیر را جمع کنیم دیوان مختصر نظیر هم به‌وجود می‌آید. نظیر در نثر و نظم فارسی مرتبه و مقام داشت و در ادبیّات فارسی هند او را باید بهتر شناخت. نثر وی گاهی اوقات مقفّی، مسجّع و مصنوع هست ولی پاک از تعقیدات لفظی، احساسات دور از فهم و ترکیبات و محاوراتِ پیچیده می‌باشد. نظیر از استفاده واژه‌های ثقیل عربی گریز نموده و بیشتر جملات کوچک و ساده نیز جمله‌های دل‌نشین را برای نثر خود استفاده نموده است که در دل تأثیری ایجاد می‌کند.

---

۱. ورق ۴۳.

در آخر باید گفت که فارسی در شبه قارّه یک روش و روالِ خاصّی را برای خود انتخاب نمود و ما هندیان سعی کرده‌ایم که رنگِ هندی آن را محفوظ نگهداریم. ما هندیان همگی "بمن گفت" (*اردو: مجھ سے کہا*) را به‌فارسی "از من گفت" ترجمه می‌کنیم و نظیر هم همین را استفاده کرده است[1].

"از شوخی تندخو گفتم". "شوخی از من گفت". "از شکر لبی گفتم". "از مهر جبینی گفتم".

منابع

۱. دیوان نظیر اکبرآبادی، انجمن ترقّی اردو، دهلی، هند، ۱۹۴۲ م.
۲. روحِ نظیر (آگره اخبار) مخمور اکبرآبادی، برقی پریس، ۱۹۴۶ م.
۳. زندگانی بی‌نظیر، عبدالغفور شهباز، نولکشور، ۱۹۰۰ م.
۴. کلیّاتِ نظیر اکبرآبادی، مطبع رام کمار، نولکشور، بی‌تا.
۵. گلزارِ نظیر، هندوستانی اکیدمی، اله‌آباد، ۱۹۵۱ م.
۶. گلستان بی‌خزان معروف به«نغمهٔ عندلیب»، سیّد قطب‌الدّین باطن، نولکشور، ۱۲۹۱ هجری.
۷. نگار، ژانویه، ۱۹۴۰ م.

۱. انشای طرز تقریر، ص ۱۲.

جُنگِ جامی، یک بیاضِ ارزشمندِ فارسی محفود در موزهٔ ملّی کراچی*

در زبان فارسی بی‌شمار بیاض‌ها هست و آن را سفینه و نیز جُنگ گویند. مطالعهٔ آنها برای آشنایی با زبان و ادبیّات فارسی و تاریخ و تمدّن ما خیلی کمک می‌کند و گوشه‌های ناشناخته را به‌ما می‌نمایاند چراکه حالا از چشم ما پوشیده می‌باشد. باید که بیاض‌های مهم در همهٔ کتابخانه‌ها مطالعه شود، چون در تاریخ زبان و ادبیّات فارسی اهمیّت بسیار دارد. از این دست است یک بیاض مهم که در موزه ملّی کراچی موجود است[1]. این بیاض را جُنگ جامی گفته‌اند. اگر مراد از این مولانا عبدالرّحمٰن جامی[2] است، درست نیست. به‌این سبب که مطالب و انتخاب مطالب از کسانی هستند که خیلی بعد از فوت شدن جامی‌اند. بلکه بعد از صد سال به‌دنیا آمده‌اند. ممکن است مراد از این جامی، جامی دیگری باشد.

بدبختانه این بیاض به‌خط شکسته نوشته شده و گاهی ناقص است و اوراق آن ترتیب ندارد و علاوه بر این بسیار آگاهی مهم و مفید از آن حاصل می‌شود. چون در این بیاض یک غزل نادر آمده است و آن به‌عمر خیّام[3] منسوب است و اگرچه نباید به‌خیّام نیشابوری مرتبط باشد. در آن شاعر با هوش گفتگو کرده است:

---

* این مقالهٔ استاد عابدی در مجلّهٔ *غالب‌نامه* (ج ۴، شمارهٔ ۱، ژانویه ۱۹۸۳ م، مؤسّسهٔ غالب، دهلی‌نو)، به‌زبان اردو به‌چاپ رسیده که آقای دکتر عتیق‌الرّحمٰن (استادیار فارسی گروه عربی، فارسی و اردو و مطالعات اسلامی، دانشگاه وشْوابارتی، شانتی نکیتن، بنگال غربی)، به‌فارسی برگردانده است.

۱. نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۵۲۸/۲۱۲.

۲. فوت: ۸۹۸ ه‍/۱٤۹۲ م.

۳. فوت: ۵۱۷ ه‍/۱۱۲۳ م.

دوش بـا عقـل در سـخن بـودم　　کـشف شـد در دلـم مثـالی چنـد
گفـتم ای مایـه همـه دانـش　　دارم الحـق زتـو سـؤالی چنـد
چیـست آن زنـدگانی دنیـا　　گفت خـوابی‌ست یـا خیـالی چنـد
گفتم[1] او را چه حاصـل اسـت بگـو　　گفـت دردسـر و وبـالی چنـد
گفـتم اهـل سـتم چـه طایفـه‌انـد　　گفت گرگ و سـگ و شـغالی چنـد
گفـتمش چیـست کدخـدایی گفـت　　ساعتی عیش و غـصه سـالی چنـد
گفـتم او را مثـال دنیـا چیـست　　گفـت زالـی نهـاده خـالی چنـد
گفـتمش چیـست گفتـهٔ خیّـام　　گفت پیداست حـسب حـالی چنـد[2]

علاوه بر این اشعاری به‌نام شیخ جنید بغدادی[3]، شیخ معروف کرخی[4]، شیخ شبلی[5] و منصور حلّاج[6] آمده‌اند.

شیخ جنید بغدادی:

ز ماری بپرهیـز کـو خنجـری‌سـت　　ز موری بیندیش کو صـفدری‌سـت

شیخ معروف کرخی:

مگـس را بـه‌چـشم حقـارت مبـین　　کـه او نیـز در بارگـه مهتـری‌سـت

شبلی:

مرنجـان دل خـسته پـشه را　　که از هر دری سوی حضرت دری‌سـت

منصور حلاج:

خرابـات را نیـز غـرّا بـدار　　که او نیز در ملک حق کشوری‌ست

این چهار بیت شعر در ردیف و وزن یکسانند و از آن معلوم می‌شود که کسی دیگر خیالات آنها را جمع‌آوری کرده است.

---

۱. ن: گفت.
۲. جنگ، ص ۳۰.
۳. فوت: ۲۹۸ ه/۹۱۱ م.
۴. فوت: ۲۰۰ ه/۸۱۵ م.
۵. فوت: ۳۳۴ ه/۹۴۶ م.
۶. مقتول: ۳۰۹ ه/۹۲۱ م.

علاوه بر این یک غزل مرتضٰی قلی سلطان[1] (شکسته‌نویس مشهور) نقل شده است:

دل ز هم صحبتیم دلگیر است عیش بی‌زلف تو در زنجیر است
آن چنان منتظرم در ره شوق که اگر زودتر آیی دیر است
خانه چشم من از نقش خیال در محبّت چونان تصویر است
مرتضٰی نالهٔ مرغان چمن تا ز منقار برآرد دیر است

علاوه بر این در این جنگ انتخاب اشعار شعرا حسب ذیل آمده است: اهل بیاض نیز کسی را استاد یاد کرده و کلام آن را نقل کرده است ولی معلوم نمی‌شود که مراد از آن چه است:

امیر خسرو، ظهیر فاریابی، کمال اسماعیل، جامی، صائب، میرزا بیدل، و چند استاد، مجذوب، ارسلان بیگ، شیخ علی نقی، ظهوری، ناظم هروی، ذکی همدانی، طالب آملی، عبدالغنی بیگ قبول، تجلّی، شیدا، کاتبی، دانش مهدی، میر معصوم، سحابی، میر اکبر افصح سلمه، میر صیدی، حکیم مسیح خان، ملّا شاه، عظیم، میرزا قپلان بیگ شاعر پایتخت نورالدّین جهانگیر بادشاه حکیم، اسیر، انیس شاملو، فیض، میرزا ابراهیم ادهم و افلاطون.

در نثر بسیار نامه‌های تاریخی و فرمان‌های مهم ادبی موجوداند. چون اوّلین بار به‌شکل مقاله می‌آیند و نیز اسالیب نثرنویسان معلوم می‌باشد. این نامه‌ها در اینجا حتّی‌المقدور از لحاظ ترتیب تاریخی جمع‌آوری می‌شود.

اوّلین نامه آن است که حضرت امیر خسرو[2] آن را به‌یکی از دوستانِ خود نوشته بود. در این نامه امیر خسرو نوشته است که قبلاً به‌دوست خود چندین دِرها فرستاده بود و حالا او یک جفت کفش زردوزی می‌فرستد.

امیر خسرو به‌یکی از دوستان خود نوشته:

"درازای شب هجران از روز قیامت بگذشت. کدام صبح سعادت باشد که این شب ظللم مظلوم نما زودی بسراید (و آن آفتاب روشن در کلبه تاریک من سیه

---

۱. مرتضٰی قلی خان اصفهانی خلف‌الرشید حسن خان شاملو حاکم هرات است... وی... از حضور شاه سلیمان صفوی به‌حکومت قم سرفراز بود. (روز روشن، ص ۶۳۳)

۲. فوت: ۷۲۵ ھ/۱۳۲۵ م.

روز درآید و دیده از ستاره شمردن باز ایستد و خواب که از سیاهی دیده شب در میان... در سواد اعظم دیده ساکن گردیده.

پیش ازین بدست زهره... نی یک کف مروارید، چون خوشه پروین که ماه فلک بدان شرف یابد فرستاده شد. چنان روشن گردید که زهره آن پروین را به‌برج خاص رسانیده. اگرچه در سلک مروارید پیش آن کف اغصب به‌رفع کردن چنانست که پروین پیش آفتاب داشتن امّا منظور آن بود که مگر خورشید را از اینها یاد آید که اگر آن لآلی در سلک منسلک گردد آبداری آن بعبارت حال... بنده با محاری احوال روایت خواهد کرد.

درین وقت یک جفت کفش زر دوزی فرستاده شد... روی بر خاک هند و پائی بنده بوسیدن... در آغوش گرید. درخواست آن که چون از پای مبارک جانی نو در پوست آن کفش درآید خاک هم از ته پای افراز توجّه یادگار فرستاده آید"[1].

علاوه بر این خط در این بیاض یک مهم واقعه حضرت نظام‌الدّین اولیاء حضرت امیر خسرو و حسن سجزی آمده است. یک روز حضرت نظام‌الدّین اولیاء حضرت امیر خسرو با چندین درویشها به‌سیر باغ رفتند. چون به‌نزدِ حوض می‌رسند حضرت حسن سجزی را که آن وقت خراباتی بود و شراب می‌نوشید، دیدند. حسن سجزی در دست کاسک شراب گرفت و این قطعه خواند:

سالها باشد که ما هم‌صحبتیم   گر ز صحبتها اثر بودی کجاست
زهدتان فسق از دل ما کم نکرد   فسق ما محکم‌تر از زهد شماست

حسن در شعر جواب داد:

هر که از تأثیر صحبت منکر است   جهل او بر ما مقرّر می‌شود
طوطی اندر صحبت مردم چرا   هم سخندان هم سخنور می‌شود

امیر خسرو خواستند که دوباره پاسخ بدهد. ولی پیر و مرشد دستش را گرفت و منع کرد و خود گفت:

---

۱. ورق ۹۹–۹۸.

"اثرهاست اثرهاست اثرهاست. حضرت گفته بود چون حسن با هوش آمد برپای افتاد و از همه خرافات توبه کرد و در جماعت ولی داخل شد.

نامهٔ دیگر آن است که میر علی شیرنوایی[۱] به‌سلطان حسین میرزا[۲] نوشته بود. از این معلوم می‌شود که در هیچ عهد از یک واقعه سیاسی پادشاه از وزراء خود مکدّر خاطر و بدظن شد در اصل آنها قصوروار نبودند. تلخیص این نامه این است که والی شیراز هر سال به‌توسّط مردانِ یزد را نیست و نابود می‌کند. یک‌بار اهلِ یزد یک دهقان را برای آگاهی فرستادند. او هیچ سراغ حاصل نکرد چون او خود به‌سلطان حسین میرزا سؤال کرد که چرا شما امسال برای غارت گری یزد مردمان را نفرستادید؟ پادشاه به‌لبخند گفت اراده بود ولی از سبب شما من از این خیال سر گرفتم. بعد از این علی شیرنوایی نوشت که من گناه خود را قبول می‌کنم و این وقت به‌طور خاص نادم هستم این معلوم نیست که از من چه حرکت نامناسب سرزد که از زیارت شما محروم شدم.

میر علی شیر در استفسار بخش سلطان حسین میرزا نوشته:

چند روز شد که مظنهٔ این کمینه آنست که بر صفحه خاطر دریا ماثر آن حضرت ازین بنده غباری نشسته و در فیض که مبدا الطاف نامتناهی است بر روی این فقیر بسته‌اند:

غباری نیست غیر از من نوائی بر سر کویش   درآید تندبادی کاش بردارد غبار من

نه روی آن که در اظهار این بکسی مبادرت جوید و نه یارای آن که در کنج خمول درین واقعه مصابرت نماید. والی شیراز هر سال جمعی را به‌دارالعباد یزد می‌فرستاد که نواحی را غارت کنند. یک نوبت اهالی یزد یکی از روستاییان را به‌تجسّس جهت استفسار فرستادند. دو ماه آن شخص در آن متفحص بود از هیچ قمر پرتو شعور بر آیینهٔ ادراک او نیفتاد. عاقبت‌الامر زانو زده به‌عرض همایون رسانید که من مرد روستایی‌ام و مدّتی شد که مرا به‌جاسوسی فرستاده‌اند تا معلوم کنم که شما درین سال به‌نواحی یزد کس به‌غارت خواهید فرستاد یا نه. از هیچ کس معلوم نتوانستم کرد. به‌خاطر گذشت که این امر را کسی بهتر از شما نمی‌داند. پادشاه تبسّم‌کنان فرمود:

---

۱. فوت: ۹۰۶ ه/۱۵۰۰ م.
۲. فوت: ۹۱۱ ه/۱۵۰۶ م.

"داعیه داشتم امّا بخاطر تو برطرف کـردم

الحال این امر را کنی بهتر از شما نمی‌داند از بنده رنجیده‌اند یا نه. فقیر عموماً به‌گناهان خود معترف است امّا خصوصاً نمی‌داند چه ناشایست موجب حرمان مواصلت گردیده؟"[1]

نامهٔ سوم آن است چون مولانا جامی به‌سلطان حسین یک تعمیه را در جواب تعمیه نوشته بود این است:

لاف شوق تست و رسم نیک در عمر دراز　　گرچه فرساید زبان یک شمه نتوان گفت باز

بعد از تبلیغ سلام به‌لسان تعمیه و الهام معروض آنکه چون نامه مشتمل بر معمّاهای نامدار که نامزد این گمنام زاویه فقر و انکسار شده بود. دیده را نور و سینه را سرور بخشید. الحق هر یکی در بهار رونق غنچه یافت که از شگفتن آن باغ طبع خندان شود نافه دانشت که از شکافتن آن دماغ خرد عطرافشان گردد.

درجی دیدش لطیـف و مـوزون　　از درج گهـــر بقیمـــت افـــزون

مکنـــون در وی دری نـــسفته　　در بـــسته کلیـــد آن نهفتـــه

دلها شده خون ز فکـر پیوسـت　　نایافتـــه برگـــشادیش دســـت

به‌آزای آن خرقی جواهر، امّا شامل گوهر آبدار و در مقابل آن لآلی صدفی لیکن حامل لؤلؤ شاهوار در سلک شکستگی و رشته تعلّق و بستگی انتظام باد. بر موقوف حضور فرستاد آن این است:

کرده زلفت سرکشی باروی خوب ای عشوه‌گـر

آفتـابی جلـوه ده هـر سـو بـه‌قـانونی دگـر

*

ای زیـر سـرزلفت کجـت مـاه تمـام　　قوس قزحت بـر اوج خـور کـرده مقـام

دل در غم گیسوی تو سرگشته مقیم　　گـل پـیش مـه روی تـو آشـفته مـدام

معمّای سلطان حسین خلدالله ملکه:

"امیدواری چنان است که اگر زیور حسن و جمال را نشاید... عین‌الکمال را درآید. هرچند صدف شکسته و خوار بود و این بس که مقر دُرّ شاهوار بود. مشکل

---

۱. ورق ۱۳.

هر معمّا به‌التفات طبع لطیف شامل حال باد و معمّای هر مشکل به‌اهتمام خاطر شریف‌شان منحل، لازال فی رویت مصابیح دارین کاسمه‌الشریف مفتوح‌العین "[1]

معلوم می‌شود که در سده پانزدهم میلادی (سدهٔ نهم هجری) در عهد تیموری روایات تراشیدن ریش جاری بود. چون شهزاده بایسنقر این را دوست نداشت و برای بازآمدن تراشیدن ریش با ضابطه این فرمان جاری کرده بود:

فرمان سلطان میرزا بایسنقر در منع تراشیدن ریش:

"چون سروه مشکین احیاء سلطنت بزیب عذار روزگار دولت ما گشته و زلف تو بر توی غایر موی از آن بدعت زیب رخسار خورشید انور فطرت ما آمده مهما امکان ملاحظه مو بمو از امور ملّت سیّد ثقلین صلّی الله علیه و آله و سلم نموده. در تحریک سلسله اجرای احکام شریعت یک سر مو فروگذاشت نمی‌فرمائیم و غبار خط بدعت و ضلالت از چهره اوضاع و احوال نوخطان خط ملاهی و مناهی زدوده می‌گردانیم و فی‌الجمله درین وقت که باغ عارض فردوس آئین ما، که مهب نسیم ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم است، جلوه‌گاه طاووس سنبل و ریحان و انبتها نباتا حسنا گشته نقوش محاسن الا ان فی شعراللحیه زینه بر صفحه صحیفه جمال جهان آرای ما شرف ارتسام یافت و داعیه رفع بدعت ریش‌تراشی که بر روی روزگار استمرار یافته سر از خاطر انور برده این حکم ساطع که بمنزله نص قاطع است بنفاذ پیوست که چون ستردن موی رجال که حرام متفق است و از حلقه منکرات موی آسا برسر آمده به‌مقتضای مخوی و ریشا و لباس‌التقوٰی در ممالک محرومه بهشت آیین که وجه‌العین تمام امت روی رفین است باید این فساد برکنده شود. سبیل قاضی خوان آن که در تفحّص و تجسّس این شغل عظیم اعظم شانه صفت موشگافی نموده ستردن محاسن که سپردن طریق مقابح است بر روی هرکه به‌بیند ضبط نفوذ اسلام و حفظ حدود جمهور انام مسلوک دارد که من بعد تیغ بدعت در میان اهل‌سنّت و جماعت بهیچ وجه کشیده نشود و طائفه جوانان که با وجود درجه التجا سادگی زنان و صفا مغرور

---

۱. ورق ۱۵

بوده‌اند. بمقتضای دلالت علیکم بحسن الخط در خط شوند و گوش و گردن ایشان از زیور الاحیه حلیه بپاکی عاطل و عاری باشند. همه را سرزنش کرده از گوشمال یوم تلفح وجوههم النار متأثّر و منزجر گرداند. تا سیه روی شود...
هرکس دروغش باشد و زمره قلندران و بی‌سر و پایان که بیک بار چهار ضرب بدعت خود را از محاسن سنّت تجرید کرده‌اند و مدّت‌العمر چون سایر اوباش از طریق تراش استره شان سر بسنگ بطالت داشته‌اند همه را گلبانگ سیاست زده بهر وجه که برآید زجر و تادیب نماید تا سر بخط فرمان نهاده سرکشی نکنند. جماعت سرتراشان و آئینه‌داران بحکم لاتاخذ بلحیتی و لا براسی دست کوتاه کشیده داشته نوعی عمل نمایند که قصّه ریش تراشیدن بدرازا نکشد و سر مویی ازین محدّثات ناخوش در دیه هیچ آفریده نیاید. و چون بتوقیع اشرف اعلی مزین و مجلی گردد اعتبار نمایند"[1].

نامهٔ چهارم آنست چون ملک‌الشعرا فیضی آن را به‌نظام‌الدّین نوشته بود. در این خط او بالخصوص در مورد آمدن عرفی شیرازی از ایران به‌هند زیاد خوشی و مسرت را اظهار کرد و کمالات و اخلاق آن را اعتراف نمود. نیز بعضی از اشعار او در این نقل کرد. نیز از نامه این معلوم می‌شود که عرفی به‌موقع نوروز به‌هند آمد.

مکتوبی که شیخ فیضی به‌نظام‌الدّین بخشی نوشته:

از شوق ضمیر چه نویسد که روزافزونست و از رابطه معنوی چه گوید که از شرع بیرون است و از آرزومندی چه دم زند که چون تأمّل می‌نماید در جنب مصالح قضا و قدر هبا و هدر است. آن چه تقدیر ازلی رفته به‌وقتش ظاهر می‌گردد و بعد از این تا چه رو نماید و کدام لعبت از پرده بیرون آید؟ چشم تماشا باز است و سرسودائی در تگ و تاز است. از اینکه احوال عافیت منوال بر منهج مقصود برده و غبار تفرقه خاطر به‌پیرامون نمی‌گردد و از شوق در خود نمی‌گنجد همیشه بماناد.

ارتباط فقیر درین ایّام به‌شعر که چون صور اوهام و اضغاث و احلام خاطر قریب است بیش از آن است که دیده بودید و از یاران دمساز و غمخواران همراز که دل از

---

۱. ورق ۲۱.

صحبت او آب می‌خورد، مولانا عرفی شیرازی است که در نوروز بقدوم خود بر خاک‌نشینان این دیار منّت نهاد. بحق دوستی که ازین عظیم تر سوگند نمی‌داند که بر بلندی فطرت و وفور قدرت و ایجاد معانی و پاشنی الفاظ و سرعت فکر و دقّت نظر فقیر کسی را همچو او ندیده و نشنیده. و از تهذیب اخلاق چه گوید که در خاک. نهادان شیراز ذاتی می‌باشد نه کسی. چند بیت ایشان بالفعل حاضر بود در حاشیه این صحیفه نوشته آید.

بعـد مـردن ببـر ای بـاد بجـایی خـاکم　　که فشانند مصیبت زدگان برسر خـویش

*

ای زلف عروس شب شادمانی شـب تـو　　آرائـش بـزم بـی‌غمـی مـشرب تـو
انباشـــته هجـــران ز نمـــک دان الـــم　　امّـا نـه از ان نمـک کـه دارد لـب تـو

*

عشق آمد و رفت خون چکـان در بـازار　　زهـد آمـد و کـرد نقـد تزویـر نثـار
آن پنبـه داغ جـست و ایـن پنبـه بـاغ　　زان حبـل متـین تافتـه شـد زان زنّـار[1]

علاوه بر این حسب ذیل آن نامه‌ها نقل می‌شودا چون قاضی نورالله شوشتری[2] به‌ابوالفضل بوقت شکار نوشته بود. ابوالفضل چندین طریقه شکار به‌قاضی صاحب هدیتا ارسال کرده بود. قاضی صاحب در نامهٔ خود در این مورد ابوالفضل را تشکّر کرده است و نیز در مورد این ذکر کرد که او موقّفه آن با او نرفته بود و در ضمن ملاقات به‌ابوالفضل نیاز و خواهش امر کرد. فقط این نیست بلکه یک قصیده به‌او ارسال کرده بود. چنانچه آن قصیده در آن خط نیامده است ولی معلوم می‌شود که او نیز شاعر بود.

"بعد از اهدای اصناف مرغان دعای اجابت آشیان به‌فضای هوای جان‌فزای شکارگاه آن شهباز چرخ پرواز که مرغ دلهای محبّان صید چنگال محبّت اوست. و طوطی زبان مخلصان پرورده شکر شکر لطف و مرحمت او. وقوع اوج غرض می‌گرداند که چون هر ضعیف جانوری بنخچیرگاه شیران نتواند رسید و هر مرغ

---

۱. ورق ۱۳.
۲. وفات: ۱۰۱۹ ه/۱۶۱۰ م.

بی‌بال و پری در فضای مرغان اوّل اجنحه نتواند پرید ناچار این صید لاغر چون بوتیمار در بادیه هموم حرمان سرافگنده و حیران است و همه روز چون نور در کمین‌گاه انتظار مترصد است که صید فربه ادراک ملازمت آن شیر عرضه فضل و افضال به‌چنگال این گرسنه چشم وصال درآید و باین قناعت ننموده بوسید، قصیده که درین ایّام صید خاطر مستهام شده بود خود را مذکور مجلس عالی که نخچیرگاه معانیست می‌گرداند و آن گنجشک حقیر آشیانه خاطر را ببال اقبال طبع عالی آن مرجع اعالی با عنقای قاف خاطر قافیه سنجان سخن می‌راند و زیاده ازین پرواز حد خود نمی‌داند. همواره همای سعادت و اجلال شکار قوشچیان دولت و اقبال باد"[۱].

بر ضد آن آن است چون حکیم ابوالفتح گیلانی[۲] در حالت ضعف بر بستر مرگ خود به‌قاضی صاحب نوشته بود که از حیث طبیب دربارهٔ بیماری خود از او استفسار کرد:

گرامی رقعه کامل الذوقی، که استقامت ذات سامیش مشمول هر صحیح و بیمار است، شفابخش خاطر رنجوران را نعم‌البدل آب حیات بود. عرق شرم بر جبین و سر خجلت بر زمین افگند. دعاهای دوستان از زبان نیکان مستجاب باد تا مستجاب دعاهای ما گمراهان را در آن درگاه بار هست از کلفت خبر بیماری سریع‌الزوال شما از خود مایوس شده ما را دلگیر نمود که خلاصی خود از عرق مرگ است دوری از عدم تشویش هستی دیمه را:

یا رب ز خواب نیستی تا حشر بیـدارم مکـن

"پریشان خاطر شخصی که به‌معایب نفس ناطقه رسیده باشد و بصد ناامیدی دست از اصلاح خاطر خود شسته تصوّر فرمایند و همّتی در کار ما پست فطرتان مصروف دارند تا خود را از تحت‌الثرٰی طبع خلاص کرده باقصی غایت نفس ناطقه توانم رسانید و اهل روزگار را از شر خود خلاصی بخشید. سلام علیکم"[۳].

---

۱. ورق ۱۲.
۲. وفات: ۹۹۷ ه/۱۵۸۹ م.
۳. ورق ۱۲ ب.

در آن نامه‌ها یک نامه مهم این است که عادل شاه[1] پادشاه بیجاپور به‌آصف خان نوشته بود. در این نامه عادل شاه را عادل گفته است نیز از خواندن او معلوم می‌شود که در دربارِ مغول و پیش امرای مغول و شاهان بیجاپور چه حیثیّتی و موقعیّتی دارند. او به‌کدام عاجزی آنها را یاد می‌کند و سابقه هر سو به‌آن پرهیز می‌کنند. در مورد صحت‌یابی و افاقه از مرض آصف خان به‌ارادت بسیار نیازمندانه مخاطب کرد تا اندازه آن از عبارت ذیل معلوم می‌شود که در آخر این خط ذکر نوّاب مصطفٰی خان می‌آید. چون غالباً از سوی مغول از حیث وقایع‌نویس این طرف فرستاده بود.

"معزّ الامارت و الحکومت و الدولت و الشوکت و الابهت و النصفت و الفطوت و الرافت و الفرد الاقبال نوّاب خانخانان سپهسالار، بعد از تمهید و قواعد اختصاص مرفوع ضمیر منیر نوّاب فلک جناب، گردون وقار، سلطنت مدار، ایالت و حکومت پناه، شوکت و حشمت دستگاه، مشید قواعد کامگاری، ممهد مراسم جهانداری، بدر عالی قدر نامداری، گوهر کان بختیاری، مقبول سلاطین کبار، مشهور خوانین عالی‌مقدار، مؤسّس مبانی خلافت، آصف رعیّت، ارسطوی حکمت، افلاطون دانش، بطلیموس بینش، دستور عظیم‌الشّان، ذی‌العزّ والکرم والاحسان، نگین خاتم جاه و تمکین، بر اقالیم‌الارضین، دُرّ دریای جود، نقطهٔ دائرهٔ وجود، مطلع خورشید کمال، منبع تأیید ذوالجلال، نور حدقهٔ آفرینش... حدیقهٔ بینش، آفتاب آسمان مهتری، در برج سروری، فرازنده رایات علوّ مراتب، طرازندهٔ آیات سمو مناقب، شاه بیت قصیدهٔ رافت و امتنان، قدوهٔ خوانین بلندمکان، خلاصهٔ اعاظم و اماجد دوران، واسطهٔ امن و امان، می‌گرداند که درین ولا معلوم گردید تکسری بذات فایض‌البرکات عارض شده بود. ایزد جهان آفرین نظر عنایت بر بیکسی ارادت‌مندان درگاه آسمان جاه نموده شفائی عاجل و صحت کامل کرامت فرمود. حقا از این معنی عالم عالم مسرّت و نهمت حاصل نمود. نوّاب سلامت تا زمان وصول مژده صحت ذات کثیرالحسنات، روح از تن مفارقت کرده بود. لله الحمد که بروزی خبر صحّت ذات شریف رسیده باعث

---

۱. ۹۸۸–۱۰۳۷ ه/۱۵۸۰–۱٦۲۷ م.

اطمینان خاطر گردید. برداننده خفی و جلی ظاهر است که لمحه بی‌دعای خبر تندرستی نوّاب نمی‌گذرد. سابق حالات زنوشتن نوّاب مصطفٰی خان معلوم خواهد گردید. ایّام عطوفت و رافت مبسوط باد"[1].

علاوه بر نامه‌ها درین بیاض، خطبه‌های متعدّد و مقدّمات نقل شده‌اند. صائب تبریزی[2] یک سفینه آماده کرده بود. در آن اشعار شعرای فارسی درج بود و نام سفینه اشعار واجب‌الحفظ داشت. خیلی زیاد نسخه‌های خطّی آن دستیاب‌اند، چون از بدبختگیری تا حالا چاپ نشده. علّامه شبلی می‌نویسد:

"میرزا یک کار بزرگ منسلک به‌فن سخن این کرد که به‌انتخاب کلام قدما و متأخّرین یک بیاض مرتب کرد چون برای سخندانان دلیل راه می‌کند... در شعرای عرب ابوتمام... یک مجموعه انتخاب کرده بود که بنام حماسه مشهور است. اهل فن می‌گویند که کمال کلام ابوتمام آن‌قدر از آن انتخاب معلوم می‌شود خود از دیوان او ظاهر نمی‌شود. انتخاب میرزا به‌همین‌طور است. آن‌قدر اشعار شاعر منتخب شده همین عطر دیوان کل آن است.

من نسخهٔ خطّی آن کتاب را در حیدرآباد دیده بودم و آن را یک شاگرد فائق و شایق میرزا در ایران به‌اهتمام جمع‌آوری کرده بود"[3]. چنانچه مقدّمه آن سفینه نیز درین بیاض نقل شده است از عنوان این معلوم می‌شود که صائب همین را نوشته بود. ولی به‌خواندن اصل مقدّمه این کاملاً ظاهر می‌شود که کسی شاگرد آن نوشته بود. چنانچه آن مقدّمه این است:

"خطبهٔ واجب‌الحفظ میرزا صائب از منشات خود نام خدا، آب و رنگ گلبرگ زبان بلبل ناطقه‌ام از فیض حمد و ثنای سخن آفرینی است که از دیوان صنع بیت‌القصیده نوع بشر را خلعت امتیاز بخشیده و از مصقل تموّج هوا که بال پرواز مرغ سخنست، زنگ زدای آئینهٔ دلهای نواسنجان مقام معنی‌پروری گردیده

---

۱. ورق ۴۵.
۲. وفات: ۱۰۸۰ ه/۱۶۶۹ م.
۳. شبلی نعمانی شعرالعجم، حصّهٔ سوم مطبع معارف، اعظم‌گر، ۱۹۵۶ م، ص ۱۷۹.

کریمی که تشریف وجود بر بالای ممکنات کمترین عطائی از خانه عنایت بی‌غایت اوست. رحیمی که عفو تقصیر سیه‌کاران خلود خلدبرین کلّ خیر بهشت نیکی اطاعت اوست. آن که در معرفت ذاتش لاف دانائی دلیل نادانی است، آن که در توصیف صفاتش گزاف سخن وری برهان بی‌زبانی است. کدام شب که ماه جهانتاب را نه داغ بندگی بر سر اوست. و کدام روز که ابدال بی‌سر و پا گرد خورشید نه ترانه سنج نوای هو... ست (بارگاه فلک آستانهٔ اوست و مرکز خاک افتادهٔ او. دیده انجم حیران اوست و گوی فلک سرگردان او:

ازو گشته در کار خود اوستاد	اگر آب و آتش اگر خاک و باد
به‌لطفش همه راست چشم امید	اگر سرخ و زرد ار سیاه و سفید
همه راست بر فیض عامش نظر	اگر کوه و دست است اگر بحر و بر
ازو هر کرا بهره‌ای شد نصیب	اگر پادشاه ار فقیر ار غریب
سری نیست خالی ز اسرار او	دلی کو که نبود طلب گار او
بود ملتجی گر شقی و سعید	نگشته کسی از درش ناامید
زند بر عطایش بیارندگی	زمین را رسد مایهٔ زندگی
بفرمائش از مهر و ماه برین	بود ابلق روز و شب زیر زین
مر اوراست از مطبخ فضل وجود	شرار انجم و دود چرخ کبود
فلک را ز انجم که هر سو بریخت	ز بس ذکر او تار سبحه گسیخت
ازو گشته در عود سوز سپهر	فروزان همی اخگر ماه و مهر
ز شاخ زبانها بدور سروش	ببال نفس رو بره تا بگوش
ز مهرش بود مهر در تاب و تب	ز رنگی برنگی رود روز و شب
فلک با وجود همه شوکتش	حبابی ست از لجّهٔ قدرتش
همه را بود چشم یاری ازو	همه راست امیدواری ازو

و رنگ و بوی زبان گلبرگ بهارستان فصاحتم از یمن نعمت و درود سرور است، که علوّ مدارج قرب و منزلتش به‌پیش طاق ایوان بیریای جناب احدیت دو کمان... بلکه نزدیک‌تر از آن رسیده و از هیبت دور باش عظمت و جلالش سایه همایون هم در گلشن هستی نهان کرده دست احسان اوست. و امی بقی که طوطی بلاغت سبز کرده بیان وحی ترجمان او. سروری که چون جناب ولایت مآب مرتضوی غاشیه اطاعتش بردوش

جان کشیده و چون بکمال جمال و جمال کمال آن حبیب ذوالجلال رسیده سرحلقه آل گردیده چشم بصارت و دیدهٔ بصیرت مثل او آفریده ندیده بر جمال محمّد و کمال علی صلوة اللّهم. صلّ علی محمّد و آله الطاهرین.

محمّــد گــل بــاغ صــنع الــه سـر سـروران زیبـدش خـاک راه
بعرش گـزین یافـت چـون برتـری بکرسـی نـشانید پیغمبـری
از آن پـیش کآیـد بـه‌بـزم شـهود زمـین و زمـان یافـت ازوی وجـود
که عـزمش چـو آرد بـاین نـشاء رو مهیــا بــود پــیش آمــد ازو
اگر بحر و بر است اگر کوه و دشـت طفیل رهش جملـه مخلـوق گـشت
پـی مهـر منـشور عفـو و خطـا نبـی خـاتم اسـت و نگـین مرتـضا
سـزد پـیش اربـاب فـضل و یقـین چنـین خـاتمی را نگینـی چنـین
شفاعت‌گـری کـن مـرا ای رسـول بـه‌حـق علـی و بـه‌حـق بتـول
بنـام تـو چـون پـای کـام آمـدم تـرا از دل و جـان غـلام آمـدم

امّا بر خون دل آشامان خمکدهٔ سخن و برهنه پایان مسالک این فن مسطور نماند که هرچند این قریب شهرستان نکته‌سنجی و سخنرانی و این گمنام ظلمت‌کده جهل و نادانی را آن رتبه نیست که دیباچه نگار سفینه اشعار واجب‌الحفظ که ریخته قلم بیان مربع‌نشین چهار بالش افضال، غالب حریف انجمن اهل کمال، مطلع خورشید فهم و ذکا، روشنی بخش صبح صدق و صفا، مشرق انوار خفی و جلی، شمع انجمن روشندل، هزار داستان بهارستان فصاحت، شمع محفل افروز شبستان بلاغت، آنکه اگر دیوان فیض نیسانش بحری گوهر معانی خوانند، بجاست و اگر ابیات عاشقانه برجسته‌اش را امواج دریای دل پردرد دانند، روا است آنکه بیگانگی معانیش چون ناز معشوق دلنشین ارباب نظر است و آشنا روی الفاظش بیگانه غریب خیالان صاحب هنر، آنکه ریخت کلام اعجاز نظامش صاف معانی در ساغر اندیشه‌ها ریخته، و هر ورق دیوانش را دست قبول چون زرنگار خورشید از طاق چرخ برین به‌منشور ناله آویخته آنکه تنگ درزی کلمات جامه‌ای است که بتردستی باغبان فکر از زمین غزلهایش سر برزده. آن که نزاکت مآبان معانیش از نهایت... الفاظ چون سبزان هندی نثر او در لباس بدن سرگرم خودنمایی‌اند و الفاظ رنگینش از بالای حسن معانی چون سکوت و عروس حجله ناز در غایت زیبایی. آن که شستگی عبارات و معنی‌های موحّدانه‌اش احرام زیارت کعبه

دلهای ارباب ذوق به‌آن بسته و شیرینی مقال طوطی است که طبرزد چاشنی بازار شکرفروشان فصاحت را در هم شکسته. آن که خیالهای باریکش در جوش رنگینی معانی پهلو بر رگ گل می‌زند و پیچ و خم زلف مصرعهای رساش ترخنده‌ها بر شاخ سنبل می‌زند. آن که نزاکت ادا نسیم بیختهایست که از گلشن اندیشه‌اش رایحه بوی گل خیالی به‌مشام شهرت می‌رساند و رسائی ادا زلف عنبرینی است که شاهدان معانی را به‌سلسلهٔ جنبانی نسیم نفس عبید بلند آوازگی بر جیب و کنار می‌افشاند. آن که معانی اصیل در الفاظ یتیمش چون جوهر در دل خاراست و از نشتر دخل بجاش سخنوران عالم را بزور رگ گردن سر بآزردن بیجاست آنگه اگرنه گوهر یک دانه سخنش جگر گوشه بحرین دل و دیده آگاهست چندین چرا بر آئینه خاطرها می‌غلطد اگر نه نسیم نفسش از بهشت زنده دلی بال اهتزاز گشوده چرا غنچه‌های خاطر افسرده را فیض شگفتگی می‌بخشد (آنکه اگر چاشنی سخنش را از شیره جان گرفته‌اند چون دلهای مرده را حلاوت حیات می‌چشاند (و اگر نه صاف معانیش عصاره دل پر آبله سوخته جانیست چون بیدمانان بزم افسردگی را سرگرم کیفیّت دردمندی می‌گرداند. آنکه هرکس برخلاف مسلک طور و طرز او صراط‌المستقیم اهل معنی هست قدم نهاده بجایی نه رسیده و پایه‌معانی بلندش بجایی رسیده که از بحر اندیشه بکنار آمده گوهر گوش سخن‌شناسان عالم قدس گردیده، یعنی صدرنشین مسند استعداد و کامروای فیض طبع خداداد جهان جهان پیرای سلطان مملکت لفظ آراست، بدخشان رنگین‌سخنی و معنی‌پروری، بحرین صاف کلامی و سخنوری روشن‌گر مرآت حقائق گنجینه‌دار و رموز دقائق، طور تجلّی دل آگاهی، کامیاب دولت معنی دستگاهی، استادی ملک‌الشعرای میرزایی مرزا صائب است نتواند بود. لیکن بمقتضای حق نمک سخن و موادی دعوی شاگردی درین فن باین چند فقره شکسته بسته جسارت نمود:

صائب زسخن بهره نامی که تراست   باشد به‌مقام پادشاهی کـه تراسـت
نتــوان داور کــرد زبــان تحــسین   حق نمک حسن کلامی که تراست

امید از موشگافان زلف معنی و باریک‌بینان صاحب دعوٰی آن که اگر سر تحسینی بجنبانند باری زبان ریزه‌خواری که عبارت اجزای خورده‌گیری است بسته دارند“[1].

۱. ورق ۷۸.

در این بیاض این نیز آمده است که میرزا ابراهیم ادهم[1] برای تخلّص خود به‌صائب نوشته بود:

صائب اگر از غمم رهایی خوبست   نامم به‌تخلّصی رسایی خوبست
خواهی مگسم بخوانی و خواهی عبد   ما را سگ و بنده هر چه خوانی خوب است

و صائب این طور پاسخ آن داده است:

خورشید سپهر اعظمت می‌خوانم   بهتر ز تمام عالمت می‌دانم
شاهی و ز درویش تخلص طلبی   ابراهیمی و ادهمت می‌دانم

در این بیاض‌نامه‌ها، مناظرات و مقدّمه‌های زیادی جمع‌آوری شده‌اند که فقط فهرست آن اینجا حسب ذیل است:

ملّا طغرا، برای مرحوم خواجه محمّد شفیع غفرله نوشته.
... الدّین، در جواب رقعهٔ خواجه علی اکبر جانی نوشته.
مناظره روز و شب من منشآت منیرای لاهوری.
دیباچه که نصیرای همدانی به‌شرح دیوان انوری نوشته.
دیباچه که نصیرای همدانی... خود نوشته.
خطبه رساله عروض نصیرای همدانی.
میر محمّد حسین تفرشی به‌طالب خان نوشته.
جواب میر باقر علوی در برابر حالنامه‌اش که میرزا جلالا نوشته.
قاضی نورالله به‌امیر شریعت دهلی نوشته.
یوادن ترکه نعمت خان مخلص به... نوشته.
میرزا جلال در تعزیت استاد خود میر قاسم به‌فضائل پناه میر محمّد سعید نوشته.

علاوه بر این در این بیاض اقتباسات از کتب فوائدالحکما و حبیب‌السیر و غیره گرفته‌اند. نیز جعفر را هندی گفته و کلام هندی او نقل شده است.

---

۱. وفات: ۱۰۶۰ ه/۱۶۵۰ م.

بیدل در آیینهٔ نثر*

آثار نثر بیدل در سه مجموعه جمع‌آوری شده است: چهار عنصر، رقعات و نکات. عناوین چهار عنصر بیدل چنین است:

"اشتغال شعلهٔ مقال و گرمیهای صحبت ارباب فضل و کمال؛
روایح شگفتگی بهار علم منظوم و نسایم فیض غنایم فواید معلوم؛
طراوت شبستان مراتب منشور و آبیاری نخلستان کیفیّت شعور؛
غبار افشانی بساط صور عجایب و زنگ‌زدایی آیینهٔ نقوش غرایب".

در این مجموعه بیدل در موردِ تولّد خویش، پدر (میرزا عبدالخالق)، تحصیلات، تربیت مادر و غیره صحبت نموده است. وی از محضر استادانی چون عمویش میرزا قلندر، آیینهٔ حقیقت تمثال مولانا شیخ کمال، شاه ملوک، شاه فاضل، شاه قاسم هواللّهی، شاه ابوالفیض و غیره فیض برده است. شیخ کمال از چنان عظمتی برخوردار بود که رانی ساگر را به‌علّت سکونت وی «مدینةالاولیا» می‌گفتند. رانی ساگر در بهار و سری بنارس یک فرسخ با یکدیگر فاصله دارند. بیدل ابتدای عمر خود را همینجا سپری نموده است. شاه ملوک برهنه زندگی می‌کرد ولی به‌قول بیدل با همه عریان تنی گنجها در آستین داشت. میرزا عبدالسّلام در مورد تربیت بیدل به‌شاه ابوالفیض سفارش نمود. بیدل عموی خود را با لقب نوید اقبال، جنود مردانگی، مژدهٔ رنگینی بهار فرزانگی، نشئهٔ مروّت، جوهر فتوت، شجاع صفدر و میرزا قلندر یاد نموده است. وی بیدل را

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی در کتابی به‌نام «مقالات عابدی» (مرتّبهٔ دکتر سیّده بلقیس فاطمی حسینی، انتشارات شعبهٔ فارسی دانشگاه دهلی، دهلی، ۲۰۰۳ م)؛ به‌زبان اردو چاپ شده، خانم زینب خان (مدیر جَامعهٔ خدیجةالکبریٰ، جونپور) آن را به‌فارسی برگردانده است.

از تحصیل در مدرسه باز داشت و خود به‌آموزش و تعلیم و تربیت وی همّت گماشت. وی شخصی درس نخوانده و امّی بود ولی استعداد عجیبی داشت. بیدل این شعر فی‌البدیهه وی را نقل نموده است:

محرومی دیدار تو خون در جگـر انـداخت   چشمم ز چه رو چشم تواش از نظر انـداخت

یک‌بار میرزا قلندر رانی در کنار رانی ساگر جشنی برپا نمود. یک‌بار قطب دایرهٔ آگاهی، مدار هفت انجمن شهود شاه قاسم هواللّهی به‌منزل دایی بیدل، میرزا ظریف آمد و شعرایی چون واله هروی، ملّا درویش و غیره شعر خواندند. بیدل از تمام رسائلی که نزد حضرت شاه قاسم هواللّهی بود استفاده و آنها را نقل نموده است. شاه قاسم این قطعه را برای شاه نعمت الله فیروزپوری فرستاد:

تحقیق طلسم بی‌زبانی شدن اسـت   این خانه بیانی نه فغانی شدن است

بیدل همراه دایی خود میرزا ظریف به‌شهر اُریسه رفت و در سال ۱۰۷۱ هجری (۶۲-۱۶۶۰ م) با شاه قاسم هواللّهی ملاقات نمود و به‌مدّت سه سال از محضر وی فیض برد. بیدل این رباعی را از وی نقل نموده است:

در کوی دل آرام گزر باید کـرد   فعل بد خویش را بدر باید کـرد
آیینهٔ خویش با صفا باید داشـت   در وی رخ یـار نظـر بایـد کـرد

دیدار با آنها ما را به‌یاد بایزید، ادهم، شبلی و جنید می‌اندازد. سیّد محمّد خان نبیرهٔ مولانا یعقوب چرخی حاکم اریسه، لقمان دارالشفای روحانی حکیم طاهر گیلانی و روزی بیگ تورانی دوست میرزا ظریف به‌دعای شاه صاحب شفا یافتند.

یک‌بار بیدل به‌مدّت پنج ماه همراه دایی خود در موضع کساری به‌سربرد. در همانجا وی حضرت را به‌خواب دید و شفا پیدا کرد. بیدل و دایی وی در کتک نیز با یکی از افراد خاص وی ملاقات کردند.

در سال ۱۰۸۱ هـ (۷۱-۱۶۷۰ م) بیدل چند شب متوالی شاه قاسم را به‌خواب دید. چند روز دیگر خبر فوت وی به‌بیدل رسید. بیدل در سوگ وی این اشعار را سرود:

شـــه ســـریر یقـــین قاســـم هـــواللّهی   که داشت ذات حقش ملک انتظام عفت
دمـاغ وحـشت عنقـاییش رسـایی کـرد   پـــری فـــشاند ز آشـــوبگاه دام صـــفت
حضور ذات می شـوق وحـدتش پیمـود   تغافلی زد و برهم شکست جـام صـفت

بعافیـت کـدهٔ غیـب بـرد شـوق شـهود رسـاند تـا احـدیت پـی خـرام صـفت
ز سال واقعه‌اش بیخودی بگوشم گفـت ز بـی‌یقینـی ذاتـش برفـت نـام صـفت

در شهر آره بیدل در وصف رودخانهٔ گنگ چنین می‌نویسد:

"معبر دریای گنگ که به‌عمق اندیشی طرف قطره‌اش کشتی هوش گردابی است و به‌طوفان خیالی رشحهٔ موجش خانهٔ اندیشهٔ سیلابی تصوّر صافیهای آبش آیینه دست از سلامت شستن و تخیّل انبوی کفش حایل سراغ عافیّت جستن، گردن افراز مشاهدهٔ او جشن عروج منشأی عالی فطرتی و سرنگونی تلاش حضیضش نزول پایی دون همّتی‌اند، از چشمک حباب چون اقبال ساغر تکلیف غواصیهای عالم آب و آثار گرد ساحل چون تسلّی طبع عشّاق سراب مطلبها نایاب"[۱].

نظم:

ژرف دریایی که بود از عمق حیرت‌خیز او چون گهر چشم حبابش یک قلم در قعر چاه
هر کی جا سیر ستایش در تصوّر کل کند از هجوم اشک بر مژگان کدو بنـدد نگـاه
دلو گردون گر کنـد از دور ایّـامش رسـن تا قیامت برنیارد از حضیضش عکس مـاه

همانجا بیدل به‌زیارت شاه یکّه‌تاز نایل آمد. هردو در حال سفر با کشتی بودند. ملّاح کشتی از وی کرایه خواست وی نتوانست کرایه را ادا نماید و از کشتی بیرون آمد و بر روی امواج آب نشست. مردم پشیمان شدند و صدای شور و غوغا بلند شد. وی فرمود: "ای بی‌خبر! به‌یمن ناتوانی، آن‌قدر نه شکسته‌ایم که دوش موج رخت ما نتواند کشید". و از نظرها غایب شد.

بعد از مراجعت از سمت مشرف بیدل به‌شهر متهرا رفت. وی در تعریف این شهر می‌نویسد:

"سوداکدهٔ متهرا که سوادش از هنگامِ وداع کشن داغین است سیاهی برون انداخته و هوایش همانا وحشت آهی در تلاش مطلب نایاب رنگین تسکین باخته. سرشک گوپیان هنوز از آب جمنه‌اش مواج طوفان خیز است و صدای بانسری تا حال از نی کوچه‌هایش شعلهٔ آهنگ غبارانگیزی".

۱. چهار عنصر: مطبع احمدی، شاهدره، ۱۹۵۳ م، ص ۶۸.

در قلعهٔ متهرا اجنّه زندگی می‌کردند که ساکنان قلعه را اذیّت می‌کردند.

بیدل در سال ۱۰۷۶ ﻫ (۶۶-۱۶۶۵ م) در دهلی با شاه کابلی ملاقات نمود. شاه کابلی این شعر را برای خواند:

رازِ دل ماســت هرچــه گــوییم   با همچو تویی دگر چـه گـوییم

بیدل پرسید این شعر از کیست؟ چرا که وی این شعر را در اریسه در عالم غیب شنیده بود. شاه کابلی جواب داد سرودهٔ خودِ اوست.

یک‌بار بیدل در بازار با شاه کابلی ملاقات نمود و بار دیگر در بندرابن شهر متهرا در مغازهٔ خیّاطی دید. بیدل به‌چشم درد مبتلا بود. وی به‌این مناسبت این غزل را سرود:

پری روئی که شب بر سنگ زد پیمانـه هوشـم
کنون باز آمـد و از بـی‌خـودی پرکـرد آغوشـم
آن طبیب افسون نیرنگی نمایـان کـرد و رفـت
درد چشمم را علاج از چشم حیران کرد و رفت

و دردِ چشم وی بهبود یافت.

نقّاشیِ مانند انوپ چتر تصویر وی را نقّاشی نموده است. بیدل در وصفِ وی می‌گوید:

"انوپ چتر نقّاشی که روح مانی به‌کسوت غبار رنگ گرد قلمش می‌گردید و فطرت بهزاد در پردهٔ مانوس خاک انفعال تردستیش می‌کشید، رنگ‌آمیزی را با آیینه‌داری صدفش آبروی فرنگ‌پردازی و سیاه قلمی را به‌سرمایهٔ زکاتش دستگاه هندوستان نوازی. در فضایی که غبار گرده‌اش دامن صفحه می‌افشاند، آشفتگی‌های دماغ هوا مروّجهٔ بال طاؤس می‌گرداند و بر زمینی که موی خامه‌اش گرد رشحه می‌بیخت، دیوانگی‌های طبع بهار سلسله رنگ می‌گسیخت در هر خانه که تصویرصبح می‌پرداخت هجوم بر روشنی چراغ شام دست ردّ می‌گردید و بر هر دیواری که آفتاب نقش می‌بست سایهٔ سیاهی جز به‌خواب علم نمی‌دید. بر نقش نهالی خامه نیفراخت که سرکشی در سایهٔ تأمّلش بنالد و به‌تحریری بخیری مقیّد نگردید که گرفتاری از تصوّر وضعش ننالد. بی‌تکلّف تصویر ساغرش کشتی‌ها می‌داشت و پرواز شیشه‌اش مستی‌ها می‌اپناشت. قطعه:

خانۀ او هرکه تصویری ز شمعی می‌کشد تا قیامت داشت از رنگش چراغ افروختن
هیئت پروانه‌ای گر در نظر می‌بست نقش دود می‌انگیخت تا محشر زبانش سوختن
ریشۀ نخلی که از کلکش نم پرواز یافت در بهارش شاخ خم می‌شد ز بار اندوختن
در تماشاگاه نیرنگ فسون پردازیش ننگ طوطی بود از خارج نوا آموختن
زین ادا هرجا نقاب رنگ صنعت می‌شکافت محو بود اندیشه چشم از تحیر دوختن

با فقیر مدّتها رنگ آشناییش بهار موافقت داشت و به‌ناموس طرازی آیین اخلاص؛ اگر رقم این مدّعا می‌نگاشت که چهره‌پرداز حیرت‌کدۀ تمنّا بهانۀ کمین ابروی اشارتی است و صورت نگاه پردۀ آرزو هوس تبسّم اجازتی تا نسخۀ حیرتی به‌یادگار پردازد یعنی از نقش تصویر بیدل هنگامه نیرنگی طرازد".

بیدل تقریباً ده سال به‌این تصویر می‌نگریست. در سال ۱۱۰۰ هـ (۸۹–۱۶۸۸ م) وقتی بیدل مریض شد کسی این تصویر را بیرون آورد. بیدل تصویر را بدور انداخت و به«عالم تنزیه» رفت.

بیدل در عزایم و دعا مهارت داشت. وی به‌اجنّه نیز اعتقاد راسخ داشت.

یک روز بیدل از یکی از بازارهای دهلی عبور نمود. وی این بازار را به‌این صورت توصیف کرده است:

"دکان‌ها یک قلم با بروج فلکی هم چشم آرایش چراغان و راسته‌ها یکدست به‌سامان رسایی همچنان با رونق کهکشان".

وی شب دیر وقت از همان بازار عبور نمود و دید که "شور انجمن خموشی غنوده بود و آغوش تماشا بر روی بستگی در گشوده، دودی از چراغان سرمه‌آرای مقابل نظری نه مطاعی از دکانها چهره‌گشای اثر. مثنوی:

رنگ پرداز تماشا بر شکست قفل دکان هوسها رنگ بست
عالمی در چاه ظلمت غوطه خورد تا نفس دامان دل گیرد به‌چنگ
صد هزار آیینه پنهان شد به‌زنگ انجمن خالی شد از چشم و چراغ
کرد طاؤوس آشیان تسلیم زاغ گشت سامان چمن محو خزان
با چراغان رفت اجناس دکان نقطه واری زان همه کوکب نماند

رغبت تماشا به‌انحراف نفرت کشید و نگاه التفات به‌انفعال عبرت انجامید. غزل:

بضاعت هیچ بود آن هم بتاراج هوس دادم　　من بیدل درین بازار کردم طرفه سـودایی

به‌هزار رنج و ملال از بازار جستم، گرد دامن تگاپو پس کوچه‌های محلّات شکستم.

غالب به‌همین مضمون اشاره دارد:

ای تازه واردان بساط هوای دل　　*زنہار اگر تمہیں ہوس نای و نوش ہے*

بیدل در حاشیهٔ متهرا در اکبرپور زندگی می‌کرد و زندگی وی در فقر و تنگدستی سپری شد. «میر کامگار» بیدل را نیز جزو فقیران اکبرآباد شمار کرده است. روزی از شدّت گرسنگی حالت ضعف به‌وی دست داد. در مسیر راه سنگی برداشت وقتی دقّت کرد دید یک سکّهٔ عهدِ اکبری است.

حدیثِ بنارس در ادبیّاتِ فارسی*

بنارس از زمانهٔ قدیم یک شهر مقدّس و مرکز روحانیّت، عرفان و علم و فضل بوده است. شعرا و علمای بزرگ فارسی به‌بنارس متعلّق بوده‌اند. بسیاری از ایشان، در اینجا نشوونما یافتند. همینجا متولّد شدند و فوت کردند و شعرای بزرگی بنارس را در شعر خود تعریف کردند. در هفدهم میلادی در دورهٔ جهانگیر، ملّا سعدالله پانی‌پتی متخلّص به«مسیح» یا «مسیحی» تقریباً دوازده سال در بنارس بود و زبان سانسکریت را یاد گرفت. او هم راماین را به‌زبان فارسی نظم کرد. در تعریف پیغمبر صلعم این شعر او خیلی مشهور است:

دل از عشق محمّد ریش دارم　　رقابت با خدای خویش دارم

همین‌طور شعر او که دربارهٔ سیتاجی نوشته خیلی مشهور است:

تنش را پیرهن عریان ندیده　　چو جان اندر تن و تن جان ندیده

در همین قرن بنواری داس ولی[1] که منشی شاهزاده داراشکوه بودند، به‌همانجا تعلّق داشتند. علاوه بر سرودنِ شعرِ صوفیانه در نثر، آثاری چون راجا ولی، رام گیت و پَرْبَوْد چندر اودی را به‌زبان فارسی ترجمه کرد.

در همین شهر تاریخی، شاهزاده داراشکوه هم وقت قیمتی خود را گذراند و از علما و پاندیتها استفاده کرد و وید و کتابهای مقدّس و الهامی را فهمید و با *قرآن*

---

* این مقالهٔ استاد عابدی به‌زبان اردو در کتاب «مقالات عابدی» (مرتّبهٔ سیّده بلقیس فاطمه حسینی، انتشارات شعبهٔ فارسی دانشگاه دهلی، ۲۰۰۳ م) به‌چاپ رسیده است و آقای دکتر شبّیر احمد (پژوهندهٔ مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو) به‌زبان فارسی برگردانده است.

۱. وفات: ۱۰۷۸ ه/۸-۱۶۶۷ م.

مقابله کرد و کتاب معرکةالآرا مثل «سمدر سنگم» را به‌زبان سانسکریت نوشت و باز به‌نام «مجمع‌البحرین» این را به‌زبان فارسی ترجمه کرد. علاوه بر این در مدّت شش ماه پنجاه بخش از اوپانیشاد را به‌زبان فارسی ترجمه کرد و «سرِّ اکبر» نام گذاشت. روشنفکران اروپا با همین ترجمهٔ فارسی به‌فلسفهٔ اوپانیشاد شدند. در دورهٔ شجاع‌الدّوله یک روشن فکر از فرانسه این ترجمه را از اودهٔ فرانسه برد و آنجا به‌زبان فرانسوی و لاطینی ترجمه شد.

در همان قرن مرزا معزّ فطرت موسوی[1] یک مثنوی بنام «در ماجرای بنارس» نوشت. در آن مثنوی، داستان عشق دو عاشقان اینجا بیان نموده بود. دربارهٔ بنارس و گنگا می‌فرمایند:

ناگــه آن ســالک پــاکیزه نهــاد   گــذرش ســوی بنــارس افتــاد
دیــد شــهری ز نکویــان معمــور   رشــکِ بــاغ ارم و غیــرت حــور
بــود دریــایی از آن یــک طــرفش   که سزد قرص مه و خـور صـدفش
هنــدوان دجلــه و گــنگش خواننــد   چــون گلابــش بــه‌لبــاس افــشانند

او هم منظر غسل زنان در رودخانه را این‌طور ترسیم می‌کنند:

نازنینــان بــرخ همچــون مهــر   از مــیِ حــسن برافروختــه چهــر
غــسل کردنــد در آن آب زلال   هــر یکــی بــا دگــری گــرم مقــال
دیــدگان طایفــهٔ ســیمبران   گفت چون شـعله ز کـسوتِ عریـان
همـه در بحـر چـو دُر کـرده وطـن   سـنبل افـشانده بـر اطـرافِ چمـن

ملّا طغریٰ مشهدی[2] یک‌بار در دورهٔ جهانگیر و دومین بار در دورهٔ شاهجهان به‌هند آمده بود و منشیِ شاهزاده مرادبخش شد. او در نثر و نظم، هر دو کمال داشت. طغرٰی سراسر هند را سیّاحت کرد، بنارس یکی از آنه بود. وی می‌گوید:

ز بنگالــه تــا احمــدآباد و سِــند   شدم کوچه پیمـای هـر شـهر هنـد

*

صف‌آرای باغ اسـت گنـگِ بنـارس   ارم چون کند طـرح جنـگِ بنـارس

---

۱. وفات: ۱۱۰۱ ه/۹۰–۱۶۸۹ م.
۲. وفات: ۱۰۷۸ ه/۸–۱۶۶۷ م.

ایشان حسینان هند را هم ذکر کرده‌اند. چنانچه حسینان بنارس را این‌طور بیان می‌کند:

جعفری گردیده از سبز بنارس منفعل   زرد روتی را چسان از شاخ هستی ردّ کند

*

حسن بت را سیرکردم ذوقها در دیر کردم   نقد ایمان خیر کردم پیش دربان بنارس

*

طغرٰی به‌عشوه‌خانهٔ دهلی چو راه نیست   سیر کرشمه زار بنارس غنیمت است

طغرٰی جشن هندوان مخصوصاً هولی را خیلی دوست می‌داشت. وقتی که مردم آواز می‌خواندند و از کوچه گذر می‌کردند، او هم با ایشان حرکت می‌کرد. در تشبیب یک قصیده، او این جشنواره را این‌طور تصویر کرده است:

شد وقت هولی باختن با رنگ و بو پرداختن   خود را چو گلبن ساختن باغِ ارم خوار آمده

*

رنگین لباسان هر طرف پیرایهٔ هولی بکف   بازی‌کنان با چنگ و دف در کوچه سیّار آمده

در قرن هجدهم محمّد یوسف نکهت برهانپوری مخاطب به«سخنور خان»، با گجراتی‌ها در کرناتک، هولی را برگزار کرده بود. در این سلسله ایشان دربارهٔ کهتری‌ها، برهمن‌ها و اهل بنارس و دیگران ذکر نموده است که در این جشن شرکت کرده بودند. او می‌فرمایند:

بهار عیش کهتری زادگان است   رفیقِ ما فلان است و فلان است

*

برهمن زادگان را در حواشی   ز بعدِ رام رام و رنگ پاشی

*

بنارس زادگان شوخاند بسیار   بهم گستاخ و چشمک باز و عیّار

در این مثنوی شهرها و جاهای مهمّ هندوستان، مثل بنارس، پتنا، حیدرآباد، لاهور ذکر شده‌اند که جشنِ هولی با شوق و شور برگزار می‌شود:

تماشابین ز نزدیکان و از دور   ز پتنا و جهان‌آباد و لاهور

*

ز بنگالـــه و مولتـــان و بنـــارس   ز گجرات و سرونج و هـم از کـلارس

*

ز کـشمیر و جـلال‌آبـاد و کابـل   بچنـدین رنـگ دل صـبر و تحمّـل

در همین قرن شاعر بزرگ فارسی شیخ علی حزین[1] در ۱۷۳۴ م از ایران آمد و در بنارس اقامت کرد و در همانجا فوت کرد و مدفون شد. رام نراین موزون[2] شاگردش بود. حزین بنارس را خیلی دوست داشت و این شعرش دربارهٔ بنارس خیلی مشهور است:

از بنـارس نـروم معبـد عـام اسـت اینجـا   هر برهمن بچّه‌ای لچهمن و رام است اینجا

ایشان هندوها و دین هندو را دوست داشت و دلدادهٔ حسن و مهربانی آنها بوده. می‌گوید:

بـرهمن زادهٔ زنّـار بنـدی بـرده ایمـانم   که سودا می‌کند با کفر زلفش دین و ایمان را

نیز می‌فرماید:

پری‌رخـان بنـارس بـصد کرشـمه و نـاز   پی پرسـتش مهـدیو چـون کننـد آهنـگ

به‌گنگ غسل کننـد و به‌سـنگ پـا مالنـد   زهی شرافت سنگ و زهی لطافت گنـگ

شهرت صبح بنارس غالباً نتیجهٔ اشنان (غسل) و پرستش در آن است. در زبان اردو یک مثل است، «*علی حزین کی پهرتی سواری*» [تیزگامی علی حزین].

در قرن نوزدهم، عارف علی شاه خراسانی، در دورهٔ امجد علی شاه به‌لکهنو آمد. ایشان یک صوفی رندِ مشرب بود. در زمان انقلاب ۱۸۵۷ م ایشان در سندیله بود. با راجه دُرگا پرشاد مهر [زنده: ۱۲۹۸ ه‍] او اکثر در لکهنو همراه بود. ایشان به‌بنارس هم تشریف می‌آورد و دربارهٔ عاشقان زیبا روی آن این‌طور ذکر می‌کند:

عـشوه‌گـر بنـارس کـشت مـرا بنـارس   کـشت مـرا بنـارس عـشوه‌گـر بنـارس

و در ذکر گنگ می‌گوید:

گنگه رو باغ جنـان سـرزده گـویی از آب   آنکه بی‌حور بود عین قصور است امـشب

---

۱. ۱۱۸۰-۱۱۰۳ ه‍/۱۷۶۶-۱۶۹۲ م.

۲. وفات: ۱۱۷۶ ه‍/۱۷۶۳ م.

وقتی که از بنارس به‌لکهنو تشریف برد و با راجه دُرگا پرشاد همخانه شد، نماز صبح را پشت به‌قبله ادا کرد، راجه دُرگا پرشاد خیلی تعجّب کرد و این واقعه را برای پدر خود راجه دَهَنْپَتْ رای بیان نمود. وقتی‌که از ایشان سؤال کرد که شما در بنارس قبله را هم فراموش کردید، خندید و این غزل را خواند:

قبلهٔ ما کوی تـو کعبـهٔ مـا روی تـو   مسجد اقصای ما طاق دو ابروی تو

عارف علی شاه هندوستان را عزیز می‌داشت و در معاشرت با هندوان تا حدّ زیادی افراط می‌کرد. ایشان از مناظرهای دلکش و رودخانه‌های هند را خیلی دوست می‌داشت. به‌طور مثال می‌فرماید:

عارفـا در هنـد بـا هنـدو بتـی   ترک ترک و تاز مـی‌بایـد مـرا

*

عارف به‌عشق سبزهٔ خط بتان هنـد   تسبیح را گسسته و زنّـار کـرده‌ایـم

در تعریف بازارِ سه‌شنبهٔ هفته‌ایی می‌فرماید:

میلهٔ منگل و دریای سرور است امـشب   ساقیا باده بگشتیم ضرور اسـت امـشب

دیوانِ بیرم خان*

بیرم خان خان‌خانان (م: ۹۶۸ ه/۱۵۶۱ م) نقش مهمی در استحکام و پیشرفت سلطنت گورکانیان هند ایفا نموده است. وی نیز چون پادشاهان گورکانی اشتیاق وافری به‌فنون لطیفه داشت. در شاعری نیز اگر ما نتوانیم وی را جزو شاعران صفِ اوّل قرار دهیم ولی در شاعرانِ صفِ دوم وی مقام و مرتبهٔ بلندی دارد. اشعار منتخب وی در چنان سطحی هستند که اگر آن‌ها را با اشعار شاعر بزرگی مخلوط کنیم، کسی متوجّه آن نخواهد شد. مؤلّف *مآثرالامرا* می‌نویسد:

"بیرم خان در شعر بسیار درست سلیقه بود. قصاید غرّا دارد و در اشعار استادان دخلها بجا آرد و آن‌ها را جمع نموده «دخلیه» نام کرد"[۱].

در دیوان بیرم خان اصناف مختلف شعری موجود است. سادگی، روانی، سلاست و بی‌ساختگی طرّهٔ امتیاز اوست. وی عموماً از تصنّع و تکلّف دوری می‌گزیند. ولی از یک قصیدهٔ وی چنین برمی‌آید که وی در ردیف و قافیه‌های مشکل نیز طبع آزمایی نموده است. مطلع قصیده:

عقدِ قبق ربود خدنگِ تواز کجک　　کرد از هلال صورت پروین شهاب حک

مؤلّف *مجمع‌النفایس* می‌نویسد[۲]:

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی در کتابی به‌نام «مقالات عابدی» (مرتّبهٔ دکتر سیّده بلقیس فاطمی حسینی، انتشارات شعبهٔ فارسی دانشگاه دهلی، دهلی، ۲۰۰۳ م)؛ به‌زبان اردو چاپ شده، آقای خان محمّد صادق جونپوری آن را به‌فارسی برگردانده است.

۱. *مآثرالامرا*، ۰۱۱: ۳۸۱، انجمن آسیایی، کلکته ۱۸۱۸ م.

۲. مجمع*النفائس*، خطّی/شمارهٔ ۶۹۵، کتابخانهٔ خدابخش، پتنا.

بیرم خان خیلی صاحب جوهرمردی بود، خصوصاً در فن سپاهگری و سخن‌پردازی و نکته‌دانی او (ظاهر) از قصیده ای که در منقبت گفته و مطلعش این است:

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او   اگر غلامِ علی نیست، خاک بر سرِ او

همین مؤلّف این شعر را برای اثبات کمال شاعری بیرم خان آورده است:

حرفی ننوشتی، دلِ ما شاد نکردی   ما را بزبانِ قلمی یاد نکردی

دینی سن راس دیوان فارسی و ترکی بیرم خان را مرتّب نمود و انجمن آسیای کلکته آن را در سال ۱۹۱۰ م منتشر نمود. سر دینی سن راس در مقدّمهٔ دیوان چاپی می‌نویسد:

"در دربارِ همایون و اکبر افراد با استعداد گرد هم آمده بودند ولی بیرم خان از همهٔ آنها بهتر و برتر بود. وی علاوه بر ویژگی‌های دیگر شاعر نیز بود و آن هم شاعری چیره‌دست. عظمتِ وی را با مطالعه زندگی می‌توان دریافت. متأسّفانه اشعار وی در قالب دیوان گردآوری نشده بود. فقط در تذکره‌ها به‌صورت پراکنده قسمتی از اشعار وی نقل شده است. چند سال پیش آقای هری نات دی نسخهٔ کامل دیوانِ وی را دریافت نمود. این همان نسخه‌ای است که عبدالرّحیم فرزند بیرم خان در سال ۱۰۱۴ م/۱۶۰۵ م آن را کتابت نموده است".

من در آرشیو شهر سرینگر یک نسخهٔ خطّی دیوانِ بیرم خان را ملاحظه نمودم[1].

این نسخه کرم خورده است ولی به‌کمک این نسخه می‌توان نسخهٔ چاپی رأس را کامل‌تر نمود. بسیاری از اشعار این نسخهٔ خطّی در دیوان چاپی راس وجود ندارد. ولی بسیاری از اشعار نسخهٔ چاپی در این نسخهٔ خطّی وجود ندارد. ویژگی دیگر این نسخه این است که توضیحات مفیدی در آن وجود دارد و از آن روابط صمیمی همایون و بیرم خان آشکار می‌شود. بیرم خان می‌نویسد:

"یک شب من در خواب حضرت جنّت آشیان نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه غازی را به‌خواب دیدم که فرمود من اشعار بسیاری سروده‌ام. گوش کن. سپس وی اشعار زیادی برای من خواند. وقتی من از خواب بیدار شدم، فقط دو بیت آن به‌ذهنم مانده بود:

---

۱. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۸۳۵

حـــالتی رو نمـــود از لاریـــب   کاندران نی[1] شهادت است نه غیـب
حـق تجلّـی نمـوده در دل مـن   گشت حلّ هرچه بـود مـشکل مـن

سپس می‌نویسد سه روز قبل از رحلت وی این رباعی را سرود:

یا[2] رب! بکمالِ لطف خاصم گـردان   عـارف بحقـائق[3] خواصـم گـردان
از عقلِ خطـا کـار دل افگـار شـدم   دیوانهٔ خود خوان و خلاصم گـردان

سپس می‌نویسد:

"یکی از درویشان بدخشان در خواب دید که هرکس این رباعی را بخواند خدا حاجت وی را برآورده می‌سازد. ولی وی نمی‌دانست که این رباعی سروده حضرت جنّت آشیان است:

یـا رب کـه رضـای[4] دلِ درویـشان ده   ویـن ریـشِ دل شکـسته را درمـان ده
مـن هـیچ نگـویم ایـن بـده، یـا آن ده   چیزی که رضـای تـست[5] در وی آن ده

در جای دیگر می‌نویسد بعد از فتح اشغر و بکرام در حاشیهٔ فتح‌نامه این ابیات را نوشت[6]:

بـاز فتحـی ز غیـب[7] روی نمـود   کـه دلِ دوسـتان از آن بگـشود
شـکر لله کـه بـاز شـادانیم   بـر رخِ یـار و دوسـت خنـدانیم

---

۱. *دیوان* همایون، اسلامیک کلچر، جوبلی، ۱۹۵۱ م، نه.
۲. مؤلّف *اکبرنامه* می‌نویسد:
"در آن نزدیکی که متوجّه ملک بقامی شوند، بعضی از مستعدان خطاب می‌فرمودند که امروز بعد از فروغِ عبادت سحری غیبی دست داده بود و علیهم غیبی این رباعی بر زبان آورد: یارب... گردان". (۴۳۵، نولکشور، ۱۲۸۴ ه) به‌هرحال فقط از این نسخهٔ خطّی معلوم می‌شود که همایون این رباعی را سه روز قبل از فوت خودش نوشته بود.
۳. همان: بحقائق، نسخهٔ سرینگر: بخلائق.
۴. نسخهٔ سرینگر: یارب قبول؛ دیوانِ همایون: یارب که رضای.
۵. نسخهٔ سرینگر: تو در آن است.
۶. دکتر هادی حسن نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ جوبلی، سیّد ناصر علی، کهجوا، سارن، بهار (هند) را به‌کمک منابع دیگر مرتّب نموده و همراه ترجمهٔ انگلیسی در ویژه‌نامهٔ جوبلی مجلّهٔ *اسلامیک کلچر*، حیدرآباد به‌چاپ رساند. وی می‌نویسد: ارسال این ابیات توسّطِ بیرم خان به‌حاکم قندهار هم زمان با ورود همایون به‌کابل بعد از شکست دادنِ کامران بود.
۷. نسخهٔ ببگر: غریب؛ دیوان همایون: ز غیب.

دشـمنان را بـه‌کـامِ دل دیـدیم میـوهٔ بـاغِ فـتح را چیـدیم
روزِ نـوروز بیـرم اسـت امـروز دلِ احبـاب بـیغم اسـت[1] امـروز
شـاد بـادا همیـشه خـاطرِ یـار غـم مبـادا[2] نـصیبِ یـار و دیـار
همـه اسـبابِ عـیش آمـاده اسـت دل بفکـرِ خیـالش[3] افتـاده اسـت
کـه جمـالِ حبیـب کـی بیـنم گلـی از بـاغِ وصـل کـی چیـنم
گـوش خـرّم شـود ز گفتـارت دیـده روشـن شـود ز دیـدارت
در حـریم حـضور شـاد بهـم بنـشینیم خـرّم و بـیغم
بعـد از آن فکـرِ کـار سـند[4] کنـیم عـزمِ تـسخیر ملـک هنـد[5] کنـیم[6]
فکـر تـدبیر کاروبـار شـود سـیرِ کـشمیر و آن دیـار شـود[7]
هرچـه[8] خـواهیم از زمـان و زمـین وانچه خـواهیم از مکـان و مکـین[9]
یـا الٰهـی مـرا میـسر کـن جملـه آفـاق را مـسخّر کـن[10]

مؤلّفین کتاب *مآثرالامرا*، *هفت اقلیم* و برخی منابع نوشته‌اند که وقتی بیرم خان در قندهار بود، همایون این رباعی را برای وی فرستاد:

ای آنکـه انـیسِ خـاطرِ محزونـی چون طبعِ لطیفِ خویـشتن مـوزونی
بی‌یاد[11] تو مـن نـیم زمـانی هرگـز آیـا تـو بیـادِ مـن محـزون چـونی

بیرم خان در جواب آن این رباعی را ارسال نمود:

---

۱. دیوان همایون: دارد.
۲. همان: نگردد.
۳. همان: وصالش.
۴. همان: هند.
۵. همان: هند.
۶. در دیوان بعد از آن این بیت نیز هست که در این نسخهٔ خطّی موجود نیست:
هـر در بـسته‌ای کـشاده شـود هرچه خـواهیم از آن زیـاده شـود
۷. بـه کـه مـن بعـد فکـر کـاکنیم سـیرِ کـشمیر و کوهـسار کنـیم
۸. دیوان همایون: آنچه.
۹. همان: گوید آمین جبریل این.
۱۰. همان:
یـا الٰهـی میـسّرم گـردن در جهـان را مـسخرم گـردان
۱۱. دیوانِ بیرم خان (چاپی): ای یاد.

ای آن کـه بـذات سـایهٔ بـی‌چـونی　　از هرچـه تـرا وصـف کـنم افزونـی
چون می‌دانی بی‌تو چون مـی‌گـذرد　　چون می‌پرسی که در فراقم چـونی

ولی در دیوان چاپی و خطّی بیرم خان هردو رباعی به‌وی نسبت داده شده که صحیح نیست. در بیاضی نوشته که همایون در جواب بیرم خان رباعی فرستاده بود که این نیز نادرست است.

در نسخهٔ خطّی اوّل این حمد تحت عنوان «فی توحید حق سبحانه تعالٰی» آمده ولی در نسخهٔ چاپی این نظم بدون هیچ عنوانی در میان قصیده‌ها و غزل‌ها قرار دارد:

ذات تو که در کنهٔ کمالش نرسـد کـس...

سپس تحت عنوان نعتِ رسول خدا(ص) این نظم آمده که در نسخهٔ چاپی وجود ندارد:

ای کعبـــه عاشـــقان مکانـــت...

سپس در منقبت حضرت علی مرتضٰی(ع) این نظم آمده ولی در نسخهٔ چاپی آن را بدون عنوان در میان قصاید و غزل‌ها قرار داده اند:

جذبهٔ عشق می‌کشد سوی توام ز هر طـرف...

سر دینی سن راس بعد از ختم قصیده‌ای که در مدح همایون است، در همان بحر شعر زیر و هشت شعر دیگر آورده که در نسخهٔ خطّی وجود ندارد:

دین‌پرور بجان و دلم مدح خوان تـو...

بعد از اختتام قصیده مدح اکبر در همان بحر ۲۶ شعر جداگانه آورده که با این شعر آغاز می‌شود:

ار بهرِ فتح کارِ وی ار لطفِ کردگـار...

ولی در نسخهٔ خطّی این اشعار جزو همان قصیده‌اند و معلوم می‌شود که همه این اشعار متعلّق به‌یک قصیده‌اند. سپس بعد از این اشعار در همان بحر چهار شعر دیگر آورده که با این شعر آغاز می‌شود:

تـا ابـرِ نوبهـار ز تـأثیرِ نامیـه...

در نسخهٔ خطّی این اشعار نیز جزو همان قصیده‌اند.

چهار غزل فقط در نسخهٔ چاپی وجود دارند. علاوه بر این چهار شعر از سه غزل نیز فقط در نسخهٔ چاپی یافت می‌شوند.

از مفردات یک شعر فقط در نسخهٔ چاپی وجود دارد. برخلاف آن فقط در نسخهٔ خطّی وجود دارند و در نسخهٔ چاپی موجود ندارد. دو قطعه نیز فقط در نسخهٔ چاپی و یک قطعه فقط در نسخهٔ خطّی وجود دارد. همین‌طور سه رباعی فقط در نسخهٔ چاپی و یازده رباعی در نسخهٔ خطّی وجود دارد. یک رباعی در دو نسخه به‌این صورت نوشته شده است:

ای واقـفِ اسـرارِ نهـانِ همـه کـس   وی در همـه حـال رازدانِ همـه کـس
ای ذکرِ تـو بـر سـرِ زبـان همـه کـس   ای نامِ خوشِ تو حرزِ جـان همـه کـس

ولی در رباعیّات شعرا موسوم به«پری‌خانه»[1] و در یک «بیاض»[2] دو مصرعه آخر این رباعی به‌این صورت آمده که به‌نظر من این صحیح‌تر است:

بـی‌یـادِ تـو نیـستم زمـانی هرگـز   ای ذکرِ تو بر سرِ زبـان همـه کـس

دو رباعی دیگر نیز هست که در نسخهٔ خطّی و چاپی موجود نیست ولی در بعضی بیاض‌ها نقل شده است:

ای عمـرِ حیـات جاودانـت بـادا   تا هـست جهـان، بقـای جانـت بـادا
صد حیف، نصیب دشمنان چون گویم   دردِ تـو نـصیب دوسـتانت بـادا
افیون نخوری که زشت خویت سـازد   پُرخواب و لوند و یـاوه گویـت سـازد
خونِ تو شود خشک، ز طاعـت مـانی   حاصل بـدو کـون زرد رؤیـت سـازد[3]

ما در این مختصر آن دسته از اشعار بیرم خان را نقل می‌کنیم که در نسخهٔ چاپی دینی سن راس وجود ندارد و فقط در نسخهٔ خطّی سرینگر موجود است:

فی نعتِ نبی علیه‌السّلام

ای کعبـهٔ عاشـقان مکانـت   خوبـانِ همـه خـاک آسـتانت
هـم سـکّهٔ سـروری بنامـت   هـم آیـتِ دلبـری نـشانت
هـم لـذّت نـوش در حـدیثت   هـم غایـتِ هـوش در بیانـت
دل بـستهٔ زلـف دلکـشایت   جـان خـسته لعـلِ......

---

۱. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۵۰/۲۰۱ (گنجینهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره)
۲. نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۱/۴۲. (گنجینهٔ لتن، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره)
۳. رباعیّات شعرا موسوم به«پری‌خانه». (نسخهٔ خطّی، شمارهٔ ۵۰/۲۰۱، گنجینهٔ حبیب گنج، کتابخانهٔ مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علیگره)

تنهـا نـه تنـی ضـعیف و زارم　　مـوئی‌سـت ز حـسرتِ میانـت
هـر گوشـه هـزار ناتوانـست　　بیمـارِ دو چـشم ناتوانـت
هـم غنچـهٔ عیـسوی ز باغـت　　هـم گـوهر موسـوی ز کانـت
یک جرعـه مـسیح را ز جامـت　　صـد مهـر خلیـل را ز خوانـت
از صـحن سـرای امّ هـانی　　شـد زردهٔ لامکـان مکانـت
چون برق براقِ خـویش رانـدی　　ای گـشته فـدا هـزار جانـت
خورشـید بمانـد از رکابـت　　جبریـل نگـشت هـم عنانـت
آنجـا کـه ز گفتگـوی امّـت　　کانجاسـت مکـانِ امتحانـت
بـشنید زبـانِ انبیـا را　　بکـشاد بـه‌امّتـی نـه زبانـت

چـون دعـوٰی بـه‌امّتـی نمایـد
بیرم که سگی‌سـت از سـگانت

در منقبت حضرت علی(ع)

در مدینـهٔ علمـم علـی درسـت مـرا　　عجب خجسته حدیثی است من بیـک درِ او

فرد

بگـذار کـه دامـانِ تـو گیـریم، خـدا را　　گردسـت بـآن طـرّهٔ پُـرخم نتـوان زد

قطعه

زین قطعه که جلوه کرد بر لوحِ وجـود　　مقـصود بیـانِ حـالِ محتـاجی بـود
بیرم چو نوشت و او به‌سلطان بنمـود　　بـر خـویش درِ خزینـهٔ رزق گـشود

رباعیّات

آهنگِ سـماع را تمیـزی دگـر اسـت　　هر نغمهٔ او جانِ عزیـزی دگـر اسـت
برجـستن و کـوفتن و چـرخ زدن　　چیزی‌ست ولی سماع چیز دگر اسـت

*

دیوانـه و یکّـه تـاز دیوانـهٔ ماسـت　　دیوانـهٔ مـاه بـاز دیوانـهٔ ماسـت
در بـزم بـه‌امتیـاز دیوانـهٔ ماسـت　　در معرکـهٔ سـرفراز دیوانـهٔ ماسـت

*

بیـرم! دل بـی‌درد ز انـسانی نیـست　　بی‌جان بود آن را که غم جـانی نیـست

تـــأثیر دل جمـــع ز شـــادی وصـــال   همچون غمِ هجران و پریـشانی نیـست

*

آن خواجهٔ یزدی خلفِ خواجـه رشـید   در مـاهِ محــرّم گلــوی خلــق بریــد
چون نیک نظر کننـد از روی حـساب   فرقــی نبــود میــان یــزدی و یزیــد

*

تا کـی صـنما! یـارِ تـو اغیـار شـود   در بنــدِ جــدایی مــنِ زار شــود
هرکس که مرا ز تو جدا مـی‌خواهـد   یـارب! بـه‌بـلای بـد گرفتـار شـود

*

مـه منفعـل از جمـالِ روی تـو بـود   خورشــید در انفعــالِ روی تــو بــود
فارغ بود از وصالِ خوبان شـب و روز   هر دل کـه درو خیـالِ روی تـو بـود

*

آن میر کلان به‌میر خاکی شـده خـاص   در عمــر ندیــده بهــره از اخــلاص
چــون از غــم غلــه رش شــکم در...   تاریخِ نجـاتِ اوسـت زیـدی و خـلاص

*

ای ز تو سه روح و پنج حس خوار و خجل   در چـار صـفت چـو چـار چیـزی کامـل
چون... دهن باز و چـو... گنـده دمـاغ   چــون... زبــان دراز و چــون... دو دل

*

یک دم ز میِ عشقِ بتان بـی‌خبـرم   یکـدم ز پـی مـا هوشـان در بـدرم
هـر دم المـی ز عـشق آیـد بـسرم   هــر لحظــه............ کــرم

*

تــا دائــره‌هــای دور دارد دوران   دایـر بـه‌دوایـر اسـت دورانِ جهـان
یارب! مـصؤن بـاد از آفـاتِ جهـان   فرزنـدِ عزیـزِ مـن، بهـادر سـلطان

*

تـالی بـه‌فـراق جـانِ زارم سـوزی   تا کی دلِ بـی‌صـبر قـرارم سـوزی
چون سوختهٔ ز آتشِ هجرم صد بـار   دیگـر چـه بـداغِ انتظـارم سـوزی

فردیات

ز چرخ می‌گذرد دودِ آهِ مـن امـشب   کسی مباد بـروزِ سـیاهِ مـن امـشب

*

از دردِ اشتیاقت بر لب رسید جانم　　از ضعف و ناتوانی گفتن نمی‌توانم

*

ای صنمِ گل رخِ سیمین ذقن!　　آه چرا لطف نداری به‌من

بیرم خان علاوه بر اشعار فارسی و ترکی به‌زبان ریخته نیز غزلی دارد. پروفسور محمود شیرانی مرحوم در مجلّهٔ اورینتل کالج، شمارهٔ ۲۷، لاهور به‌نقل از یک بیاض قدیمی تیهار جیل[1] که در حدود ۱۰۶۲ و ۱۰۶۷ هجری مرتّب شده است. این شعر بیرم خان را نقل کرده است:

دلا! کن یادِ آن ساعتِ درونِ گور جب سوه
عذاب سخت‌تر باشد که لو هو آنسوان روه
نه آنجا خویش، نه قربت، نه ساتھی، بپ اور بھائی
نه زن، فرزند، کوبیلی، دران تاریک تنهایی
بیاید جانستان ناگه چو ملک‌الموت دربارت
جو ہے گاه جیو گر سنچا، کند ور یک زمان غارت
تهی رفتند آن مردم، جنہوں کے لاکھ تھے پالے
نه با خود بُرد یک جیتل که رہتے ہاتھ اٹھ چالے
دران درگاهِ بی‌رشوت، نه جانوں کیوں رہے پردا
نلیّا آج جن سنبهل، گھنے پچھتا ہنگے فردا
همین دنیا که محبوب است، گھنے ہم سار کے گھالے
ندانستم که تا آخر بهی بهر خجل لکھ کالے [کذا]
گمان دارم درین دنیا دو گز گھر بازار و ماٹی
پسارا دور کر چندین چو تصمان باندھ رہ ٹاٹی
(که) بیرم نقد جو هوئی (تو) صرفِ راهِ اُو کیجئے
ارے جو چھاڈ کر جاناں ہراین کھاے لے لیجے[2]

---

۱. تیهار جیل (Tihar Jail): زندان بزرگ و معروف هند که در دهلی واقع است.
۲. ارمغانِ بالک، دهلی‌نو، ۱۹۷۱ م.

دیوانِ صلایی*

مولّفین تذکرهٔ «شمع انجمن» و «ریاض‌العارفین»، امیر جلال‌الدّین حسن متخلّص به«صلایی» را ذکر نموده و او را از سادات شهرستان [شارستان، خراسان] دانسته‌اند. او را اصفهانی نیز نوشته‌اند.

طبق تذکره‌نویسان، صلایی در زمان شاه عبّاس[1] بر عهدهٔ صدارت فایز بوده است. امّا در سال ۱۰۲۰ هـ (۱۶۱۱ م) او را معزول کردند. در هردو تذکرهٔ فوق‌الذّکر ابیات زیر صلایی درج‌اند:

خـدا شـکیب دهـد ایـن دل پریـشان را   که بر شکسته‌دلان رحم نیست خوبـان را

*

مصریان انصاف می‌خواهم کدامین بهتـر اسـت
آفتــاب یــزدِ مــا یــا مــاه کنعــان شــما

*

جور جفا اگـر ز پـی آزمـودن اسـت   از من نماند خود اثر امتحان کیـست

*

سعی طبیب هزره بـود بهـر چـاره‌ام   مرهم کجا و این جگـر پـاره پـاره‌ام

*

از ملـک دل بپـرس خبـر انـدرین دیـار   صاحب تصرّفی‌ست که من هیچ کاره‌ام

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی به‌زبان اردو در مجلّهٔ *معارف* (اعظم‌گره، نوامبر ۱۹۸۲ م) چاپ شده و خانم زینت کیفی (دانشجوی پیش دکتری زبان و ادبیّات فارسی دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو، هند) آن را به‌فارسی برگردانده است.

۱. ۹۹۲–۱۰۳۸ هـ/۱۵۸٤–۱٦۲۹ م.

در ذخیرهٔ شیرانی در دانشگاه پنجاب لاهور، یک نسخهٔ خطّی دیوان صلایی موجود است[۱]. این نسخه بسیار پوسیده است و قطع و برید و افتادگی‌هایی نیز دارد که به‌سبب آن مطالعهٔ نسخه کاری پُرزحمت است.

فهرست‌نویس ذخیرهٔ شیرانی نام شاعر را «حسن بیگ» نوشته است درحالی‌که در خود نسخه «احسن بیگ» درج است. این نسخه مکتوبهٔ سال ۱۰۱۷ ه (۹-۱۶۰۸ م) و کاتب آن شخصی به‌نام عبدالرّحیم ولد سیّد نجم‌الدّین است. اغلب این نسخه در حین زندگی خود شاعر آماده شده. به‌هرصورت، این صلایی از صلایی شمع انجمن و غیره جدا است زیرا که آن صلایی را از سادات شهرستان دانسته‌اند و این صلایی را «بیگ» نوشته‌اند. نیز این صلایی با شهرستان ربطی ندارد و وطنش جای دیگر است. دربارهٔ این صلایی از تذکره‌ها اطّلاعی بهم نمی‌رسد. البتّه از مطالعهٔ دیوان او می‌توان خدّ و خال زندگی او را درست کرد.

چنانکه از قطعهٔ زیر معلوم می‌شود، او در سال ۹۵۵ ه (۴۹-۱۵۴۸ م) در ساحل مرغاب دیده به‌جهان باز نمود، لیکن تعلیم و تربیت او در اسفراین انجام یافت. در ۹۸۱ ه (۷۴-۱۵۷۳ م) برای هندوستان بی‌قرار شد و رخت سفر بست. ولی آنجا چنان توفیقی که انتظار داشت نصیبش نشد، بلکه دچار مشکلاتی نیز گردید. در ۹۹۹ ه (۹۱-۱۵۹۰ م) امید کامیابی بزرگی داشت لیکن چگونگی آن معلوم نمی‌شود. البتّه از قطعه‌ای دیگر معلوم می‌شود که آن سال او به‌حجّ بیت الله رفته بود و نیز فرزندی از او باقی نماند:

بسال نهصد و پنجاه و پنج از هجرت — ز شهربند عدم آمدم به‌ملک وجود
بود مقام تولّد بساحل مرغاب — ولیک نشو و نمایم به‌اسفراین بود
چو سال نهصد و هشتاد و یک شد از تاریخ — هوای هند عنان دلم ز کف بربود
ولی بهند نشد حاصل آنچه دل می‌خواست — مکرّر ارچه نشیب و فراز رو بنمود
به‌نهصد و نود و نه بروز عید ضحی — به‌روی کعبهٔ امید بخت دیده کشود
بیادگار زمین گر نماند فرزندی — که جانشین بودم چون جهان کنم پدرود

---

۱. شمارهٔ ۱۵۷۷/٤٦٢٧.

ولی باین دل خود شاد می‌کنم کـه بـدهر   نمـرده آنکـه سـرایند گفتـه‌اش بـسرود

این دیوان دارای قصایدی هست که شاید پس از عاجز آمدن از روزگار در هندوستان در مدح شاه عبّاس سروده شده که در آن ایران را بهتر از جنّت گفته است. مزید، شاعر در آن تنگدستی خود را ذکر کرده است:

آن‌قدر ذلت که در عهدت ز عـسرت مـن کـنم
گـر کـنم تقریـر اظهـار خجالـت مـی‌کـشم
ملک ایران رشک جنّت گـشته از عبّـاس شـاه
با رعایت رخت تا آن رشـک جنّـت مـی‌کـشم

*

بس مگـو عبّـاس شـاه و حـرف از اعـدا مـدار
کس سزاوارست شرق و غـرب ور زیـر کمـین

علاوه بر آن چندین قصاید در مدح پادشاه اکبر[1] است که حتماً پس از ۹۸۱ هجری (۷۴-۱۵۷۳ م) سروده شده است. مثلاً می‌گوید:

بر درگه شهنشه اکبر که باد بخـشش   فیروز بـر اعـادی مفتـاح بـر مـشاکل

*

خدیو ملک ظفـر کامیـاب اکبـر شـاه   که می‌سزد خدمش را خطاب خاقـانی

امّا بیشتر قصاید در زمان شهزادگی شهزاده سلیم و تخت نشینی او و تا پادشاه جهانگیر[2] شدن او سروده شده است. مثلاً:

نورالـــدّین خـــسرو جهـــانگیر   شـــد شـــاه ســـلیم ابـــوالمظفّر

*

شاهنـــشه خـــسرو جهـــانگیر   دارای ســـریر و عـــزّ و اکـــرام

صلایی تا دربارِ قطب شاهیان در دکن هم رسید و در مدح محمّد قلی قطب شاه[3] قصایدی نیز دارد:

---

۱. ١٠١٤-٩٦٣ ه/١٦٠٥-١٥٥٦ م
۲. ۱۰۳۷-۱۰۱۴ ه/۱۶۳۷-۱۶۰۵ م
۳. ۱۰۲۰-۹۸۸ ه/١٦١٢-۱۵۸۰ م

شه سپهر مکان قطب شاه آنکه بود فلک متابعش و روزگار فرمان بر...
صاحبقران خدیو محمّد قلی شه آنک با امر و نهی اوست قرین چرخ و اخترش...

علاوه بر آن او در مدح احمد سلطان محمّد سلطان نیز قصایدی سروده است، لیکن درست معلوم نمی‌شود از آن منظور او کسیت:

رسید مژده که نو گشت دهر را بنیان بعهد احمد سلطان محمّد سلطان

شاید منظور او عثمان پادشاه احمد اوّل باشد[1].

علاوه بر پادشاهان، صلایی در مدح امرا نیز قصاید سروده است که در میان آن توصیف میرزا ابوالقاسم[2] را مخصوصاً بیان کرده است. مثلاً:

محی دین و دول میرزا ابوالقاسم که امر و نهی خدا را ز جان بود مأمور...

*

عظیم الرّتبه سعد اختران مرزا ابوالقاسم
که دیهیم صدارت راست او زیبنده فرهنگی...

علاوه بر آن صلایی به‌مدح و تعریف خان اعظم[3]، اعظم خان، مقرّب خان، مرتضٰی خان احمد، حافظ کنبایت مصطفٰی خان[4] و غیره نیز پرداخته است:

شمس دین و دول آن کز شه دورانش خطاب
بهر تعظیم جهانگیر قلی خان آمد
خلف دودهٔ اقلیم سنان اعظم خان
که چو اجداد رئیس دل حیران آمد

*

---

۱. احمد اوّل سلطان عثمان (۱۰۲۶–۱۰۱۳ ه/۱۶۱۷–۱۶۰۳ م).

۲. طبق آتشکدهٔ آذر، او از سادات گلستانه (اصفهان) بود مگر خود در ترکستان چشم به‌دنیا باز کرد و در کابل نشو و نما یافت و همین علّت است که کابلی خوانده می‌شود. در زمانهٔ پادشاه همایون به‌هند آمد و محترمانه زندگی بسر می‌برد. در اواخر با فقرا زندگی کردن آغاز کرد. خود شاعر بود و در تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر برخی از اشعار او نقل شده است که از آن جمله یکی این است:

چون سایه همرهیم به‌هر جا روان شوی شاید که رفته رفته به‌ما مهربان شوی

۳. مرزا عزیز کوکه (م: ۱۰۳۳ ه/۲۴–۱۶۲۳ م).

۴. مصطفٰی خان خلف سهراب خان موصیلوآن قونبلو ترکمان؟ مصطفٰی بیگ ترکمان خان؟ (وفات: ۱۰٤۳ ه/٣٤–١٦٣٣ م).

فرید عهد تویی خان مرتضٰی القـاب ز لطف شاه جهانگیر بخت فـرّخ‌فـر
مسلّم ورع اوسـت مـصطفٰی خـانی بـصدر مـسند دانـش ز آل پیغمبـر

*

تهمـتن صـف نـام آوران مقـرّب خـان که از علو شرف هست واجب‌التّعظیم...
بـو علـی زمـان مقـرّب خـان کـه ازو ملـک شـاه راسـت نظـام...

*

... حـافظ کنبایـت ار مـصاحب خـان چو شهر لوط همی گشت سر بسر دیوان

برخی از شخصیّت‌ها چنین بزرگ نبودند که در مدح آن توان قصاید سرود ولی در قطعات آنها یادآوری شده‌اند. مثلاً قاسم دلّال و شخصی به‌نام مرزا یحیٰی که نام او را با اخلاص تمام آورده و به‌او سلام رسانده است:

خـدمت اخـدالتزامی هاشـم سمـسار را ای صبا از ما دعایی گو بآمین مـدام...

*

ای صـبا رفتـه بـه‌مـرزا یحیٰـی عرض اخلاص صلایی برسـان

شخصی بنام شاه جی را هم ذکر کرده است:

شاه جی با چند دیگـر داخلنـد امّـا فـلان زال می‌گوید فغان از میرزا خان می‌کند...

امّا طرف دیگر پسر شخصی به‌نام خواجه حسین را مذمّت نیز کرده است:

سـرفرازا ز ابـن خواجـه حـسین هست بی‌حد عذاب روح مرا...

از سه قطعهٔ زیر معلوم می‌شود که به‌علّت غیبت‌کننده‌ای، امیری، صلایی را از خود دور ساخت و وظیفه‌ای که او می‌یافت منقطع شد:

... سپهر مروت دو سال شد کم و بـیش که از عطا نرسـیده بـه‌مخلـصان... ...

*

قبلـه‌گاهـا امیـد آنـم بـود کـه بپرسـد ترحّمـت یکبـار
کـه فـدای محـب دیـر نـیم از چـه دارد ز بـزم وصـل کنـار
زین تغافل گمان شده کـه مـرا ... ... بوی نقّار
خورده بر گـوش الفتـت حزنـی که چنین خاطرت (گرفت) غبـار

*

این دیوان دارای چند قطعات تاریخی نیز هست. مثلاً قطب‌الاقطاب شیخ داؤد به‌تاریخ ۱۶ ربیع‌الاوّل ۱۰۱۱ ه (۱۶۰۲ م) درگذشت و صلایی قطعهٔ تاریخ زیر را برای او سرود که از آن معلوم می‌شود که تا ۱۰۱۱ هجری او حتماً بقید حیات بوده است:

در شـــانزده ربیـــعالاوّل   شد جانب خلد شاد و خوشنود
آن قـــدوهٔ کـــشور ســعادت   قطـــب‌الاقطـــاب شـــیخ داؤد
تـــاریخ وفـــات از صـــلایی   جـستیم هـزار و سـیزده بـود

در قطعهٔ زیر ولادت کسی در ماه صفر را ذکر کرده است ولی معلوم نمی‌شود که مراد از او کیست و نیز فقط ماه ولادت را ذکر کرده و سال معلوم نمی‌شود:

اوّل مـــاه صـــفر تـــازه گلـــی   روی بنمـــود ز بـــستان عـــدم

ممکن است که تولّد فرزند خود را ذکر کرده است که بعداً زنده نماند باشد.

از بررسی دیوان صلایی معلوم می‌شود که او در هند بیشتر در گجرات اقامت گزین بوده است. او در منطقهٔ کوکن نیز مقیم بوده است و قحط سالی که آنجا دید را چنین در قصیده‌ای بیان می‌کند:

عـدل آثـار بـه‌کـوکن امـسال   گوینـد کـه کـم... بـود بـاران
آیـا شـده اینکـه نیـست پیـدا   از غلّـه اثـر گـران... زان...

در اشعار صلایی جابه‌جا ذکر عسرت او دیده می‌شود و با وجود زندگی همواره در افلاس خود او متمنّی احسان کسی نبود:

هـر چنـد کـه مفلـسم و شـاعر   از منّـــت خلـــق بـــی‌نیـــازم

*

مفلسم لیک صلایی صفت از گنج خـرد   متمـوّل تـر از اندیـشهٔ صـد قـارونم

البتّه مردم ممسک و بخیل را مذمّت کرده است:

در کشور سـخا چـو صـلایی بدسـت   فرمان بقتـل والـی امـساک داده‌ایـم

صلایی به‌حضرت علی(ع)[1] و اهل‌بیت و ائمّهٔ اطهار علیهم‌السّلام ارادت زیادی داشته:

با صلایی به‌در سرعت تسخیر وصال   قرعهٔ طوف نجف بـر در بغـداد زدیـم

*

۱. شهادت: ۴۰ ه/۶۶۱ م.

چون صلایی قدمی در روش سعی نهیم عهدی از مرحمت ساقی کوثر گیریم

در شعر صلایی خود را کمتر از فردوسی[۱] و انوری[۲] و اسماعیل اصفهانی[۳] و کمال خجندی[۴] نمی‌پنداشت و از ناقدری خود شاکی بود:

شعر جنس کساد بازار است ورنه نبود زبان ناطقه لال
غوص بحر بیان خجندی‌وار می نمودم به‌همرهی خیال
کردمی چار سوی معنی را زینتی به‌ز انوری و کمال
گفتمی همچو طوسی استاد قصّهٔ بند نقل رستم و زال

*

عمری‌ست که اقلیم سخن را صره کاریم صرّاف سر چارسوی ملک و اقالیم

در غزلی می‌گوید:

گفت صلایی این غزل دوش بهدیهٔ نیم شب لوح و قلم به‌ثبت آن برده گواه کرده‌ام

در قصیدهٔ زیر صلایی یک محاورهٔ هندی «*بات ٹالنا*»[۵] را به‌فارسی به‌کاربرده است که از آن معلوم می‌شود که او به‌زبان محلّی اینجا آشنایی پیدا کرده بود:

آرزو با امید بی پایان گرم افغان همی رسد پویان
مشکل طرفه‌ای فتادستش به‌کرم کو دهد جواب آسان
داد را خود بسند احسانت ناامیدی شاعر از اعیان
باز از لطف چون تو فتّانی که نداری قرینه از اقران
هیچگه این شنیده گردیدت که کند را چه «بات را تالان»

شعر صلایی عموماً درجهٔ متوسّط دارد. ابیات زیادی از قصاید او در این مقالهٔ کوتاه نقل نمودیم که از آن استعداد قصیده‌گویی او را می‌توان درک کرد. متأسّفانه در این نسخهٔ ناقص تعداد غزلیّات او خیلی کم است.

---

۱. وفات: ٤١١ یا ٤١٦ ه‍/۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ م.
۲. وفات: ۵۸۳ ه‍/۱۱۸۷ م.
۳. وفات: ۶۳۵ ه‍/۸-۱۲۳۷ م.
۴. وفات: ۷۹۲ ه‍/۱۳۹۰ م یا ۸۰۳ ه‍/١٤٠١ م.
۵. *بات ٹالنا*: به‌معنی «این گوش در آن گوش دروازه». (مترجم)

من و رامپور*

تاکنون من متأسّفم که نتوانستم مهاتما گاندی را ببینم با وجود آنکه در دهلی زندگی می‌کنم. البتّه در تشییع جنازهٔ وی شرکت کرده بودم به‌هرحال شنیدن کی بود مانند دیدن. به‌دیدن از بزرگان و صنادید همیشه علاقه بسیار داشته‌ام. هنوزم یادم است که نوّاب حامد علی خان را در دروازهٔ مدرسةالواعظین لکهنو دیده بودم، چون ورود بچّه‌ها به‌مدرسه ممنوع بود. چندی بعد نظام حیدرآباد را در همانجا دیدم.

در سال ۱۹۴۳ م من به‌عنوان پژوهشگر اوّلین بار وارد رامپور شدم. موضوع تحقیق من خواجه نصیرالدّین طوسی بود و به‌خاطر آن به‌کتابخانه‌های پتنا و حیدرآباد و محمودآباد و بهوپال رفته بودم. در سال ۱۹۵۵ م با پروفسور مدرس رضوی در تهران چند بار ملاقات کردم و نیز کتاب جامع‌اش را خواندم. او «دیوانِ انوری» را ویراسته کرده بود. باید بگویم که شهر رامپور مرا که آدمی معمولی هستم بیش از همهٔ شهرهای دیگر پذیرایی کرده بود.

من در مهمانخانهٔ خاص باغ اقامت داشتم. بهترین غذاها برای ناچیز در مهمانخانه موجود بود. من زیرِ نظر جناب عرشی در کتابخانهٔ رامپور می‌خواندم و احساس نمی‌کردم که ایشان عالم بزرگ و برجسته‌ای بود. در همان زمان نوّاب رامپور اشتیاق داشت علما تفسیر *قرآن* حکیم بنویسند. لذا تمام علما که در مهمانخانه اقامت داشتند، خوانده شده بودند تا خواستهٔ نوّاب را انجام بدهند. بالاخره علّامه رضی که استاد محترم

---

* این مقالهٔ سیّد امیر حسن عابدی به‌زبان اردو در مجلّهٔ «غالب‌نامه» (انستیتوی غالب، دهلی‌نو، ۱۹۹۷ م) چاپ شده و ترجمه و تلخیص آن توسّط آقای فرحت‌آمیز (دانشجوی پیش دکتری زبان و ادبیّاتِ فارسی، دانشگاه جواهرلعل نهرو، دهلی‌نو) انجام شده است.

من بود برای تفسیر نوشتن انتخاب شد. در آن روزگار نوّاب هم در مهمانخانه اقامت داشت و شبها هنرمندان و ارباب طرب و موسیقی پیش آن هنرپرور حضور داشتند. بدبختانه آن وقت من به‌آنان توجّه ننمودم و با آنها ملاقات نکردم. اکنون وقتی که روزنامه‌ها از آن استادان والا ذکر می‌کند تأسّف می‌خورم که چرا با ایشان دوستی نکردم. من بارها به‌رامپور رفتم زیرا دایی من در دبستانی در رامپور به‌عنوان استاد منصوب شده بود.

در همان زمان بنده مثنویّات فانی کشمیری را ویراستاری کردم که بهترین نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ رامپور موجود است. همین اثر فانی توسّط اکادمی جامّو و کشمیر در سال ۱۹۶۴ م چاپ شد. به‌تازگی من به‌کنفرانس خواجوی کرمانی در کرمان شرکت نمودم. در دوران کنفرانس پروفسور مهدی کاظمی از باکو پایتخت آذربایجان خواستار آن کتاب شد، چون تحقیق وی نیز دربارهٔ همان کتاب بود.

ضمناً اضافه کنم که در ابتدای «دبستانِ مذاهب» آمده است... فانی می‌گوید. بعداً بیتی از وی نقل شده است. برای همین ویلیام جونس مستشرق سرشناس نتیجه گرفته بود که فانی کشمیری کتاب مذکور را نوشته امّا نویسندهٔ اصلی آذر کیوانی می‌باشد و با عنوان School of Mame به‌انگلیسی برگردانده شده است. در زمان نوّاب رضا علی خان من دیوان کافی شیرازی را از سبط محمّد به‌عاریه گرفتم و خواندم و سپس مقاله‌ای دربارهٔ دیوان نوشتم. شمارهٔ ۱۹۶۰ مجلّهٔ علوم اسلامیه شامل آن می‌باشد. اکنون جناب وقار رئیس آرشیو دیوان بسیار مهم را مورد پژوهش خود قرار می‌دهد. وی قبلاً مثنوی کافی را بررسی و تحقیق کرده و نسخهٔ خطّی‌اش در موزهٔ پاریس نگهداری می‌شود. خوشبختانه نوّاب رضا آن نسخه کمیاب و گرانبها را برای کتابخانهٔ رامپور خریده است.

در دوران آشوب ۱۹۴۷ م در شبه قارّهٔ هند ما در قلعهٔ قدیم زندگی می‌کردیم. نوّاب مهربان قطار ویژه‌ای را روانه کرده بود تا ما به‌رامپور برویم. حتّی او خود به‌ایستگاه راه آهن آمد و ما را استقبال کرد. عظمت علی رضوی که از رامپور بوده و در دهلی زندگی می‌کرد دوست و شاگرد بنده بود. وی مجلّه‌ای فارسی بنام آهنگ منتشر می‌کرد و مرا سرپرست مجلّه برگزیده بود. وی به‌رامپور برگشته بود و مجلّه را دوباره به‌نشر

آماده کرد. تعدادی از مقالات بنده در مورد ملّا طغرا مشهدی و غنی کشمیری و بابا ولی رام و سلیم تهرانی و منیر لاهوری در آن منتشر شد. من بدون هیچ تکلّفاتی به‌خانه‌اش می‌رفتم و مرا خیلی پذیرایی می‌کرد. قاضی عبدالودود اکثرا به‌همراه من به‌دفتر دهلی آهنگ می‌رسید. جناب قاضی هم مقاله‌ای دربارهٔ نظیری نوشته بود که در مجلّه انتشار یافت. عزیزم عبدالله جان غفار چند سال پیش در دوشنبه با من ملاقات کرد و گفت که او ۲۵ سال قبل چندین شماره مجلّه را از دهلی گرفته بود. من با او از تاشکند و سمرقند و خجند دیدن کرده بودم. وطنش در اطراف خجند قرار دارد.

عزیزم مولانا سیّد محمّد داؤد حسین متخلّص به‌کمال مدّت طولانی در مدرسهٔ عالیه تدریس می‌کرد. کمال همچنان به‌دربارِ نوّاب رامپور تعلّق داشت. شماری از علما از او بسیار استفاده می‌کردند. مؤسّسهٔ زینبیه برای مطالعات اسلامی که تازه دایر شده بود فصلنامهٔ «العلم» را منتشر می‌کند. برخی مقالاتش با عنوان «گفتگو با سرورِ کاینات(ص)» در نخستین شماره‌اش به‌چاپ رسیده است.

نوشته‌های متعدّد کمال که همچنین در دسترس علی جواد زیدی می‌باشد منتظر انتشار یافتن است. قیس فرنگی‌پوری که عموی من و برادرزادهٔ کمال می‌باشند با دربارِ رامپور رابطه داشت. او نه تنها پزشک بوده، بلکه شاعر هم بوده و مشهورترین قصیده‌اش در ردیف زین‌العابدین است.

نوّاب مرتضٰی علی خان یکبار برای چیزی به‌من تلفن زده بود. سکینه بیگم زنش عموی من را دایی خطاب می‌کند. راجه مهدی که پدر نوّاب بود دوست عموی من بوده. ذوالفقار علی خان نیز دوست پروفسور مونس رضا است.

ناچیز به‌کتابخانهٔ صولت رُدرپور [رامپور] بارها رجوع کرده و سخنرانی‌هایی هم کرده‌ام. خوشبختانه پروفسور نجم‌الدّین نقوی در محفل‌های ادبی حضور داشت. همان‌طور من مقاله‌ای به‌عنوان نظیر اکبرآبادی برای نذر جناب عرشی در حضور ایشان در دانشکده رضا خواندم. ناگفته نماند که بنده حقیر نیز افتخار دارد اوّلین بار تمام رساله‌های فارسی نظیر را ذکر نموده است. بنده همچنین منزل غالب را در رُدرپور دیده بودم. متأسّفانه کتیبهٔ سنگِ مرمر آن منزل از بین رفته است.

داستان‌های ستی در ادبیّاتِ فارسی*

در زمان‌های قدیم در هندوان چنین رسم بود که، همسر مرد متوفی درکنار جسد شوهر خود بر روی پشتهٔ هیزم بخوابد و خود سوزی نماید. بسیاری از شعرای فارسی زبان وفاداری زن هندی را ستوده‌اند و ستی (sati) شدن وی را نشانهٔ احترام به‌شوهر وی دانسته‌اند. مثلاً این شعر خیلی مشهور است:

چون زن هندو کسی در عاشقی دیوانه نیست   سوختن بر شمع کشته کار هر پروانه نیست[1]

امیر خسرو دهلوی (۷۲۵-٦٥١ ه‍/۱۳۲۵-۱۲۵۳ م) در چندین شعر به‌این موضوع اشاره نموده است. مثلاً این شعر:

خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن مباش   کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

یا:

جان فدای دوست کن کم زان زن هندو نه‌ای   کز وفای شوی در آتش بسوزد خویش را

ولی بیشتر این ستایش‌ها به‌صورت اشاره و کنایه است و عموماً شعرا در مورد ستی داستانی نظم نکرده‌اند. ولی دو شاعر فارسی زبان از این امر مستثنٰی هستند: نوعی خبوشانی و مجرم کشمیری.

ملّا محمّد رضا نوعی خبوشانی (م: ۱۰۱۹ ه‍/۱٦۱۰ م) از شعرای بلندپایهٔ دربارِ اکبری است. صائب یک مصراع وی را چنین تضمین نموده است:

---

* این مقالهٔ استاد سیّد امیر حسن عابدی در کتابی به‌نام «مقالات عابدی» مرتّبهٔ دکتر سیّد اطهر شیر، ادارهٔ تحقیقات عربی و فارسی، پتنا، بهار (الهند)، ۱٤۱۱ ه‍/۱۹۹۱ م؛ به‌زبان اردو چاپ شده، آقای خان محمّد صادق جونپوری آن را به‌فارسی برگردانده است.

۱. دکتر اظهر علی در حاشیه سفرنامهٔ آنند رام «مخلص» این شعر را به‌صائب نسبت داده ولی در دیوان چاپی صائب (چاپ تهران) این شعر موجود نیست.

این جواب مصرع نوعی که خاکش سبز باد   سایهٔ ابر بهاری کشت را سیراب کرد

نوعی در جمله اصناف سخن طبع‌آزمایی نموده ولی مثنوی «سوز و گداز» مهم‌ترین اثر اوست که در سفینه‌ها و بیاض‌های مختلف نقل شده است و ما می‌توانیم آن را نخستین ستی‌نامه فارسی بدانیم[١]. میر محمّد افضل سرخوش کشمیری (١١٢٧–١٠٥٠ ه/ ١٧١٥–١٦٤٠ م) در مورد آن می‌گوید:

"مثنوی سوز و گداز از بسیاری بسوز و گداز گفته"[٢].

و این شعر را از آن مثنوی انتخاب کرده است:

چنان مستانه بر آتش نظر کرد   که از بدمستیش آتش حذر کرد

خان آرزو می‌گوید:

"بسیار بمزه گفته"[٣].

این مثنوی با این شعر آغاز می‌شود:

الهی خنده‌ام را نالگی ده   سرشکم را جگر پرکالگی ده

نوعی خبوشانی در آغاز مثنوی «سوز و گداز» می‌نویسد که روزی پادشاه اکبر (١٠١۴–٩۶٣ ه/١۶٠۵–١۵۵۶ م) کسی را به‌دنبال من فرستاد:

درآمد از درم هدهد سرشتی   چه هدهد بلکه طاوس بهشتی

تو خدمت ناصبوری شاه مشتاق   باین نسبت رسد یاری بر آفاق

پادشاه به‌وی می‌گوید که داستان‌هایی مثل «گل و بلبل»، «شمع و پروانه»، «فرهاد و شیرین»، «لیلی و مجنون»، تکراری شده‌اند:

بگفت ای برهمن زاد محبّت   کهن شاگرد استاد محبّت

نواهای کهن خاطر تراشید   به‌صد ناخن جگر را در تراشید

---

١. یادآوری می‌شود که بنابر پژوهش‌های اخیر، نخستین ستی‌نامه را حسن سجزی دهلوی (م: ٧٣٨ ه/ ١٣٣٧ م) است. (نک: دیوان حسن دهلوی، تصحیح حمیدرضا قلیچ‌خانی، تهران، ١٣٨٣ ه ش.)

٢. سرخوش کشمیری، میر محمّد افضل (١١٢٧–١٠٥٠ ه/١٧١٥–١٦٤٠ م): *کلمات‌الشعرا* (تألیف: ١١٠٨–١٠٩٣ ه)، تصحیح صادق علی دلاوری، بااهتمام ملک محمّد عارف خان، لوهاری گیت، لاهور (پاکستان)، سپتامبر ١٩٤٢ م، ص ١۴۴.

٣. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان (م: ١١٦٩ ه/١٧٥٦ م): *مجمع‌النّفایس* (تألیف: ١١٦٤ هـ ـ تذکرهٔ شعرای فارسی سدهٔ دوازدهم هجری)، خطّی شمارهٔ ۶٩۶، کتابخانهٔ بانکی‌پور، پتنا، ص ۴٨٣.

حـدیث بلبـل و پروانـه تـا چنـد؟ هوس در خواب این افسانه تا چنـد؟
کهـن افـسانه‌هـا نـشنیده اولٰـی سخن از هرچـه گـویی دیـده اولٰـی

اکنون ما باید با افسانه‌ها و داستان‌های جدید آشنا شویم. ما که در هند ساکن هستیم باید در جستجوی داستان‌های جدید باشیم. ما باید ببینیم که چگونه محبوب خود را به‌آتش می‌سپارد:

نـوای تـازه‌ای بـرکش ز منقـار که گل در گل گـذار و خـار در خـار
کهـن شـد قـصّهٔ فرهـاد و شـیرین چو عیـسٰی رفتـه در تقـویم پـارین

اکبر از شاعر می‌خواهد که داستان واقعی و پر از درد و رنج را نظم نماید:

بحرف تـازه خـرّم کـن مـرا گـوش کـه تـاریخ کهـن گـردد فرامـوش

داستان: در عهدِ اکبر در لاهور زن و مردی زندگی می‌کردند که عاشق یکدیگر بودند:

دو هنـدوزادهٔ مـشرب سرشـته بشر خلقت ولی قدسی سرشـته

وقتی رنج دوری و فراق از حد گذشت:

که چند از هم تهـی آغـوش بـودن قـدح نـاخورده و مـدهوش بـودن

ده سال به‌همین صورت گذاشت:

چـو سـال انتظـار از ده فـزون شـد نوای طاقت از هـر سـو نگـون شـد

پسر پدر را مجبور کرد که مراسم ازدواج را برگزار نماید. پدر وی به‌پدر دختر پیغام داد که آماده مراسم ازدواج باشد:

شما هم جـشن سـور آمـاده سـازید جهـان خـرّم بهـار بـاده سـازید

اقوام و خویشان هر دو طرف از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند:

سماع از شوق سر از پـا نمـی‌یافـت ز شادی خنده بر لب جا نمـی‌یافـت

آماده‌سازی مقدّمات عروسی یک هفته بطول انجامید:

پس از یک هفتـه ترتیـب عروسـی زمـین داد آسـمان را خـاک بوسـی

کاروان داماد با شأن و شوکت به‌طرف خانهٔ عروس حرکت کرد:

قدم در آرزو مـی‌سـود و مـی‌رفـت نگاهش بر قضا می‌بود و مـی‌رفـت

کاروان داماد به‌طرف خانه عروس در حرکت بود ولی کسی نمی‌دانست که تا چند لحظه دیگر این شادی و خوشی جای خود را به‌غم و اندوه خواهد داد:

ز دل دور از طرب بیگانه مـی‌رفـت   تو می‌گفتی بمـاتم خانـه مـی‌رفـت

کاروان در حال حرکت بود که ناگهان دیوار یک خانهٔ قدیمی فروریخت و داماد زیر آوار هلاک شد مجلس شادی به‌مجلس غم بدل گشت:

خروش از چرخ نیلـی پـوش برخواسـت   ز هر دل صد قیامت جوش بـر خواسـت

عروس با شنیدنِ خبر مرگِ ناگهانی شوهر بر آن شد که همراه جسد شوهر در شعله‌های آتش بسوزد و ستی شود:

چـرا تـا زنـده‌ام شـرمنده باشـم   که سـوزد دلبـر و مـن زنـده باشـم

این خبر اکبر شاه را اندوهگین ساخت و وی به‌گریه درآمد:

چو شاه این ماجرا بـشنید بگریـست   که عنقا این همه کافر دلی چیـست

اکبر شاه برای آزمودن، آن عروس غمزده را به‌نزد خود خواند، وی را به‌فرزندی قبول کرد و لقب رانی به‌وی عطا نمود و انواع و اقسام نعمتها را برای وی مهیّا نمود تا شاید وی به‌آنها سرگرم شود و از این تصمیم خود صرف نظر نماید:

شـکوهش بـا تـرحم آشـنا شـد   بحکـم امتحـان فرمـان روان شـد

شه از لطفش بپـای تخـت بنـشاند   جواهرهـای لـب بـر فـرش افـشاند

ولی هیچ تزلزلی در اراده آن دختر به‌وجود نیامد:

لبش جز گوهر آتـش نمـی‌سوخت   بغیـر سـوختن چیـزی نمـی‌گفـت

بـشه گفتـا، مـرا بـدنام کـردی   با فـسون روز عیـشم شـام کـردی

اکبر شاه مجبور شد که شاهزاده دانیال (۱۰۱۲-۹۸۰ ه/۱۶۰۴-۱۵۷۲ م) را همراه دختر بفرستد تا مراسم ستی وی را به‌طور شاهانه برگزار کند:

اجـازت گـو نـه دادش از تـهِ دل   ز شادی بـر پریـد آن مـرغ بـسمل

اشـارت کـرد بـا پـور جـوان بخـت   که ای چشم و چراغ افـسر و تخـت

شاهزاده دانیال همراه آن غمزده حرکت کرد و اکبر شاه سر برمی‌گرداند و او را تماشا می‌کرد:

گل بخـت و بهارسـتات اقبـال   مراد انس و جان شهزاده دنیـال

بحکـم شـاه و فرمـان تماشـا   روان شـد همـره آن ناشـکیبا

آن محبوبه بر سر نعش محبوب خود آمد، وی را بوسید، او را بغل نمود و همراه وی در آتش سوخت و خاکستر شد:

سـر شـوریده بـر زانـو نهـادش لـبش بوسـید و رو بـر رو نهـادش
کشیدش تنگ‌تـز از جـان در آغـوش چو جانان یافت کرد از جان فرامـوش

شهزاده دانیال با مشاهده این صحنه آن‌قدر گریه کرد که بی‌هوش شد. اکبر شاه خود به‌بالین شاهزاده دانیال آمد و او را به‌هوش آورد و دانیال گریه‌کنان این واقعه را برای پدر نقل نمود:

چو نقش حـالِ او شـهزاده برخوانـد گـلاب از گلـبنِ مژگـان برافـشاند
هـوس خلـد محبّـت بـاد بـر تـو خـود آتـش ابـر بـاد بـر تـو

مولّفین «سرو آزاد» و «مغول ببلیوگرافی» نوشته‌اند که نوعی این مثنوی را به‌فرمایش شهزاده دانیال نظم نموده، درحالی‌که شاعر خود در آغاز مثنوی به‌صراحت نام اکبر شاه را آورده است. کتاب «مغول ببلیوگرافی» سال نظم این مثنوی را ۱۵۰۶ م ذکر نموده که غلط می‌باشد. این ماجرا در زمان اکبر رخ داده و در سال ۱۵۰۶ م وی اصلاً به‌دنیا نیامده بود. ممکن است مؤلّف به‌جای ۱۶۰۵ م تاریخ ۱۵۰۶ م نوشته باشد. اکبر در سال ۱۶۰۵ م فوت نموده است.

مثنوی «سوز و گداز» در سال ۱۲۸۴ هـ/۱۸۶۷ م همراه «اکبرنامه» از لکهنو چاپ شده است. در ایران میرزا داوود و آنند کمار سوامی از سریلانکا آن را به‌انگلیسی ترجمه نمودند و در سال ۱۹۱۲ م در لندن چاپ شد.

*

بعد از نوعی خبوشانی، میرزا مهدی مجرم کشمیری (م: ۱۲۷۳ هـ/۱۸۵۶ م) که از شعرای ممتاز کشمیر است، یک داستان واقعی از مراسم ستی بیان نموده است. این مثنوی ستی‌نامه نام دارد.

داستان: در عهدِ دیوان کرْپا رام در خانوادهٔ تکو دانشمند جوانی بود که در زبان فارسی و علوم هندی مهارت خاصی داشت:

فروزانم چو شمع این داسـتان را بـسوزانم حـدیث باسـتان را
که در دوران دیوان فلـک قـدر جلالت پیش گاهِ معـدلت صـدر

این جوان بنا به‌مرضی درگذشت. زن زیبا وفادار وی که دید به‌زودی شوهرش را شعله‌های آتش خواهند بلعید:

غرض آن از مرض جـان داده دل‌تنـگ　　نگاری داشت انـدر پـرده خـوش رنـگ
چـه مـی‌پرسـی از آن زیبنـده قامـت　　قیامـت، هـی قیامـت، هـی قیامـت
کـف پـای برنـگ بـرگ گـل نـرم　　چنان گلگون که گـل شـد آب از شـرم
مـع القـصّه ایـن قـصّه دلـش سـفت　　کـه جفـت او بـاآتش مـی‌شـود جفـت

زن آماده شد که در همان آتش خود را بسوزد. وی به‌اتاق خود رفت. لباس‌های قدیمی را از تن بیرون آورده و لباس نو پوشید و خود را آراسته نمود و با عشوه و ناز به‌طرف شوهر مرده به‌راه افتاد:

ز جا برجست همچو شعله سـرکش　　بـــسودای سروســـامان آتـــش
گریبـــان چـــاک زد پیـــراهنش را　　گرفتــه اشــک شــادی دامــنش را
چــو شــد آراســته از فــرق تــا پــا　　بــرون آمــد بهـــارِ جلــوه پیـــرا
بصد آئین، بصد تمکـین، بـصد نـاز　　سـوی همـساز خـود بنمـود پـرواز

وی بالای سر جسد شوهرش نشست و چنین گفت: من برای سوختن همراه شوهر محبوبم بی‌تابم:

چو بر بالینش آمـد راسـت بنشـست　　به‌مهر از تنگ شکر مهـر بشکـست
بــسوزم بــا تــن او جــسم خــود را　　برافــروزم چــراغِ رســمِ خــود را
شـــما هـــم از در یـــاری درآییـــد　　درین میـدان بـه‌غمخـواری درآییـد

مردم وی را از این کار منع نمودند. کسی گفت: این غیرممکن است. وی جواب داد که وصال حقیقی همین است. یک نفر دیگر گفت: به‌این صورت خودسوزی نمودن و مردن دیوانگی است. وی جواب داد این برای دیوانگی شگون نیکی است. کسی وی را از آتش ترساند. وی جواب داد کسی که دلش می‌سوزد از سوختن در آتش چه پروایی دارد. کسی نصیحت نمود که از این خیال منصرف شو. وی در جواب گفت این علامت نامردی است:

همـه چـون شـمع کـرده یـک زبـانی　　بمـــنعش تـــر زبـــان گـــشتند آنـــی
یکی گفتش که خودسوزی محال اسـت　　بگفت این سوختن عـین وصـال اسـت
یکـی گفـتش مکـن سـر انـدرین سـر　　بگفـت ایـن دردسـر شـد غیـرِ همـسر

مردم جسد جوان را برای سوزاندن به‌طرف میدان حرکت دادند. آن زن نیز پشت سرجسد با ناز و عشوه به‌راه افتاد:

تن بی‌جان چو در پوشش سپردند　　بـآتش گـاه هنـدو سـوز بردنـد
روان شـد از عقـب مـاه دو هفتـه　　چو بلبل بذلـه‌گـو چـو گـل شـگفته

مرتاضان و جوگیان طبل‌ها را بصدا درآورده بودند. وی آنها را از این کار منع نمود:

چـو شـد بـر خوابگـاهِ یـار نزدیـک　　گذشـت از کـار کامـد کـار نزدیـک
ز یک سو جوگیـان نـاقوس دردسـت　　همـان سنْیاسـیان از شـور سرمـست
چرا شورِ نفیـر و طبـل کـوس اسـت　　نه جنگ زنگیان نی جنگ روس است

سپس وی مست از باده عشق و محبّت این شعر را سرود:

درین شادی که سـرعت پیـشکار اسـت　　گـر آزادی بـود نقّـاره بـاز اسـت
درین میدان که جولان گاه عشق اسـت　　اگـر همّـت بـود شمـشیر غـار اسـت

سپس آتش به‌پشتهٔ هیزم زدند. زن روی آتش نشست و سر شوهر را روی زانوی خود گذاشت، صورت خود را به‌صورت وی مالید و همراه وی خود را به‌دست آتش سپرد و به‌این صورت این زن و شوهر هر دو به‌خاکستر بدل شدند:

سراپا سـرخ شـد چـون روی آتـش　　دعا سـر کـرد و در زد سـوی آتـش
در آتـش تـا نشـست آن سـرگرفته　　سـر همـسر بـه‌زانـو برگرفتـه
از ایـشان عاقبـت خاکـستری مانـد　　پـی وامانـدگان چـشمِ تـری مانـد

مجرم در آخر مثنوی علّت سرودن ستی‌نامه را بیان نموده است. وی در زمانه پیری روزی از شهر خارج شد و سر به‌بیابان گذاشت. در کنار رودخانه خانقاهی بود که یکی از عرفای بزرگ بنام شاه بهاءالدّین نجم در آن زندگی می‌کرد:

و لـیکن از تقاضـای زمانـه　　غلـط گـرفتم بجـذب آب و دانـه
ز جیبِ شهر برکـردم سـری مـست　　بـدامان کهـستان بـرزدم دسـت
غریبان میوه چین از نخـل جـودش　　کـرم بـرگ و بـرِ شـاخِ وجـودش
گمانم شد چو اسمش نجم دین بود　　کـه پـیشِ اختـرِ بـرجِ یقـین بـود

مجرم تقریباً دو هفته در این خانقاه همراه آن عارف بزرگ بود. همانجا شخصی برای وی بیان نمود که در شهر زنی همراه جسد شوهرش خودسوزی نموده و ستی شده است:

غریـب خـوش نـصیب خانـه پـرداز　　قریـب نـیم مـاهی بـود همـراز
سـخن اینـست کانـدر حجـرهٔ پیـر　　سـخن سـازی درآمـد کـرد تقریـر

زن گبــری ز مهــرِ شــوی مــرده   بــآتش داد تــن تــا جــان ســپرده

عارف با شنیدن این داستان غم‌انگیز به‌گریه درآمد. وی از مجرم درخواست نمود که این داستان را به‌صورت نظم درآورد:

ز چشمش چشمه چشمه اشک واشـد   ز یک پلکـش هـزاران مـشک واشـد
بعــین گریــه‌ام آن عــینِ عرفــان   بگفت ای دال بـر حـال شـکر خـان
بساز افـسانه‌ای برحـسبِ ایـن حـال   بانگــشت قلــم گــوشِ ورق مــال

شاعر با وجود پیری و ضعف کمر همّت بست تا این خواهش عارف پیر را برآورده نماید:

چو شد در گوش حرف گوشه گیـرم   جـوانی یافـت از سـر طبـعِ پیـرم
قلـم برکـرده، سـرکردم حکایــت   بیــک روز از بــدایت تــا نهایــت

در آخر مجرم دعا می‌کند که خدا وی را بدون منّت مردم رزق و روزی دهد و از تمام بیماری‌ها محفوظ دارد:

دگــر بــی‌منّــتِ یــارانِ فــانی   رسان روزی که خود روزی رسـانی
هـم از امـراضِ جـسمانی کـه دارم   بکن طاقسم که مـن طاقـت نـدارم

در این ستی‌نامه تقریباً ۲۶۳ شعر وجود دارد و در زمان دیوان کرْپا رام تصنیف شده است. اگرچه در مثنوی فقط واژهٔ «دیوان فلک قدر» آمده ولی در آغاز مثنوی صریحاً بیان شده که منظور وی دیوان کرْپا رام است:

"ستی‌نامه که در زمان دیوان کِرْپا رام وقوع یافته".

*

آنند رام مخلص (م: ١١٦٤ ه/۱۷۵۰ م) بن راجه مردی رام نیز در سفرنامهٔ خود داستان یک ستی را بیان نموده است. در سال ۱۱۵۸ ه/۱۷۴۵ م محمّد شاه به‌طرف گد مکتیشر حرکت کرد. مخلص نیز همراه وی بود. درکنار رودخانه یکی از رؤسای فرید نگر شهر مرادآباد سکونت داشت. پسر زیبا روی وی که با دوستان خود برای آب تنی به‌رودخانه رفته بود، غرق شد. همسر وی با شنیدن این خبر خود سوزی نمود و ستی شد. مخلص این واقعه را چنین بیان نموده است:

"زمیندار فرید نگر که متعلّق به‌مرادآباد است... پسری داشت، در سن بیست سالگی، در نهایت رعنائی و خوشنمائی، از آنجا که زمیندارِ مذکور خیمه کنارِ دریا داشت، پسرش روزی با همسالان خود در دریا برای غسل درآمد، هنگامِ بازی پایش از جا لغزید و تا به‌احوالش پردازند در آب غرق گردید... بر حال بیچاره پدر پیر قیامت گذشت و زنش که در وطن بود، چون این خبر شنید ستی گشت[۱].

وی این داستان را در قالب این رباعی بیان نموده است:

دل سوخت زنی زنده فغانها کـردیم — دشت و در را ز گریـه دریـا کـردیم
دنیاســت عجــب مرقّــع رنگینـــی — تــصویر ســتی نیــز تماشــا کــردیم[۲]

کتابیات

۱. آرزو گوالیاری، سراج‌الدّین علی خان (م: ۱۱٦۹ ه/۱۷٥٦ م): *مجمع‌النّفایس* (تألیف: ۱۱٦٤ هـ ـ تذکرهٔ شعرای فارسی سدهٔ دوازدهم هجری)، نسخهٔ خطّی شمارهٔ ۶۹۶، کتابخانهٔ بانکی‌پور، پتنا.
۲. سرخوش کشمیری، میر محمّد افضل (۱۱۲۷–۱۰۵۰ ه/۱۷۱٥–۱٦٤۰ م): *کلمات‌الشعرا* (تألیف: ۱۱۰۸–۱۰۹۳ ه)، تصحیح صادق علی دلاوری، به‌اهتمام ملک محمّد عارف خان، لوهاری گیت، لاهور (پاکستان)، سپتامبر ۱۹٤۲ م.
۳. مخلص لاهوری، آنند رام (م: ۱۱٦٤ ه/۱۷٥۰ م) بن راجه مردی رام: *دیوان مخلص* (خطّی)، شمارهٔ ۳٦۹۹ و ۳۷۰۰، کتابخانهٔ رضا، رامپور.
۴. مخلص لاهوری، آنند رام (م: ۱۱٦٤ ه/۱۷٥۰ م) بن راجه مردی رام: *سفرنامهٔ مخلص*، تصحیح و تحشّی، دکتر سیّد اظهر علی، هندوستان پریس، رامپور، ۱۹٤٦ م.
۵. مغل ببلیوگرافی (انگلیسی)، مرتّبهٔ تارپوری واله و مارشل، بمبئی، ۱۹۶۰ م.

۱. مخلص لاهوری، آنند رام (م: ۱۱٦٤ ه/۱۷٥۰ م) بن راجه مردی رام: *سفرنامهٔ مخلص*، تصحیح و تحشّی، دکتر سیّد اظهر علی، هندوستان پریس، رامپور، ۱۹٤٦ م، ص ۲۵.

۲. مخلص لاهوری، آنند رام (م: ۱۱٦٤ ه/۱۷٥۰ م) بن راجه مردی رام: *دیوانِ مخلص* (خطّی)، شمارهٔ ۳٦۹۹ و ۳۷۰۰، کتابخانهٔ رضا، رامپور.

با خاطراتِ بنارس و یادِ حزین*

در خدمتِ استاد پروفسور سیّد امیر حسن عابدی

استاد امیر حسن عابدی را باید از نیکان روزگار و از پارسی‌گویان پارسا دانست. مردی با کوله باری از علم و تواضع و با همیانی از خاطرات از روزگاران دور و نزدیک. با دلی از جنس مهربانی و با زلالی‌یی بی‌نظیر. پدر زبان فارسی امروز هند هنوز هم دست یافتنی‌تر و بی‌ریاتر از همه استادان است و کافی است بگویی سلام و با لبخندی مهربان تو را به‌دنیای خوش خاطرات شیرینش میهمان می‌کند. به‌بهانه نشر ویژه‌نامهٔ قند پارسی ویژهٔ حزین و برگزاری کنگرهٔ سراسری استادان زبان فارسی هند در بنارس به‌دیدار این استاد فرزانه رفتیم و لحظاتی را با خاطراتش گرم شدیم. این گفتگوی صمیمانهٔ ما با استاد عابدی می‌توانست خیلی طولانی‌تر از این باشد امّا رعایت حال استاد را کردیم و همین اندازه نیز برایمان غنیمت بود. یادآوری این نکته نیز ضروری است که در بخشی از این گفتگوها جناب آقای دکتر خواجه‌پیری مدیر مرکز میکروفیلم نور هم حضور داشتند.

استاد! از بنارس بگویید و روزهایی که در آن شهر بودید...

بعضی معتقدند بنارس از قدیم‌ترین شهرهای دنیاست. در کنار رودخانهٔ گنگ هشتاد گهات وجود دارد که هندوها به‌آن اَسّی گهات می‌گویند، یعنی هشتاد گهات. در کنار رودخانه یک ساختمان بزرگ شیعیان هم وجود دارد.

---

* این گفتگوها به‌کوشش سردبیر نشریه (علی‌رضا قزوه) بوده است.

آریایی‌ها از راه ایران آمدند. این برهمن‌ها هم همه از راه ایران آمدند به‌هند. قبلاً اینجا یک تمدّنی بوده که از بین رفته و الان آثاری از آن را پیدا کرده‌اند.
هندوان چهار طبقه بودند. طبقهٔ اوّل برهمنان، طبقهٔ دوم را چتری می‌گفتند یعنی بهادران و مهاراجه و راجا و سوم کاست تاجران بوده است و پایین‌ترین کاست مردمان عادی بودند که با نامهای «چمار» و «پر» و «دُوم» و «پاسی» شناخته می‌شدند و علم هم بیشتر در دست برهمنان بود. من سه سال در بنارس بودم و وطن اصلی من شهر «غازی‌پور» است که در فاصله هفتاد و پنج کیلومتری بنارس قرار دارد.

سالهایی که در بنارس بودید چه می‌کردید؟

درس می‌خواندم. اوّل شروع کردم به‌عربی خواندن. تقریباً عربی را تا سطوح بالا خواندم امّا الان دیگر فراموش کرده‌ام. بعد هم انگلیسی را ادامه دادم...

در زمان ما از علمای بزرگ شهر بنارس یکی علّامه رضی بود و یک نفر هم بود به‌نام ملّا یوسف که رئیس مدرسه علمیّه جوادیّه بود. علّامه رضی بعدها رفت به‌رامپور. چون نوّاب رامپور می‌خواست تفسیر بنویسند و میان همه علمای آن روز علّامه رضی را انتخاب می‌کنند و وقتی ایشان می‌رود مولانا ظفرالحسن به‌جایشان انتخاب می‌شود و او هم از علمای بزرگ بود و بعد هم پسرشان شمیم‌الحسن جای پدر را پر می‌کنند.

در بنارس یک خانوادهٔ بزرگ شیعه هست که در آنجا تا هنوز زندگی می‌کنند. بزرگ آن خانواده مولانا جواد بوده که مدرسهٔ علمیّه جوادیه نام اوست و علاوه بر جوادیه مدرسه ایمانیه هم هست که رئیس آن آقای سیّد احمد حسن است که امام جمعه و جماعت هم هست. بعد از مولانا جواد آقای سجّاد بودند. من ایشان را در بستر مرگ دیدم در لکهنو و هنوز چهرهٔ پرنورش پیش من است. جانشین او مولانا طاهر بود که از دوستان من است و مردمان بزرگ مثل استاد بسم الله خان مرید وی بوده‌اند. بسم الله خان بزرگترین شهنایی‌نواز هند بود. من یک‌بار در بنارس، به‌ملّا طاهر گفتم که من می‌خواهم بسم الله خان را ببینیم و به‌دیدن بسم الله خان برویم. وقت ریاضت او بود و گفتند او نمی‌تواند کسی را ببیند. گفت بگو ملّا طاهر آمده تا اسم ملّا طاهر را شنید، آمد. بسم الله خان آن‌قدر مورد احترام بوده که وقتی یک ترن می‌خواست

حرکت کند دیدند اسم بسم الله خان در لیست مسافران ترن است و دیری کرده، ترن را نگه داشتند تا او برسد. یکی دیگر از شاعران بزرگ هند میر انیس بزرگترین شاعر مرثیه‌گو هند بوده که گاهی از لکهنو به‌بنارس می‌آمد. در ده «دولهی‌پور» ... و الان قبرش در آنجاست. من نوهٔ او را دیده بودم، پسر او نفیس بود و نوه‌اش دوله صاحب و پسر دوله صاحب هم مردی بزرگ و اهل منبر بود و به‌خانهٔ ما هم می‌آمد. اسمش فائز بود. بنارس شاعر بسیار دارد، امّا شاعر بزرگتر از حزین ندارد.

شما چه سالی بنارس در بودید؟

بنده سال ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ م در بنارس به‌درس ملّا یوسف و علّامه رضی می‌رفتم. من برای ورود به‌دانشگاه بعد رفتم آگرا. چهار سال هم در آگرا بودم.

در کجا درس خواندید؟

کالج سنت جونز که برای فرزندان افسران ارشد انگلیس این کالج را ساخته بودند و هنوز هم هست و در دست مسیحیان است. از آنجا من دکتری گرفتم. استادم حسن قادری بود که از استادان بزرگ هند بود.

استاد چرا از درس فارسی یاد نکردید؟

فارسی در قدیم جزو درس نبود، هرکس فارسی را می‌دانست. در آغاز قرن بیستم هنوز خیلی از رقعات را به‌فارسی می‌نوشتند. هم هندوها و هم مسلمانان. وقتی انگلیسی‌ها آمدند آنها به‌جای فارسی زبان‌های هندی را ترغیب کردند و آنها در اوایل چاره‌ای نداشتند و مجبور بودند به‌فارسی هم احترام بگذارند امّا بعداً دیدیم که اهداف‌شان چه بود و دوصد سال ماندند و حکومت کردند.

استاد! بنارس شهر هندوهاست امّا چندین معابد بودایی هم دارد و در بازدید از این شهر به‌چشم خود دیدم که از کشورهای دیگر به‌خصوص از شرق هند و کشورهای شرق دور هم برای زیارت به‌آنجا می‌آیند. رابطه هندوها و بودایی‌ها و مسلمانان در بنارس چطور بوده...

برهمنان وقتی آمدند معبد بودایی‌ها را از بین بردند. بزرگ‌ترین دانشگاه بودایی‌ها در پتنا است که هنوز آثار آن هست. مذهب هندوها خیلی مذهب سخت‌گیر و محکم است و روزگاری اینها تحت نفوذ مسلمانان بودند و حالا خود را خیلی بالا کشیده‌اند. یک مجسّمهٔ بودا هم در افغانستان هست که من آن را از نزدیک دیده بودم و می‌گویند حالا طالبان آن را خراب کرده‌اند.

استاد! می‌دانید بنارس به‌چه چیزی معروف است؟

بنارس به‌صبحش معروف است. چند جا در هند است که معروف است. یکی صبح بنارس. یکی شام اَوَده (لکهنو) و یکی هم شب مالوه (در حدود بهوپال) که روزهای گرم و شب‌های سرد دارد.

مردم در بنارس صبح زود برای غسل به‌رودخانهٔ گنگ می‌روند و از همه جای هند می‌آیند. در قدیم شهرها در طول رودخانه قرار داشت. بنارس و پتنا و لکهنو همه‌شان در طول رودخانه بودند امّا حالا دنیا عوض شده و جا کم شده و شهرها وسعت پیدا کرده است.

در مورد حزین و بنارس باید بگوییم که نام این شاعر با نام بنارس، گره‌خورده، به‌خصوص با شعر «از بنارس نروم معبد عام است اینجا»ی حزین. نظر شما در این باره چیست؟

حزین شاعران فارسی‌گوی هند را پوچ‌گو می‌دانست و به‌آنها می‌گفت شما از پوچ‌گویان بهتر هستید و حقیقت آن است که شعر حزین شعر «آمد» بود و «آورد» نبود. او خودش فارسی زبان بود و شاعرانی چون فردوسی و نظامی و حافظ و سعدی اینها «آمد» هستند امّا فارسی زبان مادری ما نبود و ما آن را حاصل کردیم و این «آورد» بود. حتّی زبان ابوالفضل فیضی نبود با آن عظمت در نثر و آن کمالات که پیدا کرد باز زبان او «آورد» بود.

یک‌بار استاد فروزانفر و استادانی از ایران آمده بودند لاهور و دوست داشتند اقبال را ببینند و با او هم صحبت بشوند و فکر می‌کردند شاعری در حدّ اقبال که آن شعرهای بسیار پخته و روان را گفته بود چقدر خوب صحبت می‌کند. در صورتی که او فارسی را نمی‌توانست بخوبی صحبت کند.

اتّفاقاً استاد عزیز در همین هند من با رئیس احمد نعمانی مواجه شدم و او هم شعرهایش بسیار خوب و پخته است امّا مثل اقبال به‌روانی فارسی را حرف نمی‌زند...

بله البتّه برخی از استادان و پژوهشگران ما در زبان فارسی هم خوب و قوی هستند. الان در بنارس حسن عبّاس را داریم که پژوهشگر ارزنده‌ای است و سال‌ها ایران هم بوده و مقالات خوبی هم برای زبان فارسی نوشته و به‌اعتقاد من آدم فاضلی است.

در دهلی هم یکی به‌نام نورالاسلام صدّیقی دیوان علی خان آرزو را در یک جلد مرتب کرده است.

صحبت از خان آرزو و کتاب *تنبیه‌الغافلین* و نقد او بر حزین شد، در مورد حزین و آرزو من معتقدم که آرزو به‌درجه حزین نمی‌توانست برسد و حزین پروردهٔ فارسی بود، یعنی پدر و مادرش فارسی زبان بودند. من فارسی را حاصل کردم و شما از کودکی آن را آموختید. علی خان آرزو هم این برایش «آورد» بوده. حزین به‌یک هندی می‌گفت شما از میان پوچ‌گویان بهتر هستی (استاد می‌خندند).

دو سه نفر از ایران بودند که از ترس نادر فرار کردند و به‌هند آمدند. واله داغستانی و حزین لاهیجی اینها از خوف نادر به‌هند آمدند چون متّصل بودند به‌خاندان صفوی.

استاد از مقبرهٔ حزین در بنارس و خاطرات‌تان از آنجا بگویید...

من سر قبر حزین زیاد رفته‌ام در فاطمین بنارس که قبرستان شیعیان است. آن سال‌ها که در بنارس بودم و سال‌های بعد هم چند بار دیگر سر قبر حزین رفتم. عاشورا و محرّم‌ها در محلّ مزار حزین مراسم عزاداری برگزار می‌شود. یک‌بار هم دکتر جلالی نائینی که از دانشگاه بنارس دکترا گرفته بودند به‌هند آمدند، ایشان البتّه چند نوبت به‌هند آمدند و یک‌بار باهم به‌بنارس رفتیم و من به‌دکتر تاراچند گفتم که به‌ایشان در دانشگاه بنارس دکترای افتخاری بدهند. بنا بود چند کلمهٔ خطبه بخوانند که ایشان پشت تریبون رفتند و مدام می‌گفت اعلیحضرت و علیاحضرت و آن‌قدر گفت که دیگر ما خسته شدیم.

استاد آخرین بار که در سمینار استادان شرکت داشتید کی بود؟

الان که من مریض هستم و حدود ده سال است که جایی نمی‌روم امّا آقای اظهر و یوسف خیلی زحمت می‌کشند. قبلاً هم آقای نورالحسن انصاری بودند که اوّلین دبیر

انجمن استادان هند بودند.

من آخرین بار که توانستم بروم حدود ده سال قبل در بیجاپور بود. قبل از آن هم در جاهایی مثل حیدرآباد، پتنا، کلکته و لکنهو و... برگزار شده بود که من هم در آن شرکت داشتم.

حالا دیگر نمی‌توانم بروم. حالا دیگر تماشاگر هستم. می‌گوید:

محفل چو برشکست تماشا به‌ما رسید...

در مورد انجمن استادان یادتان هست که اوّلین کنگره در چه سالی و کجا برگزار شد؟

اوّلین بار که استادانی از ایران به‌کنگرهٔ استادان زبان فارسی هند آمدند وقتی بود که در بمبئی برگزار شد. استادان و همکلاسان من در دانشگاه تهران هم آمده بودند. شاگردان استاد معین. رئیس *لغت‌نامهٔ دهخدا* همکلاس من بود که حالا اسمش را در خاطرم ندارم...

مرحوم استاد دکتر سیّد جعفر شهیدی...

بله، ایشان مرد خیلی فاضلی بود و خیلی هم سختگیر بود. ایشان همدورهٔ من بود. انسان بزرگی بود. خدا رحمتش کند.

مصاحبه با استاد سیّد امیر حسن عابدی*

استاد عابدی برای بخش اردوی مجلّهٔ کالج سنت استفن این گفتگو را به‌زبان اردو با یکی از دانشجویان رشتهٔ اردو انجام داده بودند. این مصاحبه برای فارسی‌زبانان و به‌ویژه برای مأموریت استاد در آن کالج تازگی دارد.

سؤال: شما سفر علمی و تدریس خودتان را برای ما بازگو کنید؟

پاسخ: من در سال ۱۹٤۵ م به‌کالج سنت استفن آمدم و به‌عنوان استادیار حدوداً ۸ سال خدمت کردم و بعد از آن در دانشگاه دهلی رفتم. در دانشگاه استادیار، دانشیار و استاد شدم. سرکارخانم بلقیس فاطمه حسینی سخنرانی‌های بنده را در سه جلد چاپ کرده است. یکی به‌زبان اردو، یکی به‌زبان فارسی و یکی به‌زبان انگلیسی. کتاب‌های بسیاری که از سانسکریت به‌فارسی ترجمه شده‌اند، بنده آن را تصحیح نموده‌ام مثلاً قصّه‌های پنچاتنترا (افرادی از این قصّه‌ها را به‌گوناگون نوشته‌اند). من نسخهٔ خطّی را یافتم که در کتابخانهٔ ملّی بنام «پنچاکیانه» است و نسخه منحصر به‌فرد است و سپس آن را تصحیح نمودم. همچنین «کَتهاسَرِت ساگر» را که در فارسی بنام «دریای اسمار» معروف است، آن را هم تصحیح کردم که در کتابخانهٔ خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران موجود است.

سؤال: وقتی شما در کالج استاد بودید، چه کسی رئیس کالج بود؟

پاسخ: وقتی من آنجا استاد بودم جناب آقای دیود راجه رام (David Raja Ram) رئیس کالج بود. ایشان همان سال رئیس کالج شدند و من در همان سال استاد این کالج

---

* اصل مصاحبه به‌زبان اردو است که استاد عابدی برای مجلّهٔ کالج سنت استفن که به‌انگلیسی "The Stephian" نام دارد و در شمارهٔ CXVIII که در ماه اکتبر ۲۰۱۰ م در این کالج چاپ شده است، را آقای دکتر علیم اشرف خان به‌فارسی برگردانده است.

شده بودم. ایشان دختری داشت که من او را تدریس کردم و بعد از ایشان آقای سرکار رئیس کالج شد بعداً آقای راجپال رئیس کالج شد و در زمان دانشجوی ایشان در دانشگاه آگره با من رفیق بود. اصلاً او مسیحی بود و اسمش Ranzon بود ولی وی اسم خود را عوض کرده و بنام «راجپال» معروف شده بود.

سؤال: لطفاً دربارهٔ وطنِ خود توضیح دهید.

پاسخ: من در دهکده‌ای در نزدیکی غازیپور که نزدیک وارانسی است متولّد شدم و عموی بنده که وکیل بود از دهکده به‌شهر منتقل شده بود پس بدین علّت من هم دهکده را ترک گفتم و شهر آمدم. یادم هست که هر سال در ماه محرّم برای مجالس عاشورا چیزی را می‌فرستادم.

سؤال: رئیس کالج راجه رام برای زبان اردو و فارسی چقدر کمک می‌کرد؟

پاسخ: او در اصل استادِ تاریخ بود ولی در آن زمان اردو بیشتر رایج بود و همه اردو بلد بودند. آقای راجه رام هم اردو می‌دانست و بیشتر در برنامه‌های اردو شرکت می‌نمود.

سؤال: شما در کالج سنت استفن استاد اردو بودید یا فارسی؟

پاسخ: من اردو و فارسی هردو را تدریس می‌کردم.

سؤال: قبل از شما چه کسی استاد اردو و فارسی بود؟

پاسخ: قبل از بنده دکتر اظهر علی از سونی‌پت بود و در سال ۱۹۴۷ م وی به‌پاکستان مهاجرت نمود.

سؤال: آیا شما پس از استاد اظهر علی به‌کالج آمده بودید؟

پاسخ: نخیر. من در سال ۱۹۴۵ م که به‌کالج آمده بودم او در کالج استاد بود.

سؤال: آیا در این کالج استاد اردو و فارسی کلاس‌های دیگر هم می‌گرفتند؟

پاسخ: نخیر.

سؤال: آیا در زمان شما در مجلّهٔ کالج بخش فارسی بوده است؟

پاسخ: نخیر.

سؤال: در آن زمان تعداد دانشجویان فارسی و اردو چقدر بود؟

پاسخ: در زمانِ ما هندو، مسلمان، مسیحی همهٔ فارسی می‌آموختند بدین سبب تعداد دانشجویان زیاد بوده. پس از تجزیهٔ هند دانشجویان از پاکستان هم آمدند و تعداد

دانشجویان بسیار شده بود ولی اندک اندک این تعداد به‌کاستی گرایید.

سؤال: استاد علاوه از تدریس در این کالج شما در کشورهای ایران و ترکیه هم رفته‌اید، آنجا شما در زمینهٔ تدریس زبان فارسی چه مشاهده نمودید؟

پاسخ: در ایران و ترکیه تدریس فارسی نسبت به‌هند متفاوت است در کالجِ من طریقهٔ تدریس مختلف بود. اینجا انگلیس‌ها بودند و همهٔ کاروبار به‌زبان انگلیسی انجام می‌شد ولی هیچ تفاوتی مابین هندو و مسلمان وجود نداشت.

سؤال: شما قبل از آزادی هند در کالج استفن آمده بودید و پس از آزادیِ هند را هم مشاهده نمودید، دربارهٔ تعلیم اردو و فارسی در هردو زمانه را برای ما تعریف کنید؟

پاسخ: پس از تجزیهٔ هند افرادی از هند به‌پاکستان و افرادی از پاکستان به‌هند می‌آمدند ولی اهمیّت فارسی پس از تجزیهٔ هند خیلی کم شد و هندی کم کم جای فارسی را گرفت. این دلیل که دور عوض شد، زبان هم عوض شد. همین قدر می‌توانم بگویم که در آن زمان در بیشتر کالج‌های دهلی تدریس اردو و فارسی بوده است و بعداً اردو و فارسی از کالج‌ها بیرون شد. زبان فارسی در محوطهٔ کالج ذاکر حسین شبانه و روزانه محدود شد ولی کالج سنت استفن که پاسبانِ اقتدار قدیمی بود مشعل فارسی را زنده نگهداشته بود. تا جایی که معیار و مرتبهٔ فارسی است بدانید که این فارسی روبه‌زوال گرایید. قبل از تجریهٔ هند در کالجِ من اساتید برجسته چون شمس‌اللما عبدالرّحمٰن و دکتر اظهر علی درس می‌دادند. استاد اظهر علی فارغ‌التحصیل آکسفورد بود و کالج ما تا آن زمان اساتید کالج استفن را برای تحصیل به‌آکسفورد می‌فرستاد و استاد اظهر علی هم برای تحصیلات عالی به‌آکسفورد رفت. وی «سفرنامهٔ آنند رام مخلص» را تدوین کرده بود و کارهای علمی ایشان زیاد است.

سؤال: دربارهٔ استاد اظهر علی بگویید؟

پاسخ: استاد اظهر علی به‌بازی‌ها علاقه داشت. وی بازی کریکیت را خیلی دوست داشت یعنی وی کریکیت‌باز بود و به‌دانشجویان خود هم در بازی کریکیت اهمیّت زیادی می‌داد.

سؤال: آیا شما بازی را دوست دارید؟

پاسخ: من تا دیدنِ بازیها علاقه دارم. من کریکیت را زیاد دوست نداشتم البتّه بازی تینس و بیدمینتن را بیشتر می‌پسندم. وقتی من در کالج آمدم آن موقع کالج در ساختمان جدیدی منتقل شده بود و میدان بازی کالج حدوداً دو یا سه کیلومتر از ساختمان جدید فاصله داشت و در محلّ موری‌گیت بوده است. بدین سبب اساتید کالج از بازی کریکیت دور شدند. تا وقتی کالج در ساختمان قدیمی در کشمیری‌گیت بوده است از آنجا میدان بازی نزدیک بود و اکثر اساتید کالج در آنجا بازی می‌کردند.

سؤال: شما حدوداً دوازده سال در کالج بوده‌اید، آیا چیزی از آن زمان به‌ذهن شما می‌آید؟

پاسخ: در کالجِ ما هر روز چیزهای تازه وقوع می‌یافت، البتّه یادم هست که من در نمایشنامهٔ اردو بازی کرده بودم و آن نمایشنامه تا به‌حال در ذهنم مانده است. این نمایشنامه به‌زبان فرانسه بود که یکی از مترجم رادیوی هند آن را به‌زبان اردو برگردانده بود. اسمش یادم نیست البتّه تخلّص او «آواره» بوده است. ما این نمایشنامه را بازی کردیم و نمایشنامه خیلی مقبول شد. علاوه بر این ما شبِ شعر را در کالج برگزار کرده بودیم. چند چیز یادم هست ولی بقیه به‌فراموشی سپرده شده است.

Impact and interaction of Persian language with the Indian languages has been a major area of linguistic studies. Development and process of amalgamation of Persian with the Indian languages has been an area in which Prof. Abidi pondered upon. In a recent, perhaps the last article of Prof. Abidi (published by Cambridge University Press, 2010 with co-author Prof. Ravinder Gargesh) on this subject, he discussed upon the ways Persian language saw its overall development. Through the textual study of various works produced in different periods and various regions and also penned by the writers and poets belonging to different religions, regions and cultures various shades of the languages can be gleamed. Influence of Persian, after Urdu (till it remained a single unit with the name of Hindawi or Hindustani), on Hindi, many monographs have been published. Prof. Hardev Bahari's work is amongst the pioneer works on this subject. But looking at Hindi through the lens of Persian sources, especially through the translation sources of 19-20th c. is essential to make an indepth study. Prof. Abidi's paper on this issue provides certain basis parameters to make a further study.

Amongst the fine arts, Hindustani Music is a discipline (not a subject) which can not be studies and demonstrated without the knowledge of Persian. Persian literature is a treasure house for the study of music which seems to be a backbone of the confluence of culture, apart from architecture. Like Prof. Nazir Ahmed who introduced *Nau Ras* of Zahuri to the Musicologist, Prof. Abidi too brought into light many aspects of Hindustani music. On his guidance, his pupil (late) Prof. N.H. Ansari (along with Prof. Shukla) edited *Raag Darpan* and Prof. S.B.F. Husaini *Lahjate-e-Sikander Shahi*. The orientation provided by Prof. Abidi to his pupil led them to indulge consistently in the variety of research works based on Persian sources. The present volume which comprises articles on the various vistas of Persian language and literature, especially the Indo-Persian, will be, hopefully, milestones for many researchers, especially the younger ones. Thanks.

Prof. Chander Shekhar

manuscripts in various libraries and museums. In fact, he initiated a project with scholars like Prof. Tara Chand to present Indic culture in Persian sources. Their joint works on *Yogvashishtha* and *Darya-e Asmar* were part of this project. Likewise, his essays presented some lesser known stories of Indian origin like romantic tale of Raja Chatarmukh and Rani Chandra Kiran composed by three Persian Poets in different versions. Reconstruction of *Sati* (self-sacrifice) tradition exhibited in various Persian texts written in various periods not only portrays the poetic skills of the Persian poets to show their curiosity on this subject but also reflects how they have reacted to the event of *Sati* held before their naked eyes. On the poetic outpouring of various Persian poets especially who landed from alien lands, Prof. Abidi reconstructs their observation in his essay to showcase this kind of happening available in Persian poetry. One may find interesting data on this aspect on this heart touching issue which attracted the attention of many a poets ranging Amir Khusrau in 13-14th c. to Anand Ram Mukhlis in 18th c and many more in the following centuries.

With the infusion of Persianate culture, Persian language turned into linguafranca too especially for official and literary circles as well a source of earning bread irrespective of caste, religion and region. It made deep inroads into various south Asian languages and when the speakers of this confluence language landed in other lands in masses – like in Mauritius – their language also saw the influence of Persian. From cultural exposures to the linguistic studies, Prof. Abidi's papers also all these provides leads to the scholars of Philological studies in South Asian culture especially Indic-Persianate culture which is getting momentum in the present literary studies in various universities in India and especially in western and American Universities. The true representative of the confluence of culture which also seems to be an emergence of a new mix multiple cultures spread over in the four or more almost unending directions in the south Asian region. Rapid infusion of Persianate culture into Indian multiple culture with the expansion of Islamic forces onwards 12th c. was in fact a resurrection or resurfacing the abandoned path of Ancient Indo-Iranian cultural exchanges-both politically and culturally.

Milestones of Guidance

Prof. S.A.H. Abidi (1921-2011) was a versatile scholar of Persian studies with international reputation for his scholarly works. His vision to bring forth the history of Indo-Persian Literature in Indian sub-continent can be gleaned in the papers presented in this volume. The variety of the subjects, he deals with shows that he had his own compartmentalization of the study program. He was whirling scholar and ever ready to be a student, eliciting information from masses about society, culture and civilization and then craving out the material in the rich texts of Persian and Urdu manuscripts. He worked as an architect as well as an interior decorator. Through introduction of various unknown poets and writers and their respective works – which were lying untouched in various libraries and museums in the subcontinent in the form of manuscripts – he opened the doors of research on new personalities and by bringing new information about the works on the master poets and writers of Persian he again put the wheels of research in motion for those who thought everything has been done in regard of a particular poet or writer. The analytical study of the works or the philological study of the variety of texts – poetry and prose both – guides the researcher literary environmental studies of Persian especially Indo-Persian language and literature.

Persians are known for their poetic skills and this in their genes as the toll figure of Persian poets in one region in every period reveals but Indian subcontinent surpasses in the prose especially in story telling and writings which have flown and floated in other parts of Asia since the time unknown as the literature of non-Indian writings shows the deep influence of it. Prof. Abidi very profoundly pondered upon these influences and craved out manuscripts dealing with variety of stories of Indian origin or bearing signs of Indian environment or even those written in Indian Persian lying hidden in

QAND E PARSI

The Quarterly Journal of
Persian Culture, Language and Literature
No. 53-54, Autumn-Winter 2011

Special Number on Prof. Abidi

Published by

Centre of Persian Research
Office of the Cultural Counsellor
Islamic Republic of Iran, New Delhi

Publisher and Supervisor: Karim Najafi Barzegar
Director & Chief Editor: Ali Reza Ghazveh

Title calligraphy: Kaveh Akhavein
Designing of the cover page: Majid Ahmady & Aisha Fozia
Composing and page setting: Abdur Rehman Qureshi & Ali Raza Khan
Printed at: Alpha Art, Noida, U.P.

18, Tilak Marg, New Delhi-110 001
Tel.: 23383232-4, Fax: 23387547

ichdelhi@gmail.com
newdelhi@icro.ir
http://fa.newdelhi.icro.ir

QAND E PARSI

THE QUARTERLY JOURNAL OF
PERSIAN CULTURE, LANGUAGE AND LITERATURE
NO. 53-54, AUTUMN-WINTER 2011-12

Special Number on Prof. Abidi

The publication of ***Qand-e-Parsi*** is an attempt to introduce the valuable work of Indian scholars and writers in Persian, and also of some noted Iranian scholars from the medieval to the modern period. This journal will also undertake to publish the biographies of the scholars who have produced their valuable work in Persian, particularly those from India.

CENTRE OF PERSIAN RESEARCH
OFFICE OF THE CULTURAL COUNSELLOR
ISLAMIC REPUBLIC OF IRAN
NEW DELHI